

تاریخ علمی

برای خاندان

تک و تربیت تاریخ علمی

کتاب

برای خاندان

تک و تربیت تاریخ علمی

کتاب

برای خاندان

تاریخ بلعمری

ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمری

تکلمه و ترجمہ تاریخ طبری

تالیف

ابوجعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمد تقی بہار «ملک الشعراء»

بکوشش محمد پر دین کنابادی

جلد اول

کتاب فروشی زوآر تہران شاہ آباد

چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۵۳ در چاپخانه تابش به چاپ رسید

۱۱۲۵	مش : اموال	با و ده : تر که
۱۱۲۶	مش : چاره نیست	با و ده : روی نیست
۱۱۳۱	ده : ارجان گذشته بز نیم مش : بگوشیم	با : فردا جان را بز نیم .
۱۱۳۳	مش و ده : روز دیگر	با : دیگر روز .
۱۱۳۴	ده و مش : هزیمت شدند	با : بهزیمت شدند
۱۱۴۰	مش : و بگوی	با و ده : وبفرمای تا او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : از پنج سال باز او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : باز شود
۱۱۵۰	ده و مش : باز رود	با : باز شود
و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه ها نمونه های فراوان دارد از قبیل : شود (با و ده) و (رود) مش : در صفحه ۱۱۴۷ و نرود و نشود در همان صفحه و شویم و رویم در صفحه ۱۱۳۲ و رفت و شد (ص ۱۱۵۷) و شو و رو (ص ۱۱۶۶) که در همه جا (مش) فعل رفتن را بجای (شدن) آورده است و پیداست که (شدن) استعمالی قدیمی تر است .		
با و ده : سوی . مش : بسوی ص ۱۱۴۰ و ص ۱۱۶۶ و چند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه جا (سوی) بی (به) بکار رفته است .		
۱۱۴۳	مش : خداوند	با و ده : خدایگان .
۱۱۴۷	ده و مش : پیش	با : فرا نزدیک
۱۱۴۸	ده و مش : بشیرین	با : نزدیک شیرین
۱۱۵۲	مش : شبانه روز	با : شبانروز
۱۱۵۳	مش و ده : بعوض	با : بدل
۱۱۷۵	ده و مش : از شهر بیرون	با : بیرون از شهر

بحق از بزرگترین نکهبازان زبان شیرین پاریسی بود، مهلت نداد تا به این کار خطیر پردازند و در هنگام حیات نتیجه کوشش و رنج چندین ساله خویش را ببینند و آن را در دسترس شیفتگان تاریخ نیاکان و دوستان زبان اصیل پاریسی نهند؛ دیری نگذشت که چراغ عمر استاد ما خاموش شد و ضایعه اسفناکی در جهان ادب روی داد، بزرگترین شاعر عصر ما ازین جهان رخت بر بست، و شمع وجودش رو بخاموشی نهاد، اما شعله‌های فروزان طبع بلند و زاده‌های اندیشه تابناک او همچون روشنائی تابنده و جاویدان بر قلمرو زبان پاریسی پرتوافکن خواهد بود.

باری پس از درگذشت استاد، وزارت فرهنگ چند نامه به‌خانم بهار نوشت و نسخه را از ایشان باز گرفت و بار دیگر به بایگانی سپرد تا در سال ۱۳۳۹ در کمیسیون مرکب از: آقایان: تقی‌زاده و علی اصغر حکمت و استاد فروزانفر و دکتر رازانی مدیر کل اداره نگارش که به‌کار این گونه نسخه‌های خطی اداره کل نگارش رسیدگی می‌کردند، تصویب شد که نسخه ترجمه طبری به کوشش اینجانب با نظارت استاد فروزانفر چاپ و منتشر شود و در همان سال قرارداد کار تنظیم شد و در آن قید گردید که اینجانب قسمتهای پاره شده و از دست رفته را از نسخی که در دسترس هست استنساخ و مقابله کنم و متن مزبور به هزینه اداره کل نگارش چاپ شود. و آنگاه که اداره کل نگارش با چاپخانه دانشگاه که حروف معرب داشت برای چاپ کتاب قراردادی تنظیم کرد.

اینجانب شروع بکار کردم و در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۳۹ نخستین فرم کتاب چاپ شد و هم اکنون که آغاز خرداد ۱۳۴۱ است چاپ جلد اول کتاب در دو هزار و دویست و یازده صفحه بنیایان رسیده است.

و امیدوارم با عنایتی که جناب آقای درخشش وزیر فعلی فرهنگ به این گونه موارد ملی دارند و با شیفتگی و اهتمام خاص دوست ارجمندم آقای دکتر

ریاحی مدیر کل اداره نگارش به نشر متنهای اصیل پارسی چاپ جلد دوم. نیز بدنبال آن آغاز کرده .

و اما آنچه از دست رفته بود و از نو تهیه گردید بجز برخی از زده گیهای کناره های صفحات که گاه در يك صفحه یکی دو کلمه محو شده بود ، بدین شرح است:

۱ - از صفحه ۱ تا صفحه ۱۸ تمام مقدمه بلعمی

۲ - از ۳۱ تا ۵۷

۳ - از ۸۷ تا ۱۰۰

۴ - از ۱۲۱ تا ۱۲۹

۵ - از ۱۵۴ تا ۱۵۵

۶ - از ۲۴۹ تا ۲۵۲

۷ - از ۶۰۱ تا ۶۱۲

۸ - از ۸۳۳ تا ۸۳۴

۹ - از ۱۰۸۸ تا ۱۲۱۱ پایان کتاب

که روی هر صفحه ۲۰۲ صفحه است

این صفحه ها پس از استنساخ با نسخه های مجلس شورای ملی و نسخه های کتابخانه مرکزی دانشگاه و دو نسخه کتابخانه ملك و نسخه خطی کتابخانه مرحوم دهخدا و متن طبری (در موارد لازم) و نسخه چاپی آقای دکتر مشکور (بخش مربوط به ایران) و جز اینها (در جای خود بشرح آنها خواهم پرداخت) مقابله شده است. پیداست که اگر نسخه اصلی مرحوم بهار و دیگر نسخه هایی که ایشان در دست داشته اند، موجود می بود کار سهلتر و در عین حال یکنواخت تر می شد و نیز اگر بردن نسخه های خطی بخارج از کتابخانه مجاز می بود اشکالاتی از قبیل تعطیل فلان کتابخانه یا بودن نسخ در صحافی ، هنگام نیاز به مقابله فرم زیر چاپ ، و ناگزیر

استفاده کردن از نسخ کتابخانه دیگر پیش نمی آمد برای یکی دو صفحه پیش بینی نشده عکسبرداری نیز عملی نبود .

گذشته از این نبودن مقدمه‌ای از استاد بهار که معرفت‌نسخ باشد و حتی علامات اختصاری برخی از نسخه‌ها و چگونگی کار را بازگوید بسی مایه تأسف بود و درین باره بسیار ناراحت بودم که از مصحح اصلی هیچ گونه نوشته‌ی درین خصوص نیست، تا برحسب تصادف روزی با دوست ارجمندم آقای ایرج افشار بودم و از تألیف ایشان در باره فهرست مقالاتی که از نویسندگان در مجلات معاصر انتشار یافته آگاه شدم و با اینکه کتاب هنوز تجلید نشده بود در همان دم با خودشان برای بررسی کتاب بمنزل ایشان رفتم تا مگر مقالاتی درباره ترجمه طبری بیابم از حسن اتفاق عنوان مقاله‌ای بقلم خود استاد بهار درباره ترجمه طبری به چشم خورد که در سال ۱۳۱۰ در مجله تمدن (مشهد) چاپ شده بود و باز خوشبختانه دوره این مجله در نزد دوست عزیزم آقای یزدانبخش قهرمان موجود بود با اشتیاق فراوان مجله را از ایشان گرفتم و مقاله را که گویی برای مقدمه همین کتاب نوشته‌اند استنساخ کردم و اینک آن را به عنوان مقدمه مصحح زیب این سر آغاز می کنم :

ترجمه تاریخ طبری^۱

از ذخائر گرانمای نثر که خوشبختانه دست حادثه آنرا از میان نبرده و پایمال غارت و سوختن نشده است، دو کتابست که در نیمه اول قرن سوم هجری از عربی به پارسی ترجمه شده است. و آن دو ذخیره گرانمای ادبی همانا یکی ترجمه تفسیر^۲ و دیگر ترجمه تاریخ طبری است. تفسیر و تاریخ طبری متعلق به ابی جعفر بن محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری الاُمَلی است (۲۲۴ - ۳۱۰) که میتوان آندو را از عمده ترین و معتبر ترین و بلکه قدیمترین کتب تفسیر و تاریخ اسلامی دانست. تاریخ طبری از ابتدای آفرینش جهان تا آغاز قرن سوم اسلام (۳۰۲) را بقید ضبط آورده است و مورخینی که بعد از وی آمده اند از قبیل احمد بن محمد بن مسکویه رازی و ابن اثیر جزری و دیگران همه بر اثر وی قدم نهاده اند. و با آنکه غالب مورخان از تاریخ طبری استفاده کرده و مخصوصاً ابن اثیر در کامل التواریخ عیناً عبارات طبری را نقل کرده است معذک بقدری تاریخ مزبور دارای نکات دقیق و مطالب مفید تاریخی میباشد که محال است مورخ با داشتن همه تواریخی که بعد از آن تألیف شده باز از کتاب طبری بی نیاز شود.

از جمله سعادات ادبیات فارسی آنست که هر دو کتاب تفسیر و تاریخ طبری در عهد ابو صالح منصور بن نوح سامانی بوسیله^۳ ابو علی محمد بن محمد بن عبدالله

۱ - از شماره ۵ و ۶ سان اول مجله تمدن تیر و مرداد ۱۳۱۰

۲ - خوشبختانه جلد اول و دوم این کتاب هم به همت آقای دکتر مهدوی و تصحیح دوست ارجندم آقای حبیب یغمایی چاپ و منتشر شده و امید است مجلدات دیگر نیز انتشار یابد.

(یا عبیدالله) البلعمی وزیر خراسان از عربی بفارسی ترجمه شده و خوشبختی دیگر آنکه هر دو نسخه تا امروز مانند هزاران نسخه دیگر از میان نرفته و در دسترس عشاق زبان شیرین فارسی باقی مانده است .

آنچه ما درصدد گفتگو درباره آن هستیم ترجمه تاریخ طبری است . و چنانکه معلوم است بلعمی این تاریخ را در نیمه قرن سوم هجری به فارسی برگردانیده است . این نسخه که قریب هزار سال از ترجمه آن میگذرد از قدیمترین نشر فارسی اسلامی بشمار میآید و اگرچه درین مدت مانند تمام آثار ادبی دیگر از تصرفات نساخ و تفنن های نویسندگان وحاشیه نویسان بیرحم و بدکردار ایمن نمانده است ، باز از خلال کلمات و عبارات پراکنده و دست خورده طرز تحریر شیرین ، از قند هزار سال پیش بخوبی دیده و فهمیده میشود و اهل بصیرت میتوانند درعین پرهشانی و پراکندگی این کتاب ، از جبهه خجسته آن شعاع اصالت ذاتی و برق نجات اصلی را دریابند و از آن تمتع گیرند .

این تاریخ از بدو آفرینش تا آغاز قرن سوم هجریست ، سبک تحریر این کتاب هر چند تا اندازه ای ترجمه نشر عربی است که خواه ناخواه در طرز اسلوب فارسی تأثیر بخشیده ولیکن قدرت قلم مترجم سعی داشته که هر چند بتواند کلمات عربی را بلغات و کلمات و ترکیبات فارسی برگرداند و اسلوب فارسی را از دست ندهد ، بدین سبب کتاب مزبور از تاریخ بیهقی و کللیله و دمنه نصرالله مستوفی بفارسی نزدیکتر و از مشکلات لغات و اصطلاحات عربی وارسته تر و شیرینتر و بسی ساده و فصیح و مانند آب روان و چنان مینماید که در زمان خود طوری ساده بوده است که پسر زنان ایرانی هم قادر به استفاده از قرائت آن بوده اند .

لغات فارسی کهنه در آن یافت میشود ولی پیداست که در همان زمان ترجمه سعی شده است حتی الامکان از لغات شعری و کلمات غیر مانوس احتراز شود و اگر

لغتی هم هست که امروز بنظر مشکل و وحشی میآید بواسطه گذشت زمان و دوری عصر ما از آن روزگار است این تعریفی که از این کتاب شد بطور یقین و علی التحقیق نمیتواند بود، چه ممکن است دست تصرف خوانندگان بسی از لغات مشکل آنرا بلغاتی سهل تر بدل کرده باشد. چنانکه بعد خواهیم گفت، پس تعریف ما تقریبی است و محتمل است صحیح باشد و شاید هم با حقیقت کاملاً مطابقت نکند. لیکن بدایلی که در دست هست و آن میل مفرطی است که پادشاهان بعبارات ساده و آسان و سهل التناول دارند و نیز معلوم است که بلعمی این کتاب را بر حسب امر پادشاه خود منصور بن نوح سامانی نوشته است لذا می توانیم آسانی و روانی امروزی آنرا تا اندازه ای نمونه سادگی و سهولت اصلی آن بدانیم.

نسخه های این کتاب: آنچه تا کنون بنظر رسیده، چند نسخه متعدد در کتابخانه های اروپا موجود است و قریب ده یازده نسخه هم در طهران است که غالب آن بنظر نویسنده رسیده وده نسخه آن در دسترس و مورد استفاده فقیر قرار گرفته، و يك نسخه از آن هم در هندوستان بطبع رسیده و ترجمه ای هم از آن بفراشه شده و در اروپا طبع شده است.

چیزی که اسباب تأسف و تحیر است آن است که در تمام این ده نسخه خطی و يك نسخه چاپی که بنظر این نویسنده رسیده و با دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده ام دو نسخه دیده نمیشود که بتقریب شبیه بیکدیگر باشند و بتوان گفت که آندو از يك ماخذ حکایت میکنند. و هر نسخه ای چه در کم و زیاد مطالب و سقطات و چه در اضافات یا اغلاط یا اختلاف عبارت بقدری بانسخه دیگر متفاوت است که هر گاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و بتصرفات روز افزون هزار ساله توجه نداشته باشد تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل قرون عدیبه ترجمه کرده اند و چون باول هر نسخه نگاه کند و ببیند که همه نسخه ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت

بلعمی چندتن بوده‌اند و با آنکه بلعمی این ترجمه را بچند تن بر گذار کرده است ، چه متصور نیست يك نسخه که از دست يك شخص بیرون آمده باشد این اختلاف فاحش را دارا باشد . در صورتی که به هیچوجه دلایلی در دست نداریم که جز بلعمی بلعمی دیگر بترجمه این کتاب پرداخته باشد و بعد از ترجمه بلعمی دلیل نداشته است که دیگران با موجود بودن آن کتاب از نو بترجمه آن دست بزنند و نیز معقول نیست که در زیر دست بلعمی چند نویسندگان به عبارات مختلف آن را رسوده کرده باشند. پس علت این همه اختلافات چیست !

وقتی شخص متببع این نسخ را می بیند ، ملتفت می شود که تصرفات بیرویه نسخ و حاشیه نویسان در امتداد قرون عده چه بالاها بر سر آثار قدما آورده اند ، و ازینرو یعنی بعد از مسلم داشتن اینکه همه این نسخه ها فسخ و نسخ نسخه اصلی بلعمی است ، می توان عقیده بعضی از محققان را قبول کرد که اشعار شاهنامه بحدت با اصل گفته فردوسی مطابقت می کند ، مگر اشعاری که در کتب متفرقه بتوالی و تواتر نقل شده و از آنرو در حافظه ها بصورت صحیح باقی مانده باشد . بالجمله هر چه بنسخ قدیمتر بالا می رویم عبارات فارسی اصیل تر و لغات فارسی زیاده تر دیده میشود و گاهی هم لغات عربی دیده میشود که در نسخ بعد آنها را بفارسی برگردانیده اند ولی غلبه با قدیمی بودن لغات و ترکیبات فارسی است .

معلوم می شود که نسخه های قدیمی بسبب کهنگی و اندر اس دارای افتاد گیها و سقطاتی می شده و ناسخی که بعد آن را می نوشته بجای آن سقطات و افتاد گیها چیزی از خود گذارده و یا اگر فاضل بوده از روی اصل عربی جمله یا صفحه یا سطری را بار دیگر ترجمه کرده و بجای اصل گذاشته ، و در همین بین ها هر کسی نسخه از آن را می خوانده است در حواشی از روی محفوظات و اطلاعات خود چیزی افزوده و ناسخی که بعدها نسخه دیگری را از روی این نسخه می نوشته آن حواشی

را هم جزء متن می کرده است. در این باب دو شاهد بدست داریم :

یکی در تاریخ سیستان : این کتاب نسخه ایست منحصر بفرد که ظاهراً در حدود نیمه قرن هشتم نوشته شده و مرحوم اعتماد السلطنه از روی این نسخه نسخه دیگر نویسانیده و در پاورقی روزنامه ایران منتشر ساخته است .

اتفاقاً شخصی که تقریباً دویست سال کم و بیش قبل ازین ، این نسخه اصل را می خوانده در حواشی آن کتاب اشعاری از خود بمناسبت متن کتاب ساخته و نوشته و در متن رآه گذاشته است و عین آن شعرهای جفنگ را کاتب روزنامه ایران جزء متن دانسته و داخل متن کرده و در پاورقی روزنامه چاپ شده ، و بعدها فضایی که از پاورقی ایران قسمتهایی نقل کرده و در مجلات و غیره منتشر ساخته اند ، عیناً بحکم حفظ اصل متن ، ناگزیر شعر دخیل را ذکر کرده اند ، و اگر اتفاقاً نسخه اصل بدست ما نیفتاده بود ، بحکم امانت و صیانت متون قدیم ناچار بودیم این چند شعر نامربوط و خارج از سبک را با کمال تحیر جزء اصل کتاب بشماریم و تعجب کنیم که چه شده است در کتابی باین جزالت و استحکام و خوبی که عبارات قرن چهارم هجری از صفحات آن می درخشد اشعاری که شعرای درجه صدم قرن یازدهم یا دوازدهم هجری گفته باشند دیده می شود ! منجمله در صفحه (۶) اصل کتاب مؤلف کتاب تاریخ سیستان در ضمن فضایل سیستان تحت فصلی بنام (حدیث گورنگ) شرحی راجع به مناظره فردوسی و سلطان محمود نوشته که در سایر منابع دیده نشد و قابل ذکر است . گوید :

« ... و حدیث رستم بر این جمله است که بوالقسم شاهنامه بشعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند ، محمود گفت که : همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است ، بوالقسم گفت : زندگی خداوند دراز باد تا اندر سپاه او چند رستم باشد اما این دانه که خدای تعالی

خویشتر را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه کرد و برپشت (۱)
 ملك محمود وزیر را گفت : این مردك مرا بتعريض دروغ زن خواند ، وزیرش گفت :
 بیاید كشت ، هر چند طلب کردند نیافتند چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و برپشت
 هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت ... ۴ .

در اینجا حاشیه نویسنده درجایی که راده (۱) است راده (۷) گذاشته و در حاشیه
 مقابل آن نوشته است : و می گفت :

سخن گفتم درست و زود رفتم به عالم نیست مردی همچو رستم

و باز در صفحه ۲۶ نسخه اصل تحت فصل (آتش کر کوی) داستانی از افراسیاب
 آورده که از کیخسرو بگریخت و به هندوستان شد و از آنجا به سیستان باز آمد بنهار رستم
 و او را به بنکوه فرود آوردند و افراسیاب آنجا بقلعه علف و غله گرد آورد و بجادویی
 کاری کرد که دوفر سنگ از هر سو تارک شد . کیخسرو خبر او بشنید آنجا آمد و دعا کرد
 و ایند تعالی روشنی پدید آورد آنجا که آتش گاه است و تاریکی ناچیز تر شد . کیخسرو
 و رستم بیای قلعه شدند . و بمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت و آن قلعه
 بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادویی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد .
 باز حاشیه نویسنده در حاشیه آنجا که راده (۱) گذاشته راده نهاده و مقابلش این
 شعر را نوشته :

سحر افراسیاب نامدر است گفت رستم مگر ید و (۱) بیضاست

و چند جای دیگر را هم از کتاب بدین نظم شمرده نوشته و از متن هم لغاتی
 را که نشناخته تراشیده و چیز دیگر نوشته که جز در مورد در سایر موارد اصل
 عبارت صحیح از زیر تراش دیده می شود . و چنانکه گفتیم این شعرها و آن اصلاحات
 برخلاف دریاورقی ایران چاپ شده و هم چنان آقایی که از این و مقالاتی نوشته اند
 همان طور متن را رعایت نکرده و بخطا رفته اند ! و نیز در همین نسخه طبری که

امروز در زیر دست تصحیح من بنده است و نسخه‌ای است که پنهان است که ظاهراً در حدود قرن ششم نوشته شده، کاتبی که آن را می‌نویسد و برای تصحیح بمن می‌دهد، عباراتی را که در حواشی آن کتاب بهمین ترتیب نوشته شده است، اشتباهات داخل متن نوشته بود و من در حین اصلاح يك مرتبه به عبارتی ر كيك و مطلبی غلط برخوردم که اسباب حیرت شد و چون باصل مراجعه شد معلوم گشت شخصی جاهل در حاشیه عباراتی نوشته و کاتب آن را جزء متن آورده است.

درست همین احوال در طی هزار سال تکرار شده و در نتیجه آن نسخه‌هایی از ترجمه طبری بدست ما افتاده که اختلاف بین آنها از اختلاف کلیله و دمنه و جنات الخلود زیادتر است. روزی نسخه‌ای که در نهد و پنجاه هجری نوشته شده بود از طبری بدستم رسید که امروز معلوم نیست آن نسخه کجاست، اتفاقاً آن نسخه بدون هیچ غلط بود اما عبارات آن بقدری ساده و تازه بود که اسباب تعجب من شد و اتفاقاً اولین نسخه طبری که در عمر خود دیده بودم همان نسخه بود بعد که نسخ دیگر خاصه نسخه قدیمی خودم بدستم آمد، دانستم که در قرن ۹ - ۱۰ هجری فضایی در برابر تیموریان یا صفویان بوده‌اند که کتب مشوش و کهنه و مغلولت قدیم را بامر دربارها اصلاح می‌کرده‌اند و آنها کار را بکلی آسان کرده و از نو کتابهایی تألیف می‌کرده‌اند که فقط از حیث نام با نسخه قدیم مطابقت داشته است. تصور می‌کنم شاهنامه صحیح بایسنقری که مقدمه‌اش در عصر بایسنقر و برای آن شاهزاده نوشته شده و امروز غالب نسخ موجود در دست ما از فرزندان همان نسخه است، از همین قبیل باشد، چه وقتی بنسخ شاهنامه‌های قدیم‌تر از قرن دهم می‌رسیم که علامت آنها گذشته از تاریخ تحریر کتاب داشتن مقدمه و دیباچه قدیم ابو منصور است، دیده میشود که سراپا مغلولت است و در همان حال شعرهایی درو است که با اندک دقت اصل آن را می‌توان دانست و با نسخه‌های بایسنقری نهایت اختلاف را دارد، و پیدا است که آن

را درست کرده‌اند. همین مطلب در کلیات سعدی کهنه صدق آمده است چه بامقابله دو نسخه کلیات سعدی که یکی از هفتصد و پانزده (یا بیست و پنج)، درست بخاطر ندارم، نوشته شده و نویسنده گوید از روی خط سعدی نوشته است و متعلق بکتابخانه آقای دکتر لقمان ادهم است و دیگری که کتابت آن صد سال پس از سعدی (ظاهراً اواخر قرن هشتم) و متعلق به آقای دکتر جلیل خان رئیس کتابخانه معارف است، از همین قبیل تصرفات دیده می‌شود که شعر سعدی را بعدها اصلاح و تسهیل و تلطیف کرده‌اند از آنجمله در نسخه آقای دکتر لقمان ادهم هست که:

هر که تماشای روی چون سیرت کرد

روی سپر کرد پیش تیر ملامت

و در نسخه‌های بعد این شعر اصلاح و تلطیف شده و گوید:

هر که تماشای روی چون قمرت کرد

سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ما کاری نداریم که شعرهای قدما را گاهی بدین سبب از خشونت و غلظت قدیمی خود بر کاشته و به مناسبت زمان آن را خوبتر و لطیفتر کرده‌اند چنانکه در شعر حافظ که گوید:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود

ز زهد همچو تویی یا ز فسق همچو منی

تصرف کرده (فسحت) را (رونق) کرده‌اند و زیباتر شده است و این مکرر دیده شده است که خود کهنگی، شعر یا تثری را سوهان کاری کرده مطابق سلیقه آیندگان درمی‌آورد؛ لیکن مراد این است که دانسته شود نویسنده یا گوینده چه گفته و چه نوشته است و برای این مطلب نساخ باید بی اندازه امین و محتاط و فقط رونویس باشند و خوانندگان کتب هم از حاشیه نویسیهای نیمشب دست بردارند.

مطلب برسر ترجمه طبری بود ، نسخه‌ای که در دست بنده است و آن را ماخذ و متن کتابی که بامروزارت جلیله معارف دست اندر کار اصلاح هستم ، قرار داده‌ام ، نسخه‌ایست بخط ثلث و نسخ آمیخته و کاغذ ستمبرخان بالغ و جدول قرمز و سرفصل‌های طلای تشعیردار و اوراق آخر آن از بین رفته و تاریخ ندارد . لیکن از روی خط و رسم املا و مهرهایی که در حواشی کتاب زده‌اند ، می‌توان حدسی قرین بیقین زد که در حدود سال ششصد و هفتصد و پنجاهم هجری نوشته شده است . این کتاب با متن عربی از باقی نسخ بیشتر شباهت دارد لیکن افتاده زیاد دارد و اگرچه مغلوط هم هست ولی همین مغلوط بودن آن می‌رساند که کاتب سعی داشته است عین عبارت نسخه قدیمی را که در دست داشته محفوظ دارد و بنا بهمین نظر غالباً عباراتی را عیناً ضبط کرده که باندک توجه اصل عبارت روشن می‌شود و بامقابله و مراجعه به عربی می‌توان صحت آن را دریافت و ما از روی این نسخه که ممسوخ اصل است ، می‌فهمیم که نسخ بعدتر از آن چند بار بیشتر از آن مسخ شده است ، از جمله درین کتاب عبارات و ترکیبات و لغات کهنه فارسی یافت می‌شود که در نسخه مورخ ۸۳۴ و نسخه مورخ ۹۹۹ و نسخ دیگر در همین حدود و نسخ بی‌تاریخ دیگر اثری از آن عبارات و لغات نیست . منجمله در نسخه قدیم : درو فدعاد که به مکه آمده‌اند در موقعی که قیل از خدا می‌خواهد که آنها را از خشکسالی رهایی بخشد گوید : « یا رب ما را ببارانی ارزانی دار و فراز و هامون تر کن و ما را اسیراب مکن » . و الف سیراب بنظر میرسد که الف نفی باشد بمعنی نفی سیرابی یعنی عطش . و در سایر نسخ این جمله بهیچوجه دیده نمی‌شود . منجمله نسخه آقای نفیسی که در (۸۳۸) نوشته شده و از نسخ معتبر است ، گوید : « من برای حاجت آمده‌ام باران خواهم از بهر قوم خویش که از تشنگی و گرسنگی هلاک شدند » . و باز در قصه یوسف جایی که زلیخا زنان را برای نمودن یوسف مهمان کرد گوید : « پس این زنان گفتند : حاش لله

بر کست باد از اینکه مردم است مگر فرشته است گرامی بدین نیکویی ، و در سایر نسخ لغت (بر کست باد) که از ترکیبات لغوی قدیم است و فردوسی و کسانی آن را در شعر آورده اند نیست^۱ و همان حاشیاء را نوشته و (بر کست باد) را رها کرده اند چنانکه در نسخه آقای نفیسی (۸۳۸) چنین است :

« معاذ الله که این آدمی است این نیست مگر فرشته کریم بدین نیکویی ، و جایی دیگر گوید : « آن سنگ بکفید ، نسخه ها یکی گوید : « شق شد ، دیگری گوید : « از هم جدا شد ، و باز در قصه یوسف جایی که ملك مصر زن عزیز را با یوسف بزنی می دهد گوید : « و ملك آن زن را بدو داد ، پس چون بیک جا گرد آمدند زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که آن بلایه است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کس کند ، پس یوسف خواست که با وی باشد ، خویشتن را بکشید و گفت : مرا دستوری ده تا با تو يك سخن گویم . گفت : بگوی ، گفت : مگر پنداری که من چنین بلایه ام که آهنگ هر کس کنم ... » .

و نسخه آقای نفیسی (بلایه) را که بفارسی بمعنی زن بدکار و شهوتران است همه جا انداخته و بجای آن (بد) ضبط کرده است . و نیز گاهی لغات عربی در نسخه های قدیم هست که ظاهراً در وقت ترجمه آن لغت عربی معمول بوده از قبیل : حرب کردن ، بجای جنگ کردن ، و در نسخ متأخر بجایش « جنگ » ضبط شده است . و بدتر از همه نسخه ای است که در هندوستان چاپ شده و یگانه نسخه چاپی ترجمه طبری است ، این کتاب گذشته از اغلاطی که معمول به کتب چاپ هند است و سقطات بی پایان که گاه يك فصل از میان رفته ، تصرفات عجیب و غریبی هم در متن کرده است و بعلاوه گاهی بجای اشعار عربی که محمد بن جریر روایت کرده و مترجم فارسی

۱ - رجوع شود به انجمن آرای ناصری : (بر کست بفتح با و کاف بمعنی حاشا و معاذ الله و بعقیده من یرگت با یاء است نه با باء و اصل لغت (هرگز) است .

عیناً نقل کرده در نسخه مذکور اشعار فارسی رکیکی ساخته و گذاشته‌اند، منجمله در جلد چهارم صفحه (۳۹۸) اشعار ابوطالب را که در موضوع صحیفه قریش گفته است و نسخ عیناً نقل کرده‌اند بفارسی گردانیده و گوید :

همه سست رای‌ی گرفتند پیش	بسی آزمودند کردار خویش
شمارا و مارا در آن عبرتست	بیکار صحیفه بسی حیرتست
قتاد از صحیفه همه بر ملا	دروغ و اباطیل و کفر شما
بدست اذیت کفان بسپرد	که از دست ایشان محمد برید

و این اشعار و اشعار دیگر فارسی در نسخه خطی مورخ ۹۹۹ که نزد نگارنده است نیز دیده شد و معلوم است که چاپی از روی نسخه قدیمی‌تری آن را اخذ کرده است و الحق جا دارد که چنین کتابی را بآب بشویند و دور افکنند، زیرا بسی از امانت بدور است که از قول کسی که هزار سال پیش کتابی برای ما ترجمه کرده است، ما از خود شعر و ترهات ببافیم و انتشار دهیم.

باری نسخه‌های موجود طبری که در دسترس این جانب است از قراری است که گفته شد :

۱ - نسخه‌ای است وزیری بسیار کهنه در دو جلد چنانکه ذکر شد که محتمل است در حدود قرن ششم نوشته شده باشد و متعلق است به کتابخانه خود نویسنده و امروز در تصحیح طبری ماخذ و متن قرار دارد.

۲ - نسخه دانشمند محترم آقای نفیسی است، بقطع وزیری و تمام نسخه در یک جلد بخط نسخ و جایی نستعلیق با املاهای قدیم که در سنه ۸۳۸ نوشته شده است و این نسخه معتبرتر از سایر نسخ بنظر رسیده است لیکن خالی از سقطاتی نیست و مقدمه مترجم را هم ندارد.

۳ - نسخه ای است ناقص که قسمتی از جلد اول و قدری دوم را آنهم باز با

مقطعات بسیار شامل است ، در مقدمه کتاب فصلی از ممالك و مسالك نقل کرده است که پیداست از کتاب دیگری غیر از طبری است چه در طبری مسالك و ممالك نیست این نسخه بخط نستعلیق ممتاز و کاغذ زردخان بالغ بقطع خشتی است و تاریخ ندارد اما معلوم است که در حدود قرن ۹ - ۱۰ نوشته شده ، این نسخه صحیح ترین نسخ است که بنظر من رسیده است لیکن بهمان طریق که ذکر شده است ، یعنی فاضلی آن را در قرون بعد از مغول مانند شاهنامه و غیره اصلاح کرده و از اندراس بیرون آورده است . درین نسخه يك لغت کهنه دیده نمی شود لیکن غالب لغات عربی نسخه قدیم را بفارسی بر گردانیده مانند حرب و غیره که بدان اشاره شد .

۴ - نسخه ای از کتابخانه معارف خراسان که نزد اینجانب امانت است این کتاب فقط جلد دوم ترجمه طبری است و در (۹۹۹) هجری نوشته شده است بقطع خشتی و کاغذ زرد و از حیث صحت غالباً مورد اعتماد نیست .

۵ - جلد دوم از ترجمه طبری متعلق به کتابخانه این جانب ، بقطع وزیری بلند با خط نسخ قدیم آمیخته بثک و املائی قدیم و کاغذ خان بالغ سفید که زرد شده با عناوین لاجورد و قرمز و سبز و آبی بدون اوراق آخر .

این نسخه هم تاریخ ندارد اما بی غلط است و بایستی در قرن هفتم نوشته شده باشد و چیزی که علاوه بر سایر نسخ دارد زایچه طالع حضرت رسول است که در صفحه اول کتاب ذکر کرده است .

۶ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است ، نسخه مزبور بخط نستعلیق و قطع خشتی است و جلد اول است مقدمه مترجم را دارد و بالنسبه بی غلط است تاریخ آن را درست بیاد ندارم و باید بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ تحریر شده باشد .

۷ و ۸ - دو نسخه است در مدرسه ناصری - یکی نو که شصت سال پیش تحریر شده و بر است از اغلاط و دیگر در قرن دهم هجری بقطع وزیری باریك با کاغذ

خان بالغ زرد است فستی از آن کهنه و قسمتی زیاد تازه رونویس شده مقدمه مترجم را دارد و نسخه عمده و بی غلطی نیست .

۹ - نسخه چاپی است که هر چند مغلوط و ناقص است و افتاده دارد لیکن چون از روی نسخه قدیمی چاپ شده در تصحیح کتاب گاهی پاره ای از مشکلات بدان وسیله حل می شود . و نسخه های دیگر هم در کتابخانه آقای حاج حسین آقا ملک و کتابخانه آقای میرزا رضا خان نایینی مدعی العموم دیوان عالی تمیز و کتابخانه آقای خان ملک ساسانی است که متأسفانه هنوز موفق به مطالعه و مقابله با آن نسخ نشده ام و در موقع خود مجاز با استفاده از آنها خواهم بود و بدیهی است از آن مقامات عالیله ضنتی درین باب نخواهد شد . و یقین دارم نسخه های دیگری در ایران موجود است که بنده مطلع نیستم و هر گاه صاحبان آن نسخ بذل تفقد فرموده و بعنوان امانت برای اینجانب ارسال بدارند کمکی بعلم و ادب فرموده و من بنده را رهن احسان خود خواهند فرمود و پس از مقابله و اتمام تصحیح کتاب، عین نسخه ایشان را عودت خواهم داد و در عوض پس از طبع کتاب يك جلد برسم هدیه و حقگزاری تقدیم آنان خواهد گردید .

نسخه دیگری که در تصحیح این کتاب بی نهایت بدرد بنده خورد نسخه اصلی عربی است خاصه نسخه ای که بتصحیح مرحوم نلدکه آلمانی در لیدن بطبع رسیده است و غالب مشکلات از روی آن نسخه بتصحیح می رسد خاصه در اعلام و اسمهای خاص که بدون آن کتاب، درست کردن آنها کار دوسال و سه سال نبود . قسمت اول این کتاب تا حدی که در قوه این ضعیف بوده است بصحت انجامیده و قسمت دوم آن در دست است ، اگر این کتاب بتصحیح گراهد و مکمل شود و از طبع بیرون آید بایستی این خدمت را از وزارت جلیله معارف قدردانی کرد که باشاره و تشویق آن وزارتخانه و وزیر علم دوست آن آقای اعتماد الدوله بنده باین خدمت مان

همچنانكه استاد دربارهٔ اختلاف نسخ بحث کردند كه تر ميتوان دونهسخه يافت كه از همهٔ جهات با هم يكسان باشند و صرف نظر از اينكه برخى از نسخه ها مقدمه يا بخش آخر كتاب را ندارند و گذشته از اختلافات عبارتى و تصرفات كاتبان واستنساخ كنند گان بطور كلى ميتوان نسخه هاى موجود را از نظرى به در گونه متمايز تقسيم كرد:

۱ - نسخه هاى اصيل تر كه علاوه برداشتن لغتهاى كهن ، و شيوهٔ جمله بندى مناسب با زبان عصر سامانيان ، و رسم خط آن روزگار ، مقدمهٔ فارسى دارند (همان مقدمه اى كه نشر و حتى مطالب آن با مقدمه شاهنامهٔ منشور بسيار نزديك است) و برخى از زوايد و اضافات بويژه اضافات مربوط به تفسير در آنها ديده نمى شود .

۲ - نسخه هاى كه برخى از آنها مقدمه اى عربى دارند و نيز در آنها بيست و هشت پرش است كه جهودان از حضرت پيامبر (ص) پرسيدند و پاسخ آنها بتفصيل آمده است . و آنكاه كه ترجمهٔ تفسير طبرى به همت آقاى دكتر مهدوى و كوشش آقاى حبيب يغمائى انتشار يافت و بمطالعه آن پرداختم ، معلوم شد كاتبان اين گونه نسخ پرشهاى مزبور را از اين كتاب به ترجمهٔ تاريخ افزوده اند و البته باز هم اين نسخه ها از اين نظر هم يكدست نيست چنانكه پرشها در برخى از نسخه ها ۲۴ (نسخهٔ بادليان) و در برخى ۲۸ است (نسخهٔ دهخدا) و مادرفرست معرفى نسخه ها بتفصيل در اين خصوص كمتگويخواهيم كرد .

ابوعلی بلعمی و ترجمه تاريخ طبرى پس از مقاله مجله تمدن بشرى مختصرى از استاد بهار در جلد دوم سبك شناسى درباره اين كتاب و مترجم آن بر مى خوريم كه سزاى آن رابعين در ذيل عنوان بالا بياوريم و آنكاه ديگر مطالب مربوط به بلعمى بزرگ و كوچك و خاندان بلعميان را در پايان بدان بيفزايم : ابوعلی محمد بن محمد بلعمی مترجم اين كتاب (يعنى تاريخ طبرى كه اصل عربى آن موسوم است به تاريخ-الرسال والملوك لابی جعفر محمد بن جرير الطبرى متوفى در سنه ۳۱۰هـ) دومين وزير

از خاندان بلعمیان از افاضل عصر خویش بود، پدر او ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزارت نصر بن احمد کرد و پسرش محمد بن محمد وزارت عبدالملک بن نوح و وزارت ابوصالح منصور بن نوح سامانی داشت و بامر منصور بن نوح بترجمه این تاریخ اقدام نمود و خود اودز مقدمه کتاب گوید: «بدانکه این تاریخ نامه بزرگست کرد آورده ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بلعمی را که این تاریخ نامه را که از آن پسر جریر است پاری گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد. پس گوید چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو و اندر وی فایدهها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد و ستم برخویشتن نهادم و این را پاری گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل، و در تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است و سندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف را برطرف می‌سازد. صاحب مجمل التواریخ درس ۱۸۰ گوید: ۱ «کتاب تواریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه که از تازی پاری کرده است ابوعلی محمد بن محمد الوزیر - البلمعی بفرمان امیر منصور ابن نوح السامانی که بر زبان ابی الحسن النایق الخاصد پیغام داد در سنه اثنی و خمسين و ثلاث مائه». ازین سند پیداست که در سنه ۳۵۲ بترجمه این کتاب ابتدا شده است و پس از مقدمه شاهنامه این قدیمترین سند نثر فارسی است که بدست ماریده است و از امتیازات ترجمه مذکور یکی آنست که بسیار مفصلست و می‌توان از آن دریای ژرف گوه‌های شگرف و نفایس و فواید بیشمار بدامن کرد. این کتاب چنانکه در مقدمه آن اشاره شده است بفارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگر آنکه نام روات و اسناد پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در یک مورد که در اصل عربی ذکر شده

مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بريك روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجع بنظر رسیده اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آن را از مآخذی دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیاورده بود و ما آن را آوردیم، مانند: مقدمه مفصلی از بدو تاریخ، یا داستان بهرام چوبین در سلطنت هرمز و نظایر آنها. و اینکه نسخه های فعلی کوچک و ناقص بنظر می رسد از آن است که بتدریج کاتبان هر نسخه چیزی از آن انداخته اند و برای اینکه نسخه ای کامل بدست آید باید نسخه های متعدد قدیم را گرد آورد و همه را با هم مقابله نمود، چنانکه تا اندازه ای این کار را مصنف این کتاب با آنکه وقت کافی نداشت و نسخه های کافی در دسترس نبود انجام داده است. تاریخ بلعمی از مقدمه شاهنامه زیاده تر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آن را در کتاب پیشین یاد کرده ایم. (سبک شناسی ج ۲ ص ۸ تا ۱۰) و مرحوم قزوینی در ذیل عنوان: قدیمترین کتاب زبان فارسی حالی، در سال ۱۳۴۱ قمری نوشته اند: آنچه معروف است این است که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است عبارت است از سه کتاب که هر سه درازمنه متقاربه تالیف شده اند. اول ترجمه تاریخ کبیر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی در سنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی در سنه ۳۸۶ و وزیر منصور بن نوح بن احمد بن اسماعیل، ششمین پادشاه سامانی که از سنه ۳۵۰ - ۳۶۶ سلطنت نمود، بلعمی بفرمان پادشاه مذکور تاریخ طبری را در سنه ۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس از تالیف اصل کتاب) بحذف اسانید و احادیث مکرره بفارسی ترجمه نمود،^۲ و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

۱- و رجوع به فهرست اعلام هر سه جلد سبک شناسی ذیل بلعمی شود.

۲- چون تاریخ طبری بوقایع سال ۳۰۲ بیابان می رسد وقایع سالهای بعد را تا ۳۵۵ بر آن افزوده است و از آنجا می توان پی برد که شاید این ترجمه را در سال ۳۵۲ آغاز کرده و در ۳۵۵ تمام کرده باشد. (مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص ۱۹).

نسخ متعدده اکنون موجود است و در لکنه و (هندوستان) بطبع نیز رسیده است و این ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنه مختلفه از قبیل: ترکی شرقی و ترکی عثمانی و فرانسه ترجمه شده و اولی و سومی چاپ نیز شده است. (بیست مقاله قزوینی ص ۶۳).

تاریخ درگذشت بلعمی: درباره سال مرگ بلعمی اختلاف نظر است، مرحوم قزوینی چنانکه دیدیم آن را سال ۳۸۶ نوشته‌اند و ریو صاحب فهرست کتب خطی موزه بریتانیا^۱ و آه نیز همین سال را تاریخ مرگ وی دانسته‌اند و در اعلام المنجد نیز ۹۹۶ میلادی است که با ۳۶۳ تطبیق می‌شود اما گردیزی نوشته است بلعمی بسال ۳۶۳ در گذشته است: «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابو جعفر عتبی افتاده بود چند گاه، پس ابوعلی بمرد اندر جمادی الاخره سنه ثلث وستین و ثلثمائه»^۲. و آقای دکتر صفا بنقل از همین مآخذ^۳ و مؤلف الذریعه^۴ نیز شاید باستناد گردیزی سال مذکور را تاریخ مرگ بلعمی نوشته‌اند و صاحب ریحانة الادب نیز آن را ازالذریعه نقل کرده است^۵. اما آقای سعید نفیسی سال ۳۸۶ را اشتباه دانسته و نوشته‌اند شاید ریو تاریخ مرگ ابوعلی سیمجوری را بخطا تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی پنداشته است^۶، سپس می‌نویسند: در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده‌اند و چون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود، بکاردانی ابوعلی بلعمی

۱- C. Rieu, Catalogue of the persian Manuscripts in the British-museum, vol, 1, L. 70

۲- زین الاخبار ص ۲۵ بنقل آقای دکتر مشکور از مقاله استاد سعید نفیسی در مقدمه ترجمه طبری ص بیست و دو.

۳- تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۲۴

۴- ج ۲ ص ۲۲۲ و ج ۴ ص ۸۶

۵- ریحانة الادب ج ۱

۶- مقدمه ترجمه طبری ص بیست و سه.

متوسل گشته‌اند، و چون از وی کاری بر نیامده است او را عزل کرده باردیگر عبدالله عزیز را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند و این آخرین باری است که بلعمی وزیر شده است و بنا برین گفته گردیزی که در جمادی الاخره ۳۶۳ مرده است درست نمی‌آید،^۱ و شاید با این وصف سال ۳۶۵ (جلوس نوح بن منصور) تا ۳۸۷ (جلوس منصور بن نوح) محصور باشد .

آیا بلعمی بشام سفر کرده است؟ در ترجمه طبری آنجا که از ایوب و شفا یافتن او پس از آن بیماری دردناک سخن می‌رود که از آب چشمه‌ای خورد و بهبود یافت، بلعمی می‌نویسد: «ومن آن دیه و آن چشمه (قریه ایوب و عین ایوب در شام) دیدم و هیچکس آنجا نشود از خداوند بیماریها که از آن آب خورد و خویشتن بشورد (ن. ل. بشود) بدان آب که نه همه بیماری از وی بشود و من آنجا بسال هجرت سیصد و سی بودم و از آن آب من عجاایها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند. (س ۳۳ همین کتاب).

نام و نسب: هر چند در فتاوی مطالب مذکور از نام و نسب بلعمی بتکرار سخن رفت، سزا است به ایجاز و بصورتی روشن‌تر درین خصوص گفتگو شود:

نام او محمد فرزند محمد بن عبیدالله یا عبدالله و کنیت او ابوعلی است، برخی نسب او را به قبیله تمیم^۲ نسبت داده‌اند و کلمه بلعمی منسوب به بلام شهری از دیار روم^۳ یا بلعمان جایی به قریه لاسجرد مرو^۴ است. این بلعمی را بلعمی صغیر یا کوچک در برابر پدرش که بلعمی کبیر یا بزرگ بود نیز می‌خوانند و نیز به امیرك

۱- همان صفحه، مقدمه ترجمه طبری دکتر مشكور .

۲- الذریعه و رباعه الادب بنقل از یاقوت و سمعی .

۳- معجم البلدان ج ۲ س ۲۷۱ .

۴- انساب سمعی و لغت نامه دهخدا و تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۱ ص ۲۳۴

بلعمی هم مشهور بوده است^۱

وزارت بلعمی : درباره وزارت بلعمی منهاج سراج نوشته است که : وی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰) وزیر بوده و عقیلی^۲ می نویسد در تاریخ سده خمس و ستین و ثلثمائه (۳۶۵) بلعمی وزیر منصور بن عبدالملك بن نوح سامانی شد . و حمدالله مستوفی^۳ نیز همین مطلب را آورده است .

و خواندمیر در کتاب دستورالوزرا^۴ آرد : ابوعلی بلعمی بعد از عزل دامغانی (ابوعلی دامغانی) روزی چند برمسند وزارت بنشست و بنا بر آنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده از آن بود که اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیز را از خوارزم بازطلبید و ثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید . و آقای سعید نفیسی^۵ می نویسد : «درست ترین نکته ای که درباره ابوعلی بلعمی هست آنست که گردیزی درزین الاخبار^۶ ۷ در حوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید : «الپتکین حاجب ، بحضرت ابومنصور (مقصود امیر منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان است) همی دانستی ، والپتکین گفت : اندر کار یوسف بن اسحق بد محضری گفت تا وزارت

۱- احسن التقاسیم طبع لیدن ص ۳۳۸ بنقل مقدمه ترجمه طبری آقای دکتر مشکور ص نوزده .

۲- طبقات ناصری طبع کابل ج ۱ ص ۲۵۱ بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص بیست .

۳- آثارالوزرا بتصحیح محدث ص ۱۴۷ و آقای نفیسی می نویسد در میان پادشاهان سامانی شاهی بنام منصور بن عبدالملك نبوده است . رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست شود .

۴- تاریخ گریبده طبع عکسی اوقاف گپ ص ۳۸۵

۵- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص بیست و یک

۶- بنقل آقای دکتر مشکور ص بیست و یک

۷- طبع تهران ۱۳۱۵ ص ۳۲

از این زمانند و با ابوعلی محمد بن بلعمی دادند، تا الپتکین از عبدالملک کار دیگرگون
 بد، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی^۱، پس عبدالملک او را فرمود تا به بلخ شود،
 الپتکین گفت: عامل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب الحجاب بودم. پس
 سپهسالاری خراسان او را دادند، و ابو منصور را صرف کردند، او سوی طوس رفت
 و الپتکین به نیشابور آمد، بیستم ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه و وزیر او ابو عبدالله
 محمد بن احمد الشبلی بود، و میان الپتکین و ابو علی بلعمی عهد بود که هر دو نایب
 یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بیعلم و مشورت الپتکین نکردی، در آن روزگار
 همواره در میان چهارتن از بزرگان دربار و پیشوایان سپاه بر سر مقام، زد و خورد بوده
 است: یکی ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار
 بزرگوار بوده و در ایران دوستی مانند نداشته و در پرورش دانش و ادب کارهای بسیار
 کرده است، از آن جمله شاهنامه را نخستین بار بفرمان وی بزبان فارسی آوردند.
 دیگر الپتکین غلام ترک سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان شد، سوم ابو الحسن
 سیمجور قهستانی که وی نیز بفتوت خویش سپهسالار خراسان گشت. چهارم ابو العباس
 حسام الدوله تاش که او نیز از غلامان ترک بود و سپهسالار خراسان شد. ازین سخنان
 گردیزی چنین برمی آید که در میان این رقیبان، ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن
 خود راه الپتکین بسته و به پشتیبانی او کار می کرده است. ابو منصور یوسف ابن
 اسحق که الپتکین با وی بدبود و سرانجام او را از کار انداخت و ابوعلی بلعمی را
 بوزیری نشانده است در سال ۳۴۸ وزیر شده گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی
 بوزیری رسیده است و ظاهراً مدت وزیری ابوعلی بلعمی در این بازگاہ بیش از یکی
 دو سال طول نکشیده است. گردیزی^۲ جای دیگر گوید: «وزیری میان ابوعلی بلعمی

۱- در متن بغدادت بکر آمدی (کذا)

۲- زین الاخبار ۳۵

و ابو جعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه ، پس ابوعلی بمرد اندر جمادی الاخره سنه ثلث وثلثمائه ، از اینجا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی الاخر ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملک بن نوح وزیر بوده است زیرا که کردیزی^۱ درباره مرگ عبدالملک چنین گوید : « چون رشید (یعنی عبدالملک ابن نوح) را آن حال بیفتاد (یعنی از اسب افتاد و مرد)^۲ ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت ، کرا صواب باشد نشانند ؟ الپتکین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشانند . چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان وحشم بر آنند که منصور را باید نشانند الپتکین چون جواب نامه بخواند ، جمازه سواران از رود گذشته بودند . از تاریخ کردیزی و یمینی برمی آید که : ابوعلی بلعمی نخست ، وزیر عبدالملک بن نوح بوده و در سال ۳۴۹ بوزیری اورسیده است سپس در سال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملک بن نوح امیر شده ، وی نیز وزیر بوده و تا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه تاریخ طبری آغاز کرده نیز وزیر بوده و شاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان رسانده است وزیر بوده و سپس در زمان نوح بن منصور بن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته است و نیز در سال ۳۸۲ وزارت یافته است . ازین قرار در زمان عبدالملک بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس ابو جعفر عتبی و از آن پس در زمان نوح بن منصور که نخست عبدالله عزیز و پس از او ابوعلی دامغانی وزیر بوده در سال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده اند و چون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابو علی بلعمی متوسل گشته اند و چون از وی کاری بر نیامده است او را عزل کرده بار دیگر عبدالله

۱- زین الاخبار ص ۳۲

۲- بنابکامل التواریخ ابن الاثیر مرگ عبدالملک بن نوح در شوال سال ۳۵۰ بوده است

غزیر را از خوارزم خوانده و بجای بلعمی نشانده‌اند و این آخرین باری است که بلعمی وزیر شده است، و رجوع به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا ج ۱ ص ۳۲۴ شود .

روابط ادبی بلعمی

تردید نیست که وزیر دانشمندی چون بلعمی بابزرگان ادب عصر خویش پیوند دوستی داشته و همچون پدر مشوق شاعران و ادیبان بوده است از آنجمله بلعمی را با ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی طبرخزی (متوفی ۳۸۳ یا ۳۹۰) روابط دوستانه‌ای بوده و با عم مکاتبه داشته‌اند (مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست و سه ۱) .

آثار بلعمی : بجز ترجمه معروف تاریخ طبری که از شاهکارهای نثر دربی و مهمترین منبع تاریخی است اثر دیگری از وی بجای نمانده است عروضی سمرقندی در مقاله مربوط به دبیری تالیفی بنام «توفیعات بلعمی»^۲ یاد کرده است که معلوم نیست از آن بوعلی است یا پدرش ابوالفضل . این دو بیت را نیز صاحب فرهنگ جهانگیری^۳ در ضمن شاهد دو کلمه «خسپی» و «شیشله» به بلعمی نامی نسبت داده که یا از آن ابوالفضل و یا از بوعلی و یا از آن شاعری از آن خاندان است .

درنده چو شیران دمنده چو ثعبان

درفشان چو خسپی ، درافشان چو آذر

۱- رجوع به رسائل ابوبکر خوارزمی طبع بیبی ۱۳۰۱ صفحات : ۲۷، ۸۷، ۸۸، ۸۹ شود . سمانی گوید ، ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی شاعر معروف به نسبت طبرخزی اختصاص یافت زیرا پدرش طبری (از مردم طبرستان) و مادرش خوارزمی بود و اختصار را کلمه طبرخزی در نسبت وی بکار بردند . (از انساب) وی بسال ۳۸۳ ه درگذشت . (از لغت نامه دهخدا) .

۲- رجوع به چهارمقاله چاپ اوقاف گیب ص ۱۳ شود .

۳- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله

دستهایم شیک گردد پایهایم شیشله^۱

و اگر این ابیات از آن بلعمی کوچک باشد که نویسنده نثری بدان روانی است ممکن است حدس زد که وی اشعار دیگری هم داشته که همچون بسی از گنجینه‌های ادبی نیاکان ما از میان رفته است. درباره ترجمه تاریخ آقای دکتر صفا نوشته‌اند: این کتاب مشهور است بترجمه تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب از کتب دیگری غیر از تاریخ الامم والملوک طبری در آن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف درآمده است آن را باسم تاریخ بلعمی می‌نامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیرمنصور بن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه از سال ۳۵۲ بعنوان ترجمه از کتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعد از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده و مطالبی را هم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است سپس در باره چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بنقل از آغاز کتاب مجمل التواریخ والقصص و نسخ متعدد و چاپ هندوستان گفتگو کرده‌اند^۲. و درباره خود بلعمی می‌نویسند وی کسی است که در فصاحت بدو مثل زنند^۳.

بلعمی و ترجمه تاریخ طبری از نظر دیگران

خاورشناس فقید ادوارد براون می‌نویسد: «هرمان زوتنبرگ^۴ ترجمه فارسی

۱- بیت دوم راجهانگیری هم بنام استاد بلعمی آورده و آقای دکتر معین آن را در حاشیه برهان نقل کرده‌اند.

۲- رجوع به تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا ج ۱ ص ۳۲۴ شود.

۳- همان تألیف ص ۲۳۲

۴ - M Hermann Zotenberg, Chronique de Abou - Djafar Mohommed ben Djarir ben Yezid Tabari, traduite sur la version Persane d'Abou Ali Mohammed Bel'ami d'après les manuscrits de Paris, de Gotha de Londres, et de Canterbury (Paris, 4 vols, 1867 1874).

ابوعلی محمد بلعمی را با مقایسه با نسخه‌های خطی موجود در پاریس و گوتا و لندن و کانتز بوری بفرا نسه ترجمه کرده (و در چهار جلد طی سنوات ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۴ میلادی) در پاریس منتشر ساخته است، زو تنبر گک در مقدمه جلد اول این ترجمه (صفحات ۵ تا ۷) چند نسخه خطی از ترجمه فارسی را اسم برده است^۱. و هم‌و در جای دیگر آرد: این کتاب را دو بو^۲ و زو تنبر گک بفرا نسه ترجمه نموده و ترجمه را در پاریس ... چاپ کرده‌اند^۳ و در ذیل عنوان آغاز ادبیات جدید فارسی نخستین کتابی را که نام میبرد ترجمه طبری است بدینسان: «ترجمه فارسی تاریخ طبری که برای منصور اول سامانی از طرف وزیر وی بلعمی بسال ۹۶۳ میلادی تهیه شد، و آنگاه کتاب - الالبثیه رایاد می‌کند^۴ و باز هنگام بحث از وجود شعر در عهد سامانیان و اینکه پاره‌ای از آثار پهلوی که زایل شده تاحدی توسط برخی از نویسندگان بویژه مورخان متقدم عربی نویس چون طبری و مانند او محفوظ مانده است، گوید: «از آثار فارسی آنچه ازین لحاظ از همه مهمتر است، ترجمه‌ایست که بلعمی از تاریخ طبری کرده است. (۹۶۳ م)^۵ و نیز هنگامی که از نثر دوره سامانیان گفتگو می‌کند ترجمه بلعمی را با دو کتاب دیگر: تفهیر طبری و الالبثیه نام می‌برد و می‌نویسد: «از ترجمه بلعمی نسخه‌های کهن متعددی موجود است که بسیار نفیس و عالی است^۶ و در ذیل عنوان تجلیات ادبی دوره سامانیان می‌نویسد: در سال ۹۶۱ میلادی ... ثعالی ... در نیشابور متولد شد، تقریباً سه سال بعد ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی فرمان شاه خلاصه‌ای

۱- تاریخ ادبیات ایران ج ۱، ترجمه علی پاشا صالح ص ۶۹۲

۲- Duboux

۳- همان ۵۳۹

۴- همان ۲۱

۵- همان کتاب ص ۱۶۸.

۶- همان ۶۹۲

از تاریخ بزرگ طبری را بزبان فارسی تهیه کرد و این ترجمه یکی از قدیمترین آثار مهمی است که از نثر فارسی در دست است ... نسخه‌های خطی قدیم و نفیسی که با دقت نوشته شده حاکی ازین معنی است که این کتاب تاجه اندازه مورد اغزاز و احترام بوده است.^۱

وهرمان اته در ذیل عنوان تاریخ (ازانواع نثرپاریسی) می‌نویسد: در مرز نثر شاعرانه و نثر علمی فارسی تألیفات تاریخی چا می‌گیرند که شماره آنها باندازه ریگ کنار دریاست. بعضی ازین کتب در متکلفترین نثر نوشته شده و بعضی دیگر بالعکس کوتاه و خشک است ولی قسم اول فزونی دارد. قدیمترین اثر تاریخی ادب فارسی همانا ترجمه‌ایست که ابوعلی بن محمد بن محمد بلعمی (متوفی ۳۸۶ هـ - ۹۹۶ م) از تاریخ عمومی جریر بن یزید الطبری^۲ بجا آورد و آن در تاریخ ۳۵۲ هـ بامر منصور بن نوح انجام یافت. این پادشاه مشوق علم و ادب و ترقی بخش فرهنگی ملت خود بود. این تاریخ طبری بلعمی مدتی مدید نه تنها از لحاظ زبان بلکه از لحاظ ارزش تاریخی هم مهمترین اثر منشور ادب قدیم ایران شمرده شد. اهمیت این کتاب از لحاظ زبان و سبک که بشیوه روان خوش آیندی نوشته شده هنوز هم باقی است ولی از زمانی که متن عربی بدست آمد و طبع و نشر شد، تاریخ بلعمی مرجعیت خود را از دست داد، زیرا مترجم در آن تصرفاتی که گاهی از حد مجاز خارج می‌شود بکار برده. کار بلعمی را ابو محمد عبدالله بن محمد الفرغانی ادامه داد و لاحق‌های بعنوان «الصلة» بر آن افزود، بعد ازو هم همان کار تکمیل را ابوالحسن محمد بن عبدالملك بن ابراهیم بن احمد همدانی انجام داد^۳ اخیراً ابوالقاسم سمنانی تحت نظر آقای گلادوین Gladwin

۱- همان کتاب. و رجوع به حاشیه ۲ ص ۶۶۴ شود

۲- منظور ابو جعفر محمد بن جریر طبری است.

۳- اته از بحث درباره ترجمه بلعمی بفارسی، در اینجا خارج شده و درباره متن طبری (بقیه در صفحه بعد)

تاریخ بلعی را با اصلاح و تصحیح لازم منتشر ساخت (نسخه خطی در بودلین)^۱
این تاریخ بترکی شرقی و ترکی عثمانی حتی دوباره به عربی ترجمه شده . برای
پی بردن باینکه این اولین هسته تاریخی عمومی عالم تا چه پایه مشتمل
گشت ، کافی است مجموعه های نسخ خطی لندن و اکسفورد و برلین و وین را از
نظر بگذرانیم^{۲۰}

تردیدی نیست که ترجمه زوتنبرگ بشناساندن تاریخ بلعی کمک فراوان
کرده و همچنانکه ائه اشاره کرده بود این کتاب از منابع مهم محققان اروپایی در -
تاریخ و ادبیات ایران بوده است چنانکه کریستنسن ترجمه بلعی را بعنوان یکی از
منابع تاریخ ایران در زمان ساسانیان^۳ و تالیف دیگرش (سلطنت کسواذ اول و

۱- ازچنین کتابی هم بفارسی اطلاعی بدست نیاوردم .

۲- از تاریخ ادبیات اته ترجمه آقای دکتر شفق ص ۲۸۰ و رجوع به ص ۲۸۴ شود .
خوشبختانه از بیشتر نسخه های خارج از کشور آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده
و برای کتابخانه مرکزی دانشگاه فرستاده اند .

۳- تاریخ ایران در زمان ساسانیان ترجمه مرحوم رشید باسی ص ۸۹.

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

به عربی سخن می گوید زیرا کتاب الصلة ادامه کار خود طبری است نه کار بلعی بفارسی
همچنین کار ابوالحسن همدانی (متوفی سال ۵۲۱ ه) بنام تکملة تاریخ الطبری که وقایع
را تا سال ۴۸۷ هجری نوشته است مربوط به متن طبری است . راست است که بلعی هم وقایع
سالهای ۳۰۲ تا ۳۵۵ آورده است و ازین
جست کار او مشابه تکرار نویسان عربی طبری است ولی او وفرغانی و همدانی و عرب همه
کار طبری را از نظر تاریخ ادامه داده اند ، بلعی بزبان فارسی و آنان بزبان عربی .
رجوع به کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و تاریخ آداب اللغة ، جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷
و مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده و تاریخ ادبیات ایران ج ۱ تالیف آقای دکتر صفا
ص ۱۶۵ شود .

کمونیسم مزد کی) ^۱ برگزیده و در تاریخ ایران در زمان ساسانیان در موارد بسیاری از قبیل : ارتباط منابع عمده عربی و فارسی (درباره ساسانیان) ^۲ و کتاب فال ^۳ در عصر ساسانیان که درین ترجمه نام آن وهم مطالبی از آن آمده است، و شیوه تاجگذاری ساسانیان ^۴ و زندگی خسرو پرویز ^۵ و معاشقه شیرین و فرهاد ^۶ و درفش کاویان ^۷ از ترجمه بلعمی بوسیله ترجمه زوننبرگ استفاده کرده است . در تألیفات دیگر خاورشنان نیز این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است که بحث در آن مایه درازی سخن می شود .

روشن بینی بلعمی

پدر بلعمی وزیری خردمند و با تدبیر و دانشمند بود و بوعلی در چنین خاندانی پرورش یافت ازینرو اگر از وی گذشته از آن شرروان و استوار، روشن بینی و انتقاد درست و اندیشه های بلند بیابیم ، شکفت آور نخواهد بود و اینک نمونه ای ازین گونه روشن بینی که در ترجمه تاریخ بدان برخوردیم باز نموده می شود :

بلعمی نخست در موضوع وفات موسی سه حدیث که گویا از مأخذ «اسرائیلیات» باشد بدینسان می آورد :

« و یوشع پیامها بخلق می گزارد از خدای تعالی و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی : ای یوشع این چه چیز است ؟ یوشع گفتی : ای

۱- همان کتاب ص ۳۶۰

۲- ص ۹۰

۳- ص ۲۰۲

۴- ص ۴۲۰

۵- ص ۴۸۵ و ص ۴۹۶ و ص ۴۹۷

۶- ص ۴۹۸

۷- ص ۵۲۶

موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ موسی در آمد از آن و از خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد .

و گروهی گویند که موسی بر فرشتگان آسمان بگنشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته . موسی گفت : این گور از آن کیست؟ گفتند : این گور آن بنده کریم است و برخدای گرامی، و گفتند : یا موسی خواستی که تو آن بودی؟ موسی گفت : خواستی . گفتند : ایند فروشو و بسب تابنکریم که ترا شاید . موسی بگور فروشد و بخت و آن فرشته کین سخن گفت ملك الموت بود . چون موسی بخت ملك الموت جان ازو جدا کرد و چون مرگ موسی رسید، موسی فرشتگان را ایدون گفت که مرا بفریتید . و سدبگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك الموت را بفرستاد که جان موسی بستان . ملك الموت سوی موسی آمد بر صورت مردی . موسی را گفت مرا خدای فرستاد که جان از تو بستانم . موسی دست باز برد و ملك الموت را طپانچه بزد بر روی و بك چشم او کور کرد . ملك باز پیش خدای شد، گفتا : یارب موسی بك چشم من کور کرد و گرازان نبودی که بنده هست بر تو گرامی ، من هر دو چشم او کور کردم . خدای تعالی گفت : ای ملك الموت باموسی مدارا کن ، باز براوشو و او را بگویی که دست بر پشت کاوی بمال ، بنگر که زبردست تواندر چند موی است تا بعد هر مویی ترا يك سال زندگانی دهم . ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد . موسی گفت : بك بار که آخر ببايد مردن اکنون میرم ، ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد .

و آنگاه بلعی در پایان بدینسان قضاوت می کند :

«و این هر سه حدیث خرافاتست و نه از در آنست که اندرین کتاب روایت کنند و خداوندان عقل این حدیث ها نپذیرند» . (س ۵۰۵)

بلعمی بزرگ

نام و نسب

نامش محمد و پدرش عبیدالله^۱ از قبیله تمیم و کنیتش ابوالفضل و به بلعمی کبیر یا بزرگ و میر ابوالفضل و ابوالفضل و خواجه بلعمی^۲ مشهور بود.

بلعمی حدیث دان و فقیه

سمعانی گوید: وی از محمد بن جابر در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابو الموجه محمد بن عمرو و صالح بن محمد حور (کذا) و اسماعیل بن احمد و جز آنان حدیث شنید. و مصنفاتی از ابو عبدالله محمد بن نصر فقیه استماع کرد و اخبار او در کتب محفوظ است. آقای دکتر صفا می نویسند: بلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل بر سؤالات در باب قرآن به حسن عبدالله سیرافی نوشت^۳.

فضل و دانش و کاردانی او

سمعانی گوید: او یگانه عصر خویش در عقل و رأی و بزرگداشت دانش و دانشمندان بود.

خوانند میر در دستورالوزرا می نویسد: او در زمان پادشاه بی‌عدیل امیر اسماعیل متصدی وزارت شد و کماینبغی از عهده آن امر خطیر بیرون آمد.

ناصرالدین منشی کرمانی^۴ بلعمی را «روی رزمه وزرای عجم و طراح حله

۱ - با عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان. (سمعانی).

۲ - رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۵۰ تألیف آقای دکتر صفا و مقدمه شاهنامه ابومنصوری در بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۲۲ شود.

۳ - رجوع به ص ۳۰۰ ج ۱ تاریخ ادبیات شود.

۴ - مؤلف نسائم الاسحار من لطائف الاخبار که بسال ۷۲۵ تألیف شده و آقای محدث اخیراً آنرا تصحیح کرده و از طرف دانشگاه چاپ شده است.

قهارمه امم، دانسته و گوید: در بسط بساط معدلت و رفع لوای نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا کرد. (از نسائم الاسحار ص ۳۵).

و عقیلی می نویسد: در رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقی الغایه و الامکان بکوشید. (آثار الوزرا ص ۱۴۷) در اعلام منجد نیز چنین آمده است: بشاعران و عالمان نیکوئی کرد. آقای دکتر صفا نوشته اند: بلعمی در کار نظم کلیله رود کی بی تأثیر نبود یعنی مشوق وی درین امر بشمار می رفت. رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۳۵۱ شود. ۲

ابوالفضل بیهقی درباره خلوت کردن نصر احمد سامانی (بمنظور چاره جوئی شرارت و زعارت و سطوت و حشمت بافراطی که در وی بود) با بلعمی می نویسد: «یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و عردو یگانۀ روزگار بودند در همه ادوات فضل. (از بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۰۸).

وزارت ابوالفضل بلعمی

سمعانی و خواند میر^۳ و صاحب نسائم الاسحار و عقیلی او را وزیر اسماعیل ابن احمد (۲۷۹ - ۲۹۲) خوانده اند و بیهقی چنانکه دیدیم وزارت وی را در روزگار نصر بن احمد سامانی نیز نوشته و او را بزرگتر وزیر او شمرده است.

ادوارد برون در یکجا می نویسد: ابوالفضل بلعمی نخست وزیر اسماعیل احمد بن سامانی (۸۹۲ تا ۹۰۷ م) پدر مترجمی است که تاریخ بزرگ طبری را

۱ - یداست که عقیلی بمین از صاحب نسائم الاسحار تقلید کرده است.

۲ - و درباره تشویق بلعمی شاعران را بسرودن شعر پارسی رجوع به ص ۳۴۲ ج ۱ تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا شود.

۳ - در حبيب السیر ج ۲ ص ۳۵۴ و دستور الوزرا.

بفارسی در آورده است . این شخص تعریف رودکی را بجایی رساند که علناً گفت :
 رودکی میان عرب و عجم بی مانند است ^۱ (تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص ۶۶۴) و
 در صفحه ۵۲۲ نیز گفته او را در باره رودکی بنقل از کتاب الاوائل تکرار می کند
 و وی را وزیر اسماعیل بن احمد میخواند و میگوید نباید او را با پسرش اشتباه
 کرد . ابوالفضل بلعمی را بسال ۳۲۶ از وزارت عزل کردند و پس از او وی ابوطیب
 مصعبی وزارت داشت ^۲ .

بلعمی سالار جنگ

چنانکه مرحوم بهار نوشته اند این بلعمی بسال ۳۱۰ هـ از طرف نصر بن
 احمد سامانی به همراهی سیمجور در گرگان با ماکان بجنگ پرداخت و سالار جنگ
 بود . (حاشیه ص ۳۹۹ تاریخ سیستان) .

درگذشت بلعمی

صاحب نسائم الاسحار و عقیلی بی آنکه تاریخ وفات او را یاد کنند می نویسند: و
 بواسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط خمارتکین بر راه عراق او بنا کرده است
 ملك نوح سامانی با هلاک و قتل او مثال داد . (نسائم الاسحار ص ۳۵ و آثار الوزرا
 ص ۱۴۷) ، سماعی تاریخ وفات او را شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته است .

خوانند میر نیز در دستور الوزرا نوشته است : در ایام دولت امیر نوح بواسطه
 قصد خمارتکین متوجه خلدبرین شد . ادوار برون و اعلام المنجد سال در گذشت وی
 را ۹۴۰ میلادی آورده اند که با سال ۳۲۹ هـ تطبیق می کند .

ازین قرار آن وزیر دانشمند و دانش پرور و ادب دوست شهید اغراض حاسدان
 و مفسده انگیزان شده است . و رجوع به خاندان بلعمیان شود .

خاندان بلعمیان

ملت ایران که نسبت به تازیان از دیر باز فرهنگ و تمدنی کهن و درخشان

۱ - فهرست نسخ خطی اسلامی کتابخانه دانشگاه کبریج ص ۱۲۶ سطور ۳ و ۴

۲ - رجوع به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفاح ۱ ص ۳۵۸ شود .

داشت، آنگاه که از نظر نظامی در برابر مهاجمان شکست خورد و میهن او بدست بیگانگان افتاد، هرگز و بهیچرو از لحاظ روحی دچار شکست نشد و خوبشتن را بچنگ اهریمن نومیدی و زبونی نسپرد، بلکه با سلاح برنده‌تر و اطمینان بخش‌تر و مؤثرتری که دانش و ادب و هنر است به نبرد برخاست و بویژه اندیشه مقدس نگهداری زبان و آیین‌های ملی را در سر پرورانید و درین راه بسیار کوشید و رنجها برد. تا امروز درفش استقلال میهن همچنان برافراشته و زبان شیرین پارسی زنده و جاویدان است.

درین نبرد خردمندان و جنبش عظیم ملی گذشته از افراد نابغه‌یی مانند: روزبه پارسى (ابن مقفع) و رودکی و دقیقی و فردوسی طوسی و ابوریحان بیرونی و دیگران، خاندانهای ایرانی نژاد بزرگی نیز سهمیم و همدستان بودند چون: خاندان های: برمکیان و نوبختیان و صفاریان و طاهریان و خاندان کاکویه و تبتانیان و عراقیان (خوارزم) و چغانیان و زیاریان و اسپهبدان (طبرستان) و میکالیان (نیشابور) و فریغونیان و بوییان و دیلمیان و باوندیان و برهانیان و سامانیان و آنگاه بلعمیان که نه تنها برخی از خاندانهای مزبور از راه شمشیر نیز به کین‌توزی برخاستند بلکه بیشتر آنها در هدف بزرگ نگهداری آیینها و سنتهای باستانی ملت ما و تشویق سخنوران و نویسندگان و هنرمندان و عالمان به متجلی ساختن نبوغ ملی و بویژه سرودن شعر و نوشتن اثر بزبان مادری خویش، یکدل و همدستان بودند، و با این شیوه توانستند زبان شیرین پارسی را از دستبرد آنچنان حادثه سهمناکی برهانند. برخی از خاندانهای مذکور از آغاز پدید آمدن خلافت اسلامی در آن دستگاه نفوذ یافتند و بیشتر مشاغل وزیری و دبیری را بخود اختصاص دادند و برخی از آنها رفته رفته به تشکیل دادن سلسله‌های ایرانی همت گماشتند و در بارگاه خویش به نشر دانش و ادب پرداختند و آنچنان درین هدف کوشیدند که دست‌هایی از خاندانهای ترک

چون غزنویان و سلجوقیان - یگران نیز از آنها پیروی کردند و تشویق سخنوران
پارسیگوی را افتخار و شرف خویش می‌شمردند .

پس توان گفت خاندانهای ایرانی نژاد مزبور در حقیقت بهترین مروجان شعر
و ادب و دلسوزترین نگهبانان زبان دری و بزرگترین محافظان استقلال ایران بودند
خاندان بلعمیان را ازین نظر می‌توان بهترین نمونه بشمار آورد . چنانکه بلعمی
بزرگ در صله دادن به‌رود کی زبانزد شاعران بود و رود کی هم او را مدیح می‌گفت
سوزنی خطاب به ممدوح خویش می‌گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم	يك بيت رود کی را در حق بلعمی
صدر جهان، جهان همه تاریك شب شده است	از بهر ما سپیده صادق همی دمی
از حشمت تو بی ریض و خندق و سلاح	سد سکندر است بخارا ز محکم
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت	ویران شدی بحمله مشتى جهنمی

و هم سوزنی در مدح وجیه‌الدین علی ز کی گوید :

صد يك از آنکه تو بکمین شاعری دهی

از بلعمی بعمری نگرفت رود کی

و باز در مدح نظام‌الدین وزیر می‌گوید :

رود کی آن اوستاد بیت دانش را تکش

داد دیناری هزار از زر آتش گون و فام

قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری

بلعمی عیار و ام از رود کی بفکند و ام ...

و هم او گوید :

هم قهستانی و عتبى را بهم با بلعمى^۱

زو شود نادیده دیدن چون ورا دهدی تمام

و باز در قصیده‌ای بمدیحه ضیاءالدین گوید:

رود کی وار یکی بیت ز من بشنوده است

بلعمی وار بدو ده صلتم فرموده است^۲

نردیدی نیست که ممدوح رود کی معنی ابوالفضل بلعمی سر سلسله خاندان

بلعمیان نیز دانشمندی شعر شناس و ادیبی هنرمند و فضل دوست بود که اینهمه

به سخنور بزرگ ایران رود کی دلبستگی داشت و چنانکه خواهیم دید او را^۳ در

عرب و عجم بیهمتا، می شمرد.

آقای دکتر صفا می نویسد: ^۴ برخی از وزیران سامانی مانند ابوالفضل بلعمی

مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلمیله و دمنه می شدند یا افرادی

از قبیل بوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان فارسی همت می گماشتند. و سماعی در

ترجمه احوال رود کی آورده است:

ابوالفضل (بلعمی) می گفت: در عرب و عجم رود کی را نظیری نیست،^۵

و ادوارد براون خاورشناس معروف نیز همین مطلب را از کتاب الاوائل که

در آغاز قرن سیزده میلادی نوشته شده بدینسان نقل می کند: ابوالفضل بلعمی

وزیر می گفت: رود کی را در عرب و عجم همتایی نیست،^۶

۱ - و شاید منظور از بلعمی درین بیت ابوعلی بلعمی باشد نه ابوالفضل چه او

معاصر ابوالحسن سیجور قهستانی و عتبى بود.

۲ - در باره این اشعار رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل ابوالفضل بلعمی و تاریخ

ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج ۱ صفحات ۳۴۸ و ۳۴۹ شود.

۳ - رجوع به تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۳۰۴ شود.

۴ - رجوع به انساب سماعی ذیل ترجمه احوال رود کی شود.

۵ - تاریخ ادبیات ایران ترجمه علی پاشا صالح ص ۵۲۲.

ناصر خسرو هنر و کهر بلعمی بزرگ را بدینسان باز می گوید:

بوالفضل بلعمی بتوانی شدن بفضل

گر نیستی بنسبت بوالفضل بلعمی

و گویا این بیت را رودکی در مدح بلعمی بزرگ گوید:

چه نمل میرا بوالفضل بر همه ملکان

چه فضل کوهر و یاقوت بر نبیره پیشیز

و نیز رودکی در قصیده معروف خود در مدح ابو جعفر بن بانویه گوید:

یک صف میران و بلعمی بنشسته

یک صف حرّان و پیر صالح دهقان

و کسایی مروزی در باره خاندان بلعمیان گوید:

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان

چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود.

و بحق توان گفت جاویدان‌ترین شاهکار ادبی این خاندان و بزرگ‌ترین خدمت

آنان به زنده نگهداشتن زبان پارسی کتاب‌بزرگ ترجمه تاریخ طبری است که برای

همیشه همچون شاهنامه برترین همدم و تسلی بخش هر پارسی زبان خواهد بود.

باری سمعانی درباره خاندان بلعمیان گوید: این ما کولا گفت:

آنگاه که مسلمة بن عبدالمک بر روم اندر شد، رجاء بن معبد بر بلعم چیره گشت و

بدانجا اقامت گزید و نسل او در بلعم^۱ فروزی یافت و ازین رو خاندان وی را به

بلعم نسبت کردند و بلعمی گفتند.

و نیز سمعانی گوید: بخط ابوسعید محمد بن عبدالحمید معبدانی خواندم که

ابوالعباس معدالی از قول ابوالفضل بلعمی آورده است که نسبتش به علوان می رسد و

۱ - شهری است از دیار روم. (یاقوت - معجم البلدان)

نیای وی بر روزگار خالد بن مغیث بن حرث بن مالک بن حنظله بن زید مثناء که
فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاهیان قتیبة بن مسلم بمرو آمد، و در زیر
قریه بلاسجرد در جایگاهی که آن را بلعمان گویند فرود آمد و نسبت بلعمی
بدانجاست. از آن پس خاندان بلعمیان بماوراءالنهر مهاجرت کرده‌اند و آنگاه که
برخی از آنان در بارگاه سامانیان پیایگاه وزارت رسیده‌اند در بخارا پایتخت آن
امیران اقامت گزیده و نا دیر باز در آن شهر مانده‌اند چنانکه سماعی در ترجمه
حال ابوالفضل گوید: وی از مردم بخاراست و احفاد او تا امروز (یعنی روزگار
زندگی سماعی سال ۵۵۰ هـ) ببخارا برجایند. و رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج ۱
تألیف آقای دکتر صفا شود.

طبری



نام و نسب: سیوطی^۱ نام و نسب طبری را بدینسان آورده: محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب^۲، و کنیت او را ابو جعفر نوشته‌اند. و چون در شهر آمل (مازندران) یا طبرستان متولد شده به طبری و در نزد گروهی به امام طبری شهرت یافته و بشیوه متقدمان که فرزند را بنام پدر می خواندند به ابن جریر نیز معروف بوده است^۳.



تاریخ تولد: سیوطی و دیگران سال تولد وی را ۲۲۴ هـ مطابق (۸۳۹م)^۴ و زادگاه وی را چنانکه اشاره کردیم آمل یاد کرده‌اند.

عصر طبری و دوران دانش‌اندوزی وی: در روزگار کودکی طبری خاندان طاهریان که از سلسله‌های ایرانی نژاد بودند در طبرستان حکومت می‌کرد و قرن سوم هجری بدین صفت در تاریخ ایران متمایز است که خاندانهای ایرانی نژاد و افراد با استعداد در صدد برآمدند عظمت دیرین کشور خویش را تجدید کنند و استقلال ایران را بازستانند ازین سلسله‌های ایرانی صفاریان و طاهریان و سامانیان و بویژه اسپهبدان

۱ - طبقات المفسرین چاپ ابست از روی چاپ لیدن ص ۳۱.

۲ - در ریحانة الادب نام ونست وی چنین است: محمد بن جریر بن خالد بن کثیر بن غالب.

۳ - صاحب قاموس الاعلام و ریحانة الادب ابوبکر خوارزمی معروف را همشیره

زاده طبری دانسته‌اند.

۴ - برخی نیز ۲۲۵ نوشته‌اند. رجوع به ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۲ شود.

طبرستان و جزآ [] ر نواحی خراسان و طبرستان و دیگر ایالات ایران دانشمندان و شاعران را به تألیف کتب علمی و تاریخی و سرودن شعر ب زبان پارسی تشویق می کردند و در نتیجه جنبشی بوجود آمد که ایرانیان را به کسب دانش و هنر و ادب برمی انگیزت و محیطی مساعد برای متجلی ساختن نبوغ ها و استعداد ها پدید آمد چنانکه بیشتر عالمان فقه و حدیث تفسیر و تاریخ ایرانی بودند طبری در چنین عصری به کسب دانش پرداخت و آنگاه که مقدمات علوم را در آمل بیاموخت به ری رفت و بگفته ابن کامل^۱ در آن شهر بفرار گرفتن دانش پرداخت و بیشتر فنون بخصوص دانش حدیث را از محمد بن حمید رازی^۲ آموخت و بمجلس درس احمد بن حماد دولابی^۳ که در دولاب (ازدیه های ری) سکونت داشت نیز می رفت . وی در ری از مثنی بن ابراهیم آملی نیز دانش فرا گرفت ، سیوطی^۴ می نویسد : طبری در اصل از مردم آمل بود اما وی ازین شهر رخت بر بست و در طلب دانش بسیر آفاق پرداخت و به بسی از اقلیمها سفر کرد و درین سفرها از احمد بن منیع و ابو کریب و هناد بن سری و یونس بن عبدالاعلی و جماعتی از محدثان حدیث شنید . طبرانی و [] کامل و گروهی دیگر از وی روایت دارند ابن کامل می نویسد^۵ : « طبری از ری در پی دانش بغداد سفر کرد و آنگاه به واسط و بصره رفت و احادیث بسیار از عالمان و محدثان آن بلاد فرا گرفت سپس به بغداد باز گشت و بکسب دانش تفسیر قرآن و فقه پرداخت و در سال ۲۵۳ هـ بمرو شام رهسپار شد و در همه

۱ - مقدمه ترجمه طبری باهتمام آقای دکتر مشکور ص یازده

۲ - محمد بن حمید بن حیان تمیمی (متوفی سال ۲۴۸ هـ) از حافظان حدیث بود و

ابن ماجه و ترمذی نیز از شاگردان وی بودند .

۳ - رجوع به انساب سمعانی شود .

۴ - طبقات المفسرین ص ۳۲ .

۵ - از مقدمه ضری آقای دکتر مشکور ص دوازده .



جا به تحقیق و تتبع و بدست آوردن دانش مشغول بود سرانجام بیغداد باز آمد و پس از دیر زمانی ماندن در آن شهر در ۲۹۰ هجری بموطن خویش آمدل مازندران باز گشت و باز بار دیگر بسوی بغداد روان شد و در محله قنطرة البردان سکونت گزید و تا پایان عمر یعنی سال ۳۱۰ هجری از بغداد بیرون نیامد .

دانش طبری : سیوطی^۱ می نویسد : طبری حافظ کتاب خدا و بینا به معانی آن و فقیه در احکام قرآن و دانا به سنتها و طرق صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ آنها بود ، وی باحوال صحابه و تابعان آشنایی کامل داشت و در ایام (جنگها) و تاریخ انسان بصیر بود . طبری بر اطلاق سرور مفسران و یکی از امامان (مذهب) بشمار می رفت . وی برداشتهایی احاطه داشت که در عصر وی اوراد آنها همتایی نبود سپس سیوطی از ابن خزیمه درباره طبری چنین نقل می کند : من بر روی زمین داناتر از ابن جریر کسی سراغ ندارم ، و مسعودی می نویسد : علوم فقیهان بلاد و عالمان سنتها و اخبار به طبری منتهی می شود^۲ ،

طبری مفسر : چنانکه دیدیم سیوطی وی را سرور مفسران می خواند و درباره تفسیر وی می نویسد : تفسیر قرآن او از بزرگترین تفاسیر است و همانند آن تألیف نشده است چنانکه قاطبة عالمان بدین حقیقت اعتراف کرده و از آنجمله نووی در تهذیب خویش این واقعیت را باز گفته است و علت آن هم آشکار است چه طبری درین تفسیر روایت و درایت را گرد آورده و هیچکس چه از متقدمان و چه از متاخران تفسیری بدینسان ننوشته است .

ابو حامد اسفرائینی شیخ شافعیان درباره تفسیر طبری گفته است : اگر کسی برای بدست آوردن تفسیر ابن جریر به چین هم سفر کند ، کار بزرگی نکرده است خدای بر

۱ - همان ماخذ ص ۳۱ .

۲ - مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

من منت نهاده است که توفیق یافته‌ام، مطالعه خویش را درباره تفسیر طبری ادامه دهم و از آن استفاده کنم و امیدوارم که عنایت خود را مصروف اختصار و تهذیب آن کنم تا فرا گرفتن آن بر هر کس آسان باشد ۰۰۰ و دیگری گفته است: این جریر چهل سال پایداری کرد و هر روز چهل ورق می نوشت.

پارسایی طبری: سیوطی نکته‌یی درباره طبری می آورد که نه تنها از پایگاه تبحر وی فقه و دانش دین حکایت می کند بلکه مناعت نفس و قناعت و طبع بلند و بی اعتنایی وی را به ثروت دنیا نیز نشان می دهد: گویند مکلفی خلیفه خواست و قبی کند که اقبال عالمان را بر صحت آن گرد آورد تا از خلاف مصون ماند، تمام دانشمند عصر وی همداستان شدند که جز این جریر هیچکس بر این کار توانا نیست، ازینرو وی را حاضر آوردند آنگاه این جریر درین خصوص کتابی بر آنان املا کرد سپس جایزه‌یی گرانبها برای او تعیین گردید اما طبری آنرا نپذیرفت.

ابو محمد فرغانی گفت: این جریر از کسانی بود که در کار دینداری ملامت هیچ نکوهشگری بدو متوجه نمی شود، و با اینکه از نادانان و حسودان و ملحدان اذیتها و شنجهای فراوان بدو رسید، اما اهل دین و دانش بهیچرو منکر دانش و پارسایی وی درین جهان نبودند و گواهی داده اند که اودنیا را فرو گذاشت و باندگی از آن قناعت کرد و با اینکه کار قضا را بروی عرضه داشتند آن را نپذیرفت. و مسمودی می نویسد: مؤلف تاریخ طبری فقیه عصر و پارسای روزگار خویش بود^۱.
مذهب خاص طبری در فقه: سیوطی می نویسد: طبری نخست بر مذهب شافعی بود اما دیری نگذشت که وی از شافعیان دوری گزید و بمذهب خاص و مستقلی گرایید و خود درباره بسیاری از مسائل به فتاوی خاص قائل گردید چنانکه گروهی بدو گرویدند و از وی تقلید می کردند^۲.

۱ - مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱.

۲ - طبقات المفسرین.

و صبحی محمسانی^۱ پس از یاد کردن مذاهب چهارگانه معروف اهل سنت (مالکی - حنفی - شافعی - حنبلی) در ذیل عنوان مهمترین مذاهب اسلامی از میان رفته سنیان، سه مذهب را باز می گوید که عبارتند از: مذهب اوزاعی^۲، مذهب ظاهری^۳ و مذهب طبری. و درباره مذهب طبری آنگاه که ترجمه احوال و آثار طبری را بایجاز یاد می کند، می نویسد:

طبری فقهی جهانگرد بود، نخست به شافعی و مالک و فقه اهل رای گروید اما پس از چندی خود به مذهبی جداگانه و مستقل گرایید که در بغداد شیوع یافت و گروهی چون معاذا نهروانی و دیگران^۴ از پیروان او بودند ... سپس می نویسد: اما مذهب طبری در نیمه قرن پنجم هجرت منسوخ گشت و در بطون تساریح مدفون

۱ - فلسفة التشریح فی الاسلام ص ۴۹ تا ص ۵۲ چاپ بیروت .

۲ - امام ابو عمرة عبدالرحمن بن عمرو منسوب به اوزاع تیره یی از یمن باقریه یی بدمشق متوفی بسال ۱۵۷ هـ که مذهبی خاص داشت و از اصحاب حدیث بود و با رأی و قیاس مخالفت داشت .

۳ - منسوب به داود بن علی اصفهانی معروف به ابوسلیمان ظاهری متوفی بسال ۳۷۰ هـ وی نیز مذهبی خاص داشت و تنها بظاهر کتاب و سنت استناد می جست و از اجماع و رأی و استحسان و جز اینها سرباز می زد .

۴ - مانند ابن کامل ابوبکر احمد بن کامل بن خلف بن شجره که در فقه پیرو مذهب طبری بود و تألیفاتی چون: غریب القرآن - کتاب القراءات و جز اینها داشت وی بویژه ترجمه احوال طبری را نوشته و بافت حوی در کتاب ارشاد الارباب از نوشته های ابن کامل و شرح حالی که عبدالعزیز بن محمد طبری بر طبری نوشته استفاده کرده است. رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور بر ترجمه طبری ص پانزده شود برای دستیابی به دیگر پیروان مذهب طبری رجوع به فهرست ابن النديم ص ۳۲۷ - ۳۲۹ شود آقای دکتر مشکور نیز نام چند تن از پیروان مذهب طبری یا مذهب « جریره » را بدینسان آورده اند: علی بن عبدالعزیز دولابی، محمد بن احمد بن ابی التلیج، ابن العراد، ابوالحسن احمد بن یحیی النجم و ابوبکر بن کامل که یاد کردیم .

کردید . از شگفتیهایی که ممکن است مورد توجه طرفداران آزادی و برابری زنان درین عصر واقع گردد این است که در مذهب طبری و مذهب ظاهری تجویز کرده اند که زن بر اطلاق در همه چیز حاکم خود باشد برخلاف مذهب ابوحنیفه که این امر را جز در قضایای اموال برای زن تجویز نکرده و بر خلاف دیگر فقیهان که بر اطلاق از واگذارن چنین حقی به زن امتناع ورزیده اند .

طبری مورخ : نه تنها طبری در نوشتن تاریخ همتی بلند و دربرکاری شهرت داشته و از صرف وقت در تحقیقات علمی دمی غفلت نمی ورزید و آنچه آثار از خود بیادگار گذاشته است ، چنانکه تنها تاریخ او ۸ جلد بزرگ (چاپ مصر) است ، بلکه مهمترین صفات یک مورخ شرقی که عبارت از دینداری و پارسایی و تبحر در علوم است نیز در طبری وجود داشته و بدین سبب همه نوشته های مستندوی مورد اعتماد مورخان پس از اوست .

ریووار^۱ می نویسد : « اگر شیوه تاریخی نویسی شرقیان خالی از انتقاد و تجزیه و تحلیل وقایع و یاد نکردن علل آنهاست ، این فایده بزرگ هم درین شیوه هست که حوادث را در نهایت امانت و صمیمیت و خالی از هر گونه غرضی در دسترس خوانندگان می گذارند . .

و درباره طبری می نویسد . وی مورخی فقیه و عالمی موحد بود که در یرتو فضل و دانش کم نظیر و آثار تاریخی و ادبی فراوان و جاب یش در شرق بهایگاه علمی بلندی نایل آمد که همتایی نمیتوان برای او جست . مشعودی تاریخ طبری را بزرگترین تاریخی می شمرد که پیش از وی پدید آمده و می گوید : در میان تألیفات تابنده و درخشان و افزون تر از تمام آنهاست ، همه گونه اخبار را گسرد آورده و حاوی

۱ - رجوع به بداية المجتهد ج ۲ ص ۳۸۱ و المحلی ج ۹ رقم ۱۸۰۰ شود .

۲ - مجالی الاسلام تألیف ریوار ۶ حیدر بامات ۰ ترجمه عادل زعبتر چاپ قاهره

۱۹۵۶ س ۱۶۰ .

فنون آثار و مشتمل بر انواع دانشها است^۱ و کتابی است که سود فراوان دارد. و آنگاه درباره پارسایی و تبحر طبری در دانشها سخن می گوید.

سپس ریووار می نویسد: تاریخ طبری از کتب اساسی و گرانبهای تاریخ عرب (اسلام) بشمار می رود و بویژه مطالبی که در باره منشأ اسلام نوشته است بسیار ذیقیمت است این تاریخ مشتمل بر اطلاعات گرانبهای بيشمار در لغت و طبایع و اخلاق مردم روزگار تا سال (۹۱۴ م) است.

همچنین در طبری روح ایمان و اعتقاد فقهی نمودار است چنانکه می بینیم وی توجه خاصی به اخبار اسلام و مسائل فقهی مبذول می دارد. و ادوارد براون^۱ از جنبه دیگری بتاریخ طبری می نگرد و می نویسد: پاره ای از آثار پهلوی که زایل شده تا حدی توسط برخی نویسندگان اسلامی علی الخصوص متقدمین از مورخین عربی نویس مانند طبری و مسعودی و دینوری و امثالهم محفوظ مانده است (اینکه مورخین را عربی نویس گفتم علت آنست که اکثر آنها از نژاد ایرانی بودند) و مرحوم بهار می نویسد: ۲ تاریخ الانبیا والملوک تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری از بهترین مدارك و ماخذهایی است که تاریخ ساسانیان را می توان از روی آن کرد آورد^۳ و نیز می نویسد: ۳ محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰) درین زمان یعنی در قرن سوم هجری ظهور کرد و در همان قرن چندتن دیگر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطالعه و تحقیق و با مراجعه بکتب اوستا و مراجع پهلوی اسناد خود را در تاریخ ایران انتظام دادند.

۱ - تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ترجمه علی پاشا صالح ص ۱۶۷.

۲ - سبک شناسی ج ۱ ص ۱۶۳.

۳ - همان کتاب ص ۱۶۲.

آثار طبری :

چنانکه یاد آور شدیم طبری دانشمند محققى بود که از هوى و هوسهای فریبنده اینجهان در سراسر عمر خود چشم پوشید و با قناعت بسر برد و با ایمان و کوشش حیرت بخشی در همه دوران زندگى یکسب دانش و تألیف و افاضه علم و ادب بدیگران سرگرم بود او مانند همه نوابغ جهان دانش و ادب و هنر ، لذات معنوی را که سروکار داشتن با کتاب و دانش است بر لذات ناپایدار و ملال آور مادی ترجیح داد و همواره سرگرم تصنیف و تألیف بود تا سرانجام آثار گرانمایی برای آیندگان بیادگار گذاشت .

و روزی از شاگردان خود پرسید : آیا از تفسیر لذت می برید ؟ گفتند : اوراق آن چه مقدار خواهد بود ؟ گفت : سی هزار ورق ۰ یعنی ۶۰ هزار صفحه . گفتند : این مقدار عمر آدمی را بی پایان رساند پیش از آنکه خواندن آن پایان یابد . ازینرو طبری تفسیر خویش را در سه هزار صفحه مختصر کرد ۰ آنگاه پرسید : آیا از تاریخ جهان از روزگار آدم تا این دوران لذت می برید ؟ و باز همان پرسش و پاسخ که درباره تفسیر به میان آمد تکرار شد ۰ طبری گفت : دروغا که همه آنها مرده است و آنگاه تاریخ را نیز همچون تفسیر مختصر کرد ...

و ابو محمد فرغانی که از شاگردان طبری بود نوشته است : گروهی از شاگردان طبری مدت زندگانی وی را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ وی یعنی هشتاد و شش سالگی حساب کردند و آنگاه اوراق تصنیفات او را بر ایام زندگانش تقسیم کردند ، بهر روزی چهارده ورق رسید^۱

باری مهمترین آثار وی عبارتند از :

۱ - جامع البیان فی تفسیر القرآن که به تفسیر طبری یا تفسیر ابن جریر

از مقدمه ترجمه تاریخ طبری آقای دکتر مشکور .

معروف و در قاهره چاپ گردیده و در روزگار منصور بن نوح سامانی بفارسی ترجمه شده است .

این ترجمه نیز مانند ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از شاهکارهای نثر پارسی است و سال گذشته خوشبختانه دو جلد آن بهمت آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه و بکوشش دوست ارجمندم آقای حبیب یغمایی جزو انتشارات دانشگاه چاپ شده است .

۲ - تاریخ کبیر یا تاریخ طبری بنام تاریخ الامم و الملوك یا اخبار الرسل و الملوك که حوادث جهان را از زمان آدم تا سال ۳۰۲ هجری (ژوئیه ۹۱۵ م) یعنی هشت سال پیش از درگذشت مؤلف ، درین کتاب مهم آورده است . و در ضمن گفتگو درباره طبری برخی از مطالب آن اشاره رفت . و چون در ضمن تاریخ انبیا بسیاری از « اسرائیلیات » ناگزیر نقل شده و در روایات تاریخ قدیم مطالب دور از حقیقت نیز دیده می شود ازینرو طبری که دانشمندی روشن بین و متفکری محقق بود در آغاز کتاب در مقام اعتذار می نویسد :^۱ « خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب آوردیم به روایات و اسنادی است که از دیگران بتوالی بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می کنم یا سند روایت را بایشان می رسانم ، نه آنکه در آوردن مطالب تاریخی استنباط عقلی شده باشد .. اگر شنوندگان اخبار این کتاب ، برخی از داستانها و قصه ها برخوردند که عقل وجود آنها را انکار کند نباید بر من خرده گیرند ، زیرا ما آنها را چنانکه شنیده ایم در کتاب خود آورده ایم » . تکلمه ها یا صله هایی نیز بر تاریخ طبری نوشته شده است از قبیل : ذیل فرغانی و تکلمه ابوالحسن همدانی و صله عرب^۲ .

۱ - مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص بانزده .

۲ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص بانزده و کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و آداب اللغه جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷ شود .

نا گفته نماند که خاورشناس نامور آلمانی نولدکه قسمت ساسانیان طبری را بزبان آلمانی ترجمه کرده و با مقدمه و حواشی ذیقیمتی منتشر ساخته است که از بهترین نوع تحقیق بشمار می رود . این ترجمه بسال ۱۸۷۹ در لیدن چاپ و منتشر شد . ارپینوس (Frpenius) نیز تاریخ طبری را که ابن الآمد تلخیص کرده بود بزبان لاتین ترجمه کرد و قسمتی از تاریخ طبری با مقدمه‌یی از دکتر کزه کارتن (Kosegarten) در گریز والد در ۱۸۳۱-۵۳ بطبع رسید .

۱ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور من شانزده شود .

چاپهای تاریخ طبری : مرحوم فزونی نوشته اند :

اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹ - ۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هلند) در ۱۵ جلد و ثانیاً در ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است (بیست مقاله حاشیه ص ۶۳) در سال ۱۳۵۷ هـ - مطابق ۱۹۳۹ م نیز کتاب طبری در ۸ جلد در مطبعه استقامت قاهره پس از مقابله با نسخه چاپی مطبعه بریل (در لیدن) بوسیله نخبه‌ای از علما چاپ شده و در جلد هشتم آن کتاب صلیه تاریخ الطبری تألیف عرب بن سعد قرطبی (از ۲۹۱ تا ۳۲۰ هـ) و کتاب المنتخب من کتاب ذیل المذهل من تاریخ الصحابة والتابعین تألیف خود طبری بچاپ رسیده است .

و آقای دکتر مشکور می نویسند : چاپ نسخه ترکی در سال ۱۲۶۰ هجری در آستانه (اسلامبول) بوده است و چاپ لیدن به اهتمام خاورشناس نامور هلندی دخویه^۱ و چند خاورشناس دیگر با فهارس و تعلیقات انجام گرفته است و باردیگر هم توسط یوسف بك محمد حنفی و محمد افندی عبداللطیف در یازده جلد با صله عرب که جلد دوازدهم میشود و با منتخب ذیل المذهل در سال ۱۳۳۶ هـ چاپ شده است ، و هم اکنون نیز در مصر بطبع نسخه تازه‌ای مشغولند که از روی نسخه دخویه است و جلد اول آن منتشر شده است .

۳ - اختلاف الفقهاء^۲ درباره مقارنه مذاهب فقهی و اختلافات فقیهان . طبری درین کتاب نامی از احمد بن حنبل نبرده و در پاسخ پیروان ابن حنبل گفته است : احمد فقیه نبود بلکه او از محدثان بشمار می‌رفت و این گفته حنبلیان را که در آن

۱ - De Goeje de Goye

۲ - در طبقات المفسرین بنام اختلاف العلما و در مآخذ دیگر اختلاف الفقهاء
این کتاب سال ۱۳۲۰ هـ در قاهره چاپ شده و قطعه‌بی خطی نیز از آن در کتابخانه مصر موجود است . (فلسفه التشریع ص ۵۰) .

روزگار در بغداد گروه کثیری بودند برانگیخت و ازینرو با وی به دشمنی برخاستند و او را بشیعیه‌گری و الحاد متهم ساختند اما طبری بغوغای جاهلان اعتنایی نکرد و همچنان بر سخن خویش پایدار بود و بسا مناعت طبع و قناعت بس می‌برد و اینکه برخی نوشته‌اند پس از مرگ وی را در خانه خودش از بیم نبش قبر او توسط حنبلیان پنهان ب خاک سپردند ، مربوط به این حادثه بوده است ^۱ .

۴ - کتاب الفرائد .

۵ - کتاب احکام شرایع الاسلام که طبری درین تألیف مذهب فقهی خاص خود را تشریح کرده و در اثبات فتاوی و نظریه‌های خود با استدلال پرداخته است . ^۲

۶ - کتاب اللطیف در فقه .

۷ - کتاب الخفیف .

۸ - کتاب البسیط در فقه .

۹ - کتاب الآثار . ^۳

۱۰ - تهذیب الآثار در حدیث .

۱۱ - کتاب الاعتقاد . ^۴

۱۲ - ادب القاضی .

۱۳ - تاریخ الرجال من الصحابة .

۱ - رجوع به کشف الظنون و ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۲ و مقدمه آقای دکتر مشکور ص دوازده شود .

۲ - طبقات المفسرین ص ۳۱ .

۳ - از شماره ۶ تا ۹ را صاحب فلسفة التشریع نوشته واللطیف والبسیط را ریحانة الادب هم نقل کرده است .

۴ - درباره شماره‌های ۱۰ و ۱۱ رجوع به معجم المطبوعات ج ۶ ص ۱۲۲۹ و کشف الظنون شود و حاجی خلیفه تهذیب الآثار را در نوع خود بی‌هتا شمرده است .

- ۱۴ - خبر غدير خم يا طرق حديث الغدير .
- ۱۵ - الرد على الحر قوصية .
- ۱۶ - طرق حديث الطير .
- ۱۷ - القرانات ۱ .
- ۱۸ - المحاضر و السجلات ۱ .

۱ - از شماره ۱۱ تا ۱۸ در ريعانة الادب آمده است و شايد تاريخ الرجال من الصعابة كتاب ذيل المذيل من تاريخ الصعابة والتابعين باشد كه در ذيل جلدهشتم تاريخ طبرى چاپ مصر طبع شده است و كتاب القرانات هم ممكن است معرف كتاب القراآت باشد كه سيوطى آنرا ياد کرده است .

در گذشت طبری : - سیوطی می نویسد : طبری در شامگاه روز یکشنبه دو روز مانده از شوال سال ۳۱۰ هـ در گذشت ^۱ و حاجی خلیفه در کشف الظنون در ضمن گفتگو از کتاب اختلاف الفقهاء طبری و خصومت حنبلیان با وی ، نوشته است جسد وی را از بیم عوام در خانه وی پنهانی بپاک سپرده اند اما سیوطی و خطیب بغدادی ^۲ برخلاف این شایعه نوشته اند گروهی بسیار که شماره آنان را جز خدا نداند در تشییع جنازه وی بوده اند سیوطی می نویسد : « در تشییع جنازه او گروهی بیشمار شرکت جستند و چندین ماه بر کور وی نماز خواندند و مردم بسیاری اورا ثنا گفتند از آن جمله است گفتار ابوسعید بن اعرابی : (خفیف)

حَدَّثَ مَفْظَعٌ وَ خَطَبَ جَدِيلٌ دُقَّ عَنْ مِثْلِهِ اصْطِبَارُ الصَّبْرِ
قام ناعی العلوم اجمع لما قام ناعی محمد بن جریر «

و این درید در رثای طبری سروده است :

أَنَّ الْمَنِيَّةَ لَمْ تَتَلَفْ بِهٖ رَجُلًا بَلْ اتَّالَفَتْ عُلَمَاءَ الدِّينِ مَنْصُوبًا
كَأَنَّ الزَّمَانَ بِهٖ تَصَفُّو مِثَارِبَهُ وَالْآنَ اصْبَحَ بِالتَّكْدِيرِ مَقْطُوبًا

۱- همان ماخذ و صاحب ربحانة الادب نوشته : روز شنبه بیست و ششم شهر شوال سیصد و دهم چنانکه مشهور است و یا یازدهم و یا شانزدهم هجرت . و در مقدمه ترجمه طبری آقای دکتر مشکور ۲۵ شوال سال ۳۱۰ (۹۲۳ م) است . ۲- طبقات المفسرین ص ۳۲ و تاریخ بغداد ج ۲ ص ۱۶۲ . درباره ترجمه احوال طبری بجز مآخذی که درین مختصر آمد می توان به این منابع نیز رجوع کرد ، دائرة المعارف اسلام . مجله دانش سال اول شماره ۸ و ۹ (۱۳۲۷) محمد بن جریر طبری - احوال و آثار طبری تألیف علی شهابی - مجله المجمع العلمی العراق مقاله موارد الطبری

نسخه‌های کهنه و نو

بررسی نتیجه مقابله نسخه‌های کهنه و نو و سنجیدن اختلافهای نسخه‌ها از نظر شناسایی شیوه نشر قرن سوم و چهارم، برای باز شناختن نسخه‌های اصیل و کهن از نسخه‌های بدلی و نو، مقیاسی بدست ما می‌دهد که تا حدی می‌توانیم باصالت یا بدلی بودن نسخه‌ی حکم کنیم.

چنانکه هنگام مقابله بخش مهم ساسانیان با اینکه در کتابخانه مرکزی دانشگاه چندین نسخه اصیل و خوب وجود دارد که آنها را دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده و از کشورهای مختلف فرستاده‌اند، چون بیشتر آنها را در آن هنگام برای صحافی بچاپخانه فرستاده بودند و دسترسی بآنها با شتابی که اینجانب داشتم میسر نبود، ازینرو ناگزیر نسخه‌ی را که در کتابخانه مرحوم دهخدا وجود دارد و تا حدی از نسخه‌های مورد استفاده آقای دکتر مشکور در تصحیح قسمتی از ترجمه طبری (بخش مربوط به ایران) اصیل‌تر و کهنه‌تر است متن قرار دادم و سپس آن را با یکی از نسخ کتابخانه مرکزی دانشگاه (نسخه بادلیان) که تجلید شده و آماده بود و نیز با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور^۱ مقابله کردم و در ضمن تصحیح فرمها و در فرصتهای دیگر برخی از اختلافها را یادداشت کردم که اینک آنها را بنظر خوانندگان ارجمند می‌رسانم.

۱ - این کتاب از روی سه نسخه خطی که تاریخ نخست ۱۰۸۷ و تاریخ دوم ۱۰۶۰ و تاریخ سوم ۸۵۲ هجری است تهیه شده و چنانکه ملاحظه می‌شود تاریخ اقدم نسخه ایشان قرن نهم است اما تاریخ نسخه بادلیان ۷۱۸ می‌باشد و چون منجاوز از یک قرن از هم فاصله دارند اینهمه اختلاف دیده می‌شود نسخه مرحوم دهخدا تاریخ ندارد و حدس با - بین تاریخ بادلیان و ۸۵۲ باشد چون از نظر اختلاف لغات حدوسط میان دو نسخه مذکور است.

برای توضیح یادآوری می‌شود که (با) علامت نسخه کهن تر یا بدلیان و (ده) علامت نسخه (دهخدا) و (مش) علامت نسخه چاپی آقای دکتر مشکور است:

۱ - در شیوه نشر متقدمان نام پسر را به نام پدر اضافه می‌کنند بی‌آنکه بتقلید از تازیان کلمه (ابن) را بیاورند:

با: یزدجرد شهریار . ده و مش: یزدجرد بن شهریار ص ۱۱۹۱ و ص ۱۲۰۹

با: اردشیر شیرویه . ده و مش: اردشیر بن شیرویه . ص ۱۱۹۲

۲ - دیگر از خصوصتهای نشر متقدمان و بویژه شیوه نشر بلع می‌این است که تا حد امکان از بکار بردن کلمه‌های بیگانه و بخصوص کلمه‌هایی که در فارسی معادل مأنوس و آشنا بذهنی داشته باشند خودداری می‌کنند مگر آنکه کلمه تازی از لحاظ ایجاز و کمی شماره حروف و مأنوس بودن . بر کلمه فارسی رجحان داشته باشد چنانکه مرحوم بهار نیز در حواشی این کتاب در چند جایگاه درین خصوص گفتگو کرده‌اند و اینک نمونه‌یی از اختلاف نسخه‌ها:

با و ده: معنی را بترجمه بگردانید . مش: معنی را تغییر داد ص ۱۱۱۴

با: اگر پیش ازین گفته بودی بکردمی . ده و مش: بجای: بکردمی: قبول کردمی.
ص ۱۲۰۳

با: اگر تو زن من باشی . ده و مش: اگر تو مرا قبول کنی بشوهری . ص ۱۲۰۳

با و ده: بستم بیمارمش . مش: او را بجور بیاورم . ص ۱۱۱۵

با و ده: نکرد کن . مش: جمع کن . ص ۱۱۲۱

با و ده: کرد کرد . مش: جمع کرد . ص ۱۱۲۲

با و ده: از پس . مش: از عقب . ص ۱۱۲۴

با و ده: از پی . مش: بر اثر . ص ۱۱۲۴

با و ده: گناه . مش: عنذر . ص ۱۱۲۵

۱۱۲۵	مش : جمع شدند	با و ده : گرد آمدند
ص ۱۱۲۵	مش : خلاص نباشم	با و ده : نرهیم
ص ۱۱۲۶	ده : مهیا باش	با : بیسیج . مش : بساز
ص ۱۱۲۶	ده : رسن ها .	با و مش : رشته ها .
ص ۱۱۲۷	مش : قسمت نمود .	با و ده : ببخشید .
۱۱۶۸	مش : یا مسکین .	با و ده : ای مسکین .
۱۱۷۳	ده و مش : مال	با : خواسته
۱۱۷۴	ده : مسلط	با : چیره
۱۱۲۸	ده : اول	با و مش : نخستین
۱۱۲۹	مش : اول کسی	با و ده : نخستین کسی
۱۱۳۱	مش : اول	با و ده : نخست
۱۱۳۷	ده و مش : کار کسری ضعیف شده بود	با : کار بر کسری شوریده شد
۱۱۴۹	ده و مش : از نسل	با : از پشت
۱۱۵۷	ده و مش : طناب بگردن	با : دستار بگردن
۱۱۶۲	مش : ثلث	با و ده : سه يك
۱۱۶۲	ده و مش : ظالم	با : ستمکار
۱۱۶۴	مش و ده : افعال سیئه - مأخوذ - تعابین	
با : ندارد و معلوم است که چنین ترکیبها و کلمه‌هایی با نشر بلع می‌بهرچر و سازگار نیست		
۳ - او - وی ، چنین بنظر می‌رسد که متقدمان (وی) را بیش از (او) بکار		
می‌بردند :		
۱۲۰۸	ده و مش : پیش او	با : پیش وی .
۱۲۱۰	مش : دست او	با : دست اوی .

۱۱۳۳	ده و مش : نام او	با : نام وی .
۱۲۰۲	ده و مش : ازو نیکو روی تر	با : از وی نیکو روی تر .
۱۲۰۷	مش : نام او ..	با : نام وی کسری .
۱۱۰۱	ده و مش : سوی او	با : سوی وی .
۱۱۱۱	مش : با او	با و ده : با وی .
۱۱۱۲	ده و مش : بر او	با : بر وی .
۱۱۴۶	ده و مش : نام او	با : نام وی ،
۱۱۵۲	ده و مش : ازو	با : از وی
و جز اینها در موارد دیگر .		

۴ - بای تاکید در اول فعل ماضی

۱۲۰۷ و ص ۱۲۰۹	ده و مش : اورا نیز کشتند	با : اورا نیز بکشتند .
۱۲۰۵	مش : دانستند	با و ده : بدانستند
۱۱۰۱	ده و مش : گفت	با : بگفت
۱۱۰۴	مش : ترسید	با و ده : بترسید
۱۱۴۸	مش : کماشت	با : بکماشت .
۱۱۶۰	مش : گرفت	با : بگرفت
۱۱۶۱	مش : خواستی	با و ده : بخواستی
۱۱۶۴	مش : بریدی	با و ده : ببریدی
۱۱۶۵	مش : رفت	با و ده : برفت
۱۱۷۹	ده و مش : کشتم	با : بکشتم .
۱۱۸۲	مش : ایستاد	با : بایستاد . ده : بیستاد .
۱۱۸۵	مش : نشست	با و ده : بنشست

حذف با در مضارع

۱۱۷۳	ده و مش: بترسند	با: ترسند .
۱۲۰۶	مش: کسی را بیابند	با: کسی را یابند
۱۱۲۵	ده و مش: بروید	با: روید
۱۱۲۷	مش: باز جای بنهیم	با و ده: باز جای نهیم
۱۱۴۰	مش: ببندند	با و ده: بندند

۵ - ایدون و ایدر را متأخران به چنین و آنجا بدل کرده‌اند:

۱۱۰۸	مش و ده: چنین	با: ایدون .
۱۱۳۱	ده و مش: چنین است	با: نام تو ایدون است .
۱۱۳۷	مش: و بخیر اندر چنین است .	با: و بخیر اندر ایدون است .
		آمده است
۱۱۳۹	مش: و چنین خواندم	با و ده: و ایدون خواندم
۱۱۶۵	ده و مش: چنین باید	با: ایدون باید
۱۱۸۹	مش: آنجا بباشید	با: ایدر بباشید

۶ - جمع: در سراسر نشر بلعمی جمعهای مکسر تازی و جمع (ات) بندرت
 به چشم می‌خورد و اگر هم گاه یافته شود توان گفت از تصرفات کاتبان است و گاهی
 هم که در نشر بلعمی جمعهای مکسر تازی دیده می‌شود آنها را با علامت جمع پارسی
 (ها) می‌آورد چون: عجایب‌ها و نوادرها و اخبارها و جزاینها و این شیوه در نوشته‌های
 دیگر نویسندگان و شاعران متقدم نیز دیده می‌شود و اینک نمونه‌هایی از چند صفحه
 مقابله شده:

۱۲۱۰	ده و مش: و اخبار او	با: و اخبارهای او
۱۱۶۴	ده و مش: یکی آبا و اجداد و دیگری اجداد و آبا	با: جدان و پدران

ده و مش : و مواتیق و عهد ص ۱۱۶۴ با : ندارد و معلوم است که ساختگی است و از نثر بلعمی نیست .

۶ - درو اندر : متأخران رفته رفته بجای (اندر) که در نثر قرن سوم متداول بوده است (در) بکار برده اند :

۱۱۱۷ ص	مش : در سلاح خانه	با و ده : اندر سلاح خانه .
۱۲۰۸	ده و مش : در حدیث	با : اندر حدیث .
۱۲۱۰	مش : در ملك	با : بملك اندر
۱۲۱۰	مش : در مرو	با : بمرو اندر . ده : بمرو
۱۲۰۶ و ۱۲۰۳	مش : در همه	با : اندر همه
۱۲۰۴	مش : در کار	با : اندر کار
۱۲۰۷ و ۱۲۰۶	مش : در ملك	با و ده : بملك اندر
۱۱۲۵	مش : در میان . در عرب	با و ده : اندر میان . اندر عرب
۱۱۲۶	ده و مش : در عماریه	با : اندر عماریه
۱۱۲۹	مش : شب در آمد	با و ده : شب اندر آمد
۱۱۳۴	مش : در میان	با و ده : اندر میان
۱۱۳۴	مش : در خانه	با و ده : بخانه اندر
۱۱۶۱	مش : در جهان	با و ده . اندر جهان
۱۱۶۶	ده و مش : در آمد	با : اندر آمد
۱۱۶۹	ده و مش : در آتش خانه	با : اندر آتش خانه

۷ - بای ظرفیت نیز که در نثر متقدمان بسیار رایج بود کم کم به (در) مبدل شد :

با : بملك مش : در ملك (سه بار در يك صفحه) ۱۲۰۷

۱۲۰۹	مش : در اصطخر	با ؛ باصطخر
۱۲۱۰	مش : در ملك ایشان	با : بملك ایشان
۱۲۰۵	مش : در خراسان	با : بخراسان
۱۲۰۷	مش : در اهواز	با و ده : باهواز
۱۱۱۹	مش : در ترسایی	با و ده : بترسایی
۱۱۳۲	ده و مش : در آن وقت	با : بدان وقت
۱۱۳۳	مش و ده . درین جنگ	با : بدین حرب
۱۱۴۸	مش : در خانه ..	با و ده : بخانه بازداشت

و نیز رجوع به صفحه های : ۱۱۵۸ و ۱۱۷۸ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۷ شود .

۸ - متقدمان و بویژه بلعمی و بیهقی و دیگران فعل (بودن) راهنگامی که به معنی تام بکار می بردند یعنی جنبه فعل رابطه و معین نمی داشت با (بای تأکید) می آوردند ولی بعدها این شیوه فرو گذاشته شد :

۱۲۰۱ س	ده و مش : و يك ماه بود پس بمرد	با : و يك ماه نبود پس بمرد
۱۱۵۷	ده : دو سه روز بود	با : دو سه روز نبود

در تاریخ بیهقی و بخشهای دیگر همین کتاب این شیوه بتمام مراعات شده است .

۹ - کاتبان ترکیب : (از پس -) را به : پس از ، تبدیل کردند تا مگر بلهجه عمومی نزدیک شود :

۱۲۰۸	ده و مش : و پس از وی ..	با : و از پس وی مردی یافتند .
۱۲۰۱	مش . پس از بوران دخت	با : از پس بوران دخت
۱۲۰۳	مش : پس از آنکه	با : از پس آنکه

۱۰ - متقدمان (را) ی علامت مفعول صریح را کمتر بکار می بردند :

- با : باید که تر که نعمان بفرستی ده : باید که تر که نعمان را بفرستی ص ۱۱۱۹
- با : مردی یافتند ده : مردی را یافتند ۱۲۰۸
- با : عمر سپاه فرستاد ده و مش : عمر سپاه را فرستاد ۱۲۰۲
- با : و کس وزیر نکرد ده و مش : و کس را وزیر نکرد ۱۲۰۲
- ده : از یس او کس نیافتند مش : کسی را نیافتند ۱۲۰۶
- با : آن دختر بزنی بکسری ندارد ده و مش : آن دختر را بزنی بکسری ندهد ۱۱۱۲
- با و ده : پر خویش دراز کرد مش : پر خویش را دراز کرد ۱۱۳۵
- با : پسران خویش در حصار کرده بود. ده و مش : پسران خویش را ... ۱۱۴۷
- با : نسل خویش ببریدم ده و مش : نسل خویش را .. ۱۱۴۸
- با : همه در خزانه خویش نهادی ده و مش : همه را در خزانه ... ۱۱۶۲
- با و ده : و این نام انوشروان نهاد ده و مش : و این نام را .. ۱۱۷۶
- و نیز متأخران کلمه (مر) را هم بتدریج فرو گذاشتند :
- با : و ده فال زدند مر ظفر را مش : فال زدند ظفر را ۱۱۲۹
- با : بسیار خواسته مر او را داد ده و مش : بسیار خواسته او را داد ۱۱۴۹
- ۱۱ - در نثر قرن سوم نویسنده گان ، اسم مصدرهایی را که از کلمه های تازی با (ی) فارسی می ساختند ، بر مصدرها و اسمهای عربی ترجیح می دادند :
- با : امیری خراسان ده و مش : امارت خراسان ۱۲۰۲
- با : حجامی کردی ده و مش : حجامت کردی ۱۱۴۷
- با : خلافتی ده و مش : خلافت ۱۲۱۰
- با : خلیفتمی . ده : خلافتی . مش : خلافت ۱۲۰۰
- با : خود بدلیلی مش و ده : خود برسم دلیل ۱۱۱۵
- ۱۲ - در نثر متقدمان کلمه های مخفف بیشتر بکار می رفت :

۱۲۰۵	ده و مش : آگاه شد	با : آگه شد
۱۱۸۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۸۹ و ۱۲۰۷	مش و ده : آنگاه	با : آنگه
۱۲۴۰	مش : آوردند	با و ده آرند
۱۱۶۳	ده و مش : بیگناه	با : بیگنه
۱۱۷۳	مش : آنگاه	با و ده : انگهی
۱۱۷۳	ده و مش : هرگاه	با : هرکه
۱۱۹۶	ده و مش : بیرون آمد	با : برون آمد

۱۳ می و همی و (ی) :

رفته رفته بجای (همی) (می) متداول شد و (ی) استمراری از میان رفت

۱۲۰۲	مش و ده : نگاه می داشت	با : نگاه همی داشت
۱۰۲	مش : خدمت میکرد	با : خدمت همیکرد
۱۱۰۰	مش : میکردند	ده : همی کردند
۱۱۰۲	مش : میداشت ، میکرد	با و ده : همیداشت ، همیکرد
۱۱۲۸	ده و مش : میگوید	با : همیگوید
۱۱۲۹	مش : صبر میکردند	با و ده : صبر همیکردند
۱۱۳۴	مش و ده : میکشند	با : همیکشند
۱۱۳۵	ده : میکرد - مش : کرد	با : نگاه همیکرد
۱۱۴۶	ده : همیداشت - همیکشت - همی کرد - مش : میداشت - میکشت - میکرد	با و ده : همیداشت - همیکشت - همی کرد - مش : میداشت - میکشت - میکرد
۱۱۵۲	مش : میگریست - میگفت	با و ده : همیگریست - همیگفت

و در بسیاری از صفحات دیگر این تحول نمودار است

۱۱۲۶	مش : میداشتند	ی : با و ده : داشتندی .
۱۱۷۸	مش : بکشتم	ده و با : بکشتمی .

۱۴ - (ن) مصدر نیز در وجه مصدری و مستقبل بمرور حذف شد :

۱۱۲۰	مش وده : توان یافت	با : توان یافتن
۱۱۲۵	مش : سر بر نتوانیم آورد	با و ده : سر بر نتوانیم آوردن
۱۱۷۳	مش : نوان داشت	با و ده : نتوان داشتن
۱۱۸۳	ده و مش : خواهی کشت	با : خواهی کشتن
۱۱۸۴	ده و مش : خواهد بود	با : خواهد بودن
۱۱۸۵	ده و مش : نتوانم دید	با : نتوانم دیدن

۱۵ - برخی از فعلها و تعبیرهای قدیم نیز رفته رفته فرو گذاشته شد و بفعل

متداول تر و تعبیر مانوس تری در روزگار کاتب تبدیل یافت :

۱۱۱۲	مش : برگردی	با و ده : باز آیی
۱۱۲۲	مش : نتوانست	با و ده : نیارست
۱۱۲۲	مش : چه گوید	با و ده چه بینید
۱۱۴۶	ده و مش : همیگرفت	با : همی ستد
۱۱۵۰	ده و مش : بگرفت	با : بستد
۱۱۴۸ و ۱۱۲۵	مش : بگفت ^۱	با و ده : بفرمود
۱۱۵۱	ده و مش : اندیشه کرد	با : اندیشید
۱۱۶۱	مش : دادی	با و ده : دادتی
۱۱۶۳	ده و مش : نفرستادی	با : باز نفرستادی
۱۱۶۷	ده و مش : در گذشت	با : فرو گذشت

۱ - بفرمود تا روزگار: بوالفضل بیسقی یعنی ۴۵۵ هجری همچنان بمعنی فرمان دادن

و امر کردن بکار می رفته و مفهوم گفتن بهیچرو متداول نبوده است و استعمال آن در معنی گفتن نایز است .

۱۱۲۵	مش : اموال	با و ده : تر که
۱۱۲۶	مش : چاره نیست	با و ده : روی نیست
۱۱۳۱	ده : ارجان گذشته بز نیم مش : بگوشیم	با : فردا جان را بز نیم .
۱۱۳۳	مش و ده : روز دیگر	با : دیگر روز .
۱۱۳۴	ده و مش : هزیمت شدند	با : بهزیمت شدند
۱۱۴۰	مش : و بگوی	با و ده : و بفرمای تا او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : از پنج سال باز او را ..
۱۱۴۹	ده و مش : از پنج سال او را	با : باز شود
۱۱۵۰	ده و مش : باز رود	با : باز شود
و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه ها نمونه های فراوان دارد از قبیل : شود (با و ده) و (رود) مش : در صفحه ۱۱۴۷ و نرود و نشود در همان صفحه و شویم و رویم در صفحه ۱۱۳۲ و رفت و شد (ص ۱۱۵۷) و شو و رو (ص ۱۱۶۶) که در همه جا (مش) فعل رفتن را بجای (شدن) آورده است و پیداست که (شدن) استعمالی قدیمی تر است .		
با و ده : سوی . مش : بسوی ص ۱۱۴۰ و ص ۱۱۶۶ و چند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه جا (سوی) بی (به) بکار رفته است .		
۱۱۴۳	مش : خداوند	با و ده : خدایگان .
۱۱۴۷	ده و مش : پیش	با : فرا نزدیک
۱۱۴۸	ده و مش : بشیرین	با : نزدیک شیرین
۱۱۵۲	مش : شبانه روز	با . شبانروز
۱۱۵۳	مش و ده : بعوض	با : بدل
۱۱۷۵	ده و مش : از شهر بیرون	با : بیرون از شهر

- ۱۱۶۱ ده و مش : دوم با : دُ دیگر
- ۱۱۶۱ ده و مش : سیوم و سوم با : سدیکر
- ۱۱۶۱ مش : پنج و شش با و ده : پنجگان و ششگان
- ۱۱۶۲ ده و مش : جواهر با : کوهر
- ۱۱۶۲ مش : مرد ظالمی با و ده : مردی ظالم
- ۱۱۶۳ ده و مش : نیکوئی با : نیکوی
- ده و مش : آذربایجان با : آذربایگان
- ۱۱۷۳ ده و مش : برایشان . با ایشان با : فضلی بجای ایشان کرده ام
- ۱۲۱۰ ده و مش : باز کردیم با : باز شویم
- و نیز با : خبر به یزدجر شد - پادشاهی بازرمی دخت آمد

و ده و مش بجای هر دو فعل : شد و آمد : رسید آورده است ص ۱۲۰۹ و ص ۱۲۰۱

۱۶ - داشتن و نگاه داشتن : (داشتن) بی کلمه (نگاه) بمعنی محافظت کردن و مواظبت و مراقبت و نگاه داشتن بکار میرفته است : متظلم پیش آمد و بنالید ، امیر اسب بداشت (بیهقی ص ۴۴۹ چاپ د کتر فیاض) .

با : مردمان را نیز نتوانست داشتن . که در (ده) نگاه داشتن شده است ص ۱۲۰۷

۱۷ - همزه اول برخی از کلمه ها :

۱۲۰۳ ده و مش سپیدی با : اسپیدی .

۱۱۰۹ ده و مش سفید با : اسفید .

در (با) گاهی (گفتا) بجای گفت آمده ص ۱۱۰۱ که در مش و ده (گفت) است همچنین بدین و بد و در (با و ده) به : باین و با و (در مش) بدل شده است : (ص ۱۱۱ و ۱۱۴۷) بکار رفتن حروف اضافه بجای هم نیز در بن نسخه ها نمودار می گردد : با : بیام . ده و مش : بر بام (۱۱۵۶) با : سپا

بر در ملکه آمدند. مش: بدر... (۱۲۰۵) با: بدان ملامت کردند ده: بر آن:
 (۱۲۰۵) با و ده: رهگذر ما بر بنی تمیم است. مش: در بنی تمیم (۱۱۲۶) با و ده:
 پیرویز فرستاد (مش) بسوی پیرویز فرستاد (۱۱۳۷) با: (برابر) را چون بسوی بی
 حرف اضافه آورده و مش: (در برابر) بجای: لشکر برابر هم بکار برده است
 (س ۱۱۲۳) با و ده: (بر خواندن) بکار برده اند و (مش) بخواندن (س ۱۰۹۷) که
 معنی آنها فرق می کند در يك مورد در با: (خلیفه) و در ده و مش: (خیلفه)
 (۱۲۰۵) و در (با) نسل خویش و در مش و ده: نسل خود (۱۱۴۸ و ۱۱۴۹) است و
 گذشته ازین چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده بودند کلمه (حرب) ۱ در سراسر
 نسخه ده و برخی از صفحه های (مش) به جنگ تبدیل یافته در صورتیکه در (با)
 و دیگر نسخ قدیمتر و در بیهقی و متنهای مشابه آن همواره (حرب) بکار برده اند
 و شاید کلمه ملکانه در با (۱۱۵۷) که در مش و ده به پادشاهانه تبدیل شده است و
 بسیاری از کلمه های عربی دیگر نیز ازین قبیل باشد. اینها است نمونه موجزی از
 برخی از نسخه بدلها که چنانکه یادآور شدیم نمودار تحول نشر کهن فارسی به نشرهای
 پس از قرن پنجم و ششم و سرانجام نشر معاصر است این نمونه تنها مربوط به صد و
 پنجاه صفحه اخیر کتاب است و یادداشت های اساسی نگارنده درباره خصوصیت های
 صرف و نحوی و لغوی صفحه های دیگر کتاب که خود رساله بی مفصل می شود در
 جلد دوم یا صورتی جداگانه منتشر خواهد شد. سزااست یادآور شوم که هیچیک
 از نسخه ها آنچه چنانکه باید یکدست نیست و باز اختلاف های نسبت به نسخه دیگر
 دارند و ممکن است نمونه هایی را که نشان دادم نقض شود و در مثل در: (مش) که از
 روی نسخه هایی متأخر چاپ شده گاهی صورتی درست تر از (با) که نسخه بی کهنه تر

۱ - رجوع به صفحه های ۱۲۱۰ و ۱۲۰۵ - ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۵ و جز

اینها خود.

است دیده شود و برعکس لیکن اگر بر اغلب حکم کنیم بی شبهه نسخه های کهن تر دارای لغت های اصیل تر و تعبیرات صحیح تر و شیوایی هستند. در باره نسخه حاضر باید بصراحت بگوییم که با همه رنجی که مرحوم بهار بخصوص در همین جلد کشیده و از قریب ده نسخه در تصحیح آن استفاده کرده اند، باز هم نسخه کامل و بطور قطع بی عیب و نقصی نیست و خود آن مرحوم هم در مقاله بی که نوشته اند بدان اشاره کرده اند و تردیدی نیست هم اکنون که اینهمه نسخه های اصیل بدست آمده و امکانات وسیع تر و سازگاری برای محققان فراهم آمده است می توان جلد دوم را بشیوه بی کاملتر و اطمینان بخش تر مقابله و تصحیح کرد و در ضمن مقابله آن برای چاپ دوم این جلد نیز نسخه ها را مورد بررسی قرار داد و نقایص این جلد را نیز بر طرف ساخت .

یقین دارم ناقدان بصیر همه این عوامل را در نظر خواهند گرفت و تصدیق خواهند کرد که برای فراهم ساختن دوره کامل ترجمه طبری هنوز باید رنج های فراوان برد و همه نسخه های اصیل را بدقت بررسی و مقابله کرد و چنین کاری نیاز به وقت و کوشش فراوان دارد و یقین است وزارت فرهنگ هم اکنون که در راه اصلاحات اساسی کام بر می دارد وسایل جلد دوم را نیز فراهم خواهد کرد و کار عظیمی را که وزیر دانش پروری چون مرحوم اعتمادالدوله بدان عنایت کرده بود ، وزیر اصلاح طلبی چون آقای درخشش بی پایان خواهند رسانید .

چگونگی نسخه ها

درباره نسخه های نفیس و کونا کون ترجمه تاریخ طبری که در ضمن مطالب پیشین هم از آنها سخن رفت ، سزااست از دو نظر به بحث پردازیم :

معرفی برخی از نسخه های موجود . یاد کردن نسخه های که درین جلد از آنها استفاده شده است .

الف نسخه‌های موجود

مهمترین کانونی که هم اکنون بهترین نسخه‌های خطی کهن و نفیس فارسی را گرد آورده یا از نسخه‌های داخل و خارج فیلمبرداری کرده و قوطی‌های فیلم یا نسخه‌های عکسبرداری شده را برای استفاده اهل تحقیق آماده ساخته است، کتابخانه مرکزی دانشگاه است که با اهتمام خاص آقای دکتر صفا مدیر کل اداره انتشارات دانشگاه و کوشش دانشمندان ارجمند آقای مجتبی مینوی و زحمات آقایان دانش‌پژوه و ایرج افشار در مدتی کوتاه از نظر کیفیت کتب و نظم خاص کتابخانه در زمره بهترین کانونهای علمی درآمده است درین کتابخانه هم اکنون از فیلمها و نسخه‌های عکسبرداری شده ترجمه تاریخ طبری این نسخه‌ها موجود است :

۱ - نسخه مشهد (کتابخانه آستان قدس رضوی) مورخ (۵۸۶ هـ) بشماره

۸۲۷ ع ۳۷۶

۲ - نسخه فاتح (توسط آژنای مینوی) مورخ (۷۰۲ هـ) بشماره ۱۵۳۵

۳ - نسخه دیگر بشماره ۴۹۴ مورخ (۷۱۸ هـ) (توسط آقای مینوی)

۴ - نسخه بادلیان اکسفرده مورخ (۷۴۴ هـ) بشماره ۸۳۱ - ۱۴۶۹

۵ - نسخه دیگر : ادلیان بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳

۶ - نسخه لندن ۱۴۱ ورق بشماره ۷۱۵

۷ - نسخه اتریش (يك حلقه فیلم بشماره ۷۹۵) (۱۶۰۰)

۸ - نسخه لندن (انجمن همایونی) بشماره ۸۶۸

۹ - نسخه ایاصوفیه بشماره ۷۸ (۳۰۴۹) ۴۸۶ ورق .

۱۰ - نسخه مونیخ بشماره ۲۰۳ - ۱۰۷۳

۱۱ - نسخه دیگر مونیخ بشماره ۲۰۳ - ۱۹۵۸

۱۲ - د ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۱ - $\frac{۴۹۴}{۴}$ - ۸۰ ۳۳۰ ورق .

۱۳ - د دیگر ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۰ - ۷۹ ۴۴۰ ورق ۰

۱۴ - کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳

۱۵ - د د د ناقص از اول و آخر ۱۰۷۶

۱۶ - کتابخانه آلمان ۲۰ حلقه فیلم (۵ قوطی) ۸۶۹

۱۷ - کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸۴۶ - ۱۶۰۳ ۴ع

گذشته از اینکه برخی ازین نسخه ها هنگام یاد داشت کردن صورت بالا در صحافی بود ، یاد کردن خصوصیت های یکایک آنها مایه اطناب می شود و اگر توفیقی باشد در مقدمه جلد دوم درین خصوص بحث خواهد شد و اینک درباره چند نسخه گفتگو می شود :

نسخه مشهد اقدم نسخ این کتابخانه و بلکه شاید اقدم نسخ جهان است (بر حسب اطلاع اینجانب) چه تاریخ آن به سال ۵۸۶ یعنی اواخر قرن ششم هجری باز می گردد نسخه عکسی آن در سه جلد (۲۵۰) برگی تجلید شده و با نهایت تأسف باید گفت هم از اول و هم از آخر ناقص است و باید در جلد دوم مورد استفاده قرار گیرد چه آغاز آن چنین است : فهرست ما فی هذا المجلد من الحوادث بقية من فتح حاضریه و فسرین . و ورق آخر آن به : خبر مقتل مروان ، پایان می پذیرد و کاتب آن : اسحق بن محمد بن عمر بن محمد الشروانی می نویسد : بتاريخ منتصف شهر الله المحرم من شهر سنه سته ثمانین خمسمائة الهجرية .. از فیلم آن بهزینه وزارت فرهنگ يك نسخه هم در ۲۷۴ برگ برای جلد دوم عکسبرداری شده و در نزد اینجانب است خصوصیت های رسم خط آن : مراعات کردن دال و ذال چون : نهاد، شد ، بوذ، خود، و (ب) را (ب) و ج را ج نوشتن مانند : بس مردمان ، بنجاه ، بنج ، جنین ، بیر ، بنداشت و که را (کی) و چه را (جی) آوردن چون : کی آنجا مردیست ، بنگریم کی باید یا نه ، کی مسلمانان ، جی فرمای ، جی دانی و که و چه موصول را بدینسان

آوردن : هرج - آنك و نوشتن نقطه بالای (ی) مانند : جی بیرون آید و دو(ی) را بدینسان آوردن : فرمای و نوشتن یای آخر کلمه به صورت (ة) چون : خشتهاء ، زورفهاء و نیز هاء ، کوهرهاء و نیاودن علامت کاف و جز اینهاست خط آن نسخ است . با نگاهی سطحی می توان دریافت که در نشر آن تصرف کمتر شده و آکنده از لغات و تعبیرات اصیل نشر دوران سامانیان است و نسبت به نسخه های دیگر اضافات سودمندی دارد که اینك برای نمونه چند سطر از برگ ۱۰ ذیل عنوان (ذكر ما وجد فی المدائن فی خزائن الملك) می آورم و با نسخه چاپی آقای دکتر مشكور می سنجیم تا اصالت این نسخه و تصرفات نا بجا و نقصان نسخه های متأخر نمودار شود :

نسخه مشهود

دیگر بخزینہ اندر عیبہ یافتند از
دیبای زربفت اندرو سلاح کسری زره
زرین و خود زرین و دو ساقین و ساعدین
زرین و شش زره یافتند از آهن زرههای
سلیمانی آن شش ملک مخالف هر کرا
گرفته بودند و بکشته، آن از تنش بیرون
کرده بودند و یا ملک بگریخته بود و
به نیست شده و آن اندر خزینہ او یافته
بودند نام هر یکی کی این کجا یافتند و
چگونه یافتند همه بروی نبشته بود یکی
از هر قل ملک الروم کی بهرام جوبین او
را بکشته بود و دیگر زره باهر ملک
سقلاب و دیگر زره [نعمان المنذر] ۱
ملک عرب و دیگر زره بهرام جوبین بود
و دیگر آن سیاوخش و نه شمشیر هر
یکی جو قطره آب یکی شمشیر هر قل
و دیگر آن خاقان و دیگر آن باهر و
دیگر آن بهرام و دیگر آن سیاوخش و
دیگر آن کسری فیروز و دیگر شمشیر
نعمان و دیگر آن کسری قباد و دیگر

۱ - در متن : امران (بی نقطه)

نسخه آقای دکتر مشکور

و در خزینہ نیز يك عیبہ سلاح یافتند
دیبای زربفت در آن سلاح کسری بود از
مروارید یافته و زره از زره خود و
ساقین و ساعدین همه زرین و شش زره
سلیمانی و ده شمشیر گرانمانه ، اینها
را بهمر فاروق فرستادند . و اسبی یافتند
زرین و بروی زین از سیم کوهرا در
آن نشانده و استر بود سیمین و بچه زرین
آنها نیز بهمر فرستادند . ص ۳۰۴

آن کسری هر مرز . ازین همه خمس بیرون نکرد و همیذون بنزدیک عمر فرستاد . و يك اسب یافت بخزینه اندر زرین و بر وی لگام^۱ و مقود و بار^۲ دم ، همه از سیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت و مروارید و سواری بر وی نشسته تنی [از سواز- کذا] از سیم از سر تا بای بگوهرها اندرونشاند و يك اشتر یافتند از سیم و اورایك بچه بر پشت از زر گوهرها اندو نشانده از یاقوت و مروارید و زبرجد چون کسری بر پشت زرین^۳ بر نشستی و تاج بر سر نهادی و آن پیراهن مرواریدین پیوشیدی . سعداین اسب و این اشتر بخش نکرد و همچنان بعمر فرستاد . (ورق ۱۰) .

نسخه مورخ ۷۱۸ هـ بشماره ۴۹۴ که آقای مینوی عکسبرداری کرده‌اند دارای مقدمه فارسی و درسه مجلد و ۳۲۳ برگ عکسی است و تاخیر خلافت المکتفی دارد این نسخه نیز که دارای مقدمه فارسی است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد و توان آن را در زمره نسخه‌های اصیل شمرد .

نسخه مورخ ۷۲۵ هـ فاتح نیز مقدمه فارسی دارد و ۷۵۷ برگ عکسی است و تا خلافت المقتدر بالله است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد و آقای دکتر مهدوی که مدتی این نسخه‌ها را بررسی کرده‌اند درباره آن نوشته‌اند بنسخه بریتانیا نزدیک است و اضافات دارد و بنسخه مشهد نسبتاً نزدیک است ولی اختلاف دارد .

نسخه بودلژن یا بادلیان اکسفرده مورخ ۷۴۴ در چهارجلد از شماره ۱۴۶۹ تا ۱۴۷۲ بشماره ۸۳۱ دارای مقدمه فارسی است و پرسشهای ۲۸ گانه را ندارد تا المقتدر بالله است این نسخه اغلب مورد استفاده اینجانب در تصحیح صفحه‌های افتاده و زدگیهای کناره‌های صفحه‌ها بوده است آقای دکتر مهدوی نوشته‌اند بنسخه بریتانیا و همچنین بنسخه مشهد بسیار نزدیک است . نسخه‌هایی که دارای مقدمه عربی و مسئله‌های

۱ - در متن ، لکا .

۲ - کذا و شاید : بر اشتر زرین یا بر پشت زرین .

۱ - نسخه بادلیان که آقای دکتر مهدوی نوشته‌اند شبیه به نسخه پاریس است و ۶۱۲ ورق عکسی دارد مقدمه آن چنین است : الحمد لله العلی الاعلی الولی الاولی الوفی الاوفی ذی الاسماء الحسنی الصفات العلی ...

این مقدمه ۲۸ سطر است و يك صفحه هم بر روی راجع بچگونگی ترجمه دارد سپس به مقدمه فارسی نسخ دیگر بدینسان باز می‌گردد اما بعد از سبخانه و تعالی این خلق جهانرا بیافزید بی آنک مر اورا بافریدن حاجت بود . و سپس تا مسئله ۲۴ از بیست و هشت مسئله و پاسخهای آنها راهم چون پاسخ جابلقا و جابلسا و یا جوج و مأجوج می‌آورد .

۲ - نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۷۲۷ هـ بشماره ۸۴۶ مقدمه آن افتاده است و مطلب از پاسخ آنک گور سلیمان کجاست آغاز می‌شود ... شاد شد و آن مسئله‌ها جدا جدا بوی برخواند و گفت کی مرا بگوی گفت : می‌گوید : تا کمترین چیزی چیست و بیشترین چیزی چیست ... در چهار جلد و ۳۹۶ برگ عکسی آخر کتاب : وفات محمد بن عبدالله طاهر .

۳ - نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا متعلق به لغتنامه . تاریخ کتابت و مقدمه ندارد و پس از ۱۱ سطر عنوان : از قول محمد بن جریر که مصنف کتابست با خط قرمز آغاز می‌شود و بقطع وزیری نزدیک بر حلی با خط نستعلیق و دارای ۵۲۸ ورق و يك صفحه است همه مسئله‌ها را دارد و تا ذکر خلافت المستظهر بالله است

۴ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۵۳۹۶ دارای مقدمه فارسی و مسئله‌ها تا مسئله ۲۶ در ص ۸۷ این نسخه فقط يك جلد است تا ذکر پادشاهی شهر ایران و تاریخ ندارد و همین نسخه است که هم نگارنده و هم مرحوم بهار در تصحیح این جلد از آن استفاده کرده‌ایم و مرحوم بهار تاریخ کتابت آن را قرن نهم یا دهم

حدس زده بودند .

۵ - نسخه دیگر کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۱۵۰۴۶ دارای مقدمه‌یی عربی بعین همچون مقدمه نسخه بادلیان که شماره‌های مقدمه زدگی دارد بقطع وزیری نزدیک برحلی دارای ۲۵ سطری در هر صفحه و کاغذ و ورق زرد و خط نستعلیق شبیه به نسخه دهخدا است عدد صفحات آن ۱۱۳۳ صفحه و تا ذکر حدیث ذکرویه بن مهرویه القرطبی و حروبه است . و چنانکه در آغاز این مقدمه یاد کردم کاتبان این نسخ موضوع مسئلهها و برخی از اضافات دیگر را از ترجمه تفسیر طبری با تصرفات و دخالتهایی نقل کرده و بر تاریخ بلعمی افزوده اند که اینک برای روشن شدن موضوع مختصری از هر دو ترجمه نقل و مقارنه می شود :

ترجمہ تفسیر طبری

گفتند: بگو کہ آن خداوند کہ تو اورا
می پرستی چگونه است و صفت او چون
است؟

کہ کہ خدای عزوجلّ همی چه

ہمہ؟

و بگو کہ خدای عزوجلّ این جهان
بچند روز آفرید: و چند هنگام بدارد،
و بکدام هنگام نیست کند؟

(تفسیر طبری چاپ دانشگاہ ص ۲۷)

ترجمہ تاریخ طبری

مسئلہ نخستین، گفتند: پیرسیدازین
محمد تا این خدای کہ وی ہمیکوید
کہ من پیغمبر اوہم صفت وی بگوید تا
وی چگونه است؟

مسئلہ دوم: گفتند: پیرسیدش تابچه

کار اندر است و همی چه کند؟

مسئلہ سیوم: پیرسیدش تا خدای
تبارک و تعالیٰ این جهان بچند روز آفریدہ
است و چند هنگام بداردش تا نیست
کرداندش و برنوردش؟

(ترجمہ طبری نسخہ خطی کتابخانہ

مجلس ص ۷)

ترجمه تفسیر طبری

حدیث کوه قاف

پس جبرئیل علیه السلام پیغامبر (ص)
را با از زمین آورد و بکوه قاف فرود آورد .
پیغامبر (ع) گفت : من کوه قاف را بدم
از زمرد سبز و با این آسمان نخستین
پیوسته است ، و این کبودی که تو همی
بینی بدین آسمان بزو شمای زمره است که از
کوه قاف می تابد ، و آسمان چنین ازرق
می نماید . و اگر نه آسمان سپیدتر از
عاج است . و بدین کوه قاف هیچ آدمی
نباشد . و بدان کناره کوه قاف اندر ،
دو شارسا هست یکی ^۱ از سوی مشرق با
کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب
هم با کوه قاف پیوسته . یکی راجا بلقی
خوانند و یکی را جابر سا (تفسیر طبری
ج ۱ ص ۱۹۲)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ کوه قاف

ایدون گفت که خدای عزوجل مر
این کوه قاف را کردا گرد این جهان
آفریده و آنرا میخ زمین خوانند چنانکه
خدای عزوجل فرمود و الجبال اوتادا
و این کوه قاف کردا گرد زمین اندرست
و چهار در میان کوه قاف بمثال انگشت
است میان انگشتین اندرو از زمره سبز
است و هیچ آدمی آنجا نتواند رسیدن
از بهر آنکه چهار ماه بتاریکی بپاید
رفتن .

(ترجمه طبری نسخه خطی کتابخانه
دخمدا ص ۷) .

۱ - : . عاج است و این کوه قاف را با فتم
گردا گرد جهان اندر بر مثال انگشتی
بانگشت اندر وزان سوی کوه . (خ با)

ترجمه تفسیر طبری
حدیث جابلقا و جابلما

و این حدیث جابلقا و جابر سا از آن
مسئله است که جهودان از پیغامبر (ع)
پرسیده بودند اندر آن بیست و هشت
مسئله . پس پیغامبر (ع) گفت : من شب
معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق
و یکی اندر مغرب ، هر دو بکوه قاف
پیوسته . و هر شارستان از آن هزار
فرسنگ بود ، و هر شارستانی هزار
دروازه دارد ، و بهر دروازه ای از آن ،
هر شبی ، هزار تن از ایشان نوبت دارند ،
و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد^۱
و اندر آن شارستانها خلقانی اند از
خلقان خدای عزوجل بی حد و اندازه .
و امیر المؤمنین ...

ج ۱ ص ۱۹۳

۱ - نرسد (خ)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ جابلما و جابلقا

و حدیث آنکه بودند ایشان (کذا)
دو شارستان اندر یکی به مشرق و یکی
بمغرب است ، آنکه بمشرق است جابلقا
است و آنکه بمغرب است جابلما خوانند
و این شارستانها از زمرد سبز است و هر
دو با کوه قاف پیوسته است و هر شارستانی
دوازده فرسنگ است اندر دوازده هزار
فرسنگ .

و امیر المؤمنین ..

(نسخه خطی کتابخانه دهخدا)

چنانکه ملاحظه می‌شود کاتبان این گونه نسخه‌ها موضوع (مناظره کردن کافران با پیغامبر ع) را که در ترجمه تفسیر طبری قسمتی از آن در آغاز سوره بقره از صفحه ۲۴ تا صفحه ۴۴ ذکر شده و قسمتهای دیگر: حدیث کوه قاف، حدیث جابلقا و حابلسا، حدیث تارس و تاخیل، حدیث یاجوج و ماجوج، و حدیث مالوق و ماسوخ در آخر آن سوره از صفحه ۱۹۲ تا صفحه ۱۹۸ آمده است باتصرفاتی که بنظر رسید، بر ترجمه تاریخ افزوده‌اند در حالی که خود طبری آن را در تاریخ نیآورده و حتی به مقدار مختصری هم که در آغاز این چاپ آمده اشاره نکرده است بلکه در موضوع شب و روز در صفحه ۴۷ و ۴۸ چاپ مصر تنها به جابقی و جابرس و منسک و تاريس و یاجوج و ماجوج اشاره می‌کند که پیغمبر در معراج آنها رادیده است. آنچه مسلم است این است که نسخه‌هایی که مقدمه عربی دارند بی‌تردید مسئله‌ها را از تفسیر آورده‌اند ولی ممکن است نسخه‌ی مقدمه عربی هم نداشته باشد و در عین حال مسئله‌ها را نقل کند بنا برین شرط آوردن مسئله‌ها داشتن مقدمه عربی نیست.

نسخه دیگر کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۴۰۷۵۹ و تاریخ کتابت ۸۴۸ که روی هم رفته نسخه کم غلطی است و مقدمه فارسی دارد بخط نسخ و قطع وزیري و کاغذ زرد نازک است و تا المستظهر بالله دارد و پایان آن چنین است ذی قعدة الحرام لسنة ثمان و اربعین و ثمانمائیه. اینجانب مقدمه بلعمی را از روی این نسخه استنساخ کرده و به‌الامت (امج) نموده‌ام در زمان مرحوم بهار کتابخانه مجلس گویا همان نسخه يك جلدی را داشته است.

کتابخانه مدرسه سپهسالار هم نسخه‌ای دارد که اینجانب موقوف بدیدن آن نشدم و هر وقت مراجعه کردم گفتند برای تهیه فهرست در نزد فهرست نویس است.

جناب آقای سلطانی بهبهانی نیز نسخه‌های متعدد نفیسی دارند و در مقابله ترجمه بلعمی با متن عربی مطالعات دقیقی کرده و یادداشتهایی فراهم آورده‌اند و هم در آغاز چاپ این کتاب از راهنماییها و تجارب خویش درین نورزیدن امامت‌اسفانه هنگام تنظیم این یادداشتها معظم‌له در تهران نبودند تا خصوصیت‌های نسخ ایشان را یادداشت کنم گویا نسخه آقای نفیسی هم که مرحوم بهار از آن استفاده کرده در نزد ایشان است. امید است هنگام تصحیح و مقابله جلد دوم موفق شوم از یادداشتها و نسخ ایشان استفاده کنم.

باری یاد کردن تمام نسخ و خصوصیت‌های آنها خود نیاز برساله جداگانه‌یی دارد و درین فرصت کم که کتاب زیر چاپ است بیش ازین میسر نشد اطلاعاتی فراهم آورم چندی پیش دوست ارجمندم آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره نگارش صورتی از نسخه‌های استانبول را بدینسان در اختیار من گذاشتند که از بیشتر آنها چنانکه دیدیم کتابخانه مرکزی دانشگاه عکسبرداری کرده است.

کتابخانه تاریخ کتابت

۱ - فاتح	۷۰۲
۲ - ایا صوفیه	۷۱۳
۳ - ایا صوفیه	۷۱۸
۴ - فاتح	۷۲۵
۵ - فاتح	۸۱۷
۶ - ایا صوفیه	۸۴۵
۷ - ایا صوفیه	۸۵۰
۸ - فاتح	۸۵۶
۹ - ایا صوفیه	۸۹۰

۱۰ - ینی جامع قرن دهم (از نسخ خطی تاریخی کتابخانه‌های
استانبول فلیکس توتر)

و از همه مهمتر برای نخستین بار بنده را از نسخه خطی مشهد آگاه کرده
بودند و آنگاه که خود ایشان بمدير کلی اداره کل نگارش برگزیده شدند اقدام کردند
این نسخه را از روی فیلمی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است برای استفاده
و مقابله (جلد دوم) عکسبرداری کنند . سزااست ازین عنایت ایشان سپاسگزاری کنم .
ب : نسخه‌هایی که در تصحیح و مقابله این جلد از آنها استفاده شده و علائم
اختصاری هر يك :

۱ - نسخه‌های مرحوم بهار که شرح آنها در ضمن بحث کلی از نسخ و مقاله
خود آن مرحوم گذشت و اینك علائم اختصاری آنها :

نص : نسخه ناصری .

اصل : نسخه متن .

نا : نسخه نا تمام .

نف : نفیسی .

نق : دو نسخه ناقص .

مح : مجلس (کتابخانه) .

ن س : نسخه سر تیمپ عبدالرزاق مهندس .

دك : نسخه‌ی كهن .^۱

عربی : متن طبری .

چاپی : نسخه چاپی (لکنهو . و نیز یاد آور می‌شود که در بسیاری از موارد مرحوم بهار

۱ - از اواخر ج ۱ آن را مورد استماده قرار داده‌اند و در جلد دوم نیز تا پایان در
مقابله آن را بکار برده‌اند .

مطلب را در داخل قلاب گذارده و توضیح نداده‌اند که از کجاست فرائن بخصوص در اوایل کتاب نشان می‌دهد که این گونه موارد از نسخه (نف) و گاهی از متن عربی ترجمه و افزوده شده است.

ب: علائم اختصاری نسخه‌هایی که هنگام چاپ از آنها استفاده شده است
ک: م: نشانه اختصاری کتابخانه مرکزی دانشگاه است که مدت کوتاهی چند صفحه را با نسخه شماره ۴۹۴ مورخ (۷۱۸) در آنجا مقابله کردم.
بو: نشانه اختصاری نسخه عکس بودلین اکسفرد است که شرح آن گذشت.
(کتابخانه مرکزی دانشگاه)
با: علامت اختصاری نسخه عکسی بادلیان است که از آن بحث شد (کتابخانه مرکزی دانشگاه).

۱ م و ۲ م: علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای ملی است که درباره آنها گفتگو شد.

ده: علامت اختصاری نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا
بر: علامت اختصاری نسخه بریتانیا یا لندن به شماره ۷۱۵
م ۱ و ۲ م: علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه ملك است یکی به شماره ۴۱۵۴ بتقریب متعلق به اواخر قرن دهم و دیگری به شماره ۳۸۰۶ مورخ (۹۴۱).
چا: نسخه چاپی الکنهو.

طبری: متن عربی.

زوتنبرك: ترجمه فرانسه تاریخ بلاممی (در کتابخانه مجلس)

مش: نسخه چاپی آقای دکتر مشكور (قسمت مربوط بایران) چاپ کتابفروشی خیام ۱۳۳۷ که از روی سه نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا نخبجوانی در تبریز و نسخه چاپی هند آن را تصحیح و مقابله کرده اند تاریخ نسخه خطی نخست ۱۰۸۷ هـ و از آن نسخه دوم ۱۰۶۰ هـ و سوم ۸۵۲ هـ است.

همچنین در مقدمهٔ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور بتصحیح استاد شادروان محمد قزوینی و در بخش ساسانیان از اخبار الطوال ابوحنیفهٔ دینوری و تاریخ ایران در زمان ساسانیان کریستنسی استفاده شده است. از یادآوری این نکته ناگزیریم که در آغاز کار با صوابدید استاد فروزانفر قرار شد نسخهٔ مصحح مرحوم بهار بی‌کم و کاست و بی‌هیچگونه تصرفی چاپ شود مگر در موارد افتادگی یا زدگی و پارگی صفحه یا سطری. ازینرو آنچه نگارنده گاه در برخی از حواشی آورده‌ام در داخل کیومه جای داده شده است تا با نوشته‌های آن مرحوم درآمیخته نشود.

ادعا کردن باینکه نسخه موجود از هرعیب و نقصی مبرا است، بی‌تردید ابلهانه است زیرا با امکاناتی که مرحوم بهار در ۳۰ سال پیش داشته‌اند و با مشکلاتی که برای اینجانب در حین چاپ پیش می‌آمد از قبیل: تعطیل بودن دانشگاه در برخی از مواقع و حاضر نبودن نسخه‌های اصیل هنگام مراجعه (بردن برای صحافی) ازین بهتر میسر نشده است نسخه‌یی در دسترس هموطنان عزیز گذارده شود اما بنا برمثل: مالایدرک کله لایترک کله یا: وجود ناقص به از عدم محض است امید است در پیشگاه صاحب‌نظران و دوستداران تاریخ و زبان ملی مورد قبول افتد. تردیدی نیست با تجاربی که در ضمن چاپ این جلد بدست آوردم و با امکاناتی که هم‌اکنون از نظر آماده بودن قدیم‌ترین نسخه‌ها وجود دارد، اگر توفیقی دست دهد جلد دوم، از قدیم‌ترین متن‌ها استنساخ و با بهترین نسخ مقابله خواهد شد و در ضمن برخی از نواقص جلد نخست نیز در ضمن کار مورد بررسی قرار خواهد گرفت و با فهرست اعلام این جلد و جلد دوم و خصوصیت‌های صرف و نحوی و لغوی تمام کتاب منتشر خواهد شد.

در خاتمه از اعضای کمیونی که بنده ناچیز را بتشویق این امر خطیر برانگیختند یعنی آقایان: تقی زاده و علی اصغر حکمت و فروزانفر و دکتر رازانی

و نیز از آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره کل نگارش سیاست‌گذاری می‌کنم و هم‌ساز است
از دوستان گرانقدر خویش آقای یزدانبخش قهرمان و بانو ماه‌ملك بهار تشکر کنم
که در مدت يك ماه بستری بودن این‌جانب در بیمارستان با نهایت دقت و دلسوزی
فرمهای زیر چاپ را تصحیح کردند و نگذاشتند چاپ کتاب متوقف گردد .
ضرورت دارد از کارمندان چاپخانه دانشگاه آقایان سرایی و شهامت دوست و
بودیه آقای ابوتراب‌سته‌خر که در فرم‌بندی و حروفچینی این کتاب رنج بسیار بردند
تشکر کنم .

تهران - سلطنت آباد ، خرداد ماه ۱۳۴۱ پروین گنابادی

فهرست مطالب متن

صفحه	عنوان
۲	باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که چندست و چون خواهد بود
۳	قول دیگر
۱۸	دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابست
۲۵	گفتار اندر مقدار بنیاد جهان
۲۹	و دیگر اندر آفرینش جهان که خدا تعالی بچند روز آفرید
۴۸	حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه
۶۶	ذکر نخستین خلقی که حق تعالی بروی زمین برنشاند
۷۰	ابتداء آفرینش آدم صلوات الله و سلامه علیه
۷۴	سجود کردن فریشتگان مرآدم را علیه الصلوة و السلام
۸۰	خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت
۸۵	گفتار اندر خبر آمدن آدم علیه السلام از بهشت بزمین سرندیب
۸۹	خبر حج کردن آدم علیه السلام و صفت بیت المعمور
۹۴	اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش عمل خویش
۹۸	گفتار اندر فریفتن ابلیس آدم را علیه السلام اندر زمین
۱۰۰	گفتار اندر حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی
۱۰۴	گفتار اندر بیرون آوردن ذریه از پشت آدم علیه السلام
۱۰۵	گفتار اندر نبوت آدم و شیث علیه السلام

صفحه	عنوان
۱۰۷	گفتار اندر خبر مرگ آدم صلی الله علیه
۱۰۹	گفتار اندر نبوت شیت بن آدم پیغمبر ﷺ
۱۱۰	گفتار اندر یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید بر زمین
۱۱۱	گفتار اندر قصه ادريس پیغمبر ﷺ
۱۱۲	گفتار اندر حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او
۱۲۸	گفتار اندر پادشاهی هوشنگ
۱۲۹	گفتار اندر حدیث پادشاهی طهمورث
۱۳۰	گفتار اندر پادشاهی جمشید
۱۳۲	پادشاهی بیوراسب
۱۳۳	گفتار اندر حدیث نوح پیغامبر ﷺ
۱۴۳	اندر حدیث پادشاهی ضحاک تازی
۱۴۷	اندر حدیث آفریدون بن افریغینان
۱۵۱	اندر حدیث پادشاهی نمرود بن کنعان
۱۵۲	حدیث عاد و ثمود
۱۶۷	اندر حدیث شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق
۲۷۲	اندر حدیث ثمود و پیغمبرشان صالح ﷺ
۱۸۰	قصه ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه
۱۹۳	اندر هجرت ابراهیم ﷺ
۲۰۰	گفتار اندر هلاک شدن نمرود ملعون بواسطه پشه
۲۰۴	گفتار اندر قصه ابراهیم صلوات الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل
۲۰۶	گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بر زمین مکه

- ۲۱۰ قصه زیارت کردن ابراهیم اسمعیل را از پس آن که زن خواست
- ۲۱۲ قصه لوط عليه السلام
- ۲۲۵ قربان کردن ابراهیم عليه السلام
- ۲۳۹ حدیث بنا کردن ابراهیم و اسمعیل عليهما السلام خانه کعبه را
- ۲۴۵ اندر حدیث مرگ ساره و زن خواستن ابراهیم بعد از آن
- ۲۴۸ اندر حدیث مرگ ابراهیم عليه السلام
- ۲۵۹ اندر حدیث پیغمبری اسماعیل عليه السلام
- ۲۶۱ اندر حدیث اسحق بن ابراهیم عليهما السلام
- ۲۶۳ اندر حدیث یعقوب و برادرش عیص
- ۲۶۷ اندر حدیث یوسف عليه السلام
- ۲۷۹ اندر حدیث یوسف باز ایضا عليه السلام
- ۲۹۴ اندر حدیث خواب دیدن ملک و بیرون آمدن یوسف از زندان
- ۳۰۳ اندر حدیث آمدن برادران یوسف از بهر طعام
- ۳۲۳ اندر حدیث ایوب صابر
- ۳۳۲ قصه شعیب پیغمبر عليه السلام
- ۳۴۱ اندر ملک منوچهر و پادشاهی او
- ۳۵۱ اندر خطبه کردن منوچهر الملك
- ۳۵۸ اندر حدیث مولد موسی علیه الصلوة و السلام
- ۳۷۰ اندر حدیث هجرت کردن موسی عليه السلام
- ۳۸۰ اندر حدیث نبوت موسی عليه السلام
- ۳۹۲ اندر حدیث شدن موسی بمصر بدعوت کردن بر فرعون

- اندر حدیث شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و غرقه شدن فرعون در رود نیل ۴۱۴
- اندر حدیث رفتن موسی علیه السلام بمناجات و پرستیدن قوم گوساله را ۴۲۷
- اندر گرویدن بنی اسرائیل تمامیت بموسی علیه السلام و بمصر آمدن ۴۵۰
- حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند ۴۵۲
- اندر حدیث موسی و خضر علیه السلام ۴۶۱
- اندر حدیث موسی با قارون ۴۷۷
- خبر شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملک کان عاده و ماندن در تیه ۴۹۰
- اندر حدیث مرگ موسی و هرون علیه السلام ۵۰۲
- خبر یوشع و بنی اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن و قصه بلعام با عور ۵۰۶
- اندر حدیث منوچهر و زو بن طهماسب الملك المجمع ۵۱۹
- خبر کیه با دملک ۵۲۳
- اندر خبر حزقیل علیه السلام ۵۲۴
- خبر الیاس علیه السلام ۵۲۵
- اندر حدیث اشموئیل و طالوت ملک بنی اسرائیل ۵۳۰
- اندر خبر پادشاهی طالوت ۵۳۴
- اندر حدیث طالوت با جالوت ۵۳۹
- اندر حدیث قصد کردن طالوت بکشتن داود ۵۴۴
- اندر خبر داود پیغمبر علیه السلام ۵۴۸
- اندر خبر لقمان الحکیم ۵۵۸
- اندر حدیث سلیمان بن داود علیه السلام ۵۵۹

۵۶۰	اندر حدیث حکم سلیمان بن داود عليه السلام
۵۶۵	اندر حدیث سلیمان بن داود و بلقیس
۵۷۸	اندر حدیث سلیمان با دیوان
۵۸۶	اندر حدیث مورچه با سلیمان عليه السلام
۵۸۹	حدیث سلیمان اندر حالت اسپان
۵۹۲	اندر خبر مرگ سلیمان عليه السلام
۵۹۵	اندر خبر ملوک عجم در عهد سلیمان
۶۰۲	اندر خبر کیخسرو بن سیاوش
۶۱۸	اندر حدیث رحیم بن سلیمان بن داود عليه السلام
۶۱۹	اندر حدیث اسابن رحیم بازرج ملک هندوستان
۶۳۲	اندر اخبار آن ملکان که از پس آسائینی اسرائیل پادشاهی کردند
۶۳۹	اندر یاد کردن پادشاهی لهراسب بن کی اوجی ن کی منوش بن کیفاشین
۶۴۷	اندر یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملک عجم
۶۵۶	قصه زردشت که دعوی پیغمبری مغان کرد
۶۷۰	گفتار اندر پادشاهی بهمن بن اسفندیار
۶۷۸	اندر یاد کردن اخبار ملوک یمن از روزگار کییکاوس تا روزگار بهمن
۶۸۳	اندر اخبار بهمن و داراء بن بهمن و دختر وی همای چهرزاد
۶۹۲	اندر یاد کردن پادشاهی داراء الاکبر و دارابن دارا
۶۹۴	اندر اخبار اسکندر فیلفوس یا دارا الاصغر پسر ملک یونان
۷۰۷	یاد کردن پادشاهی دارا بن داراب
۷۰۷	خبر اسکندر الملک

۷۲۰	اندر یاد کردن پادشاهانی که از پس اسکندر بودند
۷۲۵	اندر پادشاهی ملوک طوایف و اشکانیان
۷۳۴	اندر خبر نبوت زکریا علیه السلام
۷۳۶	اندر خبر مولد مریم عمران علیه السلام
۷۴۰	اندر خبر مولد یحیی بن زکریا علیه السلام
۷۴۵	اندر خبر مولد عیسی علیه السلام
۷۴۹	خبر هجرت مریم با عیسی علیه السلام
۷۶۵	اندر خبر بقتل آوردن زکریا و نبوت یحیی علیه السلام
۷۶۶	اندر خبر نبوت عیسی علیه السلام
۷۷۳	خبر مایده که از آسمان فرود آمد بر عیسی و بر حواریان
۷۸۰	اندر خبر بردن عیسی علیه السلام بر آسمان
۷۸۶	اندر خبر مرگ مریم و کشتن یحیی علیه السلام
۷۹۰	اندر خبر ملوک روم و شام
۸۰۰	اندر خبر جذیمة الابرش
۸۰۹	اندر حدیث جذیمة و حرب او با عمرو بن ظرب
۸۱۷	اندر حدیث عمرو بن عدی و ظفر یافتن او بر زبنا
۸۲۴	اندر خبر حسان بن تبع ملک یمن
۸۲۹	اندر خبر اصحاب الکهمف
۸۴۴	اندر خبر یونس بن متی علیه السلام
۸۵۲	خبر اصحاب القریة
۸۵۵	خبر شمسون عابد

صفحه	عنوان
۸۵۸	اندر حدیث جرجیس
۸۷۴	اندر خبر اردشیر بابکان
۸۸۶	اندر خبر پادشاهی سابور الملك بن اردشیر بن بابکان
۸۹۷	اندر خبر هرمز بن شاپور
۹۰۱	خبر بهرام بن هرمز
۹۰۲	اندر خبر پادشاهی بهرام بن بهرام بن هرمز
۹۰۳	اخبار بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز و آن پادشاهان که از پس او بودند
۹۰۴	خبر شاپور ذوالاکتاف
۹۱۹	اندر پادشاهی اردشیر بن هرمز
۹۱۹	اندر پادشاهی شاپور بن شاپور
۹۲۰	اندر پادشاهی بهرام بن شاپور
۹۲۰	اندر پادشاهی یزدگر بن بهرام
۹۲۲	خبر پادشاهی بهرام کور بن یزدجرد
۹۵۱	خبر یزدگر بن بهرام کور
۹۵۲	خبر فیروز بن یزدگر
۹۶۲	خبر خوشنواز با سوخرای
۹۶۳	خبر بلاتش و برادرش قباد
۹۶۵	خبر قباد بن فیروز ملک عجم
۹۷۰	فصل در ذکر خبر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونگی بنهادند
۹۷۲	فصل در ذکر ملوک عرب در عهد قباد بن فیروز بن یزدجرد
۹۷۷	خبر انوشروان عادل

۹۸۳	حدیث تبع و حج کردنش
۹۸۸	خبر ربیعۃ بن النضر اللخمی
۹۹۱	خبر حسان بن تبع
۹۹۴	حدیث اهل نجران و ترسا شدن
۹۹۸	اندر خبر اصحاب الاخدود و ملك ذونواس
۱۰۰۰	خبر گشتن ملك يمن از دست حمیریان
۱۰۰۷	خبر کلیسا کردن ابریه بنام نجاشی
۱۰۲۱	خبر برگشتن ملك از حبشه
۱۰۳۶	حدیث سیف ذی یزن
۱۰۳۸	تعامی حدیث انوشروان عادل و حوادث بروزگار وی
۱۰۵۳	خبر مولود پیغمبر ما ﷺ
۱۰۶۹	اندر قصه بحیراء راهب
۱۰۷۰	اندر خبر هرمز بن انوشروان ملوک عجم
۱۰۷۷	خبر بهرام چوبین و فرستادن هرمز اورا بكار زار ساوه شاه ملك ترك
۱۰۷۹	خبر عاصی شدن بهرام چوبینه هرمز را
۱۰۸۱	خبر پادشاهی پرویز و حال بهرام چوبینه
۱۰۸۶	خبر شدن بهرام چوبین بفرزدك خاقان چین
۱۰۸۹	اندر بزرگی خسرو و آیین او که هیچ پادشاه را نبود
۱۰۹۳	اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر ﷺ که بروزگار پرویز بیرون آمدی
۱۰۹۸	خبر حرب ذی قار
۱۱۳۸	فصل در ذکر حدیث نامه پیغمبر ﷺ که بخسرو پرویز نوشته بود

صفحه	عنوان
۱۱۴۵	فصل در ذکر خبر کشته شدن شیرویه پرویز را و پادشاهی شیرویه از پس وی
۱۱۹۲	فصل در ذکر خبر اردشیر بن شیرویه
۱۱۹۵	فصل در ذکر خبر پادشاهی شهر براز
۱۱۹۸	فصل در ذکر خبر پادشاهی بوران دخت بنت پرویز
۱۲۰۲	در ذکر خبر پادشاهی آذر می دخت بنت پرویز
۱۲۰۶	فصل در ذکر خبر پادشاهی کسر بن مهر جشنش
۱۲۱۳	فهرست توضیحات حواشی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و آفرین ^۱ مر ^۲ خدای کامران و کامکار و آفریننده زمین و آسمان را
آنکاش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه
باشد، و بر هستی او نشان ^۳ آفرینش پیداست، آسمان و زمین و شب و روز و آنچه
بدو اندرست .

و چون بخرد نگاه دنی بدائی که آفرینش او بر هستی او گواست، و سپاس وی
بر ^۴ بندگان وی پیداست، و نعمتهای او بر بندگان وی ^۵ گستریدست . سپاس
داریم آن ^۶ خدایا برین نکووییها که با بندگان خویش کرده است و درود بر محمد ^۷
پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران و نازنین ^۸ همه فرزندان آدم و شفاعت خواه
بندگان بروز بزرگ ^۹، بروی باد و بر خاندان وی، آن گزیدگان و پسندیدگان.
و بدانکه این تاریخ نامه بزرگست که گرد آورد ^{۱۰} ابی جعفر محمد بن جریر

۱ - آفرینش (امج) .

۲ - مر (مش) .

۳ - نشانهای (مش) .

۴ - همه (مش) .

۵ - وی، ندارد (مش) .

۶ - مر (مش)

۷ - صلی الله علیه و آله و سلم (مش) .

۸ - و نازش و ناز (مش) و (چا) .

۹ - روز بزرگ کتابه از دستاخیز که در قرآن کریم نیز در سوره انعام (۶) آیه

(۱۵) از آن به : یوم عظیم تعبیر شده است .

۱۰ - گرد آورده ابو محمد جعفر (مش) و پیداست که ابو جعفر محمد صحیح است .

یزید الطبری رحمه الله که^۱ ملک خراسان ابو صالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بن البلعی، که این تاریخ نامها را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد.

پس گوید، چون اندر وی نگاه کردم و بدیدم اندر وی علمهای بسیار و حجتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو^۲ و اندر وی فایدهها دیدم بسیار، رنج بردم و جهد و ستم بر خویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم، بنیروی^۳ ایزد عزوجل.

وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم^۴ اندر آنچه هر کسی گفته است، از اهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته اند از کبر و ترسا و جهود و مسلمان، هر گروهی آنچه گفته اند، یاد کنیم اندرین کتاب، بتوفیق ایزد عزوجل، از روزگار آدم تا گاه رستخیز^۵ چند بود، و این اندر کتاب پسر جریر نیافتیم و باز نمودیم، تا هر که اندروی نکرد، زود اندر یابد و بروی آسان شود، انشاء الله تعالی و حمد العزیز^۶

باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که بچند دست

و چون سخن اخذ بود ۷.

بدانکه اهل نجوم ایدون^۸ گویند چون ارسطاطالیس و بقراط^۹ و افلاطون^{۱۰}

۱ - که در شهر خراسان (مش) که شهر یار خراسان (چا) و ظاهر آنکه ملک خراسان.
۲ - و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوک ماضی و در وی فوائد بسیار دیدم (مش).

۳ - بقوت ایزد تعالی (مش) بتوفیق خالق بیچون (مش: ب، ج، ن) بیروزی بر خدای عزوجل (مش: ن).

۴ - در وی یاد کنیم آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم و مسلمان و جهود و کبر و هر گروه آنچه گفته اند یاد کنیم (مش).

۵ - که چند بود (مش).

۶ - بالله المعصمة و التوفیق (مش).

۷ - در (امج) عنوان با خط آب ضلالت و در (مش) عنوان چنین است: آغاز کتاب.

۸ - چنین (مش).

۹ - چنین است در همه نسخ و ظاهر سقراط.

۱۰ - افلاطون تنها در نسخه (امج) است.

و آن استادان که بودند از خداوندان علم نجوم، که چون ایزد عزوجل، ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید، هریکی بجای خویش^۱ بایستادند، تا فرمان آمد چنانکه زحل ایستاده بود^۲ برجایگاه شرف بر بیست و یک درجه میزان^۳ و مشتری^۴ به بیست و هشت^۵ حوت و مریخ^۶ به بیست و هشت درجه جدی^۷ و ماه به سه درجه ثور^۸ و چون فرمان ایزد عزوجل آمد، این هریک بر رفتن افتادند^۹ و ابتدای عالم این بود و از آن گاه باز^{۱۰} دیگر گونه کرد نیامدند.

قول دیگر: ۱۱ از طریق نجوم ایدون گوید که خدای عزوجل دو تن^{۱۲} را بیافرید اندر آسمان بی اندوه و آفت و آن^{۱۳} اندر سالهای^{۱۴} حمل و ثور و جوزا بود پس بزمین آمدند و سه هزار سال بر زمین بودند^{۱۵} بی آفت و بی انده و بی بیماری^{۱۶}

- ۱ - ایستاده بودند در خانهای شرف (مش) .
- ۲ - در برج میزان به بیست و یک درجه (مش) .
- ۳ و ۴ - در (امج) زحل و زهره است و صورت متن از ترجمه زوتنبرک است .
- ۵ - ۱۵ درجه سرطان . (زوتنبرک) در (چا) و (مش) بیش از سرطان و در (امج) بیش از حوت و او عطف ظاهر را زاید است .
- ۶ - عطارد (امج) و این صورت از (زوتنبرک) و (چا) است .
- ۷ - به پانزده درجه سنبله (امج) .
- ۸ - در زوتنبرک چنین است : خوشید در نوزده درجه حمل ، زهره در ۲۷ درجه حوت عطارد در ۱۵ درجه سنبله ماه در سه درجه ثور .
- ۹ - ایستادند (چا و مش) .
- ۱۰ - هرگز بر آن گونه کرد نیامدند (مش) .
- ۱۱ - و دیگر از قول ادریس هم . (مش) .
- ۱۲ - دوش ؟ (امج) .
- ۱۳ - این (چا) و لیکن (مش) .
- ۱۴ - خانه های (چا) .
- ۱۵ - اندر زمین بی بودند (مش) و رجوع به ص ۲۳ مجمل التواریخ و القمص شود .
- ۱۶ - و بی بیماری (مش) .

و این اندر^۱ سالهای سرطان و اسد و سنبله بود پس^۲ چون بسال میزان رسید
 یتیاره^۳ و اندوه و بیماری پدید آمد، پس کیومرث پدید آمد^۴ و گویند که او آدم بود
 و پادشاه شد بر زمین^۵، بر آب و گیاه و رستنیها، و دیگر چیز نبود. و این روزگار
 سی سال نخستین^۶، خورشید و هرمز اندر بره بودند^۷ و ناهید و نیر^۸ اندر ماهی
 بودند^۹ و زؤل^{۱۰} هر یکی از شرف خود بیرون آمدند چنانکه گفتیم و کس نداند
 که کی باز ایستند و کی از جای خویش شوند^{۱۱} جز^{۱۲} خدای تعالی آس^{۱۳} نداند
 و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع^{۱۴} ده از گاه بیرون آمدن آدم (ع)

۱ - (اندر) ندارد (مش) .

۲ - و چون (مش) .

۳ - تیاره (امج) بیکباره (چا) تیمارها (مش) و این تصحیح قیاسی است .

۴ - و بعد از آن کیومرث پدید آمد (مش) .

۵ - و بر زمین پادشاه شد پادشاهی او بر آب و گیاه و رستنیها، و چیز دیگر نبود
 آب و گیاه در زمین بسیار بود (مش : م - ن)

۶ - و اندرین روزگار نخستین سی سال (چا) (مش) و در سی سال نخستین این
 روزگار (زونتبرک) .

۷ - ماهی (زونتبرک) .

۸ - نر؟ (امج) .

۹ - و ماه در عقرب بود و کیوان در ترازو - و کیوان در میزان - و بهرام در جدی - و بهرام
 در بز - بهرام در گوسفند - و ناهید و تیر در حوت - و تیر در ماهی (نسخه های مختلف مش)

و ماه اندر عقرب و زحل در میزان و مریخ در حمل و زهره و عطارد در حوت بود (چا)
 ۱۰ - و از اول (مش) (چا) .

۱۱ - و کس نداند باز ایستد و یا بجای خویش باز شود (مش) .

۱۲ - و جز (مش) .

۱۳ - کسی (مش) .

۱۴ - مقفع (امج) و (چا) عبدالله بن مقفع یا داد به بررسی از شاهنامه نویسان یا
 مؤلفان سیر الملوكها بود که نام وی در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست و مجمل التواریخ
 و القصص : ابن المقفع و در الآثار الباقیه عبدالله بن مقفع و در مقدمه شاهنامه پسر مقفع
 آمده است . رجوع به مقدمه شاهنامه در بیست مقاله فروزینی س ۶۰ شود .

« از بهشت » [تا] ۱۶ بروزگار پیغامبر ما (ص) شش هزار و سیزده سال است ۲
و پنج هزار و نهصد سال نیز گویند . و ایدون گویند که نخستین کسی که اندر ۳
زمین آمده ۴ آدم ۵ بود و او را کیومرث ۶ خواندند و محمد بن الجهم البرمکی ۷ ایدون ۸
گوید و زادویه بن شاهویه ۹ همچنین گوید و ز ۱۰ نامه بهرام بن مهران اصفهانی ۱۱

۱ - تا و از بهشت در (امج) نیست .

۲ بود (مش) .

۳ - بر (مش) (چا) .

۴ - بود (مش) .

۵ - علیه السلام (مش) .

۶ - کیامرث (چا) .

۷ - وی یکی از شاهنامه نویسا یا از مؤلفان سیراللوکها بود که نام او در تاریخ
حمزه اصفهانی و الفهرست ابن الندیم و آثار الباقیه ابوریحان بیرونی و مجمل التواریخ
و القعس بصورت : محمد بن الجهم البرمکی و در مقدمه شاهنامه و برخی از نسخ همین
تالیف بصورت : محمدجهم برمکی آمده است . رجوع به کتب مزبور و مقاله مرحوم قزوینی
در باره مقدمه شاهنامه در بیست مقاله شود .

۸ - چنین (مش) همچنین (چا) .

۹ - زادوی بن شاهوی (مش) و اروی بن ساهری (امج) داودی ساهوی (چا) و داودی
ساهوی (نسخ دیگر) و صورت متن از ترجمه زوتنبرک و مقدمه شاهنامه در بیست مقاله
نقل شد وی نیز از شاهنامه نویسا بود و نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست
و آثار الباقیه و مجمل التواریخ و القعس بصورت زادویه بن شاهویه اصفهانی آمده
است و رجوع به تحفة الملوك و بیست مقاله شود .
۱۰ - و در نامه (مش) .

۱۱ - (مش و چا) بهرام بن بهرام (امج) وی نیز از شاهنامه نویسا بود که
نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست بدینسان : محمد بن بهرام بن مطیاری اصفهانی
و در آثار الباقیه : بهرام بن مهران اصفهانی و در تحفة الملوك : بهرام بن مهران ، و در مجمل
التواریخ محمد بن بهرام بن مطیاری و در مقدمه شاهنامه : بهرام اصفهانی آمده است .
و رجوع به بیست مقاله و تحفة الملوك و کتب مذکور شود .

هم ایدون^۱ گوید وز نامه ساسانیان^۲ موسی^۳ بن عیسی خسروی^۴ و هاشم بن قاسم اصفهانی^۵ و از نامه پادشاهان پارس^۶ ایدون گویند و فرخان^۷ موبد موبدان^۸

۱ - همچنین (مش) .

۲ - سامانیان (امج) و اندر نامه ساسانیان (چا) در مقدمه شاهنامه چنین است : «و از راه ساسانیان موسی» و مرحوم قزوینی در حاشیه آورده اند : کذافی K, A, B, س : راه ساسان , CI, : و در نامه سامانیان , شاید صواب اضافه نامه ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامه ساسانیان تالیف موسی بن عیسی خسروی .

۳ - در بیشتر نسخه ها : و موسی است ولی چنانکه مرحوم قزوینی نوشته اند : شاید صواب اضافه ساسانیان موسی باشد .

۴ صورت های مختلفی را که از روی نسخ نقل کرده اند چنین است : موسی و عیسی خسروی - موسی بن علی خسروی - موسی ساتب (کذا) بن عیسی خسروی - موسی و عیسی خسروی ولی در تاریخ حمزه بنقل مجمل التواریخ موسی بن عیسی الکسری و در الفهرست موسی بن عیسی الکردی (کذا :) و در مقدمه شاهنامه موسی بن عیسی خسروی است و در صفحات ۴۴ و ۱۲۹ و ۲۱۷ و ۲۲۱ و ۲۲۳ الآثار الباقیه نیز نام خسروی که از مؤلفان سیر الملوکها بوده آمده است و پیدا است که خسروی معرب خسروی است .

۵ - در (امج) چنین است : و هاشم و قاسم . و در (چا) اندر نامه مردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و در (مش : ب ح ن) مسردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و صورت متن از ترجمه (زوت تبرک) و مقدمه شاهنامه (حاشیه مرحوم قزوینی) و مقدمه تحفه الملوک انتخاب شد . و او نیز مؤلف یکی از سیر الملوکهاست که نامش در تاریخ حمزه اصفهانی هشام بن قاسم اصفهانی و در الفهرست و الآثار الباقیه هاشم بن القاسم و در مجمل التواریخ هشام القسم و در مقدمه شاهنامه و برخی از نسخ همین کتاب : هاشم قاسم اصفهانی است .

۶ - و پارسیان پارس هم ایدون (مش - چا) و در (امج) نیز : و پادشاهان پارس ایدون گویند ، است و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است : و از نامه پادشاهان پارس و از گنج خانه مامون . . . و مرحوم قزوینی در حاشیه می نویسند : کذا فی B س , A : و از نامه پادشاهان فارس , B : ندارند اصل جمله را , ضبری نسخه A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که , نسخه B : و پارسیان فارس هم ایدون گویند که . . . و اظهار اسقاط و او است که عبارت اینطور باشد : از نامه پادشاهان فارس از گنج خانه مامون . و حمزه اصفهانی مر ۸ : «و کتاب تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانه المامون» مقدمه طبری در سه نسخه پاریس قرعه معادله این عبارت را هیچ ندارد .

بقیه حاشیه در صفحه بعد

یازد گورد آگاهی دهد^۱ همچنین^۲ ، وز فرود ایشان بدویست سال برسد^۳ که یاد کنیم^۴ از گاه آدم باز چند است^۵ و ایشان همه^۶ برین گفتار دهقانان گرد آمدند

بقیه حاشیه مذخه قبل

۷ - در (مش) وز ادوی بن فرخان در (امج) که رداوید مرغان . در ترجمه (ذوت تبرک) وارد واد مرغان یا مرگان و در دیگر نسخ (مش) وز دوی مرغان - وز رداو بن مرغان و در (چا) (ژدوی فرخان و موبد موبدان و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است : « فرخان موبد موبدان یزد گرد شهریار »

۸ - ازور بن نیل موبد شاپور آگاهی دهد (مش) شاید تحریف «رامین بنده یزد گرد شهریار» است که در مقدمه شاهنامه آمده است .

۱ - در (امج) و دیگر نسخ چنین است : که از یزد گرد آگاهی دهند. و این تصحیح یعنی حذف (که از) و تبدیل دهند به (دهد) قیاسی است و بهمین سبب مرحوم قزوینی می نویسد : در مقدمه طبری هر سه نسخه فقره معادله با اندازه معشوش است که منتفع به نیست
۲ - در مقدمه شاهنامه چنین است : آگاهی همچنین آمد .

۳ - برسید... که یاد کنند (امج) و صورت متن از مقدمه شاهنامه است .

۴ - کند (امج) مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه می نویسد : کذا فی A'B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم ، K و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم ، I و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم ، S : و از فرود ایشان برسد کی یاد کنیم ، طبری نسخه A : وز فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخه B ، از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخه C ندارد این جمله را. معنی این عبارت ... روشن نیست جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخه A اینست : وز فرود انسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است نسخه B اصلا این عبارت را ندارد در نسخه C فقط «... موبد شاپور آگاهی دهد هم که از دور آدم چندست» .

۵ - که از گاه آدم چند است و ایشان هم بدین گفتار گرد آمده اند که ما یاد کنیم (مش) در فرودین ایشان یاد کنند که از گاه آدم باز چند است (چا) از دور آدم حاشیه (امج) و مرحوم قزوینی می نویسد : طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چند است (یعنی مثل چند) نسخه C که از دور آدم چند است .

۶ - هم (مش)

که ما یاد خواهیم کردن^۱ و این گزارش که شنیم | از گفتار دهقانان کنیم | که

۱ - مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند: کذا می KBC: خواهیم کرد A و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد S، و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم؛ S: و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد مقدمه طبری نسخه A، و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن، نسخه B: و ایشان همبرین گفتار آمدند که ما یاد کنیم، نسخه C: ایشان هم بدین گفتار کرد (از ص ۵۷ بیت مقاله) سزااست باقتضای مرحوم قزوینی نامه‌های کسان و برخی از مطالبی که در صفحه‌های پیشین ملاحظه شد از متون متقدمان نقل شود:

تاریخ حمزه اصفهانی: کتبی که از آنها نقل کرده است هشت نسخه بوده است چنانکه گوید: فاتفق لی ثمانی نسخ وهي:

- ۱ - کتاب سیر الملوك الفرس من نقل ابن المقفع .
- ۲ - کتب سیر الملوك الفرس من نقل محمد بن الجهم البرمکی .
- ۳ - کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المامون ، .
- ۴ - کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادويه بن شاهويه الاصفهانی .
- ۵ - کتاب سیر ملوك الفرس من نقل او جمع محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهانی .
- ۶ - کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی .
- ۷ - کتاب تاریخ ملوك بنی ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد کورة شاپور من بلاد فارس .

[و هذه سبع نسخ فاین النسخة الثامنة ۱ و لعله سقط شيء هنا و لعل الثامنة كانت من نقل او جمع الكسروی] و در صفحه ۱۶ در باره موسی بن عیسی الكسروی گوید: **الفصل الثاني** من الباب الاول في اعادة ذكر بعض ماضی فی الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتی به موسی بن عیسی الكسروی فی كتابه ، قال : انی نظرت فی الكتاب المسمى خدای نامه و هو الكتاب الذى لما نقل من الفارسية الى العربية سعى كتاب تاريخ ملوك الفرس و در ص ۲۳ در باره بهرام بن مردانشاه موبد استان شاپور مى نویسد: **الفصل الثالث** من الباب الاول في اعادة ذكر كل ما مضى فی الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتی به بهرام بن | ص ۲۴ | مردان شاه موبد کورة شاپور من بلاد فارس . قال بهرام البوبد : انی جمعت نيفاو عشرين نسخة من الكتاب المسمى خدای نامه حتى اصلحت منها تواريخ ملوك الفرس من لدن كيومرث و الدالبشر الى آخر ايامهم بانتقال الملك عنهم

بقیه در صفحه بعد

این پادشاهی اول بدست ایشان بود^۱ و کم و بیش سالهای^۲ ایشان دانستند زیرا

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الى العرب فاؤل انسان كان على وجه الارض رجل يسيه الفرس كيومـرث كلشاه ص ٢٤
و در صفحه ٦٤ نیز از ابن الجهم و ابن المقفع نام میبرد .

الفهرست صفحه ٢٢٢

اسماء النقلة من الفارسی الى العربی : ابن المقفع و قد مضى خبره فی موضعه . . .
(ص ٢٤٥)

اسحق بن یزید نقل من الفارسی الى العربی فیما نقل کتاب : سيرة الفرس المعروف
باختیار نامه [ح ل : انحدار نامه ، ط : بخدای نامه] .

و من نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی ، هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی
الکردی (ط : الـکسروی) ، زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار
الاصفہانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نيسابور (ط : سابور) من بلد فارس ، عمر بن
الفرخان و نحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

آثار الباقية ص ٩٩ : هذا (ای حکایة کیومرث) علی ما سمعته من ابی الحسن آذر
خور المهندس و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحديث
فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سير الملوك الذى
لعبدالله بن المقفع (چنین است و شاید غلط چاپی است) و الذى لمحمد بن الجهم
البرمکی ، و الذى لهشام بن القاسم ، و الذى لبهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور ،
و الذى لبهرام بن مهران الاصفهانی ، ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسى .

مجمّل التواريخ : ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت
ایشان درین کتاب علی الولی (کذا و صحیح علی الولی) جمع کنیم . بر سیل اختصار ، از
آنچه خوانده ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه های
آنست و دیگر حکما منظم کرده اند چون : گرساف نامه و چون فرامرز نامه ، و اخبار
بهمن و قصه کوش پیل دندان ، و از شرابوالمؤید [بلخی] چون اخبار نریمان ، و سام ،
و کیقباد ، و افراسیاب ، و اخبار لهراسب ، و آغش ، و هاذان ، و کی شکن و آنچه
در تاریخ ابن [یاقیم و سیر الملوك از گفتار و روایت ابن المقفع و مجموعه حمزة الحسن
الاصفہانی که از نقل محمد بن الجهم البرمکی و نقل زادویه بن شاهویه الاصفهانی
و نقل محمد بن بهرام بن خطیار [الاصفهانی] و نقل هشام القاسم و نقل موسی بن
بقیه در صفحه بعد

که روزگار^۱ بسی دهنان^۲ بس جایگیر نبود، و هرگاه^۳ که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از پادشاهی به پادشاهی، و روزگار و مدت^۴ بس آید، آن رسم و آیین فراموش کنند و هرگاه^۵ از پس ایشان آید رسم آن پیشین بگرداند^۶ چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسی و از

بقیه از صفحه قبل

عیسی الکسر [وی] و کتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد شاپور (از بلاد) فارس بیرون آور دست... (از مجمل التواریخ ص ۲ چاپ مرحوم بهار و مقابله با آنچه مرحوم قزوینی در بیست مقاله ص ۶۱ نقل کرده اند) و رجوع به صفحه ۶۰ بیست مقاله شود.

۱ در (امج) «بود» نیست در متن مقدمه شاهنامه چنین است: و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد. و در حاشیه مرحوم قزوینی نسخه بدل‌های بسیاری آورده‌اند که از آنجمله آنچه مربوط باین کتاب است نقل میشود: طبری نسخه BA و این گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم. نسخه: ندارد این جمله را. در (امج) و (مش) و (چا) نیز این جمله نیست و در داخل گروه از نسخه BA نقل شد. نسخه BA مرحوم قزوینی: که این پادشاهی اول بدست ایشان بود، نسخه: که این پادشاهی اول بدست که بترتیب.

۲ - سالهای (مش) (امج) سالها.

۱ - ایشان بس جایگیر نبود. (مش).

۲ - دمنان (چا) دینیار (امج) دنیا (BA) دیدبان C در متن مقدمه شاهنامه چنین است: و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گر [دیدنی] یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی. ۳ مدت او (مش) در متن مقدمه شاهنامه چنین است: (و روزگار بر آمدی) و روزگار و مدت بر آن بر آید (A, CB).

۴ - و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند (AC, B).

۵ - در متن مقدمه شاهنامه چنین است: بزرگان آن کار فراموش کنند و نسخه بدل فراموش نیز دارد در (امج) (بگرداند) نیست و از (مش) نقل شد در (ACB) بگردانیدند. در متن مقدمه شاهنامه پس از فراموش کنند: و از نهاد بگردانند و بر مرودی افتد همچنین و از موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمد ما (س).

موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد^۱ صلی الله علیهم اجمعین هر کسی رسم پیشین بگردانید و این تاریخ از بهر آن باید تا روزگار هر کس^۲ پیدا بود و گویند زمین بودست^۳ و آب و مردم نبوده^۴ و گویند مردم بودست^۵ و پادشا نبود و از پس کیومرث^۶ صد و هفتاد سال هیچ پادشا نبود و مردم^۷ چون گوسفندی بودند بی‌شبان و نخستین پادشاهی که اندر زمین بود^۸ از آن پیشدادیان^۹ بود^{۱۰} و لکن چهار بار پادشاهی از دست^{۱۱} ایشان بشد و کس مدت‌شان نداند و دیگر گویند گبران و

۱ - پیغمبر ما صلوات الله علیهم اجمعین (مش) (چا) تا محمد ما صلی الله علیه و سلم (متن) .

۲ - هر کسی (مش) (چا) .

۳ - بود (مش) (در) (متن) چنین است : و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهران بود و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهر از گوهر مردم باید چنانکه پیامبر مردم هم از مردم بایست. انهم یزعمون ان الارض مکنت سنین کثیرة مرة بعد مرة و لیس لها ملک منهم ولا من غیرهم . حمزه ص ۱۰ .

۴ - نبود (مش) .

۵ - بود (مش) .

۶ - کیامرث (چا) .

۷ - و مردم در (امج) سیاه شده است و قیاساً افزوده شد در (مش) چنین است : هیچ پادشاه نبود در جهان و آنچه بودند بی نشان بودند .

۸ - بودند (امج) .

۹ - پیش داد آن (امج)

۱۰ - بودند (امج) در متن م ش چنین است : و هم گویند که ازمرک کیومرث صد و هفتاد و اند سال پادشاهی نبود و جهانان یله بودند چون گوسفندان بی‌شبان در شبانگاهی تا هوشش پیش داد بیامد و چهار پادشاهی از ایران بشد و نداند که چند گذشت از روزگار .
۱۱ - و لیکن پادشاهی از دست ایشان برفت (مش) فزعوا ان الارض مکنت بعد وفاة کیومرث والد البشر مائة و نیفا و سبعین سنة لیس لها ملک حتی ملکها هوشنگ پیشداد (حمزه ص ۱) .

بسته گستیان^۱ که ایزد^۲ اندر جهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، و آن مرد کیومرث خوانند^۳ و معنی کیومرث زنده گویای میرا^۴ بود پس او را کسر شاه^۵ خواندندی که جهان پیران^۶ بود و او^۷ اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم باوی نبود و معنی، گریه، کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند و سی سال تنها بزیست بی کسی، پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد اندر شکاف زمین شد و^۸ چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال دوبین پیژند^۹ از زمین برآمد پس دو درخت گشتند بر سان مردم یکی نر و دیگر ماده پس حرکت کردند بیکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند^{۱۰} و ایشان را مشی و مشانه^{۱۱} خوانند

۱ - در (چا) و سه نشینان ؛ در (مش) نیز و کشیشان ؛ است و در متن (امج) کسینان و در بالای آن کشیشان ، نوشته اند . و تصحیح متن قیاسی است .

۲ - تعالی (چا) (مش) .

۳ - و این را کیومرث خوانند (مش) و آن مرد را کیامرث خوانند (چا) .

۴ - زنده و گویا ؛ (مش) (امج) زنده گویا و میرا ؛ (چا) زنده گویا و فانی ترجمه (ذوتیرک) و پیدا است که صحیح صورت متن است ، چنانکه حمزه نیز کیومرث را « حی ناطق میت » یعنی زنده گویای میرا معنی کرده است . رجوع به حاشیه (مجمل التواریخ) (بهار) ص ۲۲ شود .

۵ - گوشاه (امج) پارسیان او را گل شاه می خوانند زیرا که پادشاهی او ایلا بر گل نبود (مجمل التواریخ ص ۲۱)

۶ - لبعج ای درویران .

۷ - (او) در (امج) نیست .

۸ - درمچ (و) نیست .

۹ - درین سکر از زمین برآمدند و همی رستند و از جای بیجایی همی گشتند تا پنجاه سال بر آمد پس دو درخت نمود بر ایشان مرده (چا) دو تن دیگر از زمین برآمدند و می زیستند و از حال بچا می گشتند تا پنجاه . (مش) .

۱۰ - و از ایشان فرزندان آمدند (مش)

۱۱ - مشی و مشانه (مش) مشی و مشایه (چا) مشی و مشبانه (مجمل التواریخ) و مرحوم بهار در حاشیه می گویند : این دو نام در کتب متقدمان متفاوت ضبط است :

بقیه در صفحه بعد

و اسلامیان^۱ آدم و حوا خوانند^۲ و این همه خلقان^۳ از ایشان پدید آمدند و چنین^۴ گویند که [مدت این جهان تا رستخیز که ایزد]^۵ تعالی وعده کرده است نه هزار سال بود و گویند که آدم [با جفت خویش هر دو اندر بهشت بود سه هزار سال]^۶ پس

بقیه از صفحه قبل

مشى و مشیانه - مشى و مشانه - ملهى و ملهیانه - ملهى و ملهانه - مردى و مردانه - مهرى و مهریانه ، و بگمان نگارنده اینکه گویند بشکل ریاس بودند ، همانا از جنس گیاهى بوده اند که امروز آنرا (مهر گیاه) خوانند که ریشه آن شبیه برمدى و زنى است که بهم پیوسته اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منى مردى که بیگناه کشته شده بوجود آمده است (حاشیه مجمل التواریخ ص ۲۱) و در صفحه ۲۲ مجمل التواریخ آمده است : چون سی سال برآمد برمد (کیومرث) و نطفه از صلبوى اندر زمین افتاد ، در دبطن زمین چهل سال بماند ، پس دو نبات بر مثال ریواس از آن برآمد ، و بعد مدتی با جنس مردم بودند ، بیک قامت و دیدار ، و نامشان مشیه و مشیانه بود پس با هم جفت گشتند و از بعد پنجاه سال فرزند زادند . و مرحوم بهار در حاشیه آرد : حمزه : مشه . ابوریحان : میشى و میشانه و یقال لها ملهى و ملهیانه و یسمیها مجوس اهل خوارزم : مرد و مردانه (آثار الباقیه ص ۹۹) میشاه و هیوملا و میشانی و هسى مهینه (التنبیه و الاشراف مسعودى ص ۹۳ طبع لیدن) . وهم بیرونى آرد : « فتقطر حیثئذ من صلبه قطرتان فى جبل وامداد باصطخر و نبت منها شجر تا ریاس ظهر علیهما الاعضاء فى اول الشهر التاسع و تمت فى آخره و تانستا و هما میشى و میشانه و مکثا خمسين سنة مستقنین عن الطعام و الشراب ... الى ان ظهر لهما اهر من ... الخ (آثار الباقیه ص ۱۰۰ بنقل حاشیه مجمل التواریخ) . و رجوع به حاشیه ص ۲۲ و ص ۲۳ مجمل التواریخ و القصص شود

باز میگردیم

۱ - اهل اسلام (مش)

۲ - گویند (مش - چا)

۳ - خلق (مش - چا)

۴ - و ایدون (مش)

۵ - در (امج) محو شده است .

۶ - در (امج) محو شده است .

بزمین آمدند^۱ و سه هزار سال بگذشت^۲ بی آفت^۳ و اندر بنی آدم کار کرد و جهودان از توریت ایدون گویند که از گاه آدم تا هجرت محمد [تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال]^۴ و سه ماه بود و ترسانان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنگاه که محمد مصطفی بیرون آمد پنجاه و نه صد و هفتاد و دو سال بود^۵ و از عبدالله بن عباس روایت کنند^۶ که از گاه آدم تا آمدن

۱ - آمد با جفت خویش (مش)

۲ - برآمد (مش)

۳ - و پتیاره پس آهرمن و پتیاره پدید آمد . (چا) و پتیاره و پس اهرمن و پتیاره پدید آمد و اندر بنی آدم کار کرد (مش) . در (مش) مقدمه در اینجا پایان می یابد .

۴ - این قسمت در (امج) محو شده ازینرو از نسخ مرحوم قزوینی که در مقدمه شاهنامه نقل کرده اند نقل گردید و در متن مقدمه شاهنامه عبارت چنین است : « و جهودان همی گویند از توریه موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهار هزار سال بود » بسبب همین اختلاف مرحوم قزوینی در حاشیه مینویسند : و اصل همۀ اینها لابد عبارت حمزه اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : « والاختلاف فی عدد السنين من ابتداء التناسل الى سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریه الى اربعة آلاف و اثنتین و اربعین سنة و ثلثة اشهر و النصری تسوق ذلك حکایة عن التوریه ایضاً الى خمسة الاف و تسعمایة و تسعین سنة و ثلثة اشهر و الفرس تسوق ذلك عن الکتاب الذی جاء به زردشت ، السی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث و والد البشر الى سنة ملک یزدجرد اربعة ، آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما . (حمزه اصفهانی ص ۱۱) و ازین معلوم شد که بر فرض صحت نسخه مطبوعه حمزه (و قریب یقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیہ سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [و چهل و دو سال] بود » و در عبارت مقدمه طبری نیز لفظ « دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عدا انداخته و بدان اعتنایی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و آن بی اعتنا نباشد لابد « دو سال » را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد . (از حاشیه ص ۶۶ و ص ۶۷ بیست مقاله)

بقیه در صفحه بعد

نوح دو هزار و دویست و پنج سال بود^۱ و از گاه طوفان^۲ تا وقت ابراهیم علیه السلام هزار و هفتاد و نه سال بود و از گاه ابراهیم علیه السلام تا هنگام موسی علیه السلام پانصد و شصت و پنج بود و از گاه موسی علیه السلام تا هنگام سلیمان^۳ بن داود علیه السلام که بیت المقدس را بنا کرد پانصد و سی و شش سال بود و از گاه سلیمان علیه السلام تا هنگام ذوالقرنین^۴ هفتصد و هفده سال بود و از گاه ذوالقرنین تا هنگام

۵ - در متن مقدمه شاهنامه چنین است: پنج هزار و پانصد و نود و سه سال و در نسخ دیگر: پنجهزار سال و پانصد. پنجهزار سال بود و سی سال - پنج هزار سال - پنجهزار سال بود و سه سال. و از یثرو مرحوم قزوینی پس از آنکه عبارت بلعمی را از نسخه A نقل کرده اند (که با نسخه «امچ» کاملاً مطابق است) مینویسند: چنانکه دیده میشود مقدمه طبری فارسی و مجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه است (و عبارت حمزه را در حاشیه صفحه پیش بدیشان نقل کردیم): «و النصارى تسوق ذلك حكاية عن التوراة ايضا الى خمسة آلاف و تسعمائة و تسعين سنة و ثلثة اشهر» مگر آنکه بجای تسعين در عبارت حمزه «هفتاد» دارد در طبری و مجمل التواریخ. و این اختلاف را یا بر آن حمل باید کرد که تسعين در عبارت حمزه مضبوغه غلط است بجای سبعين. و این اقرب احتمالات است لتطابق الطبرى الفارسی و مجمل التواریخ علیه یا آنکه باید گفت نسخه حمزه که در تصرف مترجم طبری و در تصرف مصنف مجمل التواریخ بوده غلط بوده و بجای تسعين سبعين داشته است و این نسبت با احتمال اولی احتمال بعیدی است اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیز زوده و مجمل [هفتاد] و سه سال دارد و طبری: [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته اند. رجوع به حاشیه ص ۶۸ بیست مقاله شود. پیداست که در نسخه چاپی بلعمی «صد و هفتاد» بجای نهصد و هفتاد غلط بینی است

۶ - این قسمت در مقدمه شاهنامه نیست

۱ - رجوع به مجمل التواریخ در ذیل «تاریخ انبیا» ص ۱۲ و ص ۲۳ شود:

۲ - طوفان نوح (چا)

۳ - سلیمان (چا)

۴ - ذوالقرنین رومی (چا)

عیسی^۱ سیصد و شصت و نه سال بود و از گاه عیسی علیه السلام تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم پانصد و پنجاه و یک سال بود و مردم عالم گویند که از گاه عیسی تا پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم هیچ پیغامبر نبود و نه چنانست که ایشان همی‌دانند که آن راست‌تر است، که خدای تعالی همی‌گوید از ارسلنا الیه‌م اثنین فکذبوہما فعزّزنا بآلک فقالوا انما الیکم مرسلون.

گفت: من این پیغمبران^۲ بفرستادم^۳ از پس عیسی علیه السلام، چون جرجیس و چون یونس بن متی و قصه شان بجای خویش بگویم و آن مدت که پیغامبر ما علیه الصلوٰۃ والسلام که آنرا فترۃ خوانند چهار صد و سی و چهار سال بود و خدای عزوجل مدت جهان هفت هزار سال نهاد^۴ و خلاف اندرین بسیار است.

دیگر روایتست از قول^۵ وهب منبه ایدون گوید که از پیغامبر ما علیه السلام شنیدم که گفت خدای عزوجل نخستین چیزی که آفرید از خلقت دیو آفرید و هفت هزار سال جهان ایشان را بود سپس ایشان را عزل کرد و این جهان پریان را داد و پنج هزار سال پریان داشتند پس ایشان را نیز عزل کرد و این جهان فریشتگان را داد و دوهزار سال ایشان داشتند و مهتر ایشان جان بود پس ابلیس را بفرستاد و بر سر ایشان^۶ مهتر کرد و جانرا راند تا ایشانرا نهلند که فساد کنند

۱ - عیسی بن مریم (چا)

۲ - پیغامبران را (امج) ولی در (چا) نیست.

۳ - تا از پس (امج) ولی در (چا) نیست و ظاهراً افتادگی در نسخه روی داده است

۴ - آفریده است (چا)

۵ - این عنوان که با خط آب و طلا در (امج) نوشته شده در (چا) چنین است:

دیگر روایتست از قول ایدون گوید وهب بن منبه، که در (امج) بشیوۃ نویسندگان متقدم وهب منبه بی (این) آمده است.

۶ - نسخه کتابخانه استاد فقید دهخدا از اینجا آغاز میشود و ازین پس نسخه بدلای

آنرا نیز بعلامت (ده) می‌آوریم.

باز دارندشان^۱ چون ابلیس جان را براند،^۲ بخویشتن همچنین عجب گرفت،
و گفت: چون من کیست؟ که اگر خواهم بر آسمان روم^۳ و اگر خواهم بر زمین،
و این خلق اندر فرمان منست، خدای عزوجل از دل ابلیس آگاه بود^۴ و آدم علیه السلام^۵
را بیافرید، و این جهان به آدم داد و بفرزندانش، و ابلیس بلعنت کرد.

و هم وهب بن منبه گوید و خبر دهد [از داود پیغامبر علیه السلام و ایدون
گوید]^۶ که او را پرسیدند که ما را^۷ از رستخیز خبر ده که کی بود؟ گفت:
خدای داند و جز خدای کس نداند. جهودان بروسخت بگرفتند.^۸ گفت: خدای عزوجل
مدت این جهان و رستخیز^۹ آنگاه پردازد که شارستانی^{۱۰} آفریده است دوازده هزار
فرسنگ و اندر وی دوازده هزار کوشک^{۱۱} و اندر هر کوشکی دوازده هزار خانه
و همه پُر سپندان^{۱۲} کرده است و این همه بروزی مرغی کرده است تا هر روزی^{۱۳}

۱ - باز دارد ایشان را (ده)

۲ - و بخویشتن (ده)

۳ - شوم (ده)

۴ - در (امج) شد و در (ده) بود است.

۵ - (را) در ده پس از (آدم) است بدینسان: و آدم را علیه السلام بیافرید

۶ - در (ده) نیست و بجای آن چنین است: که از آدم تا دور پیغمبر علیه السلام

و ایدون گویند.

۷ - مرا (ده)

۸ - یعنی بر او الحاح کردند (حاشیه امج)

۹ - در (امج) بالای (ر) رستخیز ضمه گذارده شده است

۱۰ - شهرستانی (ده)

۱۱ - کوشک است (ده)

۱۲ - بفتح اول خردن فارسی باشد و آن تخمی است دوابی و تخم تره تیزك .

بهری حب الارشاد و بکسر اول نیز بنظر آمده است (از برهان) اسپندان و سپندین لغاتی

است در کلمه. در حاشیه (امج) معنی آنرا (تخم) نوشته اند.

۱۳ - تا هر روزی (امج)

یکدانه از آنجا بر دارد چون آن سپندان سپری شود^۱ آنگاه رستخیز برخیزد و این چیز خدای کس نداد و اگر کسی بتوانستی^۲ دانستن جز از پیغمبر ما کس ندانستی. و این سخنان را ز پیش از بهر آن یاد کردم تا مردمان بدانند که جز خدای عز و جل کس نداد. و اما آن که محمد بن جریر گوید ما از پس این^۳ یاد کنیم انشاء الله تعالی وحده العزیز. ۴

دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابت ۵

بدانکه ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمه الله باؤل این کتاب

۱ - آخر شود (ده)

۲ - بدانستی (ده)

۳ - ازین آین (ده)

۴ - سیزده صفحه خشتی که مرحوم بهار در آنها مقدمه را از آغاز تا « انشاء الله تعالی... » نوشته بوده اند متأسفانه از نسخه خطی مصحح مفقود شده است ازینرو نگارنده مقدمه را تا « انشاء الله تعالی » از نسخه مجلس شورای ملی استنساخ و با مقدمه شاهنامه و قسمت اندکی از نسخه مرحوم دهخدا و ترجمه طبری چاپی آقای دکتر مشکور (قسمت ایران) و نسخه چاپی قدیم مقابله کردم و اتفاقاً مرحوم بهار نیز در تهیه کردن مقدمه به بیست مقاله مراجعه کرده بوده اند چنانکه در حاشیه ص ۱۴ مینویسند :

این فصل از (آغاز سخن) در نسخه آقای نفیسی و ناصری و اصل عربی نیست و از نوشته خود مترجم است و گاهی با مقدمه قدیم شاهنامه شباهت پیدا میکند و ما آنرا از نسخه آقای عبدالرزاق سرتیپ مهندس نقل کردیم و با نسخه مجلس و نسخه ناتمام دیگر که بلامت (نا) تعیین شده است مقابله نمودیم - نسخه اصل که مأخذ این کتاب و نسخ دیگر که در دست است ناقص و اوایل آنها ضایع شده است و غالب اصلاحات مهم که درین مقدمه دیده میشود از روی مقدمه قدیم شاهنامه (بنقل از بیست مقاله آقای علامه قزوینی) و کتب دیگر انجام یافت .

۵ - ناو نص بجای این جمله : اندر پیدا کردن خدای تعالی ابن خلق را از بهره

آفریده است

اندر ایدون گوید^۱ اما بعد : خدای عزوجل این خلق را بیافرید بی آنکه او را بر آفرینش ایشان حاجت بود^۲ پس از بهر آن آفرید^۳ تا بیازمایدشان و پرستش فرماید [شان]^۴ تا کیست از ایشان که او را پرستد و کیست که نپرستد و کیست فرمان وی کند^۵ و کیست که^۶ نکند [و کیست که عمل نیکو کند و کیست که نکند چنانکه گفت : خلق الموت و الحیوة لیبلوکم احسن عملا و خدای خود دانا بود و بعلم قدیم خویش دانست که کی عبادت او کند و کی نکند]^۷ ولیکن از حکمت چنین واجب آمد که بیافریدشان تا از ایشان همان آید که بعلم او بود . و بدین معنی به نبی اندر^۸

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ وَمَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ

ایدون [همی] گوید که این^{۱۱} خلق را از آدمیان و پریان از بهر آن آفریدم

- ۱ - نف فصل قبل و این جمله را ندارد و بجای آنها بعد از فاتحه ذکر سبب ترجمه کتاب را نوشته است (آغاز کتاب) خدای عزوجل این خلق را بیافرید الی آخر.
- ۲ - اصل : با تصرف کاتب (نبود) نف و نا = بود .
- ۳ - نف : خلق را بیافرید .
- ۴ - نف و نا : ندارد .
- ۵ - نف : برد .
- ۶ - نف : فرمان او نبرد .
- ۷ - سورة هود (۱۱) آیه ۹ .
- ۸ - در اصل و ناو مج افتاده بود از نف نقل شد و چون در طبع لیدن هم نبود محتمل است الحاقی باشد
- ۹ - نف : و به بینی در باد کرد ، نص = به بنی اندر یاد کرد . متن : قرآن اندر .
- ۱۰ - سورة الذاریات (۵۱) آیه ۵۸ .
- ۱۱ - نف : خدای گفت این ..

تا مرا ایرستند و آن کنند که من فرمایمشان^۱ و از ایشان روزی نخواهم و روزی ده^۲ ایشان منم و از کار و کردار ایشان^۳ مرا افزونی نیست و ایشان [را] از من افزونی و مُزد^۴ است ، و اگر ایشان را نیافریدی مرا زیان^۵ نداشتی ، و اکنون که بیافریدم اگر^۶ کار من نکنند و فرمان من نبرند ، مرا زیانی ندارد ، و اگر فرمان من^۷ کنند مرا افزونی نبود ، از هیچ روی . پس [گفت] **إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنَىٰ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ [لَكُمْ]** . گفت اگر بی فرمانی کنید^۸ و نعمت مرا^۹ ناسپاسی^{۱۰} کنید او از شما بی نیاز است و او را زیان ندارد ، ولیکن نپسندد^{۱۱} پس اگر خدای عزّوجلّ این جهان را و خلق را نیافریدی ، او را هیچ زیان نبود ، و بملک وی اندر^{۱۲} هیچ نقصانی نبود ، و اکنون که بیافرید او را از ایشان هیچ سودی نیست و بملک وی اندر افزونی نیست نخست جهان آفرید و پس خلق و ایشان^{۱۳} را چشم^{۱۴} داد تا عبرتها

۱ - کذا ، نف . نس : فرمایم .

۲ - نف : روزی دهندۀ ایشان . نس : روزی دهشان .

۳ - نف : بعمل کردن ایشان . نس : کار و کردارشان .

۴ - نف : افزونی است و مزد . نس : افزونی مزد .

۵ - نس : زیانی .

۶ - نف : خلق را بیافریدم اگر کار . نس : که آفریدم کار .

۷ - نس : کار من کنند .

۸ - نس ، کنند .

۹ - نف : او را .

۱۰ - نف : او را شکر نکنید پسندد از ایشان .

۱۱ - نس : شکر نکنند او را هیچ زیان ندارد ولیکن نپسندد . نف : نپسندد از

ایشان و اگر فرمان کنید و نعمت او را شکر به پسندد از ایشان (و این تفسیر با آیه مطابق است)

۱۲ - نس : بملک وی هیچ نقصان . نف : بملک او نقصان

۱۳ - اصل : انسان . نس و نف : ایشان .

۱۴ - از اینجا تا آیه (الذی جعل الارض) از (نس) معو شده و تنها با (نف) و مع

و تا مقابله میشود .

و قدرت‌های^۱ او^۲ ببیند، و گوش داد تا علم و حکمت^۳ بشنوند، و دل داد تا اندر^۴ یابند، و بدل اندر عقل نهاد تا حق از باطل بدانند^۵، و منفعت از مضرت بشناسند، و [این] زمین ایشان را بساطی کرد^۶ تا برو مقام گیرند^۷، و آسمانی رازبر ایشان بر کشید^۸، و ابر زیر او اندر^۹، تا از او باران بارد، و از زمین نبات روید تا ایشان بخورند، و بدانند که ایشان را آفریدگاری هست^{۱۰}، و جز او را ندانند و نپرستند و بنوی اندر^{۱۱} یاد کرد: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بَنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ**^{۱۲} و جای دیگر: **الَّذِي نَجَعِلُ الْأَرْضَ مِهَادًا**، يك جای، این زمین را بساط گفت، و يك جای بستر خواند، و يك جای کاهواره خواند؛ بروز این^{۱۳} زمین [خلق را چون] بساطی است هر سو که^{۱۴} خواهند برو و همی روند؛ و شب چون بستر بود و کاهواره که برو بخسبند.

۱ - نف : عیش نهاد .

۲ - نس : قدرت‌ها ببیند .

۳ - کذا فی نس . نف و نا : حکمت او .

۴ - نف : همه اندر .

۵ - مج : دل داد و بدل اندر عقلی نهاد تا اندر یابند و حق از باطل .

۶ - نف : این زمین مر ایشانرا بساطی ساخت . مج : این زمین را بساطی بکشید

۷ - مج : ندارد . نف : تا بروی بیاشند .

۸ - مج : ندارد . نف : آسمان از بروی .

۹ - نف : بدانند که او خدای است که جز وی خدایی نیست ... ایتقسمت اندکی

با اصل عربی متفاوتست (رك : ج ۱ حلقه ۱ طبع ایدن ص ۳۰۶ - ۱۰)

۱۰ - نس : نبی اندر . نف : چنانك خدای گفت : مج و نا : بنی اندر .

۱۱ - نس و نف : تا آخر آیه در اصل عربی نیست .

۱۲ - اصل : برو ازین . نف : برون این . نس : بروز .

۱۳ - نس : چون که . نف : هر سو که .

و ایدون گفت بر آسمان آفتاب بیافریدم و ماهتاب ازیرا^۱ کین جهان^۲ تاریک آفرید
 و اگر آفتاب و ماهتاب نبودى بدین جهان اندر روشنائی نبودى و آفتاب و ماهتاب
 را روشنائی هر دو یکى بود ، از نخست که اینجهان^۳ را بیافرید ، و اگر همچنان
 بماندى کس شب از روز ندانستى و نشناختى ، و شمار روز و ماه و سال کس نشناختى
 و ندانستى ، و وقت هر نماز ندانستندى^۴ ، پس خدای عزوجل جبریل^۵ را بفرستاد
 تا بر بروی ماه بمالید ، تا روشنائی ماه از آن آفتاب کمتر شد ، و شب از روز پدید
 آمد ، و سال و ماه و شمارها [همه] پدید آمد ، و این نعمتی [سخت]^۶ بزرگست ،
 و بنوی^۷ اندر یاد کرد : وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ
 وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِّتَعْلَمُوا عَدَدَ
 السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَ كُلُّ شَيْءٍ فَصَلْنَاهُ تَفْصِيلاً .

ایدون همی گوید که این روز و شب دو آیت آفریدم^۸ آیت روز آفتابست^۹

۱ - کذا : نص . اصل و نف ، زیرا که این .

۲ - اصل : جهان را . نف : جهان که .

۳ - نص : کین جهان .

۴ - نص : نماز را وقت ندانستی . نف : نماز کن وقت ندانستی .

۵ - نص : جبرئیل .

۶ - از : نف .

۷ - نص : به نبی : نف : ندارد . نوی یکجای دیگر هم پیش ازین آمد و بعد هم
 خواهد آمد و آن لغتی از (نبی) است ، و اصل آن : نبی ، با بای پارسی بمعنی نوشته و
 مصحف بوده ، و (نشتن) از این ماده است که (نوشتن) هم لغتی دیگر از آنست .

۸ - این شبر را و روز را (چا) .

۹ - تا اینجا از روی نسخه آقای سرتیپ عبدالرزاق مهندس نوشته شد و چون افتاده
 داشت ازین بیعد از روی متن قدیمتری که از آن به (نف) . نقیسی : تعبیر شده نوشته میشود
 و از نسخه آقای سرتیپ به (نس) تعبیر خواهد شد .

و آیه شب ماهتاب ، پس آیه شب را ماه را^۱ بستردم تا شب از روز پدید آید تا شما کسب اینجهانرا بروز طلب کنید ، و عدد سالها بدانید^۲ و هرچیز را پیدا کردم تا بر من^۳ حجت نبود و بآیت دیگر گفت : هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَّرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ .

ایدون گوید^۴ که آفتاب^۵ را روشن کرد و ماه را بر آسمان منازل ساخت و تقدیر کرد که^۶ بیست و هشت منزل تا هر شبی بمنزلی رود^۷ چون از همه منزلها برود^۸ (ماه بُو) دتا شمار^۹ سال و ماه بدانند ، و شمار روز از شب بدانند^{۱۰} [چنانکه گفت^{۱۱} اَمَّا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ^{۱۲}] [گفت^{۱۳} این آیتها پیدا کردم آنکسها را که این بدانند که این جز [از] ۱۲ من کس نداند^{۱۴} آفریدن ، پس اینهمه آیتها ونعمتها بیافرید ، و آن نعمت بر ایشان یاد

۱ - نف : ماه . و آوردن (را) حرف اضافه و رای علامت مفعول صریح بدینگونه

از خصایص نشر قدیم است .

۲ - نص : ندارد .

۳ - نص : برین .

۴ - از اینجا از روی نسخه (نف) نوشته شد وبا (نص) که پریشان و مفشوش بود

و با مطابقت اصل عربی مقابله شد - ن س : افتاده است ؛

۵ - نص : این آفتاب .

۶ - کذا : نف . نص : مفشوش است . ظ : به . « در جا (که) نیست » .

۷ - نص : بود .

۸ - نص : بهمه منزلها بشود .

۹ - نص : و شمار .

۱۰ - نص : ندارد .

۱۱ - نص .

۱۳ - نص .

۱۴ - نص .

کرد: و شکر فرمود کردن، و گفت: **وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ** ۱

ایدون گفت: ۲ که اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من، نعمت‌های من ۳ بر شما افزون کنم، و اگر ناسپاسی کنید، عذاب من سخت‌است ناسپاسان را [پس] ۴ هر که سپاسداری کرد، خدای عزّوجلّ ویرا نعمت اینجهان فزون کرد، و چون از اینجهان بشد نعمت این جهانی [بآن جهان] ۵ پیوسته کرد، و نا سپاسان دو گروهند: [گروهی را ...] ۶ گروهی را نعمت برایشان بدارد تا رور رستخیز ۷ و آنگاه بعد از جاودانه فرستد ۸.

و من بدین [کتاب اندر] ۹ یاد کنم آفریدن اینجهان که خدای عزّوجلّ نخستین بدین جهان اندر چه آفرید، و از خلق، نخست کرا آفرید، و از گاه آدم تا این زمانه همه تو را یاد کنیم و بگوییم پیغمبر به پیغمبر، و اوقت باقت، و ملک

۱ - از اینجا از (نفس) که نسخه مختار متن است رونویس وبا (نفس) واصل عربی (طبع لیدن) مقابله میشود. ن س : افتاده دارد.

۲ - (نفس) : ایدون فرمود خدای آسمان که . .

۳ - (نفس) : همه نعمت بر .

۴ - نفس .

۵ - در اینجا عبارتی از متن (نفس) افتاده و در اصل عربی چنین است : (...فلیهم ما ابتداهم به من الفضل والإحسان و احلّ بهم النعمة المملکة فی العاجل و ذخر لهم العقوبة المخزیه فی الآجل ..) (ج ۱ ص ۴).

۶ - نفس : روز مرگ .

۷ - نفس : و آنگه سپاس‌دار کمتر بود و ناسپاسان بیشتر بوند چنانکه خدای

تعالی فرماید: **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ** . . و این عبارات در اصل عربی هم

نیود از بنو بطن الحاق نشد .

۸ - نفس .

بملك، و زمانه هر کسی، و روزگار هر کسی، و سیرت و کردار از هر کسی، بدینجهان اندر همه تورا یاد کنم، و بگویم که از ایشان [کی] ۱ بود که خدای عزوجل را سپاسداری نکرد، و کی بود که نا سپاسی کرد، و بگویم که خدای تعالی هر کسی را جدا جدا [چه] کرد و چگونه هلاک کرد نا سپاسانرا، و چه پاداش داد سپاسدارانرا، تا بدانی که هر چه حق تعالی کرد همه عدل ۲ دارد، و این جهان و اینخلق را از پی آن آفرید تا نیک کردار از بد کردار پدید آید، و هر یکی را پاداش بدهد، نیکی را و بدی را چنانکه به نبی اندر یاد کرده است: **لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى** ۳

گفتار اندر مقدار بنیاد جهان

نخست بدانکه خدای عزوجل مدت روزگار هفت هزار سال نهاد از آنروز باز کین ۴ جهان تمام شد و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان، و این فلک را بگردانید تا آنروز کین ۴ جهانرا ویران کند، و رستخیز برانگیزد این روزگار هفت هزار سال [باشد] ۵ و چون پیغمبر ما علیه السلام بیرون آمد شش هزار ۶ سال کم چیزی شده بود [و کس نداند که بحقیقت چند شده بود و چند مانده بود] ۵ و هر

۱ - نف .

۲ - اصل : عذاب . نف : ندارد . بقیاس اصلاح شد .

۳ - طبری درین فصل مطالبی از تحقیقات شخصی خود و از طریق تدارک و نقل روایات و استنادات خود گوید و تحقیقی در احتجاجات عقلی و روایات نقلی کرده و فصل را در سه صفحه قدری کم ختم میکند و این آیه هم در آنجا نیست. (ج ۱ ص ۵-۶-۷).
۴ - نف : که این .

۵ - نف .

۶ - ط : شش هزار و دوست ، طبری : ابن عباس، قال الدنيا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة فقد مضى ستة آلاف سنة و منو سنة ولياتين عليها منون سنين ليس لها موعد ... وهب بن منبه، قال : قد خلا من الدنيا خمسة آلاف سنة وستمائة سنة (طبری ج ۱ ص ۸).

گروهی از مردمان چیزی همی گویند ، جهودان از توریة گویند که : آنوقت که محمد علیه السلام بیرون آمد ، از اینجهان شش هزار و دوست و اند سال گذشته ۱ بود ، و حکیمان یونان ، چون ارسطاطالیس و افلاطون ایدون گویند ، که از گردش افلاک تا آنگاه که ایشان بودند ، پنجهزار سال و پانصد [و اند] ۲ سال بود ، و کس بدست نداند [که] چند سال گذشته و چند مانده است ؟ چنانکه خدایتعالی گفت : یَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ آیَانَ مَرْسِیْهَا فِیمَ آنتَ مِنْ ذِکْرِیْهَا اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهِیْهَا ، اِنَّمَا اَآتٍ مُّنْذِرٌ مِّنْ یَّخْشِیْهَا . گفتا یا محمد ترا همی پرسند که رُستخیز کی بر خیزد ؟ بچه اندری تو از علم رُستخیز ، که کی بر خیزد ! یعنی تو ازین چیز ندانی ، و خبر نداری ، که علم نزد خدایتعالی است ، او داند که منتهای اینجهان چند است ، و کی بیران ۳ شود و رُستخیز کی بود . و جهودان کرد آمدند [و] از توریة مسئلهها کرد آوردند ۴ ، تا از پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پرسند ۵ تا از خود چه جواب داند ۶ ، [و] پدید آید که او پیغمبر است یا نه و بدروغ [دعوی] ۷ همی کند ، و از این مسئلهها ، یکی حدیث اصحاب الکهف بود ، و دیگر آن فریشته بزرگ که او را روح خوانند ، و [سه] ۸ دیگر خبر رُستخیز ، که کی بود . پس رسولی بیرون کردند ، و نامه فرستادند بمدینه ، و رسولرا گفتند که هر چیزی که از اصحاب الکهف گوید بنویس ، تا ۸ بنکریم که راست آید یا نه ؟ [و] اگر [این دو مسئله را] ۲ همینگونه صفت کند ، پس بدانیم که نه پیغمبر است ، که خدای عزوجل به توریة

۱ - طبری : اربعة آلاف سنة و ستمائة سنة و اثنتان و اربعون سنة .. (ج ۱ ص ۱۶)

۲ - نف

۳ - اصل : بیرون . نف : ویران .

۴ - نف : بیرون کردند .

۵ - کذا ، نف . و الاصل : پرسیدند .

۶ - نف : او خود جواب داند دادن یا نه و .

۷ - نف : سه مسئله - بقیاس تصحیح شد .

۸ - نف : هر چیزی که محمد بگوید بنویس تا ما با توریة مقابله کنیم به بینیم ...

اندر یاد کرد اینروح بزرگرا و صفت نکرد، و ایدون گفت که هست و نگفت که چگونه است، و رُستخیز بیرس که کی بُود؟ اگر گوید فلا نوقت، بدانید که نه پیغمبر است، که خدایتعالی اینعلم را بکس ندادست؛ رسولان بمیدنه آمدند و پیغامبرصلی الله علیه وسلم [را] ازین سه چیز بیرسیدند، اما حدیث اصحاب الکهف خدایتعالی سورة الکهف بفرستاد و این آیت که گفت: **أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا**. تا بآخر قصه، و آن همه موافق آمد با آنک در توریة بود: و اما حدیث روح ایدون گفت که روح هست و نگفت چگونه است، چنانک خدای عزوجل گفت: **وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**. و این نیز موافق است با توریة، و حدیث رُستخیز ایدون گفت: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ**. گفت از رُستخیز ترا گویند که کی بُود، بگوی کین علم خدای منست، کس پیدا نکند وقت او الا او، و گفت پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین، کس نداند که کی بُود. پس گفت: **لَا يَأْتِيَكُمُ الْإِنْفَةُ**. گفت نیاید بشما الا ناگاه، و کس نداند که کی آید، و **يَسْأَلُونَكَ كَمَا تَنْكَرُ خَفِيَ عَنْهَا**. تراهمی پرسند چنانکه تو پوشیدستی، **قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ**. بگوی که این علم خدای است،^۲ جز او کس نداند. پس اگر مردمان بدانستندی بدرست که از عمر این جهان | چند | مانده است و چند شده است^۳، نیز بدانستندی که رُستخیز کی برخیزد^۴،

۱ - اصل: برسدستی، و این جمله بین آیه در نف نیست.

۲ - نف: و مردمان بیش آن ندانند و جز او الخ.

۳ - بدانستندی که عهد این جهان چندست.

۴ - نف: = بود.

و این جز خدا کس نداند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بگفت و نشانی بداد^۱ که بس روزگار نماندست، ولیکن نتوانست گفتن که چندست^۲، چنانکه گفت: (بُعِثْتُ وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ، وَ اِشَارًا بِالسَّبَابَةِ وَ الْوَسْطَى) ایدون کوید که مر[۱] خدایتعالی بنزدیک^۳ رستخیز چنان^۴ فرستاد چون دو انگشت. و بدیگر خبر ایدون آمدست که: پیغمبر علیه السلام نشسته بود به مسجد اندر نماز دیگر کرده^۵ و یاران با وی نشسته بودند، آفتاب زرد شد، [۰ بود] ایدون پرسید مر یاران را که ازین روز چند مانده است ایدر نیمی روز که همه گذشته است تا شب آید^۶ گفتند: یا رسول الله بس نماندست، گفت: [از شما تا رستخیز بسی نمانده است] ۸ عمر شما با آن^۹ عمر امتان گذشته نیست بجز چندین وقتی که از این روز بماندست^{۱۰}؛ و حدیثی روایت کنند که مردی از یاران نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه. و ایدون گفت: یا رسول الله من دوش بخواب دیدم چنانکه بمرغزاری اندر باشم، و منبری بینم نهاده ویرا هفت پایه^{۱۱}، و ترا بینم بر آن پایه هفت برترین^{۱۲}، پیغامبر صلی الله علیه

۱ - نف : گفتست و نشانی دادست .

۲ - نف : و چند مانده است . (این داستان رستخیز و تفصیل جهودان در این فصل طبری نیست و این فصل در طبری بعد اذ ذکر عمر جهان از سطر بعد آغاز میشود) (ج ۱ ص ۸۰ - ۱۰ - ۱۱) .

۳ - نف : بنزدیکی .

۴ - ایدون .

۵ - نف : نکرده . . . طبری : بعد ما جلی العصر رک : (ج ۱ ص ۱۴) .

۶ - نف : ایدون

۷ - کذا : ن . س . نف : گفت ازین روز چند مانده است تا شب آید ... و این جملات

در روایات طبری نیست (رک : ص ۹ - الی ۱۴) .

۸ - نف . ن . س : ندارد .

۹ - نف : کذا، ن . س : با آن عمرهای گذشته . اصل : شایان عمر ... طبری : ما اعمارکم فی اعمار من مضی الا کما بقی من هذا النهار فیما مضی منه ... الخ (ص ۱۰ س ۱ - ۲) .

۱۰ - اصل : نمانده است . نف : مانده است از آنچه بگذشت .

۱۱ - کذا : ن . س . نف : که آنرا هفت پایه بود . اصل : و بر هفت ...

۱۲ - نف : بران هفت پایه ن . س : بر این پایه هفتم برترین .

گفت [که] آنمرغزار [این] جهان است ، و آن منبر [با] هفت پایه ، عمر اینجهان است ، هفت هزار سال^۱ ، و مرا دبدی بر آن پایه بازپسین [آن] است [که شش هزار سال گذشته است] و بهزار سال باز پسین اندرم^۲ ، پس بهر چیز [ی نشانی] پدید همی آید که عمر اینجهان بسیار^۳ نماندست [و رستخیز نزد] ۴ یک است ، و لکن کس به حقیقت نداند جز خدای تعالی و تقدس .

و [دیگر] اندر آفرینش جهان که [خدای تعالی] چند [روز] آفرید^۵ بدانکه خدای عزوجل اینجهان را بشش روز آفرید چنانکه گفت : وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ، ایدون گویند که آن شش روز بروزهای آنجهان بود ، و هر روزی از روزهای آنجهان هزار سال است از این جهان ، چنانکه گفت خدای عزوجل : وَ أَنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ . نخستین چیزیکه ایزد تعالی آفرید قلم آفرید چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ) پس لوح آفرید و قلم را بفرمود که بر لوح نبستی^۶ هر چه تا قیامت خواهد بودن ، پس هر چه خواست آفریدن و بودن تا رستخیز همه قلم بنوشت ، بامر خدای عزوجل .

۱ - نف : سال گذشتست .

۲ - نف : و من بازپسین آمده ام (این روایت در طبری نیست) .

۳ - نف : بسی ؛

۴ - نف .

۵ - اینجا فصلی مشبع در اصل عربی است زیر این عنوان : (القول في الدلالة على حدوث الاوقات و الازمان والليل والنهار) از (ص ۱۸ طبع لیدن تا ص ۲۹) که در ترجمه یا از نسخ موجود در دست ما فوت شده است .

۶ - نف : ندارد - ن س = بینش ، اصل : نبشتیس ، در طبری ، اول ما خلق الله القلم فقال له اكتب .. الخ (ج ۱ ص ۲۹) بقیاس اصلاح شد و در نف هم بعد از این جمله را دارد و آنجا (نویس) است .

و به خبر [اندر] چنین آمده است که روز قیامت آن صحیف [اعمال] است ^۱ [و] خلایق همه بآ [آ] ن که بر لوح نبشتست ^۲ فرماید که مقابلہ کنند ، و یک ذرہ زیادت و نقصان نباشد ، و آن از بهر آن فرماید کردن تا آن مردمان که تقدیر اینزد تعالی فراز نپذیرند بدانند که دروغ گفتند که هیچ چیز [ی] نبود که اینزد تعالی آن نداند ، و چون نداند ؟ و آن خود ، او تقدیر کرد و آفرید چنانکه گفت : **أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ** ^۳ پس در لوح و قلم چند گونه گفتند : ^۴ نزدیک رافضیان چنانست که [این] دو فریشته اند ، و بنزدیک باطنیان اینزد اوّل و ثانی گویند ، و این نزد ایشان یکسان است ^۵ ، که خدایتعالی خود این یک فعل کرده و کار بدو درد ، و هیچ چیز دیگر نیافرید و نشاید که [آفریند] ^۶ | تعالی | **عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا** ^۷ .

پس از آنروز باز که قلم بر لوح بگردانید تا آنروز که آفرینش تمام درد بآفرینش آدم علیه السلام ^۸ ، شش هزار سال بود ، و این معنی شش روز است و اگر خواستی بیک دم زدن اینهمه بیافریدی ^۹ ، که او را روزگار بکار نیاید ، و لکن با :

۱ - اصل : صحیف است خلایق . نف ندارد . از : ن س .

۲ - اصل : نبشت . از : ن س .

۳ - اینروایت در نف و طبری نیست . ولی ماحصل اینروایت (غیر از بعضی اشک در روز قیامت آن صحیف است) در صفحات (۳۲ - ۳۳) روایت شده است .

۴ - اصل : تا ن س : با . نف : ندارد در طبری هم این تفصیل نیست .

۵ - کذا : ن س نزد بلسان چنانست .

۶ - از : ن س .

۷ - از « نزدیک رافضیان » تا اینجا در نف و طبری نیست . و نف از س بیعت است .

۸ - نف : آسمانها و زمینها و ماء و آفتاب و ستارگان تمام شد و ملت گشتن گرفت .

۹ - کذا : ن س . نف : که همه سک ساعت آفریدی .

نمود که کار حکیمان باید که بشتاب باشد^۱ و بدانند که در عجله هیچ خیر نیست^۲ پیغامبر گفت علیه السلام: **الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ التَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمَنِ**.

[و معنی] ۳ آن نه آنست^۴ که: عجله شیطان آفرید^۵ و تانی ایزد تعالی آفرید^۶ که آن مذهب کافران^۷ باشد و لکن معنی این [آنست که] ۳ عجله از آن جمله است که شیطان دوست دارد^۸ و این چنانست^۹ که بقصه موسی گفته است [که آن قبطی را بکشت] ۳ پس گفت^{۱۰}: **هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ**. و آن عمل او بود^{۱۱}، ولیکن^{۱۲} معنیش آن بود^{۱۳} [که] ۳ از آن [جمله بود که شیطان بدین خرم و شادمان گشت

۱ - نف، تا بدانی که کار حکیم بصبر و سکونت و کار نادان بشتاب. اصل، ساب با ... از: ن س اصلاح شد.

۲ - ن س: چیز نیست.

۳ - در اصل حك شده است و در (نف) و طبری هم نیست از: ن س نقل شد.
 > چون از: و نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد. سطر پنجم صفحه ۳۲ تا:
 خدای تعالی بدین هوا بزر آسمان اندر دریایی آفریده ... چند صفحه از آنچه مرحوم بهار استنساخ و تصحیح کرده اند مفقود شده بود صفحات مزبور از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه استنساخ و با دو نسخه کتابخانه ملك مقابله (خصوصیات نسخه ها در مقدمه یاد خواهد گردید) شد و اتفاقاً نسخ مزبور تا حدی با اصلی که مرحوم بهار متن قرارداد داده اند مطابقت دارد و از این پس نسخه یی که متن قرار داده شده بعلامت (ك م) و دو نسخه دیگر بعلامت (۱۲) و (۲۲) نموده خواهد شد.

۴ - معنی آنست که شیطان عجلت گزیند و رحمن تانی آفریند؛ (۱۲)(۲۲) <.

۵ - آفریند: ن س.

۶ - « قدریان. (ك م) ».

۷ - و تانی از آن جمله است که خدای دوست دارد. (۱۲-۲۲).

۸ - و این بقصه موسی یاد کرده شود (۱۲-۲۲).

۹ - و گفت (۱۲-۲۲).

۱۰ - از عمل او بود (۱۲).

۱۱ - ولی (۱۲).

۱۲ - که دیو بدین خرم باشد (۱۲). که اهرمن بدین خرم بود (۲۲).

تا وهم نبری که دیو^۱ چیزی [تواند]^۲ کردن . و پیغمبر گفت علیه السلام^۳ که عجلت در هیچکار^۴ [مباح نیست که] کنند مگر در سه کار ، [اول : در] ^۵ آنکه دختر [را]^۶ زود بشوهر دهند . دوم آنکه مرده را زود بگور کنند^۷ . سدیگر^۸ آنکه طعام زود پیش مهمان آورند^۹ . و نخست چیزی که آفرید^{۱۰} [از] ^{۱۱} یکشنبه ابتدا کرد و همی^{۱۲} آفرید تا روز آدینه^{۱۳} آخر ساعت و روز شنبه هیچ نیافرید . و جماعتی از جهودان^{۱۴} بیش پیغمبر اندر آمدند علیه السلام و پرسیدند [که ای محمد]^{۱۵} خدای عزوجل این جهانرا بچند روز آفرید ؟ گفت : بشش روز گفتند :

۱ - اهرمن (۲م)

۲ - نف .

۳ - و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است . (۱۴) و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

فرموده است . (۲م)

۴ - در هیچ کاری (۱م) و (۲م) .

۵ - در (۱م) نیست در ۲م : یکی آنکه .

۶ - ندارد (۱م - ۲م) .

۷ - در ن س : دفن کنند و در (مک) صورت متن و در (۱م) بگور برند و در (۲م)

دوّم مرده زود بردارند .

۸ - سوم : ن س . سیوم (۱م) سیوم (۲م) .

۹ - آرند (۱م) .

۱۰ - بیافرید . (۱م) (۲م) از اینجا چون نسخه مرحوم دهخدا هم اندکی با نسخ

مزبور وفق میدهد با آن هم مقابله و بعلامت (ده) نموده میشود .

۱۱ - ندارد . (۱م) (۲م) (ده) .

۱۲ - می آفرید . (۱م) (۲م) .

۱۳ - جمعه . (۱م) (۲م) .

۱۴ - بیامدند و از پیغمبر پرسیدند . (۱م) و از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

وسلم ... (۲م)

۱۵ - در (۲م) نیست .

نخست^۱ از کدام روز؟^۲ مبدا کرد؟ گفت: از روز یکشنبه تا روز آدینه^۳ ، و آفرینش همه خلق و جهان تمام شد . گفتند: هر روزی چه آفرید؟ گفت: یکشنبه و دوشنبه زمین^۴ آفرید و هرچه بدور اندرست^۵ از منفعتها و مضرتها، [۶ و روز سه شنبه کوهها^۷ آفرید و آنچه بدو اندر است^۸ از منفعتها و مضرتها، و روز چهارشنبه درختان را آفرید و آنچه بدو اندر است^۹] و آب و آنچه بندگان را بکار آید این چهار روز بود، و دو روز زمین را آفرید و آنچه بدو اندر است از خلق و منفعتها و مضرتها، و دو روز این چیزهای دیگر^{۱۰} [و همه کارهای زمین بچهار روز تمام شد و بقرآن اندر [ایدون گفت] ۱۱: قُلْ أَنتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالذِّی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ . گفت: شما^{۱۲} همی کافر شوید بخدای عز وجل که این زمین را بدو

۱ - نخست روز . (۱م) نخست آن کدام روز بود (۲م) .

۲ - آغاز آفرینش کرد . (۱م) که آغاز کرد (۲م) .

۳ - آخر ساعت ، آفرینش همه .. (۱م) تا آخر ساعة آفرینش (۲م) آخر ساعت آن (ده) . ۴ - زمین را . (ک م) و (ده) و صورت متن ار : (۱م) و (۲م) است .

۵ - آنچه اندر دست از مضرتها و منفعتها . (۱م) و آنچه در وی است از نفع و ضرر . (ده) آنچه در دست . (۲م)

۶ - از اینجا تا « و همه کارهای زمین بچهار روز ... در (۲م) نیست .

۷ - کوهها را . (ک م) (ده) .

۸ - و آنچه اندر وی است از مضرتها و منفعتها . (۱م) با آنچه در وی است از نفع و ضرر (ده) .

۹ - و آنچه در ویست از منفعتها و مضرتها . (۱م) دار و درختان آفرید و آنچه در وی است از خیر و شر و سود و زیان و منفعت و مضرت ؛ (ده)

۱۰ - در (۱م) و (ده) نیست .

۱۱ - در (۲م) نیست از اینجا (ده) افتادگی دارد .

۱۲ - کافر همی شوید . (۱م) یا کافر همی شنوند (کذا) (۲م) .

روز آفرید . [و دیگر گفت] :^۱ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا . و او را همی انباز
 میکشید^۲ ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ . بدرستی که او خدای همه خلقت^۳ . و از این
 انبازان که شما ویرا نهادید کس^۴ اینکه او آفرید نتواند آفرید .^۵ وَ جَعَلَ فِيهَا
 رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكْ فِيهَا . گفت بر زمین کوهها^۶ [ی] بلند نهاد تا
 زمین استوار بکند و اندرو برکت نهاد^۷ تا از^۸ نباتها خیزد که از آن مر خلق را
 منفعت باشد^۹ و قوت بود پس گفت : این آفرینش و این قوت^{۱۰} بچهار روز کردم :
 (فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)^{۱۱} سواءَ لِلْمَآثِلِينَ . گفت^{۱۲} [اگر] از ماروزی خواهند^{۱۳}
 یا نخواهند روزی زیادت^{۱۴} و نقصان نباشد . و بخبر اندر آمده است^{۱۵} از حقاتل

-
- ۱ - دو (۱م) و (۲م) نیست و بجای آن در (۱م) چنین است : قوله تعالى .
 - ۲ - و او را انباز گویند (۱م) و او را انباز میگویند (کم) و صورت متن از (۲م) است .
 - ۳ - آن خدای همه خلقت (۱م) او خدای .. (۲م) .
 - ۴ - کس نباشد که آفرید همه خود آفرید و هیچ کس نتواند آفرید . (۱م) و این
 انبازان .. هیچ نتواند آفرید (۲م) .
 - ۵ - قوله تعالى : و جعل ... (۱م) در (۲م) فی اربعة ایام نیز پس از بارک فیها آمده است .
 - ۶ - در (کم) و ۲م کوهها . در (۱م) کوهها .
 - ۷ - در (کم) کرد ، و صورت متن از (۱م) است در (۲م) نیز : و اندر آن برکت نهاد
 - ۸ - ازین . (۱م) .
 - ۹ - که خلایق را از آن منفعت باشد . (۱م) (۲م) .
 - ۱۰ - و این قوتها (۲م) .
 - ۱۱ - در (۲م) نیست .
 - ۱۲ - در (۲م) نیست .
 - ۱۳ - خواهد و یا نخواهد (کم) خواهد یا نخواهد (۱م) و صورت متن از (۲م) است
 - ۱۴ - زیاده (۱م) (۲م) .
 - ۱۵ - و از مقاتل سلیمان صاحب التفسیر بخبر آمده است . (۱م) و مقاتل بن سلیمان
 صاحب التفسیر (۲م) .

سليمان صاحب التفسير بتفسير^۱ این آیت^۲ که [خدای عزوجل^۳] همی گوید^۴ : يَمْحُو
 اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ . ايدون گفت : يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ
 يُثَبِّتُ إِلَّا أَرْبَعَةَ أَشْيَاءَ : الرِّزْقُ وَالْأَجَلُ وَالسَّعَادَةُ وَالشَّقَاوَةُ پس جهودان
 گفتند : راست گفتی [ای محمد^۵] بتوریه اندر^۶ هم چنین^۷ نوشته است [و^۸] لیکن
 بروز^۹ پنجشنبه و آدینه چه آفرید ؟ [پیغمبر علیه السلام^{۱۰}] گفت : آسمانها و
 عرش^{۱۱} و کرسی آفرید ، و روز آدینه ستارگان و ماه و آفتاب و فرشتگان^{۱۲} از
 اول^{۱۳} روز تا سه ساعت ، [و]^{۱۴} ساعت چهارم این جهان فرشتگان داشتند [و]
 ساعت پنجم نیز ،^{۱۵} و اندرین دو ساعت [هیچ]^{۱۶} چیز نیافرید و بساعت ششم ،

۱ - در تفسیر . (۱م) (۲م) .

۲ - این آیه که : يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ ... (۲م) .

۳ - ایزد تعالی (۱م) در (۲م) نیست .

۴ - ایدون گفت (۲م) . ۵ - در (۲م) نیست .

۶ - که بتوریت اندر . (۱م) .

۷ - هم چنین . (۲م) .

۸ - در (۲م) نیست . ۹ - روز (۲م) .

۱۰ - علیه الصلوة والسلام . (۱م) در (۲م) نیست .

۱۱ - عرشی (۲م) .

۱۲ - فرشتگان را . (۱م) .

۱۳ - و اول روز (۲م) .

۱۴ - ندارد (۲م) . ۱۵ - نیز (۲م) .

۱۶ - در (کم) و (۱م) نیست از (۲م) نقل شد و در آن (چیز) نیست .

و آن [تمامی] ^۱ نیم روز بود [از روز آدینه] ^۱ تا آخر ساعت آدم را علیه السلام آفرید
و فریشتگان ^۲ را فرمود تا او را سجود کنند و او را بیهشت بنشانید ^۳ و چون آخر ^۴
ساعت از روز آدینه بیود ^۵ آدم [را] ^۶ از بهشت بیرون آورد ^۷ بدان گناه ^۸ که
از او ^۹ آمد ^{۱۰} جهودان گفتند: همچنین است بتوریه اندر ^{۱۱} پس گفتند روز شنبه
چه کرد ^{۱۲} گفت ^{۱۳}: [روز] ^{۱۴} شنبه هیچ نیافرید که همه خلق تمام شده بودند
گفتند بتوریه ^{۱۵} اندر چنین گفته است که خدای [عزوجل] ^{۱۶} روز شنبه بیاسود
پیغمبر علیه السلام ^{۱۷} خشم گرفت و گفت دروغ گوید ^{۱۸} که خدای عزوجل را

- ۱ - در (مك) نیست از (۱م) نقل شد و در (۲م) چنین است: و آن تمام نیمروز
از روز آدینه بود که آدم را آفرید.
- ۲ - و ملايك فرمود (۱م) و ملايكه را فرمود (۲م).
- ۳ - در بهشت بنشانند. (۱م) در بهشت بنشانند (۲م).
- ۴ - در آخر ساعت (۲م).
- ۵ - بود (۱م) (۲م).
- ۶ - در (۲م) نیست.
- ۷ - آوردند (۱م).
- ۸ - بسبب آن گناه. (۱م) بسبب آنکه آن گناه که (۲م).
- ۹ - از وی (۱م).
- ۱۰ - در وجود آمد (۱م) (۲م).
- ۱۱ - بتوریت اندر همچنین است. (۱م) و بتوریه اندر همچنین است (۲م).
- ۱۲ - چکرد. (۱م) در روز شنبه چکرد (۲م).
- ۱۳ - فرمود (۲م).
- ۱۴ - در (۲م) نیست.
- ۱۵ - بتوریت. (۱م) بتوریه اندر ایدونست (۲م).
- ۱۶ - در (۱م) و (۲م) نیست.
- ۱۷ - پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم (۱م) (۲م).
- ۱۸ - میگوید. (۱م) فرمود دروغ میگوید (۲م) دروغ گویند. (ده)

را آسودن نباید^۱ و او را ماندگی^۲ نباید و آسودن آنکس را بود که او را ماندگی بود. و خدای^۳ عزوجل این آیت فرستاد^۴: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ [وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ]^۵ [یعنی من اعباء، گفت]^۶ این آسمانها^۷ و زمینها و آنچه بمیان این و آن اندرست^۸ بشش روز آفریدم و هرگز نیاسایم^۹ زیرا که مرا ماندگی نبود^{۱۰}. و دیگر گفت^{۱۱}: كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. هر روزی^{۱۲} خدای کاری همی کند یکی را بیافریند و از شکم مادر بدین عالم^{۱۳} آورد و یکی را [ذلیل کند و]^{۱۴} بمیراند و ازین جهان بشکم زمین [فرو]^{۱۵} برد^{۱۵} و یکی

۱ - نباید گفت و نباید، و آنکس آسودگی را بود که او را ماندگی بود. (۱م)
 آسودگی نیست. و آسودگی آن کس را بود که او را ماندگی بود (۲م).
 ۲ - پیش از ماندگی (و) در (ك م) غلط است. در (ده) چنین است: و آسودن کسی را باید که از چیزی مانده باشد.
 ۳ - تعالی. (۱م) پس خدای تعالی (۲م) از اینجا در (ده) مطالب مفشوش دیگرست.
 ۴ - بفرستاد (۱م).

- ۵ - در (۲م) نیست.
 ۶ - در (۱م) و (۲م) نیست.
 ۷ - یعنی این آسمانها (۱م) یعنی آسمانها (۲م).
 ۸ - این و آتند. (۱م) (۲م).
 ۹ - نیاسودم (۲م).
 ۱۰ - (۱م) (۲م) درك م: و او را ماندگی نبود.
 ۱۱ - و نیز بجای دیگر گفت قوله تعالی (۱م) (۲م).
 ۱۲ - هر روز (۱م) (۲م).
 ۱۳ - بعالم (۱م) (۱م).
 ۱۴ - در (۱م) و (۲م) نیست.
 ۱۵ - (فرو) از (۱م) و (۲م) نقل شد.

را عزیز کند و یکی را توانگر^۱ کند و یکی را درویش^۲ و هرگز نیاساید زیرا که اواز ماندگی و آسودگی منزه است و علما [اندرین اختلاف کردند]^۳ در آفرینش آسمان و زمین^۴ ، گروهی ایدون^۵ گفته اند که [خدای تعالی^۵] نخست زمین^۶ آفرید پس^۷ آسمان ، چنانکه اندرین حدیث^۸ گفته است و گروهی [ایدون^۹] گفتند که [خدای عزوجل]^۹ نخست آسمان^{۱۰} آفرید ، و ستارگان و آفتاب و ماه ، و آنکه^{۱۱} زمین آفرید ، و این قول درست است^{۱۲} [زیرا که این قول را آیت قرآن تصدیق کند]^{۱۳} آنجا که گفت^{۱۴} : **وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ** **وَالْأَرْضَ قَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ** . و دیگر گفت : **أَإِنَّكُمْ أَشْدَّ خَلْقًا أَمْ السَّمَاءَ بَيْنَهُمَا** . و دیگر^{۱۵} گفت : **وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا** . آفریدن شما

۱ - ذلیل (۱م - ۲م) .

۲ - توانگر کند و یکی را درویش کند . (۱م) (۲م) .

۳ - در (۱م) و (۲م) نیست .

۴ - اختلاف کرده اند . (۱م) (۲م) .

۵ - در (۱م) نیست . در (۲م) چنین است : گروهی گویند که نخست .

۶ - زمین را بیافرید . (۱م) (۲م) .

۷ - آنگاه (۱م) آنکه (۲م) .

۸ - در حدیث . (۱م) در حدیث است . (۲م) .

۹ - در (۱م) و (۲م) نیست .

۱۰ - و آفتاب و ماه و ستارگان آفرید . (۱م) (۲م) .

۱۱ - و آنگاه . (۱م) .

۱۲ - درست تر است . (۱م) موافق قرآن است . (۲م) .

۱۳ - در (۲م) نیست .

۱۴ - چنانکه گفت (۱م) (۲م) .

۱۵ - پس گفت . (۱م) (۲م) .

دشوارتر یا آسمان که او را از سر خلق بنا کرد و چون آسمان خانه برداشت و راست کرد، که اگر از مشرق تا بغرب بنگری، از همه زمینها آسمان^۱ یکسان و بلندتر بینی، و شب تاریک برین آسمان آفرید، و از شب تاریک سپیده^۲ روشن بپردن آورد،^۳ پس گفت: **بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا**. پس زمین را باز کشید^۴ زیر آسمان اندر، [از]^۵ پس آنکه آسمان آفریده بود، پس این آیت دلیلت بر قول آن گروهی^۶ که ایدون گویند که آسمان پیش از زمین آفرید، پس نخست خدای تعالی^۷ قلم آفرید، پس لوح پس عرش پس کرسی، و خدای را نه بعرض حاجت سپرد و نه بکرسی و نه بهیچ مخلوقات، پس^۸ عالم همه یکسر^۹ از آب آفرید^{۱۰}، آنگاه به جهت یک نظر آب نگرید،^{۱۱} آن آب از هیبت خدای تعالی^{۱۲} بر جوشید، و دودی از میان آن برآمده، از [آن] دود آسمانها بیافرید چنانکه گفت^{۱۳}: **ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ**

۱ - بلند و یکسان بینی . (۱م) (۲م) .

۲ - سفیده (۱م) (۲م) .

۳ - پدید آورد (۱م) (۲م) .

۴ - و الارض . (۱م) در (۲م) آیه قرآن نیست و پس از بدید آورد چنین است و پس از آن زمین را بگسترده .

۵ - بگسترده . (۱م) .

۶ - دلیل بر قول گروهی باشد . (۱م) (۲م) .

۷ - عزوجل (۱م) (۲م) و درین نسخه پس از (قلم) « را » آمده است .

۸ - بدانکه این عالم . (۱م) پس بدانکه خدای عزوجل این همه عالم .

۹ - نخست . (۱م) (۲م) .

۱۰ - و عالم همه آب بود (۱م) (۲م) .

۱۱ - نگریست . (۱م) (۲م) .

۱۲ - حق تعالی . (۱م) خدای (۲م) .

۱۳ - قوله تعالی (۱م) .

دُخَانُ فَقَالَ لَهَا^۱ و همچنانکه از اول این آسمانها از دود آفریده، روز رستخیز چون ویران شود همه دود کردند، چنانکه گفت: ^۲ وَ لِلْأَرْضِ اِثْنَا طَوْعًا أَوْ كَرِهًا قَالَتْ اَاتَيْنَا طَائِعِينَ . و این هفت آسمان چون بیافریدی لخت بود، پس فرمان داد تا بهفت پاره شد چنانکه اگر بسنجند یکی بر یکی ذره‌یی تفاوت نبود و خدای عزوجل گفت: قوله تعالى فَسَوِّيهُنَّ^۳ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [و] چون^۴ هفت آسمان راست کرد و بهره آسمانی کار اتمام کرد، و آفتاب و ماه بیافریده و هر فرشته را جای^۵ پیدا کرد که هر گروهی^۶ یکدام آسمان باشند^۷ [و گفت]^{۱۰} وَ زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا^{۱۱} . گفت ستارگان را

۱ - وَ لِلْأَرْضِ اِثْنَا طَوْعًا أَوْ كَرِهًا (۱۲) (۲۲)

۲ - قوله تعالى: فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ (۱۲) (۲۲)

۳ - فَقَضِيَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا.

۴ - در (۲۲) و (۲۲) نیست .

۵ - مهر (۲۲) (۲۲) .

۶ - و همه ستارگان و فرشتگان را (۲۲) .

۷ - جایی (۱۲) (۲۲) .

۸ - در (ك) بعد از گروهی (را) است .

۹ - باشد (۲۲) .

۱۰ - (۲۲) .

۱۱ - بِمَصَابِيحَ وَ حِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. (۲۲)

با آسمان فروزان کردم^۱ تا زینت^۲ بود این آسمانرا،^۳ تا خلق بنگرند از زمین بر
 آسمان به بینند^۴، چون کار آسمانها^۵ تمام شد، این آب از زیر آسمان^۶ از هیبت
 خدای [عزوجل]^۷ بجوشید،^۸ و کف بر آورد و گرد آمد بمیان جهان، آنجا که خانه
 کعبه است^۹ امروز، و خدای عزوجل از آن کف [دریا]^{۱۰} زمین آفرید و باز کشید
 چنانکه گفت [فوله تعالی]^{۱۱} وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا. و این همه^{۱۲} زمینها
 يك لخت بود چنانکه آسمان، پس بنظر هیبت خدای هفت شد^{۱۳} همچون آسمانها،
 چنانکه بقرآن اندر یاد کرد و فرمود^{۱۴} . أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ
 وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا^{۱۵} . گفت ندیدید کافران ومعنی ندیدید اینجا دانستن است

-
- ۱ - آسمان را بستارگان بیفروزیده م (۱م) ستارگان را بر آسمان فزون؛ کردم (۲م)
 - ۲ - این آسمان فروز را و زینت . (۱م) تا زینت و آرایش بود (۲م) .
 - ۳ - این آسمان فرودین را (۱م) (۲م) .
 - ۴ - و بر آسمان بر بینند . (۱م) (۲م) .
 - ۵ - آسمان . (۱م) (۲م) .
 - ۶ - آسمانها . (۱م) (۲م) .
 - ۷ - ندارد (۱م) .
 - ۸ - باز جوشید (۱م) (۲م) .
 - ۹ - و گرد آورد بمیان جهان آنجا که خانه کعبه است امروز (۱م) آنجا که امروز
خانه کعبه است (۲م) .
 - ۱۰ - ندارد (۱م) (۲م) .
 - ۱۱ - ندارد (۱م) (۲م) .
 - ۱۲ - و این زمینها همه (۲م) .
 - ۱۳ - پس این زمین را هفت کرد (۱م) پس این هفت زمین را کرد همچون
آسمان (۲م) .
 - ۱۴ - و به نبی اندر یاد کرد و گفت (۱م) (۲م) .
 - ۱۵ - ففتقناهما (۲م) .

گفت ندانستید^۱ کافران که این زمینها [و آسمانها]^۲ يك لخت بود [پس]^۳ من آسمانهای
 يك لخت بهفت لخت کردم^۴ و زمین^۵ را. همچنین که فرمود: ^۶ . اَلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ
 سَمَوَاتٍ وَّ مِّنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ . پس چون زمین را بهفت پاره کرد^۸ ، و بر روی
 آب نهاد ، از هر زمینی چشمهای^۹ آب بر آورد ، چنانکه گفت : اَخْرَجَ مِنْهَا
 مَاءَهَا وَّ مَرْعِيهَا . گفت از زمین آب بر آرد و نیز گیاه بیرون آورد^{۱۰} و این
 زمینها بر روی آب بر پشت ماهی بنهاد^{۱۱} و آن ماهی^{۱۲} باب اندرست و آن آب بر
 سنگی ، و آن سنگ بر کف فریشته برست بهوا اندر معلق^{۱۳} ، و پای بر هیچ جای
 نانهاده تا آن ماهی نپندارد که زمین بر پشت ویست^{۱۴} ، یا او همی دارد ،^{۱۵} ولیکن

۱ - ندیدند کافران که این زمینها (۲م) ندیدی کافران معنی ندیدن اینجا نادانستن

است (۱م) . ۲ - ندارد (۱م) .

۳ - ندارد (۱م) .

۴ - من آسمانهای يك لخت کردم (۱م) پس آسمانرا بهفت لخت کردم (۲م) .

۵ - و زمین را همچنین (۱م) و زمینها را همچنین (۲م) .

۶ - قوله تعالى (۱م) چنانکه گفت (۲م) .

۷ - الله الذی ... (۱م-۲م) . ۸ - فرمود (۲م) .

۹ - چشمه آب (۲م) . ۱۰ - بر آورد (۱م) .

۱۱ - نهاد (۲م) .

۱۲ - بآب انداخت و آن ماهی بآب اندر است (۱م) .

۱۳ - و بهوا اندر آویختند (۱م) بهوا اندر آویخته (۲م) .

۱۴ - منست (۱م) بدانند که زمین بر پشت منست (۲م) .

۱۵ - یا من میدارم (۱م) نه من همی دارم (۲م) .

زمین^۱ بر پشت وی آنکس^۲ همی دارد گه پای فرشته را بر هوای بر نگاه می دارد^۳
 پس چون^۴ آن ماهی بر خویشتن بجنبیدی^۵ او این زمین بر پشت او بلر زیدی [و]^۶ خدای
 عزوجل دانست که این خلق عیش نتواند^۷ کردن بر زمین^۸ لرزان آنگاه [این]^۹
 کوهها را بیافرید و میخ زمین^{۱۰} ساخت چنانکه گفت^{۱۱}. وَالْجِبَالُ أَرْسِیْهَا.
 و دیگر گفت^{۱۲}: وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا. این کوهها را میخ زمین^{۱۳} خوانده است تا
 نلرزد و خلق بر پشت او توانند بودن^{۱۴} و این همه [را]^{۱۵} بشش هزار سال آفرید
 و شش روز آن جهانی بود^{۱۶} و روز هفتم هزار سال دیگر^{۱۷} همچنین بود، پس این فلك

-
- ۱ - زمین را بر پشت من . (۱م) (۲م) در اصل هم (من) بود و این تصحیح قیاسی است .
 ۲ - آن (۱م) (۲م) .
 ۳ - تا فرشته را بر هوا بر نگاه دارد (۲م) که پای فرشته را بهوان نگاه میدارد (۱م)
 ۴ - و چون (۱م) .
 ۵ - و زمین (۱م) .
 ۶ - در (۱م) (و) نیست .
 ۷ - نتوانند (۱م) .
 ۸ - زمینی (۱م) .
 ۹ - ندارد (۱م) .
 ۱۰ - و بر زمین نهاد (۱م) (۲م) .
 ۱۱ - قوله تعالی (۱م) .
 ۱۲ - جای دیگر گفت (۱م) (۲م) .
 ۱۳ - کرده است (۱م) این کوهها بیافرید و بر زمین نهاد و میخ زمین ساخت (۲م)
 ۱۴ - و این خلق بر پشت او بتواند بودن (۲م) .
 ۱۵ - ندارد (۱م) و همه بشش هزار سال (۲م) .
 ۱۶ - و آن شش روز (۱م) آن جهان (۲م) .
 ۱۷ - و روز هفتم تمام شد پس این جهان (۱م) .

بگشتن گرفت، و این ستارگان^۱ در سیر آمدند، و هفت هزار سال عمر نهاد^۲ این جهانرا،^۳ باز همه ویران کند [پس آنگاه]^۴ قلم بیافرید. و تارستخیز که^۵ این جهان ویران شود چهارده هزار سال باشد، هفت هزار سال بآفریدن^۶ اندر، و هفت هزار سال بنگاه^۷ داشتن اندر پس^۸ فرمود قوله تعالی: [هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نوراً]. گفت من آفتاب را ضیاء آفریدم [و ماه را نور آفریدم]^۹ و نور کمتر بود از ضیاء و ضو عام بود^{۱۰} بیشتر و نور خاص بود کمتر^{۱۱} و جای دیگر [ایدون^{۱۲}] گفت. وَالشَّمْسُ سِرَاجاً وَالْقَمَرُ نُفُوراً^{۱۳}. آفتاب را گاهی ضو و ضیاء خواند^{۱۴} و گاهی چراغ خواند^{۱۵} و ماه را هر کجا یاد کرد نور خواند، و پدید^{۱۶} آمد که ماه

۱ - برفتن گرفتند (۲م) در روش آمدند (۱م).

۲ - نهاد (۲م).

۳ - و این جهانرا باز تا آنکه ویران کند (۱م).

۴ - از (۲م) در متن: پس از آنکه.

۵ - کین جهان (۲م). ۶ - تا بیافرید (۲م).

۷ - بنگه داشتن اندر (۱م) نگه داشتن آفرینش والله اعلم (۲م).

۸ - و فرمود (۱م) و فرمود اندر معنی هو الَّذِي جَعَلَ... (۲م). در (ك) و جعل الشمس

است از [۲م] اصلاح شد. ۹ - ندارد (۲م).

۱۰ - و بیشتر بود (۱م). ۱۱ - و کمتر بود (۱م).

۱۲ - ندارد (۱م - ۲م).

۱۳ - و جعل القمر فیهن نوراً و جعل الشمس سراجاً (۲م).

۱۴ - آفتاب را ضو و ضیاء خوانند (۲م).

۱۵ - و گاهی چراغ خوانند (۲م).

۱۶ - (در ك) پدید آمد که ماه کمتر است و صورت متن از (۱م) است.

رانور کمترست و آفتاب را روشنائی بیشتر^۱ از بهر آن که گفتیم که خدای عزوجل روشنائی ماه را محو کرد چنانکه گفت: **فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ** پس جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا بر روی ماه مالید تا روز از شب پدید آید^۲ و شمار سال و ماه پدید^۳ آید، و این سیاهی بر روی ماه اثر بر جبرئیل است^۴ و این خبر گذشت^۵ اندرین کتاب، اکنون علما اختلاف کردند اندر اصل آفتاب^۶ و ماه، که خدای^۷ ایشانرا از چه آفرید، گروهی [ایدون]^۸ گفتند که ایشانرا^۹ از آتش آفرید و بآخر باز آتش شوند^{۱۰} گروهی گفتند^{۱۱} از نور عرش آفرید و حدیثی روایت کرده است عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بدین باب اندر از پیغمبر علیه السلام^{۱۲} که اول آفتاب

- ۱ - بیشتر است (۲م) از بهر این آفتاب راضیا خواند و ماه را روشنایی بنهاد و الا آفتاب را (کذا) (۱م) .
- ۲ - و جبرئیل را فرمود تا بروی ماه بر اندر مالید (۱م) جبرئیل علیه السلام ... پدید آمد (۲م) .
- ۳ - و شمار ماه و سال پیدا آید (۱م) .
- ۴ - و این سیاهی که بر روی ماه است اثر ... (۲م) و این اندکی سیاهی که بر روی ماه پیدا است اثر ... (۱م) .
- ۵ - و این برگشت (۲م) .
- ۶ - کرده اند در اصل (۱م) کرده اند و اصل (۲م) .
- ۷ - و خدایتعالی (۲م) .
- ۸ - ندارد (۲م) .
- ۹ - که آسمانرا (۲م) .
- ۱۰ - و اختریان آتش شوند (۲م) که آخر باز بآتش شوند (۱م) .
- ۱۱ - گروهی گویند که از (۲م) گروهی گویند از .. (۱م) .
- ۱۲ - عبدالله بن عباس اندرین باب حدیثی یاد کرده است از پیغمبر علیه الصلوة و السلام (۱م) و در حدیثی روایت کرد عبدالله بن عباس بدین باب اندر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم (۲م) .

و ماه چه چیز بود،^۱ هر روزی که فرو شوند [کجا فرو شوند]^۲، و چون بر آیند از کجا بر آیند.^۳ و نیز ابوذر غفاری رضی الله عنه از پیغمبر علیه السلام روایت کند^۴ که يك روز نشسته بودم در خدمت^۵ پیغمبر علیه السلام [من گفتم یا رسول الله این آفتاب بکجا فرو شود و از کجا بر آید هر روزی]^۶ گفت یا اباذر^۷ این آفتاب بگوشه آسمان فرو شود بچشمه از آب گرم چنانکه خدای عزوجل گفت^۸ : وَجَدَهَا تَقْرُبُ فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ . گفتم یا رسول الله از آنجا کجا شود؟ گفت : آسمان با آسمان فرو همی شود تا زیر عرش، و بزیر عرش سجده کند خدای را عزوجل، و تا وقت سپیده دم باشد^۹ پس از آنجا^{۱۰} دستوری خواهد، گوید: یا رب چه فرمایی از کدام سوی بر آییم؟ از سوی مشرق یا از سوی مغرب^{۱۱} پس خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید تا يك حله^{۱۲} از نور عرش بروی افکند و او را آن^{۱۳} فرشته گان که بر وی موکل اند بیارند بمشرق و از آنجا

۱ - که آفتاب و ماه خود اول چه چیز بوده اند (۱م).

۲ - (۱م). ۳ - کی بر آیند (۲م).

۴ ابوذر الغفاری گفت از پیغمبر ص (۲م).

۵ - با پیغمبر ص (۲م) که او يك روز وقت آفتاب زرد در خدمت حضرت رسول الله ص

نشسته بود آفتاب فرو خواست شدن (۱م) چون آفتاب خواست فرو شدن (۲م).

۶ - از (۱م) در (ك) نیست و در (۲م) : مرا این آفتاب کجا فرو شود هر شب، و

بروز کجا بر آید.

۷ - پیغمبر گفت (۱م) یا اباذر (۲م).

۸ - ایزد تعالی گفت : قوله تعالی (۱م) خدای تعالی گفت (۲م).

۹ - بیا شد (۱م). ۱۰ - از خدای (۱م).

۱۱ - یا از سوی مشرق بر آییم (۱م).

۱۲ حمله (کذا) (۱م). ۱۳ - بآن (۱م).

بر آرند همه شبی همچنین^۱ تا آنگاه که خدای تعالی خواهد که از سوی مغرب بر آید^۲ و جهان ویران شود [و]^۳ چون آفتاب دستوری خواهد [وقت سپیده دم دستوری^۴] نیابد، سه روز همچنان بماند پس روز چهارم او را فرماید^۵ که از آن سوی که فروشدی بر آی و آن [حلقه]^۶ از نور عرش برو نیفکنند^۷ و او را نور و ضیا نبود، پس از سوی مغرب بر آید^۸ روز چهارم بامداد سیاه گشته^۹ [و]^{۱۰} تا میان آسمان بیاید^{۱۱} تا^{۱۲} همه خلق او را ببینند^{۱۳} پس باز بمغرب فرو شود و او را هیچ روشنایی نبود و در توبه خلق اندر بندند^{۱۴} [و نیز از کس توبه نپذیرند]^{۱۵} و از آن گاه^{۱۶} تارستخیز بس^{۱۷} روز گارنمانده بود. ابوذر^{۱۸} گفت [یا رسول الله]^{۱۹}

۱ - و همچنین هر شبی (۱م) .

۲ - بر آورند (۱م) .

۳ - (۲م) .

۴ - در (۲م) نیست .

۵ - بفرماید (۱م) بفرمایند (۲م) .

۶ - در (ک) نیست از : (۱م) و (۲م) .

۷ - برو بر میفکند (۲م) برو میفکند (۱م) .

۸ - و روز (۲م) . ۹ بود (۱م) .

۱۰ - ندارد (۲م) .

۱۱ - بر آید (۲م) .

۱۲ - و همه (۱م) .

۱۳ - بیند (۲م) .

۱۴ - بر خلق در بندند (۱م) بر خلق ببندد (۲م) .

۱۵ - در ۲م نیست در ۱م : توبه از کس ..

۱۶ - گناه (۲م) .

۱۷ - بسی نمانده بود (۱م) پس (۲م) .

۱۸ - ابوذر الغفاری (۲م) .

۱۹ - ندارد (۲م) .

پس خبر ماه چیست؟ [فرو شدن او کجا بود؟] ۱ گفت، ۲ هم بدین چشمه [فرو شود] ۳ [و همچنان آسمان بآسمان ۴ همی شود ۵ تا بزیر ۶ عرش خدای راسجده کند] [و] ۷ چون وقت بر آمدن ۸ بود همچنان دستوری خواهد، او را دستوری دهند تا از سوی مشرق برآید و جبرئیل یکی حله ۹ از نور کرسی بر او افکند ۱۰ از بهر آن ۱۱ نور ماه از آفتاب کمتر است ۱۲ که حله آفتاب از نور عرش است و آن ۱۳ ماه از کرسی. ابوذر گفت: بلال بانگ نماز برآورد و پیغمبر علیه السلام حدیث بپريد، و اندر ۱۴ مسجد شد و نماز کرد ۱۵ و هیچ دیگر نگفت [۱۶]

حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه ۱۷ اما این حدیث دراز

-
- ۱ - در ۱۲ و (۲۲) نیست.
 - ۲ - و گفت (۱۲) (۲۲).
 - ۳ - ندارد (۲۲) در ۱۲: همچنین فرو شود و همچنین از آسمان بآسمان.
 - ۴ - آسمان بر آسمان (۲۲).
 - ۵ - فرو میشود (۱۲).
 - ۶ - زیر عرش خدای تعالی را (۲۲) ۷ - (۱۲).
 - ۸ - برآمدنش (۲۲).
 - ۹ - کمی نور از حله (۱۲) حله از نور (۲۲).
 - ۱۰ - برافکند (۲۲).
 - ۱۱ - زیرا که نور ماه (۲۲) زیرا که نور ماهتاب از آفتاب (۱۲) ..
 - ۱۲ - 'بود (۲۲).
 - ۱۳ - و از آن (۱۲) و از عرش و کرسی بود والله اعلم (۲۲).
 - ۱۴ - و در مجلس مسجد (۱۲).
 - ۱۵ - گزارد (۱۲).
 - ۱۶ - در ۲۲ نیست. در ۱۲: و درین باب سخن دیگر نگفت.
 - ۱۷ - فصل در ذکر حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ص) در صفت ... (۱۲) حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ع) صفت آفتاب و ماهتاب (۲۲).

که از عبدالله بن عباس^۱ [رضی الله عنهما]^۱ روایتست^۲، مقاتل بن حیان روایت کند از عکرمه مولی [عبدالله بن عباس^۳] که گفت^۴ روزی نشسته بودم در خدمت^۵ [پیغمبر علیه السلام]^۶ مردی بیامد و [ایدون]^۶ گفت [که]^۶ من امروز از کعب الاحبار حدیثی شنیدم اندر^۷ صفت آفتاب و ماه سخت عجب [و]^۸ کعب الاحبار جهود بوده بود^۹ و علم دانست بسیار از توریة و علم پیشین [و تواریخ بسیار]^{۱۰} خوانده بود و بوقت^{۱۱} عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شده بود و همه روز بمدینه^{۱۲} از کتب پیشین و از توریة حدیثها کردی پس آن مرد گفت کعب الاحبار چنین گفت که^{۱۳} روز رستخیز^{۱۴} آفتاب و ماهتاب^{۱۵} را [بیارند]^{۱۶} تاریک شده و از بالای^{۱۷} سر مردم

-
- ۱ - در (۱م) و (۲م) نیست در ۲م چنین است : اما آن حدیث دارد .
 - ۲ - روایت کند مقاتل (۱م) . ۳ - ندارد (۱م) .
 - ۴ - که روزی (۱م) گفت روزی (۲م) .
 - ۵ - پیش (۱م) (۲م) .
 - ۶ - در ۱م و ۲م نیست ، و بجای آن در (۱م) : او و در (۱م) : عبدالله بن عباس است .
 - ۶ - ندارد . (۱م) در (۲م) در (۲م) این حدیث شنیدم امروز ...
 - ۷ - در (۱م) . ۸ - ندارد (۱م) .
 - ۹ - و کعب الاحبار (کذا) یهودی بود و علی الاتصال ؛ در صدد این بر آمده که در مدینه مردمان را از کتب (۲م) جهود بود و از توریت بسیار علم دانست (۱م) .
 - ۱۰ - ندارد (۱م) (۲م) .
 - ۱۱ - خلافت عمر (۱م) (۲م)
 - ۱۲ - در مدینه مردمان را (۲م) .
 - ۱۳ - در روز (۲م) . ۱۴ - رستخیز (۲م) (۱م) .
 - ۱۵ - ماه (۱م-۲م) .
 - ۱۶ - (۱م-۲م) در (ک م) بیاوند . ۱۷ - در اصل بالا .

بداوند ۱ چون دو کاسه سیاه ۲ تا همه خلق ایشان ۳ ببینند و باز بدوزخ اندر
 آرندشان ۴ تا ۵ آتش ۶ کردند که ۷ خدای عزوجل ۸ ایشانرا [هر دو] ۹ از آتش آفرید.
 عبدالله بن عباس رضی الله عنه ۱۰ خشم گرفت و گفت: دروغ گوید این جهود ۱۱ و همه
 از کتب جهودان سخن گوید ۱۲ و خدای عزوجل چنین همی گوید: وَ سَخَّرَ لَكُمُ
 الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ. این هر دو خلق، آفتاب و ماه ۱۳ فرمان خدای عزوجل ۱۴
 همی روند بزیر ۱۵ آسمان، ایشانرا چه گناه باشد ۱۶ که ۱۷ بدوزخ برنندشان پس
 عبدالله [بن عباس] ۱۸ [رضی الله عنها] ۱۹ گفت: من شمارا حدیث آفتاب و ماه بکنم. ۲۰

- ۱ - سدر (کم) بداوند . ظ ، مانند بیاوند = بیایند و بداوند = بتابند .
 در (۱۲) و (۲۲) پیارند . ۲ - سیاه شده (۱۲ - ۲۲) .
 ۳ - او را (۱۲ - ۲۲) .
 ۴ - برنندشان (۱۲ - ۲۲) . ۵ - که (۲۲) .
 ۶ - در متن ۱۱ نش .
 ۷ - چرا که (۲۲) . ۸ - سبحانه و تعالی (۲۲) تعالی (۱۲) .
 ۹ - ندارد (۱۲ - ۲۲) .
 ۱۰ - عبدالله عباس را (۲۲) عبدالله عباس خشم گرفت (۱۲) .
 ۱۱ - آن جهود دروغ میگوید (۱۲) . ۱۲ - نمیگوید (۱۲ - ۲۲) .
 ۱۳ - ماهتاب (۲۲) . ۱۴ - تعالی (۱۲ - ۲۲) .
 ۱۵ - بر (۱۲ - ۲۲) .
 ۱۶ - چه دهد از گناه و چه گناهشان باشد (۱۲) .
 ۱۷ - تا (۱۲ - ۲۲) . ۱۸ - در (۲۲) نیست .
 ۱۹ - در (۱۲) نیست . ۲۰ - گویم (۱۲) بگویم (۲۲) .

چنانکه از پیغمبر علیه السلام^۱ شنیدم [که]^۲ گفت خدای عزوجل [این]^۳ آفتاب و ماه^۴ از نور عرش آفرید [هر دورا]^۵ بروشنایی یکی بودند و آفتاب را پهنای مقدار صد و شصت و شش بار و دو دانگ و تسوی چند زمین است^۶ و ماه يك جزوست^۷ [از سی و نه جزو و ربع جزوی . و شانزده ستاره ثابتہ اند ، که هر يك نود و چهار بار و نیم چند زمین است، و کهنترین شان شانزده بار^۸ چند زمین است، و زحل هفتاد و نه بار و نیم چند زمین است، و مشتری هشتاد و دو بار و چهار دانگ و نیم چند زمین است، و مریخ یکبار و نیم چند زمین است، و زهره جزوی است از چهل و نه جزو از زمین، و عطارد يك جزوست از صد و سی و دو جزو از زمین و زمین، جزویست از دو هزار و سیصد و شصت و چهار جزو از آسمان]^۹ و از بهر آن^{۱۰} چنین خرد^{۱۱} بینند^{۱۲} [کواکبرا]^{۱۳} که از چشم و دیدار^{۱۴} دورند و اگر خدای عزوجل^{۱۵} ماه را همچنانکه^{۱۶}

۱ - صلی الله علیه وسلم (۲م) . ۲ - از (۱م - ۲م) .

۳ - در (۱م و ۲م) نیست . ۴ - و ماه را (۲م) .

۵ - (در ک م) پس از آفرید ، چنین است هر دو را ، و هر دو . . .

۶ - و پهنای آفتاب مقدار پهنای این جهانست (۱م - ۲م) .

۷ - و ماه کمترست (۱م) و ماه را کمترست (۲م) .

۸ - در متن باز است .

۹ - تا اینجا در دیگر نسخ موجود نیست .

۱۰ - این (۱م - ۲م) . ۱۱ - زرد (۲م) .

۱۲ - مینماید (۱م - ۲م) ۱۳ - در (۱م - ۲م) نیست .

۱۴ - دیده (۱م) که از چشمها دورند (۲م) .

۱۵ - تعالی (۱م) سبحانه و تعالی (۲م) .

۱۶ - همچنان دست (۲م) همچنان درست (۱م) .

بود بگذاشتی^۱ کس روز از شب باز ندانستی^۲ و وقت آسودن ندانستی [و وقت کار کردن ندانستی]^۳ پس خدای عزوجل از لطف خویش مر۴ جبرئیل را فرمود^۵ تا بر روی^۶ او مالید^۷ سه بار، تا نور او کمتر شود و آن سیاهی که بر روی ماه^۸ پدیدست اثر بر جبرئیلست^۹ پس^{۱۰} پیغمبر علیه السلام^{۱۱} این آیت^{۱۲} برخواند [قوله تعالی]^{۱۳} وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً^{۱۴} لَتَبْتَغُوا فَضلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسَابَ وَ كُلَّ شَيْءٍ فَضْلَانَاهُ تَفْصِيلاً .

پس پیغمبر گفت علیه السلام^{۱۵} که خدای عزوجل^{۱۶} آفتاب را آفریده بود و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش و جای آفتاب [ابتدا]^{۱۷} آنجا ساخت

۱ - باز داشتی که بود (۱م - ۲م) .

۲ - ندانستی (۱م - ۲م) .

۳ - در (۲م) نیست .

۴ - برین خلق (۱م - ۲م) .

۵ - فرمود (۲م) .

۶ - بروی (۱م - ۲م) .

۷ - فرو مالید (۱م - ۲م) .

۸ - که بر ماه (۱م - ۲م) .

۹ - علیه السلام (۲م) .

۱۰ - حضرت پیغمبر (۲م) .

۱۱ - صلی الله علیه وسلم (۱م - ۲م) .

۱۲ - آیه (۲م) .

۱۳ - در (۲م) نیست .

۱۴ - در (۲م) آیه تا اینجا نقل شده است و در (۱م) تا من ربکم .

۱۵ - پس پیغمبر علیه السلام گفت . (۱م) پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود (۲م) .

۱۶ - تعالی (۱م) سبحانه و تعالی (۲م) .

۱۷ - در (۲م) نیست .

و آن گردون را سید و شصت گوشه آفرید و بر هر گوشه‌یی ۱ یکی ۲ فرشته ۳
 موکل کرد از فریشتگان آسمان و همچنین آفتاب بر گردون همی کشند از مشرق
 [تا] [بمغرب] ۵ هر روزی که بر آید و فرو شود به چشمه‌یی فرو شود و بر آید
 و دود و هشتاد ۷ آب آفرید، [یعنی سید و شصت ۸] بهر ۹ یکی [اندر ۱۰] چشمه‌یی ۱۱
 جوشان چنانکه [خدای ۱۲] گفت: وَجَدَهَا تَقْرُبُ فِی عَيْنِ حَمِیَّةٍ. از مشرق
 به چشمه‌یی ۱۱ بر آید و بمغرب به چشمه‌یی ۱۱ فرو شود ۱۳ که برابر [او] ۸ ست تا آن
 سید و شصت ۱۴ چشمه مشرق و مغرب سیری شود پس باز همچنان بر آن دود و هشتاد ۱۵
 چشمه دیگر همی بر آید ۱۶ و فرو شود تا سیری گردد و این سید و شصت تمامی

-
- ۱ - گوشه‌نی (ك م) .
 ۲ - يك (۲م) .
 ۳ - فرشته (۱م-۲م) .
 ۴ - ندارد (۲م) .
 ۵ - از (۱م) .
 ۶ - یکی از چشمه (۱م) بيك چشمه (۲م) .
 ۷ - و صد و هشتاد (۱م) (۲م) .
 ۸ - در (۱م) و (۲م) نیست .
 ۹ - در (ك م) « بهره » ناخواناست در (۱م) و (۲م) چنین است : بهریکی چشمه
 ۱۰ - در (۱م) و (۲م) نیست .
 ۱۱ - در متن چنین است : چشمه‌نی و در ۱م و ۲م چشمه .
 ۱۲ - در (۱م) و (۲م) نیست .
 ۱۳ - فرو رود (۱م) (۲م) .
 ۱۴ - تا از صد و هشتاد (۱م) تا آن صد و .. (۲م) .
 ۱۵ - صد و هشتاد (۱م) (۲م) .
 ۱۶ - بر می‌آید و فرو میشود (۲م) .

درج سال بود^۱ و این [همه]^۲ مشرقها و مغربها را خدای تعالی^۳ بقرآن اندر یاد کرد^۴ و گفت^۵: فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ. [و] پیغمبر^۶ علیه السلام [ایدون^۷] گفت که خدای^۸ تعالی بدین [هوا^۹] بزر آسمان [اندر^{۱۰}] دریایی^{۱۱} آفرید [بقدر سه فرسنگ^{۱۲}] از مشرق تا مغرب [کشیده^{۱۳}] آبی ایستاده است چون موجی بهوا اندر بفرمان خدای عزوجل که هرگز قطره از آن بر زمین نچکد^{۱۴} و این آفتاب و مهتاب^{۱۵} بمیان آب^{۱۶} اندر همی روند از مشرق تا مغرب^{۱۷} و این ستارگان رونده نیز پنج ستاره است که خدای گفت^{۱۸}: فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُوسِ

۱ - و دوصد و هشتاد و سیصد و شصت بود و تمامی سال (۱۴) (۲۴).

۲ - ندارد (۱۴) (۲۴). ۳ - سبحانه و تعالی (۲۴).

۴ - بجمله در قرآن یاد کرد (۱۴) (۲۴).

۵ - قوله تعالی (۱۴). ۶ - (کم) ندارد.

۷ - پیغامبر صلی الله علیه و سلم (۱۴) پیغمبر گفت. (۲۴).

۸ - عزوجل (۱۴).

۹ - نف (ک م) ندارد (۱۴) و (۲۴): در زیر آسمان بهوا اند دریایست از مشرق تا بغرب. از اینجا نسخه خطی مرحوم بهار و حواشی ایشان چاپ میشود و در برخی از موارد با نسخ موجود مقابله میگردد.

۱۰ - کذا نف و نا. ن س = خدا را بر این هوا و آسمان برین دریایی است

اصل عربی با نف مطابق است (ک = ج ا ص ۶۵).

۱۲ - نیگنود (نف) و نا و این کلمه از (کم) است.

۱۳ - ماه (کم) (۱۴).

۱۴ - > آن در (۱۴) - آن اندر (کم) <.

۱۵ - > بغرب (۱۴) (کم) <.

۱۶ - > که خدای عزوجل گفتست و قسم یاد کرده. (کم) که خدای عزوجل بقرآن

اندر یاد کرد. قوله تعالی (۱۴) <.

الْجَوَارِ الْكُنُسِ. همچنین^۱ ماه را و این ستارگان را کرد و نست همچون آفتاب از مشرق برآیند^۲ و بمغرب فرو شوند. و هم بدین^۳ آب اندر بگذرند^۴ پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم^۵ گفت: والذی نفس محمد بیده^۶، بدان خدای که جان محمد بفرمان^۷ اوست که [اگر]^۸ آفتاب را راه گذر^۹ بمیان آب اندر نیستی^{۱۰} بر هیچ چیز نگذردی^{۱۱} از مردم و چهارپای و هر چه اندر زمین است از دار و درخت^{۱۲} و نبات که نه^{۱۳} همه بسوزدی^{۱۴} از تبش اوی^{۱۵} و اگر [نه]^{۱۶} ماه از آن گذردی^{۱۷} همه خلق او را سجد کنند^{۱۸}، از نیکویی ماه. و^{۱۹} علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آنجا نشسته بود گفت یا رسول الله این ستارگان که خدای تعالی گفت^{۲۰} فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنُسِ [الْجَوَارِ الْكُنُسِ]^{۲۱} [کدام اند]^{۲۲} پیغمبر علیه السلام^{۲۳} گفت: این پنج ستاره اند:

-
- ۱ - و همچنین (کم) .
 - ۲ - بر آید (کم) « برگردند (نف) .
 - ۳ - برین (کم) .
 - ۴ - گذرند (کم) .
 - ۵ - « علیه السلام (کم) .
 - ۶ - « در کم نیست » .
 - ۷ - بدست (کم) .
 - ۸ - نس - نف .
 - ۹ - راه - نس - « گذر (کم) .
 - ۱۰ - « و از آب بیرون نیامدی کم » .
 - ۱۱ - « نگذریدی کم » .
 - ۱۲ - از اشجار و اثمار (کم) (م) .
 - ۱۳ - ندارد (کم) .
 - ۱۴ - بسوزندی (کم) (بسوختی (م) .
 - ۱۵ - نف : تبش و گرما . نس : تبش اوی . م : تبش آن . ۱۶ : تبش وی .
 - ۱۶ - نف .
 - ۱۷ - از آب بیرون نگذشتی (کم) از آب بیرون آمدی (م) .
 - ۱۸ - کردند (م) (کردی (کم) .
 - ۱۹ - و امیر المؤمنین علی علیه السلام (م) رضی الله عنه (کم) .
 - ۲۰ - ایشانرا گفت (کم) (فرمود (م) .
 - ۲۱ - در (م) و (کم) نیست .
 - ۲۲ - نف و ن س .
 - ۲۳ - صلعم (م) .

یکی زحل، و دیگری مشتری سدیگر، مریخ، چهارم زهره، پنجم عطارد^۱. پس گفت، این پنج ستاره همچون ماه و آفتاب [از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند]^۲ و هر یکی را گردونیست همچنانکه آفتاب و ماه^۳ [راو]^۴ [گردون بمیان آب اندر است]^۵ [و] همی آشنا کنند^۶ چنانکه خدای [عزوجل]^۷ گفت: و کَلُّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ. و اگر بآب اندر نبودی^۸ بگفتی که همی آشنا کنند [و یسبحون، آن بود که آشنا کنند بآب اندر]^۹ و دیگر ستارگان بجز^{۱۰} ازین پنج همه بر جای ایستاده اند [معلق]^{۱۱} بهوا اندر پس پیغامبر علیه السلام^{۱۲} گفت^{۱۳}: آفتاب همه روزی از يك چشمه^{۱۴} بر آید بگردون اندر، و سیصد و شصت فرشته همه روزی آنجا اورا [همی کشد و هر فرشته يك گوشه گردون گرفتست و آنرا بمیان آب^{۱۵}] اندر همی کشند از مشرق بمغرب [پس روزی که خدای عزوجل با بندگان خویش عتاب^{۱۶} کند و ایشان را آیت خویش بنماید، آفتاب را فرماید تا از گردون بیرون آید و بر [آن]^{۱۷} آب فرو شود و آن همه فرشتگان^{۱۸} که گردون

-
- ۱ - زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد (ك) (۲م).
 - ۲ - همچون آفتاب و ماهند که از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند (۲م) همچون ماه و آفتاب اندکی از مشرق ... (ك)م.
 - ۳ - نف.
 - ۴ - در (ك)م نیست.
 - ۵ - ندارد (ك)م.
 - ۶ - و آشنا همی کنند (۲م).
 - ۷ - نف.
 - ۸ - بدان آب اندر (ك)م بدان دریا (۲م).
 - ۹ - (ك)م.
 - ۱۰ - جز این پنج (ك)م (۲م).
 - ۱۱ - در (ك)م نیست.
 - ۱۲ - پیغمبر (ك)م پیغمبر صلی الله علیه و سلم.
 - ۱۳ - گفت که (ك)م.
 - ۱۴ - هر (۲م).
 - ۱۵ - از چشمه (۲م).
 - ۱۶ - نف و (ك)م.
 - ۱۷ - از (ك)م در بقی چند صفحه گاه حواشی و گاه متن نوشته های مرحوم بهار زدگی داشت و ازینرو با نسخ دیگر مقابله شد.
 - ۱۸ - ندارد (ك)م ن س.
 - ۱۹ - و نف و (ك)م فرشتگان.

کشدند^۱ متحیر شوند، و این آنوقت بود که آفتاب بگیرد^۲، و جهان تاریک شود^۳ و یکساعت و دو ساعت بماند [چندانکه]^۴ خدای تعالی خواهد [پس خدای عزوجل]^۵ فرشتگان را نیرودهد تا او را از [ان]^۶ آب برکشند، و باز گردون بر نهند^۷ و [جهان]^۸ روشن شود و آنگاه بود که از کسوف بیرون آید، پس پیغامبر علیه السلام گفت خدای را عزوجل عجایب بسیار است^۹ بدین جهان اندرون [واژ]، عجایبهای او یکی آنستکه دوشهرستان آفریده است یکی بمشرق و یکی بمغرب و آنکه بمشرق است نام او بسریانی مرقیسیا^{۱۰} گویند و بتازی جابلقا^{۱۱} و آنکه بمغرب است بسریانی برجیسیا^{۱۲} گویند و بتازی جابرسا^{۱۳} و هرسهرستانی را ده هزار^{۱۴} در است ازین در [تا] بدان در یک فرسنگ^{۱۵}، و چندانی خلق است اندران [دو] شهرستان که^{۱۶} هردری هرشب [ده] هزار^{۱۷} مرد بدان [پاسبان] بود^{۱۸} که نیز ۱ - که آن گردون را (کم).

۲ - طبری از آفتاب و ماه هر دو سخن میگوید و روی دادن این حالت را بهر دو نسبت میدهد. (رك: طبری ج ۱ ص ۶۷).

۳ - و روز چون شب گردد (کم). ۴ - (کم) در متن و نسخ دیگر چنانکه.

۵ - در (کم) نیست. ۶ - در (۲م) نیست. ۷ - بگردون برند (۲م).

۸ - نف ۹ - نف: خدای عزوجل عجایبها بسیار.. الخ. ۱۰ - اصل:

جابلقا. کذا: نف. ن. س: افتاده. نا: برقی. طبری: مرقیسیا حاشیه مرقیسیا (ج ۱ ص ۶۸).

۱۱ - طبری: جابلق. حاشیه: جابلقا. ۱۲ - اصل: برجیا. طبری:

برجیسیا. حاشیه: برجیسیا. برقیسیا. ۱۳ - از نا. متن بجای این جمله:

و یکی بمغرب نام او جابلقا. کذا: نف. ن. س: افتاده. ۱۴ - اصل: دوازده.

نا و نف و طبری: ده هزار. ۱۵ - نا: میان هردری ده فرسنگ. نف و طبری

و متن: یک فرسنگ. ۱۶ - شهرستانها: نف: دو شهرستان... توضیح

آنکه شهرستان کهنه تر است تا شهرستان: چه در اصل پهلوی: شتروستان است که

تای. شتر، بهای هوتز بدل و شهرستان شده است و شهرستان لغت مستعمل آنست. اینست

که در نسخ خیلی کهنه (شهرستان) دیده میشود. ۱۷ - کذا: نا. و فی الاصل

و نف: هزار. طبری: ده هزار (ج ۱ ص ۶۸). ۱۸ - کذا: نا. نف: پای دارند.

هرگز [تا رستخیز]^۱ نوبت بدیشان نرسد: و اگر این چندین مرد [م] نیستندی^۲ به مشرق و مغرب هر شب [که آفتاب] بمغرب بدان چشمه فرو شدی بانك او خلق بشنودی و هر روزی [که] از مشرق از آن چشمه برآیدی بانك برآمدن و آواز او خلق بشنیدندی [ولیکن] از بسیاری مردم که اندر آن دو شارستان^۳ واز بانك و جلب ایشان خلق زمین بانك برآمدن و فروشدن آفتاب نشنوند ، و این مردمان مؤمن اند [و] بخدای عزوجل گرویده اند، و آن مردمان که اندر شارستان مشرق اند از بقیّت قوم عا دادند آنکه به هود پیغمبر علیه السلام گرویده اند، و آن مردم که اندر شارستان مغرب اند از نسل قوم ثمود اند، آنکه بقوم صالح گرویده اند، و از این شارستان که بمغرب است و این مردمان که اندرویند سه امت است یکی را هُتَمُك^۴ خوانند و دیگر را تا فیل^۵ و سدیگر را تادیس^۶ و از پس ایشان یا جوح [و ماجوح] است . و پیغمبر علیه السلام ایدون گفت که انشب که جبریل علیه السلام مرا با سمان برد از مزکت^۷ بیت المقدس مرا سوی یا جوج [و ماجوج] بردمن ایشان را [بخدای] خواندم و مرا اجابت [نه]^۸ کردند و از آنجا مرا باهل این دو شارستان برد ایشانرا بخدای خواندم اجابت کردند^۹ و روز رستخیز ایشان [امتان] من باشند پس مرا بسوی آن سه امت برد ایشان را بخدای خواندم اجابت نکردند و ایشان

۱ - طبری : و لما يلحقهم نوبة الحراسه بعد ذلك الى يوم ينفخ في الصور (ص ۸۶)

۲ - کذا : نا . نف : نیستی . اصل : مرد بایستند . ۳ - کذا فی الاصل .

۴ - کذا : نف و نا و طبری (ص ۶۸) و فی الاصل : مك .

۵ - کذا : طبری . نف : ناسك . نا ، تا قيل . حاشیة طبری : تا فیل (ج ۱ ص ۶۸)

و فی الاصل : ما قيل ۶ - کذا : طبری . حاشیه : باریس . نا : باریس نف : تارس .

۷ - کذا فی : نا . نف . مسجد . و مزکت فارسی شده مسجد است و درین کتاب

همه جا باین لهجه آمده است . ۸ - کذا : طبری و نف . نا : کردند .

۹ - کذا : نا . و طبری . (ج ۱ ص ۶۸) .

هم از یاجوج و ۱ ماجوج اند، پس گفت آفتاب بیچشمه از آن چشمها فرو شود [و] فرشتگان او را همی برند آسمان بآسمان تا زیر عرش خدای عزوجل، چنانکه گفت: وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و مستقر آفتاب زیر عرش بود^۲ خدای عزوجل بمشرق حجابی آفریدست از تاریکی و فرشته موکل کرده است بر آن، هر شبی که آفتاب فرو شود آن فرشته [یکمشت]^۳ از آن تاریکی بگیرد و دست فراز کند^۴ و آن تاریکی از میان^۵ انگشتان وی بیرون همی آید و بجهان اندر [لخت لخت همی پراکند و^۶ همی گردد تا شفق بنشیند، او همه دست باز کند، و بزودی از مشرق تا بمغرب برسد و آن تاریکی پیر همی^۷ زند، از مشرق بمغرب همه تاریکی گیرد، پس چون وقت سپیده دم باشد، آن فرشته تاریکی را پیر [باز پس]^۸ همی زند از مشرق بمغرب همی راند، و آن تاریکی اندر دست گیرد و بمغرب بنهد آنجا که دریای هفتم است، همچنان هر شبی از آن حجاب کجا

-
- ۱ - کذا: نف و نا: ندارد. و فی الطبری: فهم مع یاجوج و ماجوج و سایر من عصی الله فی النار (ج ۱ ص ۶۹) یعنی: ایشان و یاجوج و ماجوج و دیگر عاصیان بخدای در آتش خواهند بود. و این ترجمه متن غلط است.
 - ۲ - این آیه درین موضع از طبری نیست (ج ۱ ص ۶۹).
 - ۳ - از: چا. نف و نا: ندارد. نس: افتاده دارد.
 - ۴ - نا: باز کند. در صورتیکه مزاد بستن دست است نه باز کردن بدلیل (از میان انگشتان) و در طبری: من خلل اصابعه.
 - ۵ - کذا: نا. اصل: از ان. طبری: من خلل اصابعه.
 - ۶ - از: نا. نف: ندارد. نس: افتاده دارد.
 - ۷ - در متن (بیر) با دو زیر است و در چاپی (بیر) و هر دو یکی است طبری: ثم ينشر جناحه. (ج ۱ ص ۶۹).
 - ۸ - از: نا و باطبری اختلاف دارد. قال: فضم جناحه ثم يضم الظلمة بعضها الى بعض بكفيه ثم يقبض عليها بكف واحدة نحو قبضته ... (ص ۶۹).

بمشرق است يك مشت ۱ بمغرب آرد و چون آن همه تاریکی از مشرق بمغرب
[آید] آنگاه جهان سپری شود ورسته خیز برخیزد .

پس گفت آفتاب بزیر عرش خدای تعالی بسجود باشد همه شب با آن فریشتگان
که با اویند، چون وقت سپیده دم باشد خدای عزوجل فرمایدش که باز گرد از مشرق،
و فریشتگان او را بر کرد [و] نهند و آسمان با آسمان همی فرود آرند تا از مشرق ۲
بر آید، و همچنین ماه [و هر دو ماه] و آفتاب بیر آمدن و فرو شدن یکسان باشند ۳
تا آنوقت که رسته خیز نزدیک آید، و مردمان معصیت بسیار کنند، و کس ۴ معروف
نفرماید، و از منکر نهی نکند، و خدای عزوجل در توبه بر خلق ببندد، و آفتاب
زیر عرش شود، آنشب سجود کند مقدار روزی، و وقت باز گشتن باشد دستوری نباشد ۵
بباز گشتن، و آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبان روز، و این جهان [همه] تاریک
بماند، و روشنایی نبود جز ستاره، و شب بر خلق دراز شود، و کس نداند مگر عابدان ۶
که ایشان بشب نماز کنند، چون وظیفه بگزارند ۷ دانند که شب

۱ - کذا : نا . اصل : نکشت .

۲ - نا ، تا بمشرق و از مغرب . نف : ندارد . نس : افتاده دارد .

۳ - نا ، و هر دو همچنین باشند هم آفتاب و هم ماه بیر آمدی و فرو شدن . نف
و ن س ، ندارد . ۴ - نا ، امر بمعروف . ۵ - نا ، نیابد .

۶ - طبری : الا المتجدون فی الارض وهم حیثند عصابة قليلة فی کل بلدة من بلاد
السلمین فی هوان من الناس و ذلة من انفسهم (ج ۱ ص ۷۰) .

۷ - باید از اینجا چند سطر افتاده باشد که در نسخ موجود در نزد ما نیست . طبری
گوید : الا المتجدون ... فی نام احدهم تلك الليلة قدر ما کان بنام قبلها من الیالی ثم یقوم
فی توضاء و یدخل مصلاه فیصلى ورده کما کان یصلی قبل ذلك ثم یمخرج فلا یری الصبح فینکر
ذلك و یظن فیہ الظنون من الشر ثم یقول فلعلی خفت قراتی او قصرت صلاتی او قت قبل
حینی قال : ثم یعود ایضا فیصلى ورده کمثل ورده اللیلة الثانية ثم یمخرج فلا یری الصبح
بقیه حاشیه در صفحه بعد

از وقت اندر گذشت، و دانند که آن شب است که ازو همی ترسند، و ندانند که چه حیلت کنند، همه بمحراب^۱ اندر شوند و همی گویند^۲ و دعا همی کنند، و خدای را عزوجل همی خوانند پس چون سه شبانه روز تمام شود جبرئیل علیه السلام بیاید و آفتاب و ماه را از خدای تعالی فرمان آرد که باز گردند^۳ [و] بسوی مغرب بر آیند^۴ بی نور و بی روشنایی جبرئیل علیه السلام هر دورا سوی مغرب آرد و از آنجا بر آرد^۵ [هر دو را چون دواشتر سیاه^۶ تا نیمه آسمان بیارند^۷ تا همه خلق ببینند پس هر دورا باز گردانند و بمغرب فرو برند و از چشمه^۸ که هر روز فروشد [ند]ی [بگردانند و]^۸ نهلند که آنجا فرو شوند، و هر دورا بدر توبه فرو برند، و در توبه ببینند عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت: یا رسول الله در توبه چه باشد؟ گفت یا عمر، خدای عز و جل

بقیه حاشیه از صفحه قبل

فزیده ذلك انكاراً و يخالطه الخوف و يظن في ذلك الظنون من الشر ثم يقول فلملى خفت قرائتي اوقصرت صلاتي او قت من اول الليل ثم يعود ايضا الثالثة و هو وجل مشفق لما يتوقع من هول تلك الليلة فيصلى ايضا مثل ورده الثالثة ثم يخرج فادا هو بالليل مكانه و النجوم قد استدارت و صارت الى مكانها من اول الليل فيشفق عند ذلك شفقة الغايف العارف بما كان يتوقع من هول تلك الليلة فيستلحه الخوف و يستغفه البكاء ثم ينادى بعضهم بعضاً ... مجتمع المتهجدون ... الى مسجد من مساجدها و يجرون الى الله بالبكاء و الصراخ بقية تلك الليلة ... (ج اص ۷۸-۷۰).

۱ - کذا : نا . اصل : بخواب . ۲ - کذا : نا . اصل : گویند .

شاید عبارت : بخواب اندر شوند و همی گویند که در متن است مربوط بترجمه بقیه احوال باشد که در حاشیه ذکر شد . ۳ - نا : گرایید . ۴ - کذا :

نا . اصل : بر آید . ۵ - از : نا . ۶ - کذا : نا . نف و ن س

و چایی : ندارد . طبری : اسودین و کورین کالغرایین (ج ۱ ص ۷۱) .

۷ - نا : بیارد . ۸ - از : نا .

توبه رادری آفریدست بدو طبق ، از آنسوی مغرب^۱ هر دو طبق [از زر بمروارید و گوهر و میان هر دو طبق^۲] چهل ساله راه ، هر بنده که توبه نصح کند آن توبه را فریشتگان بدان در بیرون آرند ، پس پیش خدای تعالی برند ؛ معاذ بن جبل گفت : یا رسول الله توبه نصح کدام باشد ؟ گفت چنانکه از گنه پشیمان شوی [و] دل بر آن بنهی که هرگز دیگر گناه نکنی ، چنانکه شیر از پستان بیاید ، که هرگز باز پستان نشود ؛ و گفت در توبه گشادهست بر خلق تا آن شب که جبرئیل علیه السلام آفتاب و ماه را بدر توبه برد و ببندد بفرمان خدای عز و جل ، و نیز از هیچ گناه کار توبه نپذیرد ، و از هیچ کافر مسلمانی نپذیرد ، پس پیغامبر صلی الله علیه و سلم این آیت بر خواند : **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا** . پس ای بن کعب گفت یا رسول الله از پس این جهان چگونه بود ؟ [و این آفتاب و ماه چگونه بود ؟ پیغامبر صلی الله علیه و سلم] ^۳ گفت : از پس آن آفتاب و ماه را روشنایی باز دهد و باز هر دو از سوی مشرق بر آیند [و بمغرب] فروشوند ، هم بر آن عادت که بود ، ولكن تا رستخیز بسی نمانده بود ، چندان مانده بود که اسب بزاید پیش از آنکه بزین برسد^۴ ، رستخیز برخیزد ، و اسرافیل صور بدمد . [حذیفة بن الیمان گفت :

۱ - اصل ، از مغرب از آن سوی . نف و ن س ، ندارد . نا و چا : از آنسوی مغرب دری آفریده است بدو طبق که دو طبق از مروارید و گوهر و ...

۲ - طبری : مصرأ عین من ذهب مکلا بالدر و الجوهر (ج ۱ ص ۷۲) نا و چا : از مروارید و گوهر . ۳ - از : نا . ۴ - کذا : نا برآید . نف و ن س : ندارند . و این تصحیح قیاسی است . وفي الطبری : اما الدنيا فانه لو انتج رجل مہراً لم یرکبه من لدن طلوع الشمس من مغربها الى يوم ینفخ فی الصور (ج ۱ ص ۷۳) .

یا رسول الله از پس آن که اسرافیل صور بدمید حال خلق چه بود؟ پیغامبر گفت^۱ بدمیدن نخستین همه خلق بمیرند. کس نداند آنکه بود^۲ [و بمفاجا گیرد چنانکه خدای عزوجل گفت: لَا تَأْتِيَكُمْ إِلَّا بَغْتَةً، یعنی: إِلَّا فُجْأَةً و بآیه دیگر ایدون گفت: مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ و به آیه دیگر گفت: وَ لَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ، بمفاجا گیرد رُستخیز این خلق را]^۳ چنانکه^۴ دو تن بهم نشسته باشند و حدیث همی گفتند یکی از این سو بیفتد و جان بدهد و یکی از آنسوی و آنگاه چهل سال [جهان] خالی بود و این آسمان و زمین و هوا و ستارگان و ماه و آفتاب همی برآیند و فروشوند، و از آسمان باران آید، و از زمین نبات روید، و از درختان بیرون آید^۵ و بیزدوخشک شود، و کس نبود که وی را بکار آرد^۶، و نه از آدمی و نه مرغ و نه سباع اندر بیابان، پس^۷ خدای تعالی فریشتگان را بمیراند بهوا اندر، و بآسمانها و زمینها

۱ - جمله بین قلاب در هیچ نسخه نبود ولیکن در اصل طبری موجود بود و بدون تردید از نسخ فوت شده. بدلیل آنکه این حدیث را از اول مطابق متن عربی آورده و دلیل ندارد که سئوال حذیفة الیمان را حذف کند.

۲ - کذا؟ درنا و چا این عبارت نیست و معلوم نشد مراد چیست؟ جز آنکه در اصل عربی تفصیلی است که از ترجمه افتاده یا از نسخ قوت شده است. رك: ج ۱ ص ۷۳ س ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱).

۳ - از: نا. در نف و ن س و چا، نیست. در عربی هم تنها آخرین آیه ذکر شده است (ن س از اینجا دارد).

۴ - اصل: انك بود بمفاجات بگیرد چنانکه... ن س: مفاجا بگیرد رستخیزدین خلق را چنانکه... آرد. ۵ - کذا. نا و ن س اصل = آرد.

۶ - کذا: ن س. اصل: هم آب دهد ۷ - در اصل عربی ذکر چهل سال خالی بودن جهان و مطالب بعد جزء این حدیث نیست و گویا الحاق شده باشد و اما آنجایی که بمطلب طبری برگردد در حاشیه یاد خواهیم کرد.

کس نماند جز جبرئیل علیه السلام و ملک الموت و ابلیس ، خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید که بزمین شو تا^۱ چه بینی ، [جبرئیل] بزمین آید و جهان بیند آبادان بر جای خویش ، و خلق و جانور نبیند ، و طعامها و میوهها و نباتها بر جای ، و آب روان ، و بوستانها با تزهت ، و زر و سیم بروی زمین ریخته چون سنگ و خاک ، و کس نه که ویرا بکار آرد^۲ ، باز جبرئیل علیه السلام با آسمان شود ، خدای تعالی گوید یا جبرئیل چه دیدی ؟ گوید یا رب تو بهتر دانی ، خلقی دیدم همه مرده و جهانی دیدم همه مانده ، خدای عزوجل گوید من نگفتم با ایشان : إِنَّا نَحْنُ نَرُثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ . که این زمین و هر چه بوی است من آفریدم و باز بمن میراث ماند^۳ و خلق را باز گشت باز بمنست ، از بهر دنیی از من دست باز داشتند^۴ و مرا بیازردند و معصیت کردند و خونها ریختند و فسادها کردند امروز دنیا با من برآمد و ایشان^۵ [را] ناچیز شدند ، [بمرگ] پس خدای عزوجل ابلیس را بمیراند و جبرئیل و ملک الموت [را] و خداوند تعالی ماند^۶ بیزندگانی ، و آفریننده مرگ و زنده گانی [نه بزنده گانی]^۷ حاجت و نه از مرگ^۸ مضرت پس آنکه ایدون گوید بسلطانی و عظمت خویش : لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ کراست ملک و پادشاهی که دعوی کردند ، و بر یکدیگر همی تاختند ، و همی کشتند از بهر پادشاهی دنیا کس نبود که جواب کند ، هم او گوید : لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مُلْكُ خدای راست واحد ، یکی خدای که او را انباز نیست و یار نیست ، آنکه^۹ همه خلق را بمرگ

۱ - کذا : ن س نا ، بگر تا .

۲ - کذا : ن س . و فی الاصل : وی را آن بکار آرد .

۳ - کذا : نا . ن س ، بن دست باز داشتند و خود .

۴ - کذا : نا . ن س ، ندارد . ۵ - ن س ، زنده ماند .

۶ - کذا : ن س ، بزنده گانش . ۷ - کذا : نا . س ، مرگش .

قهر کند؛ [و چون چهل سال] سپری شود، و این جهان بدین حال بماند، خدای عزوجل از همه خلق اسرافیل را علیه السلام زنده کند تا^۱ به صوراندردهد، باز خلق همه زنده شوند، و بجای شمار گرد آیند، پس پیش از آنکه خدای تعالی با خلق شمار کند آفتاب و ماه را بهیبت خویش بخواند، ایشان هر دو زرد گردند [و بر خویش گرد گردند از هیبت خدای عزوجل چنانکه گفت: إِذَا لَشَّمْسُ كُورَتْ]^۲ پس هر دوزیر عرش سجود کنند و گویند ز نهار! بگناه خلق ما را مگیر، و تودانی که اگر خلق بر روشنایی^۳ ما گناه کردند، و ما هم داستان نبودیم و نتوانستیم^۴ ایشان را از معصیت باز داشتن، تو ما را بگناه ایشان مگیر! خدای تعالی گوید [راست گوید]^۵ شما مرا دوبنده بودید مطیع، و من شما را از نور عرش آفریدم، و باز هم بدان [باز]^۶ برم، پس ایشان هر دورا باز روشنایی عرش باز برد، و نیست گرداند.

و عکرمه گوید که: چون عبد الله بن عباس این سخن سپری کرد، من با آن مرد سوی کعب الاحبار^۷ شدم و [آن سخن] او را بگفتم [که این مرد]^۸ از تو بنزدیک

۱ - از اینجا بیامد جزء حدیث ابن عباس است که ابتدای آن از صفحه (۴۸) شروع شده بود و قسمتهای گذشته از (آن گاه چهل سال جهان خالی بود ص ۶۳ س ۷) چنانکه در حاشیه ۳ صفحه (۶۳) اشاره شد الحاقی است یا مترجم علاوه کرده است. ۲ - از : نا کذا : ن س : و طبری عربی آیه : إِذَا لَشَّمْسُ كُورَتْ را ندارد و گوید : فجاء بهما اسودین مکورین قد و عافی زلال و بلبال ترعد فرایصهما . . الخ (ج ۱ ص ۷۳) .

۳ - ن س : روستایی . نا : بروشنای آفتاب و ماه . . فی الطبری ، فلا تعذبنا بعبادة المشركين ايانا فانالم ندع الى عبادتنا ولم نذهل عن عبادتك . (ص ۷۳) از نرو هر دو متن غلط و باید چنین باشد : اگر خلق پرستش (با) پرستیدن ما (با) آفتاب و ماه گناه کردند . .

۴ - کذا : ن س . اصل : نتوانیم .

۵ - از : نا و ن س . ۶ - طبری : کعب . جای دیگر : کعب العبر

(ص ۷۴) . نا : کعب الاخبار . ۷ - کذا : ن س .

عبدالله بن عباس چنین گفت اندر حدیث ماه و آفتاب، [و] او سخت خشم گرفت، و از پیغمبر صلی الله علیه و سلم این روایت کرد اندر ماه و آفتاب، از آن وقت که خدای عزوجل ایشان را بیافرید تا آنکه که نیست کنندشان. گفت: کعب الاحبار برخاست و بنزدیک عبدالله بن عباس شد و ازو عذر خواست، و گفت: من این حدیث که کردم از کتابی کردم کهن شده، و شاید نبود که جهودان اندر آن کتاب کاسته^۱ بودند، و این که تو گفتی درست تراست و صواب تر، خواهم که این حدیث پیش من باز گویی تا بشنوم و از تو یاد گیرم، عکرمه گوید: عبدالله بن عباس رضی الله عنهما این حدیث تمامت بشرح^۲ باز گردانید که يك حرف پیش و پس نکفت [از] آنکه^۳ گفت^۴ اکنون بابتداء باز شویم و کیفیت آن بقدر امکان و وسع خویش یاد کنیم، انشاء الله تعالی^۵.

ذکر نخستین خلقی که حق تعالی بروی زمین بر نشاند^۶

پس [چون]^۷ خدای تبارک و تعالی آفرینشهای زمین و آسمانها تمام کرده و ماه و آفتاب و ستارگان بیافرید [بهر آسمانی از آسمانها فریشتگان بیافرید همه از نور و روشنایی و يك گروه فریشته] خلقی بیافریده^۸ از آتش، و ایشان را جان خواند چنانکه

۱ - چا: تصرف کرده باشند. ۲ - کذا، ن س، نا: حدیث باین

درازی تمامت بشرح. ۳ - کذا، نا، زانکه. ۴ - پایان حدیث

ابن عباس. و این حدیث از نف ساقط شده و چابی سرود دست انرا شکسته و در متن و نا که تنهادو نسخه مورد اعتنا نیدهم چنانکه دیدیم کسوری داشت و اضافاتی که هر يك بجای خود ذکر شد. ۵ - ن س، ندارد. ۶ - ن س: در صفت آفرینش

خلق که خدایتعالی چه گونه آفرید. نف: اندر حدیث ابلیس و صفت وی. نا، گفتار اندر ذکر نخستین خلقی که... الخ. ۷ - از، نا و ن س. نف: چنین روایت

کنند کچون. ۸ - کذا، ن س، نا، نف: قریب باین.

اندر تُنبی یاد کرد و گفت: وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ، و ما رج زفانه^۱ آتش بود، و ابلیس را مهتر. این گروه کرد، و نام او به سریانی و عبرانی عزازیل بود و بتازی الحارث، و خدای عزوجل این گروه فریشتگان که ایشان را جان خواند بر زمین [به] نشانند، تا او را بپرستند بزمین، و خلقها بیافرید از چهارپایان، و مرغان و سباع بیابان، و مرغ اندر هوا^۲؛ و این جان اندرین جهان خدای [را] همی پرستیدند، و ابلیس را مهتر کرد بر ایشان^۳، و جای او بآسمان نخستین کرد و با آن فریشتگان که از نور آفریده بود، عبادت همی کرد، و او را دربان و خازن بهشت کرد، و سیصد سال همچنین [بود] [و گروهی عالمان گویند که آنکه بر زمین بودند پریان بودند و ابلیس از گروه ایشان بود لیکن جای او بر آسمان بود]^۴ [پس] این گروه جان در خدای تعالی عاصی شدند، و فساد کردند، و خون ریختند، خدای تعالی^۵ مر فریشتگان آسمان نخستین را بر زمین آورد، و ابلیس را بر ایشان مهتر کرد تا این [جان] را بهری بکشتند و بهری را از [آبادا] نیها بیرون کردند، و بدریاها و جزیرها و بیابانها بردند، و آن فریشتگان را بفرمود [با ابلیس] تا بر زمین بنشینند^۵ و خدای را پرستند، و فرمان بردار او گردشان، و ملک زمین یکسر او را داد، و نخستین پادشاهی که بروی زمین بود ابلیس بود، و بمیان آن فریشتگان حکم همی کرد، و خدای همی پرستید، گهی بآسمان و گهی بر زمین، تا هزار سال همچنین ببود، پس کبر بدل ابلیس اندر آمد، ایدون اندیشید با خویشان که [چون من کیست که]^۶

۱ - ن س . نف : زبانه . زفان و زفانه ، لهجه ایست از زبان و زبانه .

۲ - نف : ندارد . ۳ - نف : ابلیس را برایشان فضل کرد .

۴ - از : نف کذا فی الطبری : (ج ۱ ص ۷۹ - ۸۰) .

۵ - کذا نا و نف ، اصل : و ن س : بنشینند .

۶ - از : نا و نف .

بر چندین هزار فرشته مهترم، و بر همه زمین ملک‌ام^۱ و اینکه^۲ من کردم نمی تواند کردن [که] آن چندان^۳ هزارجان را از روی زمین برماندیم،^۴ و زمین از ایشان بستدم، و خدای عزوجل از دل او همی دانست، و خلق ندانست، پس خواست که خلق را آگاه کند، تا بدانند که بعبادت بسیار فریفته نباید شدن، و ابلیس خدای را تعالی بروی زمین و آسمان چندان عبادت کردی که همه فرشتگان زمین و آسمان را از آن عجب آمدی، و خدای تعالی خواست که از آن پس^۵ ابلیس را بر فرشتگان ظاهر کند، تا فرشتگان بر عبادت بسیار عجب نیارند، پس وحی فرستاد بر زمین نزد ابلیس، و آن فرشتگان که زیر دست او بودند، که من خلقی خواهم آفریدن جز از شما، و او را بر شما مهتر خواهم کردن، و خلیف خویشتن خواهم کردن بر زمین، و این زمین از شما بستانم، و او را میراث دهم و فرزندان او [را]، چنانکه به نبی اندر^۶ یاد کرد و گفت: **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً**. چون فرشتگان بشنیدند [ترسیدند]^۷ که ملک زمین از ایشان بشود، گفتند: **اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ**. گفتند: یا رب! بر زمین کسانی نشانی^۸ که فساد کنند،

۱ - ن س : بر فلک‌ام . نف : ملک‌کم . ۲ - اصل و ن س : اینک .

یعنی : اینکه و این رسم الخط درین دو نسخه بسیارست و برای آنکه با (اینک) بفتح نون اشتباه نشود، ما املای آنرا بطریق معمولی برگردانیدیم . نف : که تواند کرد اینکه من کردم . ۳ - ن س : که آن چندین . نا : ان چندان . نف : چندین .

۴ - ن س : برهانیدم ، گذا : فی الاصل . نف : براندم . بقیاس اصلاح شد .

۵ - ن س : آن راز . نف : فرشتگان را آگاه کند و او را بدان نیت بد هلاک کند . ۶ - ن س : اندر نوی . نف : ندارد .

۷ - از : نف . ۸ - گذا : نف . ن س : کسی را نشانی اصل : کسانی بیافرینی .

و خونها ریزند، چنانکه از پیش ما کردند، و ما ترا تسبیح می کنیم، و طاعت می داریم؛ و خدای تعالی گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**. گفتا: من آن دانم که شما ندانید، من دانم که فرزندان آدم فساد کنند، و خون ریزند، ولیکن مرا اندر میان ایشان انبیا و اولیا و صالحان باشند، و علما و زهاد و حکما و عباد و پرهیزکاران باشند، و من دانم که ابلیس از بهر وی کافر شود. ابلیس چون بدانست که خدای تعالی هر آینه خلقی بخواهد آفریدن که این زمین بملك او را دهد، پنداشت که آن خلقی باشد از فرشتگان نورانی و [از] ^۱ سپاه او باشد، و او با لشکر بسیار باشد، بدل چنان اندیشید که اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند، و این زمین او را دهد، من این زمین از او بستانم و با او ^۲ خرب کنم، تا او را از روی زمین برانم، همچنانکه جان را براندم، خدای عز و جل از دل وی این همه ^۳ دانست، و خواست که بر خلق نیز ظاهر کند، [دیگر راه] ^۴ وحی فرستاد: [بدان فریشتگان که زیر دست ابلیس بودند] ^۵ **إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ مِنْ يَكْ خَلَقُ** ^۶ خواهم آفریدن از گل، که این زمین او را دهم. ابلیس با خویشتن گفت که: آن خلق که از گل آفریند، زمین از من نتواند ستن، که من از آتشم و او از گل، و آتش فاضلتر از گل ^۷ [که [جای] ^۸ آتش [از] ^۸ بر همه فلکهاست ^۹ و جای گل فرو باشد بر زمین،

-
- ۱ - از : ن س . نف ، افتاده دارد .
 ۲ - کذا ، ن س . نف : بدانست
 را نیام و حرب .
 ۳ - کذا : اصل و ن س . نا ، همی . نف : بدانست
 ۴ - کذا : ن س . نا : دیگر . اصل ، دیگر را . نف ، فریشتگان که بر زمین بودند وحی فرستاد بدان فریشتگان که زیر دست ابلیس بودند .
 ۵ - از : نف .
 ۶ - کذا ، ن س و نا . نف : من مردی .
 ۷ - کذا ، نا نف ، از گل فاضلتر . ن س : ندارد .
 ۸ - از : ن س . اصل ، خدای .
 ۹ - کذا : ن س . نا ، از بر همه عناصر باشد ط : از زیر همه فلکها . چا ، مقر آتش زیر افلاکست .
 نف ، که آتش از نور و روشنایی باشد و گل فروتر .

پس آنکه^۱ برین^۲ باشد بزرگوارتر^۳ بود از آن [که] فردودین^۴ بود. بدین خود را فضل نهاد، بر آدم علیه السلام.

ابتداء آفرینش آدم صلوات الله و سلامه علیه^۵

پس [چون^۵] خدای عزوجل خواست که آدم را علیه السلام بیافریند جبرئیل را بر زمین فرستاد و گفت: از زمین يك قبضه گل بگیر، تر و خشك، و از هر لونی، از سیاه و سپید و سرخ و زرد و سبز و شور و شیرین، تا این خلق را از گل بیافرینم. جبرئیل علیه السلام بزمین آمد، آنجا که امروز خانه کعبه است، و خواست که [برگیرد]^۶، زمین زیر او [اندر]^۷ بلرزید^۸ و گفت: چه خواهی کرد؟ وی گفت: [از تو]^۹ يك قبضه^{۱۰} بگیرم [و بخدای برم]^{۱۱} تا از تو خلقی آفریند، و بر روی تو [بر] نشاند، زمین گفت: یا جبرئیل از من^{۱۲} خلقی آفریند، ندانم که فرمان برد او را اگر نه؟ بحق^{۱۳} خدای بر تو که باز کردی و از من بر نگیری، جبرئیل از تعظیم سوگند نام خدای باز گشت، و چیزی از او نگرفت، و پیش خدای تعالی شد، و گفت: یا رب تو دانی که زمین مرا بحق تو سوگند داد که از من برداری، نیارستم برداشتن. پس میکائیل را بفرستاد، و همچنین زمین با او

۱ - اصل: انك كذا: ن س. یعنی: آنكه. نف: ندارد.

۲ - كذا: ن س. نا: بر زیر. اصل: بر زمین. ۳ - كذا: ن س.

اصل، فرویدین. این جمله در نف نیست و درجا: که مقر آتش زیر افلاکست و مرکز گل زیر زمین پس آنچه بالاتر بود بزرگوارتر. ۴ - ن س: در حقیقت آفرینش... نا، گفتار اندر آفرینش. نف ابتدای آفریدن... ۵ - از: نسخ.

۶ - كذا: نف. اصل: از زمین گل بردارد. ن س، نا، از آن زمین گل بردارد.

۷ - كذا: ن س و نا. نف: بنالید. ۸ - از: ن س و نا و نف.

۹ - كذا: ن س و نف. نا، یکمشت. ۱۰ - كذا: نا و ن س. نف: نزد

خدای. ۱۱ - اصل: ازین. ۱۲ - كذا: نا. اگر نه یعنی: یا

نه. ن س، یانه. نف: او را مطیع باشد یا عاصی.

گفت ، اسرافیل را بفرستاد همچنین گفت ، پس عزرائیل را بفرستاد ، ملك الموت را . چون زمین او را سوگند داد بحق خدای ، گفت : من فرمان او بسوگند تو دست باز ندارم ، و يك قبضه گل از زمین بر گرفت از هر لونی ، زرد و سیاه و سرخ و سپید و کبود و سبز ، و گل تر و خشك ، و خاك و سنگ ریزه ، و ز بهر آنست که فرزندان آدم از هر گونه باشند [سپید و سیاه و زرد و سرخ ، و نیز خویهای ایشان هر گونه باشد]^۱ . خوی نیک و خوی بد ، و خدای عزوجل این همه اندر نَبی^۲ یاد کرد دست و گفت : اِنَّا خَلَقْنَا هُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ . و این لازب گل سپید باشد یا کیزه . و جای دیگر گفت : مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ . ان گل ؛ که زیر آب سیاه شده باشد ، و جای دیگر گفت : مِنْ صَلْصَالٍ . [و صَلْصَال]^۳ آن گل باشد که آب بسیار بر آورده بود پس ازو بشده^۴ ، و آفتاب بر او تافتاده ، و^۵ خشك شده ، و تر کیده^۶ ، پس چون دست بر او نهی بانك ازو برخیزد ، و چون [ز] نكل^۷ [و از بهر آن صلصال خوانند که]^۸ اِنَّهُ يَتَصَلَّصِلُ كَالْحَدِيدِ . و جای دیگر گفت : مِنْ سُلَّالَةٍ مِنْ طِينٍ . و سلاله آن گل باشد که سپید و پاک باشد که چون بدست اندر افشاری از نازکی بمیان انگشتان بیرون آید ، گروهی ایدون گفتند که نخست خاك بود خشك از هر لونی ، چنانکه گفت : اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ، پس

۱ - از : نا . ن س ، ندارد . نف : ناقص است .

۲ - ن س : بنوی اندر . نف ، از هر گونه یاد کرد . ۳ - از : ن

س و نف . ۴ - اصل : که از رود برآورده باشد . ن س : که آب از روی

او شده باشد . نا : که آب از وی شده باشد . نف : که آب بسیار برو برده بود پس از وی بشود . . بقیاس از مجموع اصلاح شد . ۵ - نف : و سپید و خشك .

۶ - اصل : و بطر کیده . نف : و خشك شود و بر خویشتن بطر قند .

۷ - کذا : نا و ن س . نف : ندارد . چا : زنگله . ۸ - از : نا .

آن خاک را تر کردند تا طین لازم گشت ، پس آن گل را از دست بازداشت روزگار بسیار تا سیاه شد، و حَمَامَتُسُونُ گشت ، پس آفتاب بسیار بران بتافت و صلصال گشت، قال: فَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ^۱. و الهاء راجعه الى آدم عليه السلام، یعنی: علی صورت آدم، و آن صورت، آنست که امروز صورت فرزندان آدم است، و این صورت هرگز هیچ کس ندیده بود، نه فرشته و نه جن و نه دد و دام و نه وحوش، هیچ صورتی بدین نیکوی نبود^۲، و بالای آدم چندانی بود که از زمین تا بر آسمان، و چهل سال کالبد، آدم بر زمین افکنده بود، آنجا که امروز خانه کعبه است، و هر که بر^۳ وی بگذاشتی از فرشته و دیگر گونه، از آن صورت عجب داشتی، پس ابلیس بدیدن وی آمد، و پای بروی زد، و خشک شده بود، و صلصال گشته، از آن بانگ برآمد، ابلیس عجب داشت از آن صورت وی، نیکو بنگرید میانش تهنی دید بدهن وی فروشد، و بشکم وی اندر بگشت، پس بسوی بینی او بیرون شد و سوی سرش برشد و بمغزش اندر بگشت و بیرون آمد از آنجا، و آن فرشتگان که بر روی زمین بودند که او ملک ایشان بود آنجا بودند، چون ابلیس از شکم او بیرون آمد، آن کفر خویش که بدل اندر داشت بر ایشان پیدا کرد، و ایدون گفت که: این خلق [چیست که]^۴ چیزی نیست و نیرو ندارد، ازیرا که میان^۵ تهنی است و هر خلقی که میانش تهنی بود او ضعیف و بی نیرو باشد، و اگر خدای تعالی این زمین او را دهد، ما بدو نسیاریم، و او را از روی زمین برکنیم، چنانکه گروه جان را راندیم،

۱ - حدیث نبوی . ۲ - نف: از دو این صورت هرگز... چنین است: پس آنکه

از آن گل آدم بیافرید برین صورت که فرزندان او امروزه این صورت بر زمین نبود و نه هیچ کس چنین دیده بود نه فرشتگان نه پریان و نه چهار پایان و نه مرغان و نه ددان الخ . ۳ - نف: هر خلقی که . ۴ - کذا: ن س . نف:

این خلق چیز نیست . ۵ - ن س، میانه . نف: و میانش .

۶ - اصل: مارا .

ایشان گفتند: ما آنکه با جان کردیم بفرمان خدای تعالی کردیم نه بفرمان تو، این زمین خدای راست، هر که را خواهد بدهد، اگر این زمین او را دهد ما بدو سپاریم، ابلیس چون از ایشان یاری ندید، ازان کفر و از آن سخن باز گشت، و طاعت آشکارا کرد و کفر پنهان کرد، و ایشان را گفت: راست گویید این زمین خدای است، آنرا دهد که خواهد، و نیز من هم برینم، و لیکن شما را بیازمودم بدین سخن، و بدل اندر [اید] و ن^۱ اندیشید که اگر خدای این خلق را بر من فضل کند [من او را فرمان نکنم و اگر]^۲ مرا بروی^۳ مسلط کند هلاک کنم، خدای تعالی خواست که این اندیشه وی آشکارا کند، جان را بفرستاد تا به آدم^۴ اندر شد، بدان و بگلولش فرو شد، و بسرش بر شد، و سر و روی و دهن و بینی راست شد؛ پس چون بگلولش فرو شد و بر شکم رسید و تا ناخن پای شد، هر کجای که جان آنجا رسیدی، آنجا از گل همه استخوان و پی گشتی و زیر او گوشت بر آمدی؛ و بحديث اندر ایدون آمدست که: چون [جان] بسروی اندر بگشت و بروی و چشم و دهن و بینی برسید، عطسه داد، جبرئیل علیه السلام بر سرش ایستاده بود گفت: بگو ای آدم الحمد لله، چون بگفت خدای تعالی گفت: يَرْحَمُكَ رَبُّكَ يا آدم، خدای ببخشایاد ترا. [پس]^۵ چشم باز کرد، و بهشت بدید، و درختان دید، و آن میوه ها بر [او بر بدید باز]^۶ آورده [و چون] جان بر برش فرو شد و بمعهده برسید، گرسنه گشت، چون

-
- ۱ - کذا: ن س . نف .
 ۲ - از : نا . نف و ن س : چون متن اند .
 ۳ - اصل و ن س و نف : و بر من از : نا . طبری : قال : ثم يدخل في فيه و يخرج من دبره و يدخل في دبره و يخرج من فيه ثم يقول لست شياً للصلاة و لشيء ما خلقت و لئن سلطت عليك لا هلكنك و لئن سلطت علي لا عصينك . (ج ۱ ص ۹۰) .
 ۴ - نف : خواست که آنچه ابلیس بدل اندیشه کرد همه خلق را و فریشتگان را پیدا کند، پس آدم همچنان افکنده بود بر زمین، چون خدای خواست که او را زنده کند، روح بفرمود تا بدو اندر شد .
 ۵ - کذا : ن س و نا . چا و نف : پس آدم : اصل : بر سر و .
 ۶ - از : ن س . نا : بر او بار آورده . نف ندارد . چا : بر میوه های باز آورده . اصل : بر بر بدید و آورده .

«جان بشکمش بگذشت^۱ و بنافش رسید، چندان کرسنگی آمدش؛ که خواست بر خیزد و از آن میوه بهشت بر کند، و دست بر زمین نهاد و نیرو کرد که بر خیزد»^۲ و نیم [تن فرودینش^۳] هنوز کل بود نتوانست برخاستن، جبرئیل گفت: یا آدم شتاب مکن و خدای گفت: **كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا**^۴، و بابت دیگر گفت: **خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ**^۵ [این خلق را بیافریدم و شتاب زده آفریدم]^۶.

سجود کردن فریشتگان مرآدم را علیه الصلوة و السلام^۷

چون جان بناخن پای آدم رسید و خلقتش تمام شد، خدای عزوجل از بهشت حله فرستاد تا پیوشد، و بر تخت کرامت برنشاند، و فریشتگان را گفت: **أَسْجُدُوا لِآدَمَ**. گفت: آدم را سجده کنید، و گروهی گفتند، کآن فریشتگان را گفت: **أَسْجُدُوا لِآدَمَ**، که بروی زمین بودند، و زیر دست ابلیس بودند، و مخاطبه با [آن] فریشتگان بود خاصه، همچنانکه بدان آیت دیگر اندر ایدون گفت: **وَإِذْ قَالَ**

- ۱ - ن س : بگذاشت . نف : چون بنافش بر رسید . ۲ - از نا . نف : از کرسنگی خواست که آهنگ آن نعمتها کند و چیزی بر گیرد و بخورد، برآمد که بر پای خیزد، نتوانست نا : چو متن. اصل عربی : فلما دخل الروح فی عینه نظرا لی ثمار الجنة، فلما دخل فی جوفه اشتهی الطعام، فوثب قبل ان تبلغ الروح رجلیه عجلان الی ثمار الجنة (ج ۱ ص ۹۲) و باس ن مطابق است . ۳ - کذا، نا . ن س : نیم تن فرودینش . ۴ - نف : یک نیبه زیرینش . ۵ - کذا، نا . اصل و نف و ن س : خلق الانسان عجولا . طبری : من عجل . و آیه متن در سورة بنی اسرائیل آیه ۲ است ۶ - سورة انبیاء آیه ۳۸ اصل : من نار . و در طبری تنها این آیه است و آیه اول را ندارد . ۷ - از : نف . ۸ - این عنوان در : نف نیست . ن س : در صفت خلقت آدم علیه السلام . نا : گفتار اندر سجود ...

رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً، و این مخاطبه با این فریشتگان بود که بروی زمین بودند خاصه، گروهی گفتند همه فریشتگان آسمان و زمین را فرمود، و دلیل کردند قول خدای که گفت: فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجَمْعُوْنَ اِلَّا ابْلِیْسَ، همه را نام برد که سجود کردند. و خدای تعالی او را آدم نام کرد از بهر آنکه از آدم زمین آفریدش، پس فریشتگان همه سجود کردند. و معنی سجود معنی^۱ تعظیم و کرامت بود آدم را، نه عبادت و پرستیدن دون از خدای [عزوجل]، سجود خدای را بود و تعظیم و کرامت آدم را^۲، همچنانکه ما را فرمود که [چون] سجود کنید روی بسوی کعبه کنید، سجود خدای بود. و بدان سجود اندر خواست خانه کعبه را تا فضل وی پدید آید بر همه زمین، و همچنین سجود فریشتگان، خدای را بود، و کرامت سجود آدم را، و آدم را قبله ساخت و فریشتگان [را فرمود سجده کردن] همه سجود کردند، ابلیس سجده نکرد آدم را، خدای گفت: مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیْدَیْ. و جای دیگر فرمود: مَا مَنَعَكَ اِلَّا تَسْجُدَ اِذَا اَمَرْتُكَ^۳ گفت: چه باز دارد ترا که سجده نکنی آدم را چون بتو فرمان دادم؟ گفت: من برتر از آدمم، مرا از آتش آفریدی و او را از گل، و اصل من برتر است و بهتر^۴ و جوهر من روشن تر است [و پاک تر] و هر چیزی شرف باصل و گوهر گیرد، و [ابلیس]^۵ بدین سخن اندر حجت بخویشتن گردانید و ندانست، ایدون گفت: خَلَقْنِیْ مِنْ نَّارٍ وَ جَلَقْتُهُ

۱ - اصل: یعنی. از: ن س و نا. نف: افتاده دارد. ۲ - ن س و نا:

درین جملات شبیه اند. نف: ناقص و ناتمام و بس و پیش است. چایی تصرف شده است در عبارات، از آنجمله: سجود تعظیم و کرامت بود آدم را نه سجود عبادت که آن خاص را باشد. ۳ - از چایی گذا: نا. ن س: بعد از ذکر دو آیه ناقص: و

معنی الا اینجا معنی صلب (گذا: سلب) معنی ایدونست گفت چه باز.

۴ - گذا: ن س. نا. اصل: مهتر. قرآن: و انا خیر منه.

۵ - گذا: نا. و چا: ابلیس بدین. اصل و ن س: این هم.

مِنْ طِينٍ ، نتوانست خدای را گفتن مرا تو بیافریدی ، و او را کسی دیگر آفرید^۱ ، ولیکن گفت مرا آفریدی از آتش و او را از گل . چون مُقرآمد که آفریدگار خدای است ، حجت بر او گشت ، که فضل برین دو گوهر آن [را]^۲ بود که خدای فضل کند ، که هر دو^۳ گوهر او آفرید ، پس گزین آفریدگار کند^۴ و فضل او نهد . پس چون ابلیس این سخن به گفت همه فرشتگان را بدهد آمد از کافری او ، که خدای تعالی دانست از دل وی ، او را بلعت^۵ کرد ، و از حد [و] صورت فرشتگی بیرون آورد ، [و] بصورت ابلیس برد . و او اندر فرشتگی نیکو صورتی بود ، و نام او عزازیل بود ، آن نام و صورت فرشتگان از وی بیفکند ، و او را ابلیس نام کرد ، و معنی ابلیس نومید بود [از رحمت]^۶ چنانکه گفت : فَأَإِذَا هُم مَّبْلُسُونَ . [یعنی آیسونَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ]^۷ . پس خدای تعالی گفت : أَخْرَجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الْقَدِيمِ . گفتا بیرون شو^۸ و از حال فرشتگی بحال ابلیسی و نومیدی [شو]^۹ ، پس خدای عز و جل خواست که فرشتگان را پدید کند که آدم را برایشان [نه بگزاف]^{۱۰} فضل کرد ، از آدم علمی پیدا کرد که فرشتگان آن

۱ - ن : س ، نیافریدی و کس دیگر آفرید . ۲ - از : ن : س .

۳ - کذا : ن : س . نا : چو هر دو . ۴ - کذا : ن : س ، نا .

اصل ، آفریدگان . ۵ - کذا : ن : س . اصل : لعنت

۶ - از : نا . ۷ - از : چا و نا . ن : س : ندارد . طبری : فلما ابی

ابلیس ان یسجد ابلسه الله تعالی ابلسه من الخیر کله (ج ۱ ص ۹۳) .

۸ - دو : نا و چا : نگفت از زمین یا از آسمان یا ازین جهان بیرون رو و لیکن گفت از صورت فرشتگی بصورت ابلیسی گردد نومید شو ... و این شرح در اصل عربی نبود و درسه نسخه از نسخ قدیم هم دیده نشد جز درنا لذا ضبط نشد .

۹ - از : ن : س . ۱۰ - کذا : ن : س و نا . و نف : از اینجا دارد .

ندانستند و آدم دانست، تا ایشان را پدید آمد که فضل او برایشان بعلم است نه باصل و گوهر، و به نبی^۱ اندر یاد کرد و گفت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ، گفت: هر چه در هوا و اندر روی زمین [و] جانور است^۲ که او را نام است. از زمین و [کوهها]^۳ و گوهرها و دریا و چهارپای و دریا و دریا و دریا و دود و دام و جمنده و چرنده و سوام و هوام و آنچه اندر هواست از مرغان چندین گونه هر یکی را [جدا جدا]^۴ نامی است و نامهای درختان [و میوهها]^۵ و ماه و آفتاب و ستارگان و رعد و برق و هر چیزی که بر زمین است و بر آسمان و اندرین [دو میان] که او را نام است، آن نامها]^۶ او را بیاموخت، و هیچ کس از آفریده^۷ این ندانست، پس خدای فریشتگان را گفت: بگوئید نامهای این چیزها اگر راست گوئید چنانکه گفت: فَقَالَ إِنِّي سَمِيتُ بَاسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، ایشان گفتند: لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا، پس خدای عز و جل نامهای این همه از آدم باز جست و پیرسید، آدم همه بگفت، و فریشتگان همه خیره بماندند، پس چون مقرر آمدند که ما ندانیم، گفت یا آدم: أَنِيبْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ. آدم همه چیز ایشانرا بیاموخت و بگفت، تا فضل

۱ - ن س : بنوی اندر . ۲ - نا و چا : جانور را ندارد .

۳ - از ، نا . ۴ - کذا ، ن س . در اصل : زبانها که . نا : دنیا که .

نف ، هر چه بر روی زمین آدمیست و پری و دیو و چهارپای و آنچه در دریا و جز دریا از جمنده و چرنده و رونده و پرنده و آنچه بدین ماند که بود و خواست بودن و رستخیز نام چیزها از تروخشك و فلیل و کثیر چون گرما و سرما و آسمان و زمین و کوه و دشت و بیابان و آنچه بدین ماند، همه آدم را بیاموخت و در طبری روایات درین باب مختلف و متعدد است و نمی توان دانست که کدام متن باصل افریست .

۵ - کذا : ن س . اصل : آفریننده . نا و چا : و هیچیک از فریشتگان او را ندانستندی .

آدم برایشان پدید آمد، و بدانستند که فضل بعلم و حکمت و بدانش است نه باصل و گوهر. چون آدم ایشان را این همه پدید کرد، خدای عز و جل گفت: **الَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ**، گفت: نگفتم [شمارا که من از غیب آن دانم که] ^۱ شما ندانید؟ شما ایدون گفتید که خون ریزد و فساد کند، و من دانستم که ازین خلق علم و حکمت آید و دانش، پس گفت: **[وَاعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ]** یعنی ^۲ [من دانم آنچه شما به] ^۳ گفتار پیدا کنید و آنچه بدل اندر پنهان دارید ^۴. آنچه پیدا کردند [ایدون] ^۵ گفتند که: ازین خلق فساد آید، و آنچه پنهان داشتند آن بود که بدل ایشان اندر افتاد که این خلق از خاك آفریدست، و میانه تهیست بعبادت صبر نتواند کردن، خدای عز و جل باز نمود که فضل نه بعبادت گیرند] ^۶ که بعلم گیرند ^۷.

پس خدای عز و جل آدم را بدین جهان بحله بهشت بیوشانید، و میوه بهشت فرستاد تا بخورد، و بر تخت بنشاندش و قبله فریشتگان کردش، تا چون فریشتگان خواستندی که خدای تعالی را پرستند روی سوی او کردند، و چنانکه بسوی قبله کنند. پس چون میوه بهشت بخورد و بر آن تخت بنشست، بر تخت خوابش ببرد. خدای عز و جل از پهلوی چپ وی حوا را بیافرید [و از این جهت گویند که زن از پهلوی چپ است. خلقی بصورت] ^۸ چون ماه ^۹، و حللهای بهشت او را بیوشانید و بخواب

- ۱ - از، ن س و نا، نف، نه شما را گفته بودم که من آن دانم که شما ندانید و من غیب دان آسمان و زمین و هر چه اندر اوست.
- ۲ - از : نا.
- ۳ - اصل: کند. ن س و نا: کنید.
- ۴ - اصل: دارند. ن س و نا: دارید.
- ۵ - نا و ن س.
- ۶ - کذا، ن س و نا.
- ۷ - کذا: نا. ن س:
- همچون او ماده.

اندر بنمودش، چون چشم باز کرد او را حوا را ببالین خویش دید نشسته بر تخت، گفت: تو کیستی؟ حوا گفت: من جفت توام، و مرا خدای تعالی از تو آفرید [و] از پهلوی تو بیرون آورد^۱ تا دل تو بمن بیارامد [پس] فریشتگان خواستند که او را بیازمایند، گفتند: یا آدم این را چه نام است؟ گفت: حوا. گفتند: حوا چه باشد؟ گفت از حر^۲ آفریده است. و این مسئله با چند مسئله دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم [را] پرسیدند جهودان، گفتند: ما را بگویی که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم؟ گفت: نه، حوا را از آدم. گفتند: اگر آدم [را] از حوا آفریدی چه بودی؟ گفت: طلاق را^۳ در دست زن بودی. گفتند: آدم تمام خفته بود یا نیم خفته [یا بیدار]؟^۴ گفت: نیم خفته. گفتند: اگر بیدار بودی چه بودی و اگر تمام خفته بودی چه بودی؟ گفت اگر تمام خفته بودی مرد از زن هیچ آگاهی نداشتی، و اگر بیدار بودی زن را پرده بیایستی^۵ کردن. پس خدای عزوجل آدم را با حوا به بهشت فرستاد. و گروهی از علما گفتند: حوا را به بهشت آفرید و درست آن است که نه به بهشت اندر آفرید [زیرا که همی گوید: اُسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ. و پیش از آنکه به بهشت فرستاد بر آدم عهد گرفت از بهر ابلیس را، و ایدون گفت: اِنَّ هٰذَا عَدُوُّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰی گفت: این دشمن تو است و آن^۶ حوا جفت تو، نگر تا شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوید، پس چون به بهشت فرستاد گفت: [و كُلُوا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا. هر چه خواهید همی خورید]^۷، وَ لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ، نزد يك این يك درخت

-
- ۱ - ن س : نو آورید . نا : ندارد .
 ۲ - کذا : نا . ن س . چا . طبری :
 ۳ - کذا . ن س . و نا : طلاق .
 ۴ - کذا : نا . ن س : ندارد .
 ۵ - کذا فی : ن س . اصل و نا : پرده
 ۶ - کذا فی : نا . ن س : ندارد و در
 ۷ - کذا : ن س . اصل و زن تو .

مشوید^۱ پس آدم اندر بهشت همی بود مقدار پانصد سال از سال این جهان و نیم روز از روزهای آن جهان^۲ و بخیر اندر آمده است که نیم روز از روز آدینه بشمار روزهای آن جهان گذشته بود که به بهشت اندر شد ، آفتاب فرو نشده بود که از بهشت بیرون آمد. گروهی دیگر چنین گفتند که : وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه ، و بزمین آمد ، ودویست سال این جهان بگریست ، و آن يك ساعت^۳ آن جهان بود ، چند مقدار نماز [دیگر] تا آفتاب زرد شد [ن] ، خدای عزوجل توبه او پذیرفت ، و خبر است از پیغمبر علیه السلام که بروز آدینه اندر ، ساعتی هست که هر چه بنده از حق بخواهد بدهش [و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد] و توبه پذیرد^۴ .

خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت .

سبب بیرون آمدن [آدم] علیه السلام از بهشت آن بود که چون ابلیس از بهر آدم علیه السلام ملمون گشت و از رحمت نومید شد ، و نام و صورتش بگردانید ، خدای عزوجل [ملک زمین و خازنی بهشت از وی بستد و]^۵ ملک زمین [با دم داد و در بانی]^۶

۱ - قسمت گذشته از آغاز فصل در نف بعبارت دیگر و بترتیب دیگر گونه است و از

اینجا هم سرفصل است (ذکر بیرون افتادن آدم و حوا از بهشت و برهنه ماندن) .

۲ - در طبری روایات مختلف آمده است : بروایتی خمس و ثلاثین سنة . و بروایتی ثلث

و ثمانون سنة و اربعة اشهر (ج ۱ ص ۱۱۸) و بروایت دیگر ثلث و اربعین سنة و اربعة

اشهر و ذلك ساعة من ساعات يوم من الايام التي خلق الله فيها الخلق (ج ۱ ص ۱۱۸)

و بروایت متقول از حارث بن معمر : نصف يوم من ايام الاخرة و هو خمسمئة سنة . . .

و طبری گوید : این قول خلاف آنچه میزی است که از رسول و علمای سلف بما رسیده است .

(ج ۱ ص ۱۱۹) . ۳ - کذا : ن س و نا . نف : بکلی با سایر نسخ متفاوتست

و ترتیب دیگر و عبارات دیگر دارد و مثل اینست که دیگری آنرا از طبری ترجمه

کرده است و گاهی مطابق میشود . ۴ - کذا : ن س و نا . ۵ - از :

ن س . ۶ - از : ن س و نا .

و خازنی بهشت برضوان داد، ابلیس از هر سوی همی گشتی، و به بهشت اندر نتوانستی شدن، که فرمان بدست رضوان افتاده بود، و او [را] منع کردی، پس این مار، یکی بود از دربانان بهشت، و میان او و ابلیس پیشتر دوستی بود، چون ابلیس بلعنت شد، همه فریشتگان و رضوانان روی از وی بگردانیدند، و این مار همچنان با وی دوستی داشت، و ابلیس هر گاه بدر بهشت شدی، و با وی حدیث کردی، و از خبر آدم پرسیدی، و گفتی آدم از آن درخت که او را منع کردند همی خورد؟ مار گفتی نه. چنین آمدست بخبر اندر که: ابلیس، مار را بفریفت و خواهش کرد که مرا راه ده تا اندر بهشت شوم [نزد آدم] ^۱ و با وی حدیثی کنم. مار گفت: نیارم که فرشتگان ترا ببینند، ابلیس گفت: دهن باز کن تا اندر دهن تو شوم تا ایشان نبینند، و گویند مار [بر] صورتی بود که از آن نیکو تر صورت نبود، و چهار دست و پای داشت ^۲ پس ابلیس را اندر بهشت برد [بدهن اندر] ^۳، ایدون که کس اورا ندید تا پیش آدم شد، آدم با حوانشسته بودند بر تخت، ابلیس پیش ایشان شد و بنشست و از حال ایشان پرسید، آدم از خدای تعالی شکر کرد و آزادی کرد، ^۴ و تسبیح کرد خدای را، ابلیس گفت: مرا غم شماست که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد. آدم گفت: تو چه دانی؟ گفت: این درخت که شما را گفت از این درخت مخورید، آن درخت جاودانه خوانند و هر که از آن بخورد جاودانه ایدر ^۵ بماند، و خدای تعالی اندر ^۶ نبی یاد کرد:

۱ - از: نا. ۲ - ن س: و بر. در طبری ذکر (بر) نیست و گوید بصورت

شتر بود (س ۱۰۴ - ۱۰۵) نف: و مار را چهار دست و پای بود همچون اشتران.

۳ - کذا: ن س. نا: اندر دهن کردو به بهشت برد. ۴ - ن س: شکر و

آزادی کرد. نف: شکر و آزادی بسیار از ایزد میکرد. چا: شکر آزادی کرد. نا:

چون متن ... آزادی پیاری یعنی شکر عربی است. «در تفسیر کشف الاسرار نیز آزادی

بمعنی شکر بسیار آمده است». ۵ - ن س: ندارد. ایدر و ایدر بمعنی: اینجا.

قَالَ مَا نَهَيْكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ
 أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ. وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ فَدَلَّيَهُمَا
 يَفْرُورٌ. خدای تعالی این سخن وی را وسوسه میخواند [چنانکه گفت: ۱] «فَوَسْوَسَ
 لَهُمَا الشَّيْطَانُ [لیبیدی لهما ما وری عنهما] ۱»، گفت: ابلیس ایشان را وسوسه
 کرد، تا از آن لباس که ایشان را بود عریان شدند. و جای دیگر گفت: «يَا آدَمُ هَلْ
 أَذْلَكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى»، گفت: ای آدم ترا راه نمایم
 بدرختی که اگر از آن درخت میوه بخوری جاودانه بمانی. و بسیار بگفت و آدم
 همی گفت: من فرمان خدای را دست باز ندارم، و فرمان تو نکنم، چون از آدم نومید
 شد، نزدیک حوا شد، [و] فریب بر زنان زودتر روا گردد، و مردان را نیز هم بر زنان
 توان فریفتن ۲، پس حوا را بگفت، [ری] فریفته شد از آن درخت بار بخورد، و
 او را زبان نداشت ۳، از آن قبل، که عهد آدم را افتاده بود ۴ [هر چند مخاطبه بر
 هر دو بود] ۵ و گفت: «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»، و لیکن عهد بر آدم بود،
 چنانکه گفت: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَيسَى وَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا.
 گفت: من بر آدم عهد گرفتم پیش از آنکه به بهشت فرستادم ۶، و او عهد من فراموش

۱ - از: نان، س و نف: ندارند. ۲ - نف: پنداشت که ابلیس راست

همی گوید و مایلند جاودان باشیم و زنان بسخن شیرین زود نرم شوند. ۳ - نف:

با حوا اصرار کرد و چنان دانست که اگر بخورد او را زبانی نرسد پاره از آن گندم بخورد

چون از آن هیچ مضرت و زبان نرسید آدم نیز ... ۴ - نف: ندارد.

۵ - از: نا، ن، س، مخاطبه نبی بود بر هر دو. نف: ندارد. ۶ - ن، س: فرستادم

شان بیهشت. نف: ندارد.

کرد. وعهد خدای تعالی بر آدم آن بود که او را گفته بود: **إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ** و **لِزَوْجِكَ**. پس آندشمنی وی فراموش کرد^۱ پس حوا بخورد او را زیان نداشت. بآدم آورد، و گفت: بخور که من خوردم مرا زیان نداشت. او گفت: من نخورم، ابلیس به بزرگی خدای تعالی سوگند خورد که من شما را نصیحت نمی کنم، آدم^۲ نهی خدای تعالی [را]^۳ فراموش کرد، و آن سخن او بنصیحت^۴ پنداشت و فریفته شد بسو کند دروغ، چنانکه گفت خدای تعالی: **فَدَلَّيْهُمَا بِفُرُورٍ**. پس چون آدم یکی بشکست^۵ و بدهن اندر نهاد، و بگلوش اندر شد، هر دو جامه از تن ببرید^۶ و عورتهاشان [برهنه شد]،^۷ و همه پوست اندامشان چون ناخن بود و چون ماه همه تافتی، خدای تعالی آن پوست ازیشان باز کرد، چون بکرانه انگشتان رسید بماند، تا هر گاه که آدم بر آن ناخن نگریدی^۸ آن لباس یاد آمدی و گریستن بروی افتادی؛ پس چون آن لباسهاشان بستند^۹، و عورتهاشان برهنه گشت، هر دو از یکدیگر شرم داشتند، هریکی بر یک درختی بر گرفتند و عورت بدان پیوشیدند، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ**. پس ایشان را گفت: **أَلَمْ أَنهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَ أَقُلَّ**

۱ - ن س و نف، ندارد. ۲ - کذا، ن س و نا. اصل: آدم را.

۳ - از: نا و ن س. ۴ - ن س، فراموش. ۵ - ن س: راست.

۶ - ن س: بگست. نف، پاره از آن گندم بخورد... و در متنهای موجود دیگر و در اصل عربی در این مورد تصریح بچگونگی درخت ندارد: ۷ - ن س و نا،

ببرید. ۸ - کذا: نا. ن س: ندارد. نف: آن پوست بهشت از تن آدم فرو ریخت و از حوا نیز همچنین فرو ریخت. ۹ - از: ن س و نا. نف: ندارد و

عبارت دیگر گونست. اصل نگریدی. ۱۰ - ن س: ندارد. ظ: بشد.

لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ^۱

گفت: شما را نهی کردم ازین درخت و گفتم این دیو شما را دشمنست. پس خدای عزوجل مار را بلعنت کرد، از بهر آنکه ابلیس را اندر بهشت برد بی فرمان خدای عزوجل، و صورت او بگردانید، [ودست]^۲ و پایهایش بستند، و رفتنش بشکم کرد، و خوردنش خاك کرد، و هر یکی را دشمن یکدیگر کرد، [و] هر چهار از بهشت بیرون کرد: آدم [را] و حوا [را] و ابلیس [را] و مار [را]^۳، پس مار را عقوبت کرد بخاك خوردن [و بشکم رفتن]^۴، حوا را عقوبت کرد بحیض و كودك زادن [و شعی و پلیدی دیدن]^۵، از بهر آنکه دلیل آدم بود بخوردن بر آن درخت، و هر چهار [را] اندرین جهان فرستاد، و به نبی اندر^۶ یاد کرد و گفت: اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ. گفت: هر چهار بزمین شوید، و آنجا قرار گیرید، و هر یکدیگر را دشمن دارید، و آدم و حوا را ابلیس را دشمن اند، و ابلیس ایشان را دشمن، و آدم و حوا [و فرزندان ایشان]، مار را دشمن اند، پس [چون] بزمین آمدند هر يك از ایشان بجایی^۷ افتادند، آدم بهندوستان افتاد بکوه سرنديپ، و حوا را بجده افتاد، و

۱- ن س و نف: این آیه را ندارند. ۲- در (ك م) نیست.

۳- از: ن س. نا: چون متن. نف: پس از آن شاخهای بهشت چهار شاخ سر فرود آوردند و هر شاخ بيك تن در آویخت يكي آدم را و ديگر حوا را و سديگر ابليس و چهارم مار، و هر چهار را از بهشت بیرون انداخت. ۴- کذا: نا. و همچنین:

طبری. نف: و رفتن وی بشکم کرد. ۵- نا: میان، ن س: ندارد ... شعی زادن در طبری هست. نف: ندارد. و پلیدی دیدن که در (نا) هست همان (حيض) است.

۶- ن س، نوی اندر. ۷- اصل: بجای، مطابق رسم خط قدیم.

ابلیس به میسان^۱ ومار باصفهان .

[گفتار اندر خبر آمدن آدم علیه السلام از بهشت بزمین سرندیب^۲]

بخبر اندر چنین آمده است که: آدم علیه السلام بماده نسیان [بزمین]^۳ آمد، پنج روز گذشته از ماه و نسیان شمار رومی است؛ و روز آدینه [بود و]^۴ از روز هفت ساعت گذشته، و آفریدن او [و بزمین آمدن] [و] ببهشت بودن همه يك روز آن جهان بود، پس هر چهار بزمین آمدند [و] پراکنده افتادند، بدان گونه که گفتیم، آدم بزمین هندوستان افتاد به سرندیب، و بدان شهر کوهی هست نام او بود^۵ آدم بسر آن کوه افتاد، و حوا به جده افتاد بر هفت فرسنگ از مکه بلب دریا و ابلیس بشهری افتاد نام او میسان^۵ بزمین سند ومار به اصفهان افتاد؛ و بجهان اندر کوهی نیست بلندتر از آن که آدم برو افتاده بود، پس آدم همچنان بر آن کوه بنشسته بودی، و تسبیح فریشتگان آسمان نخستین شنیدی، و همی گریستی از درد گناه خویش.. و چهل روز

۱ - کذا : نا . ن : س : لیسان ، نف : سنان افتاد از گرگان از آن سو : طبری ، میسان ... میسان بالفتح تم السكون و سین مهملة و آخره نون ، اسم كورة واسعة كثيرة القرى والنخل بين البصرة وواسط ، قصبتها میسان . (معجم البلدان ج ۸ ص ۲۲۴ طبع قاهرة) .
و آنرا (دست میسان) و (دشت میشان) هم ضبط کرده اند . ۲ - از : نا . ن : س :
در خبر آمدن آدم علیه السلام بزمین دنیا . . نف : ندارد . ۳ - از : نا و ن : س .
نف : ندارد . ۴ - اصل : لوه بود به لام ... چا : طور . نا و نف : ندارد . ن : س :
بود ، وفي الطبری : بود - حاشیه (بوز . و نود . قال الطبری : الذی حدثنا به فی امر الجبل ان اسمه نود بالتون قال و لكن اسم الموضع بالباء و هو بود (ج ۱ ص ۱۲۰ - ۱۲۴) و یاقوت آرد : نود ، بفتح کوهی است بسرندیب که مهبط آدم علیه السلام در آن بود ،
بر نعمت ترین و سرسبز ترین کوه در جهان است چنانکه در مثل گویند : امرع من نود و اجذب من برهوت . و برهوت وادی است بحضر موت . (از معجم البلدان چاپ قاهره) .

۵ - کذا ... ن : س : منسان . نا و چا : میان ، رك ، حاشیه (۱) همین صفحه

چیزی نخورد، و گرسنه همی بود، خدای عزّوجلّ نخواست که او بمیرد، و ازان درخت که^۱ او بهشت اندر، خدای را بسبب آن عاصی شد، يك صَرَه گندم بدست جبرئیل علیه السلام باو فرستاد، گفت خوردتو و ازان فرزندان تو همه ازین باشد، بکار،^۲ و بدرو، آس کن و آدم آنرا بکشت وهم اندر روز بر [ر] است و آدم آن گندم بخورد تا جان باوی بماند. پس جبرئیل علیه السلام اورا بیاموخت تا آسیابها [به] ۳ نهاد بزیّر [آن] کوه اندر [و] ۴ بفرمودش که آن گندم آس کن، چون آرد کشت فرمودش که خمیر کن، و چاهی^۵ کن، و آتش اندر وی افکن [و خمیر اندر آنجا افکن] ۶ تا پیزد، آنوقت بخور. و حوا چون گرسنه شدی دست

- ۱ - کذا، ن س . نا، درخت گندم . نف (دیگرگون) ، جبرئیل از آن گندم که آدم در بهشت خورده بود يك جره (کذا) بدو داد . طبری ، قیل کان ما اخرج آدم من الجنة صرة من حنطة و قیل ان الحنطة انما جاء بها جبرئیل بعد ان جاع آدم و استطمع به فبعث الیه مع جبرئیل سبع حبات من حنطة .. الخ (ج ۱ ص ۱۲۷-۱۲۸) .
- ۲ - ن س : همین باشد ، بکار . نا : همه از این باشد این را بکار . نف : خوردن تو درین جهان اندر اینست .
- ۳ - کذا : نا . ن س ، آسیابها نهاد . نف : نداشته و آرد ، پس بفرمودش تا دو سنگ از کوه بکند و بیاورد و آن گندم آس کرد چون آرد شد ، گفت بخورم ، گفت نه ، پس بفرمود تا تنوری از آهن بکردند (کذا) و این آن تنور بود که بکوفه آب طوفان از آنجا بیرون آورد چنانکه ایزد جل جلاله گفت ، و فارالتنور . پس بفرمود تا آرد خمیر کردند و تنور بتافت و به تنور اندر بست ، تابان شد ، چون آدم از آن نان پخته بدید گفت یا جبرئیل اکنون بخورم ، گفت : یکساعت باش ناسرد شود چون آدم از آن نان بخورد در دشکمش بگرفت هیچ جای نبود که بیرون آید جبرئیل دست بر پشت آدم بمالید تا گذار نان و آب بر وی آسان شد برین گونه که این زمان است . (و آسیابها در پای کوه ساختن در طبری نیست و قصه تنور که نف اشاره کرده است هست .
- ۴ - کذا ، ن س . نا ، و زیر کوه و اندر . اصل : زیر کوه و ایدر .
- ۵ - کذا : ن س . نا ، جایگاهی ...
- ۶ - کذا ، نا و ن س .

بدریا فرو کردی و ماهی بر کشیدی و بشستی^۱ [و بسنگی که تافته بود از آفتاب
بر افکندی تا بریان شدی] پس بخوردی،^۲ و آمد^۳ دویست سال بر سر آن کوه همی
گریست از درد گناه خویش، و هر آبی که^۴ از چشم او فرود آمد^۵ بر آن کوه،
درختها رست چون هلیله و بلبله و آمله و دیگر داروها که فرزندان را از آن
منفعت بود، و امروز داروهای جهان از هندوستان آرند، و بدین سالها هر سالی کشت
همی کردی، و جبرئیل علیه السلام او را گاو بیگرفت از گاوان دشتی،^۶ و از آن
کوه آهن^۷ بیرون فرمود آوردن، و جبرئیل علیه السلام ویرا بیاموخت که از آن
[آهن] چیزی^۸ کن که تا کشت کنی^۹ و بروید و بر آید و سبز گردد [و بدرو]^{۱۰}
و آس کن^{۱۱} و پس پاک کن و خمیر کن و بپز و بخور، و این [همه] عقوبت آن گناه
است که ترا بیبهشت اندر سخت نیکو بود، خویشتن را از آن نعمت که
بیبهشت اندر بود بیرون آوردی، تا امروز هیچ نتوانی خوردن مگر بسختی و رنج،
چنانکه گفت: فَلَا يُخْرِجَنَّكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى [و این رنج و تعب از

- ۱- کذا؛ ظ: بکشتی؛ نا، افتاده دارد. چا و ن س، ندارد. ۲- کذا،
- ن س. چا، و بسنگی بر آفتاب تافته بر افکندی. ۳- کذا، ن س. چا، نا.
- ۴- نا، آمدی. ۵- نف، جبرئیل از بهشت گاو برزه آورده. (در طبری
- نیست.) ۶- نا، خدای او را آهن. ۷- کذا، ن س، نا، چگونه
- کن. کم: کنی. والظاهر، از آهن خیشی. نف ندارد. ۸- ن س، کند تا
- کشت کند. نا: کن تا کشت کنی. نف، ندارد. ۹- از نا، ن س، ندارد.
- ۱۰- کذا: ن س. نا: بدروی و پاک کنی و آس کنی. کم، آنگه بروید پس پاک کنی و
- آس کنی و خمیر کنی و بپزی. اصل: آتش کن.

شقاوت است [۱] آدم علیه السلام صدسال بر سر آن کوه بگریست، و خدای عزوجل خواست که او را ۲ عفو کند، [این] کلمات او را پیاموخت که همی گوید: فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ، [فتاب علیه انه هو التواب الرحيم] ۳ جبرئیل علیه السلام پیامد و گفت: ای آدم، خدای ترا همی درود دهد، و همی گوید: من ترا بدست خویش آفریدم. و این [نه] دست جارحت است یا الت، و آنگاه روح در بدن تو کردم، تا زنده گشتی و بهشت را جای تو کردم، و فریشتگان را بفرمودم تا ترا سجود کردند، [این] چه گریستن است؟ گفت: یا جبرئیل چرا نگریم، که از همسایگی خدای تعالی بیفتادم، و اندر فرمان او خلاف کردم، جبرئیل گفت: ای آدم اندوه مبر، و این سخنان بگویی، تا خدای تعالی توبه تو بپذیرد و آن سخنان که خدای تعالی توبه آدم را بپذیرفت اینست: ۵: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ [رَبِّ] عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَغْفِرْ لِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ، و دوم سخن این بسکفت: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّ عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَأَرْحَمْنِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ، سوم سخن این بود: سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ رَبِّ عِلِّمْتُ سُوءَ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي ثَبَّ عَلَىٰ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.

۱ - از : نا، ن: ندارد . ۲ - نیز عفو نکند. (ک.م). دیگر عفو بت. (۱۴-۲م)

۳ - از : نا و ن س و ک و م و ۱ و ۲م. ۴ - کذا : ن س - چا : نه ید جارحه یا الت

بلکه ید قدرت. ک.م: ید جوارحت . ۵ - نا : بپذیرد و این سه سخن بود.

اول این بود ...

چون آدم این سخنان بگفت خدای عزّ و جلّ توبه او پذیرفت ، و از شادی گریستن بر آدم افتاد ، و صدسال از خرمی و شکر ، همی گریست و از آن آب چشم که از پس توبه آدم بیرون آمد، همه گل [و اسپرغمها] ^۱ و بویهای خوش بر رست، و گویند که آدم گفت یا رب مرا که آفریده؟ گفتا: من که خدای ام ، گفتا: جان در تن من که کرد؟ گفتا: من که خدای ام . گفتا: یارب چون از من گناه آید و تو عفو نکنی جز تو که عفو کند و که آمرزد مرا و رحمت کند و تو گفتی: سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي . رحمت من پیشی دارد بر خشم من، و آن کلمات این بود برین قول ^۲ ، چون این سخن بگفت جبرئیل علیه السلام پیامد، و بشارت توبه آدم علیه السلام بیاورد ، و گناه او عفو گشت بفضل باری تعالی . والله اعلم .

خبر حج کردن آدم علیه السلام و صفت بیت المعمور .

چنین روایت کنند که آدم علیه السلام بیالاست دراز بود ، و چون برفتی سرش بر آسمان بر سودی، [و] بافریشتگان آسمان نخستین حدیث کردی، و آرزوی بهشت از دل وی بشدی ^۳ و بدین جهان بیارامیدی ، خدای عز و جل بالای وی کمتر کرد ، و بر مقدار شست ارش کرد ، آنکه تسبیح فرشتهگان نیز نشنیدی، [و دلش تنگ شد] ^۴ بخدای

۱ - نا و ن س. نف: پس این آب از چشم آدم بیرون آمد و فرو دوید و درودشت اسپرغم تر بر آمد چون نرگس و گاو چشم و بستان افروز و آنچه بدین ماند .

۲ - کذا: ن س. نف: ندارد . نا: من رحمت پیش از خشم آفریدم . مرا بران رحمت که آفریدی یزید خدای عز و جل گفت: فتاب علیه فهدی بعد از آنکه خدای عز و جل توبه آدم پذیرفت جبرئیل پیامد و او را بشارت داد .. الخ باوند کی زواید که از سبک کتاب بدور است .

۳ - کذا: ن س. نف: نشدی و بیارامیدی . اصل: اندر دل وی افتادی .

۴ - از ، نا و ن س و ک م و م ۱ و ۲ .

تعالی بنالید و گفت: یارب بیک گناه که کردم مرا از بهشت بیرون کردی؛ و نعمتهای وی از من باز گرفتی، و مرا بچندین سختی مبتلا کردی [و نام عصیان بر من نهادی] ^۱ و بالای من باز گرفتی، تا تسبیح فریشتگان همی نشنوم، یارب بفضل و رحمت خویش بر من رحمت کن و ببخشای و مرا اندرین جهان آرام ده. خدای تعالی دعای او مستجاب کرد و خانه پدید کرد از یاقوت سرخ، تا آن تنگ دلی از وی بشد، و آن را بیت المعمور نام کرد، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت آن را بیت الصراح نام بود آنجا [بنهاد] که امروز خانه کعبه است میان جهان، و حجر الاسود نیز از بهشت فرستاده بود، و بیک گوشه ^۲ خانه اندر نهاده، و آن سنک، اسپید بود، همچون ماه بتافتی، و خانه از یاقوت سرخ بود، چون آفتاب بر [آن] تافتی شعاع هردو بیکجای افتادی، و چنان گشتی که ماه و آفتاب بیکجای گرد آمده. پس خدای عز و جل جبرئیل را به آدم فرستاد و گفت خدای تعالی همی گوید کین ^۳ خانه را طواف کن کین ^۳ خانه منست، تادل تو سکونت گیرد [و] همچنانکه فریشتگان کرد عرش طواف همی کنند، تو این خانه را طواف کن، پس همه مناسک حج^۴ اورا بیاموخت و بمرفات بیرون فرمودش شدن، و آدم [را] از حوایاد نبود از غم خویش، و حوا را به جده دل [تنگ] شد، و برخاست و بمیان آن کوهها همی گشت [برخیره] ^۵ و روی سوی مکه کرد و ندانست که کجا همی رود، چون بکوههای عرفات رسید، آدم را دید، و یکدیگر را بشناختند، و آنجا معرفت افتادشان، از پس جدایی ^۶ آن کوه را عرفات [از بهر آن] نام کرد [ند] ^۷ پس چون آدم حج سپری کرد، بمکه نتوانست بودن، بمیان آن کوهها اندر بیامد، و کرد بیت المعمور طواف کرد، و خانه را بدرود کرد، و به هندوستان باز شد و هم بدانکوه که از آسمان بروی فرود آمده بود،

۱ - از : نا و (کم) ۲ - ن س و کم : ر کن . ۳ - نا
ون س : که این . ۴ - نف . ۵ - کذا : ن س . اصل : افتادشان از پس
خدای تعالی . ۶ - از : ن س ، کم و ۱ : پس خدای عز و جل آن کوه را عرفات از بهر
آن نام کرد .

رفت، و حوّا را با خویشش ببرد، چون دیگر سال همان وقت نبود، آدَم را باز آرزوی خانه کعبه خاست، از هندوستان باز مکه آمد، و خانه را طواف کرد، و بمرقات شد، و مناسک حج همه تمام کرد، و به هندوستان باز آمد و چهل سال همچنین بود، وقت حج کردن به مکه آمدی و حج بکردی [و باز گشتی] و هر کجا پای بنهادست امروز آنجا شهرست و آبادانی است و هر کجا میان دو پایش بود، امروز آنجا همه بیابان است، و میان دو پای او سه روزه راه بودی، [و آن خانه تا وقت نوح علیه السلام همچنان] برجای [بود] ^۱ [پس] چون طوفان آمد خدای عزوجل آنرا برداشت و [باز] با آسمان چهارم برد، و کوهی را فرمان داد تا برجای خانه نشست، تا آب [عذاب] ^۲ [برجای خانه نیاید، و آنکوه همچنان بود و کس [جای خانه] ^۳ ندانست تا بوقت ابراهیم علیه السلام، پس خدای تعالی [آنکوه را] ^۴ از آنجا برداشت و باز جای خویش برد، و خانه را جای پدید آمد، و ابراهیم را بفرمود تا آنجا خانه کعبه بنا کرد از سنگ، چنانکه اندر نبی ^۵ یاد کرد، گفت: **وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ** و گروهی گفتند آن خانه از یاقوت سرخ بود، و لیکن نه از آسمان آمده بود، چه آدم بنا کرده بود بفرمان خدای عزوجل، و آن روز که خدای تعالی توبه آدم پذیرفت و بالای او کم کرد، دل او بدین جهان [اندر] تنگ شد و نیارامیدی ^۶، خدای او را از بهشت [اسپرغمها فرستاد و] ^۷ میوه فرستاد، و حجر اسود سنگی بود از سنگهای بهشت، و سپیدتر از ماه بودی ^۸، خدای تعالی آن را بآدم فرستاد، و از میوه های بهشت ^۹ چون ترنج و نارنج و بادرنگ و مورد، آن مورد ^{۱۰} بدان کوه اندر نشاند، و

-
- ۱ - کذا: ن. س. چا. ۲ - ن. س. و ناوکم. ۳ - ن. س. :
نوی. کم: بقرآن اندر. ۴ - ن. س. : نیار امید. ۵ - ن. س. :
۶ - ن. س. : بود از ماه. ۷ - ن. س. : از آن اسپرغمها. کم: از آن اسپرغمهای
بهشت خدای عزوجل آدم را مورد فرستاد و بادرنگ و ترنج و نارنج. ۸ - کذا: ن. س.
۹ - مورد.

آن مورد بر [ابر] درختی بزرگ^۱ شد، و عصای موسی علیه السلام از شاخ آن درخت بود^۲ و شاخ اسپرغم^۳ فرستاد، و از میوه های [بهشت]^۴ او [را] سی گونه میوه فرستاد خوردنی، تا همه بر زمین بنشانند و [از] آن ده [گونه] با پوست و ده گونه بی پوست و میانه اندر دانه [و ده گونه] بی پوست و [بی دانه]^۵ اما آنچه با پوست است [ده دانه] که پوست او بکار نیاید چون: کوزست و بادام و پسته^۶ [و فندق]^۷ و کوکنار و بلوط و شاه بلوط و نار و موز و کوز هند^۸ و آن ده که او را پوست نیست و میان آن بیرون باید انداختن: چون زرد آلو و شفتالو و خرما و آلو و سنجد و الخ^۹ و میسک^۸ و نبق^۹ و مقل و شاه لوک^{۱۰} و آن ده که او را نه پوستست و نه دانه که بیندازند چون: سیب و انبرود^{۱۱} و [آبی و]^{۱۲} انگور و تود و انجیر و ترنج و خیار و بادرنگک و خربزه^{۱۳}

۱ - ن س . و چا : مورد درختی . ۲ - طبری گوید : آدم از شاخ مورد بهشت عصای با خود آورد که ده ذراع طول آن بود و آن عصای موسی بود . (ج ۱ ص ۱۲۶) . ۳ - کذا : ن س ، نا : شاه اسپرغم . ۴ - اصلاحات این جمله از ن س ، با مطابقت اصل عربی است . ۵ - از ن س و اصل عربی . ۶ - چایی و مویز . ۷ - کم و مورد . طبری : و الرانج و الرمان و الوز (ج ۱ ص ۱۲۷) . « و رانج بگفته انطاکی نارگیل است (ص ۵۲ تذکره) » ۷ و ۸ - ن س لسک (کذا فی نقطه مثل ، نسک) . نا : پستک . نف : و خرما و آنچه بدان ماند . عربی : (زعرور) و زعرور بقل : زمخشری : آژ دف ن ل ر الج ن ل : درخت الوج (مقدمة الادب ص ۲۹۱) و فی البرهان ، تشک [ن م] و نیک و تیک بفتح اول ... و آن میوه ایست سرخ رنگ دارای هسته گرد و بزرگ و ترش (اقتباس از برهان قاطع) و آژ دف که در مقدمة الادب اشاره شده در فرهنگها دیده نشد . و امانتک و نیک و تیک که در برهان هر سه لغت بیک معنی آمده بامتون ماشیه است ولی بتحقیق املائی آن معلوم نیست . و این لغت امروز در زبان معروف فارسی از بین رفته است و چیزی که شبیه آن باشد تنها (تشک) است که آنهم ازین مقوله خارج است و باری یا علی بعلی (آلو بالو) است یا الوج و مقدمة الادب هم مؤید است . « درک موم ۱ و ۲ ستانی است » اصل : الج ن س : انجه . نا : النج . چا و نف : ندارد . اصل عربی ، عتاب (ج ۱ ص ۱۲۷) . « کم : الخ ، و الخ یا الخ در جنوب خراسان بر نوعی گوجه پیوند نشده اطلاق میشود » . ۹ - اصل : سق (بی نقطه) ن س : ببق . عربی : نبق و النبق (بفتح نون و کسریا) مقدمة الادب آنرا : میوه کنار سدر - لو کچه ضبط کرده است (ص ۱۹) . « درک موم ۱ و ۲ م ببق است و ببق معربنه یا بنک که نوعی پسته کوهی است و درک موم ۱ و ۲ بجای میسک مقل است » ۱۰ - عربی : شاهلوج . و شاهلوج بقل برهان : آلودی زرد است . ۱۱ - کذا : ن س . عربی : الکشری . و این لغتی است از : امرود . ۱۲ - ن س : الی . نا و نف : ندارند . عربی : مقابل این کلمه (سفرجل) آورده که همان آبی باشد . ۱۳ - عربی : الخرنوب و الحنار و البطیخ . و ظاهر امراد متن از (حنار) همان خرنوب است که خیار چنبر باشد (بقول برهان) و نوعی از خیار شنبز (قاموس) .

و آدم علیه السلام این همه بزمین هندوستان بگشت، و از آنجا بجهان اندر
 پراکند، و خدای عزوجل زمین مکه را [برا] بر عرش نهاد و، آن [را] از حرمت
 عرش خواند [حرم] ۱ و گروهی از خداوندان اخبار ایدون گویند که آدم خانه را از
 سنگ کرد، و گویند که آدم چون میساخت ۲ خدای عزوجل آدم را بفرمود که
 برو، و به زمین مکه شو، و آنجا خانه بنا کن از سنگ و جبرئیل را
 بفرستاد تا با وی بمکه شد و او را جای خانه پیاموخت، و آدم حجر الاسود را با
 خویشتن ببرد و آن خانه را بنا کرد از سنگ کوه حراء، و دیوارش از سنگ کوه طور سینا، و
 کوه لبنان ۳ و کوه جودی، و آن کوهها [را] فضل کرد بر همه کوهها [ی جهان]، و چون
 آدم آن خانه را سپری کرد حجر الاسود را بیکر کن آن خانه اندر نهاد و همی تافت چون
 ماه، و از بس که کافران دست بر آنجا نهادند ۴ سیاه گشت، پس جبرئیل بفرمودش که گرد
 این خانه طواف کن، و مناسک حج او را بیاموخت، و آدم و حوا را بر گرفت و باز هندوستان
 شد و از آنجا هر سالی بحج آمدی تا بمرد، و گورش انجا [هم اندر آن کوه] سر ندیب
 است پس خدای تعالی نخستین چیز که آدم را بداد، آهن داد، و از آن کوه ۵ بیرون
 آورد، و جبرئیل او را بیاموخت تا همه آلات بریزگری از آهن راست کرد،
 و از آهن تنوری بکرد و آن تنور تا گاه نوح علیه السلام بماند، و آب طوفان از آن
 تنور بر آمد، چنانکه گفت: وَفَارَ التَّنُورُ. و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید:

و فارالتنور [وقت صبحست پس آنگاه جبرئیل او را بیاموخت تا یکی گوسپند] ۶
 بگرفت و پشم او بچید، و حوا برشت و بتافت، و آدم [خویشتن را] از

۱ - از، چاو «ك» ن س: ندارد. ۲ - این جمله در: ن س نیست. نا و
 چا «وك» هم ندارد. ۳ - «انبارو» «ك م» ۴ - «مالیدند ك» ۵ - ن س:
 قوة. ۶ - از: «ك» ن س و نا. چا: افزوده: «آنگاه جبرئیل گفت ای مردمان
 خدای تبارك و تعالی شمارا خانه بنا کرد و شمارا همی خواند تا حج این خانه کنید، خدای
 تعالی آواز او را بهمه خلق برسانید تا هر که امروز خدای تعالی شما را خانه بنا کرد و
 شما را همی خواند تا حج این خانه (کذا) پاسخ دادند که لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
 إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ. پس آنگاه جبرئیل ص او را بیاموخت تا...»
 و در: نف و ن س و نا: ندارد در عربی هم نیست.

آن پیراهنی کرد و حواری پیراهنی و رکوی سری^۱، تاس و تن پوشید^۲، پس نخستین خانهمی که بدین جهان [اندر] بنا کردند خانه مکّه بود چنانکه فرمود: ^۳ «إِنْ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَأَذَىٰ يَكُونُ لَهُمْ مَبَارَكًا». گفت: نخستین خانه که بر زمین بنا کردند خانه مکّه بود، و کس پیش از آن خانه ندیده بود، و ندانسته، و مکّه را نیز بگه خوانند، و بگه بتازی آن بود که مردمان آنجا گرد آیند و انبوهی کنند. چون آدم [آن] خانه بنا کرد، و به هندوستان باز شد، خویشتن را نیز خانه بنا کرد، و خدای تعالی آدم را گرامی کرد، و ملک همه زمین بدو داد، و [از] هر چه بر زمین بود، از چهار پای و نخجیر و مرغ و همه جانوران فرمان بردار او کرد، و هر چه اندر زمین بود همه مسخر او گردانید، تا هر آنکه [را که] خواست خورد و هر کدام خواست کشت، و هر کدام خواست کار فرمود [تا روزگار بر آمد].

اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش فعل خویش

پس چون کارها بر آدم راست بایستاد، و ملک [زمین] یکسر او را شد، و خدای عزوجل ابلیس را از بهر او بلعنت کرد، و از صورت و مرتبت فریشتگی بگردانید، و مهتری فریشتگان از وی باز ستد [و دوزخ وعده کردش و از رحمتش نومید کرد]^۴ و لقبش^۵ بگردانید. ابلیس با خدای عزوجل مناجات کرد و گفت: یارب هیچ کس نبود که ترا خدمت کرد که نه وی را پاداش دادی، و من چندین هزار سال خدمت کردم با آسمانها و زمینها، و هیچ فریشته‌یی آن توانست کردن که من کردم، مرا بلعنت کردی، و ملک زمین از من باز ستدی، و دشمن مرادادی، مرا بدان خدمت که کردم هیچ پاداش ندهی؟ خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ ابلیس گفت: فَأَنْظُرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ - مرا زندگانی ده تا آنکه [که]

۱ - «و سرپوش. ک م» ۲ - «پوشد. ک م» ۳ - «و خدای

بقرآن اندر یاد کرد ک م». ۴ - ازین سو و نا و چا. ۵ - ن س. و نا: نامش.

خلق بمیرند^۱ و جز از من کس زنده نماند اندر دمیدن صور. گفت: دادم گفت: یارب اگر مرا تا آن روز گارزند کانی دادی من این را که بر من فضل کردی [یعنی] آدم، و^۲ فرزندان را [همه] از راه ببرم، و گلوشان بگیرم، چنانکه خدای از ابلیس یاد کرد: **أُولَئِكَ الَّذِينَ كَرَّمْتَ عَلَىٰ لَيْثٍ أَخَرْتَنِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَحْتَنِكَ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا**. گفت: یارب بدین که آدم را بر من فضل کردی و از من کرامی تر کردی، اگر مرا زمان دهی، و مرگ ندهی تا روز قیامت، من این همه ذریت و فرزندان ویرا هلاک کنم، و از ره ببرم، و گلوشان بگیرم مگر اندکی کسرها که تو ایشان را نگاه داری، و خدای تعالی گفت: **إِذْهَبْ فَمَنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ وَ إِن جَهَنَّمَ جَزَاءُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا**. گفت: شو و از آنان هر که متابعت تو شوند، و فرمان تو کنند ایشان بتو حق تراند و تو بدیشان، و مرا اندر میان ایشان پیغامبران باشند، و کتابها باشد که ایشان را نگاه دارد، تو بدیشان [هیچ] چیز نتوانی کردن جز آنکه وسوسه افکنی و تزوین منکرات^۳ کنی. پس گفت: **وَ اسْتَغْزِرْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ اجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ وَ عِدْهُمْ**. گفت: شو و آنچه توانی [کردن] بکن، و هر کرا ایشان بخوشتن توانی خواندن بخوان، هر سواره‌یی و پیاده‌یی که داری برایشان بگمار، و با ایشان بخواسته و فرزندان انبازی کن. و انبازی اندرین آنست که هر خواسته که حرام بود بهره‌تست و هر چه حلال بود، و زکوة [ازو] بدهند آن بهره‌منست، و هر فرزندی که از حرام بود بهره‌تست، و هر چه بتوانی بایشان^۴ وعده کن: **وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا**

۱ - چا و نا: «تا آنکه همه خلق» ن س: آنوقت که خلق. ۲ - کذا: «کم»

۳ - کذا: ن س و نا. اصل: تزوین المنکرات ۴ - «ایشانرا کم»

گفت: وعده ابلیس نبود مگر همه فریب و دروغ، و وعده خدای تعالی همه راست بود. چنانکه جای دیگر گفت: **الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ**. ایدون همی گوید که ابلیس شما را وعده درویشی می کند، که زکوة مده، و کس را چیز مده که خواسته^۱ تو کم شود و درویش کردی و [ایدون گوید] که زنا کن و معصیت کن تا تن تو از آن شادی بیند^۲ خدای تعالی گفت: **وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً وَفَضْلًا**. خدای تعالی همی فضل خویش را وعده کند، و ایدون گوید [که] اگر خواسته خویش نفقه کنی و ببخشی و زکوة بیرون کنی، ترا از فضل خویش دیگر دهم، و اگر گناه کنی و باز توبه کنی ترا عفو کنم، پس هر که وعده ابلیس گیرد و وعده خدای تعالی دست باز دارد، او بابلیس^۳ و بدوزخ حق تر، و این سخن که خدای عزوجل گفت: **وَاسْتَغْفِرْ مَنْ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ يَصُولُكَ وَاجْلِبْ عَلَيْهِمْ يَخِيلُكَ وَرَجَلُكَ**. نه او را بفرمودی که^۴ این خلق را هلاک کن و از راه ببر، چنین نشاید اندیشیدن بر خدای عزوجل، و لیکن این را وعید خوانند^۵، صورت این سخن بظاهر امر است ولیکن، معنی وعید است نه فرمان، معنی این [چنان] بود که شو، هر چه بتوانی بکن، و معنی آنست که تو خود نتوانی کردن، به نبی^۶ اندر یاد کرد و گفت: **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ**. هر چه خواهید کنید که خدای همی داند. این نه امر رضا بود ولیکن این را امر وعید خوانند، و امر نهی خوانند. معنی ایدون بود که مکنید و اگر کنید نپسندم و شما را عقوبت کنم. همچنین [گفت خدای ابلیس را]^۷

۱ - در اصل «خواست» ن س و «مك» خواسته . ۲ - «تا ترا از آن شادی

آید. (كم)». ۳ - کذا: ن س. اصل با ابلیس بود و «ك م: با ابلیس شريك

گشت و بدو حقتر و بدوزخ اولیتر . ۴ - ن س: بفرمود . «اورا که: (كم)»

۵ - «خواند. كم» . ۶ - ن س: نوی «نبی» که مریدگان را گفت «كم» .

۷ - کذا: ن س و نا. اصل: که ابلیس.

وَاَسْتَفْزِزْ مَنْ اَسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ. نه او را بفرمود که بندگان را بخوان و از راه ببر، گفت: شو هرچه بتوانی کردن بکن که تو خودچیز [ی] ۱ نتوانی کردن [چنانکه گوید] ۲ و هرچه ترا سوار و پیاده است بر ایشان گمار، نه آنکه ابلیس را پیاده و سوار [است] ۳ [اولیکن آن را] آن خواست که هرچه بتوانی کردن بکن، چنانکه مردم گوید که: هرچه مرا سوار و پیاده است بدین کار اندر افکندم هرچند که آنکس را نه سوار بود و نه پیاده، پس بیشتری از فرزندان آدم ظنّ ابلیس [راست] ۴ کردند، و او را متابع شدند، و چنان آمدند که ابلیس ظنّ برد، و خدای عزوجل به نبی اندر ایشان گله کرد ۵ گفت: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيسُ ظَنُّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، گفت: ابلیس ظنی بکرد با این خلق که ایشان او را متابع شوند، [بیشتری از ایشان ظنّ او را است کردند و او را متابع شدند] ۶ مگر گروهی از مؤمنان که ظنّ ابلیس دروغ کردند و او را متابع نشدند و فرمان خدای کردند، و خدای عزوجل گفت که: وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ اِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ، گفت: ابلیس [را] بدین خلق سلطانی نبود، و نه چنان است که وی بستم کسی را از جای تواند بردن تا این کس نخواهد، و او را برایشان مسلط نکردم [بد] ۷ آنچه خواهد اگر ایشان نخواهند، و آنکه ایدون گفتم او را که هرچه خواهی بکن، از بهر آن گفتم تا بدید آید که آنکس که برستخیز بگردد ۸ کدام است، و آنکس که ابلیس را متابع

۱- ن س . ۲- نا . ۳- ن س : معنی آن خواست .

۴- اصل : اندر نبی یاد کرد گله ایشان . از : ن س . اصلاح شد . چایی طور دیگر است .

۵- از : ن س و نا . ۶- نا : بگردد . چا : نکو خیزد . نف و آنکس : که بشک شده

است کدام است و آنکه فرمان کند کدام است ..

شود کدام؟ و علما و مفسران و حکما ، تأویل این آیتها چنین گفتند که یا دمن کردم تا کس نیندیشد که خدای ابلیس را مسلط کرد بر خلق، تا وی را بفرمود که بندگان مرا از راه ببر، که از این اندیشه بتوحید اندر نقصان بیاید.^۱

[گفتار اندر]^۲ فریفتن ابلیس آدم را علیه السلام اندر زمین

پس چون ابلیس با خدای عزوجل^۳ این مناجات بکرد و خدای او را امر زندگانی بداد ، بران ایستاد که آدم و فرزندان^۴ را از راه ببرد ، نخست بر آدم آمد ، و با وی دوستی گرفت و او را گفت ای آدم ، خدای از بهر تو مرا از رحمت خویش نومید کرد ، و ملک از من بستد و ترا داد ، من اکنون با تو دوستی گیرم ، و ترا خدمت کنم ، و با آدم بیکجای همی بود بزمین هندوستان ، آدم گفت یک راه که مرا بزمین باوی زندگانی باید کردن باری با وی مدارا کنم بهتر بود ، پس نخستین چیزی که آدم را بفریفت آن بود که آدم را فرزندی آمد از حوا و یکسال بزیست و بمرد ، دیگری آمد و همچنان بمرد و سدیکر آمده بمرد ، و چون حوا چهارم فرزند بار گرفت ، ابلیس آدم را گفت : ای آدم من سخت غمگینم از بهر فرزندان تو که هیچکدام همی نژید . آدم گفت حکم خدای راست و مرگ و زندگانی نزد اوست . ابلیس گفت : مرا بدل [ایدون] همی آید و چنین فال همی زنم که این فرزند که بشکم حوا اندر است نیکو روی آید و درست اندام ، و زندگانی وی دراز بود . آدم گفت چنین امیدوارم از خدای ابلیس گفت : اگر چنین آید و پس آید مرا بخشی ؟ گفت بخشم . گفت او را بنده من خوانی ؟ گفت : خوانم . و ابلیس را نام الحارث^۵ بود ، گفت : او را عبد الحارث نام کنی ؟ گفت : کنم . پس حوا را پسری آمد نیکو روی و درست اندام . ابلیس گفت :

۱ - این تفصیل آخر فصل در اصل طبری نیست و از اضافات بلعی است یا کسی

دیگر نف ؛ بکلی فصول مربوط بآدم را طور دیگر و مختصر و غالباً بغیر ترتیب اصل عربی ترجمه کرده ولی عبارات آن کهنه و صحیح است . ۲ - در اصل و ن س نیست .

از نا . «کم ؛ بجای اندر زمین ؛ بزمین هندوستان و مکر و حیلت بر فرزندان آدم و شریک

شدن بر فرزندان آدم (ع) . ۳ - املاتی است از ؛ الحارث ،

ای آدم نه بینی کش فال من راست آمد و پسری آمد، همچنانکه گفتیم؟ تو نیز بدانچه گفتی وفا کن، این را بنده من خوان تا مرا نیز از وی بهره‌ی بود، تا هم مرا بود و هم ترا. آدم آن پسر را عبدالحرث نام کرد. و خدای تعالی به نبی^۱ اندریاد کرد و گفت:

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَفَشَّيْهَا . گفت: بدین بسیاری که هستید از يك تن آفریدم و جفت او هم از او آفریدم تا دلش بیارامد با او فَلَمَّا تَفَشَّيْهَا حَمَلَتْ حَمَلاً خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ . گفت: آدم با جفت خویش کرد آمد و بار گرفت سبک پس روزگار بگذشت و بار شکم او گران شد، فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَا اللَّهَ رَبُّهُمَا لَئِنْ آتَيْنَا صَالِحاً لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ . چون بار تن گران شد هر دو خدای را دعا کردند، که اگر این فرزند ما را [د]رست دهی بدست و پای، شکر کنیم . فَلَمَّا آتَيْتُمَا صَالِحاً جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيْتُمَا . گفت: چون فرزند بزاد درست با وی انبازی کردند اندرین فرزند، یعنی او را به بندگی ابلیس دادند، و عبدالحرث نام کردند، پس نخستین چیزی که ابلیس آدم را بفریفت بدین جهان اندر، این بود، و این [نه] انبازی گرفتن بود با خدای [به] کفر، چه معنی این چنان باشد که دوستی باشد که [مر] دوست خویش را گوید که این کودک من رهی تو است، این بحقیقت نه رهی باشد و نه بنده، و لیکن از دوستی با وی همی گوید، چنانکه میان دوستان بود، و آدم پیغامبری بود مرسل^۲ و بزرگوار، این چنین نتواند اندیشد،^۳ ولیکن خدای عزوجل این از آدم نپسندید، هر چند معنی آن سخن کوچک^۴ بود، خدای تعالی [از] آدم

۱ - ن س : نوی . ۲ - نا : رسیده . ک م ، بزرگوار و مرسل .

۳ - و برو چنین توان اندیتیدن . ک م . ۴ - خرد . ک م .

بزرگ^۱ [گرفت]، و بگناه انگاشت، زیرا که از پیغمبران صفایر کباب^۲ بود از بزرگی مرتبت [که] ایشان راست، و گروهی گویند که: این از بهر آن بود که چون فرزندان بمرد [آدم] حوا را گفت: باک مدار که ماهنوز برنایم دیگر بار خفت و خیز^۳ کنیم مارا فرزند آید، خدای تعالی گفت فرزند از خفت و خیز همی بینی؟ و این سخن را بشرک بر خواند^۴. پس آن پسر بمرد و خدای تعالی آدم را پسری بداد او را شیث نام کرد، و از پس آدم پیغامبر بود [و خلیفت آدم بود بر ملک زمین] و از پس شیث دیگر فرزند آمدش و همه بزرگی برسیدند.

[گفتار اندر] حدیث قایل و هایل که احوال ایشان چگونه بودی^۵

از پس شیث، آدم را علیه السلام فرزندان اندر پیوستند^۶ و هر فرزندی که بزادی دو بیابوردی بیک شکم، یکی نرویکی ماده، و هر دختری که با [ین پسر] بزادی [بدان پسر دادی] که بدان شکم [دیگر] آمدی، پس دختری با قایل بیک شکم بیامد پس نیکو روی، آدم خواست که او را به هایل دهد، قایل گفت: من همدستان نباشم، آدم گفت بروید و قربان کنید، و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی، و دعا و سجود کردی، و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گونه آتش، و آنرا [دو پر بودی سبز]،^۷ و بران قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی، و کرد آن قربان که پذیرفته نبود هیچ نگشتی، و چون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبود، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است، و هر قربان که ناپذیرفته بودی، هم بماندی و نسوختی، و خداوند آن قربان میان

۱ - «اصل، داشت. و صورت متن ازك م است». ۲ - کذا ن س چاپی:

«زیرا که از پیغامبران صفار و کباب بود از آن مرتبت که ایشان راست» کذا: ناو در اصل: از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شفیع بر کباب بود. ۳ - «خفت و خاست.

ك م». ۴ - «گرفت. ك م». ۵ - ن س: اندر... گوید که چگونه بودند.

نا: گفتار اندر قایل و هایل و کشتن قایل هایل را... کم، حدیث کشتن قایل هایل را و سبب آن». ۶ - «پیوستند و حوا یک شکم دو فرزند بزادی ك م».

۷ - کذا: نا و ن س. وفی الاصل: از وی بر بودی... و در طبری (دو پر سبز) نیست.

خلق سیاه [روی] و شرمسار^۱ گشتی، و این تا بوقت بنی اسرائیل بود، پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت، تا اگر پذیرد و اگر نه تا رستخیز جز او کس نداند.

چون قایل لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید، تا هر که قربان او برند،^۲ این دختر او را دهم ایشان برفتند و قربان کردند و هایل شبان بود. گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد^۳ و بدان جایگاه قربان دست و پای بست و بنهاد. قایل برزیکر بود دسته‌یی گندم بیاورد از آن بدترین^۴، و کهرین، و آدم هر یکی را پیشه‌یی آموخته بود، پس آتش [بیامد] بر کونه مرغی،^۵ و قربان هایل بسوخت و ناپدید کرد، و از گندم قایل بگشت^۶، قایل مر هایل را بگفت: من ترا بکشم [هایل گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد] و اگر [تو] دست^۷ دراز کنی بکشتن من، من دست دراز نکنم بکشتن تو، که من از خدای عالم بترسم،^۸ و هایل از وی شکپیدی^۹ و قایل او را نگاه همی داشت^{۱۰}، تا روزی بر سر آن کوه^{۱۱} هایل را خفته یافت، سنگی برگرفت و بر سرش زد، و نخستین خونی که بر روی زمین ریختند [از] فرزندان آدم [این] بود، و خدای عزوجل قصه از اول

۱ - ن س، شرم زده. ۲ - ن س، پذیرد. نا: بپذیرند

۳ - ن س: گوسپندی که بهتر از گوسپندان بود. نف: از همه فریه‌تر بود.

۴ - ن س، مدبرترین. ۵ - نف: سیر مرغی. ۶ - ن س:

گرد گندم قایل نگشت. نف: هیچگونه گرد گندم که قایل آورده بود نگشت. آدم

علیه السلام دختر بهایل داد چنانکه خدای عزوجل گفت. ۷ - از: چا. کذا: نا

بالتقرب و در ن س سقطی است. ۸ - نا: زیادتی دارد از وسوسه شیطان که در

عربی نیست. ۹ - کذا: ن س، یعنی: شکوهیدی و احتیاط و ملاحظه کردی.

نا: ترسیدی. اصل: همی تشکیید. ۱۰ - یعنی مراقبت و مواظبت. نف: چشم

گماشت. ۱۱ - ن س: سر کوه.

تا با خربه نبی اندر یاد کرد، از آنجا که گفت: و اتلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ. [گفت برایشان بر خوان حکایت دو فرزندان آدم] ۱ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ [هر دو قربان آوردند، از یکی پذیرفت] ۲ [و از آن دیگر نپذیرفت] ۳ قَالَ لَا فُتُلْنَكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ [قابیل گفت: من ترا بکشم، هابیل گفت: مرا چه کناه است، خدای عزوجل قربان از آن پذیرد که پرهیزگار بود] ۴ نَأْتِجَا كَهْ مِثْلُ الْبَعِثِ مِنَ الدَّارِ مِثْلُ الْبَعِثِ [خویش] تنش ۵ خواست عزوجل ۴: فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ. گفت: [خویش] تنش ۵ خواست کشتی برادر و او را بکشت. فَاصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ .

و از پس آن هر که از فرزندان آدم خون ریزد او را هم [چندان] ۶ بزه بود که این کس [را] ۶ زیرا که نخستین خون او ریخت، چون قابیل هابیل را بکشت بترسید که پدرش ببیند، او را بیشت بر گرفت و همی برد، و کرد جهان همی گردانید و ندانست که او را چگونه پنهان کند. پس خدای عزوجل [دو] کلاغ را بفرمود ۷

۱ - از ، نا . ۲ - از ، نا . ن س ، چون متن . ۳ - بقرینه ترجمه قبلی بقیاس اضافه شد . ۴ - این جمله در نا نیست و بجای آن: لئن بسطت الی یدک . الآية . . . و ترجمه آنرا که قبلا هم ذکر شده است ، دارد . ۵ - در اصل ، بادش ؛ بدش ؛ بدتن ؛ . ن س : سو (بی نقطه) نا : تنش . و شکی نیست که این کلمه ترجمه (نفس) است که مختموش بشین ضمیر است . و ترجمه (نفس) ییاری (خویش) است ، لهذا بقیاس (تنش) که در نسخه ناصری بود و ن س هم بتصحیف (تنش) شبیه بود کلمه (خویش) بین قلاب افزوده شد . چا و نف . ندارد . ۶ - از ، نا . ۷ - ن س ، سیاه تا .

تا چنانکه او همی دید، یکی یکی را بکشت، و بمنقار مفاکی بکند، و آن کشته را اندران مفاک پنهان کرد، قایل چون آن بدید گفت: یا ولایتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سواة اخي. [گفت ۱]: مرا چندان خرد و دانش نبود کین کلاغ [را و اکنون مرا نیز ایمنچنین باید کردن] ۲ برخاست و مفاکی بکند، و برادر را بدانجا نهاد، و خاکش بر سر کرد. و آدم علیه السلام بحج شده بود و همه فرزندان را به قایل سپرده بود، چون باز آمد، هایل را نیافت بدانست که قایل او را کم کرد، برو لعنت کرد و سخنانی چند گفت درین حال مرثیه هایل را، ۳ و بزرگانی بودند که آن سخنها را که آدم علیه الصلوة والسلام گفته بود وزاری کرده، آنرا بشعر آورده و نظم کرده اند؛ اینست:

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمَنْ عَلَيْهَا	فَوَجَّهُ ^۵ الْأَرْضِ مُغْبِرٌ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ	هُوَ قَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الْمَلِيحِ
قُوا أَسْفَا عَلَى هَائِيلَ ابْنِي	قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ
وَجَاوَزْنَا عَدُوَّ لَيْسَ يُعْنَى	لِعَيْنٍ لَا يَمُوتُ فَتَسْتَرِيحُ ^۶

۱ - از: نا. ن. س: ندارد. نف: آیه قبل و این آیه هر دو را آورده است.

۲ - از: نا. ۳ - ن. س: سخنانی چند بگفت که آنرا بشعر گردانیده اند...

و ذکر (مرثیه) ندارد. نا: که آنرا شعر گردانیده اند ندانم که او بریانی گفت یا بتازی.

نف: این چهار بیت در فراق هایل بگفت بریانی و معنی آن بریانی نیست. طبری: قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه لما قتل ابن آدم اخاه بکاه آدم فقال...

۴ - تفصیل در نسخ مذکور نیست، کما مر. ۵ - کذا: نسخ. طبری، فلون

۶ - این شعر و ما قبل آن در طبری نیست. و بجای آن: قال فاجیب آدم علیه السلام

ابا هایل قد قتل جمعی و صار الحی کالیت الذبیح

و جاء بشرة قد کان منها علی خوف فجاء بها یصح

(۱ ج ص ۱۴۶) و این اشعار مفصل تر ازین هم روایت شده است و حمزة بن الحسن

آنرا در کتاب (التنبیه) معمول میداند (نسخه خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی)،

پس قایل بنفرین شد، و بخت بد بدو راه نمود، و ابلیس بدو چیره شد، و قایل نزدیک پدر نیارست بودن، خواهر خویش را بر گرفت، و بزمین یمن شد، و بکافری و کمراهی روزگار بسر می برد [تا بمرد و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدر]^۱.

[گفتار اندر] بیرون آوردن ذریت از پشت آدم علیه السلام

پس آدم علیه السلام هر سالی از زمین هندوستان به مکه شدی وحج کردی، [و باز به هندوستان شدی. یکسال بعرفات بیرون شد]^۲ و بموقف بیستاد و حج تمام کرد، از پس کوه عرفات اندر وادیی است او را وادی نعمان خوانند، بدان وادی اندر خوابش ببرد، باری [تعالی] هر چه از پشت او ذریت خواست آفرید، همه بیرون آورد و پیش او بنمود و آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد از هر شکم دو گان، یکی نر و یکی ماده، بداد^۳ خدای عزّ و جلّ هر چه از نسل وی فرزند خواست بودن تا رستخیز همه از پشت او بیرون آورد، و آدم را نمود، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت:

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ. پس خدای عزّ و جلّ بر ایشان عهد کرد و گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى . گفت: من خدای شما ام؟ از معنی استفهام، همه مقرّر آمدند و گفتند: بَلَى شَهِدْنَا. خدای تعالی گفت: أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنْ أَرَادْنَا أَنْ نَبْعَثَ مِنْ بَيْنِهِمْ نَحْسًا بِمُؤْمِنِيكُمْ. گفت: تا روز رستخیز نکو بید که ازین غافل بودیم، و ندانستیم، و پس آنهمه را

۱ - از نا: ن س: و آنجا همی بود تا ببرد. ۲ - از: نا و ن س. ۳ - کذا: و این جمله در نسخ نبود. و ظاهراً (بداد) درستست، یعنی، بتقدیر و ایجاد. چه داد در زبان پهلوی بمعنی خلق و خلقت و عطا و ایجاد است.

بدو نیم کرد، يك نیمه از دست راست و يك نیمه از دست چپ، پس آن را که از دست راست بودند ایدون گفت: هَؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا أَبَالِي. گفت این نیمه ۱ را به بهشت اندر کنم و باك ندارم] و آن نیمه را که بر دست چپ بودند گفت: هَؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أَبَالِي. گفت: این گروه را در دوزخ کنم و باك ندارم] ۲ پیغامبر ما صلی الله علیه و آله روز این حدیث همی کرد با یاران، پس ایدون گفت: کس بود که کار بهشتیان کند، تا میان او و میان بهشت چندانی ماند که چند ۳ شراك نعلین، پس آخر ازو معصیتی آید که آن همه باطل شود، و او بدوزخ جاودانه ماند، و کس بود که همی معصیت کند تا میان او و میان دوزخ چندان ماند چند شراك نعلین، پس آخر ازو طاعتی آید که آن همه را باطل کند و ببهشت جاودانه شود. عمر بن الخطاب رضی الله عنه آنجا نشسته بود، گفت: یا رسول الله ففیم؟ العمل؟ پس این کار کردن چسود کند؟ رسول گفت صلی الله علیه و آله: إِعْمَلُوا فَكُلُّ مُيَسَّرٍ لِمَا خَلَقَ لَهُ. گفت: کار کنید که [از] هر کسی [آن آید] که او را از بهر آن آفریدست آنرا [که بهشتی] ۴ آفرید، ازو کار بهشتیان آید، و آنرا که از برای دوزخ آفریده، از او کار دوزخیان آید.

[گفتار اندر] نبوت آدم [و شیت] علیه [ما] السلام

پس خدای عزوجل بر آدم بعد و بیست [سال] اندر شصت صُحُف از آسمان

۱ - ن س، همه، نف، ندارد، ۲ از، نا و ن س، ۳ - ن س،

مانند چند، نا: که چون، یعنی، بقدر شراك و بند نعلین، ۴ - کذا، طبری

(۱۷ ص ۱۳۶) اصل: نعیم، ن س: و هم، نف: فتم، نا: نعیم... و روایت طبری در

قسمت اصحاب الیمین الی آخر، با متن قدری در عبارات متفاوتست، ۵ - کذا: ن

س، اصل: آنرا بهشت.

بفرستاد، و گروهی از علما گویند که [بیست و یک] ۱ صحف فرستاد، و جبرئیل علیه السلام بیاورد و بروبرخواند و حروف معجم، او را بیاموخت [و حروف ابجد] ۲ تا او هجا بدانست [و بیاموخت] ۳ نبشتن، و آن صحفها را همه بر دست خویش نبشت و بفرزندان بیاموخت، و چون از عمر آدم از پس توبه، صد و سی سال ۳ بگذشت و قایل هابیل را کشته بود، و پنج سال بر آمد، خدای عزّوجلّ آدم را از حوا پسری داد تنها [زاد] ۴ بی خواهر ۵ و جبرئیل آمد و گفت: ای آدم خدای همی گوید این بدل هابیل [است او را شیت] ۶ نام کن [و شیت] زبان عبرانی است معنی آن هبة الله بود، یعنی بخشش خدای، پس چون شیت بزرگ شد، آدم او را بر همه فرزندان خویش فضل کرد ۷ و او را ولی عهد خویش کرد و خلیفه کرد بر زمین، و مُلک زمین بدو داد، و او را وصی خویش کرد، و چون آدم بمرد خدای تعالی شیت را پیغامبری داد، و بهمه فرزندان آدم فرستاد، و پنججاه صحف از آسمان بدو فرستاد، و او را بسیار فرزندان آمدند، و همه فرزندان آدم امروز بیشتر نسبت به شیت کردند، زیرا که از دیگر فرزندان آدم نسل نماند. و ابوذر الغفاری از پیغامبر علیه السلام پرسید که خدای تعالی را بر زمین چند پیغمبر بود؟ گفت: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بود و از ایشان [سید صدو] سیزده مرسل بودند که جبرئیل علیه السلام وحی بدیشان آورد، مشافهه ابوذر رضی الله عنه گوید: گفتم یا رسول الله خدای عزّوجلّ چند کتاب فرستاد؟ گفت صد و چهارده ۸ کتاب ازو ۹ پنججاه بر آدم و شیت ۱۰ و

-
- ۱ - کذا: طبری (ج ۱ ص ۱۵۱) نا و ن س و چا: بیست. ۲ - کذا: ن س و نا. چا ندارد. ۳ - کذا: طبری و ن س. نا، بیست. ۴ - از، ن س. مقابل جنبه و توأم. ۵ - نا: و بی برادر. ۶ - ن س نا. چا: هابیل شیت اش. ۷ - نا: فضل دید. ۸ - کذا: ن س و نا و نف. طبری: مائة کتاب و اربعة. (ج ۱ ص ۱۵۳). ۹ - کذا: ن س و نا. ۱۰ - کذا: ن س، نا، نف. طبری: انزل الله علی شیت خمسين صحيفة (ص ۱۵۳).

سی بر نوح ، و بیست بر ابراهیم ، و ده بر دیگر پیغمبران ، و این چهار کتاب یکی توریة بر موسی و دیگر زبور بر داود و سدیکر انجیل بر عیسی و چهارم فرقان بر محمد المصطفی بن عبد اللہ بن عبدالمطلب صلوات اللہ علیہم و علیہ اجمعین .

[گفتار اندر] خبر مرگ آدم صلی اللہ علیہ

پس علما اختلاف کردند بر عمر آدم ایدر کہ چند بود ، بیشتر ایدون گفتند : کہ آدم هزار سال بزیست ، و گفتند کہ آن روز کہ خدای تعالی دریت ما را ^۱ بیرون آورد از پشت اوی ، همه را بر وی عرضه کردند [تا بدانست کہ] ^۲ هر کسی بدین جهان اندر چند زید ، و هر گروهی را ^۳ فوج فوج برو همی گذشتند ، چون پیغامبران آمدند ، بمیان ایشان اندر یکی پیغمبر دید کہ بر گناه خویش همی گریست و زاری همی کرد ، چنانکہ آدم گریست ، آدم را از خویشتن ^۴ گریستن بر سر کوه سرفندیپ یاد آمد ، و گفت یا رب این کیست ؟ گفت : این فرزندی است از فرزندان تو ، پیغمبری نام او داود [زو] همچنانکہ زلت آید کہ از تو آمد [و] همچنان بگرید کہ تو گریستی ، آدم را برو رحمت آمد ، و گفت یا رب عمر او چند باشد ؟ گفت : چهل سال . گفت : یا رب شصت سال از عمر من او را ده ، تا او را صد سال راست شود ، خدای او را بدین اجابت کرد ، و آدم را آگاه کرده بود کہ عمر تو هزار سال بود ، پس چون آدم به هندوستان آمد ، عمر خویش همی شمرد کہ چند گذشت ، چون نهد و چهل سپری شد ، ملک الموت بیامد کہ جانش را بستاند ، آدم گفت : یا ملک الموت غلط کردی ^۵ ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است ،

۱ - ن س : اورا . نا : آدم را . نف : ندارد . ظ : ذریت ها . ۲ - کذا :

نا . ن س : کرد بدانست . اصل : کردند بدانستند . ۳ - کذا : ن س و نا . وظ :

«را» زایدست . ۴ - ن س : از حال خویش و . ۵ - کذا : ن س . . و غلط

کردی ، در قدیم بمعنی : اشتباه کردی بوده و مانند امروز معنی مجازی دشنام داشته است

ملك الموت گفت: من غلط نكردم، كه از عمر خویش صد سال دافود را دادی، فرزندی از فرزندان خویش را، آدم منكر شد، گفت: من ندادم. خدای عزوجل **ملك الموت** را بفرمود كه باز گرد، تا او را هزار سال تمام شود. پس آدم [را] خدای عزوجل هزار سال عمر تمام كرد، پس چون بمرد آدم، خدای تعالی شیت [را] بفرمود بدان كتابها كه بدو فرستاد [كه] چون فرزند آدم شرطی بكنند بگویی تا گواه كند [تا منكر نشود] و چون عهد ببندند بگویی تا بنویسند، تا فراموش نكند چنانكه آدم فراموش كرد عهد مرا، تا ابلیس او را بفریفت و از بهشت بدین جهان افكند. و بخبر اندر ایدون آمد كه: آدم چون بیمار شد، از پس بیست و يك روز بمرد، خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد پیش از مرگ او بیکه روز [و] او را بفرمود وصیت كن، و شیت را وصی كن و خلیف كن، پس آدم، شیت را بخواند و از همه فرزندان آدم شیت فاضل تر بود و عالم تر، و خدای تعالی خواست كه خلیف پدر، او باشد و پیغامبر بود و ملك زمین بود و آن وصیت كردن شیت سنت كرد فرزندان وی اندر، پس آدم وصیت كرد، و شیت [را] آنچه بپایست فرمودن بفرمود و خدای عزوجل جبرئیل را بفرستاد سوی شیت با پیغامهای خویش، و او را بفرمود كه آدم را بشوی و كفن كن [و بگور كن]، تا آن سنت بماند فرزندان آدم، و جبرئیل آدم را بشست، تا شیت پیاموخت، و خدای تعالی از بهشت مر آدم را كفن فرستاد، و جبرئیل او را بجامهای بهشت اندر پیچید، و بنهاد، و شیت را فرمود كه برو نماز كن، شیت مر جبرئیل را گفت تو نماز كن، جبرئیل گفت: وصی پدر توای، ترا باید كردن، شیت بر او نماز كرد، و سی تكبیر كرد، و چهار آنست كه سنت ماند و دیگر [تكبیر] ها فضل آدم را [بود] پس جبرئیل، شیت را بفرمود كه آدم را بگور كن، و بمیان خاک اندر نهان كن، و این سنت را كاربند اندر همه فرزندان آدم.

و علما اختلاف کردند اندر گور آدم، گروهی گفتند گور آدم بزمین هندوستان است زیر کوه^۱ سرنندیب آنجا که از آسمان فرود آمد، و گروهی گویند [که گور او بزمین مکه است بزمیر کوه ابوقیس و ایدون گویند]^۲ که از پس آدم، حوا يك سال بزیست و پس بمرد و شیت او را با آدم بیكجای بگور کرد، و بخیبر اندر چنین آمدست که: چون خدای تعالی نوح را طوفان فرستاد نوح گور آدم و حوا را باز کرد و استخوانها [ی] ایشان بر گرفت و با خویشتن اندر کشتی نهاد، چون از کشتی بیرون آمد باز هردو را به بیت المقدس بگور کرد، [اکنون گورهای ایشان^۳ آنجا است].

[گفتار اندر] نبوت شیت [ابن آدم] پیغمبر علیه السلام

پس آنگاه شیت بخلیقتی بنشت [بملك زمین] و ایدون گویند که [چون] آدم بمرد، مردم^۴ چهل هزار گشته بودند، و شیت بر همه مهتر بود، و نشست به مکه کرد، و همه عمر خویش آنجا بود، هر سالی حج کردی و جهان آبادان داشتی، و خانه را آبادان همی کردی و چون از عمر او سیصد و پنجاه سال بگذشت او را پسری آمد انوش نام کردش، و شیت او را وصی خویش کرد و خلیفه کرد بزمین، و شیت بمرد و انوش او را با آدم بیكجای بگور کرد، و شیت نهصد و دوازده سال بزیست، پس انوش بخلیقتی بنشت، و او را فرزندان آمدند بسیار، و میان ایشان اندریکی فرزندان آمد عالم تر از همه فرزندان، و انوش او را قینان نام کرد، و انوش نهصد و پنجاه سال بزیست [و] بمرد و قینان را وصی کرد، و خلیفه زمین کرد، و قینان

۱ - ن س و نف : ندارد. نا : بدانسر کوه .

۲ - از : نا . ن س : بیان

مکه است بزمیر کوه بوقیس . نف : بمکه برسر کوه ...

۳ - ن س : گورستان

کذا : نف .

۴ - نا و ن س : فرزندان نف و چا : ندارد

و انوش هردو خلیفتان روی زمین بودند [و ملکان بودند]^۱ و لیکن کس از ایشان پیغمبر نبود ، و این قینان را فرزندان آمدند بسیار ، و از میان ایشان یکی پسر بود نام او مه‌لایل، و قینان مه‌لایل را وصی کرد ، و خلیفت کرد بر زمین و قینان هشت صد و چهل سال بزیست پس بمرد و مه‌لایل [بخلیفتی بنشست و او را پسر ی آمد یرد نام و مه‌لایل نهصد و شش سال بزیست و یرد را وصی کرد و یرد]^۲ بخلیفتی بنشست و پسران و دختران آمدندش بسیار ، و اندر میان ایشان پسر ی بود نامش اخنوخ و آن ادریس پیغمبر بود علیه السلام که خدای تعالی قصه او اندر نبی یاد کرد و گفت: وَ اَذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ [اِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا] .^۳ و اخنوخ بزبان عبرانی است ، و ادریس تازی ، و از شیت تا ادریس هیچ پیغمبر نبود ، و او را از آن ادریس گفتند که درس علم بسیار کردی .

[گفتار اندر] یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید بر زمین

آن پسر آدم که نام او قابیل بود و برادر خویش هایل را بکشت ، از بهر آن که قربان برادرش را آتش بخورد ، چون وقت ادریس اندر آمد هنوز زنده بود ، و او را چندان فرزندان بودند که عدشان پدید نبود ، و او بکوه‌های شام اندر بود ، و فرزندان او همچنین ، پس چون سخت پیر شد ابلیس بیامد و او را گفت : دانی که آتش قربان هایل چرا خورد و آن تو نخورد ؟ گفت ندانم . [گفت] زیرا که هایل آتش پرستیدی ، تو نیز آتش پرست تا از تو خشنود شود ، و این ملک زمین که از تو بشدست باز بتو و فرزندان تو آید . قابیل آتش پرستیدن گرفت و سجده‌ها کرد و فرزندان او بودندش بسیار همه را بفرموده آتش پرستیدن گرفتند و نخستین کسی که آتش پرستید او بود ، و آتش خانه بنا کرد [اندر عدن] و خود و فرزندان او همه بر آتش

۱ - از : نا . ۲ - از : نا . ن س : ندارد .

پرستی مردند، و یکی فرزند بود او را نام **تومال**^۱، و سخت شاد کام بود، [واهوو] طرب دوست داشتی، و ابلیس بیامد و او را بیاموخت. تا انگور را شیره کرد و می کرد و بخورد، و همه فرزندان را از آن بداد، و مست گشتند، پس ابلیس بیامد [و بربط ورودها بساخت]^۲ و ایشان را بیاموخت، و ایشان را کار آن بود که آتش پرستیدندی و می خوردندی، و مادر و خواهر هر کدام خواستند بزنی داشتندی، و بی نکاح داشتندی، و گروهی از فرزندان آدم علیه السلام خبر ایشان بشنیدند و عیش ایشان، نزدیک ایشان شدند؛ و کردار ایشان خوش آمدشان هم با ایشان بماندند و آتش همی پرستیدند، و لهو و لعب همی کردند و می خوردند و زنی^۳ کردند، و ادريس عليه السلام را خدای عز و علا سوی ایشان فرستاد از بهر پیغامبری، تا ایشان را دعوت کرد.

[گفتار اندی] **قصه ادريس پيغمبر عليه السلام**

پس چون خدای تعالی ادريس را [به] پیغامبری برایشان فرستاد، تا ایشان را بخدای خواند، و از منکرات بازداشت، و از آتش پرستیدن و می خوردن نهی کرد، از آن همه اندکی بدو بگرویدند، و از آتش پرستیدن دست باز داشتند، و خدای تعالی را پرستیدند، و آن بیشتر بر آن بماندند، و ادريس را عليه السلام ملك و پادشاهی نبود نتوانست با ایشان حکم کردن، ولیکن بزبان همی خواند [و سیصدو] شست و پنج سال بزیست و جبرئیل [از آسمان] سی صحف بدو آورد، و ادريس آن [همه] بنفشست، و نخستین کسی [که] از پس آدم بقیام چیزی نوشت او بود، و نخستین کسی که جامه دوخت او بود، و مردمان را جامهای پشم^۴ بود که رشتندی و بافتندی، یا از پوست که او را دباغت کردند، و بر خویشتن

۱ - چا؛ نومال. نا و طبری: تو بال. اصل و ن س: ثوبال. ۲ - نا و ن س. ۳ - ن س: ز نا. ۴ - ن س: از ابریشم.

افکنند[ند]ی . ادریس چون بیامد جامه بپريد و بدوخت [و] خویشتن را پیراهن و شلواوی کرد ، پس همه کس پیاموختند ، پس آنگاه ادریس [ساز]^۱ غزو کرد^۲ [و از فرزندان قابیل برده آورد و]^۳ پیش خویش پیای کرد . [پس] خدای تعالی او را با آسمان برد چنانکه به نبی اندر [یاد] کرد گفت : **وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا** . ادریس را پسری بود نام او **متوشلخ** و هفتصد^۳ سال بزیست و او را فرزند بسیار آمدی بی عند ، آنگاه با خر عمر او را پسری آمد نامش **لَمَك** کرد و از پس آنکه **لَمَك** آمد دویست [و نوزده] سال بزیست و **متوشلخ** نهصد [و نوزده] سال بیود ، و آنگاه بمرد و او مسلمان بود ، و خلق را بخدای عزوجل خواندی ، و بسیار کس از آتش پرستی باز گشتند بگفتار او . پس این **لَمَك** را پسری آمد **نوح** نام کرد ، و این **لَمَك** هفتصد و هشتاد و دو سال بزیست . **نوح** را از پس صد و هشتاد و هفت^۴ سال یافت ، و از [پس] آنکه **نوح** بیود پانصد و نود و پنج سال^۵ بزیست ، پس بمرد ، و خدای تعالی **نوح** را پیغامبری داد ، و خلق بدان وقت اندر کیشها بسیار بودند ، گروهی آتش پرست و گروهی بت پرست و گروهی [ماه پرست و گروهی]^۶ آفتاب پرست ، و از ادریس تابگاه **نوح** هیچ پیغمبر نبود ، و لیکن ملکان بودند بعضی [آنکه بهری از جهان داشتند و بعضی آنکه همه]^۷ جهان داشتند و گروهی بردین راست بودند [و خدای را پرستیدند و خلق را بخدای خواندند]^۸

[گفتار اندر] حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر گزار او

مردمان را اختلاف هست^۹ بگاه کیومرث اندر و هر کسی چیزی [همی] گویند

۱ - کذا : نا و ن س . ۲ - نا و ن س : کرد و برده آورد .

۳ - کذا : نا و ن س . ۴ - کذا : طبری . اصل : پانصد .

۵ - کذا طبری . اصل : دویست و هشتاد و دو سال . ۶ - کذا . ن س ،

مردمان اختلاف کردند .

کروهان^۱ عجم ایدون گویند که او آنست که آدمش خوانند، و خلق ازوست [و] او را گل شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است، و بر گل پادشاهی کرد [و جفت او] حوا هم از گل بود^۲ و جان در تن هردو بیک وقت و یک اندازه کرد نه پیش و نه پس [و گر نه چنین بودی موافقت نبودیشان]^۳، و اهرمن بر زمین بود با سپاه، و ایشان دو تن بودند، و معنی گیومرث زنده گویای میرانست^۴ حی ناطق [این قول عجم است]^۵ میت، و گروهی از علماء اخبار چنین گویند که اونیبره آدم بود و گروهی از عجم گفتند گیومرث و آنکده جفتش مشی و مشایه^۶ بودند، گیاه بودند، از زمین بر آمدند بر صورت مردم، چنانکه امروز است، پس خدای تعالی دریشان روح عطا کرد مرقهر کردن اهرمن را [و] بخبر ایدون است که [از پس] آدم شیث بود خلیف آدم پس [ایدونست که] انوش بن شیث [بود] پس قینان بن انوش و گیومرث^۸ او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود، و پسر مقفع گوید: که چون قینان پادشاهی بنشست سپاه^۹ گرد [کرد] و بحرب جنیان شد و مهلائیل هوشنگ^{۱۰} بود و علماء

-
- ۱ - ن س، گروه . ۲ ن س، جفت او که حوا خوانند . نا : جفت او بکده حوا جفت خوانند ؟ در طبری چایی این اسم نیست . ۳ - نا و ن س . ۴ - کذا ، ن س . نا : گویا است . ۵ تنها ، نا . ۶ - کذا ن س . نا ، افکنده . . بالاتر گفته است : نکده . چنا ، ندارد . ۷ - ن س : مشانه (و پیش ازین درین باب گفتگو آورده ایم رک : ص : ۱۳) و در حاشیه متن باخطی بالنسبه قدیمی : اسلامیان آدم و حوا گفتند . ۸ - طبری گوید : زعم اکثر علماء الذی ان جیومرث هو آدم (ج ۱ ص ۱۴۷) بروایتی دیگر : جیومرث هو جامر بن یافث . (ص ۱۴۷) جای دیگر : اوشهنج بیشداذ الملك هذا هو مهلائیل و آن اباه فرواک هو قینان و ان مشا هو شیث ابوانوش و ان جیومرث هو آدم صلعم (ص ۱۵۷) و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی شده است و اصل چنین بوده : پس قینان بن انوش پس مهلائیل بن قینان و هوشنگ او بود . . . ۹ - اصل و سپاه . ۱۰ - ن س : اوشهنگ نا ، لوشهنگ . طبری ، اوشهنگ . « مش ، میشنگ - هوشنگ - میشنگ » .

اسلام گویند کہ اویکی از فرزندان حام آدم، بود^۱ چون شیث بمرد اورا با برادران [و برادرزادگان ناساخت] کاری افتاد، برخاست و با فرزندان خویش بکوه دماوند آمدند، و آنجا قرار گرفتند و بسیار شدفد و گیومرث را نیز گیومرث خوانند^۲ و آنجا شهرها و مأویها کردند، و مردی نیکو روی بود، و یتیم نیکو داشت، و بدان حدیدو [ان] ماوی داشتند و همه را از آنجا بیرون کرد بفرایزدی، کہ اورا داده بود، و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی نام خدای بزرگ بر آنجا نبشته، و هر کجا دیو و پری دیدی بسنگ و بدان نام برترین خدای تعالی، اورا هزیمت کردی، و همه بر میدندی، و گیومرث را پسری بود همچون او مردانه بشنک^۳ نام، و این پسر همیشه بر کوهها بودی [و] خدای را پرستیدی، و هر گاه کہ پدر نزد او آمدی، پدر را پرسیدی کہ از کارها چه بهتر؟ گفתי هر بی آزاری^۴ مردمان، و پرستش خدای عزوجل، و گفתי پس بی آزاری نتوان کردن مگر بخدا^۵ بودن از مردمان و طاعت تنها [و گاه بیدار او آمدی و او گاه بیدار پدر شدی] [تا]

- ۱ - کذا: ن س: جامی. ناجام چا: ندارد» مش (هن) اویکی بوده است از فرزندان شیث نام او حام. ۲ - کذا. جمله معترضه در ن س و نا. و طبری، ندارد.
- ۳ - کذا: نا. ن س: نیشک والظاهر؛ سیامک و فی الطبری: قال: ولد لگیومرث ابنه مشا و تزوج مشا اخته میشان فولدت له سیامک بن مشا و سیامی ابنه مشا فولد سیامک بن مشا بن گیومرث افرواک و دیس و براسب و اجرپ و اوراش بنو سیامک و افری و دذی و بری و اوراشی بنات سیامک اہم جیعاً سیامی بنت مشا (ج ۱ ص ۱۵۴).
- ۴ - کذا: ن س و نا. اصل، آزادی. و از قرینہ متمم جمله پیدا است کہ متن درست نیست. ۵ - اصل: بخدا. ن س: ندارد. چا: مگر بخدای تعالی. نا: بخدا بودن و بقیاس اصلاح شد. طبری: ندارد. ۶ - از: نا. ن س: گاهی بدراو بید شدی گاهی او بیدار بدرا آمدی: گاهی پدر بیدار او شدی و گاهی او بیدار پدر آمدی.

گروهی از آن دیوان که از دست پدرش **گیومرث** هزیمت شده بودند این **بشک** را تنها بران کوه بدیدند، تدبیر **هلاک** او کردند، گفتند تا دل پدرش شکسته شود، تا با ما نتواند کوشیدن، پس او را نگاه داشتند^۱ چون سر بسجده نهاد، یک پاره سنک از کوه برکنند و بر سر او زدند و **هلاک** کردندش بر جای، و کس را آگاهی نبود پس از فرّ ایزدی که **گیومرث** داشت دلش غم گرفت، بی آنکه بدانست که آن از چیست، و او را چون دل غم گرفته نزد آن پسر شدی، و او را بدیدی، دلش آرام گرفتگی از دوستی او، برخواست که سوی او شود، و هرگاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی^۲ **بشک** بنهادی، پس سوی او بردی، و آن پسر اندکی بخوردی، و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی. **گیومرث** این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن، چون براه اندر همی شد جغد را دید که پیش وی آمد و براه بنشست و چند بار بانگ کرد با سهم، چون **گیومرث** در رسید برپدید، و دورتر شد و بنشست، و همی خروشید و **گیومرث** اندیشه کرد، و گفت این غم دل من، و این خروش این مرغ نه از گراف است. گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال ما [نیا و فال خجسته ما] ناد^۳ از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد، و اگر بد است شوم باشیا و^۴ فال شوم ما باد^۵ از تو تا جهان باشد؛ و چون بر کوه شد، پسر را بیافت **هلاک** شده، جغد را نفرین کرد و بر آمد [و ازین کار را]^۶ مردمان عجم او را شوم دارند و بانگ او ناخجسته دارند و زجر^۷ ازین قیاس کنند و

-
- ۱ - کذا: نا و ن س. یعنی: مراقبت کردند و این عبارت مکرر درین کتاب خواهد آمد.
- ۲ - کذا: ن س. یعنی: برای و این لغت نادر است.
- ۳ - اصل: فال ما باد. کذا: ن س. نا و چا: فال ما ناد. و بقرینه سطر ثانی جمله اصلاح شد.
- ۴ - ن س: باشا: ۵ - اصل: فال تو شوم ما باد. ن س: فال شوم ماناد. چا و نا: فال تو شوم ما ناد. ۶ - از: ن س. یعنی: از برای این کار.
- ۷ - کذا: ن س. نا: و از خیر به بیزاری ندارد اصل: خبر نیز.

اگر نه اورا هیچ گناهی نیست که دیگر مرغان را نیست. پس گیومرث بر کوه دهاوند بسیار بگریست، و دعا کرد تا خدای او را پدید آورد که فرزند او را که کشت^۱، و ندانست که آن فرزند را چگونه [کور] کند که تبا شده بود، پس خدای عزوجل چاهی پدید آورد بر سر آن کوه، تا او فرزند را بدان چاه فرو هشت بجای گور، و مغان اندرین گفتارها ایدون گویند که گیومرث کوه را لگدی بزد، و کوه را بدان سوراخ کرد، و آن پسر را آنجا فرو انداخت، پس چون بدانست که آن فرزند را دیو هلاک کرد، آتش آورد بر سر آن چاه بفروخت آن آتش بدان چاه فرو افتاد از آن روز تا امروز هر روز ده پانزده بار پرزند^۲ و بهوا برشود و باز بدان چاه فرو شود، و مغان گویند آن آتش گیومرث است که دیو را از فرزند او همی دوردارد، پس چون فرزند را بگور کرد گیومرث بر سر آنچاه سه روز بیود و همی گریست و دعا همی کرد و همی گفت: یارب مرا اینمای کین فرزندم را که کشت؟ چون دیگر شب بود بخواب دید که پیری بیاید و گوید^۳ چند نالی که خدای تعالی ترا فرزند بسیار داده است^۴ و از تو بسیار خواهد بود، و هر چه اندرین جهان اندهمه فرمان بردار تو گردند ترا بر قضای ما^۵ کار نیست، و اندر کار ما^۶ گفتار نیست [که او آن کند که خواهد او گفت من بقضای او راضیم و] لکن مرا مراد آنست^۷ که بدانم که این فرزند مرا بدین حال که کشت؟ گفت گروهی از مرده کردند^۸ که بفلان جایگاه اند و او را بنمود جای ایشان، چون گیومرث از خواب بیدار شد خدای تعالی را شکر کرد^۹ [و عذر کرد] از [آن]^{۱۰} تنگدلی کردن، و مرغان دید بران حوالی که مونس

۱ - ظ: جمله زیاد است و بعد بیاید و ن س: ندارد، ۲ - نا: زبانه برزند

ن س: ندارد، ۳ - کذا: ن س: اصل: بیامد و گفت، ۴ ن س: و ز:

۵ - ن س: با قضای، ۶ - ن س: کار او، ۷ از: ن س: کذا:

چا: نا: ندارد، ۸ - کذا: ن س: نا: آن مرده کردند. اصل: مرد کردند.

۹ - از: نا، ۱۰ - ن س:

او بودند، هرچه از بهر آن پسر آورده بود همه پیش ایشان بنهاد، و از آن خواب [سخت] با هیبت برخاست، چنانکه هر که بروی [او] اندر نگریدی از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی و او نیکو روی تر [و بقوه ترین و دلیر ترین و بخرد تر]^۱ از همه فرزندان آدم بود و عوبد بود^۲ بدان کوه جانوران بودند زبان کاز چون گرك و پلنگ و هرچه بدیشان ماند، هر که از ایشان **گیومرث** را بدیدی از هیبت او بگریختی، و پسری بود او را از همه کهنتر نام او ماری، گفتند، و بخرد تمام بود، او را بر همه فرزندان خویش مهتر کرد، و گفت: هرچه کنید بفرمان او کنید که برادر شما [را] **پشنگ**^۳ را [مرده] بکشتند، و مرا نمودند که ایشان کجاند، بخواهم شدن که مگر کین فرزند خویش از ایشان بستانم، تا دیگر پریان همه حذر گیرند، و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده بنگذارند. فرزندان گفتند پس ما با تو بیاییم، و ترا خدمت کنیم، و یاری کنیم بر دشمنان. گفت مرا یاری کر خدای تعالی پسندست^۴ شما ایذر بآرام باشید. پس **گیومرث** چون از خدّ فرزندان خویش [بیرون] شد وقت نماز پیشین بود، یکی خروس سپید دید بر میان [راه] ایستاده، و یکی ماکیانی بدم‌اوی و ماری^۵ پیش خروس و آهنگ او کرده، و خروس بر مار [حمله] همی برد و بغلبه او همی زد، هر باری که [خروس] مار [را] بزدی با نگی خوش بکردی پس آن دیدازو بانگ [و] حرب، **گیومرث** را خوش آمد، گفت: از مرغان این عجب

۱ - نا و ن س . ۲ - کذا ، ن س : نا : موحد بود . چا : موحد و باخرد .

۳ - کذا ن س : نا : مادی . چا . ندارد . در طبری نیست . نف : این داستانها را هیچ ندارد و از کیومرث فقط پنج سطر بیش در آن نسخه نیست و بعین روایت طبری است و زیادات را که ظاهراً بلعمی ذکر کرده است نف ندارد . ۴ - ن س شما را ،

نیشك مرده را ... مشهور : سیامك . ۵ - ن س : خدای بستد است .

۶ - کذا : نا و ن س . اصل : مار .

مرغی [است] برجفت خویش مهربان، که او را از دور همی دارد و از قبل او حرب همی کند با دشمن فرزند آدم، طبع این با طبع مردم نزدیکست. پس گیومرث سنگی مار را بزد و بکشت؛ آن مرغ بدان مقدار الهام که او را بود، بانگ بکرده بشاط، گیومرث را سخت خوش آمد، طعمی که داشت پاره پیش وی انداخت آن مرغ سر بر زمین زدن گرفت و جفت را بخواندن بگرفت و هیچ نخورد، تا این ها کیان فراز نیامد، و آن علف نخورد، گیومرث [گفت] با این هنر [ها] و طبع، سخاوت [نیز] دارد و بفال نیک است این مرغ که من همی بطلب دشمنان شوم، و یکی دشمن فرزند آدم مار است، این با مار حرب همی کند، این فرسخ مرغی است، و داشتن^۱ [او] واجب است، چون از آن حال خویش که همی شد پیرداخت، خروس و ماکیان را ببرد بمیان فرزندان خویش، و گفت ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیک است، [و] بفال نیک است، و عجم خروس را و بانگ او بوقت خجسته دارند، خاصه خروس سپید را و چنین گویند که خانه که اندرو باشد دیوان اندر نیایند، و آنکه بانگ خروس را بنماز شام بد [د] آرند و بفال گویند نه نیکست از آن بود که گیومرث [را] کار بد آخر^۲ رسید و نالان شد، آن خروس که او را بود نماز شام بانگ بکرد، و هر گز بدان وقت از او بانگ نشنیده بود [ند] گفت این [چه] شاید بودن این بانگ مرغ بدین وقت، تا بنگرید [ند] گیومرث مرده بود، و از پس آن بانگ خروس بدان وقت بفال بد گرفتند تا امروز، و خداوندان زجر^۳ ایدون گویند که هر خروسی که بدان وقت بانگ کند و خداوند خروس [آن خروس] را بکشد

۱ - ن س : داشتش و اینجا داشت با داشتن مردو یکی و بمعنی محافظت و نگاهداری

و محبت است . ۲ - کذا : ن س و ظاهراً این درست نیست چه این ذال

همیشه قبل از ضمیر آید؛ در چا و نا : بآخر . ۳ - در اصل « آخر » ن س

زجر - زجر الطیر اطاره من البین او تطیر منه ان کلن عن الیسار . (المنجد) .

آن بداز او در گذرد و [اگر] نکشد در بلایی افتد، پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آنجا رسید که امروز شهر بلخ است و مرده^۱ آنجا بر [لب] آب مأوی^۲ داشتند، با راه^۳ بدیشان رسید و بزدن گرفت، تا چندین هلاک کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را ازیشان بگرفت و بنام خدای تعالی هر سه را بیست، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن، و دل [وی] بدان کین باز خواستن شاد شد، آرزو کرد که آنجا شهری کند، و مأواگاه خویش کند [آن] سه پری را بفرمود که شهر را اندازه کنند، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر [ر] است، و یکی بر چپ، آن پریان خط خط^۴ بر زدند شهر را، و جایگاه پدید کردند، و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا [اینجا] آیند، تا با من شهر بنا کنیم، و بگوی تا هر که ازیشان قوی است بیاید و هر که ضعیف و خوار آنجا باشد، تا ما ازین کار بیردازیم [آنکه] ایشان را بیاوریم، و مهر با^۵ آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی بر آوردند بطالع سعد و روز خجسته، تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد، و مهر او بنمودشان، او را که^۶ توانایی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و فرزندان و زنان [آنجا آوردند] گروهی آنجا به دءاوند و طبرستان بماندند و شهرها کردند [گیومرث آن شهر تمام کرد] و نامش [هنوز] نانهاده بود و گیومرث را برادری بود که بیک اشکم آمده بودند^۷ و هر دو یکدیگر را سخت دوست داشتندی گاهی این ببر او آمدی و گاهی او ببر این، گیومرث کرد جهان گشتی و آبادانی همی کردند [و آنجای] که آبادان کرده بود فرزندان را بنشاندی

۱ - مرده جمع مارد یعنی: ستنه یا دیو ستنه (تفسیر گازر).

۲ - اصل: پیای: ن س و نا: - مأوی. ۳ - کذا: ن س، ناگاه: ناندازد.

مش، ناگهان. ۴ - ن س: خط. ۵ - کذا: ن س. مهر یعنی پیغام و

نشانی یا مهر نشان ۶ - ن س: آن را. ۷ - کذا: ن س؟

و ستیخ بودی نه برحر^۱ گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی سوی فرزندان آدم نزد آن گروه که مهتر ایشان قیناک بن انوش بود بدیداد برادران و گروه خویش پس دیر بر آمده بود که برادر ، گیومرث را ندیده بود، برخاست و به دماوند آمد و فرزندان را پرسید که پدرتان کجاست ؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند^۲ و گفتند [و] اینجا شهری می کند با گروهی فرزندان ، و دیر است تا او بدان کار اندرست ، و برادر گیومرث بنشان برفت ، تا بدان جای رسید ، و گیومرث از کردن آن شهر پرداخته بود ، از دور شخصی دید که همی آید^۳ بدان فرزندان گفت کسی از شما غایب است ؟ گفتند نه ، گفت پس آن که شاید بودن که از دور همی آید از آن پسران [یکی گفت] مگر آن یکی است از مرده^۴ بحیلتی آمده است ، گیومرث زود آن سلیح که بدان حرب کردی برگرفت و روی بدان شخص نهاد ، چون لختی شده بود برادر را شناخت [پسری بدنباله^۵ او همی شد و همی گفت [ای پدر این^۶ دشمن است ، گیومرث همی گفت دشمن نیست که برادر منست] و بسریانی گفت و سریانی بتازی آمیخته است و حروفشان بیکدیگر نزدیک است ، گیومرث گفت : بل اخ^۷ لی ، یعنی که برادر منست ، [پس آن شهر را بلخ نام نهادند بر آن لفظ که گفته بود و ابو زید بلخی^۸ چنین گوید بفضایل بلخ اندر ، که قدیم تر شهری از شهرهای جهان بلخ است ، و گروهی گویند که لهراسب بنا کردست ، ولیکن نیست^۹ آنچه او کردست و باخبار

۱ - نا : نه مدحر . ن س ، برخیره . «مش نه خیره» ۲ - ن س : نهادند .

۳ - در اصل «شهری دید که همی بود» . از : ن س و چا نا : بر سر بالای شهری بد .

۴ - در اصل «یکی است مرد» . ۵ - اصل : بیر

او . . ن س : بسوی دنباله او چا : پسری در پی او . ۶ - اصل : گفت ای برادر

دشمن است . ن س : ای پدر این . چا : گفت این . ۷ - از : ن س . چا و نف :

باختصار ، كذلك ! و عجب است که برای وجه تسمیه باین گزافی برادری برای کیومرث تراشیده اند ! . ۸ - چاپی : ابو زید . . ابو زید بلخی از علما و حکمای قدیمست

(رك : الفهرست) . ۹ - بدست هم خوانده میشود و بی نقطه است ن س : بدین

شب آنچه ! نا بر مده است که او چه . چا ، پدید است آنچه «مش : پدید است که او چه کرد» .

وی ندیده است^۱، ولیکن اصل **گیومرث** کردست، و از آن سپس هر کسی چیزی افزوده است و زیادت کردست اندر شهر، و اندر دیها و روستاها، و هر وقتی پادشاهی افزود، پس **گیومرث** برادر را بدید، شادی کرد، **گیومرث** گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمان [که] اندرو بوند شادی [دوست و] تمام کار، بـوند که امروز [که] این شهر تمام شد خدای عزوجل [مرا چنین شادی کرامت کرد و اکنون همچنان است که او گفت مردمی شادی دوست باشند و هر که از ایشان کاری یا پیشه گیرد اندران تمام آید، و **گیومرث** را دختری بود^۲ هارنه نام و پسری بود هاری نام که خلیفت بود^۳ از پس وی، همان روز هر دو بیکدیگر داد،^۴ و ایشان را هم بنشانند، و اوبا برادر بحرب گروهی شدی از آن دیو [ان] که اندران میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را [و] ببلخ دره هست آنجا که این دره کر^۵ کویند و رودی اندر وی همی آید، پس وی با گروهی فرزندان بربکسوی رود برفت، و برادرش با گروهی [با] دیگر [سوی] و بحرب دیوان و پریان شدند؛ و بیشتر^۶ علما چنین گفتند اندر تاریخها که دیو و پری از اول آشکارا بودندی، و آشکارا یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی و حرب و آشتی ظاهر بود، تا وقت پیغامبران علیهم السلام از پس طوفان، پس [پنهان شدند] پس چون **گیومرث** بمیان آن دره رسید آنجا دست بحرب کردن بردند پس جنیان آتش همی انداختند بر برادر **گیومرث**، پس **گیومرث** آواز داد که خویش را در آب انداز، برادر خویشتن

-
- ۱ - ن س : باخبار وی اندر پدید است . نا : اخبار او پدید باشد که کرده است . و ظاهر آ متن اصح است ، یعنی : ابو زید گوید که بلخ از بناهای لهراسب نیست و در اخبار ندیده است . ۲ « از اینجا حواشی مرحوم بهار از آخر صفحه ۹۹ بریده شده و با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور و نسخه عکسی بودلین متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه علامت (بو) مقابله میشود : «مش» و بو : ماریه نام . ۳ - مش : بودند و پیداست که غلط است زیرا دختر و پسر هر دو خلیفه پدر میشوند بو : مطابق متن است . ۴ - مش : و چند کس را از پس ایشان زن و شوی داد و ایشان را آنجا بنشانند . بو : و چند کس را از پس وی بزن و شوی داد و ایشان را ... ۵ - مش : کن . ۶ - مش : بیشترین .

را در آب انداخت تا برست از سوختن ، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان باد
 وفت^۱ چون تنوری [و] در میان رود باز افتاد ، چنانکه آب ازین سوی اندر آید
 و بدان سوی بیرون شود ، و عامه بلخ ایدون گویند آن زنی بودست پادشاه و بلایگی
 کردی^۲ ، و هرشب مردی آورده و بامداد بکشتی ، پس مردی آگه شد
 از کار او ، وحیلت کرد تا^۳ او را رسوا کرد ، [و دعا کرد]^۴ تا خدای تعالی او را
 سنک گردانید ، و بدان آب اندر افکند ، اکنون آب بدهن وی اندر همی شود و
 بفرج وی بیرون همی آید ، چون آب کمتر کرده او پدید آید ، و آن سنک آنست
 که دیوان انداختند بر برادر گیومرث ، عمدا میانش کاوک^۵ کرد [ه] تا برادر
 گیومرث در آن میان گریزد^۶ پس بیرون آمدن نتواند و [اندر] آب بماند و بمیرد ،
 و اندرین گونه دیگر نیز گفته اند و همه گفته بیاید در جایگاه خویش . پس گیومرث خدای
 رادعا کرد و بر پای خاست و [جمله مرده] و همه از وی بترسیدند و بهزیمت شدند ، و
 فرزندان گیومرث از ایشان بسیاری بکشتند و بسیاری اسیر کردند ، و گیومرث
 ایشان را بنام خدای تعالی بیست [و او] فرزندان ، ایشان را کارها فرمودندی
 و هر کجا که شد [ند] ای برایشان نشستندی^۷ ، و ایشان از بند نتوانستندی گریختن ،
 و نه گزند کردن ، از بزرگی نام خداوند تعالی ، پس گیومرث به پیروزی باز بلخ شد ،
 و یکی^۸ از آن مرده بر نشست^۹ برادر کرد تا او را بخانه برد ، چون بخانه خویش

-
- ۱ - کذا . در ن س هم چنین لغتی بوده تراشیده اند و « میان تهی » کرده اند . نا ،
 میان باد افت . و ظاهراً ، میان باد رفت ، یا میان باد افت . بهمان معنای میان تهی است و
 این لغت در فرهنگها دیده نشد . ۲ - کذا ن س ، اصل : بی نقطه - چا و نا ، ملایکی
 (بیم) و بلایگی یعنی ، زنا کاری و فجیگی . ۳ - کذا ، نا و ن س . چا ، دعا
 کرد . ۴ - از ن س . ۵ - ن س ، کاواک . کاوک و کاواک بمعنی ،
 بوک و بی مغز است . ۶ - کذا ، ن س . اصل ، لورند . آورند ؟
 ۷ - کذا ، ن س و نا ، اصل ، شدی . ۸ - اصل نیکی . ن س : یکی چا :
 یکی . ۹ - اصل و ن س : بر پشت - بر نشست بمعنی مرکوب .

رسید حکایت [برادر به] کرد و آن بسیاری فرزندان، و فرّ و پیروزی او بسیار بگفت •
 [پس دیگر فرزندان] آدم نزدیک **گیومرث** آمدند و اندر آن شهرها و جایهای او
 مقام کردند، و بسیاری شدند، و **گیومرث** همه فرزندان و فرزندزادگان آدم
 برگشت^۱ و بهر شهری خطبه بکرد. و گفت: خدای عزوجل مرا بر شما پادشاه کرد
 ست، گناه مکنید که اگر خدای عزوجل از کسی گناهی اندر گذاشتی [از آدم علیه
 السلام در گذاشتی]^۲ و نخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد، و اندران
 گروه مهتر **قینان** بود، گفت: خلیف پدری برین گروه بر خلیف باش^۳، و از دست
 [خویش] هر کرا خواهی خلیف کن، و مرا بیادشاهی بشناس، که مرا خدای تعالی
 بر شما پادشاه کرده است، هر که گناه کند از تو نپسندم، و این خطبه بود بتازی یافتن،
 ندانم که او بتازی گفت یا پیارسی، و یا بسریانی.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِكَرَامَتِهِ وَ شَمَلْنَا بِعَافِيَتِهِ وَ اصْطَفَانَا لِدِينِهِ
 أَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ وَ أَشْكُرُهُ عَلَى نِعَمَائِهِ الَّذِي مَنَّ عَلَى أَنْبِيَائِهِ بِرَأْفَتِهِ
 وَ قَبُولِ مَعْدَرَتِهِ وَ كُونِ اللَّهِ عَابِدِينَ . همه گفتند نیکو گفتی، و ما از تو این
 پذیرفتیم، و از هر که ما را این چنین فرماید خدمت بریم^۴، پس **گیومرث** گفت:
 سخن پند و حکمت از هر که گوید بپذیرید، بمرء منکرید، بقیمت سخن نگرید،
 و حق از [هر] جای که باشد بحق دارید، تا خدای عزوجل نگه دار شما باشد از آفتها،
 پس پند او بپذیرفتند، آن روز نام پادشاهی بر او افتاد، تا آن روز صد و ده سال از
 عمرش گذشته بود، و سی سال پس از آن بزیست، پس از آن چون باز ببلخ آمد آن

۱ - برگشت - یعنی در میان آنان گردید - در چاپی ندارد کذا، نا و ن س .

۲ - کذا : چا . ن س و نا : ندارد - ۳ - کذا : ن س و چا . ظ : بر

خلیفتی بیاش ۴ - ن س ، فرماید بپذیریم ورنه چند پادشاه باشد . نا، چون متن .

روز ماریه از ماری پسری بزاد نیکو روی او را سیامک نام کرد ، و این سیامک پدر ملوک بودست ، چون او را پیش گیومرث آوردند ، بس نیکوش یافت ، مادرش را گفت این را گرامی دار که اندرو^۱ نیکویی بزرگ است ، و بدانخانه اندر که او را اندر آنجا پرورانی خروسی سپید با ما کیان در آن خانه دار ، بدان تا دیوان بدو گزند نتوانند کردن ، مادرش شاد گشت و چنان کرد که گیومرث گفت ، و بسیر عجم اندر گویند که دیوان آگاه شدند که این پدر همه پادشاهان خواهد بودن ، تدبیر هلاکش کردند؛ ماری بگرفتند و بدان خانه که سیامک اندر بود در افکندند ، آن خروس سپید چون آن مار بدید بانگی بکرد بی عادت خویش ، چون کسی [که] بیگانه ببیند بخروشد^۲ مادر غلام^۳ آگاه شد ، گفت این بی وقت بانگ کرد ، چیزی شاید بودن ، بشب اندر چراغ خواست و بنگرید ، ماری دید سهمگن و آن مرغ از مار تر سیده^۴ بود ، بانگ کرد تا بیامدند و آن مار را بکشتند ، گیومرث آگاه شد و ایشان را گفت: چرا همه چراغ بیالین ندارید ، هیچ وقت مباد کین^۵ بتاریکی بود زیرا که هر فرزندی که بزاید هر چند که فرزند روشنایی بیش بپند زیرک تر باشد ، و چون بتاریکی دارند ابله و بی خرد و یافه گوی باشد ، و این اندر تدبیر اطفال بگفته اند ، و از گیومرث بسنت بگرفته اند . پس چون سیامک را بدینگونه بزرگ کردند مردی آمد بدیدار و هنر [همه] همچون گیومرث ، و مدام نزدیک گیومرث بودی ، و هر چه گفتی سیامک یاد گرفتی ، و گفتی سخن مهتران بزرگ دار ، و سنت که تران یاد باید داشتن^۶ و روزی پیش گیومرث بنشته بود چون برون شد گفت مرا آرزوست کین^۵ فرزند خویش را زنی دهم در خور او نیکو روی [و] بخرد

۱ - کذا : ن س : اصل : که این . ۲ - ن س : و بیا شوید .

۳ - « مش ، پسر » ۴ - ن س : برمیده . ۵ - ن س و نا : که این .

۶ - کذا : نا . ن س : مر که تران را . . . چا : ندارد

و بنگرست^۱ تا اندر خور او کیست تا بدو دهمش تا از^۲ ازیشان ملکان آیند^۳ مرجهان را همه بیک زبان بگفتند^۴ در خور او میشی است^۵ دختر فراهمه^۶ نبیره شاه گیومرث خود بر خاست و بر خانه فراهمه شد، آن دختر را بدید و با او سخن گفت باهش و خرد یافتش، بفرمود تا او را بسیامک دادند و ازیشان فرزندی آمد که از او نیکو روی تر نبود، او را هوشنگ^۷ نام کردند، پس او هنوز کودک بود که سیامک از جایی همی آمد براه پریان و دیوان پیش او آمدند، با ایشان حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، و او خسته باز خانه آمد، نالان شد، چون گیومرث آکه شد، نزد او شد، چون او را چنان دید سخت غمگین شد و گفت: درین آیم از جوانی او، و اگر نه آدمی را از مرگ چاره نیست، سیامک چشم باز کرد و او را دید که همی گریست، او نیز بگریست، گفت ای پدراين فرزندان من بزینهار خدای^۸ بتو سپارم او را از دشمنان نگاه دارو کین من بخواه، گیومرث گفت پنداری که همه دلها بیک حال آفریدست از سوی فرزندان، مرا با کِ او گرفتهست او را باک^۹ فرزند خویش بدین حال، و چه بیچاره و ضعیف [و بی] حیلت چیزی است این آدمی! پس بسی درنگ [نه] بود تا سیامک بمرد و گیومرث او را بکوه بلخ بران کرانه شهر

- ۱ - کذا: ن س با و او. نا: بنگرید. و ظاهراً متن و ن س. صحیح است یعنی: نیکو روی عاقل و با ملاحظه چه (نگرست) بمعنی ملاحظه و آداب دانی و رعایت است (رك تاريخ سيستان - نگرش) و مقصود بنگرید و تفحص کنید نیست و تا در عبارت بعد بمعنی آیا است.
- ۲ - اصل: بدو دهد ازیشان. کذا: ن س. نا: دهمش تا ازیشان.
- ۳ - کذا: ن س و نا. اصل: ملکاتند.
- ۴ - کذا: ن س. نا: همه گفتند نیک زنان درخور. . اصل: نیکو زمان بگفتند در خور. . چا: ندارد.
- ۵ - کذا: نا. ن س: سنتی. «مش و منسی». ۶ - مش و فرائیل.
- ۷ - ن س: اوشهنگ. نا: هوشهنگ.
- ۸ - ن س: بزینهار بتو سپردم او را
- ۹ - کذا: ن س: مش: غم بجای: باک.

مرزروی گویند^۱ ستودانی^۲ کرد، و آنجا [ش] بنهاد، و خود هم بر آن حال بنشست [چند گاه] و نگاه داشت تا آن که دوك بزرگ شد، و آن گروه دشمنان که او را هلاک کرده بودند بیامدند، که خبر مردن او یافته بودند که کالبد او ببرند، و بدو بدی بکنند، گیومرث سپاهی ساخته بود و هوشنگ^۳ آگاه شده بود که پدر او را بچه حال بکشتند، آهن [بحکمت] از کوه بیرون آورد هم^۴ بخوردی و از آن سلیح کرد ماهری^۵ کرد سهمگن^۶، و سپری کرد، و بر گونه کارد چیزی کرد، و آن بالهام ایزدی کرد، نه از دید و شنید. پس آن روز چون آن سپاه او را بدید [ند] او را هوشنگ زین [آوند]^۷ خواندند، یعنی تمام زین افزار^۸ و این لقب تا امروز [برو] بر مانده است. و کسروهی گویند این [لقب] طهمورث بود، پس هوشنگ بزمان کوه نشسته بود با آن سپاه بانگ حیل^۹ گیومرث شنید [ند] و خدای خواندن او، فرزندان^{۱۰}ش آگه شد [ند] که دشمن دیدار گشت، بر سر کوه شدند و حری کردند، سخت، و همه را از آن حوالی براندند و بسیار هلاک کردند و بسیار را اسیر کردند و هوشنگ از آهن بندها کرد، و خمهای آهنین، و ایشان اندران خمها کرده بایند و سر آن استوار کرد، و زندان از آنوقت باز پدید آمد، و گیومرث از آن هنرها و خرد هوشنگ سخت شاد شد، پس او را بفرمود که پس کارهای من همی ران، و بزند گانی خویش خلیف^{۱۱}ت کردش و ولی عهد کردش پس مرگ، و اندر خدای نامه بهرام المؤید چنین گوید که: پدرش مشی بود و مادرش مشایه، و گیومرث

۱ - مش : مروی گویند. ۲ - مش : سردابی گردد. ۳ -

ن س و نا، اوشنگ. ۴ - کذا : ن س و نا. چا : و هم ... از آن. اصل :

همچون - مش : هم بدان خردی. ۵ - کذا : ن س : باهری. نا باموایی.

و الظاهر بامویی، و باهو بقول برهان : چو بدستی بزرگرا گویند. ۶ - نا،

کرده مکرر کرده بود. چا : ندارد. ۷ - کذا : ن س. چا : نیاورند. نا : دیوانند...

و زیناوند باتفاق تواریخ لقب طهمورث است، و یعنی : صاحب سلاح است.

۸ - ن س : تمام این اوزار. نا : تمام زین و سلاح ساز. ۹ - ن س :

و بانگ وحیل. نا : بانگ و استعکم چا : بانگ و اشلتم.

[او را] همیشه باخود همی گردانیدی بهر کجا شدی از دوستی که او را داشتی .
 گویند هفت ساله بود [که] پس گیومرث [بکوه] بلخ همی شد ، شیری بدید
 که آهنگ او کرد ، هوشنگ از آن فرایزدی که داشت بهر دودست گوش شیر بگرفت ،
 و سر او بسنگ همی زد تا همه دندانها و لب شیر خرد بکرد ، آنگاه او را از کوه
 بزیر انداخت و دست شیر بشکست و بر راه بیفتاد ، و هوشنگ بشتافت و بدم^۱
 گیومرث رسید ، گیومرث چون او را بدید گفت : چرا تنهامی آیی نترسی از آن دشمنان
 که پدرت را هلاک کردند ؟ گفت : ای پدر ترس من قضای خدای تعالی باز ندارد .
 گیومرث را از آن سخن سخت عجب آمد بدان خردی ، پس چون باز گشتند گیومرث
 آن شیر دید بر اه افتاده و جان همی کند ، گیومرث گفت : این چه شاید بود ؟ او
 هوشنگ^۲ قصه او بگفت ، گیومرث بی گمان^۳ شد بهنر و خرد^۴ وی ، پس وی را
 گفت : دانی که این چیست ؟ گفت نه ، گفت : این شیر است قوی [تر]^۵ همه سیاه زمین .
 هوشنگ گفت : پس ازین کشم^۶ و پس از آن گیومرث ازو عجایبهای بسیار دید ،
 و از این است که پارسیان گروهی گویند او پیغمبر بود و پیش داد خوانندش ، و
 گروهی مردمان گویند که گیومرث آدم بود ، و گروهی از عجم ایدون گویند که
 گیومرث از فرزندان مهایل بن قینان بود ، داد گریب^۷ ، و [از] آن ملکان که [همه]
 جهان داشتند یکی [این] گیومرث بود ، و جهان آبادان کرد ، و نیکو روی بود ،
 و او را سیاح خواندندی^۸ ، و مأوی و نشست او اندر کوه بود ، و با مردم کمتر

۱ - کذا : ن س و نا . اصل : بدر . بدم بضم دال یعنی بدنبال او رسید .

۲ - کذا . . ن س و نا : اوشنگ . ۳ - کذا ، ن س و چا . اصل :

گفت گمان . ۴ - کذا : ن س و نا . چا : بهتر . اصل : بهزوده .

۵ - کذا : نا و چا . ن س : قوی بر . ۶ - کذا : ن س . نا : همه آنرا

کشم . چا : همه کشتند . ۷ - نف : از اینجا دارد . ۸ - او را

سیاح . نف ندارد .

آمیختی، و با هیبت و بالا بود، و چندان بود بیالا و هیبت که [هر که] او را ببینی
 بترسیدی و رسم پشم رستن و موی رستن^۱ او آورد تا از آن جامها کردند، و [از]
 ادريس جامعه دوختن آموخت^۲ و ایدون گویند که هفصدسال عمر وی بود، عاقبة الامر
 فرو گذشت^۳.

[گفتار اندر] پادشاهی هوشنگ^۴

وازیس [آن]، هوشنگ پادشاهی بگرفت و چنین گویند کین هوشنگ نه پسر
 کیومرث بود، چه پسر مهایل^۵ بود، هوشنگ پادشاهی همه زمین بگرفت، و جهان
 آبادان کرد، و خلق را بخدای خواند، و بر دین مسلمانی^۶ بود [و دادگر بود و
 بعمارت و آبادانی زمین مشغول بود، مسجدها بنا کرد و نماز کردن فرمود]^۷ نخست
 کسی که تخته بیرید از درختان و در کرد خانها را^۸ او بود، و کانهای زروسیم و
 مس و روی و آهنین^۹ بیرون آورد [و کاریز فرمود کنند تا آب از زمین بیرون
 آورد]^{۱۰} و شهر [بابل بسواد] کوفه بنا کرد، و شهر سوس گویند او بنا کرد
 و آبها در جویها او براند و آبادانیها کرد، و فرشها او فرمود کردن که بر زمین

۱ - ن س : رشتن . نف : دوک رشتن . ۲ - ن س : آموخته بودند ، کذا :

نا . نف : آموخته بود . ۳ - ن س : پس بمرد . نف : ندارد . ۴ - ن س :

اوشنگ نف ، هوشنگ . ۵ - در همه نسخ : مهایل . ۶ - کذا : ن س و

نا . نف : سلمانی باز آورد . . . و مسلمانی درین کتاب مکرر شده است بمعنی (موحد) و
 دیگر نویسندگان قدیم هم این کلمه را بهمین معنی آورده اند . ۷ - کذا : نا . و

نف ، جهان آبادان داشت و داد کرد و عبادت گاه آبادان کرد . ن س : ندارد .

۸ - ن س : درها کرد خانه را . نف : از آن درختان تخته کرد تا درها کنند و بدر

خانها بر نهاده اند . ۹ - کذا ن س . و نا ، آهن . نف : فیروزه و لعل و یاقوت

(آهن) را ندارد . ۱۰ - تنها از : نا .

باز کشند و این مویها^۱ که در پوشند او پدید کرد،^۲ چون روباه و سمور و سنجاب، و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش^۳، و سگان [را] شکار^۴ او آموخت، و دیوان از ناحیتها او بیرون کرد، و جهان آبادان او کرد، و داد^۵ داد بمیان خلق اندر، و هر کسی بفضل او مقر آمد، مغان پیش دادش خوانند و گویند چهل سال^۶ پادشاه بود و پس بمرد، و اندر سال هوشنگک خلاف بسیارست ولیکن اینک من یاد کردم^۷ پسر جریر ایدون گوید^۸.

[گفتار اندر] [حدیث] پادشاهی طهمورث

پس طهمورث پادشاهی جهان بگرفت، و مغان گویند که اوبت پرستید [دروغ گویند که او خدای را پرستید و] بر دین ادریسی بود و خدای تعالی او را چندانی نیرو داده بود [که ابلیس را و دیوان را فرمان بردار خویشتن کرده بود] دیوان را [فرمود] که از میان [آدمیان] بیرون شوند و همه را از آبادانها بیرون کرد، به بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را، و زینت [ملوک] و براسب نشستن و زین برنهادن او آورد، و استر بجهان او آورد، و خر بر اسب افکندن، تا استر موجود شود، و اشتر را بار برنهادن، و یوز را شکار آموختن، و فارسی نخست او نبشت و پادشاهی گویند چهل^۹ سال بود و گویند نیز کمتر [اما خلاف بسیار کرده اند اندرین]^{۱۰}

-
- ۱- «مش: و پوستینها. ۲- مش: بیرون آورد. ۳- مش: که بود. ۴- مش: او شکار. ۵- مش: و داد در میان خلق بگسترد. ۶- مش: پانصد سال. ۷- مش: ولیکن این قدر که یاد کرده شد از روایات صحیح است. ۸- نا: محمد بن جریر الطبری گوید: والله اعلم. ۹- اصل و ن س و نا: چهارصد. نف: صد. طبری: چهل (ج ۱ ص ۱۷۵). ۱۰- نف: درین فصل باصل ما و طبری موافق است لکن در عبارات اختلاف بانسخ ما دارد.

گفتار اندر [پادشاهی جمشید]

و از پس او جمشید بود [چنین گویند که جمشید برادر طهمورث بود و همه جهان وی داشت و سخت نیکو روی بود و معنی شید^۱ روشنایی بود و جم شیدش از بهر آن خواندند که هر جا که میرفتی روشنایی از وی می تافتی^۲] گروهی گویند برادر طهمورث بود و گروهی گویند خویش او بود^۳ و نخستین کسی [که] سلاح کرد او بود ، و سلاح مردمان از چوب و سنگ بود ، او شمشیر و حربه و کارد کرد ، و کرباس کرد و ابریشم و قزو و رنگهای الوان [از سیاه و سپید و سرخ و زرد و کبود و آنچه بدین ماند جمشید بجهان آورد که پیش از او اینها نبود]^۴ و دیوان را فرمود تا کرما به نهادند [و نوره بکار داشتند] ، و غواصی کردند ، و گوهرها از دریا بر آوردند ، و مردمان را بیاموختند ، و راهها بنهادند از شهر بشهر ، و این کج و سپید آب^۵ و رنگها آوردند ، [و معجونها ساختند]^۶ و این سپر غمها و بویها [ی خوش بکار داشت]^۷ چون عود و مشک و کافور و عنبر و غالیه [و] رسم [او] آورد و مردمان جهان را بر چهار گروه کرد ، از و گروهی [لشکریان ، و گروهی]^۸ دانا آن و دبیران ، و گروهی کشتار و رزان^۹ ، و گروهی پیشه و ران ، و [هر] گروهی [را] گفت که هیچ کس مباد که بجز کار خویش کند . پس^{۱۰} علما کرد کرد و ازیشان پرسید که چیست که این

۱ - اصل . نف : جم . طبری : الشید . ۲ - از : نف .

۳ - طبری ندارد و گوید : جم بن و یونجهان وهو اخو طهمورث . نف : هم خویشاوندی

را ندارد . . ۴ - از : نف . ۵ - نف و نا : کج و شگرف

و سیما ب و گوگرد . ن س و طبری : ندارد . ۶ - از : نف .

۷ - ن س ، چا و نا و اصل : ودانایان و دبیران را مقدم داشته و طبری مقاتله را

مقدم ، شمرده و ما ترتیب طبری را اصل قرار دادیم . ۸ - ن س : کشتار و رزان .

۹ - نف مفصل دارد و چون در اصل عربی و نسخ موجود نبود نقل نشد .

پادشاهی بر من باقی و پایند دارد؟ گفتند: داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم من بنشینم، شما نزد من آیدید تا هر چه [درو داد] ۱ باشد مرا بنمایید تا من آن کنم و نخستین روز که بمظالم بنشست روز [هرمز بود] ۲ از ماه فروردین، پس آن روز [را] نوروز نام کرد، تا اکنون سنت کشت، ۳ و هفتصد سال بگذشت، و چهار صد نیز گویند، و اندرین روز گار روزی درد سرش نخواست و دشمنی برو بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. پس روزی تنها [اندر خانه] نشسته بود و تفکر همی کرد، ابلیس بروزن فرو شد^۴ و پیش او بیستاد، جمشید بفرسید، او را گفت تو کیستی؟ گفت [من یکی ام از فرشتگان آسمان آدمم تا ترا نصیحت کنم چه گفت گو تا چه نصیحت داری؟ گفت مرا بگوی نخست که تو چه کسی؟ جم گفت] ۵ من یکی از فرزندان آدمم، گفت: نیستی که تا بر زمین چند آدمی بیمار شد و بمرد، اگر تو فرزند آدمی بودی ترانیز مرگ و بیماری بودی، تو خدای زمین و آسمانی، و تو خود را نشناسی، تو بر آسمان بودی، و این زمین را تو آفریدی، بر آسمان، کار آسمانها راست کردی و بر زمین آمدی، تا کار زمین راست کنی، و داد گستری، و باز با آسمان شوی، اکنون خویشتن را فراموش

(۱) کذا: ن س و چا. اصل: دذ و دام. نا: ندارد. (۲) از: ن س و چا

و اصل: نا: بهمن بود. ۳- در اصل طبری گوید: ثم امر فصنعت له عجلة من زجاج فصعد فيها الشياطين و ركبها و اقبل عليها في الهواء من بلدة من دنباوند الى بابل في يوم واحد و ذلك يوم هرمز روز فروردین ماه فاتخذ الناس للاعجوبة الي راو من اجرائه ما اجري على تلك الحال نوروز و امرهم باتخاذ ذلك اليوم و خمسة ايام بعده عيداً و التمتع و التلذذ فيها ... الى آخر (ج ۱ ص ۱۸۰) و عجب است که این معنی در هیچ کدام از نسخ نیست و ظاهراً مؤمنین عجم چون دیده اند با عمل سلیمان شبیه است آنرا محضاً لله از نسخه فارسی حذف کرده اند! ۴- کذا: ن س و نا. نف:

بروزن خانه فروشد - اصل: بیرون شد. ۵- از: ن س و چا.

کردی، و من از فریشتگان تو، گم‌ام، و ترا بر من حق بسیارست، و بیامدم که ترا آگاه کنم، و تو این داد بر خلق زمین بگستریدی، ایشان را بفرمای تا ترا پرستند، هر که فرمان کند اورا پاداش نیکوی کن و هر که فرمان نکند اورا بر آتش بسوزان، جمشید گفت چه حجت است بر آنکه من خدایم؟ ابلیس گفت حجت آنست که من فریشته‌ام و آدمی را بینم [و آدمی فریشته را نبیند]^۱ و تو مرا همی بینی معاینه، و این بگفت و نا پیدا شد، و جمشید را گفتار ابلیس اندر دل کار کرد، و گفت من خدای آسمان و زمینم، بزمین آمده‌ام تا کار شما راست کنم، اکنون کارهای شما راست کردم و چندین نعمتها شما را دادم و دردمندی و مرگ از شما برداشتم، اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا، بخدایی^۲ پرستید، و مقرر شوید، و هر که نگرود بآتش بسوزمش، پس [به] همه شهر [ها] بدینگونه نامه کرد، و باطراف جهان خلیفتان فرستاد و بسیار کن اندرو بگرویدند، و هر که نگرود بآتش بسوخت.

پادشاهی یوراسب

چون [از] پادشاهی [جم] هفتصد سال بگذشت از کنار پادشاهی او از حد مشرق^۳ مردی برخاست نام او یوراسب، و سپاهی بزرگ [کرد] کرد، و همی آمد و پادشاهی همی گرفت [و لشکر او را هزیمت همی کرد] تا آنجا رسید که او بود، و جمشید به طبرستان بود به دهاوند، چون جمشید آگاه شد از وی بگریخت و پنهان شد یکسال. بعد از یکسال خبر او یافت و بگرفت و بکشتش، و پادشاهی بر او راست گشت، و کشتن جمشید چنان بود که آره بر سرش نهاد تا پای بدو نیم کرد، و پارسیان گویند: بیرون ازین کتاب، که جم بگریخت و به زاوولستان شد بحديث دراز و گفتند [دختر] شاه زاوولستان او [را]^۴ بیافت و بزنی او گشت و پدر ندانست، و پدرش امر بدست دختر کرده بود، پس چون دست بدین دختر فراز کرد

۱ - ن س و چا . ۲ - در اصل > بخدای < . ۳ - کذا فی جمیع النسخ غیر الطبری . ۴ - از : ن س و نا .

پسری آمدش **تور** ۱ نام کردش، و او بگریخت و به هندوستان شد و آنجا هلاک شد. و آن پسر را پسری آمد **شیداسب** ۲، نام کرد و او را پسری آمد **طورك** ۳ نام کرد، ویرا پسری آمد **شهم** ۴ نام کرد، و ویرا پسری آمد **اثرط** ۵ نام کرد، ویرا پسری آمد **گرشاسب** نام کرد، وی را پسری آمد **فریمان** نام کرد وی را پسری آمد **سام** نام کرد، وی را پسری آمد **دستان** ۶ نام کرد، وی را پسری آمد **رستم** نام کرد، وی را پسری آمد **فرامرز** نام کرد، و حدیثها و اخبارها و سرگذشتهای ایشان بسیارست و بسیار گویند. **ابوالمؤید البلیخی** یاد کند [بشاهنامه بزرگ] ۷.

[گفتار اندر] حدیث نوح پیغامبر علیه السلام

پس خدای تعالی عزّشانه **نوح** را پیغمبری داد و بنزدیک **بیوراسب** فرستاد، و بقوم وی و بهمه جهان، و **مغان** ایدون گویند که این **بیوراسب** آتش پرست بود، و هندوان گویند که این **بیوراسب** بت پرست بود، و به **نبی** اندر چنانست که بت پرست بود، و خدای عزّوجل گفت :

- ۱ - نا : توز، ن س : توژ . و در گرشاسب نامهای چایی و خطی : تور دیده شد :
- کذا : تاریخ سیستان (طبع طهران ص ۲) . ۲ - کذا ، گرشاسب نامه . (خطی ص ۲۳) و تاریخ سیستان : بیداسب (ص ۲) ن س : شداسب چا و نا و نف : ندادند .
- ۳ - کذا : ن س و گرشاسب نامه بر وزن بزرگ . تاریخ سیستان : نداد . رك :
- حاشیه (ص ۳) . ۴ - نا ، شهر . ن س و چا و نف : نداد . تاریخ سیستان : اثرث بن شهر (ص ۲) گرشاسب نامه : شم . ۵ - ن س و چا : نداد . نا : بر بط :
- تاریخ سیستان : اثرث . گرشاسب نامه : اثرط - اثرط بقاء منقوط هم بنظر رسیده است .
- ۶ - در اوستا : سام و نریمان و گرشاسب همه نام و القاب یکنفر است .
- ۷ - کذا ، ن س و نا و چا .

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبِعُوا مَن لَّمْ يَزِدْهُ مَالَهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خُسَارًا. وَمَكْرُوهًا مَّكْرًا كَبَارًا وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَلَا يَئُوقَ وَنَسْرًا.

این همه نام آن بتان است که قوم نوح پرستیدند، و نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای عز و جل وی را پیغمبری داد، و او نهصد و پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند و کس بدو نگر ویدمگرا ندکی، و آن روز که از آسمان طوفان آمد^۱ او با گرویدگان بکشتی اندر نشستند و همه [زن و مرد]^۲ هشتاد تن بودند نوح و آن یاران که بدو بگرویده بودند و نوح را پیغمبری بر همه اهل زمین بود از مشرق تا مغرب، و بر نوح از آسمان مصحف نیامد ولیکن او خلق را بدان صحفها خواند که بر آدم و شیث فرود آمده بود، و بدین نهصد و پنجاه سال اندر سه قرن بگذشت و هیچ کس بدو نگر ویدمگرا ندکی چون از مادر بزادی و بزرگ شدی، پدر او را دست گرفتگی و سوی او آوردی تا نوح را بدیدی و بشناختی، پس گفتی [ای پسر] این مرد را بینی، جادوی دروغ زنست، اگر من بعیرم بوی نگر ویدمگرا ندکی، و اگر ترا فرزندی بود او را همچنین وصیت کنی، و همچنین قرن بقرن و فرزند بفرزند همی کردند، و نوح گاه گاه بشهر اندر شدی و ایشان را بخدای خواندی او را بزدندی [و از آنجا برانندگی]، و نوح صبر همی کرد نوح را زنی بود کافر بنوح نگر ویدمگرا ندکی خدای عز و جل اندر فرمان یاد کرد، و گفت:

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةً نُّوحٍ وَ امْرَأَةً لُّوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِّنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ.

و نوح را ازین زن کافره چهار پسر بود یکی سام و دیگری حام و سدیکر

۱ - از : نف . ۲ - از ، نا ، ن س : افتاده .

یافت و چهارم کنعان [ازین پسران]^۱ سه بنوح بگرویدند [و کنعان نگرود و کافر بود] و آن فرزندان را فرزندان آمدند بسیار، پس چون نوح را علیه السلام روزگار برآمد و دراز شد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش بهلاک و گفت:

رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا. خدای عزوجل دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاک کنم [و] نوح ندانست که بچه هلاک شوند، و خدای تعالی نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان چون بزرگ گردد و درخت شود، من ایشان را هلاک کنم، و درخت ساج بچهل سال تمام شود^۲، و نوح دانست که تا چهل سال ایشان [را] هلاک نباشد، درخت بنشانند و بدان چهل [اندر] خلق را بخدای همی خواند، و [صبر میکرد با ایشان تا]^۳ درخت برسد و بزرگ شد و خدای عزوجل وحی کرد بنوح که من این خلق را به آب هلاک کنم، و از زمین آب^۴ برآرم و از آسمان عذاب فرستم^۵، و این خلق را همه هلاک کنم نوح بزمین کوفه بود و بخانه وی اندر یکی تنور بود از آهن که زنش نان پختی اندر وی^۶، و ایدون گویند که تنور آدم بود، و اندر آنجا نان پخته بود، خدای تعالی [او را نشان و علامت کرده بود و] [گفته بود] علامت عذاب آنست که [آب از پره تنور بیرون آید، چنانکه در قرآن فرموده است: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ﴾]^۷ و زن نوح نان بدان تنور [همی] زد. آب از میان تنور بر جوشید، نوح بترسید که او نیز هلاک شود گفت: [رَبِّ] نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. مرا برهان با این مؤمنان که با من اند. خدای تعالی او را وعده کرد که ترا و اهل ترا برهانم،

۱ - از : نف . ۲ - نف : فرا رسد . ۳ - نف : عذاب .

۴ - نف : فرو بارم . ۵ - نف و طبری ندارد . ۶ - این لغت در

سایر نسخ نبود . ط : پره بپا پاری و تشدید را بمعنی طرف و پهلو . ۷ - نف .

پس چون آن درخت ساج برسید، خدای عزوجل او را بفرمود ساج را ببر و بیفکن و ازو تخته کن و آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن، و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای عزوجل جبرئیل را بفرستاد تا او را بیاموخت، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت:

فَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِ اَنْ اَصْنَعَ الْفُلَّكَ بِاَعْيُنِنَا [ووحینا]^۱

و او تختهارا بدوخت بر یکدیگر و از آن کشتی کرد چنانکه گفت:

وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْاَوْاحِ وَ دُسر . و پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفتی خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند و نیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی اندر نشیند و بر [سر] آب ما همه برهیم، خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندندی، نوح گفت امروز شما بر ما فسوس [کنید و ما فردا بر شما فسوس] کنیم، خدای عزوجل اندر نبی یاد کرد و گفت:

وَ يَضَعُ الْفُلَّكَ وَ كَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ قَالِ اِنْ تَخْشُرُوا مِنَّا فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ.

و ایدون گویند که نوح علیه السلام آن کشتی بچهل سال تمام کرد [و از درون و برون بقار بیندود]^۲، و درازی کشتی هزار و دویست ارش بود و پهنای شصصد^۳ ارش بود^۴، و او [را] سه طبقه کرد: يك [از تریکتر]^۵ طبقه^۶ زیرین چهار پایان بودند، و طبق میانگین مردم بودند، و طبق زَ برین مرغان بودند،

۱ - گفت نوح کشتی بوحی خدای کرد و بنظریات او . کذا ، ن س .

۲ - از طبری . ۳ - کذا ، طبری . اصل : شصت . ۴ - کذا :

ن س و نا . نف : پهنای . طبری بروایتی چون متن و بروایت دیگر ، طوله ثمانین

ذراعا و عرضه خمسين ذراعا و طوله فی السماء ثلثین ذراعا (ج ۱ ص ۱۹۰) و بروایتی :

طول : سبعده ذراع . . (ص ۱۸۷) ۵ - از : ن س . ۶ - ن س : طبق

طبری : ثلاثة اصباغا سفلا و وسطا و علوا و ان يجعل فيه كوا (ج ۱ ص ۱۹۰) .

و خدای عزّوجلّ گوید او را: قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ .
 و گفت این همه خلق هلاک شوند نه سباع ماند و نه چهارپای اندر بیابان و نه مرغان
 اندر هوا ، از هر چیز جفتی بگیر و بکشتی اندر نه نر و ماده . نوح گفت : یا رب
 من این خلق را [کجا] یابم به بیابان و هوا اندر ، خدای تعالی گفت من این همه خلق
 را فراهم آورم ، پس چون طوفان بیود ، خدای عزّوجلّ خانه مکه^۱ را از جای بر
 کرد و بهوا برد ، با حجر الاسود آنکه آدم بنا کرده بود ، و کوهی را فرمان داد تا
 بجای کعبه بنشست تا بر آن مقدار خانه آب عذاب نرسد^۲ و نوح را بفرمود تا کور
 آدم و حوا باز کرد و استخوانهای ایشان برگرفت و بکشتی اندر نهاد تا آب عذاب
 برایشان نرسد ، پس [چون] از کشتی بیرون آمد ، و استخوانهای ایشان دیگر باره
 بگور کرد ، پس چون وقت آن بیود که خدای عزّوجلّ وعده کرده بود که آب عذاب
 فرستم ، نوح همه فرزندان و همه مؤمنان را سوی خویش کرد کرد و زنش نان همی
 پخت و تنور پر آتش بود ، آب از میان تنور بر آمد ، زنش بدید و نوح را آگاه کرد
 و نوح گفت آمد وعده خدای ، پس نوح بکشتی اندر شد و همه مؤمنان را بکشتی اندر نشانند
 [و همه هشتاد تن بودند] و همه ذریت نوح بودند . گروهی از علما ایدون گفتند که نوح را سه
 پسر بود و آن دیگر هشتاد تن از گروه دیگر بودند ، و خدای تعالی به نبی اندر یاد کرد
 و گفت: وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ . و گفت : آنکه بدین جهان بماند همه ذریت نوح
 بودند و دیگر همه هلاک شدند ، پس چهل شبانه روز آب از زمین بر آمد ، و کشتی
 از زمین برخاست ، چون آب کشتی را از جای برگرفت ، پسر نوح [آنکه کافر بود]
 بر آب اندر بماند ، و آب او را تا بمیان برگرفت ، نوح او را گفت :

يَا بُنَيَّ اَرْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ . گفت ای پسر بکشتی
 اندر آی و مسلمان شو^۳ ، تا با کافران غرقه نشوی او گفت : سَآوِي اِلٰى

۱- نف و اصل ، بیت المعمور ..
 ۲- کذا فی ، جمیع النسخ . والطبری : و
 رفع البيت الذی بناه آدم عم رفع من الفرق و هو البيت المعمور والحجر الاسود علی ابی
 قیس (ج ۱ ص ۱۹۳) و ظاهراً در متون فارسی اشتباه شده است . ۳- یعنی :
 موحد شو .

جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ. این پسر شبان بود هر که که باران آمدی و سیل خاستی، او گوسفند بر سر کوه بردی، و خود آنجا بر شدی، و از آب برستی. ایدون دانست که این نیز همچنان بود که گفت:

سَاوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي. گفت: لَا غَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ [گفت: این فرمان خداست و از فرمان او کس را باز گشت نیست] پس با وی حدیث همی کرد تا آب موج بزد و او را غرقه کرد، نوح گفت:

إِنَّ أُنْبِيَاءَ مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ. گفت: یا رب این پسر از اهل منست، و تو وعده کردی مرا و اهل مرا برهانی [آنجا که گفت و اهلک] خدای تعالی گفت: يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ. گفت: اونه از اهل تست [که] بتو نگروریده است، پس آب بزمین بسیار شد و [ددان و] ۱ چهارپایان [و بزگان] بسر آب آمدند، و خدای تعالی باد را فرمود تا همه راسوی نوح حشر کرد تا نوح از هر یکی جفتی بگرفت و بکشتی اندر آورد، و از دیگران دست برداشت تا غرقه شدند، و ایدون گویند که [چون] دست در دَبْ خَر زد خَر بکشتی اندر همی آمد و ابلیس باز پس میکشید و هر چند خَر را بانگ می زدند که در کشتی شود در نتوانست شد از آنکه ابلیس او را از پس میکشید ۲، نوح گفت ای ملعون در آی زودتر! نوح خرا خواست که اندر آید، ابلیس با او اندر آمد ۳ نوح ابلیس را گفت تو اینجا چه کنی؟

۱ - ن س و نا: چهار پایان زمین بر سر آب. نف: ندارد و گوید، حق تعالی باد بفرستاد تا همه پرندگان را سوی نوح حشر کند... و طبری گوید: چون چهل روز و شب باران آمدن گرفت و وحوش و دواب و پرندگان همه بسوی نوح آمدند و خدای ایشان را مسخر نوح گردانید تا از آنها چنانکه خدای فرموده بود زوج زوج برگزید (ج ۱ ص ۱۹۲).
 ۲ - از: نف. ۳ - طبری گوید: قال نوح ويحك ادخل وان كان الشيطان معك، قال كلمة ذات عن لسانه فلما قالها نوح خلى الشيطان سبيله فدخل... (س ۱۹۱) و ذکر ملعون در طبری نیست، و دلیل ندارد که خَر بیچاره ملعون باشد؟

گفت نه توفیرمان دادی که اندر آی؛ [گفت ای ملعون اندر آی] ۱ پس آب از آسمان آمدن گرفت آب عذاب، و از زمین آب برآمد و همه مرغان [هوا] از بیم آب کرد کشتی اندر آمدند، و نوح از ایشان بگرفت از هر نوعی جفتی، و آن دیگران همه غرقه شدند، و آب از آسمان گشاده شد، و از زمین چشمها خواست چنانکه گفت:

فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسر .

و کشتی نوح بر سر آب آمد و راست بایستاد، چون بزمین ایستاد، نوح گفت:

بِسْمِ اللَّهِ مُجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا . گفت: بنام خدای ایستادن و رفتن توباد، و چندان آب آمد که هر چه اندر جهان کوه است بزرگتر، آب از بالای آن کوه چهل ارش بر شده بود [از] آن سخن که پسر نوح گفته بود که بر سر کوه بر شوم تا آب مرا نگیرد و نوح شش ماه بکشتی اندر بماند بر سر آب، و بدین شش ماه اندر آب عذاب از آسمان نگسست و از زمین، و نوح را نخست که بکشتی اندر نشست از کوفه نشست، پس کشتی برفت و بر زمین مکه شد و گرد حرم طواف کرد، و پس بسوی مغرب شد و آنگاه سوی مشرق افتاد تا بر زمین شام افتاد، و چون کشتی همی گردید، آن مردمان که اندر وی بودند همی پنداشتند [که غرقه خواهند شدن] ۲ خدای تعالی بنوح وحی کرد و گفت: مرا بدین نامها بخوان: أَهْيَا شَرَاهِيَا اذْنُونِي اَصْبَا وَ ثَالِ شُدِي ۳ چون این بخواند کشتی قرار گرفت، و چون ششماه تمام ببود کشتی بر سر کوه جودی نشست چنانکه گفت حق تعالی: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ. و خدای

۱ - از: ن س، و نا و چا . نف: دیگرگون . ۲ - از: ن س و چا .

۳ - کذا: ن س و نا و چا . و اصل اهیا مکرهیا . . الخ نف: ندارد و در نسخه

عربی نیز این مطلب نیست - و عبارت عبری یا سریانی است .

عزوجل آب از آسمان باز گرفت و بر زمین هیچ چمنده^۱ نمانده بود مگر آنکه با نوح اندر کشتی بودند. پس آب از آسمان باز گرفت و آنکه از زمین برآمده بود بر زمین فرو برد^۲ چنانکه گفت:

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي. پس گفت: وَ قُضِيَ الْأَمْرُ. گفت: [فرمان برفت بهلاک خلق، و چون آب از کوه فرو نشست و ایشان که با وی بکشتی اندر بودند آن همه بیرون آمدند، نوح گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. و آن روز که نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد عاشورا بود دهم محرم، و روز دهم ماه رجب در کشتی نشسته بود، و تمامی شش ماه بکشتی اندر بماند، و نوح با مؤمنان روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند، روزه داشتند بدان که از کشتی راحت یافتند، و آن خلق که با وی بکشتی اندر نشسته بودند و خلق زیادت آمدند، یکی خوک و دیگری گربه، و آن دو خلق بر زمین نبودند، خدای تعالی ایشان را بکشتی اندر آفرید، و آن بود که بکشتی اندر پلیدی و^۳ سرکین چهارپایان و غایط مردمان بسیار گرد آمد، و نوح را از آن اندوه همی آمد و مردم را رنج رسید، و خدای را دعا کرد بفرمود که بدنبال پیل دست فرو مالید، از دنبال فیل [نر و ماده دو] خوک فرو آمد، و آن پلیدیها همه بخورد [و دیگر آنکه موش در کشتی بسیار شد و طعام مردم را میخوردند و بیم آن بود که کشتی را سوراخ کنند خدایتعالی نوح را فرمود که دست بر سر شیر مال] ^۴ پس دیگر بار دست بر سر^۵ شیر فرو مالید، و شیر عطسه بکرد و گربه [جفتی نر و ماده] ^۶ از

۱ - ن س: جنبنده نا: جفته . ۲ - نف: و زمین را بفرمود که آب مده .

۳ - کذا: نف . ن س: کند سرکین . اصل: فکند سرگی . ۴ - از:

جایی . ن س و نا و نف: ندارد . ۵ - اصل: دنبال . طبری: بین عینی الاسد .

۶ - کذا: نف و الطبری .

بینی شیر فرود افتاد تا آن موشان را بخورد ، پس چون نوح از کشتی بیرون آمد ، بر سر کوه چهل روز بماند ، و آب بر زمین فرو شد و همه زمین خشک شد و زمین هر آبی که داده بود همه فرو برد و آن آبی که از آسمان فرود آمده بود نتوانست فرو بردن که آن عذاب بود و تلخ و شور بود اکنون آب این دریاها همه شور و تلخ از آن است که آب طوفان نوح بود ، پس چون آب کم شد ، نوح خواست که از سر کوه بزیر آید نخست زاغ را بفرستاد که شو و بر زمین بنشین و بنگر تا آب چند ماندست و زاغ برفت و بر روی زمین مردار یافت ، آنجا بر نشست و همی خورد و باز پیش نوح نیامد ، نوح بروی لعنت کرد و گفت : ترا روزی مردار باد ، پس نوح کبوتر را بفرستاد تا بنگرد که آب چند ماندست بر روی زمین ، و کبوتر بیامد و بنشست و پای بآب اندر نهاد و مویش از پای بشد از شوری آب و پایش سرخ بمانده بود ، کبوتر باز پیش نوح آمد و گفت آب بر زمین برین قدر مانده است ، نوح مر کبوتر را دعا کرد و گفت : خدای تعالی ترا بدل خلق شیرین کناد ، پس چون آب همه تمام از زمین بشد ، نوح با آنهمه مردمان بر سر کوه ، بر زمین آمدند و بین کوه دیهی بنا کردند و همه هشتاد تن بودند ، و از ایشان چهل مرد بودند ، و چهل زن ، و آن دیه امروز آبادان است ، و آن را سوق الثمانین خوانند ، و نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست و از آنگاه باز که آمد بر زمین آمد ، تا گاه طوفان ، دو هزار و دوست^۱ سال بود ، و گروهی گویند سه هزار و پانصد سال بود ،^۲ و نوح بر زمین بابل بود ، هزار کم پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلْيَبْتَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا . و خدای عزوجل این چندین هزار خلق از هشتاد تن بیرون آورد و همه [خلق] جهان از مسلمان و ترسا و جهود

۱ - تا : دو هزار سال . ۲ - طبری : دو هزار و دوست و پنجاه و شش

سال (ج ۱ ص ۱۹۶) .

و گبر و بت پرست و هندو و رومی و غیره: و همه علما چنین گفتند و همه بطوفان مُقراند مگر مغان که ایشان طوفان نشناختند، و نوح را ندانند، و باخبار ایشان خبر نوح و طوفان نیست، و ایدون گویند کین جهان تا بود آتش پرستی بود، و همه ملوک جهان آتش پرستیدندی، و پادشاهی ایشان بود تا بوقت [عمر] که از یزدگرد شهریار ملک بشد، و بمسلمان افتاد، و خبر ایشان همه خلق مُقراند. هر صحفی که از آسمان آمده است از پس طوفان مر پیغامبران را، چون صف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین بهمه، حدیث طوفان پیداست، و گروهی دیگر [از مغان] گویند که طوفان بود و لیکن ^۱ بهمه، جهان نبود، و خلق بجمله جهان هلاک نشد، و نسل نبرید. نوح را پیغامبری نه بهمه جهان بود، پیغامبری او بر اقلیم بابل بود و بر زمین عراق و شام، و طوفان بدان مردمان آمد که آنجا بودند، و مردمان مشرق و مغرب را ازین خبر نبود، و لیکن به نبی اندرواست که همه خلق هلاک شدند جز نوح، و آن هشتاد تن، و خدای عز و علا همی گوید اندر شأن قوم نوح: **إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَآَفَرْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ**. و همی گوید: **وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمُ الْبَاقِينَ**. و این هشتاد تن همه بمردند و از هیچ کس نسل نماند مگر از پسر نوح از سام و حام و یافث، از سام [عرب] و عجم آمدند و سپید رویان [رومیان] و [پیغامبران] ^۲ [ونیک] مردمان وز حام سیاهان حبشی و زنگیان و هندوان و کافران و فرعونان و ملکان و ستم کاران، و از یافث، ترک آمد و سقلاب و یاجوج و ماجوج و کسها که اندر ایشان خیر نیست ^۳ و نوح بمرد و این [همه خلق] از پس او بماند و هر کسی از

۱ - از : نا . ۲ - از : ن و نا . ۳ - در چاپی : در ایشان خبر

نست : ن و نا : چون متن .

فرزندان او بجهان اندر گوشه بگرفتند پس از پس طوفان ، هزارسال ملکی پدید آمد از نسل حام بن نوح ، نامش ضحاک و جادوی دانست^۱ ، و او پادشاهی همه جهان بگرفت ، و او را بیارسی اژدها^۲ خواندندی ، و هزارسال زندگی وی کم یک روز بود .

[اندر حدیث] پادشاهی ضحاک نازی^۳

و^۴ این ضحاک را اژدها بسوی آن گفتندی که برکتف او دوپاره گوشت بود بزرگ بر رسته دراز ، و سر آن بکردار ماری بود و آن را بزیر جامه اندر داشتی ، و هر گاه که جامه از کتف برداشتی خلق را بجادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست و ازین قبل مردمان ازو بترسیدندی ، و عرب او را ضحاک گفتند^۵ ، و مغان گویند که او یوراسب بود ، و اندرین اختلاف است بسیار ، که بیوراسب بوقت نوح بود علیه السلام ، و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت ، و بایام هیچ ملک چندان خون ریخته نشد که بایام [او و] تازیانه زدن و بردار کردن او آورد ، و هزار سال پادشاهی راند و^۶ خلق جهان ازوستوه شدند ، پس خدای تعالی خواست که آن پادشاهی ازو بستاند ،

۱ - نا ، جادو دانست . ن س : جادوئی . ۲ - کذا ، ن س . نا : ار دهان

طبری : از دهاق . (ج ۱ ص ۲۰۱) ۳ - ن س : ضحاک بن مرداس . طبری :

ذکر بیوراسب و هو الازدهاق . ۴ - نف : زاید بر اصل عربی دارد و سطر .

۵ - طبری گوید : ضحاک بحرّی مغرب از دهاق پارسی است که زای فارسی

ش و هاراحا و قاف را کاف آورده اند . برای تحقیق این مطلب رجوع شود بمقاله (نامهای

شهریاران ایران) در مجله مهرسال اول و دوم . ۶ - از این جا نسخه قدیمی

ناقص - که در حدود بین قرن ۹ - ۱۰ (بدون اول و آخر) نوشته شده است - در دست

ما است از اینجا بدان نسخه مراجعه میشود بعلامت (نق) یعنی نسخه ناقص .

چون هشتصد^۱ سال از پادشاهی او بگذشت آن گوشت پاره که بر سر دوش داشت ریش
گشت و درد گرفت و بی قرار شد، و هیچ خلق علاج آن ندانست^۲ تا شبی گویند
که بخواب دید که کسی گفتی که این ریش ترا بمعجز سر مردم علاج کن^۳، دیگر
روز مغز سر مردم بر نهاد، آرام گرفت و دردش کمتر شد، پس هر روزی دو مرد را
بکشتی و از مغز ایشان بر آنجا نهاده تا دویست سال بر این بگذشت و هر خلقی را
را که اندر همه جهان بزدان بودند، آن همه بکشت. پس آن دیگر که بیرون^۴
بودند هر روزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردند از بهر آن ریش [و]
ضحاك بهر شهری مرد فرستادی، تا هر روز بهر کوی و محلتی و وظیفی نهانند، که
دو تن بدهند و همچنین همی کردند تا خواست که بر زمین خلق نماند، و همه جهان
از وی بستوه شدند، پس چون کارش بآخر رسید او را هزار سال تمام شد، بر زمین
اصفهان مردی بود کشاورزی کردی^۵ و بدیبهی او را دو پسر بود بزرگ شده، این
هر دو پسر این مرد را عامل ضحاك بگرفت و سوی ضحاك فرستاد، آن هر دو را
بفرمود کشتن، و نام پدر این پسران کاوه^۶ بود، چون خبر یافت از کشتن پسران
صبرش نماند، بشهر اندر آمد و بخروشید و فریاد خواست [و] آن پوست که آهنگران
به پیش پای بسته دارند، بر سر چوبی کرد چون، علمی و فریاد کرد، و خلق خود

۱ - نق: هفتصد سال . ۲ - نق: نداشت . ۳ - در چاپی اضافی شده

» فولی دیگر آنست که شیطان بر شکل طبیعی بروی شد گفت علاج این مغز سر مردمست
کذا: شاهنامه . طبری: نه خواب را و نه طبیب را ذکر میکند . ۴ - کذا: ن
س نا . اصل: پیر . نق: و پس آن دیگر از هر جایی . ۵ - کذا: ن س و
نا نف: مردی بود آهنگر . نق: کشاورز و آهنگری کردی . طبری: مردی در بابل بر
ضحاك خارج شد و علمی بیست و مردم اصفهان از نژاد اویند . . . (ج ۱ ص ۲۰۴) و
جای دیگر روایتی گوید: از عامه مردم اصفهان و کابی نام داشت . . . و از پیشه او
نمیگوید . (ج ۱ ص ۲۰۷) . ۶ - طبری: کابی (ج ۱ ص ۲۰۷) .

از ضحاک ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود .

و او [را] خوان سالاری^۱ بود کین کار بدست او بود ، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن ، پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی ، و مغز سر کوسفندی باوی برآمیختی و بر جای نهادی ، و چون روزی چند برآمدی ، آن مردی چند که گردآمده بودند ، ایشان را بشب از شهر بیرون کردی و گفتی بآبادانیها میایید ، و به بیابانها و کوهها روید تا کس شما را نبیند . و ایدون گویند که این اصل گردان^۲ که اندر جهان است از ایشان است .

پس چون بسیار را بکشت و کاوه را فرزندان کشته شد ، برخاست و فریاد خواند^۳ و گفت : تا کی ما این جور و ستم کشیم ؟ پس خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند ، و کاوه آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بود بکشت و شهر بگرفت ، و بامیری نشست^۴ ، و خزانه و سلیح برداشت ، و بمردمان بخشید ، و خراج بستد ، و متابعتش بسیار گشت ، و به اصفهان مردی خلیفت کرد ، و خود [به اهواز]^۵ برفت و آن مرد که از قبل ضحاک آنجا بود بگرفت و بکشت و یکی را بر جای او بنشاند ، و از هر شهری بسیار خواسته بگرفت و بسیار خلق متابعت او گشت آن روز ضحاک به دماوند بود و طبرستان ، چون ازین کار آگاه شد ، بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت ، و او علم چرمین را پیش داشت ، چون بهری رسید مردمان را گفت : ما اکنون بنزدیک ضحاک رسیدیم اگر او

۱ - کذا ن س و نا و نق . و در چایی افزوده است : و حال آنکه او را دو مهمان سالار بودند از مائیل و کرمائیل نام ، دل ایشان بر مردم بسوخت الخ . و ظاهراً نسخه چایی این زیادتى را از شاهنامه گرفته است . در ظبرى این قصه نیست .

۲ - کذا فی النسخ . ۳ - کذا : نا و ن س و نق و چا . نف دیگر گون .

۴ - اصل ، با سب بر نشست . ۵ - اصل : با هزار مرد .

ما را بشکند ملك او را باشد، و اگر ما او را بشکنیم^۱، یکی باید که ما همه او را نپسندیم تا همان روز او را بملکی بنشانیم تا جهان بی ملك نباشد، و هر کسی بجای خویش بیار آمد. گفتند: ما را تو بس که این جهان بدست تو براحت افتاده باشد، هم تو سزاوارتر باشی بدین کار، گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملك ام^۲، و پادشاهی کسی را باید که از خاندان ملکان باشد، من مردی آهنگرم، نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین آن بود که خلق را از بیدادی ضحاک برهانم، و اگر من او را بگیرم و ملکی خویشتن رادعوی کنم [هر] کسی گوید این ملك [را] نباشد. و اگر پادشاهی نباشد، جهان تباه شود و بر من نماند کسی را طلب کنید از خاندان ملك تا او را بنشانیم، و ما پیش او بیستیم و فرمان او کنیم. پس دو ماه از او زمان خواستند بر جستن این کس، و از فرزندان جمشید مردی مانده بود باخرد و دانش و نیکو روی و بردین فوح بود، و با نوح بکشتی اندر بوده بود و از آن هشتاد تن بود، چون از کشتی بیرون آمده بود او را فرزندان آمدند، و از نسل او جوانی مانده بود، بوقت ضحاک بگریخته بود، ضحاک را خبر دادند که از فرزندان جم یکی تن مانده است که او را آفریدون خوانند و این ملك بردست آن مرد [بشود و او بردست آفریدون هلاک] شود طلب آفریدون همی کردند، آفریدون گریخته بود و به طبرستان شده، ضحاک بطلب او بدین حد آمده بود. چون کاه بهری آمد آفریدون از پنهانی بهری آمد، پس چون کاه خبر آفریدون شنید شاد شد و بفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد، و پیش او بایستاد، و آفریدون را گفت [که با ضحاک حرب

۱ - کذا: ن س و نق و تقریباً چا. اصل، رسیدیم که او ما را بکشد و اگر ما او

را بکشیم یکی باید... ۲ - کذا: نا. نق: نه از اهل بیت ملوکم. جایی:

برای آنکه نه پادشاهم نه از تخم ملکم. ن س، از خانگاه ملك ام.

کن تا اورا بگیریم و جهان بردست توراست کنیم [آفریدون] ۲ روی به ضحاک نهاد و کاوه سپهسالار بود، و همه کار بدست او بود [ضحاک روی بدیشان نهاد و حرب ۱ کردند و آفریدون ظفر یافت] و ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد، و جهان بدو سپرد، و آن روز مهر روز بود از ماه مهر، آن روز مهرگان نام کردند: و عیدی کردند بزرگ، و داد و عدل بدین جهان اندر بگسترده و مهر نیکو اندر جهان در افتاد، ۳ و آفریدون بیادشاهی بنشست و کاوه آهنگر را سپاه سالار خویش کرد و هر چه بود بدو سپرد.

[اندر حدیث] آفریدون بن اثنیان ۴

و چون جهان بر آفریدون راست شد، کاوه سپاه سالار خویش کرد. کاوه سپاه برداشت و گرد جهان برآمد، و همه جهان را از مخالفت ۵ پاک کرد و جهان آفریدون را صافی شد و کاوه هر کجا حرب کردی آن علم خویش [در پیش داشتی] ۶ و پیروزی یافتی، و بیست سال کاوه اندر جهان بگشت [و جهان چنان راست کرد بر آفریدون که هیچ] ۶ کس او را مخالفت نماند. پس آفریدون ولایت اصفهان و ناحیتش به کاوه سپرد، و کاوه برخاست و به اصفهان شد و ده سال بر ولایت بماند، پس

- ۱- کذافی النسخ . ۲- نف : جنک . و درین نسخه همه جا حرب را جنگ ضبط کرده و در قدیم حرب از جنگ فصیح تر بوده است . ۳- نق : و آن روز مهران بود از مهر ماه و مهرگان آیدون بود که چون مهران داد و عدل گسترد و نیکویی او اندر جهان . . . افتاد ن س : مهر نیکویی او بجهان اندر . . . چا : و نف : ندارد .
- ۴- کذا : ن س . بدون نقطه ، اصل : اثنیان کذا : نا . طبری : اثنیان . بند هشت : فریتون اسفیان (طبع بیبی ص ۲۲۹ س ۴) متناهی پهلوی : فریتون اثونیان (رك : نامهای شهریاران ایران - سال اول مجله مهر) . ۵- کذا : ن س . نق : مخالف ، ۶- ن س ، نق : نا .

بمرد و او را فرزندان ماندند، و آفریدون آن [همه] خواسته او [بگذاشت و] دست باز داشت و هیچ چیز نستد، مگر آن علم، و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را، و بهر حربی بزرگ^۱ که بودیش آن بگشادی و ظفر یافتی، و از پس او بدست ملوک عجم همی آمد، و هر کسی چیزی بران همی کردی از کوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان برو کردند که پوست ناپدید گشت، تا وقت یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم آن درفش کاویان خواندندی، و معنی درفش بر زبان پهلوی علم باشد، و چیز تابان را درفش خوانند، زیرا که هر گاه این را باز گشادندی از آن گوهرها جهان فروغ گرفت، پس بروزگار یزدجرد چون مسلمانان خزینه او غارت کردند آن درفش پیش عمر الخطاب رضی الله عنه آوردند، عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتنند و آن پوست را بسوختند، و ایدون گویند که آفریدون از پس گاو ده دویست سال بزبست و جهان پر عدل و داد کرد، و مغان گویند که آتش پرست بود [و هندویان گویند بت پرست بود]^۲ و همه مقرر اند، که داد گر بود، و علما و حکما را بزرگ داشتی، و نخستین ملکی که بعلم نجوم اندر نگرست او بود، و بعلم طب نیز رنج برد، و تریاک بزرگ او بدست آورد،^۳ و نخستین کسی که بر پیل نشست او بود از ملکان، و پیل را حرب فرمود، و او را سه پسر بود بهترین را [نام] طوج^۴ و میانگین

۱ - نق : جنگ بزرگ . ۲ - ن س و نق . ۳ - نق و نا :

و تریاک او آمیخت . چایی : و تریاق او ساخت . ن س : ندارد .

۴ - کذا : ن س و نا . اصل و نق ، تور . نف ، ندارد . و فی الطبری ایضاً، طوج و سرم (سلم ایضاً ص ۲۲۹) و ایرج (ج ۱ ص ۲۲۶) و در بندهشن : سرم (که سلم هم خوانده میشود) و توژ (که توج و توج هم خوانده میشود) و ایرج بکسر داء (بندهشن متن پهلوی طبع ببیی صفحه ۲۲۹ س ۱۳) و در سایر تواریخ قدیم نیز طوژ و طوج و توج و تور دیده شده است و توج باصل اوستایی اقرست .

را سلم و کهنرین را نام ایرج، و آفریدون هم بزندگانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد [و] بیه بهر کردناحیت ترک و خزران^۱، و چینستان و زمین مشرق طوج را داد، و او را فغفور نام کرد، و زمین عراقین: جمله^۲ بصره و بغداد و واسط و پارس و [ناحیتش و آن کجامیان جهان بود و آبادان تر بود و زمین [۳ سند و هند و [حجاز و یمن همه ایرج را داد، و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی ایران شهر، و زمین مغرب و روم [و روس و سقلاّب و آذربایجان و اران و کرج تمامیت مر سلم را داد [و او را قیصر نام کرد] ۴ پس افریدون بمرد [و آن] هر سه پسر پیادشاهی نشستند [آنگاه [طوج و سلم عهد پدر را بشکستند و، بر برادر کهنتر حسد بردند و گفتند پدر ملک بهتر او را داد و تاج بر سر او نهادما او را بکشیم، هر دو بیامدند و با او حرب کردند و او را بکشتند^۵ و جهان بدو نیم کردند و نتوانستند نگه داشتن، و هر جای یکی برخاست و پادشاهی همی گرفت و بدست ایشان جز اقلیم بابل نبود مانده، و بمردند و پادشاهی از فرزندان ایشان بشد، و بملکی دیگر افتاد نامش کوش از فرزندان

۱- ن س: و خزران و حشان. نا: و خزران و چینیان. نق: و خوزان و چینستان.

چا، و خرز و چین و ماچین. طبری: الترك و الخزر و الصين و کانونا یسونا صین بفا و جمع الیها النواحی التي اتصلت بها (ج ۱ ص ۲۲۹) و فی الاصل: و حرمان و عیسان.

۲- ن س: بجملة. نق: عراق و خراسان و... ۳- کذا، ن س. نق:

روم و سقلاّب و روس از حد مغرب ۴ چا: روم و روس و آلان و مغرب... آذربایجان و کرج در نسخ نیست... طبری: الروم و الصقاله و البرجان و ما فی حدود ذلك (ج ۱ ص ۲۲۹)...

۴- از ن س و... و در جمیع نسخ این تقسیم سلم بعد از طوج و آخرین ایرج است.

۵- طبری نیز بروایتی قتل ایرج را پس از مرگ فریدون دانسته است خلاف اوستا و بندهشن (بندهشن ص ۲۲۹ س ۱۵ و ص ۲۳۰ س ۱) و شاهنامه، و روایت بندهشن را خود طبری هم در ص ۲۳۰ و ۴۳۱ - ۴۳۲ عینا نقل کرده است که با شاهنامه هم تا حدی مطابقت دارد و در ترجمه هم هر دو روایت ذکر کرده است جز در نف.

حام بن نوح، و اقلیم ایران همه بدست او شد و بت پرستید، و چهل سال پادشاهی کرد و بیدادگر بود و ستمگر، پس پسرش کنعان این مُلک بگرفت، و نیز بت پرستیدی و گروهی دیگر چنین گویند که چون برادران ایرج را بکشتند افریدون زنده بود، گفت: یا رب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی را بینم که [کین] ایرج ازین فرزندان من باز خواهد، افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج پسر خود داد و نام این دختر **گوشک**^۱ بود، ازین دو فرزند دختری آمد **زوشک**^۲ نام، و این دختر را دختری آمد نامش **فرو سنک**^۳ و افریدون با این دختر نبود، و او را دختری آمد نامش **ایرک**^۴ و با این دختر [پسری آمد] نامش **منشخرفاغ**^۵ پس این پسر با [خواهر خویش] بود^۶ **منوچهر** پیامد و این پسر جریر گوید بدین کتاب اندرو حدیث منوچهر بیاورد بعد از این حکایت^۷

(۱) کذا فی: نا؛ نق: کوشنک. ن س، کلاوشنک. طبری، ایرج دو پسر داشت، و ندان و اسطونه و دختری خوزک نام و بروایتی خوشک (س ۲۳۰) ولی در بند هشت (س ۲۲۹) پسران ایرج را (اوتباد) و (استوبو - استوب) و این دختر را (گوژک) ضبط کرده و ازینرو ضبط متن اصح است و حرف ژ به ش مکرر بدل شده است. و دریند هشت و طبری ذکر از پسر فریدون نیست و از اختراعات مترجم است. ۲- اصل: روژشک نا، روژشک. ن س و نق و چا و نف ندارد ۳- ن س. چا، فروشنگ کذا، نا. نق: ندارد. ۴- ن س، ایرک، نا و نق: اترک. چا: فرتک.

۵- ن س: منشعباع. طبری: منشخواربغ. ۶- کذا: ن س و نا. و الاصل: با دختر ایرج بیود. ۷- طبری: و هو منشهر کنار به کیازبه. کیازند. ن ل) .. این منشخورن این منشخواربغ بن ویرک بن سروشک بن ایرک بقیه حاشیه در صفحه بعد

[اندر حدیث] پادشاهی نمرود بن کنعان

و این نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود و بت پرست بود و

بقیه حاشیه از صفحه قبل

(ابرك . ن ل) بن بتك بن فرزشك بن زشك بن فرگوزك بن گوزك (گوزك - گوزك . ن ل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بر گاو ... و قد تزعم بعض المجوس ان افریدون وطیء ابنة لابنه ایرج یقال لها كوشك فولدت له جاریة یقال لها فر كوشك ثم وطیء فر كوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها زوشك ثم وطیء زوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها فر زوشك ثم وطیء فر زوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها بیتك ثم وطیء بیتك هذه فولدت له جاریة یقال لها ارك (انرك - ایرك : ن س) ثم وطیء ارك فولدت له ایرك ثم وطیء ایرك فولدت له ویرك ثم وطیء ویرك فولدت له منشخرفاغ و یقول بعضهم منشخواربغ و جاریة یقال لها منسحرك و ان منشخرفاغ وطیء منسحرك فولدت له منشخرفر و جاریة یقال لها منشراروك و ان منشخرفر وطیء منشراروك فولدت له منوشهر . طبری مصر ص ۱۹۴) .

و در بند هشن بطریق ذیل آمده است :

از ایرج دو پسر و دختری زاد پسران دو گانه را نام (اویثار) و (اوستوب) بود و دختر را نام (گوزك) بود ، سلم بهمراهی توژ ایرج و فرزندان او را همه بکشت و آن دختر را فریدون پنهانی بداشت و از آن دخت دختری زاد و با ایشان بیود ، پس سلم و توژ مادر آن دختر را کشتند و فریدون کودک را پنهان کرد تا ده پیوند ، پس منوس خورشید یعنی از آن دختر بزاد که چون بزاده بود روشنی خورشید به بینی او افتاده بود . از منوس مزبور منوش خورنر زاد و از منوش خورنر منوچهر زاد (متن بهلوی طبع بمبی ص ۲۲۹ - ۲۳۰) و شك نیست که متن بندهشن که در دست اینجانب است طرف اعتناء نیست و بنسخه تصحیح شده هم دسترسی نبود لیکن چند اسمی که در این متن موجود است از قبیل (اویثار اوستوب - گوزك - منوش خورشید بینی - منوس منوش خورنر) درست است و در حواشی طبری چاپ لیدن هم از طرف مصحح اشاره بآنها شده است - و پیدا است که در قرائت اسماء و روایات مختلف چه بلاها بر سر این اسامی آمده است :

ستمکار بود و بت خانهای بسیار بنا کرد، و همه اهل مملکت را باقلیم بابل بت پرستیدن فرمود، و بتان کرد همه از زر و او را یکی سرهنگ بود نمیش بیپلوی تاریخ^۱ و بتازی آزر و [از] فرزندان سام بن نوح بود علیه السلام؛ [درود گر بود]^۲ پس این آزر را نمرود سوی خویش خواند، و بخویشتن نزدیک کرد، و آن بت خانه زرین همه اندروست او کرد [و] وزارت دادش، هم خزینه دار بود و هم وزیر، و مردمان ایدون گویند که تنها خزینه داشت و وزیر نبود ولیکن سخت کرامی بود، و این تاریخ^۳ بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن صالح بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح و سی بت خانه او داشت، پس او را پسری آمد نامش ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و سلم، و از طوفان نوح تا عهد ابراهیم علیه السلام هزار [و دویست و شصت و سه]^۴ سال بود و بدین هزار و دویست سال اندر هیچ هیچ پیغامبر نبود بر زمین مگر هود و صالح علیهما السلام و ما اکنون حدیث هر دو را فرا پیش می داریم، آنگاه حدیث نمرود بن کنعان با ابراهیم خلیل علیه السلام تمام کنیم انشاء الله تعالی و حده.

حدیث عاد و ثمود

و این عاد و ثمود دو ملک بودند از دو قبیله هر دو قبیله را بدیشان باز خوانند و عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود و هر دو [قبیله] را خانه بیادی^۵ حجاز

۱ - ن س : تاریخ . طبری : چون متن . ۲ - کذا : نق . نف :

ندارد . ن س : و زر کرد . اصل : و آزر کرد طبری : یصنع الامنام (ص ۲۵۸) .

۳ - اسامی اجداد ابراهیم از روی متن طبری است . و نسخه بدلهایی هم داشت که ذکرش ضروری نبود . ۴ - طبری (ص ۲۲۵) و بروایتی هزار و هفتاد و نه (ص ۲۲۵) .

۵ - کذا : ن س و نق . طبری : ثم لعقت عاد بالشعر فقلبه ملکوا بواد يقال له

مفیت (ص ۲۲۱) و جای دیگر گفته : مسکن عاد احقاف بود تا حضر موت و بین (ص ۲۱۷)

بود و بیکدیگر نزدیک بودند و زمین عاد به هکمه نزدیکتر بود و [ثمود به] ۱
 زمین [حجر] ۲ و این [حجر] بر کرانه بادیه ایست برآه شام و اصحاب [الحجر]،
 قوم ثمود بودند و خدای تعالی همی گوید:

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ .

و قوم عاد و ثمود هر دو عم زادگان بودند و میانشان دویست سال بودست و خدای
 عزوجل نخست حدیث قوم عاد یاد کرد دست پس حدیث ثمود، و عادیان بیشتر بودند
 [و ایشانرا عاد الاول گویند و ثمود را عاد الثانی هر کجا بقرآن اندر یاد کرده است
 نخست حدیث ثمود یکجا گفت: كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ، آنگاه حدیث ثمود گفت
 و دیگر جای گفت:

فَإِمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ يَغْيِرُ الْحَقُّ، پس گفت: وَ إِمَّا ثَمُودُ

فَهَدَيْنَاهُمْ . و بجهان اندر خلقی نبود از ایشان قوی تر و ببالا از ایشان بلندتر و به
 نیروتر، و هر مردی [را] دوازده ارش [بالا] بود بارش خویش، و ایدون گویند
 [که] چندان نیروی داشتند که پای بر زمین خشک زدندی و تا زانو بر زمین فرو
 بردندی، و اندر آن زمینهای خویش بناهای عظیم کردند، چنانکه خدای عزوجل
 یاد کرد و گفت:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ . إِرِمَ ذَاتَ الْإِمْدَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ

مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ . الم تر، یعنی الم تسمع . همی گوید نشنیدی ای محمد که خدای
 توجه کرد بقوم عاد ذات الیماد خداوند ستونها، یعنی بالاشان، و یک جای دیگر،
 تشبیه بنخیلهای بزرگ [کرد و] گفت: كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ .

۱ - بقرینه اصلاح شد . ۲ - اصل و ن س و نق : حجاز، این حجاز . از

طبری (ص ۲۴۵) .

و ایشان پرستش بت گرفتند و جباری کردند ، پس خدای تعالی هود را به پیغامبری بدیشان فرستاد ، و هود بتازی است و عبرانی عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بود ، [و هود را] برادر ایشان خواند : وَ اِلَىٰ اَعَاۡهِمۡ هُوۡدًا وُ رَادِرۡی دو گونه بود یکی نسبت و فرابت ، و یکی بدین [و] این برادری قرابت است ، پس هود ایشان را بخدای خواند و گفت : یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمۡ مِنْ اِلٰهٍ غَیۡرِهٖ . ایشان بدان [قوت] خویش فریفته شدند و گفتند : مَنْ اَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً . خدای گفت : اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیۡ خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ . گفتند : کیست از ما قوی تر که ما را عذاب تواند کردن ، خدای تعالی گفت : ندانستند که خدای ایشان بدان قوت از ایشان قوی تر است و وعد این قوم هود فرونتر از پنجاه هزار بود ، پس هود علیه السلام با ایشان [عتاب] کرد و ایدون گفت :

اَتَّبِعُوۡنَ بِکُلِّ رَیۡعٍ اٰیةً تَبَعُوۡنَ . گفتا : بهر جای همی کنید و علامتی و خانه و باز نپسندید باز کنید ، و باز دیگر بار بنا کنید [چنانکه بازی کنند] ۱ وَ تَتَّخِذُوۡنَ مَصٰنِعَ ۚ لَآ لَکُمۡ تَخْلُدُوۡنَ . و کوشکها همی بنا کنید به حکمی و استواری گویی بدین جهان [جاوید خواهید] بودن وَ اِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِیۡنَ . چون بر کسی خشم گیرید چنان گیرید که جباران [و] خشم گرفتن جباران چنان باشد که هیچ رحمت و بخشایش اندرون نبود . فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ اطِيعُوۡنَ . از خدای پرهیزید ، مرا فرمان کنید پس نعمتهای اینزد عزّ و جلّ بر ایشان ۲ عرضه کرد و گفت :

۱ - از نا : نا و س و ق . . ۲ - یاد کرد (بر) چون سطرهای آخر این صفحه و تمام صفحه ۱۵۵ مقابل شده بود از بنرو با نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شماره ۷۱۵ مقابل و بعلامت (بر) نموده میشود . یعنی نسخه بریتیش موزیم) .

وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ . أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَيْنٍ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ [إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ]^۱ .

گفت پیر هیزید^۲ از خدای که شما را این جهان، [آن] داد [که] شما دانید، و شما را چهارپایان داد و فرزندان داد، و بوستانها و چشمهای آب داد. [و از بهر آن چهارپایان را بدیشان یاد کرد که مردمان را بیابان چهارپای بود و گوسپند و گاو و استر، و این گرامی تر بود بریشان ولیکن با این اندر یکی لفظ است از حکمت که با نعم نخست چهارپای یاد کرد. پس فرزند، و معنی آنست که خواسته بر مردم دوستر و گرامی تر از فرزندانست یعنی که مردم نخست خواسته کسب کند و خواسته آرزو کند پس فرزند خواهد، که فرزند وبال بود و هر چند که از وی شادی بود (چون خواسته نبود، نه خویشتن تواندداشتن و نه فرزند را، از بهر این بطبع مردم اندرست که خواسته دوستر بود برو از فرزند. و جای دیگر به نبی اندر تصدیق این سخنان یاد کرد و گفت: أَلْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. نخست مال یاد کرد]^۳ پس فرزند. و هود علیه السلام^۴ ایشان را پنجاه سال بخدای همی خواند و پند همی داد، ایشان او را ایدون^۵ جواب دادند و گفتند: سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوْ عَظَّتْ أُمٌّ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ. گفت [اگر] خواهی پند ده و [اگر]^۶ خواهی مده، بر ما یکی است^۷ ما بتو نخواهیم گرویدن، [و]^۸ چنانکه خدای تعالی [از ایشان حکایت کرد و]^۸ گفت :

-
- ۱ - بر : ندارد . ۲ - بر : بترسید از خدایی که شما را بدین جهان فرزندان و بوستانها داد و چشمه های آب بسیار . ۳ - (بر) ندارد . ۴ - بر : پس هود ایشان را بخدای خواند پنجاه سال و ایشان را پند همی داد . ۵ - بر : چنین . ۶ - بر : ندارد . ۷ - بر : که بر ما یکی است و بتو ... ۸ - بر : ندارد .

قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ
مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

گفتند: یا هود ما را همی گویی که این خدایان تو نه خدای اند، و ما را برین
حجتی و دُرستی^۱ نیاوردی و ما بگفتار تو ازین خدایان دستباز نخواهیم داشتن و
بتو نخواهیم گرویدن اِنْ نَقُولُ اِلَّا [اَعْتَرِكَ] بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوْرَةٍ . و ما
ایدون گوییم که تو دیوانه شده و این خدایان که تو ایشان را پرستی ترا دیوانه
کرده اند^۲ و هود^۳ پنجاه سال ایشان را بخدای همی خواند^۴ پس کسی نگروید
و آنکه بگرویدند دین [خویش] پنهان همی داشتند و آشکارا نتوانست کردن^۵ ، پس
چون روزگار [دراز]^۶ بر آمده هود از ایشان نومید شد ، و خدای دانست که بیش از آن
نگروند ، خواست که ایشان را عذاب کند چشمهای آب همه خشک کرد و چهار
پایان ایشان همه بمردند ، و سه سال از آسمان باران نیامد و قحط بر ایشان افتاد ، و آن
مردمان هر که بزمین شام و حجاز بودند هر گاه که باران باز استادی بزمین مکه
آمدندی ، و آنجا قربان کردند ، و خدای عزّوجل را بخواندندی ، هر چند کافر بودند
[حاجتشان روا شدی]^۷ ، و خانه را اثر پدید نبود تا وقت ابرهیم [آن خانه را بر
آورد]^۸ و لیکن کافران همی دانستند که زمین مکه زمین حرم است و شنیده بودند
که آن خانه خدای آسمانست پیش از طوفان ، و همه حرم را بزرگ داشتندی [و
آن مردمان را که بر زمین مکه و حرم بودند بزرگ داشتندی] و هر کسی [را]
که حاجتی بودی و دانستی که آن حاجت جز از خدای تعالی کس روا نتواند کردن ،

(۱) کذا : ن و ن س و نا . ۲ - این ترجمه گرچه متفق علیه نسخ است

ولی اشتباه است و صحیحش آن است که در عوض مخالفت تو در تبلیغ خدایان ما تو را

دیوانه کردند . بر : ترجمه را ندارد . ۳ - بر : پس هود . ۴ - بر :

پس کس . ۵ - بر : نیارست کردن . ۶ - بر : ندارد . ۷ - از : بر .

۸ - از : بر .

چنانکه باران خواستندی، و یا کسی اسیر بدست دشمن اندر مانده بودی، و یا ستمی که بر کسی آمدی، و او را آن ستمکار بس نبودی، بزمین مکه آمدندی و آنجا قربان کردندی و خدای را بخواندندی هر چند کافر بودندی، و خانه را اثر پدید نبود، [و از] وقت طوفان [نوح] باز نا پدید [شده بود تا ابراهیم صلوات الرحمن علیه آنرا بر آورد، و علما و متکلمان ایدون گفتند که این از بهر آن بود که خدای تعالی هر گز زمین بی حجت ندارد و خلق را بغفلت اندر نپسندد] ^۱ و بدان پیش از هود و از پس نوح پیغمبر نبود که خلق را بخدای خواندی، تا خدای این حرم را حجت خویش کرد بر زمین تا حاجتهای ایشان روا کرد، و این علامتها بدیدندی و بدانستندی [که ایشانرا خدایی هست و] این کارها او همی کند نه این بتان و این حجت خدای بود بر ایشان، تا هر که بخدای نگردود او را حجت نبود، و نتواند گفتن که من نشناختم یا خدای را ندانستم یا نام خدای نشنیدم، بل که حجت خدای بود بر وی تا چرا وی را بپرستید و ایشان را بدوزخ کند بحجت.

گفت پس چون کار سخت شد قوم عاد هیچ حیلت ندانستند گفتند: رسول فرستیم به زمین مکه تا دعا کنند و باران بخواهند، گرد آمدند و پنج تن بیرون کردند، یکی لقمن بن [عاد و یکی] لقیم [بن هزال] ^۳ و سدیکر مرثد بن سعد و این مرثد ^۴ مسلمان بود ^۵ و چهارم ^۶ [جله بن انحیبری و پنجم] ^۷ قیل بن عثر ^۸،

۱ - چون نوشته های مرحوم بهار پاره شده بود از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۸۳۱ متعلق به کتابخانه بودلین (اکسفرد) نقل شد.

۲ - اصل و نسخ: سه تن. و بحساب طبری پنج تن است (ج ۱ ص ۲۳۵).

۳ - کذا: طبری... و نسخ باختلاف و مفروط.

۴ - اصل: هر دو. طبری گوید: مرثد مسلمان بود و بس... کان مسلما یکتم اسلامه.

(ص ۲۳۵). ۵ - اصل: بودند. ۶ - اصل: سدیکر...

۷ - کذا فی الطبری و نسخ این نام را ندارند. ۸ - کذا: طبری و

الاصل: قیل بن عمرو و نسخ باختلاف...

و این لقمان بنسب از ایشان همه بزرگتر بود و پسر^۱ عاد بزرگ بود و به هود بگرویده بود^۲ و از قوم همی نهان داشت. و مرثد بن سعد آشکارا به هود بگرویده بود، و قیل کافر بود و با هود عصبیت کردی، پس این سه تن را بفرستادند با چهار پایان بسیار و کوسفند و گاو و اشتر و ایشان را گفتند به مکه روید و این قرباها آحابکشید و از خدای باران خواهید و در میان ایشان و مکه سه روزه راه بود، و هود ایشان را گفت: یا قوم [بمن] بگروید تا خدای تعالی شما را باران دهد چنانکه خدای عزوجل گفت:

وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلْ [السَّمَاءَ] عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا. وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ.

[ایشان سخن هود نشنیدند و این سه تن را فرستادند] چون بزمین مکه آمدند آنجا ایشان [را] خویشاوندان بودند هم [از] گروه عاد از [قبیله] معاویه بن بکر، ایشان را فرود آوردند و مهمان کردند [و دانستند که] ایشان وفد عاواند و بیاران خواستن آمدند گفتند سه روز مهمان باشید و آنگاه بکار خویش مشغول شوید و^۳ نبید آوردند و کنیزکان مغنیه، و بمی خوردن مشغول شدند، و یک ماه بماندند و از قوم خویش یاد نیامدشان، و امروز به عرب اندر این مثل است که هر کجا رسولی فرستند بکاری و آن رسول بکار خویش مشغول شود او را وفد عاخواند. و چون سر ماه نبود این مهمان دار دانست که ایشان قوم خویش فراموش کردند و غم همی خورد که قوم عاد خویشان او بودند، و شرم داشت که ایشان را از خانه خویش بیرون کند، مغنیه را شعری بیاموخت تا بمجلس اندر برایشان بخواند. اینست:

۱ - اصل: پس لقیم بن ن. س: لقمن بن لقیم بن ... طبری: لقمان بن عاد و کان سید

عاد (ص ۲۳۸). ۲ - چنین چیزی در طبری نیست. ۳ - کذا: ن. س.

نق: سبکی. نا: سنکی. چا: ندارد.

الا يا قیل و یحک تم فہیم
 [فیسقی ارض عادٍ اَن عاداً
 مِن الْعَطش الشدید فَلیس یُرَجی
 وَ قَدْ کانت نساؤہم بخیر
 وَ اَنَّ الوحش تَأْتیہم جِہاراً
 وَ اَنْتُمْ ہُنا فیما اشتہیتُم
 فقبَح وَ قَدْ کُم من وَ قَدْ قوم
 لَعَلَّ اللہ یسقینا غمَاماً
 قَدْ امسوا لا یبینون الکلاماً]
 بہ الشیخ الکبیر و لا الغلاما
 فَقَدْ اُمت نساؤہم عیاما
 وَ لا تُخشی لعادی سہاما
 نہارکُم وَ لیلکم التماما
 وَ لا لُقوا التحیة وَ السلاماً

ایشان چون این بیتها بشنیدند و بدو ایدر^۲ حدیث عاد کرده بود و آن سختی و
 تشنگی^۳ که بدیشان رسیده بود ، با خویشتن گفتند ما خطا کردیم ، و بر خاستند
 که قربانها کنند و لقمن و مرثد^۴ هر دو به هود گرویده بودند و از پنهان خدای
 همی پرسیدند دین خویش پیدا کردند و مر قیل را گفتند: اگر قوم ما به هود بگرویدندی
 ایشان را خود باران آمدی ، و این قربانها بکار نبایستی و این رنج ما و ایدر^۵
 آمدن. قیل دانست که ایشان بهود گرویده اند و از هلاک قوم باک ندارند ایشان را دست
 بازداشت و خود تنها برفت ، و بزمین مکه شد و ایشان هر دو از پیش برفتند و بمکه
 شدند تا بجای کعبه ، چون فراز رسیدند مرثد دست برداشت و بتازی سخنانی بگفت

۱ - در نسخ تحریفاتی بود از اصل طبری گرفته شد (ج ۱ ص ۲۳۶). ۲ - بو: اندر

۳ - کذا: ن س و نق و چا. اصل و نا: سنگ. ۴ - طبری: اینجا

لقمان را ندارد. ۵ - اصل: رنج ما را بدر. ن س: ما را اندران. نق و

نا: بردن و اندر. بقیاس اصلاح شد.

شعر گونه^۱ تفسیرش چنین بود: «ای [خدای دهنده و بزرگوار و یگانه، پسر عمرو
 یعنی قیل بر تو آمده است از نزد قومی کافر که باران خواهند، یا رب تو حاجت وی روا
 مکن» ۲. و لقمن هم بتازی بسجع گفت: «یا رب من مؤمن ام و تو دانی و ترا براست
 دارم منت کن بر من منتی که باران از قوم عاد باز داری و ندهی» ۳. پس بانگی
 شنیدند که دعای شما را اجابت کردیم، پس ایشان بکناره باز شدند که نخواستند
 مهتر ایشان قیل بداند که پیش از وی بدعا شدند ۴، برخلاف او، چون يك زمان
 بود قیل بن عمرو^۵ همی آمد از آنجا که قربان کرده بود و آن قربانها بکشته بود
 براه همی، پس [بیامد] تا جای خانه کعبه و هم بسجع گفت: «ای خدای آسمان
 و زمین تو دانی که من ایدر بحاجت آدم و حاجت من بتو [نه] بیمار است که از
 بهر او عافیت خواهم ولیکن مبتلا شدیم بدانچه رسید از فحط و کم بودن چهارپایان
 و بهیچ کس باز گریخت نتوانیم مگر بتو، ما را بیارانی ارزانی دار، و فراز و هامون
 ترکین، و ما را اسیر آب مکن» ۷ پس در آن ساعت سه ابر برآمد یکی سرخ و دیگری

۱ - کذا: فی النسخ. طبری: ندارد و گوید: اللهم اعطني سؤلي وحدي ولا تدخلني
 فی شيء ما يدعوك به وفد عاد (ص ۲۳۸) و این عبارت شعر گونه نیست و گویا عبارت منادی
 که در همان صفحه از طبری خطاب به قیل بن عمر کرده و گوید: اخترت رمادا رمدا لا تبقي
 من عاد احداً... النسخ که شعر پنج هجایی است با دعای مرثد التباس شده است؛

۲ - این دعای شعر گونه در طبری دیده نشد. ۳ - طبری: قال اللهم
 اني جئتک و حدی فی حاجتی فاعطني سؤلي. (ص ۲۳۸). و این دعا که شبیه بدعای مرثد
 است نه سجع دارد و نه با متن موافقت و لابد این اختلاف مربوط بنسخه طبری بوده است
 زیرا همه نسخ فارسی چنین است. ۴ - طبری گوید: لقان بعد از فراغ یاران
 از دعای خود دعا کرد (ج ۱ ص ۲۳۸). ۵ - طبری: عرابی قطعه و درحاشیه:
 عثر. عثر - عثر - عبر - عمرو - عثر بکسر عین و هو البختار (ج ۱ ص ۲۳۵).

۶ - در طبری سجع نیست و مضمون دعا نیز چنین نیست. (ج ۱ ص ۲۳۸)

۷ - کذا: ن س و نا:

سپید و سدیگر سیاه، و از هوا [آواز] آمد که ازین هر سه [هر] کدام خواهی برگزین تا بقوم تو شود. قیل با خویشتن اندیشه کرد که این سپید باری دانم که تهی بود و اندر [میان] وی هیچ چیز نبود، و این سرخ ندانم که میان وی اندر چه بود، ولیکن این سیاه دانم بدست که اندرو باران بود، که [ما را] باران چون آمدی [از] ابر سیاه آمدی. پس این ابر سیاه بگزید و بانگ کرد که ابر سیاه خواهم که بقوم من فرستی، و بدان سیاه اندر باد عذاب بود، [و خدای عز و جل فرشتگان را] بفرمود تا آن ابر سیاه برانندند و بر زمین قوم عاد بر [د]ند، و قیل از کوه فرود آمد سوی آن یاران خویش و گفت: ابری سیاه بیامد پر باران بقوم خویش فرستادم، و با ایشان بنشست و همی خورد، و آن ابر برفت و بقوم عاد شد. چون ابر بنزدیک ایشان رسید ایشان شادی کردند و گفتند: باد آمد و ابر آمد، چنانکه خدای تعالی یاد کرد از ایشان و گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُّسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُّمِطِرُنَا. و هود علیه السلام همی دانست که آن عذاب است، که خدای عز و جل او را بیا گاهانیده بود، ایشان [را] گفت:

بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ.

و چون ابر بدیشان رسید بر سر ایشان بیستاد بامر ایزد عز و علا: و آن [ریح] عقیم از آنجا بیرون آمد چنانکه گفت جل ذکره:

[و فِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ].

و عقیم آن بود که اندرو هیچ منفعت نبود و از باد درین جهان منفعتها بسیارست که درختان را آب بریزد و بویهای خوش آورد و میوها بگیرد و کشتیها اندر دریاهای براند و هر بادی که از او این منفعتها نبود او را عقیم خوانند زیرا که خدای تعالی

این باد را عقیق خواند و بجای دیگر ایدون گفت ^۱ :

وَأَمَّا عَادُ فَاهْلِكُوا بِرِيحِ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ

و «صَرْصَر» باد سرد بود ^۲ و «عَاتِيَةٍ» بی فرمان بود، آنکه [کسی از او] خویشتن نگاه نتواند داشتن ، و ازین باد مردمان خویشتن را نگاه دارند بخانها [و نهفتها] و از آن باد کس خویشتن را نگاه نتواند داشت، از بهر آن عاتی خوانند او را ، پس چون [آن] باد بر [سر] ایشان بایستاد ، بهرچه ایشان را چهارپای بود از زمین بر گرفت و بهوا بر بُرد [و] بزمین زد [و] لغت لغت کرد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلْنَاهُ كَالرَّمِيمِ

و «رَمِيم» آن استخوان بُود که سالهای بسیار برو برآمده بُود [و آفتاب و باران براو بگذرد] ^۳ و پوسیده بُود ، چون بدست اندر بمالی خاك گردد ، گفت بهر چیزی که باد براو بر آمدی خاك گردانیدی پس ایشان چون هول آن بدیدند ، يَك بایك می گفت صبر ^۴ کنید که [به پس] باد اندر باران بُود ، و همه از خانها بیرون آمدند و بر ساده زمین پای بزمین زدند و پاشان بزمین فرو بردند و بیستادند بمردی . و هود همی پنداشت که سوی او آیند و خواهش کنند و بخدای بگروند و هیچ نگرویدند و [به] مردی و جاهلی بیستادند ، و باد اندر آمد و هریکی را از زمین بر گرفت و بهوا بر برد و باز بزمین زد و بکشت ، و هر مردی بود از ایشان چند درختی خرما ، آنچنانکه ایزد گفت :

- ۱ - از ، نَق و نَا . ن س : ندارد .
۲ - كَذَا فِي النسخ . و فِي الطبري ،
و المرصِر ذات الصوت الشديد (ص ۲۴۴) .
۳ - تنها : نَا .
۴ - كَذَا : ن س و نَق . اصل ، خبز .

فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ .

گفت : چنان بودند چون بیخهای درخت خرما بن که از زمین بر کنی و بیفکنی .
و جای دیگر گفت : کَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ . و آن باد هفت شب و هشت روز همچنان همی آمد تا آن همه مردمان را بر زمین زد و بکشت ، و زنان بخانها اندر شدند و باد بخانها اندر شد و ایشان را از زمین همی بر گرفت ، و ازین دیوار بدان دیوار همی زد ، تا همه را بکشت ، و هفت شب و هشت روز باد بر ایشان مسلط بود چنانکه خدای تعالی گفت :

سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا .

یعنی : دایمۀ تا ز ایشان کس نماند مگر هود پیغامبر علیه السلام و آن کسها که مؤمن شده بودند ایشان را هیچ گزند نکرد ، چنانکه گفت خدای تعالی ذکره : وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ نَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ . و این وفد ایشان به مکه نشسته بودند ، آگاهی نداشتند ، تا خبر ایشان آمد از قوم خویش که هلاک ایشان بر آمد . برخاستند و بر سر کوه شدند ، و لقمن و مرثد قیل را گفتند مسلمان شو تا برهی ، گفت : ما را از پس قوم خویش زندگانی بکار نیست ، و روی بسوی آسمان کرد و گفت : «ای خدای آسمان اگر این سخن راست است و تو مردمان را هلاک کردی ، مرا نیز هلاک کن » ! هنوز این سخن نگفته بود که خدای عزوجل از آن بلا لختی بفرمود تا نزد او شد و او را بر گرفت و از آن سر کوه بینداخت و پاره پاره کردش ، و آن دو تن که مؤمن بودند بیامدند و قربان خویش بکشتند ، آواز آمد که شما هر یکی حاجتی بخواهید تا روا شود ، مرثد گفت : « که مرا گندم بود تا بزیم و نان گندمین

خورم^۱، اجابت آمدش و او برفت و به مکه شد و آنجا همی بود، خدای عزوجل او را چندان گندم بداد که تا زنده بود بسنده بودش. و لقمن گفت: «یا رب مرا عمر هفت کر کس بده، آواز آمد اورا که اگر چند بزبی آخر بپاید مردن، لقمن گفت: رواست. پس اجابت آمدش، پس گفتند لقمن کر کس بچه بگیرت و بزرگ کرد تا آنوقت که بمرد، پس دیگری بداشت، همچنان تا هفت کر کس بچه بگیرت و بیورود، و بمردند: و آن پسین لبد نام بود، و عرب بمثل اندر گویند: «طَالَ الْأَمْدُ عَلَى لُبْدٍ». پس چون این لبد بمرد لقمن نیز بمرد. و محمد بن جریر گوید که هر یکی هشتاد سال بزیست و بخبرهای دیگر گفته که کر کس پانصد سال بزیست. پس هود علیه السلام با آنکه^۲ بدو گرویده بودند پنجاه سال آنجا بماندند، پس بمرد، و زندگانی هود [صد و] پنجاه سال بود. و از پس هود [صد سال هیچ] پیغامبری نبود تا وقت صالح علیه السلام، و همه ملوکان بودند گروهی بت پرست بودند، و گروهی آتش پرست، و گروهی ستاره پرست، [و گروهی آفتاب پرست] تا آن وقت که خدای عزوجل صالح را [به ثمود] بفرستاد.

پس عباس رضی الله عنهما چنین گوید که: خدای عزوجل از باد صرصر مقدار فراخی انگشتری فرستاد. گر بیشتر بودی همه خلق زمین هلاک کردی.

و زعبل^۳ چنین گوید که با علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نشسته بودم و

- ۱ - کذا: ن س نق: تا زنده باشم نان گندم می خورم. چاپی: تا چندانکه بزم، نان گندم می خورم نا: مرا گندم بود تا بزم نان گندمین خورم. اصل: گندم بود تا بزم و نان گندمی خورم. طبری: اعطنی برا صدقا! (ج ۱ ص ۲۴). ۲- آنچه. اصل.
- ۳ - کذا فی الاصل. ن س: دغفل. نق: دعبل. والصحيح كما فی المتن و دغفل رجل نسبة و اما زغفل کجعفر محدث روی عنه ابو قدامة العارث بن عبید و ابن الولید الشامي (قاموس).

جایی همی شدیم بیکجای پیری کهن فراز آمد گفت : امیرالمؤمنین کدامست ؟
ما علی را بدو نمودیم روی بعلی کرد و گفت : شعر

اسمع کلامی هداک الله من هاد

وافرج بعلک عن ذی غلّة صادی

سمعت یالدین اذ جاء النبی به

محمد شرف للحضر و الباد

فادل علی القصد واجل الّرب عن خلدی

بسرعة ذات ایضاح و ارشاد

ان الهدایة للایمان ما حیه

عن العمی و التقی من خیر ازواد^۱

پیارسی این بیتها چنین همی گوید ۲ : « رهنمای راست و دلیل من باش برحق
[تا شك] از دل من بردایی^۳ که دین محمد نیک ترین زادست^۴ ، و دین حق دین
محمد مصطفی است ، مرا رهنمای باش » . چون علی کرم الله وجهه بشنید ، عجب بماند
از شعر و فصاحت او ، پس گفت : از کجایی ؟ گفت : از مردمان حضرموت ، بر تو
رغبت کردم و بمسلمانی ، مرا راه [های اسلام به] نمای علی گفت : خدای [ترا] بر

۱ - این اشعار و این حدیث در طبری نیست . و بروایات مختلف در متون ضبط

شده و ماباصل و ن س اقتصار کردیم . ۲ - نا : پارسی این بیتها ایدونست .

۳ - در اصل : برادی - چاپی « برداری » ن س : بزردی . ترجمه بمعنی است !

۴ - کذا در چاپی - نق : ادیانست .

توفیق نیکو داراد^۱، هر چه خواهی تو از من بیایی، پس اورا پرسید که دانش [تو] چیست بدانجا بگامهای احقاف که رسیدی؟ مرد گفت: مگر خواهی که از کور هود پرسی؟ [علی گفت]: بلی گفت: [من] بوقت برنایی با گروهی از اهل بیت خویش بگور هود علیه السلام رسیدیم [و بشکافی در بایست]^۲ شدن سخت تنگ [به] میان کوه اندر، بر کرد [ار سردایی] مطبق، برو سنگی بزرگ. چون آنجا در رسیدیم خانه دیدم چهار سو کفده، چهل ارش اندر چهل ارش، و پیش گاه آنخانه تختی نهاده از رخام دراز و فراخ، و هود علیه السلام بر آنجا خوابانیده، دست بخت او فرا بردم، تازه ایستاده بود^۳ بر کردار زنده، و بر سر تخت لوحی ساخته بود هم از رخام، و بر آنجا نبشته بود:

بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ الْعَلِيُّ وَ أَنَا هُودُ النَّبِيِّ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعِبَادِ
إِلَى الْمَلَأِ مِنْ عَادَ وَ دَعَوْتُهُمْ إِلَى الْإِيمَانِ وَ خَلَعُ الْأَنْدَادِ
وَ الْأَوْثَانِ وَ الْأَضْدَادِ [فَلَمْ يَطْعَمُوا]^۴ هَلِكُوا بِالرَّيْحِ الْقَقِيمِ
فَاصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ .

و پارسی این چنان است که می گوید: بنام تو خدای بزرگوار، و من پیغامبر
هود بقوم عاد بودم [بر آنچه] ایشان [را]^۴ بایمان خوانم و [از] بت پرستیدن باز

- ۱ - در اصل: خدای بر توفیق نیکو دارد ن س و نق: خدای ترا توفیق نیکو دهد - در چاپی: ترا توفیق دهد < .
- ۲ - در اصل: بشکل در باست. از نق و چاپی و ن س و نا .
- ۳ - اصل باز ایستاده در نق: تازه بود - در چاپی: تازه ایستاده بود. در ن س و نا: تازه ایستاده .
- ۴ - از نق و چاپی والاخذ انداد نا: والاخذ فلم اطعموا .
- ۵ - در اصل: بایمان بایشان. از نق و چاپی و نا اصلاح شد .

دارم ، فرمان نبردند ، بباد عقیم هلاك شدند . پس اميرالمؤمنين على رضى الله عنه گفت : راست گفتی همچنين ، است پس بفرمود تا اورا سورتی چند از قرآن پیاموختند و بسیار هدیه داد او را وز عبل چنین گوید که : چون قوم عاد را هلاك رسید بزمین یمن ، جز آن کسها که به هود گرویده بودند که به حضر موت بودند ، یعرب بن قحطان بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بود علیه السلام ، برادران خویش را گرد کرد و همه از يك مادر بودند و مادر ایشان از قوم عاد بود [و از آن روزگار باز همه تازی بود]^۱ و مهتر پسر را یعرب نام بود پس جرهم و نعمان^۲ و متلمس و عاصم و قطامی و عاصب و حمیر [و اصع] و حصی . گفتند قوم عاد را هلاك آمد ، و بجای [گاه] ایشان از ما کس سزاوار تر نیست ، همه برادران و کسهای ایشان برفتند و جایگاههای عاد همه بدست فراز گرفتند ، و پیشتر همه یعرب بن قحطان بود که آنجا رسید .

[اندر حدیث] شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق^۳

و پس چون قوم عاد هلاك شدند و بر زمین شام یکی گروه دیگر بودند هم از از فرزندان [عاد] خلقی بسیار و ایشان را مهتری بود نام او شدید بن عاد بن عملاق ، و بر دین راست بود ، و داد گر بود ، و سیصد سال پادشاهی کرد و از اهل بیت خویش پیشتر بشد^۴ ، و برسم کار راند ، و داد کرد و ازو داد تا بدانجا بود که گویند از بیت المال مشاھرہ پدید کرد و قاضی فراز کرد و این قاضی یکسال بنشست و مزد

۱ - از نق . چا بی ندارد نا : و از آن گاه همه تازی بودند . ۲ - در

اصل : لقمان . نق و پبابی و نا : نعمان . ۳ - ن س : بن عاد که بزمین شام بود .

۴ - کذا : ن س : بیشتر نشد . نق : و داد او این حد بود که گویند از اهل

بیت خویش بر تر شد .

همی گرفت و هیچ کس بداوری بنزدیک او نیامد ، پس قاضی بنزدیک شدید شد و گفت مرا [این مشاھرہ] حلال نیست کہ هیچ کاری نکنم . گفت تو بنشین و اجری ۱ و مشاھرہ می ستان ، و قاضی یک چند دیگر بنشست ، دو مرد بداوری آمدند بپر او یکی [از آن] دیگر لختی زمین بخریده بود ، کنجی اندرو پدید آمده بود ، پس خلافشان افتاد ، فروختار گفت : من زمین و هر چه اندروست بفروختم خریدار ۲ ، گفت : من زمین خریدہ بودم بی کنج . و خلافشان دراز گشت . پس قاضی پرسید کہ شما را فرزندان هستند ؟ بگفتند : یکی را پسری [است] و یکی را دختری ، قاضی دختر این پسر آن دیگر داد ، و کنج میان هر دو ببخشیدند . و هود علیہ السلام نزدیک شدید بسیار شدی ۳ و او را بخدای تعالی خواندہ بود ولیکن نگریندہ بود تا ہم بر آن کافری بمرد . پس برادرش شداد بن عاد بن عملاق بجای او بنشست و بت پرستید . و هود علیہ السلام سوی او شد چنانکہ سوی برادرش شدی ، و او را بخدای خواندی و از بت پرستیدن نہی کرد ، شداد گفت : من فرمان تو کنم خدای تو مرا چه دھد ؟ هود گفت : بہشت جاودانہ ، و صفت و نعت او یاد کرد ، شداد گفت من خود بہشت چنین بکنم بدین جهان اندر ، و برین بایستاد و عزم کرد و ضحاک کہ او را ازدها [ک] خواندند عم زاد آن شداد بود و پادشاهی ری و طبرستان و سرگان و خراسان تا ہندوستان او را بود ، و دو یست و شصت ۵ وزیر در فرمان او بودند آنکہ

-
- ۱ - نق : و اجری ہمیران . نا : و اجری همی گیرن س : اجرا و مشاھرہ همی گیر .
 ۲ - اصل : فروختار و ن س و نق : مشتری - چابی : خریدار . و : فروختار ؛ باید مقابل خریدار و بمعنی فروشنده باشد - چہ (ار) وقتی بفعل ماضی ضم شود در برخی از موارد معنی وصفی میدھد .
 ۳ - کذا : نا و نق : اصل ، شد بدلشان . ن س : شدید شدپارہ شدی . .
 ۴ - در نق : از دقاق : از دقاق - چابی ، ندارد - ن س ، چون متن : نا : از دھاک .
 ۵ - در نق : دو یست و شصت سال ملک بفرمان او بود - چابی ، دو یست و شصت ملک در زیر فرمان او بودند . کذا ، ن س . نا : سال ملک والظاھر ، میر ، بقرینہ سطر بعد .

ایشان را ملك خواندندی [پس] این [شداد] نامه کرد^۱ تا آنچه اورا بود و آنچه امیران او را که زیر دست او بودند از جواهر و زر و سیم و مروارید و زبرجد و مرجان و بویهای خوش چون مشک و کافور و عنبر و آنچه بدین ماند چندانکه کرد توان کردن گرد بکنید و بفرستید، و مردمان را فرمان کرد تا از دریا مروارید بر آورده، پس بفرمود تا از هر گونه پیشه کاران استاد کرد کردند و بیاوردند و خواسته ایشان همه گرد کرد، و وزیران را بخواند و از ایشان شانزده مرد بگزید، و بچهار سوی جهان فرستاد و با ایشان زیرکان و هو [۱] شناسان^۲ بفرستاد تا جای بگزید، دشت و کوه و هوای خوش و درست بدست آرند، این مردمان بگشتند تا آزمین اندر نواحی شام یافتند، پس جمله آنجا رفتند و آن مالها و جواهرها با خود بردند [و يك مرد بالا اندر بوم شدند و بر آوردند بسنگ جزع پس بر روی زمین آمد] ^۳ و حصی از زر و سیم بر آوردند چنانکه يك خشت زرین بود و يك سیخین، پس از بلور استونها نهادند، پس سقف از زر کردند و گهرها اندر نشانده سرخ و زرد و سبز و كبود، و چنان استوار کردند که کسی بر نتوانستی گذدن که همه [از] اندرون [به] بیرون آورده بود^۴، و کوشکها کرد، و جویهای آب اندرو روان، و درختان کرد بر کنار جویها از زر و سیم و بارهاش کرد از یاقوت ملون و مروارید، و بر آن درختان [مرغان]^۵، مجوف کرد، و میان ایشان پر مشک و عنبر آکنده، هر که که باد بوزیدی از دهن ایشان بوی خوش بیرون ریختی، و بوم را^۶ بجای سنگ ریزه یاقوت و مروارید کرد، و بجای گیاه زعفران،

۱ - در نق : پس شداد نامه کرد . چاپی و ن س : پس این شداد نامه کرد .

۲ - در اصل « هوشناسان » ن س و نق : هواشناسان در چاپی : ستاره شناسان -

نق : ندارد . ۳ - از : ن س . ۴ - کذا ... در نق : که آنچه از

اندرون به بیرون آوردند . چاپی ندارد - نا : همه از اندرون به بیرون . ن س : اندرون

بیرون . ۵ - نا : مرغان و مجوف ، کذا : ن س . ۶ - نق : بوم زمین

را . و متن صحیح است ، چه بوم خود بمعنی زمین است . ن س : بوم .

و بجای خاک مشک و عنبر، گویند دوازده هزار کنگره بکرد از زر وسیم، و جواهر اندرو نشانده، چنانکه چون آفتاب بر تافتی چشم از آن خیره گشتی، و دوست وزیر بود اورا، پس کرد بر کرد آن دوست کوشك فرمود از زر وسیم مرین وزیرانرا [و] هزار سرهنگ بودش بزرگ، هزار کوشك فرمود کردن از بهر آن سرهنگان، و پانصد سال اندرین روزگار شد و زر و سیم جهان سپری شد، و جواهر و طیب همه آنجایگاه بکار شد، پس اورا خبر آوردند و او به حضرموت بود، گفتند تمام شد. برخاست با هزار [سرهنگ] و دوست وزیر و سی هزار حشم [برفت] چون بیک منزلی رسید آهوی پیش آمد بر خیال ۱ آهو از ۲ سیم و [زر و] ۳ سروهاش ۳ از زر، و چشم از یاقوت و پاهای او بیروزه، و چنان بچشم آمد که ازو نیکوتر چیز هرگز ندیده بود، شداد اسب برانگیخت و از پس او بشد [و از سپاه جدا شد] آهو ناپدید شد، سواری دید که روی بوی نهاد، چون بنزدیک او رسید اورا گفت: ای بنده ضعیف همی چه اندیشی و چکنی، بدین که کردی از مرگ امان یافتی؟ شداد خیره گشت، پس گفت تو کیستی؟ گفت: من ملك الموتم گفت چه خواهی؟ گفت: جان تو، گفت: زنهار چندان امان ده تا این جای که کردم ببینم، گفت: فرمان نیست، گفت: چندانی که باز این لشکر خویش شوم، بگویم که من ازین جهان همی روم، گفت: فرمان نیست. پس ملك الموت گفت روی بگردان! شداد روی بگردانید. ملك الموت خود را بدو نمود و جان ازو جدا شد، و از اسب اندر بگشت و بیفتاد، و آن سپاه او هم آنجا ده رسیدند يك بانگ از آسمان بیامد، و آنهمه لشکر را جانها از تن بگست. و هیچ خلق بدانجا نرسیدند و ندیدند، و همه هلاك شدند.

۱ - کذا: ن س. نق: بر خیال پرها بر تن آهوادر... چایی بر مثال آهو از ۲ - ن س:

آهوی. ۳ - نا: سرون.

و هود علیه السلام پیش ازین بیچارصد و پنجاه سال مرده بود ، و هود هم از عم زادگان ایشان بود . و نسبت شداد ایدون بود : شداد بن عاد بن عملاق بن عاد بود . و هود بن الخلود بن عاتم بن العملاق بن عاد بود . و ایدون گویند که هیچ کس از مردم بدان شهرستان نرسید ، تا بر روزگار معاویه بن ابی سفیان به شام مردی را اشترازی کم شده بود ، همی گشت به بیابان اندر ، تا بدانجای برسید [چیزی دید] که هرگز کوش وی چنان نشنیده بود و چشم وی چنان ندیده بود ، ندانست که آن چیست ، پس باندرون شد و اندرو بگشت و خواست که از آن گوهر که بدیوار نشانده بود بکند ، نتوانست که اندرون آورده بود^۲ ، پس از آن مروارید و از آن مشک لختی بر گرفت^۳ و جواهرها پس کرد و بر اشتران نهاد ، و باز آمد تا دیگر بر گیرد [و] در آنجا بماند تا سه شبان روز از تابش کوهرها شب پیدا نبودی ، عاقبت چیزی دیگر نتوانست بر گرفتن ، بیرون آمد و اشتران را ندید

۱ - نق : هود بن خالد بن الخلود بن عاد بن عملاق . ن س : ندارد . طبری ،

هود بن عبدالله بن رباح بن الخلود بن عاد (ج ۱ ص ۲۳۱) . ۲ - نق ندارد

کدان س : اندرون آورده - یعنی اندر نشانده و نصب کرده .

۳ - تا و ن س و نق : این تفصیل را ندارند و گویند : > .. از آن مروارید

و مشک لختی بر گرفت و بیاورد و بدمشق آمد نزدیک معاویه و او را از آن آگاه کرد معاویه را از آن عجب آمد کعب الاحبار گفت که بوقت عمر مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود ازو پرسید کعب الاحبار گفت راستست و مردی برین گونه بود سرخ روی و سرخ موی و کربه چشم . معاویه بفرمود تا آن مرد را بیاورند کعب الاحبار گفت این شاید بودن و معاویه کس با آن بفرستاد و باز نیافتند معاویه دانست که خدای عزوجل آن از چشم خلق پنهان کرده است پس عبدالله بن ابی قلابه را بخواند و با این مرد سوی امیر المؤمنین علی فرستاد و نامه نوشت به علی و این خبر یاد کرد و آنچه این مرد گفته بود خواست تا بداند که چنانست یا نه الخ . چایی : عبارات متن را ندارد و بانق قریب است .

بسر اسیمه سر می گشت ، [آن] اشتران بیامدند تادمشق معاویه آن را بدید و عمارت مسجد جامع از آن ساخت پس از مدّتی آن شخص بیامد و خبر باز دانست و بامعاویه بگفت ، احوال را تمامت از آن بهشت شداد ، معاویه مردی بنزد [کعب الاحبار] که بوقت عمر رضی الله مسلمان شده بود و باخبر اوایل عالم بود [فرستاد^۱ و حال باز جست [کعب الاحبار] گفت : راست است و مردی برین گونه بیند سرخ موی و سرخ روی و کربه چشم ، پس معاویه [آن مرد را بفرمود آوردن کعب^۲ گفت این شاید بودن معاویه] - بسیار کس فرستاد به جست و جوی آن بهشت باز نیافتند . مرد گفت : یا امیر المؤمنین چون از آنجا چند يك فرسنگ بیامدم چیزی بدلم اندر افتاد ، باز گشتم هر چند طلب کردم نیافتم ، معلوم داشت که خدای عزّوجل بر چشم وی پوشیده داشتست . پس عبد الله بن قلابه را بخواند و با این مرد سوی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرستاد ، و نامه نبشت ، و این خبر یاد کرد ، و آنچه آن مرد گفته بود ، خواست که بداند که چنانست [یا نه] چون مردمان سوی علی آمدند ، علی گفت : راست گوید که از پیغامبر صلی الله علیه و سلم شنیدم صفت این مرد ، پس بمعاویه نامه کرد [که] کس آنجا دیگر نرسد .

[اندر حدیث] ثمود و پیغمبر شان صالح علیه السلام

و اما ثمود از فرزندان سام بن نوح بود و نسب او ایدون بود : ثمود بن جاثر بن آدم بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین حجر نشستندی و آن میان حجاز است و میان سام^۳ و خدای عزّوجل

۱- رجوع به حاشیه صفحه ۱۷۱ شماره ۳ شود . ۲- کذا : ن س و هر دو

جا در اصل : امیر المؤمنین و کعب الاحبار درستست و کذا نا .

۳- نق : میان اول شام - چایی : میان جداول شام . و در عربی : یسکنون الحجر

الی وادی القرى بین الحجاز والشام (ج ۱ ص ۲۴۵) .

[گفت: وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْجَبْرِ الْمُرْسَلِينَ وَ زمین] حجر امروز پیداست و پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم چون بغزو قبول شد آنجا بر گذشت، یاران را گفت: این جای ثمود است و ایشان بیادیه^۱ بودند بنزدیک کوههای شام، و آن کوهها از سنگ است، و مردمانی [بودند] بزور و قوت همچون قوم عاد و بدان کوهها اندر [از سنگ] خارا خانها کردند چنانکه خدای گفت:

[كَانُوا] يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ.

و يك چشمه بود مر ایشان را بزرگ كه همه گروه از آنجا آب خوردندی و همه [را] بس بودی، و ایشان همه بت پرست بودند، پس خدای عزوجل صالح را علیه السلام سوی ایشان فرستاد چنانکه گفت: وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا. و از بهر [آن] اخاهم گفت او را [كه] بقرابت برادر بود، و هم از قبیله ایشان بود از فرزندان ثمود، و او صالح بن عبید بن اسف بن ماسخ بن عبید بن خادر ۲ بن ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح بود، پس صالح ایشان را گفت:

يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ أَسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرْهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ ایشان گفتند: يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهِنَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ.

و صالح اندر میان ایشان بت نپرستیدی بگوید کی، ایشان گفتندی تا بزرگ شود پس پرستد، چون بزرگ شد این بگفت، و ایشان این جواب گفتند که ما

۱ - در اصل: بیاده.

۲ - اصل: فارس. ن س: خاوری. طبری:

خاور (ج ۱ ص ۲۴۴).

گوش داشتیم که تو بزرگ شوی و این بتان ما بیرستی، اکنون مارا نیز پرستیدن چیزی که پدران ما پرستند نهی همی کنی؟ و ما از آن که تو دعوی همی کنی و می گویی [بر شکیم]^۱ و صالح بسیار روزگار میان ایشان بماند و کس بدو نگوید، پس گفتند: یا صالح مارا [برهائی] بنمای که تو پیغامبری، صالح گفت چه خواهید؟ گفتند آن خواهیم که ازین کوه سنگ خارا اشتری بیرون آوری ماده با بچه سرخ موی و گربه چشم [که ما را شیر دهد تا بخوریم]^۲ و آنکاه بتو بگرویم، صالح گفت این بر خدای آسانست، و اگر بر شما دشوارست، پس جبرئیل علیه السلام سوی صالح [آمد]^۳ و گفت: یا صالح این خدای عزوجل پیش از آنکه ترا آفرید و قوم ترا، بچندین [هزار] سال تقدیر کردست، ده کن که وقت اظهار تقدیر بدین نزدیک آمد. پس صالح دعا کرد و کوه بیک نالیدن بنالید بکفید^۴، و از میان آن سنگ اشتری بر آن کوه که ایشان خواستند بیرون آمد با بچه، بفرمان خدای تعالی. گروه چون آن را بدیدند گفتند جادوی کرد و این بجادوی آورد،^۵ پس

۱ - کذا: ن س و چا. ۲ - کذا: ن س و نق. ۳ - نق و چایی:

آمد. و کذا نف. ۴ - نق: از هم شق گشت - چایی: بشکافت.

۵ - از نق و چایی، و نادرین محل افزوده است و ظاهراً اصل نبوده و در متن

و ن س هم نیست: «اکنون این گروه ملحدان گویند که این کی شاید بودن و اشتر از کوه چگونه بیرون آید؟ ایشان این عادت شناسند و خلاف این عادت که ما همی بینیم روا ندارند، و ندانند که معجز پیغمبران خلاف عادت باید و الا هیچ فایده ندهد که آنچه عادت باشد خود هر کسی بتواند، از اینجا افتاده است که خدا را نشانند، پیغمبران را چون اقرار دهند و گویند مژ چون سخن گوید؟ و نماز چه باشد، و سنگ انداختن چه باشد؟ و عوام را دز بهشت افکندند پس گویند بخور و برگیر و صد و نوزده درم بده که باک همی شوی که خدای همی گوید: و اقضو الله قرضاً حسناً، و حسناً صد و نوزده است بحساب جبل و اینچنین افسون دارند بعوام و خواست ایشان بخورند و برایشان بخندند اکنون بعدیت خود شویم که اگر فضاحت مذهب ایشان و مقالاتشان باز گویم غرض از کتاب فوت شود. خدایتعالی جمع مسلمانان بسیار کند و همه آفتهای ایشان از امت محمد باز دارد والسلام. چایی (ص ۵۵) طبری: ندارد.

چون اشتر از آن میان سنگ بیرون آورد بقدرت خویش با بچه ، هم اندر زمان بانگی بکرد و فراز علف خوردن ایستاد ، ایشان گفتند این جادوِیست [که این در قدرت خدای محال است که کند و تواند کردن] [پس اشتر بچشمه آب آمد و آن آب ایشان همه بخورد]^۱ بفرمان خدای تعالی [زیرا که] آن عبرت بود و [سبب] هلاک ایشان بود ،^۲ [و از بلا چیزی نتوان دید که بر دل موافق آید] ایشان آن روز آب نیافتند ، سوی صالح آمدند و گفتند : ما را آب باید ، صالح گفت : يك روز آب شما را و يك روز اشتر را [آنروز که شتر گیاه خورد آب شمارا و آنروز که بآب شود شماورا بدوشید هم چندان که آب باید شیر ازو بیاید و بکار برید]^۳ و این همه بهانه عذاب بود و هلاکشان پس برین بایستادند چنانکه خدای همی گوید :

قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شَرْبٌ وَ لَكُمْ شَرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ .

و صالح ایشان را گفت [بنگرید] که این شتر را نیازارید و نکشید و چون چیزی بخواهد بودن نهی از آن در پیش افتد^۴ ، و مردم را حرص خلاف آن نهی بسیار شود ، تا در آن یکی شوند اول [از ابلیس بین که خدایتعالی] ابلیس را گفت : سجد کن ، مخالفت پیش آورد ، پس آدم را گفت ازین [گندم] مخور ، مخالفت پیش آورد ، و قایل را گفت هابیل را کوش دار^۵ و او را میازار ، مخالفت پیش گرفت ، و هابیل را بکشت ، و هاروت و ماروت را گفت : راستی کنید ، و معصیت مکنید ، مخالفت پیش گرفتند ، و یوسف را گفت : خواب پیش برادران مگویی ، مخالفت پیش گرفت ، و برادران را گفت : وی را میازارید مخالفت پیش گرفتند ، و

۱ - از نق و چا و ن س و نا ، و در اصل بیان این جمله : « همی علف خوردن گرفت » .

۲ - نا و نق : کذا . ۳ - از : نق . ۴ - کذا : ن س . چایی

« چون چیزی بودنی بخواهد بود » نق : « بنی آدم را از هر چه نهی کنی حرص او بر آن چیز زیاده شود و مخالفت کند الخ » ۵ - کذا : ن س . کوش داشتن حمایت

کردن با کف نق و نا : نیکو دار . چایی : میازار .

چون گفت: ترسم کہ گر کش بخورد، از گرک نگاہ دارید ہر گرک بستند ۱
و پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم گفت: اِنَّ اَدَمَ حَرِيصٌ [علی] مَا مُنِعَ .
پس صالح ایشان را گفت [نگرید] تا این را نکشید، مخالفت پیش گرفتند
و طمع کشتن او کردند، و این اشترسی سال اندر میان ایشان بماند، و خدای عزوجل
دانست کہ ایشان اشتر را بکشند، و چون ندانست کہ خود آن اشتر را از بہر ہلاک
ایشان آفریدہ بود: اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟ پس چون صالح علیہ السلام ایشان را
گفت: شما این اشتر را بکشید گفتند: کہ کشد از ما؟ نام آن کس بگوی تا ہم
اکنون اورا بکشیم! گفت: این را غلامی سرخ [کونہ و] گربہ چشم، [کشد] و
ہنوز از مادر نژادست. ایشان دو زن بیاوردند و برزانی کہ بارداشتند ہر گماشتند
گفتند نگہ دارید ہر کہ پسر زاید و بر آن پسران این نشان بود ما را آگاہ کنید
تا بکشیم، ایشان برفتند و نگاہ ہی داشتند، چون پسر دیدندی برین نشان،
مردمان [را] آگاہ کردند و آن پسر را بکشتندی، و پدر سخن نیارستی گفتن،
ولیکن ہر صالح دشمن شدی، و با وی عصیّت نہادی، و نیت کردی کہ اورا بکشد.
و ہر مردی را کہ پسری آمدی برین نشان بکشتندی تا نہ پسر بکشتند، بدہ سال
اندر، و آن پدران و مادران ایشان ہمہ ہر صالح دشمن گشتند، و ہر خون او بیستاندہ،
و ایدون ہی گفتند کہ صالح را بکشیم، و از بیم قوم خویش نیارستندی بآشکرہ
گفتن، و بدل اندر این کینہ ہی داشتند، و خدای عزوجل حکایت کردہ از ایشان
و گفت: وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تَسَعَةٌ رَهْطٌ يُّفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ.
و فساد ایشان بزمین آن نیت بود کہ ہر صالح ہی داشتند. پس مردی از مہتران

۱ - نق: ہر گرکی بستندش. چابی: گفتند کہ گر کش بخورد. نا: ہر گرک

سر بستند س: ہر گرکی بستند.

ایشان او را کودکی بیامد برین گونه^۱، چون خواستند کش بکشند، آن [نه تن]^۲ گفتند این حدیث صالح را اصلی نیست، و او بجادویی و حیلت فرزندان ما را همی کشد، و از دور بر ما فسوس میکند، و کس این اشتر را نخواهد کشتن، پس دست از کودک برداشتند، و او خود آن بود که صالح ازو نشان داده بود، پس این پسر این مهتر بزرگ شد، و هم بر آن [نشان] آمد که صالح گفته بود، و این شتر بر دست او کشته شد، و قوم ثمود ازین هلاک شدند، و بر زمین فرزندی بتر ازو نه از مادر و نه از پدر ازو شوم تر^۳ [بر] قوم خویش نژاد. و تا امروز در عرب و عجم مثل همی زنند و همی گویند (عَاقِرُ النَّاقَةِ)^۴ پس آن غلام بزرگ شد، و بیست ساله شد و بجایگاه [مردان] برسید، آن نه مرد که بسبب او [پسران] کشته شده بودند، هر که که بدین غلام اندر نگرستندی [بگریستندی و] گفتندی اگر صالح فرزندان ما را نکشتی امروز هم چندان غلام بودندی، و برین درد صبر نتوانستندی کردن. و این نه تن گرد آمدند و جهد کردند در پنهان، و سوگند خوردند بخدای و بتان که صالح را بکشیم بدل آن فرزندان خویش و [نیارستند] اندر میان قوم خویش آشکارا [کردن] تدبیر کردند که هر نه نفر بسفری شویم و اختی برویم و از پس کوهی بنشینم، چون شب اندر آید باز در شهر آییم [و] روزگاری چند متواری همی باشیم، تا مردمان پندارند که ما بسفریم، پس شبی گرد آییم و صالح را بکشیم. پس روزی چند بیرون آییم و گوئیم کنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند. اگر اولیاء صالح و خویشان او ما را چیزی گویند ما گوئیم بشهر نبودیم و خدای عزوجل بحکایت این ازیشان یاد کرد و گفت :

- ۱ - نسخه نق در اینجا افتادگی بزرگی دارد و مورد استفاده واقع نمی شود. و در نا نیز عبارت مغشوش است. ن س. چون متن است. ۲ - کذا : نا. ن س : فرزندی نژاد از مادر و نه از پدر و شوم تر بر ... ظ : نه از ماده و نه از نر شوم تر بر قوم ... ۳ - نا : و نام این غلام قدار بود، اندر مثل گویند : شر من قدار. و فی مجمع الامثال : اشأم من احمر عاد، هو قدار بن سالف عاقر الناقة و يقال له ایضا قدار بن قديره. (بصیفة تصغیر) وهی امه ... (طبع تهران ص ۳۲۵)

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ
 أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ وَمَكُرُوا مَكْرًا وَمَكْرًا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ.
 خدای تعالی گفت: که ایشان مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدارم و ایشان
 ندانستند پس آن تدبیر بساختند و از شهر بیرون رفتند و زیر سنگی بزرگ پنهان
 شدند تا [چون] شب اندر آید بشهر باز آیند بتدبیر کشتن صالح. پس خدای تعالی هم
 اندر آن شب آن سنگ را از جای بر کند و بدیشان گردانید و همه زیر آن سنگ
 بمردند، چنانکه خدای گفت:

فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ.
 پس چون روزی چند بر آمد مردی ازیشان بر آن کوه بگذشت آن مردمان را
 دید بزیر سنگ اندر مرده، باز آمد و قوما آگاه کرد و بیرون شدند ایشان را
 دیدند بزیر سنگ اندر مرده، بیرون آوردندشان، و بشهر اندر آوردند، و از صالح
 بر گشتند و گفتند نه بس بود که ما را بفرزندان فراز کردی [بفسوس] تا بکشتیم،
 نیز پدرانشان را بکشتی، ما را این [اشتر] بکار نیست، ما او را بکشیم، کرد
 آمدند و کسی همی جستند که آن اشتر را بکشد، هر کرا گفتند کسی اجابت نکرد
 این غلام سرخ این مهتر زاده^۱ را اجابت کرد، برخاست و نزدیک آن اشتر آمد بسر
 آن چشمه که آن روز آب اشتر همی خورد با بچه، و ز دور بایستاد با یاران خویش،
 و شمشیر بر کشید، و بر پای اشتر زد و بیفکند، و آهنگ سوی بچه کرد، بچه
 بگریخت و بر آن کوه بر شد. [که مادرش از آنجا بیرون آمده بود] و بر سر کوه
 بر شد صالح را خبر دادند که اشتر را بکشتند، صالح بیرون آمد و گفت: یا قوم

(۱) کذان س و چا و نا والاصل مهتر را.

عذاب را بیارایید که عذاب آمد از آسمان، ایشان پشیمان شدند و از عذاب بترسیدند، صالح را گفتند ما نفرمودیم و نپسندیدیم، این غلام کشت اکثون ما را چه حیلست؟ گفت: بنگرید تا آن بچه اشتر را بیابید، که تا وی بمیان ما اندر باشد عذاب نیاید، صالح با قوم برفت بدان کوه که [بچه] آنجا برشته بود، بچه چون صالح را بدید با قوم بایستاد روی سوی ایشان کرد و سه بانگ بکرد، پس برفت، و باز پس شدند و اندر نیافتند، صالح گفت: عذاب را بیارایید، بدانید کین بچه سه بانگ [که] بکرد مر شما را سه روز زمان است، نخستین روز رویهاتان زرد شود و دیگر روز سرخ شود، سه دیگر روز سیاه شود، روز چهارم عذاب آید، چنانکه خدای تعالی حکایت کرد، صالح که گفت:

[تَمَتُّوْا فِی دَارِکُمْ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ]

پس روز نخستین رویهاتان زرد شد و دیگر روز سرخ شد و روز سیم سیاه شد، دانستند که [عذاب] از آسمان بیاید و ندانستند که از کدام سوی آید پس ناگاه بانگی از آسمان بیامد که از سهم آن بانگ همه چنانها از تن جدا شد، چنانکه گفت:

وَ اَخَذَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةَ فَاصْبَحُوا فِی دِیَارِهِمْ جَاثِمِیْنَ

و کس از ایشان زنده نماند مگر صالح، و آنکه بدو گرویده بودند، و دیگران همه هلاک شدند چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجِیْنَا صَالِحًا وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِرَحْمَةٍ

صالح بماند با مؤمنان و هیچ کس دیگر نماند از کافران که نه همه هلاک شدند، و از ایشان یکی به مکه بود کنیت او ابو رغال، چون این خبر شنیدم بر جای بمرود،^۱ چنانکه گفت:

(۱) ن س: بر جای بود. نف: ندارد و این جمله زاید است و طبری گوید ابو رغال

بیرکت حرم باقی ماند (ج ۱ ص ۲۵۰ - ۲۵۱).

كَانَ لَمْ يَفْنُوا فِيهَا. چنان شدند که گفتی هرگز نبودند^۱، و صالح با آن مؤمنان هم آنجای بودند تا بمردند، و از پس صالح پیغامبر نبود تا وقت ابرهیم صلوات الله و سلمه علیه، و این حدیث ابرهیم خود اختی گفته بودیم که چهار بی ملک مانده بود، آنگاه ملك بملك همی آمد تا به کنعان بن کوش، و وار کمان به پسرش آمدنمروود بن کنعان.

قصه ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه

و از پس صالح نیز پیغامبری نبود تا وقت ابراهیم علیه السلام و جهان از ملك بملك همی گشت و زمین بابل آنجا که امروز زمین بغداد است و عراق آبادترین جهان بود بدست این ملك افتاد که نامش نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود، و از جد میراث یافته که ایشان هم بزمین بابل [ملك] بوده بودند، و ایشان هر سه بت پرست بودند و ستمکار، و این نمرود از همه ستمکار تر بود و بتان زربن داشتی و بتخانه زرین داشت و ایشان راپیرایها^۲ بود از زروسیم و گوهر و سرهنکی بود او را نامش بتازی آذر و بعبیرانی و پهلوی تارخ بن [ناحور] ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشذ بن سام بن نوح، و این آذر بر بتخانه نمرود بود، و بر آن خواستها که اندر آنجا بود نگهبان [واستوار] بود و گروهی از مردمان اخبار ایدون گویند که نمرود ملك همه جهان بود، و این خبر نا درست است که درست تر آنست که نمرود ملك اقلیم بابل بود و گروهی گویند که از پس نوح پیغامبر ملك این جهان کس را تمام نبود مگر چهار ملك را، دو مسلمان و دو کافر، از کافران نمرود و بخت النصر، و از مسلمانان سلیمان بن داود و ذوالقرنین. و اخبار مختلف آمدست اندرین، و درست آنست که نمرود ملك بن زمین بابل بود [پس] چون وقت زادن ابراهیم علیه السلام [بیود] مردمان نجوم

۱- نا: دو آیه ذکر کرده است که یکی تکرار است و دیگری در نسخ نبود.

۲- از نا: ن س و در اصل: سرایها.

کرد آمدند و نمرود را گفتند که اندرین سال پسری آید پادشاهی^۱ تو که این همه بتان بشکند و دینی دیگر آورد و هلاک تو بر دست او بود، و نمرود بهر خانه زنان بر گماشت تا آنکه بچه پسری آرد اندرین سال او را هلاک کند، پس مادر ابراهیم علیه السلام بار گرفت و شکمش بزرگ شد، پدر او را گفت کاشک این دختر بودی تا ملک او را نکشتی؟ پس چون وقت بار نهادن بود، پسر آمد، مادر او را پنهان کرد، و او را گفت، مارا پسری آمد و بمرد و بگور کردم من بدو گفت نیک کردی، پس نیارست او را بخانه اندر داشتن، بر گرفت و بکوهی برد و بشکاف کوهی اندر پنهان کرد، و سنگ بر در آن غار نهاد و گفت: این را اگر شیری یا گرگی به خورد به بود چون^۲ پیش منش بکشند، و هر وقت، مادر نزد او آمدی و او را نگاه داشتی و شیر همی دادی [هر وقتی که آمدی با خود گفتمی که او بمرد]^۳ چون همی آمدی او را بدیدی زنده و انگشتان خویش همی مزیدی، و خدای عزّ و جل او را از آن انگشت همی روزی بیرون آوردی، و هر روز چندان بیالیدی که کودک آن دیگر بیک ماه، تا پانزده ماه بدان غار اندر بماند و چندان بالا کرد چند کودک آن پانزده ساله، پس ابراهیم علیه السلام مادر را گفت مرا ازین جای بیرون بر، مادر بیامد و وقت شفق فروشدن بود و شب تاریک گشته بود، او را از آن غار بیرون آورد، چون بیرون آمد و سر بر کرد و آسمان دید با ستارگان، با خویش اندیشید کین آسمان و ستارگان [را] علی حال^۴ خداوندی است که این را بیا فرید، و طبع توحید و معرفت خدای تعالی اندر و سرشته بود، و اندرو کار کرد بی آنکه کسی او را بیاموخت. و حکما ایدون گویند که مثل

-
- ۱ - پادشاهی، یعنی: کشور و دولت بمعنی امروز. ۲ - کذا: ن س و نا چون بمعنی (تا) فرخی گوید:
- خاری که بمن در خلد اندر سفر هند به چون بحضر بر کف من دستۀ شب بوی (دبوان فرخی طبع طهران) ۳ - نا. ن س: ندارد.
- ۴ - کذا: ن س و نا - یعنی: علی ای حال.

ابراهیم اندر آن وقت چنان بود که مثل زیتون و زیتون را طبع آنست که ازو روغن آید چون بفشاری ، [که او] این کار را آفریده است ، پس چون زیتون [نیک] طبع بود اندرو روغن بسیار بود ، و هم بر درخت ازو روغن دود پیش از آنکه چون بفشاری ^۱ همچنین آن معرفت خدای عزوجل و جستن او و طلب کردن توحید از ابراهیم [بیرون آمد پیش که او را پیغامبری داد یا کسی او را بیاموخت] پس چون سر سوی آسمان کرد و ستاره روشن دید گفت : هَذَا رَبِّي . و این سخن بمعنی استفهام است نه بمعنی ایجاب ، چو آنکه کسی را غایبی بوده باشد ، از دور کسی بیند گوید این فلان است یا نه ؟ [از روی پرسیدن نه] بر وی حکم کردن که این فلان است .

و محمد بن جریر این نگفتست لیکن از بهر آن نوشتم تا کسی نپندارد که ابراهیم ستاره و ماه را خدای خواند که هر کس که چنین پندارد کافر گردد ، ایدون باید دانستن که ابراهیم این سخن که گفت بمعنی ^۲ طلب کردن خدای گفت ، و معنی : هَذَا رَبِّي ، بر شبه لفظ استفهام بود ، چنین باید دانستن چنانکه خدای گفت : جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا .

و دیگر سخنی یاد کنیم نیکو و این آنست که خدای عزوجل گفت : ما حکم چنین کردیم که هر که [ماه] را شریک گیرد او را بر آتش بگذرانیم ، چون ابراهیم این سخن گفت که این بظاهر شرک بود و بباطن توحید ، و ما نیز بظاهر آتشی ساختیم و بباطن بوستانی کردیم ، تا ظاهر مر ظاهر [را] باشد و باطن مر باطن [را] . پس مادر ابراهیم او را بدر غار بنشاند تا از شب نیمی بشد و مردمان بختفتند ، پس بشهر

۱ - ن س : پیش که بفشاری و اینجا در اصل جمله « این کار را آفریده اند » بود

و مکرر بنظر میرسد . ۲ - کذا : ن س و نا . اصل : یعنی .

اندر شد پنهان ، و چون يك بهره شد آن ستاره روشن بمغرب فرو شد و ناپدید گشت ابراهیم گفت : لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ . دانست که فروشونده خدایی را نسزد پس آن را که فرو شود و ناپدید و غایب شود نخواهم ، پس زمانی نبود ، ماه بر آمد گفت : این بود خدای ، روشنایی او بیشترست و ماه بیکاست بود^۱ چون ماه فرو شد دانست که آن نیز خدای نبود ، چون روز شد آفتاب بر آمد باز گفت : اینست خدای من چون شب اندر آمد و آفتاب فرو شد گفت : این همه که من همی بینم خدای نیست ، و این همه را یکی خدای است که بر آورد و فرو برد ، و این همه را او آفریدست پس گفت :

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

من روی ازین همه گردانیدم و روی سوی آنکس نهادم کین آسمان و زمین او آفرید . حَنِيفًا یعنی طاهرأ بدن^۲ پاک بگرویدم ، و با او انباز نگیرم ، و هم اندر ساعت درخت توحید بدل او اندر برست^۳ ، و دیگر روز مادر او را پیش پدر برد ، و گفت این : فرزند ماست ، و نگفت من با وی چه کردم ، تا کنون خدای تعالی مهر او در دل پدر افکند ، و مادر ابراهیم را گفت : نيك آوردی ، و ابراهیم با پدر همی بود و بزرگ همی شد و آن بتان نپرستید ، پس خدای تعالی برو وحی کرد و فرمودش که نمرود را بخوان با قومش ، و مسلمانی برایشان عرضه کن . ابراهیم تدبیر کرد که چگونه کند که این حدیث برایشان پیدا کند پس نخستین وقتی که ایشان را

۱- این کلمه در متن هم « بی کاست » و هم « بر کاست » خوانده میشود . نا و س :

بر کاست و ظاهرأ : ماه پرمای بود - یعنی : بدر تمام - چا و نا و نف : ندارند .

۲ - کذا : نا و ن س . نف : ظاهرأ . اصل : ظاهر اندران ۳ - کذا : ن

س و نا و نف . اصل : بنشت .

بخواند آن بود که ایشان را عیدی فراز آمد، و رسم ایشان چنان بود که روز عید از شهر بیرون شدند مگر کسی که بیمار بودی، پس پدر ابراهیم ابراهیم را گفت: تو نیز باما بمید بیرون آی - گفت: من بیمارم بیرون نتوانم شدن، چنانکه گفت:

فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ .

و بدان وقت عالم نجوم غالب بود، و هر کسی چیزی از احکام نجوم بدانستی و دعوی کردی و [ابراهیم] بر ایشان فسوس کردی^۱، پس او گفت: من بیمارم از حکم نجوم، چنانکه شما حکم کنید، و بدین نه دروغ خواست، ولیکن بهانه خواست تا ایشان او را بعید با خویشتن نبرند، بیماری بهانه کرد و پریشان حالی^۲، تلبیس کرد، گروهی بتفسیر این (سقیم) گویند معنیش (سأسقم) [است] گفت من بیمار خواهم شدن. و بر در بت خانه ایستاده بود. و ایشان را رسم چنان بودی که روز عید باعداد سوی بت خانه آمدندی، و بتان را سجود کردند، و آن طعام که آن روز خواستندی خورد هر کسی پیش بت نهادی، و چون از عید باز آمدندی باز بتخانه آمدندی و بتان را سجود کردند و آن طعام از پیش او بسر گرفتندی، و گفتندی برکت او بدین طعام افتاد، و بیردندی و آن طعام بخوردندی ابراهیم علیه السلام استاده بود، چون ایشان بیرون آمدند و بعید شدند، ابراهیم گفت:

و تَالَّهِ لَا كَيْدَنَّا أَضْمَامَكُم بَعْدَ أَنْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ .

گفت: بینید که برین بتان چکنم تا شما باز گردید؟! يك دو تن از او این سخنها بشنیدند و خوار داشتند، چون از شهر بیرون شدند خازن آن بت خانها پدر

۱ - در جایی: هر کسی علم ندانستی ایشان بر وی فسوس کردند - تا: او بر ایشان.

ن س: چون اصل. فاعل افسوس کردن ابراهیم است. ۲ - اصل و ن س: حال.

و بقیاس اصلاح شد چه در قدیم گاهی یاهای نکره حذف می شده است.

ابراهیم بود او را گفت : بعید بیرون نخواهی آمدن آن بت خانه را نگاهدار، و خود با دیگر مردمان بعید بیرون شد، خدای عزوجل گفت :

فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِلاَّ كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ .

چون ابراهیم علیه السلام تبری بیاورد و به بت خانه اندر شد همه بتان را دستها ببرید، مگر آن بت بزرگ را، و بدان خانه یکی بت بزرگ بود از زر، چون تبر بیاورد و به بت خانه اندر آمد و طعامها دید، بدیشان فسوس کرد و گفت : **أَلَا تَاْكُلُونَ**، این طعامها نخورید؟ **مَا لَكُمْ لَا تَنطِقُونَ** . چه بودست که همی سخن نگوید؟ پس چون آن بتان را دستها ببرید، تبر برگردن آن بت بزرگ نهاد تا حجت خویش بریشان درست کند تا اگر گویند که کرد؟ گوید این بت بزرگ کرد! چون گویند این بت این نتواند کرد. بگوید چرا آنرا پرستید که ازو منفعت و مضرت نبود و سود و زیان نتواند کردن، چون از عید باز آمدند به بت خانه شدند و آن بتان را دیدند [بد] انحال همه گرد آمدند و نمرود را آگاه کردند، نمرود بر نشست و به بت خانه آمد، و مردمان همه گرد آمدند و گفتند :

مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ .

این که کرد برین بتان که ستم کرد بر خویشان . آن دو سه تن که از ابراهیم شنیده بودند نرد بت خانه که او گفت :

و تَاللَّهِ لَا كَيْدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ .

این مردمان سوی نمرود آمدند و گفتند : سَمِعْنَا فَمَيَّ يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ

لَهُ إِبْرَاهِيمُ . گفتند : از جوانمردی شنیدیم که ایشان را بد گفت ، نام او ابراهیم مگر او این کردست، نمرود گفت من کسی را عقوبت نکنم تا درست نشود که این

او کردست، چنانکه گفت:

فَاتُوا بِهِ عَلَىٰ آعَيْنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ.

او را پیش مردمان آرید تا مقرر شود و ایشان گوا باشند بروی، ابراهیم [را] بیاوردند و گفتند: أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا يَا لِهَيْتِنَا يَا اِبْرَاهِيمُ. گفتند: این تو کردی بخدایان ما این چنین؟ ابراهیم گفت:

بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ.

گفت: این مهترشان کرد اینک پیرسید اگر سخن گویند که بدیشان که کرد! و این سخن بظاهر بدروغ ماند که گفت مهترشان کرد، ولیکن این را معنی آنست زی علما و اهل تفسیر، تا بدانی که ابراهیم بدین سخن [که] بظاهر بدروغ ماند [چه معنی خواست] تا بدروغ نیندیشی، که دروغ از گناهان کبایر است و پیغامبران معصوم بود [ند]، و من این معنی بگویم هر چند پسر جریر نگفتست [تا] با ابراهیم تهمت دروغ نکنی، و معنی این نزد علما آنست که: بَلْ فَعَلَهُ، اینجا [وقف کنی پس] ۱ ابتدا کنی: کَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ. چنانکه ایدون گوید: آری ۲ مهترشان [اینک] پیرسیدشان [اگر] سخن گویند. ابراهیم وقف نکرد ۳ ولیکن سخن از اول تا باآخر همه بگفت و برایشان [پوشیده کرد] ایشان ایدون پنداشتند که او همی گوید مهترشان کرد، و ابراهیم معنی وقف خواست هر چند وقف نکرد و ایشان [را] گمان جز از آن معنی افتاد که او خواست، تا سخن برایشان پوشیده شد، و او را دروغ گفته نیامد، پس ایشان گفتند: [لَقَدْ عَلِمْتْ

۱ - از چایی و ناون س. ۲ - کذا: ن س. چایی و نا: گوید کرد

آری ... ۳ - کذا: در چایی: ابراهیم وقت کردن برایشان پوشیده کرد تا ایشان پنداشتند میگوید مهتر ایشان - نا: ابراهیم وقف کردن برایشان بپوشید.

مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ . تو نيك دانى گه ايشان سخن نگويند [ابراهيم عليه السلام]
 حجت بر ايشان گردانيد [و گفت اگر دانيد] سخن نگويند و كس را منفعت و مضرت
 نكنند ، پس ايشان را چرا پرستيد ؟ چنانكه گفت :

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ .

همى پرستيد چيزهايى را كه شما را منفعت و مضرت نكند و حجت خويش
 بر ايشان لازم كرد ، چون ابراهيم عليه السلام آن را بگفت ، ايشان را درست شد كه
 ابراهيم كردست آنگاه تدبير عقوبت ابراهيم كردند ، و ابراهيم عليه السلام پيغامبرى
 آشكارا كرد . و خلق را بخداى خواند و از بت پرستيدن نهى كرد ، و قوم با وى
 حجت گفتند و اورا ايدون گفتند : ما را نهى همى كنى [از دينى] كه پدران ما بر
 آن بودند ؟ ابراهيم گفت پدران شما بر خطا بودند ، كه چيزى پرستيدند كه از و
 منفعت و مضرت نبودى ، ابراهيم عليه السلام بر ايشان بر حجت غلبه كرد ، چنانكه
 خداى عز و جل گفت :

وَبِكَ حُجَّتْنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ .
 و چنان كه گفت : وَحَاجُّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ .

پس نمرود روزى ابراهيم را پيش خود خواند و گفت : خداى تو ملك آسمان
 دارد [چه] تواند كردن كه من نتوانم كردن ، چنانكه خداى عز و جل گفت :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ .

ابراهيم گفت : رَبِّى الَّذِى يُحْيِى وَيُمِيتُ . گفت : خداى من مرده زنده

كند و زنده را مرده كند ، نمرود گفت : من نيز مرده زنده كنم ، و بفرمود تا دوتن
 را بياوردند از زندان ، و يكي را بكشت و گفت : اينك مرده ، و آندىگر را دست باز
 داشت و گفت اينك زنده ، اگر خواستى باز بكشتمى ، كه بدست من اندر مرده بود ،

چون نكشتم چنانست كه زنده‌اش من كردم . و ابراهيم از اين نخواست ، وليكن بر قوم تلبیس کرد ، پس ابراهيم [دید كه اندر حجّت مناظرت میکند و مردمان را همی پوشد]^۱ اين سخن بر او دست بازداشت ، و بدیگر حجّت شد كه دانست كه او را از آن هیچ تلبیس نرود ؛ و اين بابی بزرگ است اندر باب نظر^۲ و جدل ، كه با خصم مناظره كنی و خصم اندر حجّت همی مخرفه كند ، و ترا حجّتی دیگر بود پیدا تر از آن حجّت ، بدان حجّت دیگر باید شدن ، تا خصم را از آن مخرفه برود و زود غلبه شود ، پس ابراهيم گفت :

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

گفت : آفتاب خدای هر روزی از مشرق بر آید ، اگر تو همچون او ملكی و هر چه او كند تو نیز بكنی ، يك بار آفتاب سوی مغرب بر آر ، نمرود بماند برین حجّت و هیچ مخرفه نتوانست كردن ، چنانكه گفت خدای عزّوجلّ : فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ ، متعجب شد نمرود بدین حجّت و اندر بماند ، و ابراهيم عليه السلام خلق را بخدای همی خواند ، و كس بدو نیارست گرویدن از بیم نمرود . پس ابراهيم عليه السلام پدر را بخواند و گفت :

يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا .

چرا پرستی بتي را كه او نشنود و نبیند و نه تورا سودی دارد ؟ و پدر را غلبه كرد همی به حجّت . پس پدر او را گفت : چون از پادشاهی^۳ نمرود بیرون شویم من بتو بگروم . ابراهيم آن وعده را چشم‌هی داشت ، و پدر را دعا همی كرد ، و از خدای همی خواست تا او را بمسلمانی راه دهد ، و همی گفت :

۱ - از نا : ۲ - ن س : منظر . مراد باب مناظره است .

۳ - مراد از « پادشاهی » در سخنان قدیم ، مملکت و كشور است .

وَاغْفِرْ لِي يَا اَبِي اِنَّهٗ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ .

گناہان وی بیامرز . پس پدرش ہم بسر کافری بمرد ، و ابراهیم علیہ السلام دانست کہ خدای تعالی کافر را نیامرزد ، پس ازو بیزار شد^۱ و اورا نیز دعا نکرد و استغفار نکرد . و باخبر مغازی^۲ اندر روایت کند بیرون ازین کتاب ، کہ روز فتح مکہ چون پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بمکہ اندر شد بایاران خویش ، ہمہ یاران بگود مادران و پدران شدند و دعا و استغفار کردند و [آمرزش] ایشان را از خدای بخواستند ، پیغامبر صلی اللہ علیہ چون بشنید ایشان را گفت : استغفار مکنید این کافران را کہ بر کافری بمردند ، خدای ایشان را نیامرزد عمر رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ نہ خدای تعالی ہم بہ قرآن اندر همی گوید کہ ابراهیم علیہ السلام پدر را استغفار کرد و [از] خدای خواست و او کافر بود ؟ خدای تعالی ہم اندر آن ساعت این آیت بفرستاد :

وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرٰهٖمَ لِيٰبِهٖ اِلَّا عَنْ مَّوْعِدَةٍ وَّعَدَهَا اِيَّاهُ .

گفت : استغفار ابراهیم مر پدرش را [بزندگی] همی بود از بہر آنکہ پدر او را وعده کرده بود کہ بگروم :

فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ . يَعْنِي : فَلَمَّا اَمَاتَ عَلَى الْكُفْرِ ، چون بر کافری بمرد ، ابراهیم را پیدا شد کہ خدای تعالی اورا نیامرزد ، ازو بیزار شد . پس چون پدرش بمرد ، نمرود تدبیر عقوبت ابراهیم کرد ، و ایدون گفت :

حَرِّ قُوَّةٍ وَاَنْصِرُوا آلَ اِهْيَكُم . گفت : اورا بسوزید و خدایان خویش را نصرت کنید و اورا هلاک کنید ، پس بفرمود تا سرائی بفا کردند و دیواری کرد بر کرداو ده جفت زمین ، و ہیزم بدان دیوار بست بکرد ، چنانکہ حق تعالی گفت :

۲ - دراصل « معاوی » نا : معاویہ

۱ - اصل با ذال معجمہ نسخ : بیزار .

ن س : مغازی .

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ .

و هیزم [کرد] کردن گرفتند ، و نمرود همه کسهای خویش را بهیزم جمع کردن مشغول کرد ، و گفت : تا ابراهیم را بسوزم ، و ایشان را گفت : من از شما خدمت نخواهم جز آنکه هیزم جمع کنید ، و همه رعیت را دستوری داد و گفت : شغلها از شما برداشتم تا این هیزم گرد کنید ، پس دو سال هیزم گرد همی کرد [تا پیداشای او هیزم اندر نماند و از بیرون آن دیوار بست نیز بسیار هیزم بنهادند] ^۱ تا چنان شد که اگر کسی را حاجتی بودی [نذر کردی و] کفتی اگر حاجت من روا بود من چندین خروار هیزم آتش را گرد کنم ، پس چون دو سال سپری شد ، آتش بهیزم اندر زد و ده روز همی سوخت ، تا آتش بالا گرفت و بهوا اندر مرغ نتوانستی پریدن ، و ابراهیم را دو سال نمرود بخانه بازداشته بود و ببند خویش همی داشت ، پس چون آتش قوت گرفت ابراهیم را بفرمود بر آتش افکنند ، کس فراز آتش نتوانست شدن ، و هیچ کس ندانست که آنرا چه حیل است ؟ پس نمرود حکیمان را برگرد کرد و گفت بدانید که من همی خواهم که ابراهیم را اندرین آتش افکنم و کسی نزد آتش نتواند شدن ، چه حیل دانید اندرین ؟ حکیمان تدبیر کردند و منجنیق نهادند ، و پیش ازین منجنیق کس نساخته بود ، پس درود گران بیامدند و دو روز همی منجنیق کردند ، و آتش بالا همی گرفت چون منجنیق راست شد بنهادند و سنگی اندرو نهادند و بینداختند و سنگ ب میان آتش اندر افتاد ، پس نمرود بفرمود که ابراهیم را بمنجنیق اندر نهند و ابراهیم علیه السلام [را] سر تا پای بسلسلهای بستند و بمنجنیق نهادند ، و نمرود بر منظره شد و همی نگریست ، پس خواستند که منجنیق بکشند و بیندازند ، آسمانها وزمینها بنالیدند و فریشتگان آسمان وزمین بگریستند و خدای عزوجل جبرئیل را فرمان داد که سوی ابراهیم شو و اگر از تو یاری خواهد

یاریش کن. پس ابراهیم را علیہ السلام بہوا از منجیق بینداختند جبرئیل علیہ السلام بہوا با او برابر شد و گفت: یا ابراهیم اَلْكَ حَاجَةٌ بِمَنْتَ حَاجَتِ هَسْتَ تَارُوا كُنْم؟ ابراهیم علیہ السلام بدانحال اندر بسلسلہا اندر بسته بمیان آتش ہی شد جبرئیل را گفت: اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا كَفْت: حَاجَتِ مِنْ يَنْزِدُ بِكَ تَوْنِيسْتِ حَسْبِي اللّٰهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. گفت بسندہ است خدای عزوجل. آن سخن ابراهیم را بشنوانید^۱ تا فریشتگان ہفت آسمان بشنیدند، و عجب بمانند از قوت نفس ابراهیم و از عصمت او با خدای تعالی. و خدا اندر ساعت ابراهیم را بدوستی گرفت، و اورا خلیل خواند و بخلّت بر وی کواہی داد^۲، و فریشتگان گواہ کرد پس ابراهیم علیہ السلام از جبریل در گذشت و باتش رسید، خدای تعالی باتش وحی کرد و گفت: [یا] آتش این دوست من است اگر موی بر تن وی بیازاری ترا بر آتش کبری بسوزانم. و آتش کبری آنست کہ چون مؤمن بر صراط بگذرد آتش کوید ای مؤمن بگذرد کہ نور ایمان تو نار مرا بکشت و آنکہ خدای تعالی گفت: نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْاُفْقِدَةِ. پس خدای گفت: يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ. باتش خطاب کرد^۳ ای آتش سرد گرد بر ابراهیم سردی بسلامت. کسر نگفتی: و سلاماً، آتش ایدون سرد گشتی کہ تا رستخیز اورا تف نماندی، پس چون ابراهیم باتش رسید آن سلسلہا را ہمہ بترکانید^۴، و يك تار موی از وی نیاززد، ابراهیم بمیان آتش بایستاد بنماز، و چہل شبانروز فروغ [آن آتش] نشست و آن ہمہ آتشہا^۵ انگشت

۱ - نا: بگشاد ۲ - کذا: ن س و نا. اصل: خلت بروی گرامی کرد

۳ - ن س اضافه دارد: یا آتش آن ابراهیم دوست من بعصمت نام من نگاه

داشت من اورا از قدرت چیزی بنمایم کہ جبریل و ہمہ فریشتگان و آدمیان

اندر آن قدرت عاجز شوند. ۴ - نق: بترکید در نف بترکانید. ن س:

بترکانید. ۵ - کذا: ن س. نق و نف: ہیزمہا.

گشت ، و فروغ همی داد ، و کس نیارست پیش آتش آمدن ، نمرود بر آن منظره بزرگ خویش بر شد که آن آتش را پهنا و مقدار چه مایه است ، چون بنگرید ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش نشسته ، خواست که هش از وی بشود . او را بانکه کرد : ای ابراهیم ترا آتش نسوخت ، چه بازداشت این را از تو ؟ ابراهیم گفت : این را از من خدای تعالی بازداشت که آتش او آفریدست ، گفت : پس از آنجا بیرون آی تا بینمت . ابراهیم برخاست و بر آن انگشتهای سوزان همی رفت ، و هر يك چند کوهی ، و بگذشت [و بیرون آمد ،] نمرود متحیر شد ، پس گفت : ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که ، تو او را پرستی ، و نمرود در فراز کرد ، و ده روز کس را بار نداد ، و تدبیر همی کرد که بخدای ابراهیم گروم و ایمان آرم یا نه ، باز دلش نداد ، پس ابراهیم را بخواند و گفت : ای ابراهیم این خدای تو ملکی بزرگ است و قادر است و مرا آرزوست که او را قربانی کنم ، گفت : خدای من قربان تو نپذیرد تا تو بمن نگیری و ازین بتان دست بر نداری ، نمرود گفت : نتوانم ازین بتان دست باز داشتن ولیکن این قربان بکنم ، و بفرمود تا ۱ چهار هزار گاو آوردند و همه را قربان کرد و بکشت ، و خدای عزوجل از وی هیچ نپذیرفت ، و محمد بن جریر ایدون گوید بدین کتاب اندر که خدای تعالی فریشته را بفرستاد تا ابراهیم را بدان آتش اندر مونس بود تا دل ابراهیم تنگ نشود ، و ابراهیم سربکنار وی نهاد ، و این حدیث نا درست [است] ۲ و این سخن منکر است نزد علما و اهل حکمت ، زیرا که ابراهیم آنکس بود که دلش با خدای عزوجل بسته بود ، چنانکه به جبریل میل نکرد بدان [چنان] جایگاه اندر پس او را بدان آتش بخلوت معرفت خدای تعالی نه پس بود ، و شادی خلقت و شوق و محبت ، که فریشته بایستش تا او را مونس باشد ؟ و آنجا که

۱ - کذا : ن س و نق . نا : چهارصد هزار . نف : هشتاد . طبری : اربعة آلاف

ج ۱۶ ص ۲۶۵ . ۲ - ن س : نادر است و سخت منکر است . نف : این قسمت را

ندارد تا آخر .

عارف را معرفت بود و اُنس خلوت [بود] و شادی و صلت بود، آنجا فریشتہ را چہ قیمت بُود، یا آسمان و زمین را و بہشت و ہمہ [خلق] را کہ دونِ خدای است بچشم عارف چہ مقدار و منزلت بود؟

[اندر] ہجرت ابراہیم علیہ السلام

خدای تعالیٰ ابراہیم را مبتلا کرد بہجرت و اورا ازخانہ و شہر خویش بیرون کرد، و بغربت انداخت، چنانکہ پیغامبر ما علیہ السلام کہ از مکہ بہ مدینہ ہجرت کرد [و آنجا بمرد] ۱ پس چون ابراہیم علیہ السلام از آتش بیرون آمد، خلق را بخدای ہی خواند، و از مردمان لختی بگرویدند از پنهان [نمرود] و نمرود ہی دانست و [ز] آزر [م] پدرش اورا چیزی نگفت ۲ پس چون آزر بمرد، نمرود ابراہیم را بخواند و گفت پادشاهی بر من [ہمی] تباہ کنی، برخیز و از حد [پادشاهی] من ۳ بیرون شو، کہ خدای تو ہر کجا کہ شوی ترا خود نگاہ دارد، پس ابراہیم علیہ السلام ساز رفتن بگرفت، و برادری بود اورا ہاران ۴ نام بود بمرد، و اورا پسری مانده بود نام اولوط ابراہیم از ہمہ خویشان خویش لوط را بخواند، و بدین خویش خواند و لوط بر او بگروید، چنانکہ خدای عزوجل گفت:

و آمَنَ لَهُ لُوطُ، و ابراہیم لوط را آگاہ کرد کہ من ازین زمین بخواہم رفتن. لوط گفت کجاروی؟ گفت: زی خدای تعالیٰ شوم کایدردین را نتوانم داشتن، چنانکہ خدای عزوجل ازو حکایت کرد: وَ قَالَ اِنِّي مُهَاجِرٌ اِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ. لوط اورا اجابت کرد، و گفت: با تو بیایم، و ابراہیم را عم دگر بود مردہ، نام ہم ہاران، و دختری مانده بود از وی سارہ نام، و بزمان وی از وی نیکوتر نبود بر ہمہ روی

۱ - از : نا . نف : ہم اینجا بغریبی بمرد . ۲ - اصل : چنین بگفتہ .

۳ - از : نق و نا . نف : از ملک من بیرون شو . ۴ - اصل : ہامان .

زمین ، و ابراهیم ساره را بزنی کرد [و ^۱ ساره را بدین خویش خواند، ساره اجابت کرد و بگروید . و ابراهیم صلوات الله علیه اورا گفت : ترا با من از شهر بیاید رفتن، ساره اجابت کرد، و ابراهیم آن مردمان را که بدو بگرویده بودند آگاه کرد که من از این شهر بخوام رفتن ^۲ بجایی که این دین بتوانیم داشتن ، ایشان همه اورا اجابت کردند ، هر کسیرا از ایشان زن و فرزندان و خویشاوندان بودند خواهش کردند ایشانرا که مروید و ما را دست مدارید ، ایشان از زنان و فرزندان و خویشان بیزار شدند ، و گفتند ما از شما بیزاریم مگر بخدای عزوجل بگروید ، و خدای عز ذکره این قصه [مر] پیغامبر ما را ^۳ صلی الله علیه و آله وسلم بقرآن اندر یاد کرد ، چون ^۴ پیغامبر هجرت کرد و از مکه به مدینه آمد و یاران با وی بیامدند ؛ هر کسیرا زن و فرزند بود و خویش و دوست ، آرزوی ایشان آمدشان ، و بغریبی دلشان تنگشاد ، خدای عزوجل این آیه فرستاد و گفت :

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ وَقَالُوا
لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَاءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا
بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ .

گفت : شما را اقتدای نیکو است با ابراهیم و آن مؤمنان که با او هجرت کردند و بغریبی شدند ، چون آرزوی زنان و فرزندان و خویشان و دوستان آمدشان ، ایشانرا گفتند ما از شما بیزاریم . و میان ما و شما دوستی نیست ، بلکه دشمنی و عداوتست تا شما بخدای نگرورید [و] همی بیامرز و یاران پیغمبر صلی الله علیه را که

۱ - اینجا تا چند صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و از نسخه دانشکده معقول

و معقول نقل شد . ۲ - اصل : بیرون میشوم . از : ن س . نف : من فلان وقت

خواهم رفتن : نق : مرا ازین شهر بیاید رفت . ۳ - از : ن س و ننق : و نف : (مر)

۴ - ن س : چو .

[شما] نیز زنان و فرزندان و خویشان را همچنین گوید. پس ابراهیم صلی الله علیه از شهر بابل برفت بالوط و با ساره و آن گروهی که بدو بگرویده بودند، و از پادشاهی نصرود بیرون شدند، و بر زمین شام شدند؛ شهری نام آن حران و آنجا روزگاری چند بیووند، و آنجا ملکی بود بت پرست ابراهیم از او بشکوهید^۱ که [مگر] آگه شود و او را رنجه دارد، برخاست با ساره و [تنها بر رفت و] بزمین مصر شد و لوط به شام شد بزمینی که او را مؤتفکات خوانند، پنج ده بود بیکجا [ی نهاده] بحد فلسطین اندر، و فلسطین نیز هم از شامست، و آن دهها [یی] بود آبادان، و میان هر دیهی بانگی^۲ زمین بود، و بهر دیهی اندر بیش از صد هزار مرد بود، و مؤتفکات یعنی مکذبات، یعنی پیغامبر خویش را دروغ زن کردند، و دروغ را بتازی افک خوانند، و این حدیث ایشان باز بیاید اندر قصه لوط بتمامی. پس ابراهیم صلوات الله علیه با ساره بمصر شد و بجایی فرود آمد که او را کسی نشناخت، و روی ساره از نیکویی همی تافتی بروز همچنانکه ماه تابد شب، و بمصر اندر خبر پراکنده شد که مردی غریب آمده است و با او زنیست که به جهان اندر از وی نیکوتر نیست، و مردمان هر کسی بدیدار وی همی آمدند، و خبر بملک مصر رسید، ملک ابراهیم را بخواند و پرسید که تو از کجایی؟ گفت: از زمین بابل، گفت: ایدر بچه کار آمدی؟ گفت: داد و عدل شنیدم، خواستم که پیادشاهی ملک اندر بباشم، گفت: این زن که با تو هست کیست؟ ابراهیم بترسید، و گفت: اگر گویم که زن من است مرا بکشد و ساره را بستاند، گفت: خواهر منست، و معنی خواهر آن خواست که همه

۱ - اصل: بشکومید. ن س: بشکهد. ۲ - کذا: ن س. نق: يك

بانگ. نف: ندارد. بانگی زمین یا يك بانگ زمین یعنی بقدریکه بانگ مردی ازین سر بآنسر زمین برسد و هم امروز بخراسان روستایان گویند ازین جا بفلان جا يك جیق راهست.

مؤمنان با یکدیگر خواهر و برادر باشند بدین، [و] دروغ نگفت [و] از قول خدای [گفت] عَزَّوَجَلَّ چنانکه گفت: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ** . و محمد بن جریر چنین گوید کہ ابراہیم صلوات اللہ علیہ این دروغ از بیم گفت [و] خدای او را عفو کرد کہ معذور بود، و آنچه گفت: از بیم گفت، و حدیثی روایت کند از پیغامبر صلی اللہ علیہ و ابوہریرہ روایت کند کہ ابراہیم سہ دروغ گفت دو از بہر خدای، و یکی از بہر خویش، آن کہ از بہر خدای گفت آن بود کہ چون مردمان آن روز بعید شدند ایدرن گفت: **إِنِّي سَقِيمٌ** : من بیمارم بعید نتوانم آمدن، و دیگر چون او را گفتند این بتانرا دستہا و پایہا کہ بشکست، گفتا مہتر ایشان کرد، و آن دروغ کہ از بہر خویش گفت آن بود کہ سارہ را خواہر خویش خواند، و این حدیث بر این این گونه نبایستی کہ روایت کردند [ی] کہ سخنان پیغمبر را کہ معنی درست و نیکو باشد بمعنی زشت نباید بردن، و پیغمبران علیہم السلام معصوم بودند از کبائر و صفایر و مغفور بودند، و معنی این سخن ابراہیم آنست کہ پیدا کردم تا کسی بر ابراہیم دروغ نیندیشد کہ نشاید بر خلیل خدای دروغ اندیشیدن. و ابراہیم سارہ گفت این ملک توراً از من میستاند، و من او را گفتم تو خواہر منی، اگر تو را پرسد تو همچنین گوی، و ابراہیم سارہ را بخدای سپرد، و خود بنماز ایستاد. پس آن، کس آمد سارہ را بنزد ملک برد، و ملک بدو اندر نگرست رویی دید کہ ہرگز چنان ندیدہ بود، او را گفت: این مرد کہ تو با او بی ترا چہ باشد؟ سارہ گفت: برادر منست، ملک گفتا من ترا بہتر از این برادر، و خواست کہ آہنگ او کند، سارہ خدای را بخواند، خدای ہر دو دست ملک خشک کرد تا بہیچ حال نتوانست جنبانیدن! سارہ را گفت: ای زن این دست را چہ کردی؟ گفت: من چیزی نکردم، خدای من کسرد، گفت: خدای تو کیست او را بخوان تا دست من درست کند، کہ مرا با تو کار نیست. سارہ خدای را بخواند و دعا کرد باز دستہای ملک گشادہ گشت، ملک دیگر بار آہنگ

ساره کرد، باز ساره دعا کرد و دستهای ملك خشك شد، نیز نتوانست جنبانیدن، باز ملك ساره را گفت و خواهش کرد، و ساره خدای را بخواند^۱ و دعای کرد، و هردو دستهای ملك بگشاد، تا سه بار همچنین کرد و گفت: مرا بیش با این زن کار نیست، و من ساره را [دست باز داشت و] کنیز کی بخشید [اورا] نام هاجر و قبطی [بود از قبط مصر و ساره را با هاجر بر دست حاجبی از آن [خویش] بدو فرستاد، گفت: شو این به برادر سپار، و اورا بگویی که برخیز و از پادشاهی من بیرون شو، و این زن از اینجا بیرون، چون ساره با [ز] ابراهیم آمد با هاجر، ابراهیم را یافت بنماز ایستاده، پس ابراهیم سلام بنماز باز داد، ساره گفت: خدای عزوجل کید این ملك از من بازداشت، و دستش از من کوتاه کرد، وقفه ویرا بگفت که چگونه بود، ابراهیم صلوات الله علیه خدا را شکر کرد، و دیگر روز برخاست با ساره و با هاجر و از مصر بیرون آمد، و به شام باز آمد، هم بر زمین فلسطین، جایی نام او سبع بمیان بادیه شام اندر آمد، آنجا که مردم نبود، و ساره را و هاجر را آنجا بنشانند، و بدان جایگاه آب نبود، ابراهیم چاهی^۲ بکند و آب برآمد، و از بر زمین^۳ برفت، و با ابراهیم لختی طعام بود، آن طعامشان سپری شد، و از آنجا تا شهر و آبادانی لختی [راه] بود، ابراهیم جوالی بر گرفت، ساره را گفت شما ایدر باشید تا من شما را طعام طلب کنم^۴، و با او سیم نبود، پس چون یک فرسنگ بشد، متحیر شد و ندانست که چکند، آن جوال پر از ریگ کرد و باز سوی ساره آمد، و دل او بدیدن آن جوال از دور خوش کرد، تا مگر خدای او را فریاد رسد، پس آن جوال بیاورد، و پیش ساره بیفکند، و با وی سخن نگفت و بخت، ساره هاجر

۱ - از ن: س. اصل: بخدای خوانده. ۲ - کذا نسخ. اصل: جایگاهی.

۳ - ن: س: برآمد و زیر زمین. نق: برآمد و بر زمین. نف: آب برآمد و طبری: فاحتر به برآ و اتخذ به مسجداً فكان ماء تلك البئر معیناً طاهراً. (ج ۱ ص ۲۷۱)

۴ - طبری این قصه را در ضمن قصه نمرود بطریق دیگر آورده است (ج ۱ ص ۳۲۰)

را گفت: بر خیز و بنگر تا ابراهیم چه آورده است؟ هاجر بنکر است، جوال
 پس از گندم دید گفت: پر گندم^۱ است، پس ساره با هاجر از آن گندم
 دست آس کردند و پیختند، و ابراهیم علیه السلام را بیدار کردند، و گفتند: خیز تا
 چیزی بخوری، گفتا که: چه خورم که چیزی نوست؟ گفتا: از آن گندم که آوردی
 دست آس کردیم و پیختیم، ابراهیم برخاست و فراز جوال شد، آن گندم دید دانست
 که صنع و لطف خدایست عزوجل، و ساره را چیزی نگفت، و آن طعام بخورد، و دیگر
 روز از آن گندم بکشت بر لب چاه، و آن کشت برآمد، و خدای عزوجل بر آن
 برکت کرد، و اصل خواسته ابراهیم صلوات الله علیه از آنجا بود، و او را بسیار
 گندم کرد آمد، و مردمان بیابان بیامدند، و آن گندم از او بخردند، و بگویند
 و به بنده [و] پرستار [تا] چنان شد که ابراهیم توانگر [تر] شد از همه کس^۲ آن
 بیابان. پس مردمان پیش او گرد آمدند [و] آنجا خانها کردند [و] ابراهیم آنجا
 مسجدی کرد، و دهی بنا کرد بزرگ، و مردمان آنجا گرد آمدند و آبادانیها
 کردند و آن دیه چون شهری بکشت^۳ بزرگ و آن آب از چاه روان بر روی زمین
 و چند رودی شد بزرگ، سالی چند ابراهیم آنجا [به] بود و از او تادیهای مؤلفکات
 که جای لوط بود یک شبانه روز راه بود، و ابراهیم خیر او همی یافتی، و لوط نیز
 خبر ابراهیم یافتی، پس آن مردمان بر ابراهیم ستم کردند، ابراهیم از آنجا برفت
 و عیال خویش و کوسفندان و چهارپایان از آنجا بیرد، و بزیمینی شده هم از حد
 فلسطین نام او قسط^۴ و آنجا بنشست، پس آن مردمان پشیمان شدند و از پس

۱ - کذا: نق. ن. س: برو. ۲ - ن. س: از همه مردمان. نق: اذهر

کس که در آن بیابان بود. نف: ابراهیم توانگر شد. ۳ - ن. س: چوشهری

گشت. این تفصیل در طبری نیست. ۴ - طبری: قط اوقط. بالفتح والکسر

(ج ۱ ص ۲۷۱).

ابراهیم علیه السلام بشدند، و او را خواہش کردند و گفتند این دیہ تراست و این آب تو پیدا آوردی، باید کہ آنجا باز آیی، ابراهیم علیہ السلام اجابت نکرد و گفت: [جایی کہ] یک رہ از آنجا برقم و دل برداشتم نیز نتوانم باز آمدن، پس گفتند این آب ہمی کمتر شود چہ کنیم؟ ابراهیم گفت: ہفت بز از بز ان من ببرید و بر سر آن بدارید، تا آب کم نشود، و نگرید تا زن حایض [و مرد جنب] ۱ فراز چاہ ۲ نشود، پس زنی حایض فرا سر آن چاہ شد، آن آب کم شد، و از روی زمین بچاہ فرو شد، چنانکہ بدلو و رسن حاجت کشیدن شد، و امروز آنچاہ و آن مسجد و آن دیہ بجایست، و آنجا مردمان بسیارند، و آنرا دیہ ابراهیم خوانند، و ابراهیم بدان دہ قط قرار گرفت و خواستہ او [روز] ۳ افزون شد، و چہارپایان [او] افزون [ہمی] شد [ند] ۴ و آن دیہ نیز [بہ] میان بیابان اندرست، و ہر کہ [بر] ابراهیم برگزشتی، سوی او فرود آمدی و ابراهیم او را مہمان داشتی، تا چنانشد کہ ابراهیم بی مہمان طعام نخوردی، و اگر دو ۵ روز بماندی گرسنہ، و ہر گاہ کہ وقت نان خوردن او بودی رھیان ۶ خویش را بر نشاندی ۷ تا بدان بیابان اندر بگزشتندی، و ہر کہ را بیافتندی از گذریان بیاوردند [ی] تا [با] ابراهیم نان خوردندی. و خدای عزوجل برخواستہ ابراهیم برکت [اندر] کرد تا خواستہ او از شمار و عدد [اندر] گذشت، و میان وی و آن لوط دو روز راہ بود، و لوط بدیہای

۱ - کذا: ن س و نق و نف و در طبری تنها زن حایض دارد.

۲ - کذا: ن س. نق: آنجا بگاہ. نف: فرا سر آن چاہ. اصل: بر سر آن آب فرا جا بگاہ. طبری: فلا تفرقن منها امرأة حایض (س ۲۷۱) ۳ - اصل:

را افزون ن س: افزون. نف: افزون همی. نق: افتادگی دارد. اصلاح قیاسی است.

۴ - کذا: ن س. ۵ - کذا: ن س. اصل و نق: دہ.

۶ - کذا: ن س اصل: راہیان نف: دھیان نق: نوکران (۱۴).

۷ - کذا: نف نق: نشاندی. ن س: براسبان نشاندی. اصل: بر آستان نشاندی.

مؤلفیات نشستی و آنجا زنی کرده بود هم از گروه ایشان [وایشان] همه بت پرست بودند ، و لوط آنجا همی بود و گاه گاه بسلام ابراهیم علیه السلام آمدی و باز گشتی .

گفتار اندر هلاک شدن نمرود ملعون بواسطه پشه^۱

چون ابراهیم صلوات الله علیه از شهر نمرود بر رفت [را] آن آیات و عجایب که از ابراهیم دیده بود بوقت آن آتش ، بدل اندر بود ، و هر روزی کفر او و کبر او فزون همی شد ، پس ایدون همی گفت : که مرا آرزوست که بر آسمان همیشوم ، و خدایرا ببینم ، و بنگرم که کیست که چندین قدرت دارد ؟ وزیران او را گفتند : نتوان بر آسمان شدن ، پس او خود تدبیر کرد و یکی مناره بکرد و آن مناره را قاعده و اساسی بنهادند بزرگ و یک نیزه بالا بزمین فرو شد ، و از آنجا بر آورد بسنگ و خشت پخته ، تا دو مرد بالاو کرد بر کرد آن صدرش ، پس این مناره را یکسال دست باز داشت تا خشک شد و سخت گشت ، پس بفرمود تا^۲ مناره بنا کردند بدین اساس ، تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند ، پس گفتند [نیز برتر] ترا زین نتوان کردن^۳ پس صبر کرد نمرود تا آن خشک شد ، پس بر سر آن مناره بر شد و آسمان نگه کرد ، همچنان دید از مناره که از زمین دیده [بود] هیچ نزدیکتر ندید متحیر شد و ندانست که چه کند ، از آنجا فرود آمد ، و آن مناره دیگر روز از بن اندر بیفتاد و خلق همدت رسیدند ، و هش از مردمان بشد ، از هول آن و زبان خویش فراموش^۴ کردند ، و زبان ایشان سریانی بود ، و چون بهوش باز آمدند هر کسی بلغتی همی گفت از فرع و سهم تا بهفتاد و دوزبان مختلف [سخن

۱ - ن س ، اندر حدیث نمرود و هلاک شدن او . نق : فصل در ذکر خبر هلاک

نمرود . نف : حدیث نمرود بن کنعان و هلاکت . ۲ - ن س : قفسی مناره . . .

طبری : ندارد . ۳ - ن س : شدن . ۴ - کذا : ن س . اصل :

فراموش .

گفتند که هیچ کس زبان یکدیگر ندانستند و از آن روز باز زبانها] ^۱ بجهان اندر بسیار شد و خدای عزوجل بقرآن اندر یاد کرد [و] ایدون گفت:

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَآتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ.

پس چون منارها فرود آمد^۲ نمرود متحیر شد، و سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم، و بر آسمان برنشوم، و بفرمود تا چهار کر کس بچه بیاوردند خرد و ایشانرا ده سال همی پرورد تا بزرگ شدند، و بنبرو گشتند، پس بفرمود تا قفس کردند چهار که چنانکه دومرداندر آنجا توانستند نشستن، و آن قفس را دود کرد، یکی زیر و یکی زبر، و بچهار گوشه قفس چهار چوب باریک] و دراز اندر بست و بر سر هر یکی بر یکی پاره گوشت بنهاد و آن کر کسان را سه روز گرسنه کرد پس بیرون آوردشان و خود بایکتن] ^۳ از خاصگان خویش بر آن قفس اندر نشست و در زیر بیست، و بفرمود تا آن چهار کر کس را بر چهار گوشه قفس بیستند، زیر چوبها و بر زبر خود گوشت بدیدند بر سر چوب، پس قصد پریدن کردند، تا گوشت بگیرند و قفس را از زمین برداشتند و بهوا بردند، و یکشبانه روز بشد [نمرود آنمرد را که با او بود گفتا در قفس سوی آسمان بگشای تا چه بینی؟ مرد بگشاد و بنگریست] نمرود را گفت آسمان بر حال خویش است نمرود نیز نگاه کرد، آسمانرا همچنان دید که از زمین دیده بود، باز در بیست و بفرمود که در زیرین را نیز بگشای، نمرود بنگریست زمین همه آب دید و دریا پس بفرمود که در ببند، بیست باز بمقدار یکشب روز دیگر صبر کرد، و کر کسان

۱ - از، ن س و نف . ۲ - طبری این تفصیل را ندارد .

۳ - از، ن س .

همچنان برهوا بر شدند، گفتا در آسمان بگشای چون بگشاد نمرود نگاه کرد
 آسمانرا دید همبران حال خویش؛ در زمین بگشاد نه آب دید و نه خانها، و این
 زمین را دید چون یکی گوی خرد، باز درها بیست و یکشبهانه روز دیگر صبر کرد،
 پس در آسمان بگشاد آسمان را همچنان دید که از زمین دید؛ در زمین بگشادهیچ
 ندید مگر تاریکی، نمرود [را دل] بترسید^۱ در زمین بیست و خود با یار خویش
 برخاست و آن چوبها که گوشت براو کرده بود بگردانید، و آن سر که زبر بود زیر
 کرد و کر کسان آهنگک زیر کردند و آن قفسی از آسمان فرود آمد و بزمین آمد،
 و بهوا اندر بانگک آمد از پره‌های کر کسان، و هر خلقی که بر زمین بودند جز [مر] دم
 ایدون دانستند که از آسمان امری آمد از امرهای خدای تعالی و از هیبت خدای
 [زمین] بلرزید، و کوهها خواست که از جای برخیزد چنانکه خدای گفت:

وَقَدْ مَكْرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ
 لَيَتَزَوَّلُ مِنْهُ الْجِبَالُ .

پس چون نمرود باز بزمین آمد، خجل شد از خلق، بر آن کار [که] بکرد
 و سال چند برآمد، پس چون چهارصد سال از ملک نمرود برآمد، خدای عز و جل
 فریشتها سوی نمرود فرستاد بر صورت آدمی، و او را پند داد و گفت ای بنده مک^۲
 مکن و بخدای بگرو، بر خدای دلیری مکن، که پیغامبر خدای ابراهیم را بآتش
 [اندر] افکندی، و از شهر بیرون کردی [و] بغربت افکندی و با این بد کرداری
 خدای ترا چهارصد سال ملک زمین بداد، و تو آهنگک آسمان کردی، از خدای بترس
 که ملک او از آن تو بیشتر است و سپاه او از آن تو بیشتر، اگر بخواهد تورا هلاک

۲ - ن س : ای بنده مکن .

۱ - کذا : نف . ن س : نمرود دل . .

نق : چنین مکن . نف : ندارد .

کند بضعیف ترین خلقی. نمرود گفت: من جز خویشتن هیچ خدای نشناسم، اگر ملک آسمان را سپاهست بگویی تا بیاورد تا من نیز سپاه خویش بیارم و با او حرب کنم فریشته او را گفت شو سپاه خویش بیار، گفت: سپاه مرا باید تا کرد کنم، فریشته گفتا: ترا سه روز زمانست، پس نمرود سه روز همه سپاه خویش را گرد کرد، و روز چهارم سپیده دم همه برنشاند، خلقی بی اندازه، و از شهر بیرون آمد، و بایستاد، و همی چشم داشت که خدای آسمان سپاه از کدام سوی فرستد، خدای عزوجل آن فریشته را سوی [او باز فرستاد و گفت: ای بنده ضعیف مکن که تو با سپاه خدای بر نیایی نمرود گفت خدای را بگویی که من سپاه خویش آوردم] ۱ اگر سپاه داری بیار، پس چون نمرود پند نپذیرفت خدای عزوجل پشکان را فرستاد، و بفرمود تا از بر سپاه او گرد آمدند، و چون آفتاب برآمد روی آفتاب از ایشان بپوشید از بسیاری که بودند، و بسر [و] روی آن خلق افتادند، و گزیدن گرفتند، و هر کس بخویشتن مشغول شد، و همه روی باز پس نهاده و بهزیمت رفتند، نمرود بتعجب بماند، و باز خانه شد خدای تعالی آن فریشته را بفرستاد سوی نمرود، او را گفت: ای بنده ضعیف دیدی که خدای عزوجل مر سپاه ترا بضعیفترین خلقی هزیمت کرد، از خدای بترس و بدو بگرو، پس اگر نگروی ترا هلاک کند، چون نگر وید، خدای عزوجل یکی پشه ضعیف را که از او ضعیفتر نبود بفرمود تا بر لب [زیرین] نمرود نشست و بگزید^۲، و آن روز لب نمرود درد گرفت [و بیاماسید] ۳ پس به پینیش بر شد، و بسرش اندر رفت و آنجاهمی [به] بود و مغزش هم بخورد، و هر گاه که [چیزی] ۴ بسرش برزدندی آن پشه خاموش شدی، و آنخارش از وی کم شدی، و چون دست از زخم بازداشتندی، آن پشه

۱ - از : ن س . ۲ - ن س : تا بر لب زیرین نمرود بگزید . .

نق چون متن . نف و طبری : ندارد . ۳ - از : ن س . نف و طبری این جمله

را ندارند . ۴ - کذا : نق . اصل و ن س ، هر گاه بر سرش .

باز بخوردن گرفتگی، پس خایسکه [ی] آهنین کردند و پیش او بیفکندی، و هر کس که سوی وی اندر آمدی پیش از آنکه زمین بوسه دادی تحیت آن بودی که آن خایسک بر گرفتگی و هر چند توانستی بر سر وی زدی، و هر که بیشتر زدی گرامی تر بودی، تا چهارصد سال بدین عذاب اندر بماند، هم چندانکه ملک داشت، پس هم بر کافری بمرد [و] جاودانه دوزخی گشت، و آن ملک وی بیکی شد هم از گروه وی نام وی نبط^۱ نه فرزند نمرود، ولیکن از خویشان وی بود، و صدسال آن ملک بروی بماند پس بمرد، و پادشاهی به پسر او شد^۲، و هشتاد سال پادشاهی کرد، و باز [به پسر]^۳ پسرش شد [صدو]^۴ بیست سال، و از پس نمرود آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت وی اندر بماند، پس از ایشان بشد، و بدست ملکان عجم افتاد که آتش پرست بودند.

گفتار اندر قصه ابراهیم صلوات الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل^۵

پس چون ابراهیم صلوات الله علیه بدان دیه شد که نام او قط^۶ بود یزمن

فلسطين اندر بادیه شام آنجا بنشست با ساره و با هاجر کنیزك ساره^۷

۱ - اصل: بیظان س: بیظ. نق: نبط والنبط بفتحین جمع الانباط. قومی بودند

از بنی سام که در بین النهرین دولتهای کوچکی بوجود آوردند و بدست اشکانیان منقرض شدند. طبری: نبط بن قعود (ج ۱ ص ۳۲۵) نف: ندارد و بجای این جملات تا آخر

فصل گوید، آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت او بماند ۲ - طبری: داوس بن

نبط. ۳. ن س: باز بر سری. طبری: ثم من بعد داوس بن نبط لبالش بن

داوس (ص ۳۲۵). ۴ - از: طبری. ۵ - کذا فی الاصل وهو

نا. و کلمه (در وجود) قدیم نیست و مستحدثت. ن س: در حدیث مولد اسمعیل...

نق: ... مولود اسمعیل. نف: گفتار حدیث اسمعیل... نسخه متن اصل اقتاده دارد.

۶ - طبری: قط (بفتح قاف) او قط (بکسرها)... (ص ۲۷۱) اصل: قسط. کذا،

نق. ن س: قط. ۷ - نق: که کنیزك ساره بود. ن س: و هاجر...

و خواسته‌اش بسیار شد، گوسپند^۱ و چهار پایان، و رهیان، و گشت و آب و زمین،
 پس ابراهیم را وساره را آرزو [ی آن] آمد که ایشانرا یکی پسر آید، سال بسیار^۲
 براین برآمد [و هیچ نیامد] و ابراهیم با خدای تعالی نذر کرد که اگر مرا پسری
 باشد، او را پیش خدای قربان کنم، پس ساره ابراهیم را گفت از من فرزندی همی
 بر نیاید، اگر خواهی تا هاجر بتو بخشم، مگر ترا از او فرزند آید؟ ابراهیم گفت
 خوام [ساره]^۳ هاجر را با ابراهیم بخشید، و ابراهیم دست فر از هاجر کرد، و هاجر
 نیکو روی و جوان بود [و زوی]^۴ اسمعیل بیامد و اسمعیل بزبان تازیست و عبرانی
 اسموئل^۵ است پس چون یکسال برآمد ساره را از اورشک آمد و نیز صبر نتوانست
 کردن [تا سو گند خورد که من یکی اندام هاجر ببرم، و همی خواست] که دستش
 به [برد یا پای، یا گوش یا بینی، باز از خدای بترسید، و اندیشه کرد، و گفت: این
 گناه من کردم که هاجر بدو بخشیدم، اکنون بزه بود اگر من دستی و یا پای از آن
 او ببرم، و چاره نبود که سو گند خورده بود، پس تدبیر کرد، و گفت لختی از فرج
 او ببرم، تا او را آرزوی مردان کمتر آید، پس لختی از فرجش بیرید، تا شهوت
 از او کمتر شد، و هر زنیرا [که] آن اندام او بریده باشند او را آرزوی جماع بیش
 باشد، و آنرا که بریده باشد کمتر آیدش، و ختنه بر زنان بهر آن واجب شد که زن
 را شهوت ده چندان از مرد^۶ است، پس چون از [آن] اندام بریده آید آرزوی
 مردانش کمتر باشد و بر مردان ختنه کردن واجب شد از بهر آنکه تا پاکتر باشد،
 تا چون از جنابت [سر] بشویند، و طهارت^۸ کنند آن پلیدی آنجا نماند و گنده

۱ - ن س : و گوسپند ... ۲ - نق : بسیار سال ، ۳ - کذا
 ن س . نق : پس هاجر را . ۴ - از ن س . ۵ - نق : اسموئل .
 ۶ - از ، ن س . ۷ - ن س . و نق : آنرا ندارد . ۸ - ن س .
 و نق : ظهور . نف . چو متن .

نُشود ، و هم چنین سُنّت ناخن بریدن ، از بهر این نهادند تا چیزی از وسخ بمیان ناخن و سرانگشت نماند که تپاها گردد ، و پلید شود ، و ختنهٔ زنان از بهر این نهادند که گفتیم ، دلیل بر این قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم هر چند محمد بن جریر روایت نکرده است ، و این حدیثی است مشهور که : به هدینه بوقت پیغامبر صلی الله علیه و آله زنی بود که زنانرا ختنه کردی ، و دخترانرا که از مادر بزادندی ، و او را ام عطیه خواندندی ، یکروز پیغامبر علیه السلام نشسته بود بر در مسجد ، این زن بگذشت ، و بجایی همی شد بختنه کردن ، پیغامبر گفت : یا ام عطیه اشعی^۱ و لانتهمکی فانه اضوی للوجه و احطی عند الزوج ، گفت چون زنی را ختنه کنی از اندام وی [بسیار] مبر ، لختکی بر تا روی او روشن تر بود ، و چون شوی کند [شوی] دوست تر بود ،^۲ از بهر آنکه چون بسیار بری او را جماع آرزو نکند ، پس ساره از بهر این از اندام هاجر لختی بیرید [تا آرزوی مرد نیابد پس خدای تعالی هم بر ابراهیم] و هم بر ساره ختنه کردن واجب کرد ، و ایشانرا نیز بدان مبتلا کرد ، تا ایشان نیز ختنه کردند و این بر همه خلق سُنّت بماند ، نشان دین حنیفی ، دین ابراهیم علیه السلام .

گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه .

پس ساره با هاجر و ابراهیم صبر نتوانست کردن ، ابراهیم را گفت : این زن و این کودک را بر گیر از پیش من ، و جایی بر که من ایشانرا نیبم ، که من ایشانرا همی توانم دیدن ، و اندامی از این زن ببریدم ، و خدای مارا بدان مبتلا کرد ، ترسم که بر دست من کاری آید که خدای عزوجل از^۳ ما بیازارد ، ابراهیم ، اسمعیل و هاجر را بر خری نشاند و خود با ایشان برفت و از رهیان ابراهیم چند تن با او

۱ - اصل : اسمی ، نق : اسمی . ن . س : سمی . * و تصحیح متن قیاسی است ،

اشام اندک بریدن حجام و خافضه ختان و بظرا یقال : اشم الحجام الختان و اشمت الخافضه البظر ، ادا اخذا منها قليلا . از (منتهی الارب) * . ۲ - کذا : ن . س . نق :

بجامعت خوشتر بود . ۳ - کذا : نق و س . اصل : بر ما .

برفتند ، و لختی طعام و مشکی آب بر ستوران نهادند و برفتند ، و ابراهیم سر به بیابان اندر نهاد ندانست که ایشانرا کجا برد ، و جبرئیل فرود آمد ، و او را گفت ای ابراهیم این زن و این کودک را بخدای سپار [که خدای تعالی ایشانرا خود نگاه دارد و تو از غم برهی ، گفتا : کجا برمشان ؟ گفت : بحریم خدای بزمین هکه برو آنجاشان بنه و بخدای سپار ^۱] و خود باز گرد ، ابراهیم علیه السلام روی بزمین حجاز نهاد و چون بحریم رسید و بمکه اندر آمد ، همه کوهها [ده] ^۱ و زمین خشک ، نه بنا ، و نه مردم ، و نه نبات ، و نه آب ، و نه طعام . گفت : چگونه کنم ، این زن را و این کودک را اینجا چگونه دست باز دارم ، و یکی اسپارم ؟ پس دل بخدای بست ، و گفت : خدایشان نگاه دارد ، و هاجر را از خر فرود آورد و آنجا که امروز خانه کعبه است و چاه زمزم ، بنشاند ، و اسمعیل را آنجا بکنار وی بر نهاد ، و اسمعیل دو ساله ^۲ بود ، از [آن] طعام لختی بمانده بود ، و از آب [يك] مشك مانده بود ، بر ایشان بنهاد ، و خود باز گشت ، چون آهنگ باز گشتن کرد ، هاجر بر پای جست و دامن ابراهیم بگرفت ، و گفت ای ابراهیم ، از خدای بترس ، یکی زن ضعیف را و یکی کودک خود را دست باز داری ، بدین چنین جای [ویران] مارا [کی] نگاه دارد ، و ترا این که فرمود ؟ ابراهیم گفت : خدای فرموده است . هاجر گفت : پس ما را خود خدای دارد ، و ابراهیم باز گشت و هاجر با اسمعیل آنجا بماندند ، چون آن آب که داشتند سپری شد ، هاجر را تشنگی شد ، ^۳ بر خاست بر کوه صفا [بر] شد و راست و چپ بنگریست که ، کسی بیند ، کس ندید ، از کوه صفا فرود آمد ، بکوه هروه بر شد ، و بنگریست چیزی ندید ، فرود آمد و بکوه

۱ - از : ن س . ۲ - کذا : نق و ن س . و اصل : ده ساله . طبری : فلما ولدته و کبر اقتل هو (ای اسحاق) و اسمعیل ففضبت ساره علی ام اسمعیل (ج ۱ ص ۲۷۵) ۳ - نفی : هاجر تشنه شد . نق و ن س : ندارد .

صفا بر شد، و بنگریست چیزی ندید، تا هفت بار بدان کوه و بدین کوه بر شد، چیزی ندید، و اسمعیل همی گریست از تشنگی، و پای بر زمین همی زد،^۱ چنانکه کودک خرد کند. و پاشنه بر زمین زند، چون چیزی خواهد، زیر پاشنه او چشمه آب بر جوشید، این آب که اکنون زمزم است، و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار، هاجر چون بانگ کربستن کودک شنید، و کس را ندید، و آب نیافت، از کوه فرود آمد، و سوی کودک آمد، تا او را خامش کند، چون فراز او رسید، آب بدید که بر روی زمین همی رفت، شاد شد، پس رسید که آن آب ضایع شود، خاک کرد کرده پیش آن آب اندر انداخت، تا بر جای بایستد.^۲ بر سر آن چشمه و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم گفت که: هاجر اگر آن آب را دست باز داشتی تا برفتی، اکنون این آب زمزم، همچند رودی بودی بزرگ که اندر مکه برفتی. [پس] چون روزها [جر] آنجا بیود، و [آن] آب فزونی گرفت، مرغان بر آن آب گرد آمدند، و هر کجا که آب بود مرغان گرد آیند، و از زمین [مکه] بر یک روز راه، مردمانی بودند نشسته بر آبی^۳، و ایشانرا قبیلۀ جرهم خواندندی، و ایشانرا بر آن چاه خویش آب کم شده بود، و گروهی از مردمان ایشان همی گشتند به بیابان اندر، و بمیان کوهها اندر، تا جایی آب یابند یا چشمه یا بند که آنجا اقامت توانند کردن، چون بمکه رسیدند بمیان کوهها اندر مرغان دیدند بهوا اندر گرد آمده گفتند [۴]. ایدر اگر آب نیستی این مرغان چه کنند آنجا، مگر ازین کوهها چشمه بیرون آمدست؟، چون آنجا رسیدند چشمه آب دیدند، و زنی دیدند و کودکی خرد آنجا نشسته،

۱ - طبری این روایت را دارد و روایتی دیگر که: فوجدته یفحص الماء بیده من

عین قد انفجرت من تحت یدہ فشرّب منها . . . (ج ۱ ص ۳۷۹) . ۲ - طبری .

فیجعلتها حسیا ثم استقت منها فی قربتها تذخره لاسمعیل . . . (ص ۲۷۹) ن س : چنان

گرد کرد . ۳ - ن س : بر سر چاهی . نق : بر سر آبی .

۴ - تا اینجا از نا نقل شد . و ازین پس از روی نسخه اصل باز آغاز میشود .

گفتند: ای زن ترا که آورد اینجا؟ گفت: خدای . گفتند: [ترا آب که داد؟ گفت: خدای، گفتند] ۱: ایدر تو زنی هستی تنها، و ترا ایدر دل تنگ شود، و ما مردمانی ایم بر سر چاهی از ایدر يك روزه راه، آب ما کم شده است، و ما اندرین بیابان آب همی جویم دستوری دهی تا يك گروه اینجا آییم، و بر سر این آب ترا مونس باشیم، تا دل تو تنگ نشود و ترا و این کودک را بداریم؟ هاجر گفت: روا باشد، و از آن مردمان نیمی آنجا آمدند، و با هاجر همی بودند، و اسماعیل علیه السلام بزرگ همی شد، چون سه ۲ سال برآمد، ابراهیم مز جبریل را خبر اسماعیل پرسید، گفتا: خدای عز و علا او را چاه پدید آورد، و مردمان بسیار بر سر آنچاه [همی باشند، ابراهیم را آرزوی اسماعیل آمد، از ساره دستوری خواست که به همکه شود، و یکی آن کودک را ببیند] ۳ ساره دانست که اگر او را از آرزوی دیدار فرزند بازدارد او را بزه بود و خدای نپسندد. ابراهیم را دستوری داد که بشود و ایشانرا ببند [و فرود نیاید و شب آنجا نباشد، و ابراهیم را بران سوگند داد، و ابراهیم علیه السلام برفت، و از آنجا که ابراهیم بود از زمین فلسطین، تا بمکه پنج روزه راه بوده است، خدای تعالی براقی بفرستاد از آسمان چنانکه شب معراج سوی پیغامبر ما فرستاد، و او را بشی به بیت المقدس برد، همان براق سوی ابراهیم فرستاد تا ابراهیم بر آن نشست [بمکه شد بامداد بر نشست] ۴ و نیم روز بمکه بود پنج روزه راه، و اسماعیل و هاجر را بدید و هم آنگاه باز گشت و فرو نیامد، و شبانگاه با بر ساره آمد بیک روز بر براق ده روز راه برفت [و ابراهیم همچنین هرساله یکبار بمکه شدی و ایشان را بدیدی و فرو نیامدی، بامداد بشدی بر براق و شب را باز آمدی، تا اسماعیل پنج ۶ ساله

۱ - از نا. ۲ - نا: سر. ۳ - از نا. نق هم قریب بدین

معنی است. ن س، ندارد. ۴ - از: ن س و نق. ۵ - نا.

۶ - نا: پانزده.

شد. و خدای تعالی جبریل سوی قوم لوط فرستاد تا ایشان را هلاک کند، و جبریل پیامد و گذر بر ابراهیم کرد، و او به اسحق بشارت داد، که از ساره اورافرزندی آید نام او اسحق [و برفت] ۱ و قوم لوط را هلاک کرد، و این قصه خود بیاید، [بدین کتاب اندر] و اسحق در وجود آمد. پس چون اسماعیل پنج ساله شد، اسحق از مادر بیامد، و اسحق ایدر ده ساله شد [و اسمعیل آنجا پانزده ساله] ۲ پس هاجر بمرد، و اسماعیل او را بگور کرد به مکه، و خواست که از سرچاه برود، مردمان و مهران جرهم او را گفتند: این چاه تراست، و ما را ایدر، مادر تو آورد، و ما همه فرمان بردار تویم، و پرورده بنعمت توایم، از ایدر مرو و آن مردمان اندیشه کردند که این چاه از آن این مردمست، و خدای آسمان پدید آورد از بهروی، اگر اواز سر [چاه] برود ترسیم که این آب خشک شود، گفتند [پس] حیلت کنیم گفتند او را ایدر بیاید داشتن، و مرد جوان را بهیچ نتوان داشتن مگر بزن پس مهران ایشان گفت من دختر خویش بدو دهم بزنی، گفتند: نیک باشد، و آن مهران دختر خویش را بزنی اسماعیل را داد، و اسماعیل آنجا با ایشان بماند، و ایشان را کار صید بودی بدان کوهها و بیادیه اندر صید کردند.

قصه زیارت کردن ابراهیم [اسمعیل را از پس آن که زن خواست] ۳

پس ابراهیم علیه السلام آن سال بدیدار اسماعیل آمد بر ابراق، آن سال هاجر مرده یافت، و اسماعیل بخانه نبود، ابراهیم فرا رسید، و اسماعیل را طلب کرد، زنی بیرون آمد، و نه ابراهیم او را شناخت و نه ابراهیم را او، پس ابراهیم گفت تو کیستی؟ گفت: من زن اسماعیل، گفت شوی تو کجا است؟ گفت: بصید شدست. گفت:

۱ - نا . ۲ - نق : پانجده . . و جمله از نق مشوش است . از : نا .

۳ - ن س .

ترا کی بزنی کرده است؟^۱ [گفت اسماعیل مادرش بمرد و او مرا بخواست^۲ ابراهیم خواست که این زن را بیا زماید گفت: مهمان خواهی و چیزی داری؟ گفت: هیچ چیز ندارم، و زن مهترزاده بود، و ابراهیم را نشناخت، و چیزی پیش او نبرد، و نگفت فرود آی و سخنی خوش نگفت، پس ابراهیم باز گشت، و زن را گفت [اکنون] چون شوی تو بیاید بگویی که [این] آستانه در تو [نه] نیکوست این را بگردان و بدیگر بدل کن و برفت، و باز نزد ساره آمد، چون اسماعیل باز آمد از صید، زن او را گفت که مردی آمد چنین و چنین گفت، اسماعیل گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه، و این آستانه در تو ای، مرا همی فرماید که ترا دست باز دارم و زنی دیگر کنم: گفت تو به دانی، اسماعیل زن را دست باز داشت و زنی دیگر بزنی کرد، هم از قبیله جرهم و ایشان همه بت پرست بودند،^۳ پس چون سال برآمد، ابراهیم بدیدار اسماعیل آمد، او را همچنان بخانه نیافت. زنی را گفت تو کیستی گفت من زن اسماعیل ام گفت ترا کی بزنی کرد؟ گفت: اسماعیل، و آن زنی که داشت دست باز داشت، ابراهیم گفت چیزی [خوردنی] داری؟ گفت: دارم، فرود آی، گفت فرو نتوانم آمدن، زن بخانه اندر شد، و گوشت پخته آورد و شیر و خرما، و او را بزبانی بسیار لطف کرد و بنواخت، و عذر خواست، که ما مردم بیابانیم ما را گندم نبود، طعام ما این گوشت و شیر و خرما بود، ابراهیم گفت خدای برین گوشت [و شیر] شعا برکت کناد، پیغامبر ما صلی الله علیه گفت اگر این زن لختی جو یا گندم پیش ابراهیم آوردی تا ابراهیم بر آن دعا کردی ببرکت او، چنانکه به هکله گوشت و شیر

۱ - نف : ترا کی بزنی کرده است نق : کی ترا بزنی کرد . ن س : ترا بزنی کی کرد . اصل : ترا که بزنی اسماعیل خواست .
 ۲ - نا . ن س : بزنی کرد . نق : بخواست .
 ۳ - نق و نا ، و اسماعیل خدای را پرستیدی . و ظاهرأ حذف این جمله افصح و ابلغ است .

فراخ است همچنان جو و گندم فراخ بودی، [و] از جای دیگر نبایستی آوردن. زن ابراهیم را گفت فرود آی، نیامد، و از آن زن طعام نخورد، زن گفت اگر طعام نخوری باری بپاش، ۱ تا [سرو] رویت بشویم، که کرد و خاک آلودست، ابراهیم پای از براق بگردانید، و سنگی بردر سرای اسماعیل بود بزرگ و بلند، پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکیب داشت، و زن آب آورد و سرو روی ابراهیم از خاک بشست، و ابراهیم پای از سنگ بر گرفت و بر براق راست بنشست، و نشان انگشتان ابراهیم اندران سنگ بماند، و آن سنگ آنست که امروز مقام ۲ خوانندبه مکه، پس چون ابراهیم علیه السلام همی باز گشت، این زن را گفت: نگه کن، چون شوی تو بیاید او را بگوی کین آستانه در تو سخت نیکوست نگه دار، و باز گشت و سوی ساره شد، پس چون اسماعیل علیه السلام از صید باز آمد، زنش او را این خبر بگفت، و آن پیغام بداد، اسماعیل شاد شد و گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن، و آستانه درتوی، مرا گفت که او را نگه دار. و اسماعیل با این زن دل بنهاد، و او را فرزندان آمدند بسیار [و] تا بزیست [با] او بود.

قصه لوط علیه السلام.

آن وقت که ابراهیم مرا اسماعیل و هاجر را بمکه برد، و سوی ساره آمد هر سالی یکبار بدیدار اسماعیل شدی، و هم اندر آن روز باز گشتی، چنانکه گفتم، و یک دو سال برین برآمد، و ساره و ابراهیم را آرزوی آن بود که ایشان را فرزندی بود و دعا همی کردند خدایا، پس چون پنج سال برآمد حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد، و جبریل و میکائیل را علیهما السلام بدیشان فرستاد، تا ایشان را بشارت

۱ - کذا: ن س . نف : فرود آی . نق : بنشین . ۲ - کذا : ن س :

نف و نق : مقام ابراهیم است .

دادند، و برفتند و قوم لوط را هلاک کردند، و لوط بنزمین مؤتفکات بود از حد اردن^۱ از زمین شام، و برادر زاده ابراهیم بود، و آن وقت که ابراهیم به فلسطین بنشست، لوط بنزمین مؤتفکات آمده از ابراهیم بر یک روزه راه، و مؤتفکات پنج دیه بود یکی را [نام] صبعه^۲ و دیگر صعره و سدیگر عمره چهارم و دوما پنجم سدوم^۳. و اندر هریکی صد هزار مرد بودند کم و بیش، و ازین دیهها سدوم بزرگ تر بود و این دیهها بوی باز خواندندی، و کسروهی گویند چهار ده بود، و بدان چهار ده اندر صد هزار مرد بودند همه بت پرست، و آن زمینى است میان حجاز و شام چونکه از مکه بشام شوی بدانجا باید گذشتن، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ اِنَّهَا لَيْسَبِيلُ مُقِيمٍ. گفت: این زمین قوم لوط بر شاه [راه] برست^۴ مردمان مکه را گفت چون بشام شوید آنجا گذر کنید چرا که عبرت بگیرید، پس او بمیان ایشان اندر همی بود سالی چند، و از ایشان زنی بزنی کرد، هم بر دین ایشان، و او را از آن زن فرزندان آمدند و لوط گاه [گاه]^۵ بسوی ابراهیم آمدی بزیارت، و او را بدیدی و باز گشتی، و ابراهیم او را طعام بخشیدی از گندم و جو و گوسفند، و او را از قوم خویش آگاه کردی^۶ [ابراهیم گفتی صبر کن و این قوم لوط با بت پرستی نیز فساد

۱ - کذا فی النسخ . اصل : آردین .

۲ - اصل : صبه کذا : ن س . نسخ : باختلاف . از طبری اصلاح شد .

۳ - کذا فی الطبری قال : « و کن خمس قریات ، صبعه و صعره و عمره و دوما و سدوم هی القرية العظمی . (ج ۱ ص ۳۴۳) .
۴ - کذا : ن س - نق و چا :

بر شاه راهی بود . نف : ندارد .. برست ، بجای : براست ، یعنی : بر شاه راه است .

۵ - کذا : ن س در نق و چایی « گاه گاه » .
۶ - ن س و در نق و چایی

از قوم خوش گله کردی .

کردندی فسادى كه پيش از آن هرگز كس نكرده بود، با پسران [بيودندى] و با مردمان برپى^۲ چنانكه گفت:

[إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ .
و جاي ديگر گفت:

أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ
مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ^۳ .

و با اين گناه نيز راه زردندى و هر كه بدان ديدها اندر بگذشتندى قوم لوط
راهشان يگرفتندى، پس با مردان بيودندى، چنانكه خداى عزوجل گفت:

أَنْتُمْ^۴ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي
نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ .

گفت شما با مردمان بپاشيد، و راه زنيد، و خواسته بستانيد، و بميان [مردمان]
اندر نهسته باشيد [و] كار منكر كنيد؟ [و] تفسير منكر اين آمده است بغيراندر [كه]
ايشان نهسته بودندى بر راهها و بر سر كويها، چون كسى بر ايشان بگنشتى [برو]
فسوس^۵ كردندى و سنگ انداختندى، و قفا زردندى، و با مجلسها تيز دادندى، و
بغير [ديگر] اندر ايدونست كه: بمجلس پيش مردمان يك تن را بيفكندندى و با
وى كرد آمدند، و خداى تعالى اين همه منكر خواند.

۱ - كذا: ن. س.، بيودى. اصل: بيودندى. ۲ - با پسران
بيودندى، و با مردمان برپى، قسمت اول معلوم، و مردمان برپى: مردم ريش دار.
۳ - دو اصل اين آيه: اَتَاْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَاَنْتُمْ بَصُرُونَ. و در طبرى: آيه، اِنَّكُمْ لَتَاْتُونَ
الرِّجَالَ... الْآيَةَ است (ص ۳۲۹). ۴ - اصل: اليكم. ۵ - فسوس
كردن، استهزا كردن و توهين آوردن است، و اين معنى از معنى امروزي فسوس و افسوس
كه مترادف با دريغ ميباشد قديمي تر است.

پس چون فساد ایشان بسیار شد و سالیان برآمد، خدای عزوجل لوط را سوی ایشان فرستاد به پیغامبری، و پیش از لوط هیچ پیغامبر دیگر نفرستاده بود سوی ایشان، و معنی این که خدای تعالی گفت:

وَالْمُؤْتَفِكَاتِ آتِيَهُمْ رَسُولُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ .

لوط را خواست تنها، پس لوط پیغام خدای تعالی ایشان را بداد، ایشان بر وی فحش کردند، و گفتند اگر خدای ما را عذاب خواهد کرد بدست تو [گو] بکن! ۱ شو! ۲ عذاب خدای تعالی بر ما بیار چنانکه [راست همی] گویی و خدای عزوجل حکایت کرد از ایشان و گفت:

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

و لوط همچنین از قربت ایشان بود که ایشان هم از فرزندان سام بن نوح بود [ند و از بهر آن] گفتست باری تعالی:

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ .

[یعنی فی النسب] و همچنان که گفت: [اذ قال لهم اخوهم نوح، این همه قربتی است نه برادری، و در معنی آنکه گفت: کذبت قوم لوط المرسلین] بدین جماعت [لوط را خواست تنها و همچنین نیز گفت: ۳ کذبت قوم نوح المرسلین نوح را خواست [تنها] که پس از نوح ایشان ۴ را پیغمبر نبود، و هم ایدون گفت: قوم شعیب را:

۱ - نق: گو بکن اگر بدست اوست. ن. س: چو متن. ۲ - کذا: ن. س و چا. اصل و نق: و برو و عذاب ... ۳ - از: ن. س کمی افتاده دارد. ۴ - کذا: ن. س. نق: نوح را خواست تنها و جز نوح ایشانرا ...

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ.

شعیب را خواست [تنها و همچنین:] كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ.

صالح را خواست [تنها] كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ. هود را خواست تنها و [آیدون اندر گفت عرب بسیار آید که لفظ یکی بود] یا دو و جماعت را خواهد. فاما لفظ جماعت که معنی يك تن را خواهد^۱ کم آید بکلام اندر، و بشعر اندر، و این باب جز به نبی^۲ اندر نیاید، زیرا که این معنی که لفظ جماعت گوید^۳ و يك تن را خواهد، آن لغت عامه عرب نیست، این لغت قریش است خاصه و نبی^۴ به لغت قریش فرود آمدست، و ازین سبب است که این [معنی] جز بنبی اندر نیاید [و این بابی است از لغت عرب سخت نیکو]^۵.

پس قوم لوط را گفتند:

[لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَخْرُجِينَ].

ای لوط اگر تو از این سخن که می گویی و ما را بدان همی خوانی و دعوی پیغامبری که همی کنی [باز نیایی]^۶، ما ترا از میان خلق بیرون کنیم، و لوط را چهار دختر بود از آن زن کافره؛ و دختران مسلمان بودند و بر دین لوط بودند، و لوط را نیز خواسته و چهار پای بود، و لوط نیز مهمان آوردی از اعرابیان، ایشان آن مهمانان او را برگرفتندی و با ایشان فساد کردند، و لوط را گفتندی نیز کس مهمان مکن. لوط نیز کس مهمان نیارستی کردن، و چون سالی چند بر آمد کس

۱ - از چایی و نق ن س: افتاده دارد. ۲ - ن س: نوی.

۳ - کذا فی النسخ. اصل: گویدی. ۴ - ن س: ندارد.

۵ - از ن س و نق.

بدو نگر وید، مگر آن دختران و آنکجا^۱ بخانه او اندر بودند، که خدای عزوجل ایشان را اهل او خواند، چنانکه لوط گفت:

نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْلَمُونَ . خدای گفت: فَنَجِّنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ
إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَايِرِينَ .

این همه کسها آن بودند که اندر خانه لوط بودند از فرزندان و فرزند فرزند، و بیرون خانه کس بدو نگر ویده بود؛ و لوط صبر همی کرد بر بلای ایشان، و هر گاهی که بسوی ابراهیم علیه السلام آمدی گله کردی از قوم خویش، و ابراهیم او را همی صبر فرمودی، او نیز کردی، تا سالها بر آمد و لوط [را صبر]^۲ برسید، پس دعا کرد و گفت:

رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ .

و خدای عزوجل دعای او در حق قوم مستجاب کرد بهلاك ایشان، پس خدای تعالی جبریل و میکائیل را و اسرافیل را صلوات الله علیهم اجمعین بفرستاد تا قوم لوط را هلاك کنند، و بفرمودشان گذر بر ابراهیم کنید، و او را و ساره را بشارت دهید، پس ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام که از آن نیکو روی تر کس نبود، و ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود و نان نخورده بود، و چون ایشان را بدید شاد شد و بخانه اندر شد و ندانست که ایشان که اند، و ساره را گفت مارا مهمانانی آمده اند که گویی فریشتگان اند، و ایشان بر ابراهیم سلام کردند، و او ایشان را

۱ - کذا: ن س . اصل: آنچه نق: دختران بیکجا . و بظاهر باید چنین باشد؛

مگر آن دختران و آنان کجا . ۲ - کذا: ن س . صبر برسید - یعنی صبر تمام شد. درنق: سالها بر آمد و صبر نماند . چاپی: سالها بر آمد و لوط دا نیز صبر نماند و متن بنظر صحیح تر میرسد و فعل « برسیدن » در قدیم یعنی تمام شدن است .

بنشانند ، و ایشان را تحیت کرد چنانکه گفت جلّ ذکره :

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ .

پس ابراهیم اندیشه کرد که ایشان را چه تدبیر کند بطعام ، گوساله بود
نوزاده فریه و مادرش بچرا شده بود و گوساله بخانه مانده ، چنانکه گفت :

فَجَاءَ يَعْجَلُ سَمِينٌ . پس ابراهیم گوساله را بکشت و بریان کرد ، و بخبری
دیگر گفته است که : بیخت ، و خدای عزّوجلّ گفت : فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ يَعْجَلُ .

حنیذ . و حنیذ آن بود که سخت پخته بود ، چون پیش ایشان نهاد ایشان را بکارنبود ،
که فریشته طعام نخورد ، پس ایشان بدان طعام همی نگرستند و ابراهیم با ایشان
نشسته بود ، و ساره بر سر ایشان ایستاده بود و خدمت همی کرد ، جبریل همی گفت :
ما این طعام بی بها نخوریم ، گفت روا باشد بهاش بدهید ، گفتند بهاش چیست ، گفت :
این طعام خدای است و شما بندگان خدا و چون بخوردن گیرید بگویند : بسم الله ،
و چون خورده باشید بگویند الحمد لله ، تابهای این نعمت بخداوندش داده باشید ، پس
جبریل میکائیل را گفت نه بگزاف ابراهیم دوستی خدای یافت ، پس چون ساعتی
برآمد و ابراهیم ایشان را همی گفت بخورید ، و ایشان دست فراز نکردند ، ابراهیم
نخست دست کرد ، پس چون دید که ایشان همی نخورند ، از ایشان شکوه آمدش ،
و ترس اندر دل آمدش : چنانکه گفت : خدای تعالی .

فَلَمَّا رَأَى أَنِ لَا يُصَلُّ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً .

و سبب ترسیدن ابراهیم آن بود که بدان زمانه چون کسی [بکسی] بد
خواستی از طعام وی نخوردی ، چون از ایشان بترسید ، ساره بخندید و از ترسیدن
ابراهیم عجب داشت [که ابراهیم با چندین کسان که دارد از چاکران و رهیان از

دوسه تن همی ترسد] ^۱ پس جبریل چون دانست که ابراهیم پت رسید، خویشتن پیدا کرد و گفت:

لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ .

گفت مترس که ما رسولان خداییم، بقوم لوط همی شویم تا ایشان را هلاک کنیم، آنگاه ابراهیم جبریل را بشناخت، و جبریل او را بشارت داد و گفت: ترا ازین زن پسری آید نام او اسحق، و از اسحق پسری آید نام او یعقوب، و از پشت او پیغامبران آیند بسیار، ساره شگفت داشت، که ساره را هفتاد سال بود، و حینی ازو گشته ^۲ بود، چنانکه گفت خدای تعالی: قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ، و ابراهیم علیه السلام از ساره بده سال مهتر بود، ساره گفت: از زنی کنده پیر و مردی فرتوت فرزندان چون آید؟ چنانکه خدای تعالی حکایت میکند:

قَالَتْ يَا وَيْلَتَا أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ هَذَا لَشَيْ عَجِيبٌ .

جبریل علیه السلام گفت:

كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ .

گفت چنین گفت خدای تعالی و چنین حکم کرد، و دیگر گفت همچنین:

[أَمْجِنَ] مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةً اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ

إِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ .

۲ - کذا: ن س . اصل: گشته . نق: هفتاد

۱ - از نق و ن س .

ساله شده. بود و ست گشته .

ابراهیم را گفتند: بَشْرَانَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ. پس چون ابراهیم علیه السلام ایمن شد از ایشان، باز غم لوط خورد، که خدای عزوجل گفت:

فَلَمَّا ذَهَبَ [عَنْ إِبْرَاهِيمَ] الرُّوعَ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ. ومجادله او آن بود که خدای عزوجل از وحکایت کرد: قَالَ إِنْ فِيهَا لُوطًا. گفتا یا جبریل شما همی روید که این قوم را هلاک کنید و لوط میان ایشان اندرست. جبریل گفت: نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا أَمْرًا تَهُ. ما دانیم که اندر آنجا کیست، او را برهانیم و اهل او را برهانیم. ابراهیم گفت آنجا مومنان اند گفت: هر که مومن است او را نیز برهانیم، خدای تمالی گفت:

فَاجْرِجْنَا مِنْ كَانَ فِيهَا مِنْ الْأُنثَى فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

گفت هیچ کس بدان خلق اندر مومن نبود مگر اهل بیت او آن دختران و فرزندان ایشان. پس جبریل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام از پیش ابراهیم برفتند و بشهر لوط شدند، چون بکناره شهر برسیدند و دختر لوط را بدیدند دانستند که او دختر لوط است^۱ و لیکن ازو پرسیدند که خانه لوط کدامست، گفت که شما چه کسید و از لوط چه میخواهید؟ گفتند ما غریبانیم مهمان لوط آمدیم، گفتا از پس من بیا [بید] تا من شما را بخانه لوط برم، دختر برفت و ایشان از پس او همی رفتند، چون بخانه اندر شدند، زن را گفت که ما را مهمانانی آمدند که اندر جهان

۱ - نق: دختران لوط را دیدند که آب می‌ستدند دانستند که این دختران لوط‌اند:

چایی: دختر لوط را دیدند کذا، ن س.

از ایشان نیکو روی تر کسی نیست، چون اندر آمدند بر لوط سلام کردند، لوط چون ایشان را بدید اندوه آمدش و دلش تنگ شد از بهر آنکه نیکو روی بودند، گفت: این قوم بیایند و با ایشان رسوایی کنند، و مرا از بهر ایشان فضاحت گردانند. چنانکه خدای تعالی گفت:

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِیِّئَیْهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا یَوْمٌ عَصِیْبٌ .

گفت امروز روزی دشوار است مرا که این مهمانان را پنهان همی باید داشتن تا قوم من ایشان را ببینند.

پس ایشان را بخانه پنهان کرد، زنش بر رفت و قوم را آگاه کرد و گفت: لوط را مهمانان آمدند که هرگز نیکوتر از ایشان نیامدند. قوم کرد آمدند و ده تن را سوی لوط فرستادند و گفتند لوط را بگویند [نگفتم] که کس را مهمان مکن. چون گفتند لوط اندر آن میان بیچاره شد، و ایدون گفت:

هَؤُلَاءِ بَنَاتِی [هُنَّ] أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ [فی ضیفی] أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ .

گفت: اینک دختران خویش مرا [بزنی دهم هر که از شما] ۱ بخواهد، [پس از خدای به] ترسید و [مرا] رسوا مکنید از [بهر] این مهمانان رسولان باز گشتند و پیغام بردند. ایشان همین رسولان را باز فرستادند و گفتند لوط را بگویند:

لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِی بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِیدُ .

۱ - کذا: ن س و نق و چاپی .

گفتند: تو دانی که مارا بدختران توحاجت نیست، تو دانی که ما چه خواهیم.
و رسولان [را] گفتند ۱۱ اگر مهمانان را از خانه بیرون کند، و اگر نه ۲ دستشان
بگیرید و از خانه بیرون آرید.

رسولان باز آمدند و پیغام بدادند [و] گفتند ما ایشان را از خانه [تو] بیرون
بریم، لوط گفت:

لَوَّانَ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ .

گفت [اگر] ۳ مرا با شما نیرو بودی یا کسی بودی که مرا نیروی دادی بر
شما . چون خواستند که جبریل را علیه السلام دست گیرند و بیرون آرند،
جبریل باد بر چشم ایشان بدمید بفرمان خدای تعالی نابینا شدند، چنانکه گفت حق
عَزَّوَعَلَا: وَ لَقَدْ أَوْدُوهُ عَنْ ضَيْفِهِ فَطَمَسْنَا أَعْيُنَهُمْ . پس رسولان باز شدند و قوم را
گفتند که این مردمان که اندر خانه لوطاند جادوانند که ما را نابینا کردند،
ایشان لوط را کس فرستادند، گفتند نه بس بودی که تا اکنون هر چه خواستی
کردی، اکنون جادوان اندر خانه آوردی تا چشمهای مردمان کور
همی کنند. برخیز و از شهر ما بیرون شو بزودی، و اگر نه فردا بیایم و ترا و هر
که بخانه تو اندرست همه را کور کنیم. لوط از آن سخنان بترسید، پنداشت که
ایشان جادوانند، ایشان را گفت: إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ . شما سخت منکر

۱ - نق: گفتند که . . ۲ - کذا در ن س . و این قبیل جمله‌های شرطی

درین کتاب بسیار است که اگر را بمعنی (یا) آورده‌اند و امروز گویند: یا از خانه بیرون
کند و یا فلان خواهم کرد . یا اینکه: اگر از خانه بیرون نکرد فلان و فلان خواهم کرد . .

و نق و چایی بهمین سبب عبارت متن را بهم زده‌اند . ۳ - کذا: ن س و نق

«واین اگرط: بمعنی تمنی است چنانکه در بعض تفسیرها «لو» را کاش ترجمه کرده‌اند و در
معنی نیز «لو» بمعنی تمنی آمده است .»

مردمانید، که مردمان را همی نابینا کنید. پس چون جبریل بدانست [که] لوط همی ترسد از قوم، خویش [را] پیدا کرد [و] گفت:

إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ .

گفتند: ما رسولان خداییم مترس که ایشان با تو بر نیایند، و بتو چیزی نتوانند کردن. لوط گفت: بچه کار آمدید؟ گفتند: جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ. گفتند: بدان آمدیم که ایشان با تو مجادله کردند، و ایدون گفتند که ما را هیچ عذاب نیاید ما ایشان را عذاب آوردیم. لوط گفتا: پس چرا عذابشان نکنید؟ گفتند:

إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ .

گفتند: این میعاد وقت صبح سپیده دم است، پس چون از شب اختی بگذشت او را گفتند:

فَأَسِرْ بِهَا يَلِكَ يَقْطَعُ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ .

گفتند: از شب اختی مانده^۱ است همه اهل ترا هر که مومن است بشب بفرست تا بروند، و ایدون گفت که چون بامداد بود از حد این زمین بیرون شده باشید، وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ. و تو نیز از [پس] ایشان برو. چون لوط علیه السلام همه اهل خویش را گرد کرد، و خود [مومن] کسی نبود جز آنکه بخانه لوط بودند، و ایشان را گفت این خلق را عذاب آمد از خدای عز و علا، و این مهمانان ما رسولان خدایند ایشان [بر این قوم عذاب] آوردند، ما را ازمیان ایشان بیرون باید شدن.

۱ - کذا: ن. س. درنق بعد از آیه: چون از شب اختی مانده بود همه اهل خویش را هر که مومن است بشب بفرست. چایی: چون از شب بخشی مانده بود گفتند همه اهل خویش را... الخ.

و این زن خویش را بگفت و نیز با اهل^۱ خویش از میان ایشان بیرون برد،

چون وقت سحر بود [و روش شد]^۲ لوط با همه اهل بیت خویش از زمین مَوْتَمَات بیرون آمده بودند، خدای تعالی گفت: **إِلَّا آلَ لُوطٍ نَّجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ**. پس چون روز بود و روشن شد جبریل علیه السلام از میان ایشان بیرون آمد گفت: ما عذاب چنانکه ایزد فرمود بجای آریم **لَقَدْ صَبَّحَهُمُ [بُكْرَةً] عَذَابٌ مُسْتَقَرٌّ**. و گفت: **إِنَّ مَوْعِدَهُمُ [الصُّبْحُ]**. و جبریل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام از آبادانی بیرون آمدند، و جبریل بر بر زمین فرو برد، و این همه شهر مَوْتَمَكَات را از زمین بر کند و تا آسمان بیرقص بر گردانید و تگون سار کرد و روی زیرین زیر کرد، و بهر شهرستانی اندر صد هزار مرد مقاتل بودند جز زن و کودک که همه تا قعر دوزخ همی شدند چنانکه خدای تعالی گفت: **فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا**. و بسیار کسی بود از ایشان که از زمین بیرون شده بودند بشهرها بجاتها، هر یکی را از آسمان سنگی آمد بر سر وی از آتش و او را بر جای بسوخت، چنانکه حق تعالی گفت: **وَ أَهْلَكْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ**. پس چون روز روشن شد، لوط همی رفت با اهل بیت خویش و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهاد بر زمین فلسطین، و آن زن لوط زمان زمان باز پس همی نگریست تا کسی بیند از آن شهر که از پس ایشان همی آید تا ازو بپرسد که کار ایشان بچه رسید. از آسمان سنگی بیامد بر سر وی ویرا نیز هلاک کرد. چنانکه خدای عز و جل گفت:

۱- ن س: زن خویش را نیز بگفت تا اهل بیت. نق: قریب بستن.

۲- ن س: ۳- در نق: جبریل از میان ایشان بیرون آمده عذاب

چنانکه ۴- در جایی: جبریل از میان ایشان بیرون آمد با عذاب چنانکه. ن س: بیرون آمد

وَلَا يَلْتَمِثُ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرَاتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُهُمَا أَصَابُهُمْ .

و جای دیگر گفت : إِلَّا أَمْرَاتُكَ كَأَنْتَ مِنَ الْغَائِرِينَ . لوط چون

دید که آن سنگ بر سر وی آمد و هلاک شد ، بشتافت تا به ابراهیم رسید ، و میان ایشان يك روزه راه بود . ابراهیم چون او را بسلامت یافت سخت شاد شد و او را بر خویشتن فرود آورد ، و همه خواسته خود با او بدو نیم کرد . و آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه با هم چهارده تن بودند ، و لوط هم با ابراهیم صلوات الرحمن علیهما همی بود .

قربان گردن ابراهیم علیه السلام .

پس چون ابراهیم را علیه السلام اسحق بیامد و بزرگ شد ، و اسماعیل آنجا به مکه بزرگ شد ، و اسحق پنج ساله شد ، و ابراهیم با خدای تعالی نذر کرده بود که اگر مرا بسری آید از قبل خدای تعالی قربان کنم . پس پسران بزرگ شدند ، خدای تعالی ابراهیم را آن نذر یاد کرد ، و او را بخواب بفرمود که آن نذر خویش را وفا کن .

و برین خواب ابراهیم را یکی حکم است^۱ هر چند پسر جریر نگفته است ، ازیرا که پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند از ایشان گروهی را جبریل آمد بوحی و سوی ایشان وحی آورد مشافهه ، و آن پیغامبران مرسل بودند ، چنانکه پیغامبر ماعلیه السلام و عیسی و موسی و ابراهیم و نوح صلوات الله علیهم اجمعین . و گروهی آن بودند که بخواب دیدندی ، و هر چه ایشان را از آسمان فرمان آمدی بخواب آمدی و لیکن آن گروه بودند که ایشان را انبیا خوانند و مرسل نخوانند ، بدین گروه

۱ - نق و چابی و ن س : حکمت .

صحف و نُبی^۱ فرو نیامد از آسمان، و ایشان را [نه] فرمود که شریعت نهند، و ایشان همه از صحف پیشین که به پیغامبران آمده بود همی خواندند و هم بر آن شریعت که از پیش بود [ی] همی رفتندی، و آن [که] ۲ مرسلان بودند [آن بودند] که هر کسی را از آسمان صحف و نبی^۱ و شریعت آمد. و خدای تعالی يك را بريك فضیلت کرد چنانکه گفت:

وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ

و ابراهیم علیه السلام از مرسلان بود، از آن کسها که جبریل علیه السلام بسوی ایشان آمدی، و مشافهه او را از خدای پیغام دادی، پس چون این فرمان ذبح آمد که پسر را ذبح کن، او را بخواب نمود، و جبریل را نفرستاد که او را بمشافهه [بگفتی] ۳ [و بدین] اندر دو علت است و دو معنی، یکی آنست که پیغامبری گونه گونه است چنانکه گفتیم [یکی بمشافهه و دیگر با آواز و سیوم بخواب] ۴ باید که همه نوعهای ۵ پیغامبری اندروی^۶ بود، و اگر مرسل نبود يك نوع بود [آواز و خواب، اما مرسل را هم پیغام بود و هم آواز و هم خواب] ۶ پس ابراهیم را جبریل مشافهه بود^۷، خدای تعالی خواست تا همه نوعهای پیغامبری او را جامع شود. نبینی که پیغامبر ما علیه السلام مرسل بود و او را جبریل علیه السلام پیغام آورد از خدای تعالی، و لیکن بسیار

۱ - ن س : نوی . ۲ - ار : ن س . ۳ - در اصل : بشافهتی

اندر دو علت است - در نق : پسر را ذبح کنی بایستی جبریل آمدی و او را بشافهه بگفتی بدین اندر دو علتست . از ، ن س اصلاح شد . ۴ - از نق . ن س : ندارد .

۵ - کذا ، ن س . اصل ، فرها . نق : مرسل راهمه انواع نبوت گرد آمد .

۶ - نق . ن س ، ندارد . ۷ - ن س ، ندارد . نق : پس ابراهیم را .

جبریل پیغام آوردی .

چیز بخواب نمود او را ، چنانکه ^۱ ، روز حدیبیه که به مکه آمد با یاران - از مدینه بیامدند آنکه به مکه اندر شود ^۲ و حج و عمره کند ^۳ و هفتاد اشتر آورده بود که بمکه قربان کند و باز گردد ، همچنانکه از هر جای گروهی آمدندی و حج کردند و کس ایشان را باز نداشتی ، و او نیز ندانست که کس او را باز دارد پس بحدیبه فرود آمد ، و مردمان مکه کس بیرون فرستادند [و او را بمکه اندر نگذاشتند ^۴ و عثمان بن عفان را رضی الله عنه بمکه اندر فرستاد ^۵ تا با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که دیگر سال باز آید و ایشان مکه او را خالی کنند تا او با یاران خویش اندر آید و حج کند ^۶ و سه روز بباشد و باز گردد ، و صلح نامه نوشتند بحدیبه ، چنانکه باخبر مغازی اندرست ، و روایت کنند که پیغمبر علیه السلام آن اشتر [ان] را همه بحدیبه بحرم اندر قربان کرد و باز گشتند ، و یاران پیغمبر از آن اشتر ^۷ دل شکسته شدند ، و این حدیث اندر جایگاهش اندرین کتاب گفته آید بشرح . پس پیغمبر علیه السلام براه اندر بخواب دید چنانکه او با همه یاران به مکه اندر شدی و حج کردی و سر بستردی . خدای عزّ و جل دانست کین [که] بخواب بنمود به بیداری بنمودی ، [و جبریل را بفرستادی تا او را بمشافه بگفتی و آیتی فرستادی اندرین] ولیکن خواست که او را از نبوّت خواب بهری بُود ، تا همه اصناف و انواع پیغامبری او را جامع شود ، پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برخاست و یاران را بشارت داد ، و گفت من دوش چنین بخواب [دیدم] و دلشان خوش کرد ، و بدان مؤمنان اندر ^۸ منافقان بودند ، با یکدیگر گفتند نبینید که محمد علیه السلام

۸ - اصل زیادتی داشت : چنانکه روز حدیبیه و چنین بخواب بنمودند او را کی روز حدیبیه ... ۲ - کذا : ن س . اصل : شد . ۳ - اصل : کرد .

۴ - کذا : نق و چا . ن س : نهشتند . ۵ - از : نق و چا .

۶ - نق : عمره . ن س : ندارد . ۷ - ن س و نق ندارد - چایی : و یاران

پیغمبر همه سخت شکسته دل شدند . کذا ن س . ۸ - ن س : مؤمنان اندر . نق در

آن میان چایی : و بدان میان اندر .

برین مردمان چه فسوس همی دارد ، اورا به هکله اندر نهشتند و از آنجا برانندند ، او به بیداری با ایشان سخن نیارست گفتن ، اکنون همی گوید که بخواب دیدم که اندر مکه شدم ؟ پس خدای عزوجل جبریل را بفرستاد و آیت آورد :

لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ
إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُجْلِبِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُتَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ .

پیغامبر علیه السلام ایدون گفت :

الرُّؤْيَا الصَّالِحَ يَرَاهُ الْعَبْدُ الصَّالِحُ أَوْ يَرَى لَهُ جُزْءَ مِنْ سِتَّةٍ وَ
أَرْبَعِينَ جُزْءً مِنَ النَّبَوَّةِ .

گفتا خواب نیک [که] مردی [نیک] بیند ، جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری ، پس خدای پیغامبر ما علیه السلام [را] حدیث فتح مکه بخواب بنمود و جبریل را بفرستاد . بمشافهه ، گفت : خواب تو جزوی است از پیغامبری ، خواست تا همه اجزای پیغامبری او را کرد آمده بود و همچنین حدیث بانگ نماز که بدین شریعت اندرست بمشافهه گفته نیست ، و به نبی اندر یاد کرده نیست ، ولیکن بخواب نمودست ، و بساؤل اسلام چنان بسود که چون نماز خواستند کردن تا مردم بنماز کرد آمدندی ، پیغامبر علیه السلام بلال را فرموده بود تا بر مناره شدی و بانگ کردی : الصلوة جامعة . و بلال حبشی بود و بانگش سخت روشن بود و تیز [و] ^۱ بلند ، چون بانگ کردی همه مدینه بشنیدی ^۲ ، پس مردی از انصار نام او عبدالله بن زید ^۳ الانصاری بخواب دید چنانکه فریشته از آسمان فرود آمدی و ایدون گفتی که او را بگوی الله اکبر [الله اکبر] و این بانگ نماز را تا باخر بدین

۱ - نق : او را آواز تیز و بلند بود . چایی : بانگش سخت و روشن و نبره بودی و بلند . ن س : و تیز و بلند . اصل : نیز بلند . و بانگ بلند و تیز در عبارات پهلوی و در نثر قدیم بسیار آمده است ولی بانگ روشن جز در اینجا ندیده ام . ۲ - ن س : بشنیدندی . نق : بشنودندی . ۳ - کذا : نق و ن س و فی الاصل : بزید .

تالیف که امروز است اورا بیاموختی ، پس چون بانگ نماز سپری کرد ، عبدالله را گفتی چون بانگ نماز کنید چنین کنید ، پس این عبد الله دیگر روز سوی پیغامبر آمد گفتا یا رسول الله من [به] خواب دوش دیدم این^۱ چنین ، پیغامبر علیه السلام گفت : آن فریشته بود ، خدای تعالی او را بفرستاد تا شما را کار دین بیاموزد و بفهمود که بانگ نماز بلال را بیاموز که آواز او از آن توتیز ترست ، و این بستت بماند بدین شریعت اندر ، اگر خدای عزوجل خواستی که این بزمان جبریل سوی پیغامبر فرستادی به نبی اندر بگفتی ، چنانکه دیگر کارهای دین ، و لیکن بخواب بفهمود تا امر این شریعت لغتی بخواب بود ، و لغتی بوحی ، تا این دین را از همه اجزای نبوت بهره بود .

و همچنین اگر خدای تعالی خواستی ، ابراهیم را وحی کردی بزبان جبریل و بفهمودی که پسر^۲ قربان کن ، و لیکن بخواب نمود ، تا ابراهیم از همه نبوت با نصیب بود .

و معنی دیگر اندرین اینست که این ذبح فرزنده امر بود از خدای تعالی بر ابراهیم ، ولیکن ندزی بود که ابراهیم با خدای تعالی کرده بود ، خدای تبارک و تعالی او را بیامود تا او [آن] را وفا کند یا نه ، و خدای تعالی دانست ، که او دل^۳ خوش کند ب وفا کردن اندر نذر ، او را فدا^۴ دهد ، و از او دل^۵ نهادن طلب کرد بر آن وفا کردن نذر را^۶ ، از بهر آن وحی [نه] فرستاد ؛ پس ابراهیم علیه السلام چون خواب دید که پسر را ذبح کن ، هر آینه دل بنهاد ، و پسر را بذبح برد بجای قربان ، تا او را ذبح کند ،

۱ - ن س : دوش بخواب چنین دیدم . کذا : نق . ۲ - اصل : پس .

نسخ : پسر . و پس بضم یانیز لغتی است از پسر . ۳ - کذا : ن س . نق : او را

۴ - ق : و نذر او را . ۵ - نق : از او دل . ۶ - کذا : ن س .

و علما اندرین اختلاف کرده‌اند که کدام پسر بود؟ گروهی گفتند اسحق بود و عجم^۱ بر این قول اند، که عجم فرزندان اسحق اند، و عرب گویند که اسماعیل بود، و بخبر اندر [از] پیغامبر علیه السلام هر دو روایت آمده است هم اسحق [را] و هم اسمعیل را خبرهای درست، و لیکن از پیغامبر خبری درست روایت کنند که آن دلیل است که ذبیح اسمعیل بود، و آن آنست که پیغامبر علیه السلام گفت: **أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ** من پسر دو ذبیح ام، و [دو] پدر مرا از بهر خدای ذبیح خواستند کردن یکی اسماعیل را و دیگر [پدرش عبدالله را] و **عبدالمطلب** مهتر همه مکه بود و چاه زمزم ویران شده بود و آب همی برنیامد و خشک شده بود، و عبدالمطلب را ده پسر بود خود با پسران بایستاد و آن چاه بکندن گرفتند و هر چند می‌کنند، آب برنیامد عبدالمطلب با خدای تعالی نذر کرد که اگر این آب بدست [او و بدست] فرزندان او برآید [او یک] [فرزند خویش را قربان کند، پس آب برآمد و چاه آبادان شد، عبدالمطلب فرزندان را گرد کرد و گفتا چه گویند اندرین نذر من،؟ گفتند ای پدر نذر خویش وفا کن و هر که را خواهی قربان کن، عبدالمطلب گفتا قرعه زنم هر که را قرعه بر او آید بمیان شما، او را قربان کنم، پس قرعه زد میان ده فرزند، قرعه بر عبدالله آمد.

و بخبری دیگر اندر آید بیرون ازین کتاب محمد بن جریر [که] عبدالمطلب از همه فرزندان عبدالله را دوستر داشتی، و او کوچک [تر] بود از همه بسال^۲، پس چون قرعه خواست زدن، همی ترسید که بر عبدالله اوقد، روی سوی آسمان کرد و بگریست و گفت: **اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْهَا [عَلٰی] عَبْدِاللهِ**^۳.

۲ - نف: پنج

۳ - ن س:

۱ - مراد یهود و ترسایان غیر عربست نه ایرانیان.

ساله و او کهنتر از همه بود، نق و چا و ن س، چو متن.

لا تجعله عبدالله.

گفت: ای خدای من تو این قرعه بر عبدالله میار. پس قرعه زد بر عبدالله آمد، خواست که عبدالله را قربان کند، و عبدالله هنوز پنج ساله بود و مادرش از بنی مخزوم^{۱۴} بود و بنی مخزوم مردمانی بودند [که] به همکه [اندر] غلبه ایشان را بود چون آگه شدند، بدویدند^۲ سوی کسهای^۳ خویش و فریاد خواستند. ایشان بیامدند و عبدالمطلب را گفتند ما نپسندیم که تو این فرزند را بکشی، گفتا پس چکنم که نذر کرده‌ام و قرعه زده‌ام بر او آمد؟ گفتند او را فدا کن بدل او یکی کوسفند بکش چنانکه ابراهیم فدا کرد مرا اسماعیل را بگوسفندی. گفتا رواست عبدالمطلب اشتر بیاورد و پیش عبدالله بیای کرد و قرعه میان اشتر و عبدالله بزد گفت اگر خدای این نپسندد قرعه بر اشتر آید و من این اشتر بکشم بدل عبدالله، و اگر قرعه بر عبدالله افتد پس چاره نباشد از کشتن او، پس چون قرعه زد بر عبدالله آمد، ایشان گفتند راضی نباشیم اشتر بپزای، عبدالله اشتر پنج کرد، پس [قرعه] بزد قرعه بر عبدالله آمد، ایشان راضی نمی‌شدند [و پنج پنج همی افزود و قرعه بر عبدالله همی آمد] تا اشتر بصد کرد پس قرعه زد بر اشتر آمد آنکه گفتند کنون پدید آمد که خدای تعالی این صد اشتر بفدای عبدالله بپسندید، و این سنت گشت بمرب اندر، هر که مردی بکشتی دیت او صد اشتر بودی که اولیا و خویشان او را بدادندی، و تا امروز همچنین [است] و تا رسته‌خیز بود؛ و اما آیت نبی [هم دلیلست اسحق را و] هم دلیل است اسماعیل را، و اما دلیل اسحق آنست که خدای تعالی گفت:

فَبَشِّرْهُ بِإِبْرَاهِيمَ حَلِيمٍ . گفت: ابراهیم را بشارت دادیم بپسری حلیم،
 پس گفت: فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ . گفت چون این پسر بزرگ شد [چنانکه]

۱ - کذا: ن س و نق و چاپی: بنی زهره . ۲ - کذا فی النسخ: اصل:

و بیامدند . ۳ - کذا: ن س . نق: کسان و برادران .

با او هم پهلوی بتوانست^۱ بودن ،

قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ .

ای پسر من^۲ بخواب [ایدون دیدم که ترا ذبح کنم ، گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ. ای پدر آنچه ترا فرمودند بکن ، این همه مخاطبه با این فرزند کرده که بوی بشارت [داد او را و همه مردمان مقرند که بشارت]^۳ باسحق بود نه باسماعیل و خدای عزوجل گفت:

فَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ وَ[گفتا: فَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ .

پس بلفظ قرآن و بحکم آیت نبی دلیل [همی] کند که ذبیح آن پسر بود که بشارت بدو بود ، و آن اسحق بود نه اسماعیل ؛ اما آن آیت که دلیل است که ذبیح اسماعیل بود است که خدای عزوجل قصه ذبح بگفت بدین آیت اندر :

فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ
الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبْتَلَىٰ وَفَدَيْنَاهُ
بِذَبْحٍ عَظِيمٍ .

این همه قصه بگفت ، که او دل بخدای نهاد و دل بر کشتن پسر راست کرد ، و من او را پیدا کردم تا ابراهیم هر چه بخواب دید راست کرد ، و او را کبشی فدا کرد که این را از بهر آن بکش بدل او ؛ خدای تعالی آن بیستید و برو ثنا کرد ، و او را از محسنان و نیکوکاران خواندش ، پس آنکه گفت :

۱ - کذا : نق . ن س : نتوانست . اصل : ناخوانا .

۲ - اصل : مرا . از

ن س . ۳ - از : ن س و نق و نف .

وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ .

چنانکه او فرزند بجای قربان آورد و نذر وفا کرد ، خدای تعالی از وی بیسندید و ثنا کرد و آنگاه به اسحق بشارت داد چون نیکوی کرد و او را از ساره فرزندی آمد چنانکه آرزوی وی بود ، و اسحق آنگاه آمد که ذبح کرده بود و گذشته ، پس این آیت دلیل آنست که ذبیح اسماعیل است علیه السلام ، خدای تعالی گفت : فَبَشِّرْ نَاهُ بِإِسْحَقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ يَعْقُوبَ . خدای عزوجل ابراهیم را بشارت داده بود ، و گفته شمارا فرزندی بود نام او اسحق ، و او پیغامبر بود ، و اسحق را پسر وی بود نام او یعقوب و او پیغامبر [و پدر پیغمبران بود] پس بدانکه خدای عزوجل به ابراهیم گفته بود که اسحق را پسر وی بود اگر از پس آن بگفتی که اسحق [را] بکش و آن پسر اسحق هنوز نابوده ، ابراهیم [را خود دستور] نیامدی ، و یا بشارت یعقوب باطل شدی ، و یا این فرمان ذبح باطل ببودی ، پس این دلیل لطیف است که اسماعیل بود نه اسحق .

پس خدای عزوجل قصه ذبح یاه کرد که ابراهیم مر پسر را گفت : که هر که بود یا اسماعیل یا اسحق [که] يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ . و این آنگاه گفت پسر را که بجای ذبح بود . و بخبر ایدون آمدست که خود ابراهیم این خواب ندید [ه بود و] دل بنهاد که هر آینه آن نذر وفا کند ، و فرزند را ذبح کند ، مادر آن فرزند را ایدون گفت که این پسر را با من بفرست تا کار کند ، و پسر را گفت رسانی آر تا بدین کوه شویم و هیزم کنیم ، و من با تو بیایم . پسر رسن بر گرفت و ابراهیم کار دیر گرفت و بر رفت ، و همه خلق آسمان و فرشتگان همی نگاه کردند ، چون او بکوه مکه بر آمد بر کوهی نام او ثبیر ^۱ همه فرشتگان بگریستند ، گفتند یا رب چه

(۱) کذا فی الطبری : فلما خلا ابراهیم بانه فی الشعب و هو فیما یزعمون شعب ثبیر .

(ج ۱ ص ۳۰۴) و فی الاصل : ستر - نق و چاهی ندارند . ن س : ثبیر .

بزرگ بنده است این ابراهیم ترا، که از بهر ترا او را با آتش افکندند پس [او باک نداشت و اکنون بفروزش مبتلا کرده‌ی تا از بهر تو فرزند قربان میکند و باک نمیدارد] ^۱ چون بکوه [بر] همی رفت کوه بلرزید، گفتا چه روز آمد [مرا] که پیغامبری پسر خویش بمن بر می کشد، [چون] کوه بلرزید، پسر ^۲ ابراهیم را گفت: ای پدر کوه چرا همی لرزد؟ گفت: ای پسر خدای عزوجل قادر است هر چه خواهد کند، پس ابلیس را غم گرفت از نیت ابراهیم و صدق او، ندانست که چه کند، بوقت [سوی] مادر این پسر آمد ساره، یا هاجر، و خویشتن بدو نمود بر صورت پیری، و گفت: ابراهیم پسر را کجا بُرد؟ گفتا بهیزم بُرد گفتا نبرد، ترا بفریفت و کارد با خویشتن برد، و پسر را بخواهد کشتن، زن گفتا: همانا که تو ابلیسی که گویی پیغمبر خدای پسر خویش را بکشد، گفتا ای دون همی گوید، که خدای تعالی فرمود، گفتا اگر خدای فرمودش من نیز خدای را فرمان بردارم، چون از مادر نومید شد بیامد بسوی پسر ابراهیم، که مگر بتواند فریفتن که دل کودکان ضعیف تر بود، پسر از پس پدر همی رفت، او را گفت: ای پسر این پدر ترا بخواهد کشتن، پسر گفتا مگر تو ابلیسی؟ پیغامبر خدای تعالی پسر خویش را چگونه کشد؟ گفتا آری همی گوید که خدای تعالی فرمودست، گفت: اگر خدای فرمود، من خدای را فرمان بردارم، چون از پسر نومید شد سوی ابراهیم شد، و او را گفت: ای ابراهیم این پسر را همی بری که بکشی، همانا که ابلیس ترا بخواب نموده است که پسر را بکش، اگر چنین کنی بخدای عاصی شوی. ابراهیم گفت ای عدو الله از من دور شو که من بفرمان تو هرگز فرمان خدای تعالی را دست باز ندارم، از ابراهیم نومید [باز] گشت، [ابلیس و] ابراهیم بر آن کوه بر همی شد تا مانده

۱ - از: نق. ن. س. ناقص است. ۲ - نق: اسمعیل برترسید و پدر را...

چا: پسر ابراهیم برترسید گفت. ن. س: گفت ...

شد، پس بنشست و پسر را پیش بنشانید و کارد از آستین بیرون آورد، و سر پسر بر کنار نهاد و بگریست و پس گفت پسر: ای پدر چه بودت و این کار چیست؟ گفت:

يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ.

ای پسر من بخواب چنان دیدم که ترا باید کشتن، بنگر تا چه بینی، پسر گفت: يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ. [ای] پدر آنچه فرمودند بکن، گفت: ای پسر تو زیر کارد چگونه توانی صبر کردن؟ گفت: سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ. گفت مرا از صابران یابی! اگر خدای بخواهد، پس پسر بگریست، گفت: ای پدر اگر مرا بخانه کفته بودی من مادر و خویشان را پدرود کرده بودم، ابراهیم علیه السلام سرش بکنار بگرفت و همی گریست، و پسرش همی گریست، و آسمانها وزمینها و کوهها و فریشتگان با او همی گریستند^۱ چون پسر آن چنان دید، پدر را گفت ای پدر برخیز و فرمان خدای بر، و روزگار بمبر، تا من و تو اندر خدای تعالی عاصی نشویم، ابراهیم گفت، ای پسر چگونه کنم، گفت ای پدر برسن دست و پای من ببند که بود [که] چون کارد بمن رسد من بطیغم و جامه تو بخون بیالاید، و مادرم بداند، ابراهیم برخاست و دست و پای پسر ببست، و پسر را بر دست راست بخوابانید و بداد، تسلیم کرد، خواست که کارد بگلولی پسر بر نهد، آب از چشمش فرود آمد و دستش بلرزید و پسر چشم [فراز]^۲ کرد [ه بود] خود را بخدای سپرد [ه]، چون

۱ - نق و چایی در اینجا افزوده اند: و اندرین يك سخن است نه از کتاب محمد بن جریر نگر تا نینداری که ابراهیم از جزع گریست یا از کراهت امر خدا بتهالی و لکن از طبع بشریت و از رحم مردمی و از مفارقت فرزند آتش بجشم اندر آمد. و ن س و نا و نف: ندارند. ۲ - کذا: ن س و نق و نف در اصل: باز کرد. و آن غلط است و فراز کرد صحیح بنظر می آید - چه جای معنی چشم برهم نهادن است نه باز کردن و لفظ فراز در اصل استعمال بمعنی بستن است.

دید که پدر گلوی او نمی برد، چشم باز کرد و پدر را دید که همی گریست، گفت: ای پدر روی من ببینی و کارد و دستت کار نکند، که گلوی ببرد، و ترسم که من و تو اندر خدای تعالی عاصی شویم، مرا بروی اندر افکن و کارد بر قفای من نه^۱ و گلوی من ببر، فریشتگان هفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند و شگفت همی داشتند از دل پدر و تسلیم پسر، و ابراهیم دل بخدای داد و خویشتن بدو سپرد، و پسر را بروی اندر افکند، و کارد بر قفای وی نهاد، چنانکه خدای تعالی گفت: فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ . چون کارد بر قفای^۲ کودك نهاد و نیرو کرد [کارد] بر گشت و روی تیز [از]، بر آمد و کند از سوی قفای کودك، ابراهیم عجب داشت از آن، و پسر چون تیزی کارد نیافت، گفت: ای پدر چه بودت، چرا چندین تأخیر همی کنی، گفت: ای پسر عجیبی همی بینم از قفای خدای تعالی، این کارد بر گشت و روی کند سوی تو آمد و تیزی سوی زیر، گفت ای پدر غلط^۳ همی کنی و کارد بغلط بر نهادی، نخست تیزی کارد بر قفای من نه و فرو بر بگلو، و چندین تأخیر مکن، ابراهیم تیزی کارد بقفای^۱ پسر بر نهاد؛ اندر وقت خدای عزوجل جبریل را علیه السلام بفرستاد تا کبشی از بهشت بیاورد، گو سفندی سپید و چشمهای او سیاه، و چهار دست و پای او سیاه، و سروهای بزرگ، و سیاه، و جبریل علیه السلام بیامد و گوش کبش گرفته، و بکوه آمد نزدیک ابراهیم، و بیستاد تا ابراهیم همی چه کند، پس ابراهیم کارد بگلوی پسر بر نهاد و نیرو کرد کارد دو تا گردید، ابراهیم متعجب بماند و بیستاد، پسر گفت ای پدر چه بودست که این کارد همی نبرد، گفت

۱ - طبری، ادخل الشفرة من تحنى ثم ادخل الشفرة لحلقه (ص ۳۰۵ - ۳۰۹)
و ذکر بریدن از قفا نیست - گوید او را بروی افکند و کارد بر حلقش راند ... بهر دو روایت . ۲ - ن س : قفای پسر . ۳ - یعنی : اشتباه میکنی، نه بمنی که امروز متداولست .

خدای را همانا اندرین امریست که من و تو ندانیم، این کار دو تا شد، [گفت] ای پدر دست تو همی بلرزد و ترسم که فرمان خدای تاخیر شود، کارد را راست کن و تو زود طعنه کن^۱، ابراهیم کارد را راست کرد و بر گلولی پسر نهاد، و خواست که ببرد، خدای عزوجل وی را ندا کرد، گفت یا ابراهیم آن خواب که دیدی راست کردی و نذر را وفا کردی، ابراهیم این بشنید از هیبت خدای عزوجل بلرزید، و کارد از دستش بیفتاد و بسنگ خارا در نشست تمامت، و جبریل علیه السلام بانگ کرد و گفت: الله اکبر سر بر کرد جبریل زدید که گوش کبش گرفته و همی آورد، دانست که خدای عزوجل فرستاد، گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ. پس پسر را گفت: ای پسر سر بر کن که خدای تعالی فرج داد، پسر برخاست، جبریل زدید با آن کبش، گفت: اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لِلَّهِ الْحَمْدُ. و بخر چنین اندر آمدست که این [تکبیر که] بروز گار گوسفند کشان^۲ گویند، این سه تن تالیف کردند، جبریل امین خدای، و ابراهیم خلیل خدای، و پسر ابراهیم ذبیح خدای، و هر که این تکبیر بدان روز گار بسیار گوید، روز رستخیز این سه تن شفیع او باشند پیش خدای، پس ابراهیم دست پسر بگشاد، و خدای تعالی نزد ابراهیم وحی فرستاد که پسر را بگوی که اندرین ساعت حاجتی از من بخواه، هر چه بخواهد روا کنم. ابراهیم پسر را بگفت، پسر روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب هر که از مومنان پیش تو آید با گناه بسیار و بایمان وی اندر تقصیری باشد تو آن گناهان وی مرا ببخش، پس جبریل علیه السلام آن کبش پیش ابراهیم ببرد تا قربان کند، کبش از دست کودک

-
- ۱ - نق : زور کن - در چایی : کارد راست کن و طعنه کن . ن س : راست کن تو زود . نف : ندارد طعنه کن ، یعنی کارد را بکار بر و بزنی . و این معنی در عربی نیست .
 ۲ - نق : اندر عید اضحی گویند . و گوسفند کشان همان عید اضحی است بفارسی
 « رجوع به التفهیم بیرونی ص ۲۵۲ شود » .
 ۳ - کذا : ن س . اصل و نق و چایی
 و نا : اسمیل نف : ندارد .

بجست^۱ وزان کوه فرو شد و بکوه منی بر شد آنجا که امروز ، جای قربان است و حجاج آنجا قربان کنند و آنجا سنگ اندازند ، و خدای تعالی چنان خواست که جای قربان بر منی بود، آن کودک از پس کبش بدوید^۲ و کبش آنجا بیستاد که نخستین روز سنگ اندازند ، ابراهیم هفت سنگ بپنداخت و کبش بیستاد ، و ابراهیم فراز شد و او را برگرفت و قربان کرد، آنجا که امروز جای قربانست، و خدای عزوجل گفت:

وَقَدْ يَنْبَاهُ يَذْبَحْ عَظِيمٌ . و خدای تعالی آن کبش را عظیم خواند ، نه بزرگی کبش خواست ، بزرگی آن فدا خواست ، و آن سنت که از ابراهیم بماند تا امروز [ز] آن آن گوسپند کشتن و قربان کردن [گفت بزرگ] فدایی بود که ابراهیم را دادم که سنت آن تا رستخیز بماند بر فرزندان آدم علیه السلام، و پس خدای عزوجل ابراهیم را ثنا کرد^۳ . [و گفت] :

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ .

گفت: این بزرگ آزمایشی بود که مرا ابراهیم را بدان مبتلا کردم ، و ابراهیم نیکو کار کرد که جانب ما نگه داشت ، و فرزند بما سپرد ، و نذر ما وفا کرد ، و ما جزای او بدادیم ، که فدا دادیم پسرش^۴ را ، ما ویرا نپایست کشتن [و کشتن] کبش از وی بپسندیدیم ، پس گفت : إنا كذلك نجزي المحسنين .

[چنین] پاداش دهیم نیکو کاران را .

و خبرهای مختلف آمده است [در حدیث کبش و کشتن کبش] گروهی گفتند آن کبش آن بود که پسر آدم هابیل آن را قربان کرده بود ، و خدای تعالی

۱ - کذا : ن س . نق و چاپی ، « از دست کودک » را ندارد . نف ، از دست ایشان .

۲ - کذا : ن س نق : ندارد - چاپی : پسر ابراهیم از بی کبش بدوید .

۳ - ن س : بر ابراهیم ندا کرد . . ۴ - کذا ، ن س . نق : فداء او .

اصل : پسرش اسمعیل . .

از وی بپذیرفته بود و اندر بهشت همی چرا کرد و سوی ابراهیم فرستاد تا او را قربان کرد و از وی بپذیرفت، و گروهی از علما گفتند: کآن کبش کوهی بود خدای عزوجل جبریل را بفرمود تا او را بگیرفت و به ابراهیم آورد.

حدیث بنا کردن ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام خانه کعبه را

قال الله سبحانه وتعالى :

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ .

گفتا: پیدا کردیم ابراهیم را جای خانه، و بفرمودیم او را که بنا کن، و خدای عزوجل مرآدم را علیه السلام بیت المهور داده [بود] و آدم با فرزندان آنجا طواف کردند، پس بوقت فوح علیه السلام چون طوفان آمد خدای تعالی آن خانه را از زمین برداشت و جای [وی] خالی بماند، چون توده سرخ، و خدای تعالی خواست که [فخر بنا کردن آن خانه]، ابراهیم را [بود او را] بفرمود که به مکه شو با اسماعیل، و آن خانه را بنا کن، و اسماعیل بزرگ شده بسود و زن کرده، و او را فرزندان آمده و بمکه بنشسته بود، و هر سال یکبار ابراهیم بدیدار او شدی، این بار که شد اسماعیل را یافت بسر کوهی نشسته و تیر همی تراشید که صید کند، ابراهیم گفت ای پسر مرا خدای فرمودست که ایدر خانه کن، اسماعیل گفت ای پدر هرچه خدای فرمود بکن [گفت و تو نیز با من یاری کن، گفت فرمان بردارم]، و ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هر دو ان بایستادند^۱ به بنا کردن خانه کعبه، و ابراهیم ندانست که کجا باید کردن.

و بخبر اندر ایدون روایت کنند که خدای عزوجل بوقت طوفان^۲، آن خانه

۱ - ن س : بیستادند .

۲ - اصل : که وقت طوفان بود . از : ن س .

نق : طوفان نوح . . .

را [که] بیت المعمور گفتندی، برداشته بود از زمین، و کوهی فرموده بود تا بر اساس خانه بنشینند، چون ابراهیم بیامد آن کوه برخاست از زمین، تا اساس خانه پدید آمد.

و گروهی گویند که اساس خانه بگشاده بود، و لیکن ابراهیم ندانست که کجا است، و چه مقدار است، خدای عزوجل بادی [را] بفرمود تا آن زمین چندانى که مقدار خانه را بنا کنند بر کند، و گروهی گویند که ماری بفرستاد تا گرد خانه برفت و آن اثر او را پدید آورد، و گروهی گفتند ابری بیامد و باران بیارید و بر زمین بیستاد بر مقدار خانه، و ابراهیم بر مقدار آن آب این بنا کرد. و گروهی گفتند خدای عزوجل جبیریل بفرمود تا مقدار آن خانه او را پدید آورد. پس ابراهیم و اسماعیل بیستادند، و آن اساس بمقدار بالای مردی بود بزمین فرو کردند^۲، و آنکه از آنجا سنگ بیاورد تا روی زمین، پس از کوه سنگ ببریدند تا دیوار خانه بنا کردند، چنانکه خدای عزوجل گفت:

وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰهِيْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمٰعِيْلُ.

سنگک همی دادی اسماعیل، و ابراهیم بدست خویش بنا همی کرد، چون

۱ - نق: چندان که مقدار خانه بود رفت از زمین. ن س: که مقدار خانه راه پیدا کرد. نف: آن مقدار که بنا بود رفت. و طبری هر دو را یکی داند و گوید: فارسل عزوجل السکينة وهی ریح خجوج ولها ارسان فاتبع احدهما صاحبه حتى انتهت الى مكة فتطوت على موضع البيت كطوى الحبة (س ۲۷۵) روایت دیگر: فبعث الله عزوجل ریحاً... لها جناحان ورأس فی صورة حبة فنكت لها ماحول الکعبة عن اساس البيت الاول (س ۲۷۶) و ظاهر آن در روایت ما اشتباهی شده و یا از جانب نسخ روایات آشفته و درهم شده است و نیز در طبری ذکر باران نیامده است. ۲ - کذا، نق و نف. ن س شدند. اصل، شد.

دیوار بلند بر شد از زمین، و ابراهیم بر دیوار نرسید سنگی زیر پای نهاد و از بر وی بیستاد و بر سنگ نیرو کرد تا دستش بر دیوار^۱ رسید، نشان ابراهیم را پای بر آن سنگ است^۲ پس چون خانه تمام کردند گفتند: رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ

الْسَّمِيعُ الْعَلِيمُ. ای خدای بزرگوار تو این را از ما بپذیر؛
رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ. یعنی مُخْلِصِينَ لَكَ. وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً.

و از فرزندان ما همچنین کسها که ترا مخلصین باشند. و هر کاری که کنند؛ خالص ترا کنند؛ وَ ارِنَا مَنَّا سَكَنًا. و این کار حج بتامی که چگونه باید کردن ما را بنمای؛ وَ تُبَّ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ. ما را توبه دهی که توبه دهنده و بخشاینده،

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

ای خدای از فرزندان ما یکی پیغمبر فرست سوی ایشان تا ایشان را آیتهای تو برخواند و کتاب تو و حکمت تو بیاموزد، و ایشان را از گناهان پاک کند.

پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم ایدون گفت: أَنَا دَعَاؤُهُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ. گفت آنکه پدر من [ابراهیم] دعا کرد و از خدا پیغامبری خواست که بفرستد به مکه از فرزندان ابراهیم، آن پیغامبر منم که خدای تعالی مرا فرستاد بدعای ابراهیم

۱ - نق: بر دیوار سبک تر رسید. ۲ - نق و ن س و نا: نشان پای

ابراهیم بر آن سنگ بماند.

و خدای تعالی همچنین آیت فرستاد بر پیغامبر علیه السلام گفت :

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ .

گفتا خدای بر مومنان رحمت کرد و منت کرد خاصه بر این اهل مکه ؛ که
ایشان را پیغامبری فرستاد هم از نژاد ایشان ، تا ایشان را باز در خدای^۱ خواند ، و
ایشان را از گناهان پاک کند ، چنانکه ابراهیم دعا کرد .

پس خدای جبریل را بفرستاد تا ابراهیم را بیاموخت که بدین خانه طواف
چگونه کند و حج چگونه کند . و بگفت او را که به منی و عرفات شو و سنگ انداز
و احرام گیر و قربان کن و سر بستر و از احرام^۲ بیرون آی ، پس ابراهیم علیه
السلام آن سال حج کرد بوقت ، و خانه به اسماعیل سپرد و گفت ای پسر این جای
تست و آن فرزندان تو تا رستخیز ، و باز بر سر کوه منی برآمد گاه سوی شام نگاه
کرد و گاه سوی مکه ، آن وادی دید پر سنگ و کوهها بی آب ، و گیاه و کشت نه
و سبزی ، و آنجا بشام همه زمین سبز بود و خرمی بود و آب روان بود ، دلش بسوخت
بر اسماعیل و فرزندان ، و گفت چگونه باشند اینان میان این کوههای بی آب و گیاه
دور از آبادانی و از مردم و خرمی ؟ خدای را دعا کرد که :

رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ .

گفت : این زمین مکه ایمن دار از همه بیمی ، و اهل این زمین را روزی کن از
همه چیزی از میوها که بر روی زمین است هر چند که ایدر نیست . مَنْ آمَنَ

۱ - کذا : ن س . نق : بخدای . ۲ - کذا : ن و ن س . اصل و

نق : حرم .

مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ . آنکه از ایشان بخدای بگروند [و بروز رستخیز]

پس خدای عزوجل گفت :

وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ

گفت آنکه کافر بود اندر زمین مکه از فرزندان تو او را همچنان روزی دهم بدین زندگانی [اندک] ۲ که اندر [این] جهانست پس بدان جهان بدوزخ جاودانه فرستمش . ابراهیم دانست که از فرزندان او نیز کافر بوند اندر زمین مکه گفت : وَاجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ . گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن دور دار ، پس چون دانست که از فرزندان او بت پرستند ، گفت : رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَلْنِي كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ گفت این بتان بسیار کس از راه ببرند فَمَنْ تَبِعْنِي فَإِنَّهُ مَتَى . هر که از فرزندان مرا متابعت باشد وی خود از من است و بدان جهان با من است :

وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

و هر که مرا عاصی شود از فرزندان من ، و راه مرا دست باز دارد تو خود آمرزکاری و بخشاینده ۳ گفت هر که عاصی شود او را عذاب کن ، تا [بر] فرزندان خود دعای بد کردی ، و نیکن [گفت] تو آمرزکاری و مرعاصیانرا بخشاینده . پس گفت :

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادِرَ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ

الْمَحْرَمِ .

۱ - از بن س. نق: بروز قیامت . ۲ - چایی و نف ، زندگانی اندک . نق : بدهم

و بر من چه زیان دارد تا اندرین جهانست . ۳ - کذا : بن س و نف . نق : ندارد .

گفت یا رب من اسماعیل را و فرزندانش را وادی بنشاندم و بدین
جایگاه بی کشت [و] بی آب و گیاه بنزدیک خانه تو، رَبَّنَا لِيَقِيمُوا الصَّلَاةَ
از بهر آن تا ترا پرستند.

فَاجْعَلْ أَفْنَدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ
لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ .

و دل‌های مردمان با ایشان دوست گردان تا از آن میوه‌ها و نعمت‌ها که بشهرها
باشد سوی ایشان آورند بازار گانان تا ایشان ترا شکر کنند،

خدای جلّ جلاله او را اجابت کرد، اکنون کشت نیست، و لیکن از شهرهای
دیگر کرد جهان از مصر و یمن و دیگر جایها که چیزها خیزد همه چیزها آنجا
کشند، تا از میوه به مکه در بیش است از آنکه بدان شهرهای خود خیزد.

پس چون ابراهیم علیه السلام دعا سپری کرد، خدای عزوجل گفت:

و طَهَّرَ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْمَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ .

خانه مرا پاک کن مرا آنکسها را که از گرداگرد جهان بیایند و طواف کنند و
نماز کنند، پس گفت:

وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا .

و آگاه کن خلق را که این خانه را بنا کردی تا بیایند و حج کنند ایدر.

يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ .

تا بیایند پیاده و سواران از هر جانبی بحج و زیارت، جبریل علیه السلام مر

ابراهیم علیه السلام را گفت آواز کن خلق را و بحج این خانه خوان ، گفتا یا جبریل در ا خوانم که اندرین کوهها کس نیست گفتا : تو بخوان تا خدای تعالی بشنوند آنرا که وی خواهد ، تا همچنان فخر بنا کردن ترا بود فخر خواندن نیز هم باید که^۱ ترا بود ، ابراهیم علیه السلام بر کوه آواز داد و گفت :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ بَنَى لَكُمْ بَيْتًا وَدَعَاكُمْ إِلَى حَبْجَةٍ فَأَجِيبُوهُ .

گفت ای مردمان ، خدای شما را بنا کردست خانه و شما را همی بخواند تا این خانه را حج کنید خدای آن آواز او همه خلق را بشنوانید بدان کس که خدای او را امروز حج روزی کردست ، آن روز پاسخ داد و بانگ کرد .

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ .

خدای عزوجل آن آوازهای ایشان از چهار گوشه جهان بگوش ابراهیم رسانید پس آنروز هر که لبیک کرد امروز حج تواند کرد و هر که آنروز لبیک نکرد امروز [حج] نتواند کردن ، پس ابراهیم علیه السلام خانه مکه به اسماعیل سپرد و خود به شام باز گشت آنجا که بود ، بسوی ساره ، و ابراهیم هرسالی وقت حج بمکه شدی و حج بکردی و اسماعیل را بسیددی و بنزدیک ساره باز آمدی تا روزگاری برین برآمد .

حدیث مَرَك ساره [و زن خواستنی ابراهیم بعد از آن]

پس چون ساره را صدو سی سال برآمد [بمرد و ایدون] گویند چون اسحق

۱ - در اصل ، که هم تورا .

را بزاد هفتاد ساله بود و گروهی ایدون گویند که نود ساله بود، و ابراهیم از ساره
 بده سال مهتر بود، ساره دختر هاران بود عم ابراهیم علیه السلام، و ابراهیم
 را برادری بود نام او هاران و لوط پسر او بود، و ساره دختر عمش بود و هر که
 علمش ندانند پندارند که دو هاران یکی است. و ساره خواهر لوط بودست و هر دو
 برادرزادگان ابراهیم بودند، و این خطاست که برادر زاده را بزین نشاید کردن،
 دختر عم را شاید، و [این] دین ما آن دینست که ابراهیم داشت، و خدای عزوجل
 پیغامبر ما را چنین گفت:

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا .

و گروهی دیگر گفتند نه دختر عم ابراهیم بود که دختر ملک حران بود نام
 [او] توئیل از فرزندان سام بن نوح و بدان وقت که ابراهیم علیه السلام از زمین
 بابل هجرت کرد و به شام آمد بزمین حران، این توئیل به مصر ملک حران بود و ساره
 دختر وی بود و با ابراهیم بگروید و او را بزنی کرد و به مصر شد. و گروهی گویند
 دختر توئیل بود و لیکن توئیل^۱ عم ابراهیم بود و مادر ابراهیم نیز ملک زاده بود
 نام او ثواب بن کوئا^۲ و این کوئا^۳ ملک بود در اقلیم بابل، و بزمین عراق رودی
 همی رود بزرگ تر از رود بخارا آن را نهر کوئی گویند، و ایدون گویند که
 آن رود، کوئی کنده است که جد ابراهیم بود.

۱ - این نام در طبری بنظر نرسید . ۲ - کذا : و در نق ، ثواب بن ثابن

کوی و این ثابن کوی ملک بود باقلیم بابل . ن . س : و ثابنت - کرشیا . چاپی ندارد - طبری :
 « کان ابو ابراهیم من اهل حران فاصابت سنة من السنين فاتی هر مزجرد بالا هواز و معه
 امراته ام ابراهیم و اسها نونا بنت کرینا بن کوئی من بنی ارفخشذ بن سام بن نوح »
 (چاپ مصر ج ۱ ص ۱۵۹) . ۳ - و الصحيح « کوئی » .

پس روزگار برآمد و اسحق بزرگک شد و یعقوب بیامد اسحق [را]
 بزندگانی [ساره] و ابراهیم ، چنانکه گنت :

وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً .

[گفت ابراهیم را اسحق دادیم و یعقوب نافلة دادیم و معنی نافلة]! زیادت
 بود یعنی که بنوه ۲ فزونی دادم ، گفت او یکی پسر خواست از - ساره - من اسحق
 بدادم و یعقوب نافلة ، یعنی زیاده پس اسحق زنی بزنی کرد نام او رفقا بنت بتویل ۳
 بن الیاس و از وی دو فرزند آمدش یکی عیص و دیگر یعقوب ، و هر دو بیکی شکم
 آمدند نخست عیص آمد پس یعقوب ، و خدای عزوجل یعقوب را به نُبی اندر نام
 برد و عیص را نبرد ، زیرا که یعقوب علیه السلام پیغمبر بود و فرزندان او همه پیغامبران
 بودند ، و عیص پیغامبر نبود و نه فرزندان او و فرزندان او رومست ۴ و اسحق را
 بزندگانی ساره چشمها بشد ۵ .

و گروهی ایدون گویند که یعقوب از ابراهیم و ساره آمد و نه چنین است که
 قول خدای درست تر است که همی گوید :

فَبَشِّرْهُنَّ بِإِسْحَاقَ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ .

گفت بشارت دادم ابراهیم و ساره را باسحق و یعقوب ۶ ، و ابراهیم یعقوب

۱ - از ، نق . ن س ، ندارد . ۲ - ن س و نق ، نبیره . چایی ندارد .

۳ - اصل و چایی : بنوئیل . ن س : بنوئیل نق : نوئیل . نف : رفقا بنت بتویل .

طبری : بتویل (۲ - ۱ ص ۳۵۴) . ۴ - نق : و از فرزندان او رومیانند

چایی : و فرزندان او بروم و خزرند . نف و ن س : و ز فرزندان رومست و خزر . طبری :
 فولدت له الروم من عیص فکل بنی الاصر من ولده . . و بعض الناس یزعم ان الاشبان
 من ولده (۱ - ۱ ص ۳۵۴) . ۵ - یعنی از نور و یشایی بشد .

۶ - کنذا . ن س و در نق : بشارت دادیم باسحق و بشارت دادیم یعقوب . نف :

ابراهیم را اسحق دادم و هم یعقوب - چایی : باسحاق و یعقوب .

را بدیدا ، و چون ساره صد و سی ساله بود ، و گروهی گویند کمتر بود ، بیمار شد بیماری شکم و بمرده زمین شام ، و ابراهیم زمینی بخريد از بهر او ، و ساره را آنجا بگور کرد [و] ابراهیم تا ساره زنده بود هیچ زن نکرد از حرمت او ، و چون ساره بمرده ابراهیم علیه السلام زنی بکرد هم از زمین کنعان نام او قنطورا بنت یقطن^۲ و ابراهیم را ازو شش پسر آمد نامهای ایشان ققان^۳ و زمران و مدین و اسفق و سورح و سوح^۴ و هشت پسر تمام شد با اسماعیل و اسحق ، پس این همه فرزندان آمدند و نسل ابراهیم بسیار شد و بجهان اندر پراکند و بسیار شدند ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ بَارَكْنَا عَلَيْهِ وَ عَلٰى اِسْحٰقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُّحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ

اندر حدیث مرگ ابراهیم علیه السلام.

پس چون خدای عزوجل نعمتهای خویش بر ابراهیم تمام کرد و فرزندان او آمدند ، بر تمامی^۴ نعمت و دین و دنیا او را بداد و فرزندان [و] عمر دراز بدادش ، پس چون سپیدی بریشش اندر آمد خدا بر او گفت یا رب [این چیست ، گفت : ذاك وقار . آن آهستگی است . گفت اللهم زدنی وقارا ، یا رب]^۵ مرا این وقار بيفزای ، و خدای تعالی همه کار دین و پیغامبری او را بداد ، و او را خلیل خویش خواند ، و از پشت او [فرزندان] بیرون آورد و همه را پیغامبران کرد ، و خانه خویش بردست

۱ - گذا : ن س . نق : بدید و بخر شناخت او را - چایی و نف : ندارد .

۲ - نق : قطور بنب تقطیر . طبری : قطورا بنت یقطن (۱ - ۱ ص ۳۴۵) .

قنطورا هم دیده شده است . ۳ - اصل و ن س ، یسان . طبری : یقان -

زمران - مدریان - سبق - سوح - بسر (۱ - ۱ ص ۳۴۵) و نسخه بدل ، یشان .

۴ - گذا : ن س . نف : تمامت نعمت . ۵ - نق : گفت ، ذاك وقار .

او آبادان کرد ، و فخر خانه اوراداد و مناسک اورا بیاموخت تا کار حج اورا تمام کرد ، و هر چه اندر آن فخر بود از کارهای دوجہانی همه اورا بداد : و او را ده سنت بفرمود از سنتهای دین ، از آن پنج سنت [بسر] اندر : یکی مضمضه [کردن] د دیگر استنشاق - مضمضه آب در دهن گرفتن و استنشاق آب در بینی بر کشیدن [تا آنجا که شاید . مدیگر سبکت راست داشتن ^۱ . چهارم مسواک کردن] ، پنجم فرق سر راست داشتن ^۲ هر کرا موی دراز بود ^۳ چنانکه ابراهیم را بود و پیغامبر ما صلوات الله علیه و سلامه [را] . و آن پنج دیگر بهمہ تن اندرست : یکی ناخن چیدن . دو دیگر موی بغل پاک داشتن . سدیگر زہار را از موی پاک داشتن . چهارم ختنہ کردن . پنجم چون حدث کنی جای بول و غایط پاک داشتن . این ده سنت پاکی دین است ، و ابراهیم علیہ السلام بدین همه وفا کرد ، آنگاہ سی خصلت دیگر برو نہاد ، و او همه بجای آورد ازو ده آنست کہ بسورة براءة اندر یاد کرد :

اَلتَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ [الْحَامِدُونَ] السَّائِحُونَ الرَّاکِبُونَ السَّاجِدُونَ
الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ
وَ يَشْرِ الْمُؤْمِنِينَ .

و ابراهیم علیہ السلام این هر ده وفا کرد . تائب بود و عابد و حامد بود و سائح بود و سائح آن بود کہ از شهر بشهر شود جایی کہ دین خدای نگہ تواند داشتن - و راکع بود و ساجد بود ، امر معروف کردی و نہی منکر کردی ، و همه حدہای

۱ - کذا : نف . ن س : ست داشتن . نق : راست کردن .. « ده : سبلہ چیدن . »

۲ - کذا : نف . ن س و نق : کردن .. راست داشتن در مورد سبکت و موی سر ،

مراد اصلاح کردن آنست نہ سر بالا داشتن آن و راست کردن ہم بہمان معنی است .

۳ - در نق افزوده : و باب تر کردن پیش از غسل جنابت .

خدای نکه داشتی ، و ده خصلت دیگر آنست که اندر سورة الاحزاب اندر گفت :
 اِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ
 وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ
 وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ
 وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ .
 و شش آنست که بسورة المؤمنون یاد کرده است و گفت :

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ
 عَنْ التَّمْوَعِ مَعْرُضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ... وَالَّذِينَ هُمْ
 لَأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ حَافِظُونَ .

این خود آنست که يك راه گفتست ، و چهار آنست که بسورة سأل سایل اندرست :

إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ [وَالَّذِينَ فِي
 أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلْسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ
 بَيِّنَاتٍ الدِّينِ وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُمْ
 بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ .

این همه خصلتها آنست که ارکان اسلام است ، و ادب دین است ، و ابراهیم

علیه السلام بدین همه وفا کرد و خدای عزوجل بر ابراهیم ثنا کرد و گفت :

وَ اِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى . پس خدای تعالی این همه بر ابراهیم تمام کرد ،

و همه ما را بدان بداد^۱ و بشرایع دین اندر بنمود ، و ما را بفرمود کردن^۲، پس گفتا:
 مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ، گفتا این دین که شما را دارم دین پدرتان است ابراهیم ،
 شما همه بدین [دین] وفا کنید^۳ پس بایغمبر علیه السلام گفت :

ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا .

گفتا: بتو وحی کردم که ملت ابراهیم [را] متابعت باش بدان دین پاک ، و خدای
 تعالی بر ابراهیم آنرا تمام کرد ، و از آسمان بر او ده صحف فرستاد ، چنانکه
 بخبر اندر روایت کردند از ابوذر الغفاری که گفت : [از پیغامبر ما علیه السلام
 پرسیدم گفتیم : یا رسول الله خدای از آسمان چند صحف فرستاد ؟ گفت : صد و چهار
 صحف ، ده بر آدم ، و سی بر ادریس ، و پنجاه بر شیث ، و ده بر ابراهیم ، این صد
 بود ، و تورات به موسی ، و زبور به داود ، و انجیل بر عیسی ، و فرقان به
 محمد صلی الله علیه و هر چه بدان صحفها [اندرست بدین قرآن]^۳ اندرست .
 چنانکه گفت :

إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى .

ابوذر الغفاری رضی الله عنه گفت : ایدر گفتیم یا رسول الله اندر صحف ابراهیم
 چه بود ؟ گفت : همه موعظها و پندها ، و از آن یکی آن بود که ایدون گفت :

أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمَسْلُوطُ الْمَبْتَلَى الْمَغْرُورُ إِنِّي إِنَّمَا أَعْبَثُكَ لِتَجْمَعَ

۱ - کذا ؛ ن س : ما را بداد و بشرایع . نف : ما را بداد و بدین ما اندر بنهاد .

تق : اندر بنمود (کذا) . ۲ - در اصل : بدین وفا کرد . ۳ - ده : ابراهیم بدین

وفا کرد ، شما نیز وفا کنید . ۳ - از : نف و ن س و تق .

الدُّنْيَا^۱ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَلَكِنْ بَعَثْتُكَ لِتُرَدَّ عَنِّي دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ فَإِنِّي لَا أَرُدُّهَا وَ إِن كَانَتْ مِنْ كَافِرٍ^۲.

گفتا: ای بنده من ترا ملک دادم و پادشاهی و فرمانروایی و بر خلق مسلط کردم؛ ترا اندرین ملک بیازمودم، [نه] بدان دادم ترا این ملک تا ستم کنی، بدان فرستادم تا ستمکاران را دست کوتاه کنی [و دعای ستم رسیده راز من باز داری که من] دعای ستم رسیده رد نکنم اگر همه کافر است، و از مثلها و پندها که اندر صحف ابراهیم بود آن بود که:

وَعَلَى الْعَاقِلِ مَا لَمْ يَكُنْ [مَغْلُوبًا عَلَى عَقْلِهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يَذْكُرُ مِنْهَا صُنْعَ اللَّهِ^۳ وَ نِعْمِهِ وَ سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا لِحَاجَتِهِ مِنَ الْحَلَالِ فِي الْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ وَ سَاعَةٌ تُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ] [فیما قدم و آخر]

ایدون همی گوید که مرد خردمند را ایدون باید [که] او را ازین جهان چهار ساعت بهره بود، ساعتی آنکه باخدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از وی بخواهد، و یکساعت دیگر نعمتهای خدای بر خویش یاد کند و شکر کند و تفکر کند، و یکبار با تن خویش [حساب] کند و گناهان خویش یاد کند، و یک ساعت [بحلال] دنیا مشغول شود از طعام و شراب که تن وی بیای دارد، گفت:

۱ - اصل: الم یفتکّن س: الم ابعتک. در اصل عربی: ایها الملك المسلط البتلی المبرور انی لم ابعتک لتجمع الدنيا بعضها الى بعض ولكن بعثتک لتردّ عنی دعوة المظلوم فانی لا اردّها و ان کانت من کافر (چاپ مصر: ص ۱۶۱) ۲ - اصل: ولو من کلن کافرا. ن س: و لو کان من کافر. ۳ - اصل: بالفلة - طبری: مغلوباً علی عقله. کذا: ن س، طبری: ساعة يفکر فیها فی صنع الله عزوجل. (ص ۱۶۱ طبع قاهره).

و عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ لَا يَكُونُ ظَاعِنًا إِلَّا فِي ثَلَاثِ تَزُودٍ لِمَعَادٍ أَوْ
مَرَمَةٍ لِمَعَاشٍ^۱ [۱] وَ لَذَّةٌ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ .

گفت: هر کسی که عاقل است باید که حرکت وی نبود مگر سه چیز یا همی
زاد بر گیرد آن جهان را یا همی مرقت کند کار عیش این جهانی را یا لذتی از بهر
تن خویش بستاند بحالال .

و عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونُ بَصِيرًا بِزَمَانِهِ مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ حَافِظًا
لِلْمَآئِنَةِ .

گفت: هر که خردمند است ایدون باید که زمانه خویش را بداند و کار خویش
کند و زبان خویش نگه دارد .

قَالَ: وَ مَنْ حَسِبَ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ .

گفت: هر که گفتار خویش نگه دارد و بخویشتن بشمارد و ذکر دارد^۲ سخن
او کمتر بود الا بدان چیزی که [از وی چاره نبود] پیغام بر علیه السلام گفت: این
به صحف ابراهیم اندر بود ، و از آسمان برو فرود آمده بود . و ابراهیم علیه السلام
[مر این ها را]^۳ کار بند بود ، و همه او بها [خدای را]^۴ وفا کرد و حقهای
خدای بگزارد ، تمامی ، و خدای عز و جل به نبی^۵ اندر یاد کرد :

۱ - کذا : ن س ، در طبری : تزود لمعاد و مرمة لمعاش (س ۱۶۱ قاهره) و در

نق : عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ لَا يَكُونُ حَرَكَةً إِلَّا فِي ثَلَاثِ اخْتِزَادٍ أَوْ يَرُومٍ لِمَعَادٍ أَوْ مَرَمَةٍ لِمَعَاشٍ
اُولَئِكَ فِي غَيْرِ حَرَامٍ . ۲ - کذا : . . . در نق : هر که گفتار خویش از کردار

خویش شمرد سخن کمتر گوید الا بدان چیز که از وی چاره نبود . - ن س : و برخویشتن
بشمارد . و کردار دارد . ۳ - کذا : نق . ن س : این همه را .

۴ - کذا : ن س . نف : همه او بها خدای یاد کرد . نق : همه او بها با خدایتعالی وفا
کرد . ۵ - ن س : نوبی .

وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ .

گفت: خدای ابراهیم را مبتلا کرد بسخنائی و آن سخنها ابراهیم همه تمام کرد
خدای عزوجل از وی بیسندید و ایدون گفت :

إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا . گفت : من ترا امام کردم بر همه خلق روی
زمین تا همه از پس تو بتو اقتدا کنند ، و ابراهیم علیه السلام خویشتن را دعا کرد ،
ایدون گفت :

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ .

مرا بدین جهان اندر حکم ده و این حکم [ایدر] بمعنی نبوتت ، گفت : مرا
پیغامبری ده و مرا بدان پیغامبران نیکو اندر رسان که پیش از من درین جهان بودند ،
پس گفت :

وَ أَجْعَلْ لِّي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ ۱

پس گفت: از پس [من] مرا ثنائی نیکو ده تا خلق بر من ثنائی نیکو کنند ۲
و بدین اندر فخر مسلمانان را باشد ، و آن اَمّت محمد مصطفی اند علیه السلام ،
ازیرا که از پس هر که ۳ از کسی اندر خواهد ، این مسئله ۴ گویند خواهم که دوستان
تو [مرا] ۵ نیکوی [گویند] و ثنا کنند ، نه گویند که خواهم که دشمنان تو مرا
نام گیرند ۶ ، و مسئله دعاء نیکو ۷ گفتن بدوستان کنند نه بدشمنان ، پس این دلیل

۱ - نف : و اجعلنی من وژته جنة النعيم . ۲ - نف : و مرا بدانجهان

بهشت ده . ۳ - نف و نق ، ندارند . ن س : زیر که هر که از کسی اندر

خواهد . چایی : زیرا که هر کس که این در خواهد . ۴ - ن س ، مسئله

خواهد گویند چایی ، این در خواهد گویند ، ۵ - کذا : ن س . چا ، تو بر من

۶ - کذا ن س . چا : مرا یاد کنند . ۷ - ن س : دعا بنیکو . چا :

ندارد .

باشد بدانکه^۱ اَمْتُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ دوستانِ خدای اند، و این دعاست^۲ که اندر
تشهد نماز گویند :

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ [کَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ
وَ اٰلِ اِبْرٰهِيْمَ]

پس نام ابراهیم برند .

[کَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی اِبْرٰهِيْمَ وَ اٰلِ اِبْرٰهِيْمَ]^۳ .

پس گفت : وَ اجْعَلْنِيْ مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيْمِ .

مرا بدان جهان بهشت ده ؛ خدای عزوجل گفت :

وَ اٰتَيْنَاهُ اَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ اِنَّهُ فِي الْاٰخِرَةِ لِمِنَ الصّٰلِحِيْنَ .

گفتا: مزد [و]ای^۴ بدین [جهان]^۵ دادم و او را ثنای نیکو نهادم بر زبان همه

خلق که هر چه اندر جهان خلق است بر هردینی که هست بر ابراهیم علیه السلام

بگرویده اند ، و دعوی کنند که او بدین ایشان [بود و امام ایشان بود و ایشان]

متابع اویند، و هر پیغامبری را که بدین جهان اندر بود يك گروه بپذیرند و يك

گروه نپذیرند ، چنانکه موسی را جهودان [بپذیرفتند و ترسایان و بت پرستان]

نپذیرند^۶ [و عیسی را ترسایان بپذیرفتند و جهود و باقی گروه بدو نگرویدند]^۷

۱ - چایی : پس این فال دلیل کند بر آنکه . . . الخ . ۲ - چایی :

و آن ثنا اینست که . . . نق : و ازینست که . . . ظ : و این دعا آنست که . .

۳ - از ، نق . ۴ - اصل : مزدی . ن س : مروی . نف : جزای او .

۵ - ن س : و غیرش نپذیرفتند (بجای جمله بین قلاب که از نف نقل شد .

۶ - از : نف .

و محمد را علیه السلام جهود و ترسا و گبر [و بت پرست] بدونگروند، و ابراهیم علیه السلام [کور و] ^۱ بت پرست و جهود و ترسا و مسلمان همه بدو آگرویده‌اند، و دعوی کنند که آن دین که ایشان دارند دین ابراهیم است؛ و او امام ایشان است، و خدای [عزوجل] ابراهیم را از ایشان بیزار کرد، چنانکه به نُبی اندر گفت:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا
وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ .

گفت: ابراهیم نه جهود بود چنانکه جهودان گفتند و نه ترسا چنانکه ترسا آن گفتند و لَكِنْ مُسْلِمًا . پاک بود و حنیف، الْحَنِيفُ: الطَّاهِرُ . پاک‌دین و پاک‌تن ^۲ و همه سنتهای پاک او آورد [بدین خلق اندر]، و نه مشرک بود چنانکه مشرکان گویند، پس همه خلق را از و بیزار کرد، مگر این امت را، و ایشان را که بر دین او بودند در عهد او، ایدون گفت خدای عزوجل که:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا.
محمد مصطفی علیه السلام، گفت از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که ویرا متابعت بودند، و این پیغامبر پاک او را متابعت بود و این مومنان ایشان ولی ابراهیم بودند، و خدای عزوجل ولی مومنانست .

پس چون این همه فضیلتها و همه فخرها و بزرگیها بابراهم اندر کرد آمد و ذریه او به شام و بجهان اندر پیرا کند، و فرزندان را فرزندان آمدند، و دوست سال اندرین جهان بزیست، خدای تعالی مَلِكِ الْمَوْتِ را سوی او فرستاد، و بفرمودش که جان ابراهیم بستان بفرمان او: آنکه که سپیدی بریش ابراهیم اندر آمد

۱ - کذا: ن س: (لور - باصلاح قیاسی) اصل: بابراهم علیه السلام گروند ...

۲ - کذا: ن س. نف، بك و حنیف پاک‌دین و پاکتن بود .

گفت: یا رب این چیست؟ گفت: وفاراست، گفتا: مرا این وقار فزون کن، پس بگفتا: [یا رب از پس این چبود؟ گفت: از پس این مرگ گفت: [یا رب مرا مرگ مده تا مرا کارهای^۱ خویش تمام کنم، و راست کنم کار این جهانی و آن جهانی، پس دعا کنم و مرگ بخواهم، خدای عزوجل او را اجابت کرد، و چون وقت بیامدش ملك الموت را سوی وی فرستاد، گفتا: اگر او بخواهد جانش بستان، ملك الموت نزد او آمد بر صورت مردی پیر، و دست و پایش همی لرزید، ابراهیم پنداشت که مگر مهمان آمدست، سُبُكْ طعام پیش آورد، و ابراهیم را دوست سال بود، و به بعضی اخبار اندر چنین است که صد و هفتاد و پنج سال بود، پس ملك الموت دست بطعام کرد، دستش بلرزید، چون لقمه برداشت بگوش اندر نهاد، و نزدیک بود که از دستش بیفتادی، ابراهیم گفت: ای مرد ترا چبودست؟ گفتا: مرا سال بسیار برآمدست، گفتا: ترا چند سال است؟ او سال خویش بگفت، از آنکه سال ابراهیم بود دو سال بیش بود، ابراهیم گفت من نیز بدو سال دیگر چنین کردم؟ گفتا: آری، ابراهیم گفت یا رب مرا مرگ ده و مرا بیش ازین بدین جهان اندر مدار، چون این بگفت ملك الموت هم در زمان جان از وی بستد، و اسحق او را بشت و برو نماز کرد و او را [با ساره بدان زمین بگور اندر]^۲ کرد.

قوله تعالى: رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى^۳.

این خبریست که محمد بن جریر یاد نکرده است بدین کتاب اندر و من بگویم

۱- ن س: تا کارهای. نف: تا من کارهای. ۲- نق: و او را بپهلوی

ساره دفن کرد. اصل: او را دفن کرد. از ن س و نف نقل شد. ۳- نق: وصل

در ذکر خبر چهار مرغ که اندر قرآنت در ابراهیم علیه السلام. قال الله تعالى واذ قال ابراهیم رب ارنی. الخ. ن س: اندر حدیث ابراهیم علیه السلام. نف: این فصل را ندارد.

[که اندرو هم حکمتست و هم عبرت، تا کسی که این کتاب خوانده باشد و این آیت، معنی آیت بداند قوله تعالی :

وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی .

و این خبر در آخر عمر ابراهیم علیه السلام بود چنانکه باخبار و کتب^۱ پیشین روایت کنند، و این دعا به هکله کرد آن سال باز پسین که حج کرد بمیان آن کوهها اندر، و گفت: یا رب مرا بنمای که روز رستخیز مرده چگونه زنده کنی :

قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَ لٰکِنْ لَّیَظْمِنَنَّ قَلْبِی .

گفت : یا ابراهیم نگرویدی که من مرده زنده کنم ؟ گفت کرویدم و لکن خواهم که ببینم :

قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصِرْهُنَّ اِلَیْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَاْتِیْنٰکَ سَعِیًا .

و ابراهیم علیه السلام بمیان چهار کوه اندر بود گفتا: چهار مرغ بگیر و سوی خویش پاره کن^۲ و بر سر این چهار کوه اندر بر سر هر کوهی پاره بر نه ابراهیم چنانکه [بخبر] اندر آمد [ست]^۳ چهار مرغ بگرفت یکی عقاب، دیگری کس، سدیگر

۱ - نق : ندارد - چابی : چنانکه از اخبار و کتب پیشتر . و در اصل : باخبار گفت و گفت پیشین . از : ن س نقل شد . ۲ - ن س : گرد کن . نق ، بدست خویش سرشان بر گیر و بکن و ایشان را پاک کن و بعد اذین ایشانرا با همدیگر خرد کن و چهار قسم گردان و بر سر هر کوهی . الخ و این عبارات همه تازه و از تصرف نساخ است ، ۳ - کذا ن س - در نق ، ابراهیم چنین کرد . چابی ندارد (بین هر سه نسخه فرق و تفاوت عبارتی زیاد است و متن و ن س از همه بیشتر دارد و سیاق ترکیب عبارت متن هم صحیح است .

دلنگه، چهارم حواصل، و هر چهار بکشت و اندامهاشان پاره کرد و بهم برآمیخت و بچهار بهر کرد و بهر کوهی ازین چهار کوه یکی بهر بر کرد و نهاده^۱ ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَمْعِيًّا . و باز ایشان را بخوان . چون ایشان را بخواند [و] نگاه کرد [بر هوا] بهوا اندر همی شد . این بدان و آن بدین تا هر مرغی را اندام [و پر] و موی گرد آمد . پس برخاستند بقدرت خدای عزوجل گفت : [من باواز] اسرافیل همه خلق را از چهار گوشه زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را ، پس گفت خدای تعالی عزیز و حکیم است^۲ .

[اندر] حدیث پیغمبری اسماعیل علیه السلام

چون ابراهیم علیه السلام بمرد و اسحق علیه السلام او را به شام بگور کرد [با] ساره بیک زمین ، اسماعیل به مکه بشنید ، بیامد و گور پدر را زیارت کرد و با اسحق دیدار کرد ، پس خدای تعالی اسماعیل را پیغامبری داد ، و هر سالی یکبار زیارت بگور پدر آمدی ، و اسماعیل را دوازده پسر آمد از آن زن که بمکه

۱ - ن س : یکی بمدین نهاد . نق و چایی : این عبارت را ندارند .

۲ - در نق افزوده است ، بدانکه خداوند سبحانه و تعالی عزیز است و حکیمست هر چه خواست کرد و هر چه که خواهد کند اکنون بدین حدیث اندر حکمتی است ، اگر کسی چنین داند که ابراهیم را یقین نبوده که خدای عزوجل مرده زنده کند هر که چنین پندارد کافر باشد که اندر ایمان ابراهیم نقصانی اعتقاد کرده است و این معنی چنان است که ابراهیم گرویده بود که خدای تعالی مرده زنده کند و ندیده بود . گرویدن او بردانش او بود آنکه دیده خواست ، تا همچنانکه یقین دانشش بود یقین دیدنش بزبان . ن س و چایی : همچنان این جمله را ندارند و بنظر میرسد که این جمله الحاقی باشد .

کرده بود، دختر مهتر قبیلۀ جرهم نام مضاض [بن عمرو] ^۱ و ابراهیم فرموده بودش که آستانۀ در بگردان و او آن زن را دست بازداشت [که] نامش لیا بود و خواهرش راسیده ^۲ [را] بزنی کرد، و ازین سیده دوازده پسر آمدش نام این پسران: نابت و قیدار و ادیل و میثا و مسمع و دما و ماس و اذد و قطورا و قسی و طمیا و قیدمان ^۳ و [بزمین یمن از آنسوی مغرب] میران و فرعونان بودند از عمالیق و بزمین حضرموت اندر بت پرست بودند خدای عزوجل اسماعیل را بسوی ایشان فرستاد. به پیغامبری اسماعیل ایشان را بخدای خواند نگر ویدند ^۴ و اسماعیل پنجاه سال بمیان ایشان اندر بود و خدای تعالی برو ثنا کرد و گفت:

وَ اذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَاعِیلَ اِنَّهٗ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ کَانَ رَسُوْلًا نَّبِیًّا
اسماعیل را یاد کن که او پیغامبری بود مرسل.

وَ کَانَ یَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ وَ کَانَ عِنْدَ رَبِّهٖ مَرْضِیًّا.

قوم خویش را نمار فرمود و بزکوة و شریعت ابراهیم خواند و سوی خدای پسندیده بود، و اسماعیل صد و سی سال بزیست و بآخر عمر به مکه باز آمده ^۵ و

۱- کذا: در نق. و ن. س. مصاص بن عمرو در طبری مضاض بن عمرو. (۱-۲ ص ۳۵۱ لیدن).

۲- اصل و ن. س. سیدم - در نق و طبری «سیده». ۳- در طبری، و طور و

نفیس و طما. و در سطر دیگر گوید: فیقول بعضهم فی قیدر قیدار و فی ادیل ادبال و فی میثا میثام و فی دماذ و ما و مسا مداد و یتم و یطور و نانس و قادم (س ۱۶۲ قاهره.) ۴- کذا: ن. س. در نق و چاپی

نگر ویدند. اصل: نگر ویده. ۵- در نق افزوده «و از مکه بگور پدرش ابراهیم رفت و زیارت کرد و اسحق را بدید و اسحق نابینا شده بود و او را دو فرزند آمده بود یکی یعقوب و یکی عیص و هر دو بیک شکم آمده بودند و لیکن تخت عیص از شکم مادر بیرون آمد. ن. س. و چاپی، بامتن مطابق است نف: این فصل را هم ندارد.

اسماعیل را دختری بود نامش بسمه آن^۱ دختر بزنی به عیص داد، و دختر بمیص فرستاد، و خود بمکه بنشست و دیگر سال بمرد، و او را فرزندان هم آنجا بگور کردند بمکه [هم] پهلوی گور مادرش هاجر، پس فرزندان اوبجهان پیرا کنند، بهشام و یمن و مصر و مغرب و نسل وی بسیار شد و دو پسر به مکه بنشستند یکی را نام ثابت و دیگر قیدار^۲، و فرزندان آمدند ایشان را و عرب و زمین حجاز هر چند هستند از فرزندان اسماعیل پیغامبراند.

[اندر] حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

اسحق پس از اسماعیل، صد^۳ و بیست سال بزیست، و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد و به کنعان، و بفرمودش که جای دیگر مشو، که نایبها بود نتوانست گشتن، و زنی داشت نام او رفقا هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان نام بتویل بن الیاس، وزن او رادو پسر آمد یکی عیص و دیگر یعقوب و هر دو بیک شکم آمدند، و یعقوب پاشنه^۴ عیص بگرفته بود، و بتازی پاشنه را عقب خوانند او را از بهر آن یعقوب نام کردند، پس یعقوب و عیص هر دو بزرگ شدند، و عیص دختر اسماعیل را بزنی داشت، و اسحق یعقوب را گفت [ای پسر] نگر تا از زمین شام از کنعانیان زن نکنی، همچنانکه برادرت عیص دختر عم را بزنی کرد دختر اسماعیل را، تو نیز دختر خال خویش را بزنی کن. و مادر یعقوب را برادری بود نام او لبان^۵ بن شویل بن الیاس، و از زمین کنعان رفته بود و خواسته بسیار کرد کرده، و دختران و پسران آمده او را، چون اسحق، یعقوب را

۱ - ن س : بیه در نق : اسما - در چاپی : اویسه . عربی : بسمه (ص ۱۶۲)

اصل : بسمان دختر . ۲ - در نق در چاپی : قیدر . ن س : ثابت و قیدار .

قیدر و قیدار و قیدر و قیدار دیده شده است . ۳ - اصل : سد .

۴ - «در متن پاشنه است ولی پاشنه بمعنی پاشنه دیده نشد؛ پهلوی Pāshnak

اوستا : Pāshna رجوع به حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین شود . ۵ - اصل

و ن س و نق : لیان - عربی : لبان بن ناهر (لیدن ۱ - ص ۳۵۵) .

گفت دختر خال بزنی کن ، و یعقوب پیش اسحق همی بود وزن نکرد تا اسحق زنده بود ، و عیص صید کردی و گوشت صید خوردی ، و یعقوب کوسپندان داشتی ، يك روز اسحق عیص را گفت: مرا گوشت صید همی باید ، خواهم كه يك بزغاله كسوی صید کنی ، و بریان کنی ، و پیش من آری تا بخورم و دعا كنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری ارزانی دارد^۱ ، عیص تیرو كمان برداشت و بصید شد^۲ ، مادر زود سوی یعقوب آمد و گفت یکی بزغاله بریان كن و سوی پدر بر تا این دعا كند ، یعقوب بره^۳ فربه بریان كرد و سوی پدر آورد ، اسحق چون بوی بیافت ، گفت این کیست و چیست ؟ یعقوب سخن نگفت ، و مادرش گفت این پسر تست عیص ، آنچه خواستی بریان كرد و آورد ، اسحق گفت پیش آر ، مادر یعقوب این بره پیش اسحق برد ، و اسحق بخورد و خوش آمدش ، گفت: دعا كن این پسر را كه این آورد ، گفت: یا رب این پسر مرا كه این طعام آورد پیغامبری ده ، پس چون زمانی ببود عیص آمد و آن صید پیش پدر آورد و گفت: آوردم ای پدر آنچه خواستی ، اسحق دانست كه مادر حیلت كرد از بهر یعقوب تا آن دعا [او را كرده آمد ، اسحق عیص را گفت برادرت یعقوب دعا] از تو بیرد ، [و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را دوستر داشتی]^۳ عیص را خشم آمد ، گفت من یعقوب را بسكشم ، اسحق گفت ای پسر ترا نیز دعایی دیگر بكنم ، واو را دعایی دیگر كرد و گفت یا رب [نسل] پسر عیص را از نسل همه كس بسیار كن^۴ تا عیص را نسل بسیار شد و همه [زمین]

۱ - نق افزوده است ، و فرزندانی كه از پشت تو آیند ایشان را نیز پیغمبری دهد.

چایی نا مطابق است . ن س : پیغامبری دهد . ۲ - نق افزوده : و اسحق

عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را از عیص دوستر داشتی چون این سخن از اسحق بشنید كه عیص را گفت . چایی مطابق متن است كذا: ن س . ۳ - از نف . ن

س : ندارد . نق : جای دیگر آورده . ر ك حاشیه : (۲) . ۴ - نق: نسل

عیص بیشتر از نسلها گردان . ن س ، نسل عیص بیشتر از نسل همه كس كن . نف : از همه كس بیشتر گردان .

کنعان و لبدریا از فرزندان عیص پرشد، و همه زمین اسکندریه و مغرب بگرفتند و او را پسری آمد نام او روم . و آن پسر آنجا شد که امروز روم خوانند، و روم را آنجا فرزندان آمدند بسیار، و آن زمین دو بهراست از جهان، و روم زرد روی بود، و از بهر آنست که عرب رومیان را بنی الاصر خوانند، و اسحق صدوشت سال بزیست پس وفات یافت و عیص او را [ببر] ابراهیم [و ساره] درگور کرد.

[اندر] حدیث یعقوب و برادرش هبش .

چون اسحق علیه السلام بمرد، یعقوب از عیص بترسید که او را بکشد، بشب بیرون آمدی و بروز پنهان شدی، تا روزگاری براین برآمد، پس نتوانست بودن آنجا که عیص بود، مادر او را گفت برادر من ایان آنکه شبان^۱ است و خواسته دارد بسیار، و مهتر است، پدر ترا گفتمست که دختر او را بزنی کن، برخیز و سوی او شو و دختر او بخوان، و اگر دهد و اگر ندهد آنجا می باشی، تا برجان خویش ایمن باشی. یعقوب برخاست و بشب از [آنجا بشد و آنجا] برفت از پنهان برادر، از بهر آن یعقوب را اسرائیل خوانند، لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . که او بشب زی خدای رفت، و هجرت کرد از دست برادر، و نزد خدای تعالی گریخت، و بزیمینی شد که برخویشتن ایمن بود، و بشب رفتن را اسری خوانند، و رفتن روز را سیر خوانند^۲ پس چون یعقوب بسوی خال خویش رفت، ایان را دو دختر بود یکی لیا و دیگر راحیل و کهنترین راحیل نام بود، و نیکو روی تر بود، و یعقوب راحیل را از خال خویش بخواست که بزنی بدو دهد، و گفت مرا پدر وصیت کرده است که دختر ترا

۱ - کذا : ن س . نف ، آنکه بشامست . کذا : نق . ۲ - کذا : ن س و

چایی و نف . اصل : اسیر . نق : ندارد . ۳ - نق : رالیا . چایی و ن س

و نف : لیا کذا طبری . اصل : لبایل . ۴ - کذا : ن س . اصل ، بزیمین .

بخوایم ، خال او را گفت : [ای پسر]^۱ همی نبینی که مرا چند خواسته است و ترا از پدر خواسته مانده نیست ، من دختر بتو چکونه دهم ؟ یعقوب گفت : ای خال مرا خواسته نیست [و ایکن] ترا مزدوری کنم بشبانی ، تا مزد من بر تو گردد آید ، و آن مزد من کاوین^۲ دختر تو باشد ، گفتا : رواست ، کدام دختر خواهی ؟ گفت راحیل را ، لیان اجابت کرد و برین شرط بنهادند [که یعقوب هفت سال اورا شبانی کند ، و چون] هفت سال سپری شد ، دختر از وی بخواست ، آن دختر بشب بخانه وی فرستاد ، و دختر مهتر فرستاد ، چون دیگر روز بیود ، یعقوب بیامد و گفت : ای خال ، من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم ، دختر [کهتر را] گفت : ای پسر زشت بود [و] من نمک دارم که نخست دختر کهتر بشوی دهم [و] مهتر بخانه اندر مانده ، مردمان مرا بدین عیب کنند . پس اگر دختر کهتر خواهی هفت سال دیگر شبانی کن تا دختر کهتر ترا دهم ، و بدان زمانه حلال بودی که مردی دو خواهر بیکجای بداشتی بزنی ، همه آل ابراهیم بدین بودند ، تا وقت موسی به تورات اندر حرام کرد ، و انجیل نیز حرام کرد بزمان عیسی و به فرقان ما اندر همچنین حرام کرد و گفت :

وَ اَنْ تَجْمَعُوْا بَيْنَ الْاُخْتَيْنِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ .

گفت : حرام کردم که مردی دو خواهر بیکجای بزنی دارد [مگر آنکه گذشت بدین ابراهیم]^۳ : اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ . یعنی آنکه گذشت بدین ابراهیم^۴ ، پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد ، و این خال دانست که دختران هر دو . یعقوب بخواهد بردن ، خواسته خویش بر یعقوب فراخ کرد ، و او را کوسفندان بخشید و

۱ - کذا : ن س . اصل : بین . ۲ - ن س و نق و چاپی : کاوین - کاوین اصیل تر از کاوین است ، چه غالب باها در اصل واو بوده و بعد بیا تبدیل شده است .
 ۳ - کذا : نف . ۴ - ن س اضافه : مگر یکی در گذشته باشد ... و نسخ : ندارند .

خواسته او را کرد آمد بسیار، و هردو دختر بخانه یعقوب آمدند، و خواسته یعقوب از خواسته او بیشتر شد، و هفت سال دیگر آنجا بیود با خال، و او را از لیا خواهر مہین شش^۱ پسر آمد: رویل^۲ دیگر شمعون^۳ و سدیگر یهودا و چهارم لاوی و پنجم یالون^۴ و ششم بصر^۵، و سالها بران برآمد و از راحیل هیچ فرزند نیامد، و این راحیل را یکی کنیزك بود نیکو روی نام اوزلفه^۶ مر یعقوب را بخشید، گفت ترا از من هیچ فرزند نیامد، این کنیزك ترا بخشیدم تا مگر ترا ازو فرزند آید، یعقوب را ازین زلفه دو پسر آمد یکی دارم و دیگر هبا^۷ و لیا را نیز کنیز کی بود نام او بلهه^۸ لیا این کنیزك را به یعقوب بخشید، و یعقوب را نیز ازو دو پسر آمد: یکی نام جاد و دیگر اشر^۹، و یعقوب را ده پسر تمام شد پس باخر یعقوب را از راحیل پسری آمد او را یوسف نام کرد یازده پسر شد، و کهنتر از همه یوسف بود، و نیکو روی تربود و بر پدر گرامی تر بود، پس یعقوب بیست و یکسال بزمین شام بیود و خواسته [اش] بسیار شد، و آرزو آمدش که بزمین خویش به کنعان آید به فلسطین، آنجا که مادرش بود، و خانه را ببیند و برادرش عیص را نیز ببیند، و عیص را نیز آرزو آمدش تا یعقوب را ببیند، یعقوب از خال دستوری خواست، خال او را دستوری داد و نیز خواسته دادش و

۱ - کذا: ن س و نف . نق : مفت . طبری : چهار (۱ - ۱ ص ۳۵۶ : لیدن) .

۲ - طبری : شمعان . ۳ - نق : مالالون ، مسخر . چابی : بنیامین ،

سخر . ن س : مالون - بصر . نف : زمالون بصر . طبری : ندارد .

۴ - کذا : ن س . طبری : زلفا . ۵ - نق : دارم - هایل - چابی :

دارم - لیا - اسیر - نف : دارد - هبالی . ن س : دارم - بقالی . طبری : دان . نقالی .

(۱ - ۱ ص ۳۵۶) ۶ - نق : نلهولیا . چابی : و کنیز کی یعقوب از آن خویش

داشت الخ . وروایت « کنیزك » لیا را ندارد . ن س و نف : فلهه . طبری : بلهه .

۷ - ن س : حیا - اسر . نف : حیا - شر . طبری : جاد - اشیر (۱ - ۱ ص ۳۵۷)

برخواست و روی جخانه نهاد، با دو زن و دو مادر فرزندا^۱ و بازده پسر و خواسته بسیار و کوسفند و چهار پای زر و سیم و چاکران، و از عیص همی ترسید و عیص را خود آرزوی آن بود که او را ببیند، و چون یعقوب بنزدیک زمین کنعان برسد بر یک روزه راه فرود آمد، و عیص بشکار آمده بود، چون از دور کوسفندان دید فراز آمد، تا بیرسد که این کوسفندان از آن کیست [یعقوب چون او را بدید بشناخت و خویشتن را در پس مردمان پنهان کرد و آن رهی خویش را گفت که چون این مرد فراز آید تا بیرسد که این کوسفندان و خواسته از آن کیست]^۲ تو گوی که عیص را یکی رهی بود به شام نام او یعقوب، از شام همی آید، و این کوسفندان از آن اوست، چون عیص فراز آمد شبان را آن سخن بیرسید، شبان همچنان بگفت که یعقوب فرموده بود، عیص چون نام یعقوب بشنید آب از چشم فرود آورد از آرزوی او، گفتا: یعقوب رهی عیص نیست که برادرش است و گرامی [تر خاکی] است بر عیص^۳ یعقوب چون دید که عیص چنین گفت، بیرون آمد و او را بکنار [اندر] گرفت و هردو بسیار بگریستند، و آن روز عیص آنجا فرود آمد دیگر روز هردو بشهر اندر آمدند، چون یکسال ببود یعقوب را از مادر یوسف راحیل پسری آمد بن یامین^۴ نام کرد، و یعقوب را دوازده پسر تمام شد، و راحیل [چون بزاد] بمرد بن یامین برکنار خال^۵ بماند و خدای تعالی یعقوب را پیغامبری داد، و خلقی بسیار بدو

۱ - مادر فرزند یعنی ام و ولد که در اصطلاح عرب کنیز زرخرب را گویند که اولاد زاید . ۲ - از : نق و ن س . ۳ - نق : که یعقوب جان و روشنایی چشم و برادر عیص است . ن س و نف و چایی : ندارند . ۴ - کذا جیسع النسخ و الصحيح : بن یامین . کذا : طبری . ۵ - در نسخ خاک . اصل : خال . ر نق مزید کرده ، یوسف و ابن یامین یکباره با خاله بماندند و خاله ایشان را همی پرورد و همچنین فرزندان خویش همی داشت پس خدایتعالی یعقوب را . . . الخ .

بگرویدند، عیص چون دید که او پیغامبر گشت نیز نتوانست با او بوذن، او را گفت ای یعقوب من بسیار سالها اینجا بودم، و تو بغربت بودی، اکنون من بغربت شوم تو ایدر باشی که پیغامبر این مردمانی، و یعقوب علیه السلام بدرود کردش^۱، و او را فرزندان بسیار بودند پراکنده بجهان اندر، با او یکی پسر بود نام او روم او را ببرد و از زمین شام شد بزمینی که امروز روم خوانند [و اینجا عیص همی بسود تا آتزمان که وفات کرد و پسر وی اندر روم بماند و] فرزندان آمدند او را [و] بهمه نسل عیص هیچ پیغامبر نبود، مگر ایوب صابر علیه السلام و دیگر از فرزندان یعقوب بودند علیهم السلام.

[اندر حدیث] یوسف علیه السلام

وازیں حدیثها که بقدم اندر بود [ست] هیچ حدیثی نبوده است از آن پیغامبران و ملوکان زمین عجب تر و شگفت تر و آیتها بدو بیشتر از حدیث یوسف صلوات الله^۲ علیه و هیچ حدیثی نیست به قرآن اندر که خدای تعالی گفته است چنانکه حدیث یوسف که سورتی فرستاده است اندر و تمامی صدو یازده آیت، و همه حدیث او اندک و بسیار اندر او یاد کرده است، باول سوره ایدون گفت:

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ

گفتا: بیوسف و برادرانش اندر و آن [کارها که میان ایشان بوده است آیتی است مران را که آیتهای خدای پیرسد و خواهد که عجایب]^۲ کارهای خدای بداند و بآخر سوره گفت:

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ .

گفت: بدین قصه ایشان اندر عبرت است هر خداوندان خرد را که کار ایشان

بدین جهان اندر نگرند و عبرت گیرند و این حدیث را بقرآن اندر قصه نیکو خواند، گفتا :

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ

گفت: من قصه^۱ پیشینگان با تو بگویم یا محمد، و نیکوترین قصه این قصه است، پس گفتا: (الر) قال: الالف آلاء من بود که با یعقوب کردم: (لام) قال: لطف من بود که با یوسف کردم در آن چاه که با او باز گفتم که با تو چه خواهم کردن، تا هر چه بدو رسید چشم بدان عاقبت نهاده داشت، یا بلا برو آسان شد: قال: (را) رافت من بود و رحمت من که با برادران یوسف کردم که عفوشان کردم از آنچه کردند بجای یوسف. پس نخست همه چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد، نخست خواب نمودش، تا پدر او را گفت راز نگه دار، که در پادشاهی هیچ چیز عظیم تر از راز نگاهداشتن نیست، چون راز آشکارا شد بنمود که از راز آشکارا شدن چه بلا خیزد، پس حال زلیخا بر او^۳ بدید کرد تا بداند که در پادشاهی و حال داورها صرف و صروف^۴ چگونه باشد. پس حال چاه بنمودش که

۱ - در نق، قصصای. ن س: قصصای. ۲ - اصل، گفتا اگر

ن س، پس اگر و الالف الاء من بدکی. نق، گفت الرالف الای من بود... ل لطف من... نف ندارد. ۳ - کذا: ن س و نق. اصل: حال زانچه براز.

۴ - کذا: ن س و نق. نف: ندارد - و از جمله (الف لام را و تحقیقاتی که کرده تاجایی که گوید این لفظها محمد جبر بر یاد نکرده است و ما یاد کردیم در دو سطر بعد ظاهراً قدیم نیست و از ملحقات قرون ششم یا پنجم است. بدلیل تعقید و عدم فصاحت و بودن عبارت (صرف و صروف) و بودن دو کلمه (در) در همه نسخها بجای (اندر) و کلمه (مطوره) و غیره. ونف هم این چند سطر را ندارد و این هم دلیل دیگر است.

[بدانند که] حال مطموره^۱ و چاه معاينه چون است [تا] چون پادشاه گردد ، داند که مستوجب چاه و مطموره^۱ کیست ، و این لفظها محمد جریر یاد نکرده است و ما یاد کردیم [تا مردم بدانند] ۲ .

پس چون یعقوب به کنعان باز آمد و عیص برفت ، و فرزندان یعقوب دوازده تمام شدند ، و از همه پسران یوسف نیکو روی تر بود و بر پدر گرامی تر بود ، و مادرش مرده بود ، و او پنج ساله شده بود ، و برادر دیگر بود خرد و شیر خواره ، خاله او را همی پرورد و این برادر خرد ، بن یامین نام بود ، و اسحق را پدر یعقوب ، یکی دختر بود مهتر از یعقوب و مهتر از همه فرزندان اسحق ، يك روز بخانه آمد بزیارت برادر و فرزندان او را بدید ، یوسف او را خوشتر آمد ، یعقوب را گفت ای برادر ترا چندین فرزند است و یکی فرزند خرد از یکی زن ، و این زن آن همه فرزندان را نتواند داشتن ، ازین فرزندان یکی مرا ده که مرا فرزند نیست ، تا منش بدارم ، گفت: هر که را خواهی [ببر] آن زن یوسف را بخانه برد و همی داشت ، و یعقوب را هر گاه که آرزوی یوسف آمدی بخانه خواهر رفتی و او را بدیدی ، چون دو سال برآمد یعقوب را بر یوسف مهر بیفزود ، و خواهر را ایدون گفت که این فرزند بمن باز ده که من از وی جدا نتوانم بودن ، خواهرش گفتا او را چون باز دهم که مرا ازو شکیبایی نبود یعقوب گفت چاره نیست ، و بسیار الحاح کرد [و] با خواهر گفت بی او نتوانم بودن ، خواهر یعقوب را گفت پس يك هفته او را بمن دست باز دار ، آنکه بتو باز فرستم ، یعقوب اجابت کرد و باز گشت ، پس چون روز وعده بیامد ، آن خواهر نامش ایلیا بود حیلت کرد با یعقوب ، و اندر شریعت وی چنان بود تا وقت موسی علیه السلام که هر که دزدی کردی خداوند کالا چون دزد بگرفتگی

۱ - اصل : مطموره . مطموره بمعنی سیاه چالست . ۲ - از : ن س .

ویرا دو سال رهی خویشتن گسردی، و اسحق را یسکی کمر بود از دوال^۱، و آن کمر ابراهیم بود علیه السلام که وی بر میان بستی، چون کاری کردی و یاجایگاهی رفتی، و فرزندان اسحق چنین گفتند که ذبیح اسحق بود، آن روز که اسحق را ذبیح برد، اسحق گفت: دست و پای من ببند، و با ابراهیم چیزی نبود جز آن کمر دوالین، دست اسحق ببست، و آن کمر ابراهیم با خویشتن داشتی، و آن را بفال کردی، چون ابراهیم علیه السلام بمرد اسحق آن کمر را بزرگ داشتی. و [فرزندان دست] بدست همی گردانید [ند] ی^۲، و هر فرزند که مهتر بودی او را دادندی، و از همه فرزندان اسحق آن خواهر بزرگتر بود که یوسف را داشت و وصی اسحق بود، آن کمروی داشت و بسندوقی اندر نهاده بود، چون آن روز [ببود] که وعده کرده بود [ند] که یعقوب یوسف را باز خانه برد، ایلیا آن کمر را بیاورد و بمیان یوسف بست زیر جامه، و گفت کس را مگو که من بر میان تو بستم، و ایلیا پیش یعقوب شد گریان و گفت آن کمر اسحق یاد کار [مبارک] پدر من بدزدیدند، یعقوب تافته شد، بفرمود که هر که بخانه اندرست با وی بجوید تا همه بجستند نیافتند، یعقوب گفت یوسف را نیز بجوید، زن گفت یوسف کودکی خردست، این چنین نداند، یعقوب سو کند خورد که تا یوسف را بجوید دل تو ایمن شود، و یوسف را بجست، کمر در میان او یافتند، یعقوب [از آن] خجل بشد، پس خواهر یعقوب گفت يك ره که این غلام دزدی کرد چاره نیست تا دو سال مرا بندگی کند. یعقوب گفتا فرمان بر دارست، پس دو سال دیگر با آن زن بماند، چون دو سال بگذشت، این زن بمرد، و یعقوب یوسف را باز بخانه برد، پس از همه فرزندان یوسف پیش یعقوب گرامی تر بودی، و ویرا دوستر داشتی و برادران را بروی حسد آمدی، يك روز یوسف پدر را گفت

۲ - از نف. ن. س. و

۱ - دوال یعنی چرم باریک بریده.

نق. قریب بدان.

من دوش بخواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی چنانکه گفت قوله تعالی :

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ .

يعقوب دانست که تأویل این خواب آنست که این یازده برادر یوسف را سجده کنند و فرمان بردار وی شوند ، یوسف را گفت قوله تعالی :

يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا .

گفت : ای پسر این سخن با برادران مگوی که ایشان بدی کنند بتو پس یعقوب خواب وی را تأویل کرد و گفت قوله تعالی :

وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ .

[گفت : خدای تعالی ترا بر ایشان برگزید و حال و کردار تو از ایشان به بود و ترا علم خواب بیاموزد]^۱ .

و يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ .

و نعمت خویش بر تو تمام کند و بر همه آل یعقوب ، پس چون برادران دهن بدهن این سخن بشنودند و خبر آن خواب بدانستند که یوسف به خواب [چه] دیده است و یعقوب چگونه گزارش این خواب [را] ، ایشان را اندوه آمد [ازین] و گفتند یوسف و بن یامین [از ما] بر پدر گرامی ترند ، و پدر ایشان را دوست تر

دارد و ایشان دو تن اند، و ما ده تن، پس بنشستند و تدبیر کردند، و گفتند: ما یوسف را بکشیم یا بزمینی دیگر افکنیم قوله تعالی:

اَقْتُلُوا يُوسُفَ اَوْ طَرِّحُوهُ اَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِكُمْ.

تا روی پدر شما ازوی خالی بماند. وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ. و شما چون این کار بکنید پس آن بخدای نیکوکار^۱ باشید، پس توبه کنید، و پدر را مطیع باشید، تا خدای شما را عفو کند، و آن گناه از شما در گذارد، و میان ایشان [آندر] يك تن بود نام او یهودا، و همه برادران فرمان بردار وی بودند، چون کاری^۲ کردند ی بامر وی کردند، او گفت:

لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ اَلْقُوْهُ فِیْ غَیَا بَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطُهَا بَعْضُ السَّیَّارَةِ اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِیْنَ.

او گفت: یوسف را مکشید که کشتن یوسف کاری بزرگست و لکن او را بچاهی فرود افکنید برره کاروانیان^۳، تا کسی از کاروانیان او را از چاه بر کشد و بشهری دیگر برد و شما از وی برهید، و خون وی در گردن شما نبود و همه کرد آمدند که چنین کنند، و بنزدیک پدر آمدند که از وی دستوری خواهند تا او را با خویشان بنزدیک گوسفندان^۴ برند، و ایشان را را گوسفندان بود^۵ برسر چاهی بریک فرسنگ، هر روزی بر گوسفندان^۶ شدند بامداد، و همه روز آنجا بودند و صید کردند و تیر انداختندی و شب باز آمدندی،

۱ - ن س: نیک کردار. ۲ - کذا: ن س. و فی الاصل: شکاری.

۳ - ن س: رهگذار کاروان. ۴ - ن س: بگوسبند. ۵ - ن س:

بودند. ۶ - ن س: بگوسفند

و پدر ویرا نفرستادی^۱ با ایشان از بیم آنکه^۲ ضایع شود یا راه کم کند یا ایشان ویرا کید کنند،^۳ پس ایشان همه گرد آمدند که پدر را بگویند تا یوسف را با ایشان بفرستد، و از آن همه^۴ برادران بر پدر یهودا [دلیر تر بود] گستاخ تر [با پدر]، ویرا گفتند: تو پدر را بگویی و دستوری خواه، گفت: من نکویم تا شما با من عهد نکنید که یوسف را نکشید، ایشان با یهودا عهد کردند که یوسف را نکشند، آنکه همه سوی پدر رفتند و گفتند قوله تعالی:

يَا أَبَانَا [مَا لَكَ] لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ حَافِظُونَ .

گفتند: چه بوده است که ما را با یوسف^۵ ایمن نداری، و ویرا با هانفرستی بگوسفند؟ از سِلَّه مَعْنَا غَدَّاءَ يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ. فردا او را باما بفرست تا نشاط [کنیم] و صید [کنیم]^۶ و بازی کنیم و دل وی نیز بگشاید؛ یعقوب ایشان را گفت: ترسم که شما او را ببرید و هلاک کنید، گفت:

إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ .

گفت: شما بشوید و او را از بیش ببرید، و مرا تنها غم گیرد، و اندوه آید [و دلتنگ شوم] أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّيبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ. ترسم که شما بکاری مشغول شوید و او را کرک بخورد، ایشان گفتند:

لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّيبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ .

گفتند: ما ده تنیم و او يك تن اگر ما او را نتوانیم نگاه داشتن و کرک

۱ - ن س: پدر او را صبح نفرستادی . ۲ - ن س: از بهر آنکه مگر

ضایع ... ۳ - ن س: بر او بدی کنند . ۴ - ن س: وز همه .

۵ - ن س: بر یوسف . ۶ - کذا: ن س .

اور را بخورد اَنَا اِذَا لَخَاسِرُونَ . ما زبان کار مردمانی باشیم ^۱ ، پس یعقوب ایشان را اجابت کرد ، ده بگر روز یوسف را با ایشان بفرستاد ، و آن چاه که گوسفندان ایشان بر سر آن چاه ^۲ بودندی بر يك فرسنگ بود ، او را سه فرسنگ ببردند ، و چاهی براه یَیْتِ الْمَقْدِسِ بود ، و یوسف آن وقت هفده ساله بود ، و آن چاه بر سر راه بود ، چون خواستند که او را بچاه فرو هلند پیراهن از وی بکشیدند [او] گفت: ای برادران [مَنْ] بچاه اندر عورت بچه پوشم ؟ گفتند: آن آفتاب و ماه و ستارگان را بخوان که ترا بخواب سجود کردند تا بچاه اندر ترا جامه آرند ، پس پیراهن از وی جدا ^۳ کردند ، و او را بچاه [فرو] هشتند و بچاه اندر آب بود بسیار ، و سنگی در چاه بود از میان آب بلندتی برآمده بود ، بر سر آن سنگ بایستاد ^۴ ، و خدای تعالی بدو وحی فرستاد ، بالهام ،

لَتَنْبِئَنَّهُمْ بِأَمْرِهُمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

گفت : روزی بود که تو ایشان را خبر دهی بدین که بتو کردند ، و ترا چندین مرتبت بود که ایشان ندانند که تو یوسفی ، پس برادرانش پیراهن وی بر گرفتند و بجای [گوسفند] خویش آمدند ، و گوسفندی بکشتند ، و خون وی به پیراهن یوسف علیه السلام بر زدند ، و شب نگاه پیراهن سوی یعقوب آوردند و [گریستند و] گفتند: يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاكْلَهُ الذِّيبُ . [ای پدر] یوسف [را] بر جامه دست باز داشتیم [و ما به تیر انداختن رفتیم] و گرك بیامد و وی را بخورد .

۱ - ن س : ما از زبان کارانیم . ۲ - ن س : بر سر او بودندی .

۳ - ن س : بیرون . ۴ - ن س : بیستاد .

وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ .

و تو ما را استوار نداری هر چند که ما راست گوییم : و جَا وَاٰلِی قَیْمِیْهِ
یَدِّمْ کَذِبٍ . و پیراهن یوسف بیاوردند [پر از خون] و به پدر نمودند ، چون
بنگر است پیراهن بود پر خون و هیچ جای دریده نبود ، یعقوب را تهمت آمد
برایشان ، که همی دروغ گویند و دانست که آن کار ایشان است با یکدیگر سکالیده اند
بِهَلَاکِ یُوسُفَ ، گفت : مگر این گرگ بر یوسف از شما مهربان تر بود [او را بخورد
چنانکه پیراهنش ندرید . این چیز است ^۱ که شما بآرزوی خویش کرده اید و من
خدایا صبر کنم صبری نیکو و صبر نیکو آن بود] که اندرو هیچ جزع نبود نه بگفتار
ونه بکردار

و از همه برادران یهودا مهربان تر بود بر یوسف ، دیگر روز برخاست و
طعام برد مر یوسف را ، و بچاه فرو هشت تا بخورد ، و او را [دلخوشی داد و] گفت
اندیشه مدار که من برادران را خواهش کنم تا ترا از چاه بر آرند ، و چشم همی
داشت [که مگر کاروانی یا کسی بگذرد و او را از چاه بر کشد و بجایی بررند ، و
یوسف سه روز بدان چاه اندر بماند ، روز چهارم کاروانی همی گذشت [آنجای] از
غرب ، و به مصر همی شد ، و [بشب] اندر بنزدیک چاه فرود آمدند ، و چون بامداد
بود دو تن را بسر چاه فرستادند از کاروان ، تا آب آرند ، یکی را نام مالک بن وعر
بود ^۲ و دیگر را نام بشری و این بشری [بنده] هندو بود آزاد کرده ، و آن چاه

۱ - ن س : این چیست . نق : چیز است . ۲ - ن س : الذعر نق :

مالک بن وعر - بشیر : عربی چاپ مصر : ان بائمه الذی ناعه بمصر کان مالک بن وعر بن
بویب بن عفتان بن مدیان بن ابراهیم . (طبری مصر ص ۱۷۲) و نیز نسخه عربی : برکشنده
یوسف را از چاه (بشری) نام میبرد (ص ۱۷۱ چاپ قاهره) . - اصل : دغر

[امروز] بر راه **بیت المقدس** پیداست ، چون **مالك** بسر چاه فراز آمد ، دلو ورسن فرو هشت چنانکه خدای تعالی گفت : **فَادَلِّي دَلْوَهُ** . دلو فرو هشت ، یوسف دست برسن اندر زد : **مالك** و بشری هر چند خواستند که او را بر کشند نتوانستند [بر کشیدن] ، **مالك** بسر چاه فرو نگرست یوسف را بدید که [چون] ماهی می تافت ^۱ **مالك** [آن دید] بشری را گفت : **يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ** . این دلو زیر اگران ^۲ است که بدین چاه اندر کود کیست ^۳ ، و دست اندر دلو زده است ، پس هر دو نیرو کردند تا یوسف را بر کشیدند ، آنگاه **مالك** یوسف را گفت : تو کیستی ؟ ، گفت : من غلامی **کنعانی** ام مرا برادران بدین چاه فرود افکندند [بیگناه] ، **مالك** او را بناواخت تا او بیارامید ، آنگاه بشری را گفت : اگر یاران ما بدانند که ما این غلام [را] از چاه بر کشیدیم ، از ما بستانند ، و از ما انبازی خواهند اندر بهای او ، و من [این] غلام را به مصر ببهای نیک بتوانم فروختن ، یاران را گوئیم که برسر چاه مردمانی بودند فرو آمده ، و این غلام ما را دادند که بمصر بفروشیم و اندر بهای او [انباز باشیم ، چنانکه حق تعالی گفت : **وَ اَسْرُوهُ بِضَاعَةً** . چون روز چهارم نبود ، برادران با **یهودا** بیامدند تا بنگرند که یوسف بچاه اندر ماند یا کسی بردش ، چون برسر چاه آمدند یوسف را بچاه اندر نیافتند [چون] بنگریستند ، بنزدیک چاه کاروانی دیدند فرود آمده ، سوی ایشان آمدند ، و یوسف را بمیان ایشان اندر دیدند ، گفتند : این غلام را که دارد ، ؟ **مالك** گفت : من دارم ، گفتند : این بنده ایست و زما به گریخته است ، گفت : بمن فروشید این را که بمصر همی شوم تا آنجا بفروشم ، گفتند : رواست ،

۱ - ن س ، سر بچاه فرود کرد روی یوسف دید که همی تافت .

۲ - کذا : ن س . نق و نف : از آن . ظ : ازیرا . . یعنی : از آنرو .

۳ - کذا : ن س . اصل و نف و نق : غلامست . غلامی است .

و او را بفروختند به بیست درم بشمار [ناسخته] ، و آن بیست درم بستند و ده تن بودند ، بزخوشتن قسمت کردند ، و هریکی را دو درم رسید ، چنانکه خدای تعالی گفت :

و شَرَوْهُ بِشَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَمْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ .

بشمار بیست [درم] و بسنگ کم از بیست ، و بدان زمانه [درم] بسنگ کم بود از چهل درم سنگ و چهل درم را اوقیه خواندندی^۱ و هر ستد و دادی که کم از چهل^۲ بودی ، بشمار درم دادندی و نسختندی^۳ ، و این برادران نخواستند که یوسف باز ایشان آید وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ . و خواستند که از شهر بپرندش و آنجا همی بودند تا او را ببرند ، و کاروان گرفت ، چون مالک او را به مصر برد و بریبع عرضه کرد^۴ ، و بشهر مصر اندر ملکی بود از عمالیک از فرزندان سام بن نوح و [نام] او [د] یان بن الولید بن ثروان بن اراشه بن قاران بن [عمر بن] عملاق بن لاوذب سام بن نوح^۵ [بود] و او را خزینه داری بود نام او عزیز و بزرگوار بود

۱ - نق : و آن زمان درم بوزن کم بود و چهل درم يك وقیه بود . در عربی : لان الدراهم حينئذ فيما قبل اذا كانت اقل من اوقية ووزنها اربعون درهماً لم تكن توزن لان اقل اوزانهم يومئذ كانت اوقية (طبری چاپ مصر ص ۱۷۲) . ن س : بدانروزگار سنگ کم از چهل درم سنگ نبود و چهل راوقیه خواندندی و هر ستد و دادی که کم از چهل بودی بشمار دادندی نسجیدندی . ۲ - نق : کم از وقیه بودی . اصل : و دادندی و ستدندی که کم از چهل ۳ - کذا ، نف . در اصل : بسختندی . ن س : بسجیدندی . سختن همان نسجیدن است ، ولغتی است قدیتر و سخته تر .

۴ - ن س : تریبع داشت . ۵ - نق : ملکی بود از عملاق بن لاوذب سام بن نوح . و متن از روی اصل عربی اصلاح شد (ص ۱۷۲) .

و او را عزیز مصر خواندندی، و نامش عامر^۱ بود، و گروهی گویند اطفیر بن روحیب بود^۲، این عزیز، یوسف را بخريد و بخانه برد، و او مردی بود عتین [که] بزَن نتوانستی فرو شدن^۳، و فرزندش نبودی هرگز، و زنی بود او را که بمصر اندر ازو نیکو روی تر^۴ نبود، و مهترزاده بود و توانگر، و نام او زلیخا [بود این عزیز] زن را گفت:

اَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا .

گفت: ای زن این غلام را نیکودار، مگر چون بزرگ شود ما را از وی منفعتی بود و بفرزندى پذیریمش، که ما را فرزند نیست، و ایشان [خود] ندانستند که این فرزند پیامبرانست^۵، و خدای تعالی گفت:

وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ وَ لَنُعَلِّمَهُ مِنْ تَاْوِيلِ الْاَحَادِيثِ .

گفت: چنین جایگاه دادیم یوسف را بزمین مصر اندر پس از آنکه بجاه اندر بمانده بود، و او را پیاموختیم عبارتهای^۶ خواب که این علمی بزرگست .
وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهٖ . و خدای آن کند که خود خواهد، و حکم و قضای او

۱ - نق: ندارد . عربی: السدی اشتراه قطفیر و قيل ان اسمه اطفیر بن روحیب و هو العزيز (س ۱۷۲) ن س: حامر . ۲ - طبری: اطفیر بن روحیب . (طبع

(قاهره س ۱۷۲) ن س: اصغر بن حبیب . اصل: اصفی بن حبیب . ۳ - ن س: که باذن خفت و خیز نتوانستی کردن . نف: بزَن فراز نتوانستی شدن و ظاهراً، اصل متن با نف یکی بوده و فرو شدن غلط است . ۴ - ن س: نیکو تر روی .

۵ - ن س: فرزند پیغمبر است . ۶ - اصل: عبادتها، خواب . ن س: عبادت خوابها . نف: علم و عبادتها و خوابها . نق: تعبیر خواب را . بقیاس اصلاح شد . چه (عبارتها در متن و سایر نسخ عبادتها شده و مراد از (عبارت) همان تعبیر است که هر دو مصدر اند .

غالبست بر همه خلق و لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ . ولكن [از] مردمان
بیشترین ندانند.

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نُجِزِي
الْمُحْسِنِينَ .

پس چون سالش افزون [تر] شد و قوتش بیفزود و با شد رسید، و اشد از
از هیجده^۱ بود تا چهل، و یوسف هفده ساله بود که به مصر اوفتاد، و بخانه عزیز
اندر شش سال بیود، و بنزدان اندر هفت سال بود، و چون سی ساله شد خدای تعالی
او را پیغمبری داد.

[اندر حدیث] یوسف علیه السلام با زلیخا.

خدای عزوجل ایدون فرماید:

وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتِ الْبَابَ

[این زن عزیز [زلیخا مر یوسف را دوست گرفت، چون شش سال بخانه

ایشان اندر بماند و بیست و سه ساله شد، زلیخا از وی صبر نتوانست کردن، او را

[بخوشتن] خواند و یوسف او را اجابت نکرد، تا يك روز یوسف بخانه اندر خفته

بود [این زن] بخانه اندر شد، و در سرای بیست، و یوسف را بیدار کرد، و او را گفت

هَيْتَ لَكَ، أَيُّ هَلَمَّ إِلَيَّ. گفتا بیا که خوشتن را بسوی^۲ تو آراستم، یوسف گفت:

معاذ الله، زینهار از خدای ترسم^۳.

۱ - ن س : هژده . ۲ - ن س : برای تو . نف : ای یوسف

چند دور گردی بیا که من خود را بیاراستم از بهر تو . ۳ - ن س :

بخدای بترسم . نف : ندارد .

رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ .

این شوی تو که خداوند منست مرا نکو همی دارد و نیکو داشت و بجای من
نیکو بهای فراوان کرده همی کند و من با وی این بی وفایی نکندم .

و اندرین یکی سخن است بیرون ازین کتاب، آگاه باش که یوسف زنا از بهر
خدای دست باز داشت نه از بهر شوی او را ، چه زلیخا را^۱ بیم خدای تعالی نبود
تا یوسف او را بخدای بیم کردی و او را بیم از شوی بود، ازیرا یوسف او را بشوی
بیم کرد ، و از بیوفایی [همی] بترسانید ، پس زلیخا^۲ دست از وی باز داشت و او
را بزنا خواند، چنانکه فرمود: وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا . زلیخا^۳ آهنگ
او کرد، و یوسف نیز آهنگ او کرد [پس گفت : أَوَلَا أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّي] .
گفتا : اگر نه آن بودی که یوسف برهان خدای تعالی بدیدی ، و چون برهان بدید
آهنگ نکرد و آهنگ زنی [نا] کردن یوسف^۴ ، و برهانش آن بود که یعقوب را
دید چنانکه از سوی دیواری بخانه اندر آمدی ، و انگشت نخستین بدندان گزید ،
و او را گفتی^۵ ، یوسف هاه! ^۶ و یوسف از خانه بیرون دوید بی زانکه آهنگ زنا کرد
یا نیت کرد ، یا بدل خواست ؛ و گروهی گفتند که: یعقوب را دید که از دیوار بیرون
آمدی^۷ و با او حدیث کردی و گفت: یا یوسف نگر که این کار نکنی که مثل تو

۱ - ن س : و لیکن آن زن را از خدای بیم نبود . نف : ندارد .

۲ - ن س : و این زن . کذا : نف . ۳ - ن س : این زن . کذا : نف

۴ - اصل: چه آهنگ زنی کرد نه یوسف . ن س ، و آهنگ بحرام نا کردن یوسف .

۵ - ن س ، گوید . ۶ - نف : هان ای یوسف . نف : یا یوسف

۷ - ن س : آمد .

چون مرغست که اندر هوا می پبرد ، چون پرو دمش^۱ بکنند از هوا بیفتد ، تو اگر این کار بکنی از درجه نبوت [و] پیغامبری بیفتی ، و گروهی ایدون گویند که یعقوب را ندید و لیکن از بیغولخانه آواز آمد گفت: **يَا يُوسُفُ تُزْنِي وَأَنْتَ نَبِيٌّ** . زنا کنی و تو پیغامبری^۲؟! و پیغامبران معلوم باشند^۳ و معصوم از [گناهان] صغیر و کبایر که اگر کسی گوید که یوسف زنا کرد ، یا خواست کردن ، آنکس کافر باشد ، که یوسف [صدیق خدای بود] پسر یعقوب اسرائیل خدای بود پسر اسحق ذبیح خدای [بود] ، پسر ابراهیم خلیل خدای [بود] صلوات الله علیهم اجمعین ، چون کسی چنین گوید بر یوسف چه فضل بود و خدای تعالی یوسف را ثنا کرد^۴ و گفت :

كَذَلِكَ لَنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ .

و فحشاء زنا بود و معصیت . **إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ** . [او از بندگان مخلص بود] آنکس که بدین بزرگی و پاکی بود ، بر و معصیت [زنا] نشاید اندیشیدن . پس یوسف از خانه بیرون دوید و وزن از پس او همی دوید ، و جامه یوسف بگرفت [و بکشید] و از پس بدرید **وَأَلْفَيْهَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ** . - یعنی زوجها . چون در باز کرد شوی را دید بر [در] سرای ایستاده [و با پسر عم زن] حدیث همی کرد ، چون ایشان را بدید یوسف و زلیخا ، هر دو خجل شدند ، و یوسف خواست

-
- ۱ - اصل : برودش . ن س و تق : ندارد . نف : چون این کار بکردی ترا بال و پر شکست و نیز بدرجه پیغمبری نرسی . چابی : چون متن . ۲ - ن س : باشی . نف : پیغامبری . ۳ - کذا ؟ . ن س : معصوم بودند از زنا و گناهان کبایر و صغایر . تق : معصوم اند از صغایر و . . . کذا : چابی . ن : ندارد . ۴ - ن س : پس بشکر چه فضل بود آنکس را که خدا تعالی برا او

که بهانه کند تا زن پیش شوی رسوا نشود، زن زودتر از یوسف سخن گفت [ترسید که یوسف او را رسوا کند] :

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .

این زن مر شوی را گفت : پاداش آنکس که رسوایی اهل بیت تو خواهد چه بود؟ ویرا جزا آنست که بزدان [بری] و عذاب کثی . چون زن نخست سخن گفت آنکه یوسف گفت : هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي . وی مرا به خویشتن خواند بمصیبت و من از وی بگریختم . وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا . این پسر عم این زن شویش را گفت این سخن [از راست و] دروغ ، به پیراهن پدید آید ، اگر این پیراهن از پس دریده است این زن دروغ زن است و غلام راست گوی ، و اگر از پیش دریده است ، این غلام دروغ زنست وزن راست گوی [و غلام آهنگ او کرده است] چنانکه خدای تعالی گفت ، و حکایت کرد :

إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدِّمَ قَبْلَ فَصَدَقْتَ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَ إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدِّمَ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ . فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدِّمَ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَتِيدِ كُنْ .

چون بدیدند پیراهن از پس دریده بود ، سخن یوسف راست شد و سخن زلیخا دروغ ،

و گروهی ایدون گویند که کود کسی بود بگهواره اندر ، از گروه این زن ، خدای عزوجل این کودک را بسخن آورد تا [آن] حکم [به] کرد به پیراهن ، پس چون

شوی نخواست که زن را رسوا کند، گفت: **يُوسُفُ اعْرِضْ عَنْ هَذَا** .

ای یوسف نگر تا این سخن کس را نگویی تا مردمان آگاه نشوند، و زن را گفت:
وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ .

گناه ترا بوده است، از خدای آمرزش خواه و استغفار کن که تو از گناهکاران بودی .

وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ .

زنان بودند بشهر اندر [این] سخن [زن] عزیز بشنودند و او را ملامت کردند و گفتند این زن [بزرگوار این زن] عزیز خزینه دار ملک شرم ندارد که بنده خویش را دوست میدارد و همی [به] خویشتن خواند .

قَدْ شَغَفَهَا [حُبًّا] إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ .

[یعنی] دوستی این بنده بدل وی اندر شد .

و چون آن زنان او را ملامت کردند ازیشان بخانه خواند و مهمان کرد و بکتابهای مفسران اندر، ایدون است که ایشان پنج زن بودند یکی زن حاجب، و یکی زن صاحب شرطه، و یکی زن خوان سالار، و یکی زن شرابدار، و یکی زن [آخر] سالار، زلیخا ایشان را بخانه به مهمان خواند، و یوسف را سر و تن بشت و جامه نیکو اندر پوشانید و طعام [فراز آورد و یوسف را بخانه اندر برابر مجلس ایشان بنشانند و در بر او فراز کرد، و اندر یوسف ده چندان نیکویی بود که اندر همه خلق، پس یوسف را بخانه اندر بنشانند .

وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا .

و هر کسی را [ترنجی] ^۱ بنهاد ، و از پس آنکه طعام خورده بودند و بمجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی بدست اندر نهاد ، و هر اسپرغمی که بکاربردن چون خربزه [و ترنج] و امرو و سیب آنرا متکا ^۲ خوانند : وَ قَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيَّهِنَّ . چون ایشان [کارد] بدست گرفتند که ترنج ببرند [زلیخا یوسف را گفت] که [از خانه بیرون آی ، یوسف بیرون آمد ، و زلیخا او را به پیش ایشان پیای کرد ، و روشنایی یوسف برایشان تافت [چون آفتاب] چون ایشان نگاه کردند خیره شدند و کارد بر ترنج نهاد [ه بودند که ترنج بر] ند و چشمشان بیوسف مانده بود ، هر پنج زن دستها بیریدند ، و آگاهی نداشتند که هش ازیشان بشده بود ، از نیکو روی یوسف ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ .

پس این زنان گفتند : حَاشَ لِلَّهِ ^۳ پر گشت باد ، ازین که مردم است ، مگر فرشته است ^۴ گرامی بدین نیکویی :

۱ - از ن س و چایی و نق . ۲ - کذا فی نسخ الموجود و الصحيح :

آن را متکا خوانند ، چه الف متکا علامت نصب است و در اصل لغت نیست .

۳ - در اصل : پر گشت . و آنچه صاحبان فرهنگ آورده اند بر گشت با باء ابجد و سین بمعنی حاشا و هرگز است برخلاف در ن س و نف و نق و چایی این لغت نیست . نق ، حاشا و چایی و نف و ن س معاذ الله آورده است و ترکیب پر گشت باد هم از ترکیبات قدیم است فردوسی گوید :

سخنها که گفتی تو بر گشت باد دل و جان آن بد کنش گشت باد

و در متون پهلوی نیز با بای فارسی و کاف و سین دیده شد .

۴ - ن س ، این نیست مگر فرشته گرامی . نف : این نیست مگر فرشته کریم .

إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ. زلیخه گفت: قَدْ لَكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِي فِيهِ.

این آنست که مرا ملامت کردید از بهر وی، و پیش ایشان براست مقرر آمد، چنانکه زنان با زنان راز خویش گویند از کار مردان^۱، و گفت:

وَلَقَدْ رَاودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاَسْتَعْصَمَ.

گفت: من تن او خواستم خویشتن را و ا نداد^۲

وَلَئِنْ لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ.

و اگر آن نکند که من فرمایم او را بزنند ان کنم و ذلیل و خوار کنم:

قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.

یوسف گفت: یا رب زندان به^۳ [زی من] و دوستر بر من^۴ از آنکه ایشان مرا بدان [همی] خوانند [پس گفت]:

وَالْأَ تَصْرِفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ.

و اگر تو کید این زنان از من بساز نداری من بدیشان میل کنم و بر تن خویش نه^۵ ایمنم.

و چون یوسف علیه السلام بر تن خویش ظن بد کرد و از خدای تعالی فریاد خواست، خدای [آن از وی پیسندید و] او را اجابت کرد و کید [آن] زنان

۱ - این عبارات زیبا در نق و نف نیست و در چاپی هم سر و دست شکسته آمده

است. ن س: چون متن. ۲ - نق: من او را بخود خواستم و او خود

را بمن نداد. چاپی ندارد. ن س: خویشتن مران داد. ۳ - کذا: ن س.

۴ - نق: برتن خویش نه ایمنم را ندارد و دارد: از جمله جاهلان باشم. و چاپی:

برتن اینم نیستیم (ص ۹۵).

ازو باز داشت، و گفت :

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ .

و از پس آن نیز او را بستم بخوابیدن نخواند، و لیکن خوابیدن را بر وعظه کردی و او را همی نخواستی و خواستی گاه بخلوت با او بنشستی، او را گفتی ای یوسف چه نیکو رویی، یوسف گفتی روی بخاک اندر شود و خاک گردد، گفتی یا یوسف چه نیکو چشمها داری؟ گفتی این کرمان راست که بگور اندرون بخورند، پس چون روزگار برآمد و دانست که یوسف بمراد او نرود و تن خود بوی ندهد، خواست که وی را بزنند و یک دوماه تا او نرم شود، پرشوی [بر] حیات کرد و شوی را مراد نبود که یوسف را بزنند کردی زیرا که دانست که یوسف را گناه نبوده است، این زن گفتا او را که: این غلام کنمانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر، هر آینه هر که او را ازین حدیث پیرسد همی گوید که مرا گناه نبود زنرا بود و مرا رسوا همی کند، و این غلام را گاهی چند بزنند کن تا مردمان بدانند که گناه او بوده است [عزیز] آن حدیث از وی بشنید پس با پسر عم آن زن گرد آمد که حکم پیراهن کرده بود، و تدبیر کردند و گفتند: صواب همین است که این غلام را گاهی چند بزنند کنیم تا این حدیث از دهان مردمان فرو نشیند^۱.

و یوسف را علیه السلام بزنند فرستاد چنانکه خدای تعالی گفت :

ثُمَّ بَدَأْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنْهُنَّ حَتَّىٰ حِينٍ .

پس ایشان را رای آمد، زن و شوی را و پسر عم^۲ را که یک چند یوسف را بزنند گفتند، یوسف [چون] بزنند اندر شد و بنماز ایستاد، [یا] نماز کردی و [یا] زندانیان [را] حدیث کردی و ایشان را دل خوش کردی، و یا خواب

۱ - ن س : از دهان مردم بیوفتد .

۲ - ن ق : حدیث پسر عم ندارد .

گزاردی . و هیچ کس چندان خواب نبیند که محبوسان^۱ .

پس یوسف هر بامدادی که برخاستی از هر کس خواب پرسیدی ، هر گونه که بودی ، یوسف خواب او بگزاردی [و] همچنان بودی که او گفتی راست ، و هر که بزندان اندر بیماری بودی پرسیدی ، و اگر درویش شدی بزندان اندر [بر کشتی و] او را سیم کرد کردی^۲ ، و خدای گفت: وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجَنَ فَتَيَانٍ . دو جوانمرد^۳ از کسهای ملك بزندان باز داشته بود ، یکی خوانسالار^۴ و دیگر شراب دار ، و سبب بازداشتن ایشان آن بود که ملك روم رسولی فرستاد سوی ملك مصر و با وی زهر فرستاد از پنهان ، تا کسی را دهد از کسهای ملك ، تا ملك را بدان بکشد ، آن رسول را فرود آوردند بخانه زنی گنده پیر [اندر] ، و آنجا چند گاهی بیبود ، و با آن زن گستاخ شد ، و او را سوگند داد و زن را از راز خویش آگاه کرد ، این زن پیش رسول ملك روم بنالید و گفت^۵ مرا شویی بود از بزرگان مصر بود ، بمرد و این خانه من رسمی^۶ کردند ، و رسول او را گفته بود که تو و خانه تو ازین ملك برهانم ، و ملکی باشد شما را داد گستر ، پس آن زن همی حیلت

۱ - نق : زندانیان . کذا چاپی و ن س . ۲ - اصل : دادی . ن

س : گرداگردی . ۳ - فی الاصل ، جوانمرد .

۴ - ن س : سالار . و سالار در اصل : سردار بوده و در زبان دری سالار و سالار شده است

۵ - ن س : بنالیدی و گفتی . ۶ - کذا : ن س . اصل : خانه

مرا بی رسمی کردند . نسخ دیگر : ندارند . و ظاهر آرسی کردند یعنی بتصرف دولت گرفتند . بیهقی گوید : « و الة سلطان مسعود و عاة وی از قله بزر آمدند و برای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیر مسعود بزد (طبع طهران ص ۷) و معلومست که مراد سرای ابوالعباس وزیر سلطان محمود بوده است که پس از عزل و حبس سرای او را بنام مسعود رسمی کرده بودند یعنی ضبط دولت شده بود . و بی رسمی یعنی دیگر است و متمم جمله هم این معنی را تایید میکند .

کرد و آن سخن از دهن رسول بیرون کرد ، تا رسول او را بگفت ، از پس آنکه او را سوگند داد^۱ و رسول خبر آن زهر او را بگفت ، زن گفت این از دو تن یکی تواند کردن ، یا شراب دار یا خوانسلار ، که بطعام اندر زهر دهد ، رسول بر شرابدار عرضه کرد ، شرابدار نپذیرفت ، و بر خوانسلار عرضه کرد او پذیرفت . رسول او را زر داد بسیار ، و وعده کرد که [اگر] این کار بکند ، ملک [روم] بیاید و مصر بگیرد ، و او را خلیفت خویش کند بر همه مصر ، و رسول آن زن را بگفت [که] کار تمام کردم ، یکی تن ازیشان زهر پذیرفت . و رسول بروم باز گشت ، این گنده پیر بر خاست و پیش ملک آمد و خلوت خواست ، و او را از همه چیز آگاه کرد ، و بگفت که از هر دو تن زهر سته است یا شرابدار یا خوانسلار ، ملک بفرمود تا هر دو را باز داشته‌ند ، تا کار ایشان پیدا شود [که] درست نداشت که این زهر که داشت^۲ چون بزندان آوردند [شان] یوسف را بدیدند ، و روزگاری چند بر آمد ، یوسف بزندان اندر همی نیکوی کرد با زندانیان ، آن دو تن از امیر زندان باز پرسیدند که این غلام کیست و بچه تهمت باز داشته اند ؟ امیر زندان گفت : این غلام خزینه‌ار ملک است ، عزیز مصر [او را] بتهمت زنان باز داشته است ، زندانیان یکبار دیگر گفتند : ما این غلام [را] بیازماییم که این از علم خواب خبر دارد یا نه خوابی بنهیم نادیده ، از وی بیرسیم تا چگونه گوید ، و نام این خوانسلار^۳ مطلب^۴ بود و نام

۱ - اصل : رسوا کند . کذا : نف . در نق : از بی سوگند که او را داده بود . از

ن س اصلاح شد . ۲ - ن س : شود درست که آن زهر که سته است .

نف : شود که این زهر که دارد . نق : شود که درست ندانست که کدام آن زهر سته است .

۳ - ن س ، مطلب کذا نق و (طبری چاپ لین ۱ - ۱ ص ۳۷۷) و فی الاصل :

مطلب .

شراب دار سوش^۱، شراب دار نخست ابتدا کرد^۲ و گفت: اِنِّیْ اَرَانِیْ اَعِصْرُ خُمْرًا. شراب دار گفت: من بخواب اندر چنان دیدم که همی انکور فشاردم و شیره کردم. وَ قَالَ الْاٰخَرُ اِنِّیْ اَرَانِیْ اَحْمِلُ فَوْقَ رَاسِیْ خُبْزًا تَا کُلُّ الطَّیْرِ مِنْهُ. خوانسلاز گفت من ایدون دیدم که یک طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را می خوردند. هر کسی از پیشه خویش نهادند و کار خویش و گفتند: نَبْتَثَابِتًا وِیْلَه. گفتند: ما را تأویل این خواب بگوی، اِنَّا نَرِیْکَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ. که ترا از نیکو کاران می شماریم تا زندانیان را خوابها می گزاری. یوسف دانست که این یک تن را تأویل چیست نخواست تا او را غمگین کند با غم زندان، و ایشان هر دو بت پرست بودند، پس یوسف از خواب گزاردن دست برداشت، و بدیگر حدیث مشغول شد، و ایشان را بخدای خواند، و هر کسی که خواب داند گزاردن، و استاد بود، چون کسی او را خوابی پرسد اگر آن خواب بد بود او خاموش بود و نگزارد، و گفت: لَا یَا تَیْکُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهٖ اِلَّا نَبَأٌ تَكُمَا یَتَّوِیْلَه. یعنی فی النوم^۳ قَبْلَ اَنْ یَّاْتِیَکُمَا.

گفت: هیچ طعام نیاید بخواب اندر، یا هیچ چیز نبینید بخواب اندر، که تأویل آن شما را بگویم پیش از آنکه بشما رسد، یعنی بدانید که من این تعبیر خواب می دانم هر چند نگویم، ذَلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی. و این آنست که

۱ - نق: نیوش. ن س: سوس. طبری: نبو- نبوق- نمو (۱) (۱ - ۱ ص ۳۸۷)

۲ - طبری: اول خباز سخن گفت (ص ۳۸۷ - ج ۱ - حلقه ۱ طبع لین).

۳ - کذا: نق. ن س و نف: ندارد. طبری: فی الیقظة (ص ۳۸۷).

خدای تعالی مرا آموخته است :

إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ
وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ [مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ
بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ] (إِلَى قَوْلِهِ) وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ .

گفتا من کفر دست باز داشتم و پدران خویش را متابِع شدم و ما نتوانیم که
بخدای شرک گیریم با چندان نیکوی که ازین گونه مهربان برماست ، و ایشان را
بخدای خوانند :

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ .

گفتا شما خدایانی پرستید که هیچ چیز نبینند و ندانند :

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ .

گفت : این بتان نه خدایند و این نامهای خدایان ، شما برایشان نهاده اید
بی آنکه خدای بدین حجت فرستاد : إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ (یعنی الامر) . حکم
و فرمان خدا بر است عزوجل : أَمَرَ آلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ . ابدون فرمود که
جز او هیچ خلق پرستید ، پس هر چند یوسف علیه السلام ازین حدیث بگفت و خواست
که مشغول کنندشان تا از آن خواب نپرسند ، چون بسیار الحاح کردند ،
یوسف گفت :

أَمَّا أَحَدُكُمْ فَتَبَقِيَ رَبُّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُضْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ
مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ .

گفت شراب دار را ملک کرامی کند و هم بدان کار خویش باز دارد ، و دیگر

را بردار کنند و مرغان هوا گوشت وی بخورند بردار، چنانکه نان همی خوردند از سر وی، ایشان گفتند ما این خواب ندیدیم و دروغ گفتیم، یوسف گفت این کار بیود و این قضا برفت بر شما، همچنان که بر زبان را ندید، و این بابی است از فال و از آن بابست که بتازی مثل [زند و] گویند^۱.

إِحْفَظْ لِسَانَكَ لَا تَقُولَ فِتْنَةً عَلَىٰ إِنِّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنِطِقِ^۲

همیشه مردم زبان نگاه باید داشتن و بجز سخن نیکو نباید گفتن، و چنان فال نیکو نباید زدن، که هر چه مردم بزبان بگویند همان فال برو بیاید، و این را از قرآن سه آیت شاهد است، و هر سه آیت بدین سوره اندرست، یکی آنست که یعقوب گفت: وَ أَحَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّيبُ. گفت: ترسم که گرگش بخورد چون وی را از پیش پدر ببردند ایشان همان سخن از دهن وی فراز گرفتند، و پیش یعقوب آمدند و ویرا غمگین کردند بهمان سخن که بر زبان وی رفته بود، دُ دیگر آنست که یوسف گفت آن روز بمیان زنان اندر که:

رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ.

گفت: یا رب زندان بر من دوستر از آنکه ایشان مرا بدان همی خوانند، پس همچنانکه برزبانش برفت بر زندان افتاد، و سدیگر آن دو تن که خواب نادیده گفتند و با خویشان فال زدند بهر کس همچنان بیامد. آنکه نیک گفت نیک آمدش و آنکه بد گفت بد آمدش:

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا إِذْ كُرِنِي عِنْدَ رَبِّكَ.

۲ - شعر در اصل

۱ - جایی افزوده: بقول جلیل علی بن ابی طالب.

احفظ لسانك لا يعقوب فتعلی ان البلاء... الخ بطریق نشر.

پس یوسف مر این شراب دار را گفت چون پیش ملك خداوندت بنشینى و بمرتبت خویش باز شوى^۱ مرا یاد كن و بگو او را كه بزندان اندر غلامى غریب باز داشتست بى گناه، خدای گفت : فَأَنْسِيهِ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ . دیو [این سخن او را] فراموش کرد تا با یاد نیامدش : فَلَمَّيْتُ فِي السِّجْنِ بِضَعَ سِنِينَ . و بضع [بلفت] اندر بیشتر از پنج^۲ بود و کمتر از ده^۳ بود، و مفسران این جایگه هفت سال گفتند .
* اکنون اندرین جای نکته ایست كه نه علم محمد جریر است و نه گفته او، و آن آنست كه چون شاید كه یوسف [با] این همه جلال و مرتبت حاجت خویش بكافرى بردارد ، و بنزد يك كافرى فرستد و امید خدای عز و جل بدو كند؟ بدانكه یوسف علیه السلام نيك دانست كه كارها بحكم خدای است و لكن او را اندر چاه آگاه کرده بود كه تو پادشاه خواهی بودن ، دانست كه هر كس راى را خدای تعالی سببى كردست و دانست* كه حاجت بر آنكس [باید] برداشتن كه نزد يك پادشاه او را شناخت و معرفت بود براستى و استواری ، و نزد يك همه كس بهتر [است] از آن كس كه كسى [او را] نشناسد^۴ [و] پنداشت^۵ كه این لفظ^۶ خدای تعالی سبب^۸ كار او کرده است . و این دو علم است^۹ يكی آنست كه بر هر كسى واجبست كه

۱ - ن س : باز مرتبت خویش باز رسی . ۲ - ن س : بر پنج بود .

۳ - ن س : زیر ده بود . ۴ - ستاره تا اینجا در ن س نیست -

و نف از ستاره تا آخر تحقیقات كه بیرون از كتاب طبرى شده است ندارد . نق با متن مطابق است و اینجا افزوده : جواب بدانكه . ۵ - ن س : از ستاره ببعده كه :

پادشاه بدان كس نزد يك تر باشد كه نزد يك پادشاه معروف و شناخت باشد ثقتی و راستی او

۶ - كذا : ن س و نق . اصل : پیداست . ۷ - كذا : ن س . نق :

تلفظ . ۸ - ن س : خدای بسبب . نق : خدای کرده است .

۹ - ن س : علم دو است . نق : دو حكمت و دو علم .

بشناسد، و یکی [نه واجبست، اما آنچه واجبست آنست که بداند که مسبب خدايست در همه چیزها، و آنچه نه واجبست و رواست که بدانند] ۱ آنست که بداند که چه چیز است که سبب کاروی است. پس یوسف دانست که مسبب خدای است [لیکن] ۲ پنداشت که این سبب خواهد بودن، و این صغیره بود، و خدای تعالی با او عتاب کرد که طلب سبب ممکن که هنوز هفت سال دیگر مانده است تا تقدیر ما اندر گذرد؛ دیگر نپنداری که دیو چیزی از یاد کسی تواند بردن، که این نزدیک همه گروهی از مسلمانان خطاست، و لیکن این چنانست که گفت: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ. و آن عمل هوسی بود و آن باز گفته شود جایی دیگر، و لیکن ازین چاره نیست که گویند زنی ۳ کردن و خمر خوردن کار دیو است، معنی آنست که این از آن کارهاست که دیو دوست دارد که مردم بدین مشغول باشند، پس آن نسیان هم از این قبیلست ۴ یعنی که دیو خرم بیود ۵ که آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد، هر چند قضای خدای تبارک و تعالی بود، چنانکه مرگ پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین خلاف نیست که قضای خدايست، و لیکن دیوان بدان خرم باشند و دوست دارند؛ پس یوسف پنداشت که آن سبب [او] خواهد بودن، گفت چون آنجا شوم ایشان را بخدای خوانم و علم خواب بگویم تا معروف کردم نزدیک همه کسها، پس خدای گفت این از ما بیابست ۶ دانست که ما خود ترا باز نمودیمی، چه بایست نادانسته این یاد کردن، پس این عتاب موعظت ۷ است نه عتاب عقوبت، زیرا که

۱ - از ن س . نق : افتاده دارد . نف : ندارد .
 ۲ - اصلاح قیاسی است و در نسخهها نیست .
 ۳ - یعنی ، زنا . ن س : می خوردن و زنا کردن .
 ۴ - ن س : از نیست .
 ۵ - اصل و ن س : نبود ، نق : شود . بقیاس
 اصلاح شد .
 ۶ - ن س : شایست .
 ۷ - اصل : کتاب . ن س
 عتاب غبطه ، نق : افتاده .

از درجه بدرجه گشت اندر [درجات] عبادت ^۱ نه از درجه بدرجه درآمد ^۲ از درجات زلت ^۳

پس چون هفت سال اندر [زند] ان بماند خدای خواست تا او را فرج آورد از آن سبب که او امید نداشت و او را بنمود ^۴ .

[اندر حدیث خواب دیدن ملک و بیرون آمدن یوسف از زندان]^۵

پس چون خدای تعالی خواست که یوسف را از زندان فرج آورد سببی نهاد بی اکتساب یوسف و بی آنکه یوسف از آن آگاه بود ، آن پادشاه را بخواب نمود چنانکه گفت :

وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَ
سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخْرَىٰ يَأْسَافُ .

ملک بخواب دید چنانکه هفت گاو بیند فربه و هفت گاو نزار مران گاو [ان] فربه را می خورند ، و هفت خوشه گندم بیند سبز ، و هفت دیگر خشک ، چون دیگر روز بیود معبران و منجمان را گرد کرد ، و همه علما و حکما را که ^۶ برادر او بودند ، و ایشان را ایدون گفت :

يَا أَيُّهَا الْعُلَمَاءُ افْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبِرُونَ .

۱ - کذا ، ن س . اصل : اندر عتاب . ۲ - ن س ، آمد . ظ : اندر

آمد . نق : افتاده . نف : ندارد . ۳ - کذا : ن س . اصل : ذلت . و زلت

بزاء معجمه ضد خدمت و عبادت و بمعنی صدور ناشایست غیر عمد است .

۴ - ن س : نداشت یوسف بدو نمود . نق : نداشت بشود و از زندان فرج داد .

۵ از : ن س : اصل و نق : حدیث صاحبی السجن . بحای تمامی این عنوان .

۶ - ن س : منجمان را و علما را و حکما را گرد کرد و خواب گزاران را که . .

نق : معبران را . . . و خواب گزاران که .

این خواب ایشان را بگفت و گفت این خواب ما تعبیر کنید و بگویید که معنی این چیست اگر شما خواب گزار [ان و دانا آن ا] ید ؟ ایشان اندر ماندند و ندانستند^۱ ایدون گفتند :

أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ .

گفتند : این اضغاث احلام است ، خوابهاست که بکار نیاید ، و این را تأویل نبود^۱ ، و ما این را تأویل ندانیم .

پس چون آن شراب دار دید که ملك از بهر این خواب دل مشغول شد و کس آن خواب را تأویل نداد ، و ملك از بهر آن اندیشه از شراب خوردن دست بازداشت ، او را آن حدیث یوسف یاد آمد و زآن خواب نادیده که وی گفته بود و یوسف مر آن را گزارده بود و راست آمده ، ایدون گفت : أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُون . من خبر این تأویل و خواب شما بیمارم و کسی را دانم که این را بداند ، مرا بفرستید ملك گفتا برو ، و وی بزندان آمد یوسف را گفت :

أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ .
گفت : ای راست گوی مرا راست بگوی معنی این خواب ، و آن خواب ملك او را بگفت ، یوسف جواب داد چنانکه آمد و نگفت تا^۲ بیرون آیم و آنکه بگویم ، و لیکن دل باخدای و رضای حق تعالی راست بگرفته بود و دست از سبب بازداشته^۳ بود و بسبب سبب بمسبب بیرون نخواست که کسی اکتساب کند^۴ دانست

۱ - ن س : تعبیرش نبود هوی است . ۲ - ن س : یوسف چنانکه

آمد و گفت ما . نق : یوسف جوابداد چنانکه شرابدار بمجب ماند و نگفت که تا . .

۳ - کذا . نق : از سبب باز داشته و دانست که اگر . چایی ، و آن سبب بمسبب سبب داند که اگر . الخ . ص ۹۸ « ن س : دست از سبب الی آخر تا (پس یوسف) را نداد .

که اگر خدای عزوجل خواهد این سبب فراز آورد، هیچ تکلف نکرد که سببی کند فرج خویش را پس یوسف گفت: این هفت گاو فربه هفت سال فراخی بود که کشته‌ها ببر آید و این هفت خوشه‌کندم سبز آن نعمتها بود که بدان هفت سال فراخ اندر شما را بود، پس گفت:

تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابَّأَ فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ .

و این هفت گاو نزار که این گاو ان فربه‌رامی خوردند هفت سال بود از پس آن گاو ان بقحط و تنگی و بدان سالها اندر تنگی بود، و آن نعمتها که بدان سالهای فراخ گرد کرده باشد، بخورند و این هفت خوشه خشک آن خشکیهاست و سختیها که شما ببینید بدین هفت سال تنگی اندر:

ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْرِضُونَ .

گفت: از پس آن هفت سال از تنگی و قحط، خدای تعالی خلق را فریادرسد و دانه‌ها از زمین برویاند و میوه‌ها از درخت باز پدید آید و انگور از رزها^۱ بفشارند و نعمتها باز بسیار شود، و حدیث این سال فراخی بدین خواب اندر نیست و لیکن یوسف خواست تا همچنانکه ایشان را بمحنتها خبر داد بفراخی نیز خبر دهد تا بدانند که از پس آن سالها چه بود، و اگر نکفتی ایشان را دل باندیشه شدی که از پس این سالها بتنگی بمانند یا فراخی بود، و این بابیست از تفسیر پر حکمت [تعبیر] که معبر چون خوابی بگزارد بشدت، از پس آن خبری نیکو بگوید، بدین معنی

۱ - کذا: ن س . اصل: انگور را ورزها. این جمله در تنق نیست. در چاپی، وانگور

بفشارند. (س ۹۹) .

فال بود^۱، هر چند که بخواب اندر دلیل نیست، بر روی^۲ فال بگوید، و آن شدت را غایب کند^۳، و نیز چون ایشان را بشدت خبر داد حیلته‌شان بیاموخت، و هر چند که بخواب آن دلیل حیلته^۴ نبود، ایدون گفت: بدین هفت سال فراخی کندم بسیار بود، و جز از کندم نعمتهای دیگر و باید که بشما بماند آن سالهای تنگی را، و گندم هفت سال نتوان داشتن که تباه شود و کسرم بخورد، او گفت همچنان بخوشه اندر دست باز دارید، تا تباه نشود و کرم نخورد، پس آن رسول بنزدیک ملک باز شد و این خبرها بگفت: *مَلِكٌ شَادَشْدَ كَفْتَا: اَيْتُونِي بِهٖ اَسْتَخْصِصُهُ*. آن شخص که این چنین علم و حکمت داند جای او نه زندان است، همان رسول را بفرستاد که او را بیاورد *فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ*. چون رسول باز آمد سوی یوسف، دانست که فرج آمد بسببی که خدای عزوجل کرد، و یوسف [را] اندر آن سبب کسب نبود و نه علم بود بدان، پس یوسف اندران وقت صبر کرد و آهستگی نمود و ثقت او بخدای عزوجل [بود]^۵ مردی نمود^۶ از خویشتن، که همه خلق را بدان^۷ زمانه و همه

- ۱ - ن س: بمعنی فال. نق: و بدان معنی این فال بود. ۲ - نق: بروجه فال. چایی: ندارد. ن س: بروی فال: ۳ - نق: و این شدت را غایت گوید. چایی: تا آن شنیده را غایب کند. ن س: تا آن شدت را غایب کند.
- ۴ - ن س: هرچه بخواب اندر دلیل بود آن حیلته. نق: آن حیلته را دلیل.
- ۵ - در اصل (ثقت) بی نقطه است. نق: و امید او بخدای تعالی بود. ن س: و بخدای عزوجل مردی. بقیاس اصلاح شد. ۶ - اصل و نسخ: مردی. بقیاس اصلاح شد، زیرا در رسم الخط قدیم یاء نکره را غالباً بعد از یاء نمی نوشته اند و اینهم از آن جمله است بقرینه بعد. ۷ - نق: را در آن. ن س: خلق بدان عاجز ماند.

پیغامبران که از پس او بودند قصهٔ او چون بشنیدند عجب داشتند از صبر و ثبات وی [و ثبات دل وی] اندر آن حال، از زندان بیرون نیامد بگفتار رسول که آمده بود و باخویشتن بیندیشید که این ملکی بزرگست و مرا بسوی او بعلم و حکمت صفت کنند، و مرا از بهر این همی خواند [و چاره نیست] تا بسر جریده^۱ زندان اندر بنگرند، و نام زندانیان و گناههای ایشان بدانند، و چون ببیند که مرا بتهمت زنان باز داشته اند، و تهمت زنان [سختست بر جوانمردان و] سخنی است که بر جوانان^۲ نیکو روی استوار دارند، و او را بدل آید که من مردی^۳ بودم رهی [مردی] پس^۴ آهنگ زن او^۵ کردم و خیانت کردم و مرا از بهر آن تهمت بزندان بازداشت آنکه بنزدیک آن ملک مرا چه مقدار بود، خواست که نخست بی گناهی خویش پیدا کند آنکه از زندان بیرون آید، رسول را گفت:

ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ لَهَا بِأَلِ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَعْنَ آيِدِيَهُنَّ إِنْ رَبِّي يَكْفِيهِنَّ عَلِيمٌ.

رسول را گفت: نزدیک خداوندت باز شو و نخست [باز پرس که مرا بچه گناه بازداشتند پس مرا بیرون کن و] آن زنان را که دستهای بریدند در آن روز مهمانی زلیخا [پیرس]^۶، تا گواهی دهند که مرا چه گناه بود از آن تهمت که این خداوند من کرد بزین خویش، که مرا بزندان باز داشت تا چندین سال بزندان

۱ - ن س: بجریده. نق: بدینحال در تنگردد. ۲ - اصل: جوانمردان.

نق و چا: جوانان. ن س: تهمت زنان سختست بر جوانمردان. . بقیاس و قرینه اصلاح شد و طبری در این مورد خوش است و این جمله از اضافاتست. ۳ - کذا

ن س: اصل: بودی. نق: ندارد. ۴ - ن س: بندهٔ مردی.

۵ - نق: من آهنگ زن کرده‌ام. ۶ - ن س: درین جملات نامی

از زلیخا ندارد و روز مهمانی او ندارد و در طبری هم زلیخا را راعیل نام میرد و ذکر زلیخا نیست و ظاهر آکلمه (زلیخا) در اصل نبوده و بعدها اضافه شده است.

تو [اندر] بستم بازداشته [بفاندم] پس چون رسول باز پیش مدب سد و این خبر بگفت ، ملك سخت عجب داشت از صبر يوسف و ثبات وی و مردی ، و باخبر تفسیر روایت کنند که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم چون این آیتها بخواندی و بدینجا رسیدی که :

فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ . پیغامبر گفتی : رَحِمَ اللَّهُ أَخِي .
يُوسُفَ أَوْ كُنْتُ مَكَانَهُ لَا بُدَّ رُبَّ النَّبِیِّ .

گفتی خدای عز و جل- برادر من يوسف را بیمار زاد که اگر بجای او من بودم و هفت سال بسختی زندان اندر بودم چون رسول ملك پیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بدویدم ، پس ملك آن پنج زن که دستهای خویش ببریده بودند حاضر کرد پیش خویش و زلیخا^۱ را نیز بفرمود آوردن و ایشان را گفت چگونه بود این کار شما که [شما] يوسف را [به] خویشتن خواندید ، و آهنگ او کردید شما یا او آهنگ شما کرد ؟ و ایشان يوسف را گفته بودند : مَا عَابَكَ لَوْ قَضَيْتَ حَاجَتَهُمَا . خدای تعالی گفت : إِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ . معنی آن سخن بدین آیت درست شد قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا مِنْ سُوءٍ . گفتند معاذ الله که ما يوسف را بهیچ بدی نشناختیم ، و ما را این کار این زن گفت که يوسف را [او] بخویشتن خواست ، و این زن عزیز^۲ پیش ملك مقرر آمد ، و گفت :

الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ .

گفت : اکنون چون پیدا آمد ، من خواستم يوسف را او مرا [نه] خواست که او راست گوی است ، پس رسول بنزدیک يوسف آمد ، و يوسف را گفت آن زن

۱ - ن س : زن عزیز . ۲ - کذا : ن س : اصل و نق : زلیخا .

مفر آمد پیش ملك كه گناه مرا بوده است و پاکی تو پیش ملك پدید شد ، یوسف را شادی آمد كه خلق را معلوم گشت كه او بی گناهست و خداوند خویش را خیانت نكرد ، و ایدون گفت :

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ .

از بهر آن خواستم كه تا [آن] عزیز مصر بداند كه من او را خیانت نكردم و بد نیندیشیدم بر حرم وی ^۱ [و] بی گناه بودم از آنكه مرا منسوب کرده بودند ، پس یوسف بترسید [بر خویشتمن] كه تن ^۲ وی عجب آورد [آنرا] فرو شكست و ایدون گفت :

وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَرَحِمٌ رَبِّي .

گفت : من نیز تن ^۳ خویش را بizar نكنم از بدی كه تن ^۳ بدی فرمایند است الا كه خدای رحمت كند و باز دارد ، پس ملك گفت : إِيْتُونِي بِهِ اسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي . این غلام را بیارید كه من خاصه خویش كنم كه با من بدین عقل و خرد كس نیست . پس یوسف را از خداوندش عزیز بخريد و آزاد كرد ، چون یوسف را پیش ملك بردند یوسف علیه السلام بسخن آمد ، ملك برو ثنا گفت و سخن كرد با او و عذر خواست

۱ - اصل ، و بر جرم . ن س : بر حرم وی . نق و چایی ندارند .

۲ - نق : نفس وی . چایی و ن س : تن وی عجیب گیرد . طبری گوید ، فقال له

جبرئیل ولا يوم هست بها فقال وما ابرئ نفسي ... الخ (۱ - ۱ ص ۳۹۱) و ظاهراً اصل بجای (تن) خویشتمن بوده و خویشتمن یعنی (نفس) است و نسخ آنرا تن کرده اند و نق آنرا همه جا نفس نوشته است . ۳ - همه جا در نسخه متن نفس

را تن معنی کرده و نق و گاهی چایی : نفس و ن س هم تن آورده اند و ظاهراً اصل : خویشتمن بوده است كما مر .

و ایدون گفت: إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ آمِينَ . گفت: تو امروز بنزدك ما گرامی و امینی بهر چیزی . و اگر یوسف به گفتار رسول بدان پیغام اول بیرون آمدی از زندان ، و پیش ملک شدی پیش از آنکه پاکی وی پدید آمدی ، چون پیش ملک شدی عذر یوسف را بایستی خواست ، و پاکی خوشتن پیدا کردن ، پس یوسف ملک را گفت :

اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ .

ترا چاره نیست تا این هفت سال گندم کرد کنی بخزینه اندر ، و ترا کسی باید مراین کار را ، مرا خزینه دار کن تا من این خزینه نگاه دارم بی خیانت ، و دانم که این گندم را چگونه باید داشتن تا تبه نشود ، ملک آن خزینه بدست او کرد .

و آگاه باش که یوسف نه از حریصی گفت ، یا رغبت عزّ این جهانی را ، خزینه داری خواست ، [ولیکن آن خواست که حق آن ملک بگذارد بدان که او را از زندان بیرون کرد و او را از بندگی آزاد کرد ، خواست] که وی را نصیحت کند بکار [ی] مهم و ملک را [اندر آن وقت] هیچ کاری نبود مهمتر از آنکه گندم را محافظت کند ، و ملک او را بخزینه^۱ دار کرد بر گندم^۲ ، تا هر چه گرد کردند و اندر آوردند بدان هفت سال فراخی بخزینه و انبارها اندر ، آن همه بعلم یوسف بود و بمهر او ، و بخبر اندر ایدون آمده است که چون^۳ از پس بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان ، عزیز مصر که خداوند [بود وقتی] بمرد ، و خزینه ملک او داشتی ،

۱ - کذا؟ ن س و نق : خزینه دار . ۲ - نق افزوده است : و آن

مهم را بکفایت او تفویض کرد . کذا چاپی . ن س ، ندارد و بییداست که این جمله از عبارات قرن ششم یا هفتم است و کهنه نیست . ۳ - کذا . نق . ن س و نف

چون دو سال بیود . طبری : فذکر لی ان اظفر ملک فی تلك اللیالی (۱ - ۱ ص ۳۹۲) :

ملك آن خزینه به یوسف سپرد، و یوسف خزینه دار گشت بر همه خزینها از
 گندم و خواسته^۱.

پس چون روزگار برآمد ملك یوسف را ایدون گفت که بدان وفا که تو^۲ با
 آن خداوند خویش کردی و او را خیانت نکردی، مرا ایدون آرزوست که من این
 زن را بزنی بتو دهم، یوسف علیه السلام اجابت کرد، و ملك آن زن را^۳ بدو داد
 پس چون بیکجای کرد آمدند^۴ زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که
 آن زن بلا به^۵ است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کسی کند، پس
 چون یوسف خواست که با وی باشد خویشتن^۶ را بکشید و گفت ای یوسف مرا
 دستوری ده تا با تو یک سخن گویم، گفت: بگوی، گفت^۷ نگر نپنداری که من
 چنین بلا به زنم که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کردم که مرا بکار تو
 اندر [دو] عذر بود، یکی آنکه نیکوترین خلق روی زمین بودی و هر که آهنگ
 تو کند معذور است، و دیگر آنکه شوی من مرد^۸ نبود و دست فراز من نتوانست
 کردن، و زن جوان [با چنان مرد] چند صبر تواند کردن و معذور بود، هر چه
 کند، و من هرگز [بهیچ مرد رسیده نیم]^۹ بجز از تو بهیچ مرد آهنگ نکردم
 و من همچنان بمهر خودم^{۱۰} چنانام که از مادر زادم، یوسف بدین سخن شاد شد

۱ - ن س : و دیگر خواست . ۲ - کذا ، ن س و چاپی . اصل :

فالی تو که . نق : باکی که . ۳ - نق و چا : زلیخا را .

۴ - نق و چا ، زلیخا . ۵ - بلا به بکر اول هرزه گوی و نابکار

و بدکاره و بیشتر این لفظ بر زنان اطلاو شود (انجمن آرا) اصل : بلا به . نق و ن س

بلا به . ۶ - نق و چاپی : زلیخا خویشتن . ۷ - نق و چاپی

زلیخا گفت . ۸ - ن س ، عنین بود او را مردی نبود . نق و چا : عنین بود

۹ - ن س : کذا و جمله بعد را ندارد . ۱۰ - ن س : چنانم که

از ما در آدمم نق : من همچنان دخترم .

[و با وی بیبود] و او را بکریافت^۱ همچنانکه گفت ، و با یوسف بماند تا آخر عمر و خدای تعالی همه زنان پیغامبران را از زنا معصوم داشت تا هرگز زنا نکردند و هر چه کافر بودند ، چون زن نوح و زن لوط و آنکه جز ایشان بود ، و هرگز هیچ پیغامبری پیش از پیغامبری بت نپرستید^۲ .

و یوسف رادو پسر بود یکی را نام [۱] فرایم و یکی هیشا ، و یوسف خزینه دار ملک گشت بر همه خزینها ، و چون روز کاری برآمد ملک او را با خزینه داری نیز وزیری داد ، و همه کار مصر و ملک بدو سپرد و بی فرمان او هیچ کار نکرد چنانکه خدای تعالی گفت : **وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ .** چنین بیاز آمدیم^۳ و جای کردیم یوسف را بزمین مصر تا هر چه خواست بزمین مصر اندر همی کرد ، پس گفت : **وَلَا تُضَيِّعْ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .** ما ضایع نکنیم مزد نیکو کاران .

وَلَا جُرْأِخْرَةَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ .

و نیکوان و مومنان را مزد بدین جهان بدهیم و آن مزد که بدان جهان دهیم بهترست از آن مزد که بدین جهان دهیم^۴ .

[اندر حدیث] آمدن برادران یوسف به مصر از بهر طعام

پس [چون] هفت سال فراخی بگذشت و سالهای تنگی اندر آمد ، نخستین

۱ - ن س : كنيزك يافت . ۲ - اين جمله اخير در ن س نيست و

اينجا بي مورد است ۳ - كذا ؛ ظ : ازماده آرام ، و شايد : بياور ايميديم باشد ؛ نق : تمكين داديم . چاپي : آرام داديم . ن س : مكين كرديم .

۴ - ن س : بجای این جمله ترجمه : و مزد آن بهتر است که بدان جهان دهم مر مومنان را ، والله لا يضيع اجر من احسن عملا .

سال هیچ بر ندرودند و آنچه داشتند بخوردند و سال دیگر فقطی اندر افتاد و خبر بجهان اندر شد که بر روی زمین کسی گندم ندارد مگر ملک مصر، و از چهار گوشه جهان روی بمصر نهادند باخواستها، و یوسف همی فروخت و خواسته همی ستم مر ملک را، و بخزینہ اندر همی نهاد، و رسم بنهاد که هر مردی را یکک خردار پیش ندادی، و اندر بیابان کنعان [آنجا] که جای ابراهیم بود که یعقوب و فرزندانش آنجا بودندی فقط برخاست، و کس طعام نیافت، و خبر آمد [که] بجهان [اندر] جز از مصر طعام نیست، و ملک مصر را خزینہ داری [هست] مسلمان بردین ابراهیم علیه السلام و با مردمان نیکوی همی کند، و یعقوب از غم یوسف نابینا شده بود، فرزندان را گفت بروید و بمصر شوید و درم ببرید و اختی طعام بخرید که من ایدون همی شنوم که آن ملک را خزینہ داری هست مسلمان بردین ابراهیم، او را بگویند که ما از فرزندان ابراهیم خلیلیم، مگر شما را محابا کند و گروهی همی گویند هرده پسر را بفرستاد و آن پسر که برادر یوسف بود بیاد کار بازداشت، ایشان از پیش پدر برفتند و چون بمصر آمدند و پیش بوسف شدند، یوسف ایشان را بشناخت و ایشان یوسف را نمی شناختند، که او را با عَزَّو دولت دیدند و ملک، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ**. یوسف ایشان را گفت: شما را چیست و بچه کار آمده اید؟ گفتند ما بطلب گندم آمدیم، خواست که کار خویش بر ایشان پیوشد و ایشان را بترسانند، گفت ایدون گمان برم که شما جاسوسانید ازین ملوکان، و اینجایکه بخبر جستن آمدید؟ گفتند ما هیچ ملک را نشناسیم که مردمان بیابانی ایم از زمین کنعان، ما یازده برادریم^۲ مردی [را] از فرزندان

۱ - اصل، در مصر. ن س: بمصر رسیدند.

۲ - ن س: برادریم

مردی را نام او یعقوب نق: برادریم از فرزندان مردی نامش یعقوب از فرزندان ابراهیم
ظ: یازده برادریم مردی را یعنی فرزندان مردی و ابجایزست بعکم وضوح.

ابراهیم نام او یعقوب **س**رائیل پیغامبر خدای عزوجل، مارا قحط افتاد همچنانکه همه خلق را، یوسف خواست که خبر برادر خویش بن یامین^۱ باز پرسد که از مادر وی بود که او را چه حال است و چگونه است، گفت: اگر شما یازده برادرید چرا ایدر^۲ ده آمدید؟ گفتند آن يك از ما کهتر است و پدر او را دوست تر دارد، و او را سوی خویش باز گرفته است و با ما نفرستاد، یوسف گفت اگر پدرتان پیغامبر است و اینکه شما گوید راست است، پس چرا کهتر از مهتر دوست تر دارد، گفتند: آن پسر را یکی برادر بود نام او یوسف و از مادر او بود و پدر او را از همه دوستر داشتی و او را گرگ خورده، اکنون پدر او را بجای آن برادر دارد و جدا نتواند بودن ازو، یوسف گفت گندم بشما فروشم بدان شرط که دیگر باز آیید و آن برادر کهتر را با خویشتن بیارید تا ببینم^۳، بر آن شرط بفرمود تا آن درمهای ایشان بستانند و هر مردی را خرورای گندم بدادند و ایشان خواهش کردند که ما را ده خروار بیش باید، گفت: من چنین رسم نهاده‌ام با ملکه که هر مردی یک خروار بیش ندم، چون باز آیید و برادر را بیارید از بهر او یک خروار افزون کنم.

و گروهی آیدون گویند که يك برادر **شمعون** باز گرفت گروگان تا ایشان باز آیند و آن برادر کهتر را بیارند، و این خبر نه درست است که اگر چنین کردی ایشان بگمان افتادندی که این مگر یوسف است که گروگان باز گرفت،

۱ - نسخ: ابن یامین . ۲ - کذا: ن س . نف . اصل: اینجا

نق: اینجا . ۳ - نف . (افزوده است) ، بینم و بنگرم که اندرو چه هنر است که پدر او را دوستر دارد و یوسف خواست که آن برادر خود را ببیند که شانزده سال بود که او را ندیده بود که چون یوسف را بچاه افکندند هژده ساله بود و شش سال بخانه عزیز مصر اندر بود و هفت سال بزندان اندر بود چون ملک او را خزانه دار کرد سی ساله بود یوسف بفرمود . . .

و وعده کردشان که اگر برادر را با خویشتمن بیارید یک● خروار گندم بیشتر دهم و درم باز دهم، و اگر نیارید نه گندم دهم و نه بار، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ .

ایشان گفتند: سَمُرَاوُدُ عَنْهُ آبَاهُ وَ إِنَّا لَفَاعِلُونَ . گفتند: از پدر ما بیاید

خواستن و بخواهیم و او را بیاریم، یوسف دانست که ایشان مردمانی بیابانی اند ایشان را درم کم بود ترسید که درم نیابند و نیز باز نیابند بفرمود تا آن درمهای ایشان بمیان گندم پنهان کردند چنانکه ایشان ندانستند، باز پس گشتند و جوالها پر درم و گندم باز بردند:

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ آيِهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتَلْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ .

گفتند: ای پدر این برادر دیگر با ما فرست تا از وی خرواری گندم بیشتر بستانیم ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم چنانکه یوسف را ضایع کردیم، یعقوب گفت:

هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ .

گفت: من شما را بدین برادر همچنان ایمن ندارم که بر یوسف گفتند هیچ چاره نیست باید فرستادن و اگر نه ما را نکنند ندهد که آن ملک گفت اگر برادر را نیارید من شما را گندم ندهم، یعقوب گفت:

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ .

چون آن جوالها بشکافتند و درم خویش بدیدند [باز ایشان داده] گفتند:

يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا .

گفتند [ای پدر] ما نیز چه جویم از نیکویی جز ^۱ این که یافتیم بارها و این درمها، ما را باز داد ^۲ ، و اگر این ملک از آل یعقوبستی ^۳ بجای ما [نیکویی] بیش ازین نکردی ، ما برویم دیگر بار و اهل خویش را طعام آوریم .

و نَحْفَظُ أَخَانَا . و برادر را نگاه داریم . وَ نَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرُ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ .

و خرواری گندم فزون ^۴ بستانیم ، یعقوب گفت :

لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ .

گفت : من او را با شما نفرستم تا مرا عهد خدای ندهید و سوگند نخورید که او را باز من آرید ، مگر شما را [همه] هلاک کنند . فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ . چون سوگند بخوردند و عهد بکردند گفتند : اللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَ كَيْلٍ . یعنی

۱ - کذا : نف . فی الاصل : ما را چه گویی چرا . ن س ، ما نیز چه جویم نیکویی جز ازین : نق : ما را چه گویی که این ملک درمها . . . و (نیز) در اینجا بمعنی (دیگر) است و اینمعنی در ادبیات قدیم متداول بوده است . ۲ - نف جزین که یافتیم و نیز ملکی از نیکویی بجای کسی چه کند جز این که ملک بجای ما کرد و اگر . ن س : جز این که یافتیم که این درم ما را باز داد و اگر . . . نق : این ملک درمهای ما را باز داده و اینک دربارها یافتیم اگر . . . کذا چا . ۳ - ن س : یعقوب استی . نق و نف : یعقوب بودی . . و یعقوبستی بمعنی یعقوب بودی است و سبکی قدیم است . ۴ - کذا : ن س . اصل : فرو . نق : ندارد . امت .

شهید [خدای براین که ما گفتیم گواست] . پس گفت:

يَا بَنِي لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ .

و یازده پسر بودند چون یازده ستاره ، و گروهی گویند که یعقوب را هنوز چشمش نشده بود ، آنکه بشد که پسرانش باز آمدند از مصر و آن برادر دیگر را [بن یامین را] نیاوردند ، و یعقوب دانست که ایشان را چشم کنند چون بیکجای باشند گفتا: چون بمصر شوید همه بیک در بمصر اندر نشوید، پراکنده شوید بهر دری. و یعقوب دانست که اگر خدای تعالی بر ایشان قضا کرده است این حیل سود ندارد سبک گفت: وَمَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ . و ایشان^۱ از پیش یعقوب بر رفتند و آن درم که یوسف باز ایشان داده بود باز آوردند تا یوسف نیندیشد که ایشان را سخت حاجت است بسیم یا سخت درویش اند ، چون بد در مصر برسیدند بپراکندند چنانکه پدرشان گفته بود چون پیش یوسف اندر آمدند بن یامین را پیش یوسف بردند گفتند ایست برادر ما که تو او را خواستی [یوسف اندر نهان] شاد شد و برایشان پدید نکرد ، خواست او را که نزد خویشی فرو دارد و از ایشان جدا کند تا او را خبر برسد، تا بحیل او را از ایشان جدا کرد ، و یوسف را مهمانخانه بود هر خانه را دوتن فرود آورد و بن یامین تنها بماند گفت: این برادر را بر من

۱ - ن س (افزوده است): یا عصمت دل از خدای بگست و بحیل مشغول شد گفت اگر خدای قضا کرده است بر شما من شما را فریاد نرسم. نف: پمیران و معصومان چنین بوده اند که هر کجای از ایشان سخنی آمده است که برایشان از آن عیبی خواستی آمدن سبک آنرا اندر یافته اند اگر بسخن و اگر بکردار تا آن عیب برایشان اندر نیامدی پس گفتا: ان الحكم الله عليه تو کلت و عليه فليتوكل التوکلون. نف و چابی چون متن .

فرود آرید ، و بن یامین یوسف را نشناخت ، یوسف ترسید که دل او تنها تنگ شود و با او خلوت کرد و خویشتن را بدو پیدا کرد و گفت :

إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

ای برادر من اینک زنده ام ، بن یامین اورا بشناخت ، شاد شد ، و او را خبر های پدر بداد ، یوسف گفت تو ایشان را از خبر من آگاه مکن ، تا من ترا ایدر بحیلت بدارم ، پس یوسف حیلت کرد چنانکه گنت خدای که : من او را بیاموختم و مرملک را یکی سقایه بود سیمین و سقایه چیزی بود که اندرو آب خورند ، یوسف بفرمود تا آن سقایه ببرند و بیار او اندر نهادند ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا هَمَّ هُمْ يَجْعَلُ السَّقَايَةَ فِي رَجُلٍ آخِيهِ .

و منادی یوسف بانگ کرد . آيْتَهَا الْعِمْرَانُكُمْ لَسَارِقُونَ . ای مردمان کاروان شما دزدانید و [نه] از روی تحقیق گفت : از بهر آنکه دانست یوسف که ایشان نه دزدانند ، و نشایستی بدزدی اخبار کردن .

و باخبار و تفسیر اندر ایدون است که بمصحف عبداللہ بن مسعود بنشته است . ائسکم لَسَارِقُونَ بر [ر] وی استفهام و سوال و بمصحف عثمان رضی اللہ عنہ بیک الف گوید ، و معنی او هم استفهام [است] و این از بهر آنست تا بر یوسف عیب نیاید که او دزد خواندو کسی که نه دزد بود و دانست که نه دزدانند ، و هیچ قصه نیست دشوارتر از قصه یوسف علیہ السلام ، که او را حالهای گوناگون افتاده است و در همه حالی نگاه داشت باید کردن تا بر و عیب نیاری که یوسف پیغامبری مرسل و بزرگوار و معصوم بود ، و خندای تعالی او را صدیق خواند [و] بر روی حکایت [کرد]

قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا تَفْقِدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ .

گفتند : جام ملک بجویم و لَمَنْ جَاءَ بِهِ جَمْلٌ بَعِيرٌ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ .

و هر که بیاورد او را خرواری گندم دهیم ، و این منادی گفت من پذیرفتارم بدین .

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ .

گفتند : والله که شما دانید که ما دزدی را نیامدیم و نه آنرا آمدیم که بزمن

مصر اندر فساد کنیم و ما دزدان نیستیم و اگر ما دزد بودمانی^۱ آن درمها که اندر

جوال ما بودی باز نیاوردمانی^۱ .

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ . گفتند : [جزای] این چیست اگر

شما دروغ گوید ؟ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ .

هر چه بدان زمان حکم بود همان حکم بر خوشتن نهادند ، یعنی .

جزاء صواع ان توخذبید له من معه الصواع^۲ .

گفتند : جزای او آنست که هر که این سقایه اندر با روی بیاییم او را بدل

صاع باز گیریم تارهیی کند^۳ ، و اندر دین ما چنانست^۴ و بحکم مصر اندر چنان بود

۱ - نق و ن س و نیاوردیمی : بودیمی . و بودمانی هم لهجه ایت قدیم بهمان

معنی بودیمی یعنی می بودیم و نیاوردمانی بمعنی نمی آوردیم . نف : اگر دزدان بودیمان

نیاوردیمی . بودیمان هم لهجه ایت قدیم بهمان معنی . ۲ - کذا . . در

نق و ن س و نف نیست چایی هم ندارد در عربی هم این جمله بنظر نرسید و ظاهراً . .

بیدن مع الصواع ، باید باشد . ۳ - کذا ، نف . ن س : بنگی کند .

نق : تا یکسال خدمت آنکس کند . و باید (رهیی) با دو یا خوانده شود بپاء مصدری

و اصل رهی یهلوی (رهیک) و با پاء مصدری (رهیکه) است و رهی در اصل بمعنی

غلام عربی است و اینجا بمعنی بنده است . ۴ - ن س : بر حکم ابراهیم

علیه السلام و بدین ما اندر چنین است . نف : طور دیگر و نق : ندارد .

که هر که درمی بردی دو درم تاوان باز دادی ، و اندر حکم ایشان دزد رهی گشتی خداوند چیز را ، و ایشان بحکم خویشتن گفتند :

فَبَدَّءَ يَبَاوِعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخَرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ .

نخست این بارهای برادران بجستند و پس بار بن یامین بجستند و آن صواع از بار بن یامین بیرون کردند و برادران یوسف خجل شدند ، و مر بن یامین^۱ را گفتند چند بالاها که از تو و برادر تو بدیدیم ، و همچنان می بینیم ، بن یامین گفت : من و برادرم خود از بالای شما نرھیم و برادرم را بیردید و ضایع کردید و گفتید که گرك بخورد و مرا بیاوردید و بدزدی سپردید ، گفتند: این اندر بار تو که نهاد ؟ گفت: من چه دانم این ببار من اندر آنکس نهاد که آن درم را ببار شما اندر نهاد ، پس یوسف برادر را زی خویش باز گرفت [و خدای عزوجل فرمود که کذلك کدنا لیوسف گفت : چنین آموختم یوسف را حیلت کرد تا برادر را نزد خود باز گرفت چنانکه خدای فرمود و ما کان لیاخذ اياه فی دین الملك الا ان یشاء . برادر را نه بدین و حکم ملک باز گرفت که بحکم و شریعت ابراهیم بازداشت]^۲ و ایشان دلخوشی یوسف را و راست گویی یوسف را گفتند :

أَنْ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ .

گفتند [اگر] این غلام دزدی [کرد] شاید که او را هم برادری [بود یوسف نام دزدی کرد و تو ملک راست گویی ، و بدین دزدی حدیث آن کمر خواستند که باول قصه یاد کردیم] و گروهی گفتند که این بتی زرین بود از آن لیا که برداشته بود .
فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَتَمَّ يُبْدِهَا لَهُمْ .

[یوسف] بدل خویش اندر ایدون آورد . أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا یعنی صنیعاً .

۲ - از چا و ن س . نق ، ندارد .

۱ - ن س و نق : بن یامین .

یوسف گفت شما بد کردار ترید بجای یوسف از آنکه او کرد: **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا تَصِفُوْنَ**
و خدای داناتر بدینکه شما همی گوید.

وَقَالُوا يَا اَيُّهَا الْعَزِيزُ اِنَّ لَهٗ اَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ اَحَدًا مَّكَانَهٗ.

یوسف را خواهش کردند و گفتند اگر تو این را باز گیری حق چنین است
و بدین ما چنین است و ما مر [این] دین را مخالف نباشیم، ولیکن او را پدری هست
پیر و برادر او را اگر که^۱ بخورد، و پدر را بدو دل بپارمیده^۲ است، اما زهر
کدام که خواهی بدل او بگیر تا [ترا] خدمت کنیم و این را دست باز دار،
یوسف گفت :

مَعَاذَ اللّٰهِ اِنْ نَّأْخُذَ الْاِمْنَ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهٗ اِنَّا اِذَا لَطَّالِمُونَ.

گفت : معاذ الله کی من کسی دیگر را بگیرم ، جز آنکه چیز خویش را باوی
دیدم . پس چون بخواهش بر نیامدند بدرستی بگفتند ، و مہترشان بسال روبیل بود
و هر گاه که خشم گرفتی مویهایش بر پا خاستی و از جامه سر بیرون کردی . و هر گاه
که بانگ رها کردی هر که بانگ وی بشنیدی بمردی از بیم و سهم بانگ او ، و
آن خشم ننشستی تا کسی از آل یعقوب دست بر نهادی ، پس روبیل سوی یوسف^۱
اندر آمد و او را گفت : یا عزیز مصر مرا خشم اندر آمد و اگر من بانگ رها کنم
هر که آواز من بشنود بمیرد از بانگ من ، اگر این برادر با من^۲ دهی ، و اگر
نه بانگی رها کنم ، و تو با همه اهل مصر هلاک شوی ، و یوسف حقیقت آن دانست ،
و دانست که چنانست که وی همی گوید ، و موی بر تن او بیای خاسته بود ، یوسف
پس خویش را فراییم^۳ را گفت نرم نرم برو و چون روبیل بنشیند تو از پس او فراز

۱ - ن س : برادر این گرگ .

۲ - ن س : بدین پسر دل نیازمند

است : ۳ - ن س ، باز من .

۴ - ن س و خبری : فراییم .

شو و دست بر کتف وی بر نه چنانکه دست تو بتن او رسد، افرایم همچنان کرد و خشم رویل بنشست، و یوسف چون دانست که خشم رویل بنشست و نیروش بر نیاید، گفت: من غلام را دست باز ندارم تو هر چه بتوانی کردن بکن، رویل نیرو کرد تا آواز کند آوازش بر نیامد، عجب آمدش گفت مرا ایدون نماید که اندرین خانه از آل یعقوب کسی است از فرزندان ابراهیم که دست بر من نهاده است و مرا این خشم کم شد. پس بیرون آمد و برادران را حکایت کرد و ایشان نومید شدند از وی، و ایدون روایت کنند که چون برادران دیدند که برادر را باز داشت نزد خویش و آن صواع که از بار وی بیرون آورد، یوسف پیش آن برادران دست بر آن صاع زد، بانگی آمد، یوسف کوش بر آن بنهاد ایشان را گفت که این صاع من همی گوید که شما دوازده برادر بودید، شما یکی را بفروختید، بن یامین چون این بشنید زمین بوسه داد و گفت ای ملک از وی پرس که آن برادر من زنده است، یوسف دست بر صاع زد و گفت همی گوید که هست، و تو او را ببینی، گفت این صاع را پرس که صاع را که دزدید، یوسف دست بر صاع زد گفت صاع من خشم آلود شده است و میگوید مرا چه پرسد که [مرا] دزدید، خود دید که از بار که بیرون آوردند، پس خدای تعالی گفت: فَلَمَّا اسْتَيَاسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا. چون برادران یوسف نومید شدند که بن یامین را بدیشان نمی دهد، تدبیر کردند که چگونه کنیم و بنزدیک پدر چگونه باز شویم.

قَالَ كَيْفَ يُهْمُ آلَهُمْ تَعَلَّمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ.
 مهترشان رویل - و گروهی گویند که مهترشان یهودا بود - و برادر کهنتر بود و لیکن بعلم مهتر بود [گفت] بدانید که پدر ما را چه گفته است و چه عهد کرده است بر شما که این پسر را اگر باز نیارید شما همه هلاک شوید.

وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ . [پیش ازین دانید که بجای یوسف چه کردید]
 فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ
 خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

من ازین جای نجنبم تا فرمان پدر مرا آید و یا حکم کند که مرا ایدر مرگ
 آید ، پس ایشان را گفت :

ارْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ قُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ .

باز گردید سوی پدر و بگویند که پسر تو دزدی کرد ، و ما از تو پذیرفته
 بودیم که او را نگاه داریم از کرک و نخجیر و ندانستیم که او دزدی کند :

وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ
 الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا .

و اگر استوار نداری پیرس از کاروان و مردمان [که ما با ایشان آمدم]^۱
 یا آن مردمان آن شهر که بتو بگرویدند^۲ ، تا بتو بگویند که این صاع^۳ از بار او
 بیرون کردند : وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ . و ما همی راست گوئیم .

یَعْقُوب ایشان را تهمت کرد و گفت هر باری که شما به مصر شوید یا از پیش
 من بشوید یکی از شما کم آید ، آن بار شدید شمعون از شما کم آمد گفتید او را
 گروگان گرفتند ، و این بار همی گویند بن یامین دزدی کرد و یهودا با او بندهشت
 بَلْ سَوَّلَتْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ .

۱ - کذا : ن س . نق : از کاروانیان باز پرس که از کتمان همراه ما آمدند تا ترا
 بگویند . ۲ - ن س : تا مردمان آن شهر را که بر تو لرزند (ع) نق : ندارد .

۳ - نق : صواع ملك .

این کاریست [که شما] يك باراً دیگر نهاده [اید].

فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ .

شکیبایی کنم نیکو مگر خدای تعالی این فرزندان را باز من آرد .

و تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَا عَلَى يُوسُفَ وَ أَبَيْضَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ

فَهُوَ كَظِيمٌ قَالُوا تَاللَّهِ تَفَقُّوْا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ

مِنَ الْهَالِكِينَ .

يعقوب همی گریست ، و یوسف را یاد همی کرد و چندانى بگریست که

چشمه اش سپید شد ، گفتند : یوسف یاد همی کنی تا پیر شدی ، و ضعیف گشتی ، و

همچنین همی کنی تا هلاک شوی ، بمرگ .

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ .

من نه با شما همی گویم غم خویش را ، و من آن دانم از خدای که شما ندانید .

زیرا که یعقوب دانست که آن خواب او راست گردد ، و ایدون گویند که یعقوب

ملك الموت را بخواب دید و او را پرسید که جان یوسف من استدی ؟ گفت هنوز

نه ، یعقوب دانست که یوسف زنده است ، پس گفت :

يَا بَنِي إِذْهَبُوا فَتَجَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ .

ای پسران من به مصر شوید و خبر یوسف و برادرش بجوئید .

و لَا تَبْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُبْأَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ [الا القرم

الكافرون] .

۱ - اصل : بار دیگر . نق : با همدیگر ساخته . ن س : با یکدیگر نهادید .

از خدای تعالی نومیله^۱ حریب و از رحمت او، پس ایشان برفتند و لختی درم
نقایه^۱ کرد کردند و لختی پشم گوسفند و روغن، و سوی یوسف آمدند و یوسف
را گفتند :

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلْنَا الضَّرَّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ . (الضَّرَّ
یعنی الضَّعْف)

گفتند: ای بزرگوار عزیز مارا و اهل ما را گرسنگی رنجه کرد و تباه کرد .
وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ . آئی، قَلِيلَةً نَّاقِصَةً . و ما بضاعتی آوردیم اندک
[مایه] . فَأَوْفٍ لَّنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنْ اللَّهُ يُجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ .
ما را ازین گندم [بکیل تمام] ده و صدقه کن بر ما چنان است که مر ما را
بخشی^۲ که خدای عزوجل جزای صدقه مر صدقه دهنده را ضایع نکند، یوسف چون
این از برادران بشنید که گرسنگی مر پدرش را تباه کرد، نیز صبرش نماند خویشتن
را برایشان پیدا کرد و گفت :

هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ .

[گفت هیچ دانید که شما بایوسف و برادرش چه کردید، یوسف را بچاه افکندید
و برادرش از وی جدا کردید لیکن] آن وقت شما ندانستید که مر یوسف را خدای
تعالی نگه دارد و بدین جایگاه افکند و او را ملک و بزرگی دهد .

۱ - نقایه سیاه رنگ و تیره فام و درم ناسره را نیز گویند . انوری گفته :

اینکه زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است از آنکه

نقدهای بس نقایه است این و ناقه بس بصیر

ن س : بغایه . نق : بقایه .^۱ ۲ - ن س : چنانکه مردمان را بیخشی .

نق : ندارد .

قَالُوا اِنَّكَ لَا تَتَّ يُوسُفَ قَالَ اَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا اَخِي .

بروی استفهام گفتند که تو یوسفی ؟ گفت من یوسفم و این برادر من است
خدای بر ما منت کرد .

اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَاِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .

هر که از خدای بترسد و صبر کند خدای تعالی او را ضایع نکند . ایشان از
یوسف بترسیدند و عذر خواستند و گفتند :

تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكُ اللَّهُ عَلَيْنَا وَاِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ .

گفتند خدای ترا بر ما بگزید و ما بجای تو بد کردار بودیم . یوسف دانست که
ایشان از یوسف بترسیدند ایشان را ایمن کرد و گفت :

لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .

گفت : مترسید که من کردارهای شما عرضه نکنم ، و خدای شما [را]
بیامرزد ، پس از ایشان خبر پدر پرسید ، گفتند چون نزد پدر شدیم و بن یامین را
نبردیم پدر را از غم او چشم بشد ، یوسف گفت :

اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوْهُ عَلَى وَجْهِ اَبِي يَأْتِ بِصِرَآءٍ .

گفت : این پیراهن من بپريد سوی پدرم و بروی وی افکنید تا بوی من بیاید
و چشمش روشن گردد : وَ اَتُونِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ . و همه کسهای شما را اینجا
آرید : فَلَمَّا فَصَلَ الْعِيرَ . چون کاروان مصر همی بیرون آمدند با گندم بسیار
آنکه یوسف علیه السلام ایشان را داده بود ، و پیراهن یوسف ، خدای عزوجل باد را
بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین کنعان برسد ، سوی یعقوب ، چون یعقوب

بوی یوسف یافت گفت: **إِنِّي لَا جُدْرِيحَ يَوْسُفَ** . آن زمان خویشان خود را گفت: من همی بوی یوسف باهم . **لَوْلَا أَنْ تُقْنِدُونَ** . اگر شما نگوئید که عقل تو تباه شد نیست ^۱ ، گفتند: **تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ** . گفتند: توهم دران مذهب پیشینی و از یاد یوسف نیاسایی ، و چهل سال برآمد تا یوسف را ندید پس چون برادران یوسف بنزدیک رسیدند **يهودا** آن پیراهن بستد و پیش بیامد ، گفتا آن روز که پیراهن یوسف خون آلود بود من بر دم پیش پدر و گفتم یوسف را گریه بخورد ، اکنون این بشارت من دهم .

فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بِصِرَافٍ .

چون بشارت بیاوردند و آن پیراهن بر روی **يعقوب** افکندند خدای سبحانه و تعالی مر **يعقوب** را چشم باز داد و این نیز آیتی بود از علامتهای نبوت ، پس **يعقوب** مران پسران را گفت :

أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْتَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ .

گفت: بنگفتم شما را که من از خدای آن دانم که شما بندانید ؟ گفتند :

يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ .

ای پدر ما را از خدای تعالی استغفار و آمرزش خواه که ما گناه کاریم . گفت آری چون وقت آن بود که خدای را مناجات کنم شما را نیز آمرزش خواهم ، و **يعقوب** شب نماز کردی و سحرگاه مناجات کردی و دعا کردی ، و اندر خبر ایدون گویند که گفت تا شب آدینه شما را دعا کنم . حکیمان چنین گویند که آهستگی پیران اندر شتاب جوانان پدید آید ، که چون از یوسف عذر خواستند گفت :

۱ - ن س : شده است . نق : مرا عقل تباه شده است و پیر شده .

لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ . و يعقوب گفت آری تاوقت آید .
فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ
إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ .

و یعقوب علیه السلام با همه فرزندان به مصر آمد و آن روز که بمصر اندر آمد
خدای عزوجل گفت : وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ . پدر و مادر را با خویشتن
بر تخت نشاند و مادرش مرده بود و لیکن خاله اش زنده بود ، و خدای عزوجل خاله را
مادر خواند زیرا که [خاله] نیمه مادر بود و عم نیمه از پدر : وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا .
پدر و خاله و یازده برادر همه یوسف را سجده کردند و یوسف پدر را گفت :

يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ .

و ایدون است اندر خبر که [چون] یوسف پدر را باز یافت پدر او را گفت :

يَا بُنَيَّ حَدِّثْنِي عَنْ صُنْعٍ أَخَوَتِكَ فَقَالَ يَا أَبَتِ لَا تَسْأَلْنِي عَنْ صُنْعٍ
أَخَوَتِي وَلَكِنْ سَأَلْنِي عَنْ صُنْعِ اللَّهِ .

گفت : ای پدر مرا مپرس از آ کردار برادران که با من کردند از آن پرس که
خدای عزوجل با من کرد از فضل و کرم ، و نخواست که آن کردار برادران دیگر
باره [باز گرداند تا دیگر باره] دل پدر بسدیشان درشت نشود ، و ایشان را دشمن
گیرد . و این غایت کرم و جوانمردی بود که یوسف [کرد و گفت] این تأویل آن
خواب است ای پدر که من دیدم ، و خدای راست کرد ، و با من نیکویی [که مرا از
زندان برهانید و شما را از بیابان بیاورد و ایدر بمصر آورد و ما و شما را بهم گرد کرد] ۱

مِنْ بَعْدِ أَنْ تَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي .

از پس آنکه [ابلیس دل] برادران بر من تباه کرد .

إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ .

و آن جفاهای برادران همه با بلیس منسوب کرد ، تا دلشان نیاز دارد و حشمت ایشان^۱ برنخیزد ، و یوسف علیه السلام چون کار این جهان بروی راست شد ، و پدر را باز یافت ، و از غمها پرست : آنکه غم آن جهان خورد ، و مرگ آرزو کرد و گفت :

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ .

گفت : یا رب مرا بدین جهان اندر ملک دادی و علم خواب و حکمتها آموختی فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ . و آفرید کار زمین و آسمان و خداوند هر دو جهان [نویی] . تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ أَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ . [همچنان] که کار این جهان نیکو کردی از آن آن جهان نیز نیکو کن ، و مرا بر مسلمانی مرگ ده و بر مسلمانی ازین جهان بیرون بر و حشر من باین مکان کن ، و بدان پدران نیک مرا اندر رسان ، به ابراهیم و اسحق .

و بجزر اندر ایدون است که یوسف [از] آن خواب که دید تا آن وقت که آن خواب راست شد چهل سال اندرین بگردید ، و گروهی گفتند : هشتاد سال و خبر چهل سال درست تر ، و چون یعقوب به مصر آمد خدای عزوجل او را چشم باز داد

۱ - کذا ، نق و ن س . اصل : خشم شان . حشمت برخاستن از میانه ، باصلاح

امروز : روی کسی یا جماعتی باز شدن و احترام بر افتادن از میان دوتن یا گه روی است .

و هفت سال^۱ دیگر بزیست پس بمرد، و عمر یعقوب علیه السلام صد و چهل سال بود، و یوسف را وصیت کرد که [مرا] بر پدرانم اسحق و ابراهیم بگور کن، یوسف برفت و او را بگور کرد، و خود باز مصر آمد باز برادران، و پس یعقوب بیست سال بزیست، و خدای عزوجل او را پیغامبری داد و آن ملک را بخدای خواند و باو بگروید، و یوسف را دو پسر آمد، یکی افرائیم و دیگر میثا، و برادرانش بمصر زنان کردند، جز آنکه داشتند، و فرزندان آمدند ایشان را، و نسل یوسف و برادرانش بسیار شد تا غلبه گرفتند، و آن روز که بنی اسرائیل با یعقوب بمصر آمدند هفتاد تن بودند، و آن روز که با موسی از مصر بدر می آمدند، هزار هزار و هفتصد^۲ بودند، جز آنکه اندر مصر بودند.

از پس آن ملک بمصر بمرد و ملکی دیگر بنشست هم از خویشان او از عمالیق نام او قابوس بن مصعب بن [معاویة بن] نمیر بن سلوف بن [قاران بن] عمرو بن [علاق بن] لاوی بن^۳ سام بن نوح، و کافر بود و خدای عزوجل یوسف را پیغامبری بدو فرستاد و نگروید، و هم بر کافری بمرد، و یوسف از پس مرگ پدر بیست و سه سال بزیست و آنگاه بمرد، و سال او بصدو بیست رسیده بود، و از برادران یوسف یهودا مهتر بود بعلم و دانش، او را وصی کرد، و گفت: مرا هم بمصر بگور کن، و گفت: از فرزندان من پیغامبری آید نام او موسی بن عمران

۱ - طبری: سبع عشرة سنة (۱ - ۱ ص ۴۱۳ طبع لیدن).

۲ - ن س: هزار هزار و هفتصد هزار. کذا: نق و نف و الاصل: دوازده هزار و هفتصد: طبری: خرج موسی فی ستمائة الف وعشرين الف مقاتل لا یعدون ابن العشرین لصفیه ولا ابن السنین (۱ - ۱ ص ۴۷۹ طبع لیدن).

۳ - کذا: طبری: قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیر بن السلواس بن قاران بن عمرو بن علاق بن لاوذه بن سام الخ (۱ - ۱ ص ۴۱۳ لیدن) ن س: . . . یمیر بن سلوان بن عمر بن لاوی.

و پیغامبری بود مرسل و این فرزندان ما را ببرد، شما وصیت کنید فرزند بفرزند تا این وصیت بموسی برد تا آن روز که او از مصر بیرون شود با بنی اسرائیل تابوت من بزرگ کرد و با خویشانش ببرد، و بر پدرانم یعقوب و اسحق و ابراهیم علیه السلام اندر گور کند، یهود او را بتابوتی اندر نهاد از سنگ رخام و اندر میان نیل بمصر اندر گور کرد [و فرزندان را وصیت کرد] و فرزند فرزند همی شد تا [به موسی و] موسی، چون از مصر برفت و بنی اسرائیل را ببرد [تابوت] یوسف را باخویشتن از مصر ببرد [بزمین شام]، و بر ابراهیم و اسحق و یعقوب علیه السلام بگور کرد، خدای عزوجل از همه پسران یعقوب خشنود شد، و ایشان را با یعقوب و یوسف و ابراهیم کرد آورد بدین جهان اندر و همه را بیکجای نام برد و گفت:

أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطَ .
و این از بهر آن گفت تا کسی [را] زبان در برادران یوسف دراز نشود که ایشان بیبشت رسیدند که شاید که از بهر دشمنی ایشان کسی بدوزخ شود.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ .

گفت: این از آن [خبرهای] غیب است و ما بتو وحی کردیم .

وَمَا كُنْتُ لَدَيْهِمْ إِذَا جَمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ .

و تو آنجا نبودی که ایشان برادر بچاه افکندند، من بر تو خواندم تا همه را اندر نگیری و بدانی و همچنان باشد که آنجا بودی .

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ .

گفت: ازین قصصهای ایشان عبرت بود خداوندان عقل را . مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى . نه حدیثی بود این دروغ و لَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ . ولیکن

اندر تورات حدیث یوسف چنین یاد کرده بود، خدای تعالی خواست که همچنین
 اندر قرآن یاد کند: وَ تَفْصِيلُ كُلِّ شَيْءٍ، و هر چیزی را اندر نبی بیانت. وَ هُدًى
 وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ. این نبی هدی است و رحمت مؤمنان.

[اندر] حدیث ایوب صابر

محمد بن جریر رحمه الله علیه حدیث ایوب پیش از حدیث یوسف^۱ کرده
 است، اندرین کتاب، وایدون گفتست که: ایوب، بگاہ یعقوب بود پیش از یوسف، و این
 خطاست، زیرا که ایوب بن اموص بن غریل بن عیص^۲ [بود] وایدون گفت: که زن
 ایوب دختر یعقوب [لیا] بود و این خبر نه درستست که یعقوب بزیست تا پسر
 عیص بزرگ شد، و دختر او را داد، و درست آنست که زن ایوب رحمه بود دختر
 افرائیم بن یوسف، و هم بدین کتاب شعیب را پیش از یوسف^۳ گفتست و این نیز هم
 خطایی بزرگست، که شعیب را پیش از یوسف گفتست و شعیب بوقت موسی بود، و
 اندر نبی پیدا است، من این هر دو قصه را از پس قصه یوسف نبشتم تا بر نظم تاریخ
 راست بود.

پس ایوب بن اموص بن ارزخ بن^۴ عیص بودست وزن او رحمه بن افرائیم بن
 یوسف، و او را دو پسر بود و هر دو پیغامبر بودند، و از فرزندان عیص هیچ پیغامبر
 نبود مگر ایوب الصابر علیه السلام، و ایوب بنده بود نیک و پیغامبری معصوم و
 پاک، و خدای عزوجل آزمایش کردش ببالاها که هیچ پیغامبری را بدان نکرده بود،
 و صبر کرد ایوب، چنانکه کسی دیگر نکرده بود، و خدای عزوجل اندر نبی

- ۱ - در اصل: حدیث یوسف پیش از حدیث یعقوب کرده است. و از روی ن س:
- و نق و چاپی اصلاح شد. کذا فی الطبری. ۲ - طبری: ایوب بن موس بن
 رغویل بن عیص بن اسحق. و بعدیت دیگر: ایوب بن موس بن رازح بن عیص (ص ۳۶۱)
- نق: ایوب بن انوش بن دعر بن عیص. ن س: بن آموص بن زعریل بن عیص.
- ۳ - نق - (ذکر شعیب پیش از ذکر ایوب گفته است) ولی بعد از مراجعه باصل
 عربی متن صحیح است چه شعیب بعد از ایوب و پیش از یوسف است. کذا، ن س.
- ۴ - طبری: بن موس بن رازح (۱ - ۱ ص ۳۶۱ طبع لیدن).

ایدون گفتست: **إِنَّا وَجَدْنَا صَابِرًا نِعَمَ الْعَبْدِ إِنَّهُ آوَابٌ .**

آن را [که] خدای گوید نیک بنده بود، او بحقیقت نیک بود، و جای ایوب زمین شام بود بناحیتی که آن را بثنیه^۱ خوانند و آن بثنیه^۱ امروز پدیدست، شورستانی است میان دمشق و رمله، [و] این دو شهر بزرگست و آبادان، و خدای عزوجل او را بزمین شام [به] بثنیه^۱ فرستاد به پیغامبری و هفت سال آن مردمان را بخدای همی خواند، از ایشان همه سه تن بگرویدند، و خدای عزوجل ایوب را علیه السلام خواسته بسیار داد، و آن روستای بثنیه^۱ و وادیها همه او را شد، و او را پانصد جفت گاو بکار بود که [بدان دیهها] کشت کردند و بهر جفتی گاو او را خسری بود که آلت جفت برداشتی، و آن همه ماده بودند و از پس هر خری دوسه کره بودند و آن همه برزگران [رهیان] او بودند و او را هزار [رعه] گوسفند بود، و ایدون گویند و اندر خبر است که اندر [هر رعه] هزار گوسفند^۲ بود و ایدون گویند بیهضی اخبار که آن شبانان همه رهیان او بودند، و او را ده فرزند بود بزرگ شده، از آن^۳ هفت پسر و سه دختر، و همه از ده ساله^۴ برتر شده بود [ند]، و ایشان را معلم آورده بود و همی صحف ابراهیم آموخت، و خدای را عزوجل هیچ بنده نبود بعبادت ایوب، و خدای تعالی نعمت برو همی افزود و میان فریشتگان ثنای او

-
- ۱ - نق: ماهه . اصل و ن س و جایی : ثانیه . عربی : البثیة من الشام كلها (لیدن ص ۳۶۲ ج ۱ مصر ص ۱۶۶) البثیة بفتح ثم السكون و نون . . . هو اسم ناحية من نواحي دمشق و هی البثیة . . . و قيل هی قرية بین دمشق و اذرعات عن الازهری و كان ایوب النبی علیه السلام منها (یاقوت ج ۲ ص ۶۰) . ۲ - اصل : ده هزار چایی . که هر رعه هزار گوسفند بود . (ص ۱۰۸) نق : اندر هر رعه هزار گوسفند بود کذا : ن س . طبری : كان له بها الف شاة برعانها . . . (ج ۱ ص ۳۶۲) .
 ۳ - اصل : و ازو . کذا ، ن س . نق : از آن . یعنی از آن ده فرزند .
 ۴ - ن س : دوساله .

بزرگ کرد، و فرشتگان آسمان بروی درود کردند، و ابلیس را بروی حسد آمد و بر آن حال، همچنانکه [بر] ۵۵، خدای را گفت: یارب ایوب را نزد تو عبادت بسیار است و کدام بنده است که با چندین نعمت عبادت چنین [نه] کند، یا رب مرا بخواسته او مسلط گردان تا آن خواسته او هلاک کنم، تا ببینی که او کافر شود، خدای عزوجل خواست که ابلیس را بنماید تصدیق آن سخن خویش که او را گفته بود:

إِنْ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ .

گفت: [ای] ملعون! شو و هر چه خواهی و بتوانی بکن! ابلیس بیامد و بر زمین بانگی بکرد، همه شیاطین برو کرد آمدند، ایشان را گفت: مرا یاری کنید تا این خواسته ایوب را هلاک کنم، تا وی بخدای کافر شود، و هر کجا که ایوب [را] خواسته بود و چهار پای بود، دیوان را بفرستاد و خود بتن خویش بگوسفندان ایوب شد، و از دهان آتشی بیرون دمید، و بهوا اندر آتش خواست^۱، و آن گوسفندان و چهار پایان و بندگان که شبانان بودند همه بسوختند، و ابلیس خود پیش ایوب آمد بر صورت یکی [رهی] که مهتر بود هم شبانان [را] و پیش ایوب آمد و گفت: یا ایوب خدای آسمان آتش فرستاد و گوسفند و چهارپای تو همه بسوخت و جز من کس نیست، ایوب گفت این همه مرا خدای داد و هم وی بازستد، و اگر اندر [تو] ایدر [خیری بودی] تونیز بسوختی، تا من نیز [از تو] مزد بیافتمی، ابلیس خاکسار باز گشت و گفت: یا رب ایوب ترا شناسد و بیقین است که تو [او را بی] روزی یله نکنی، مرا بر [فرزندانش] مسلط کن تا ایشان را هلاک کنم [خدای گفت] یا لعین کردم! ابلیس بدان خانه آمد که فرزندان ایوب نشسته بودند و زمین پلرزانید تا خانه فرود آمد و همه پسران و دختران اندر زیر او بماندند و بامعلم هلاک شدند،

۱ - کذا: ن س . نق : بیرون دوید و بهوا اندر برخواست .

و ابلیس بیامد سوی ایوب بر صورت معلم جامه دریده و خون او بر روی همی رفت گفت یا ایوب خدای تعالی زلزله افکند و آن خانه که فرزندان تواندرو^۱ بودند بر سر ایشان افکند و همه بمردند جز من کس نرست و من بیامدم و ترا آگه کردم، و بر زمین هیچ جای زلزله نیامد مگر آنجای [که فرزندان تو بودند اگر تو بدیدی فرزندان را که بزیر خاک و چوب اندر بچه زاری مردند و سرها و اندامهای ایشان همه خرد و شکسته بود و چشمهایشان از سر بیرون جسته بود و مغزهایشان از سر بیرون افتاده و اگر تو شنیدی بانگ زاری و ناله ایشان که چگونه مینالیدند و چگونه مادر و پدر میخواندند و بفریاد و زاری جان از تن ایشان برآمد بسیار اندوهها که کشیدی! و ابلیس بر اینگونه همی گفت]^۲ ایوب را برای فرزندان آب در چشم فرود آمد و دل بخدای افکند و صبر کرد و جزع نکرد، و او را گفت: چند گویی همانا که ابلیسی؟ ابلیس خاکسار باز گشت و گفتا مرا بر تن او گمار - گفت ترا بر عقل و زبان و دل وی سلطنت نیست، دیگر اندامها ترا! ابلیس بیامد و ایوب همی نماز کرد و چون سر بسجده نهاد ابلیس پیش روی وی بزمین فرو شد و دمی بیبئی وی دردمید چنانکه از وی تف آتش بتن وی پیرا کند و همه اندام وی [سرخ گشت] سوراخ شد، و خون و زرد آب دویدن گرفت، و همه تن وی کرم خاست از سر تا پای، و هیچ اندام وی درست نماند، مگر سر و روی و چشم و دل وی و با وی هیچ نماند از آدمی مگر رحمه، تا هر چه داشت بروی نفقه کرد، پس بدینهادی و از مردمان چیزی خواستی، و سوی ایوب آوردی، و بر ایوب جز استخوان هیچ چیز نمانده بود و آن کرممان او را همی خوردند، و هر گه که از ایوب کرمی بیفتادی زن^۳ را گفتی این کرم بهر کبر و باز تن من نه روزی خویش بخورد و مزد وی از [من

۱ - کذا: ن س . نق: اندران . اصل: در آن . ۲ - از نق و ن س

افزوده شد . ۳ - کذا: ن س ، نق: اصل: ایشان .

بنشود] ۱ تا چنان شد که گنده شد و مردمان را رنجه کرد، نتوانستند باوی بودن اندر آن دیه، او را دیه ازدیه بیرون کردند، و بردردیه ازدور یکی خاکدان بود، آنجا او را بیفکندند، تا هم ایدر بمیرد، پس ایوب درین بلا هفت سال بماند، و هر روزی بلا بر بلا همی افزودی، و ایوب علیه السلام صبر همی کرد، و شکر همی کرد و یکساعت زبان وی نیاسودی از تحمید و تهلل، و سخن نگفت و بردل وی اندیشه نرفت که خدای نپسندیدی، تا وی از حد صبر بحد جزع افتاد، تا فریشتگان آسمان اندرو عجب بماندند، و ابلیس اندر کاروی خیره شد، و متحیر گشت، و ندانست که چه حیل کند، پس حیل آن کرد تا زن وی را از وی جدا کند، تا ایوب تنها بماند و کس وی را تعهد نکند و طعام نیارد و مگر بدان [اندر] جزع کند، یک روز آن زن همی آمد با طعام که سوی ایوب شود، ابلیس براه اندر پیش آمدش بر صورت پیری و گفت: ای رحمه [نه تو دختر افرائیمی پسر یوسف پیغامبر؟ او گفت آری، [این چه حالتست که] ۲ ترا همی بینم؟ گفت: شوی من ایوب پیغامبر است مبتلا شدست او را همی خدمت کنم، گفت ایوب را خدمت مکن که بالای وی بتو رسد چون دست بروی نهی، زن گفت مرا چاره نیست که او پیغامبر خدای است و شوی منست [و او را بر من حق هاست بنعمت با او بودم کنون بشدت] از وی جدا نشوم، [ابلیس] ازو نومید باز گشت، رحمه ایوب را بگفت، ایوب گفت: آن ابلیس است نگر تا دیگر باوی سخن نگویی، پس یک روز دیگر ابلیس لعنه الله پیش رحمه آمد بر صورت مردی نیکو روی، و او را گفت تو زن کیستی بدین نیگویی؟ و رحمه دختر

۱ - کذا: ن س. اصل: ازیشان. توضیح آنکه نق از اول مرض ایوب شرح جراحات را اندکی مبسوط تر ذکر کرده و چون شرط ما نقل متن کتاب قدیم می باشد آن زواید را که بمعنی دخلی ندارد نقل نکردیم. خاصه که نسخه چاپی ون س هم با نسخه متن برابر و آن زاوید را نداشت.

۲ - کذا نق چاپی، چه جائیت. ن س: چه جایست.

پس ریوسف پیغامبر بود و او را نیکویی بود بسیار ، و گفت مرا شویی است مبتلا و من طعام خواهم از مردمان و او را برم تا بخورد ، گفت : ای زن بالین روی نیکو شوی مبتلا را چه کنی ؟ او را بگویی تا ترا طلاق دهد ، از وی بیرون آی تا من ترا زن کنم و من از فلان دیهام خواسته من چنین و چنین است آن همه ترا دهم و ترا نیکو دارم ، زن گفت : شوی من پیغامبر خدای است و من بروی هیچ کس دیگر نکرینم . ابلیس از وی نومید گشت و رحمه بنزدیک ایوب شد آنچه ابلیس بوی گفته بود پیش ایوب بگفت ، گفت : ترا نگفتم باوی سخن مگوی ، گر دیگر بار باوی سخن گویی من ترا بزنم . چون روز کاری چند برآمد ابلیس علیه اللعنة بر صورت فرشته بیاید و او را گفت خدای عزوجل چند نعمت ایوب را داده بود از زن و فرزند و مال و خواسته ، اکنون آن همه از وی باز ستد ، و وی را بدوزخ خواهد برین ، تو باری خویشتن جدا کن تا ترا بدوزخ نکند و عذاب نیابی تو چنانکه بروی آمد ، آن زن چو بدید او را و این سخن بشنید رحمت آمدش بر ایوب ، و ابلیس اندر گذشت و رحمه بنزدیک ایوب آمد و او را این سخن بگفت ، ایوب دل تنگ شده بود [گفتا ترا یکبار و دوبار گفتم که آن ابلیس است ترا و مرا بعذاب دارد با او سخن مگوی و ایوب] ۱ - سو کند خورد که اگر من از این بلای بیرون آیم و تن درست شوم ترا صد چوب بزنم ، پس روز کار برآمد و این زن او را خدمت همی کرد و از دیهها سه تن بوی گرویده بودند یکی را نام بلد د دیگر را نفر و سدیگر را ماترا ۲ ایشان هر سه بیامدند تا ایوب را پرسند از پس آنکه هفت سال سپری شده بود ، او را بدیدند

۱ - از : نف نق افزوده : دلتنک شد گفت ای سبحان الله چند گویم که با او سخن مگوی که او ابلیس است و جهد همی کند ترا از من جدا کند و رنج و حق چندین ساله تو بیاد بردهد پس ایوب در آن دلنگی . . . ن س : چون متن . ۲ - نق : یلد البقر - صافر . چایی : یلده - نفره - اماترا ن س : بلند ، نفر . ماتر . طبری : بلده - البنفر - صافر (ج ۱ ص ۳۶۳ - ۳۶۴ لیدن) .

بدان سختی و بدان عذاب و بلا، گفتند همانا که خدای تعالی این را بلعنت کرد و نامش از پیغامبری بسترده^۱، و برفتند و ایوب آن سخن ایشان بشنید و دلش تنگ شد سخت آمدش و [خدایرا] گفت: **اَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانِ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ**. و جای دیگر گفت:

اَنِّي مَسْنِي الضَّرِّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

گفت: یارب این سخن بر من سخت آمد و تو رحیم خداوندی، و این سختی او را بیم از خدای عزوجل بود، بخدای بنالید، پس بنگر تا ایوب چگونگی لطافت کرد با خدای عزوجل بدین دعا که نگفت مرا عافیت ده و ازین سختی برهان گفت: **مَسْنِي الضَّرِّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**. خدای تعالی گفت: **فَاَسْمِعْنَا لَهُ فَكَّشْنَا مَا يَبْه مِنْ ضُرِّ**. گفت یا ایوب وقت فریاد رسیدن آمد.

اَوْ كُضِّ بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ.

پای بجنبان بر زمین [چون] پای بجنبانید از زیر پای وی هم بران خاک چشمه آب برآمد که خوشتر آبی بود از آبها که بر زمین است، و آن [آب] بر جوشید، خدای عزوجل بفرمود که خویشتن بشوی بدان آب، و او را قوت نبود که خود را بجنبانند، آن زن او را از آن آب برتن و سر ریخت تا خویشتن بشست، و آن همه رنج از وی فرود آمد، و همان ساعت آن ریشها و زخمها بر وی درست شد، و نیکوتر از آن شد که پیش از آن بود، خدای تعالی فرمودش که از آب بخور، ایوب از آن آب بخورد، و هر چه اندر تن وی کرم بود و بلا و بیماری همه از تن وی بیرون آمد و درست شد، و آن دیه امروز به **شام** اندر پیداست، آنرا قریه ایوب

۱ - کذا، ن س . اصل: از جریده پیغامبران برسد . نق، از دیوان پیغامبری بیرون

آورده است .

خوانند، و آن چشمه را عین ایوب خوانند، و من آن دبه و آن چشمه دیدم و هیچکس آنجا [نشود از خداوند] بیمار [بها] ^۱ که از آن آب خورد و خویشتن بشورد ^۲ بدان آب [که نه] همه بیماری از وی بشود، و من ^۳ آنجا [به] سال هجرت سیصد و سی بودم [و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند] ^۴ پس خدای تعالی ایوب را گفت :

وَ اخُذْ بِيَدِكَ ضِفْئًا فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ .

ایوب را گفت نی تو سوگند خورده بودی که زن را چوب بزنی؟ خدای عزوجل نخواست که ایوب سوگند دروغ کند، و رحمه را نیز بزند [با] چندان خدمت که او کرده بودی، ایوب را گفت : ضغثی بگیر و ضغث درّه بود با دسته چوب باریک ^۵ کز وی سخت درد نیاید، خدای عزوجل بفرمود که چنین کن ایوب دسته چوب باریک بستد صد چوب بیکجای در [او] بست. فَأَضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ . و رحمه زن خویش را بزن تا بدان چوب باریک زده باشد، و چوبها باریک بود تا او را درد نکند، همچنان کرد و از آن سوگند بیرون آمد، و این را فقها حاجت کردند، کسی که او را سوگند افتد بکاری که دشوار شود کردن آن کار، فقها حیلت کنند تا او [را] سرگند دروغ نشود. و از آن سوگند بیرون آید. چنانکه مردی سوگند

۱ - این جمله : من آن دبه و آن چشمه دیدم، از گفتار بلعمی است نه از گفتار محمد بن جریر و در اصل عربی نیست. در (چاپی) هم این جمله افتاده است : و من آنجا سال سیصد و سی بودم . نقی اضافات دارد و نقل شد .
 ۲ - کذا ن س . و در نقی : بشوید .
 ۳ - کذا : ن س و نقی . نف : ندارد . و مراد اینجا بلعمی است .
 ۴ - از نقی و نف : ن س : ندارد .
 ۵ - نقی : در یک جای صد چوب باریک بسته بست . ن س : در زه بود با دسته چوب باریک . نف : درّه بود با دسته چوبها باریک . الضغث بالكسر ، قبضة حبش مختلطة الرطب باليابس (قاموس) و دره بالكسر ، التي يضرب بها (قاموس)

خورد که بدین سرای اندر نیایم و او را چاره نبود ، حیلَت آنست که او را دست و پای ببندند و اندر سرای برند چنانکه نتواند خویشتن از آن بازداشتن ، تا او خود اندر نشده باشد ، و سوگند دروغ نشده باشد چنانکه ابوحنیفه گفته است رحمه الله که اگر مردی همی نماز خواهد کردن ، سوگند بخورد که بدین نماز اندر قرآن نخوانم و نماز بی قرآن نشاید ، او را حیلَت آنست که نماز از پس امام کند تا خواندن امام او را بس بسود و نمازش روا بود و او را [قرآن] خواندن نیاید و سوگند دروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای عزوجل ایوب را فرمود تا بدین حیلَت رحمه [را] زده آید ، و سوگند دروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای فرمود :

وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولَى الْأَلْبَابِ . و اندرین آیت دیگر گفته : رَحْمَةً مِن عِنْدَنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ .

و هر چه از ایوب بشده بود از خواسته و چهار پای و فرزند ، خدای تعالی آن همه بوی باز داد و گفت رحمت کردم برایوب علیه السلام تا یاد کار باشد مرعابدان را و خداوندان عقل را و هر که بجای من نیکویی کند من رنج او ضایع نکنم ، و ایوب علیه السلام از پس آن نعمت بسیار بزیست تمامی نود و سه سال پس بهرد ، و او را بسیار پسران بماند و نسل او بسیار شد و از میان آن همه پسران پسری را وصیت کرد نام او حل مل ^۱ و خدای تعالی او را پیغامبری داد و او را ذوالکفل خواند و خدای تعالی او را به نبی اندر یاد کرد و گفت

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ .

۱ - ن : س : نق : حرمل . چابلی : جبل ثیل (؟) - عربی : حومل . نف : ندارد .

و نیز ایوب را پسری بود نام آن پسر بشر^۱ خدای تعالی او را پیغامبری داد و این بشر بن ایوب هفتاد و پنج ساله بود که بمرد و پسری را از آن خویشتن وصی کرد نام او عبدان ، واز [یس] بشر بن ایوب علیه السلام بفرزند [ان] عیص اندر [هیج] پیغامبر [ی] نبود .

قصه شعیب پیغمبر علیه السلام

محمد بن جریر رحمه الله گوید: که شعیب پیغامبر علیه السلام از فرزندان ابراهیم علیه السلام بودنه از فرزندان اسحق و نه از فرزندان اسماعیل ، ولیکن از فرزندان مدین بن ابراهیم بود و نام او بعرانی یثرون^۲ بود و بتازی شعیب بود بن صیفون بن عنقا بن^۳ ثابت بن مدین بن ابراهیم ، و مادرش از فرزندان لوط

۱ - نق و جایی : بشیر - و ن س: بشر ، و فی العربی ، د و انه اوصی عند موته .
الی ابنه حومل و ان الله عزوجل بث بعده ابنه بشر بن ایوب نبیاً و سماه ذالکفل و امره بالدعاء الی توحیده . الخ - کذا فی قصص الانبیاء السمی بعرايس المجالس حرف بعرف و زاد بعده : ه ان نبیاً من الانبیاء قال من یکفل لی ان یقوم اللیل و یصوم النهار ولا ینضب فقام شاب فقال انا فقال له اجلس ثم انه اعاد مثل قوله الاول فقام ذلك الشاب فقال انا فقال له تقوم اللیل و تصوم النهار ولا تغضب قال نعم فمات ذلك النبی فجلس ذلك الشاب مکانه یقضی بین الناس فکان لا ینضب فجاءه الشیطان فی صورة انسان لیغضبه و هو صائم یريد ان یفطر فضرب الباب ضرباً شديداً فقال من هذا فقال رجل له حاجة فارسل الیه رجلاً فقال لا ارضی بهذا الرجل فارسل معه آخر فقال لا ارضی فخرج الیه فاخذ بیده و انطلق معه حتی اذا کان فی الوق خلاء و ذهب فسی ذالکفل و قال بعضهم ذوالکفل بشر بن ایوب بعنه الله بعد ایه رسولا . . الخ) (چاپ مصر ص ۱۰۸) .

۲ - اصل : یثرون . ن س : بثرون . نق : برون . طبری : یثرون . نسخه بدل : یثرون
یثرون . بیروز . ۳ - اصل : شمعون بود بن عقبان . از طبری اصلاح شد (ج ۱ ص ۳۶۵ طبع لیدن) .

پیغامبر علیه السلام بود، و گروهی ایدون گویند که شعیب از فرزندان ابراهیم نبود و لیکن از فرزندان یکی بود که با ابراهیم گرویده بود بزمین بابل، و با ابراهیم هجرت کرده بود [و] بزمین شام آمده، و خدای عزوجل را هیچ پیغامبر نابینا نبود مگر شعیب، و با نابینایی و ضعفی پیغامبری آمدش و باک نداشت از قوم و با نابینایی سخن گوی بود و حاضر جواب، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی سخن که او گفته است و از نیکوی که قوم را بخواند و جواب داد، و خدای تعالی قصه شعیب نه بیک سورت اندر پدید کرده است و نه بدو اندر، چنانکه به نبی اندر یاد کرده است. و شعیب را پیغامبری بشهری اندر بود بزمین شام نام آن شهر مدین، و امروز هنوز بر جای است و درختان بسیار. و ایشان را خدای تعالی اصحاب الایکه خواند و گفت:

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ .

وایکه بتازی غیضه^۱ خوانند یکی درختستان و مرغزار خرم بود، و خدای تعالی ایشان را نعمت بسیار داده بود و همه بت پرست بودند و ترازو [و پیمان] کم داشتند یکی آنکه بستدندی و یکی آنکه بدادندی، آنکه بستدندی افزون بودی و آنکه بدادندی کم بودی، و ایشان را درم بودی که بشمار دادندی و نستختندی^۲ و هر گاه که آن درم بدادندی لختی^۳ ازو ببریدندی گردا گرد چنانکه پیدانمودی و کم شدی، و محمد بن جریر ایدون گفت که اهل مدین دیگر بودند و اصحاب الایکه

- ۱ - الایک الشجر الملتف الكثير او الغیضه (قاموس) . و غیضه بفارسی بیشه یا جنگل باشد که هر گونه درختان درهم در آن روییده باشد .
 ۲ - سختن و سنجیدن یکی است . و در قدیم مسکوکات طلا یا نقره را وزن میکردند و بشمار میدادند ، چه در سکه ها فلز گاهی کمتر می شد و گاه زیادت و پایه ارزش وزن بود نه عدد .
 ۳ - در اصل : درختی - از نق و ن س اصلاح شد - چابی ندارد .

دیگر، و شعیب هردو شهر را پیغامبر بود، و نه چنین بود که او روایت کرد، سوی خداوندان تفسیر و اخبار و علما اندر تاریخ ایدونست که اصحاب الایکه اهل مدین بودند و این قول درست است و خدای تعالی اهل مدین را نام ایشان بنقصان ترازو و پیمانه صفت کرد و ایدون گفت:

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَتَّقُوا الْإِمِّيَّالَ وَالْمِيزَانَ وَكَذَّبَ أَصْحَابُ الْآيَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَرَأْسُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ.

پس پدید شد که یک گروه بودند، و بدین قصه شعیب اندر یک نکته گفته است از معنی لغت، و آن آنست که چون خدای عزوجل قوم نوح را یاد کرد و نوح را برادر ایشان خواند و عاد و ثمود را همچنین و لوط را و این همه برادری بقرابت اندرست نه برادراند [به نسبت] پس چون شعیب را یاد کرد و گفت:

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْآيَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ .

و نگفت اخوهم زیرا که شعیب نه از قبیله ایشان بود، و نه [از قرابت ازبهر آن] برادر نخواند [پس شهری را نام برد و او را برادر ایشان خواند] و این را معنی هست از روی لغت سخت نیکو که ایشان که اندر معنی قرآن سخن گفتند: آن نگفتند [پس خدای عزوجل به نبی اندر بگفت: آن مناظره ها که میان قومش رفت و آنچه ایشان جواب دادند گفت: وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا . گفت شعیب را با اهل مدین فرستادم و بقوم مدین .

قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ .

با ایشان گفت خدای عزوجل را پرستید که شما را بجز او خدایی نیست
قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ . شما را از خدای تعالی پیام آمد و پیدا شد
که بجز او خدای نیست .

فَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ .

و پیمان و ترازو راست کنید و مردمان را چیزی که بدهید کم مدهید .
وَلَا تَفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا . بزمین [خدای] فساد
مکنید بنقصان کیل و وزن . ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ . و اینکه
من میگویم شما را بدان جهان بهشت باشد، پس گروهی بگرویدند و گروهی نگرویدند
و مردمان شام چون پیغامبری شعیب بشنیدند همی آمدند که او را ببینند و سخن
او بشنوند، قومش بر سر راه بنشستندی و هر که بشهر اندر آمدی و او را خواستی
که بیند، ایشان گفتندی بدان کس که باید که دین شعیب قبول نکند که او دیوانه
است و مردمان را بسخن بفریبد شعیب قوم را گفت :

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتُصَدِّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ
آمَنَ بِهِ وَتَبْغُونَهَا عِوَجًا .

بر هر راهی منشینید و مردمان را بیم مکنید و هر کسی براه خدای آید او را
همی از راه ببرید و براه دگر افکنید .

وَ اذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَشَرَكُمُ . و اگر شما را امروز عدد

۱ - کذا ن س . . چاپی : بیان . نق ندارد .

بسیار است و پندارید که کسی با شما نه بس، یاد کنید، آنکه که شما را عدد اندکی بود، و خدای عزوجل شما را بسیار کرد، و ایشان را بیم کرد از عذاب قومهای پیشین و گفت:

وَ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ .

پس آنکسها که بوی گرویده بودند خوش دل کرد و گفت:

وَ اِنْ كَانَ طَآئِفَةٌ مِّنْكُمْ اٰمَنُوا بِالَّذِيْ اُرْسِلْتُ بِهِ وَ طَآئِفَةٌ لَّمْ يُؤْمِنُوْا فَاصْبِرُوْا حَتّٰى يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِيْنَ .

گفت: اگر گروهی از شما بمن بگروند و گروهی نگرند، آن گرویدگان را بگویند که شما صبر کنید تا خدای عزوجل میان ما و آن دیگران حکم کند آنکه که خواهد که ایشانرا هلاک کند و ما را از ایشان برهاند.

وَ قَالَ الْمَلَا الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوْا مِنْ قَوْمِهِ لِنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا وَ لَنَعُوْدَنَّ فِيْ مَآتِنَا .

و قومش و مهتران او را گفتند که [یا] شعیب ما ترا ازین شهر بیرون کنیم با هر که بتو گرویده‌اید. و لَنَعُوْدَنَّ فِيْ مِلَّةِنَا. یا با دین ما آیی [شعیب گفت:]
اَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِيْنَ قَدْ اِفْتَرَيْنَا عَلٰى اللّٰهِ كِذْبًا اِنْ عُدْنَا فِيْ مِلَّتِكُمْ
بَعْدَ اِذْ نَجَّيْنَا اللّٰهُ مِنْهَا .

اگر ما با دین شما آییم خدای را دروغ گفته باشیم که گفتیم که جز او خدای نیست.

وَ مَا يَكُوْنُ لَنَا اَنْ نَّعُوْدَ فِيْهَا اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ رَبُّنَا وَ يَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ

شَيْءٍ، عِلْمًا أَرَبْنَا افْتَحَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ .
 میان ما و قوم ما حکم کن و هر که براه راستست او را نصرت ده ، و هر که براه
 راست نیست او را هلاک کن که تو مهتر همه حاکمانی، پس قوم وی مهتران و کهنتران
 را گرد کردند و گفتند :

لَئِنْ أَتَيْتُمُ [شُعَيْبًا] إِنْكُمْ إِذَا لَخَّاسِرُونَ .

اگر شما شعیب را متابع شوید زیان کنید هم بدین و هم بدینا ، هر چند ایشان
 قوم را از شعیب نهی کردند شعیب همی خواند ایشان را و همی گفت :
 وَلَا تَعْمُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ . بر زمین خدای تعالی تباهی مکنید بدانکه
 خلق را از راه خدای باز دارید و ترازو و پیمانه [کم کنید] ، بقیه الله خیر لکم ان
 کنتم مومنین . گفت: شما اگر ترازو و پیمانه [راست کنید] ، خدای عز و جل شما را
 ثواب دهد و برخواسته شما برکت کند و ثواب و برکت خداوند اندر خواسته شما
 را بهتر از آنکه شما را بترازو و پیمانه بود ،

قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصْلَوَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تَتْرَكَ مَا يُعْبَدُ آبَاؤُنَا .

گفتند : ای شعیب این دین تو ترا چنین فرماید که ما را گویی که آنکه [را]
 پدران ما پرستیدند یعنی بتان ، دست بردارید ، هر چه خواهیم کنیم ، خواهیم کم کنیم
 خواهیم بیش ؛ إِنْكَ لَا أَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ . تو مردی بخردی و [براه راستی]
 استمنا گفتد شعیب را و فسوس کردند چنانکه خواهی که کسی را گویی بی خردی
 گویی مردی بخردی ۲ ، شعیب گفت: یا قوم خدای ما را راه راست [پیدا کرد] ، و رزقی
 منه رزقاً حسناً ، و مرا هدی و ایمان روزی کرد و آن روزی نیکو [.

۱ - در متن چنین است ولی در اصل آیه : علی الله توکلنا نیز هست به سوره

اعراف (۷) آیه ۸۷ رجوع شود . ۲ - چایی : تو سخت بخرد مردی . نق :

تو مردی عاقلی . ن س چون متن .

وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَيْكُمْ عَنْهُ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ
مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ.

و توفیق من از خدای است برو توکل کنم و دل بازوی گردانم تا مرا نگاه
دارد ازینکه شما مرا همی بیم کنید .

وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِ مِنْكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ
نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ . لَا يَجْرِ مِنْكُمْ شِقَاقِي (یعنی و لا يحملتکم
عداوتی و خلائی) گفت ای قوم نگرید تا از بهر من و از بهر عداوت من و مخالفت
که میکنید بعذاب خدای نیفتید و شما را آن رسد که بقوم نوح رسید از عذاب یا
بقوم هود و یا بقوم صالح .

وَاسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ .

و معنی این آنست ، یعنی استغفروا و توبوا .

قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا
وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ .

گفتند ما ندانیم ای شعیب تو چه گویی ، و همی دانستند ، ولیکن این بروی ^۱
استخفاف گفتند : و ما ترا همی ضعیف بینیم میان خویش ، اندر .

و لولا رهطك ، یعنی عَشِيرَتُكَ وَ قَرَابَتُكَ .

[اگر] عشیرت و خویشان تو چنین بسیار نیستندی ما ترا بسنگ [بکشتیمی]

۱ - بروی ، یعنی بوجه ، و در نق : بوجه ، ضبط شده و درین کتاب این معنی هم
جا براین وجه آمده است .

وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ. تو بر ما نه گرامی ای شعیب [گفت]: أَرْهِيْطِيْ عَلَيْكُمْ
أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ.

ای مردمان [آیا] قرابت من [بر] شما عزیز تر و گرامی تر از خدای عزوجل؟
وَأَتَّخِذُ ثَمُوهُ وَرَأْسَ كُمْ ظَهْرِيًّا. و خدای پس پشت افکندید و از وی نه اندیشیدید
إِنَّ رَبِّيْ بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ
إِنِّيْ عَامِلٌ.

ای قوم شما کار خویش کنید و من کار خویش، این سخن نه بر معنی امر است
[که] بر معنی وعید است، گفت:

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا
إِنِّيْ مَعَكُمْ رَقِيبٌ.

(یعنی انظر و اکیف) گفت: حکم را از آن خدای تعالی چشم داربد که من
نیز همی دارم، ایشان او را ایدون گفتند: إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. ترا جادوی
کرده اند و تو دیوانه شده و بسیار همی گویی، مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا .. و تو
همچون ما یکی مردی، چرا ترا خدای پیغامبری داد و ما را نداد.

وَإِنْ نُّظُنُّكَ لَمِنَ الْكََاذِبِينَ. و نزد ما چنانست که تو دروغ میگوئی.

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ.

اگر راست گویی و پیغامبری بهری ازین [ابر] آسمان بر زمین افکن تا ما
بدانیم که تو پیغامبری. قَالَ رَبِّيْ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ. ایشان را بخدای سپرد

گفت: خدای خود داند که با شما چه می کند، پس هیچ کس از پیغامبران که خدای تعالی او را اندر نبی یاد کرد و صفت کرد و خواندن آن قوم خویش، و مناظره کردن با ایشان، و سخن ایشان را جواب محکم دادن، چنانکه شعیب نبود، و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شعیب را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی مناظره او و مراجعتها^۱ که خدای تعالی حکایت می کند از آن قوم^۱ پس چون وقت عذاب بیامد و ایشان بیش نگریدند و خدای ایشان را دو گروه کرد چنانکه گفت:

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا
وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ .

و دیگر جای گفت: فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ .

خدای تعالی خواست که ایشان را عذاب بکند گرما بشهر ایشان افتاد [بشب و روز تا ایشان صبر و قرار نیافتند پس بريك [فرسنگی از شهر ابری پدید آمد و آفتاب بیوشیده و هر که بتوانست از شهر بیرون رفت و برابر ابر بیستاد که مگر راحتی یابند و از آن گرما يك زمان بربهند، و هر که نتوانست رفتن از زنان و کودکان و پیران در خانه [بنشستند] خنك تر بود، و خدای عزوجل از آن ابر آتش فرستاد و از زمین تف آتش برآمد و هر که بر زمین [بودند در زیر ابر] بجوشیدند و بریان شدند [و زنان و کودکان و پیران که از شهر نتوانستند بیرون رفتن درخاها شده بودند] پس جبریل علیه السلام آواز داد تا همه را جان از تن جدا شد [جز از] شعیب و آنکه با او بودند از مومنان، چنانکه خدای گفت:

۱- کذا: ن س درنق و چاپی نیست.

وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا بِرَحْمَةِ مِثًا .

پس خدای گفت :

الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا كَأَن لَّمْ يَغْتُوا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْبًا
كَأَنَّهُمْ الْخَاسِرِينَ .

گفت آنکسها که شعیب را دروغ زن گفتند همه هلاک شدند ، گویى اندرین جهان نبودند ، و از پس آن شعیب با آن مؤمنان اندر آن شهر بسیار شدند تا از مصر موسی علیه الصلوة و السلام بنزدیک وی آمد و شعیب دختر را بموسی داد .

[اندر] ملك منوچهر و پادشاهی او

و همیشه عجم را ملکی بود کین پیغامبران که بزمین شام بیرون آمدندی
[و بزمین مغرب، بوقت او بیرون آمدندی] و جای ملك عجم بزمین بابل بود آنجا
که امروز بغداد است ، و شهرهای اهواز و کوه^۱ و بصره^۲ ، و گروهی بزمین
پارس نشستندی ، و ازین ملکان عجم کس بود که عرب بفرمان او بودی و ملوک
شام و ملوک یمن او را فرمان کردند و کس بود که ملك او از رود دجله و فرات
از آن سو ننگدشتی ، و کس از عرب و زمین مغرب فرمان او نکردی [و این
منوچهر ملکی بود از آن عجم بزرگوار و پادشاهی او تا شام و مغرب رسیده بود و
لیکن ملوک مصر از عما لیق بودند چنانکه نسب ایشان گفتیم و هم فرعونان بودند و
هیچ ملك جهان را فرمان نکردند نه پادشاه شرق و نه پادشاه مغرب را و پادشاهی
منوچهر ، تا بمغرب رسیده بود و لیکن فرعون بمصر فرمان او نکردی]^۲ .

۱ - در اصل ۲ کرد و بصره . از نق و چایی و ن س . مراد اقلیم بابل است

بین النهرین و ابله تا حدود اهواز . ۲ - از نق و نف . ن س : و این منوچهر

ملکی بود با عدل و تدبیر و او را با ملك ترك الخ و جمله های متن را ندارد .

و زمین مصر از ملك او بیرون بود و از زمین شام و حجاز و یمن اندر ملك او بود، و موسی علیه السلام از ملك او بیرون آمد، و این منوچهر ملكی بود با عدل و تدبیر و او را با ملك ترك و ملوك مشرق حربهها افتاد بسیار، و او خطبه کرده است که همه ملکان را واجب است که آن خطبه او بخوانند و بدانند، و این خطبه بدین کتاب اندر یاد کنیم. ایدون گفتست اندرین کتاب که منوچهر از فرزندان افریدون بود، و قصه افریدون پیش ازین باین کتاب اندر یاد کرده ایم آنکه بیرون آمد و ملك یوراسب [را به] کشت و کاوه اصفهانی را اسفستلار کرد، و افریدون چون بملك اندر بنشست او را سه پسر بود یکی قور^۱ د دیگر سلیم و دیگر ایرج و چون بمرد مملکت سه بهره کرد و بدین سه پسر داد، و آن جای که نشست از زمین عراق و [ایران] شهر بایرج داد که کهتر بود، چون افریدون بمرد آن پسر [ان] ایرج را بکشتند، گفتند: پدر بر ما ستم کرد، تو کهتر بودی ملك ترا بیشتر داد، و او را بکشتند و خود مملکت بدو نیم کردند، و بگرفتند. و منوچهر از فرزندان ایرج بود و نسب او ایدون گفتند: منوچهر [کیازیه] بن منشخور^۲ بن منشخوار^۳ بن ویرك^۴ بن ایرك^۵ بن بتك^۶ بن فرزشك^۷ بن فرکوزك^۸ بن کوزك^۹ بن ایرج افریدون^{۱۰}

۱ - ن س : نوح . طبری : سرم ، طوج ، ایرج (ج ۱ ص ۴۳۳) شرم - توژ - ایرج هم دیده شده است .
 ۲ - این اسامی از طبری (ج ۱ ص ۴۳۰ تا ص ۴۳۲ لیدن)

اصلاح شد و نسخه بدلها را در زیر ثبت کردیم ؛ اصل : منوچهر بن منشخون بن منشخور بن ویرك بن شورشك بن ایرك بن بتك بن فرسك بن شسك بن فرکودك بن كودك بن ایرج بن افریدون الملك . ن س : منوچهر بن منشخور بن مسخوار بن ویرك بن شورشك بن العرك بن سك بن فرسك بن دستك بن فرکودك بن كودك بن ایرج بن افریدون . نق : منوچهر بن میشخون بن ویرك بن شورشك بن اترك بن عنك بن فروشك بن دوشك بن مرکوزك بن ایرج ...
 نف : منوچهر بن منشخور بن ویرك بن سروسیك بن ایرك بن بتك بن فرسك بن زشك بن فرکوزك بن کوزك بن ایرج بن افریدون (رك ، حاشیه ۹ صفحه بعد)

الملك، و خداوندان علم [نسب از علمای عجم بدین] نسب او [اندر] خلاف کردند، گروهی چنین گفتند [و گروهی ایدون گفتند] که [او] از پشت^۱ افریدون بود که افریدون دختر ایرج را بزنی کرد و باوی بیود، و ایشان بزرگدین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و با دختر بودن بحلال داشتند [ی]، پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود بخواست، و نام این دختر **كوشك** ۲ بود، ازو دختری آمد و نام او **فر كوشك** ۳ با او بیود دختری آمد نام او [**روشك**]، با او بیود و دختری آمد نام او **فرزوشك** با او بیود دختری آمد نام او **ييتك**، با او بیود دختری آمد نام او **ايرك**، با او بیود دختری آمد نام او **ايزك**، با او بیود دختری آمد نام او [**۴ ویرك**] با **ویرك** بیود دختری آمد نام او **منشجرك** ۶ و پسری نام او **منشخرفاغ** ۷ پس این برادر با خواهر بیود [پسری آمد نام او منشخرفر و دختری نام او منشخروك و این دو با هم بیودند] ۸ این **منوچهر** ۹ بیامد، و

-
- ۱ - كذا : ن س . اصل : نسب . ۲ - اصل : كوسك . ن س : كوشك . نق : كوش كره . نف : ندارد . (رك حاشیه ۱۰) . ۳ - اصل : فلاه . ن س : فلاه . نف : بتك . نق : ندارد . ۴ - از طبری نقل شد . ۵ - اصل : اراك . ن س : ایرك . نف : ایراك . نق : ندارد . (رك حاشیه ۹) . ۶ - ن س : منشرك . نق : منشرك . نف : منشورك . اصل : منشرك . طبری : بی نقطه و درحاشیه منشرك . ۷ - ن س : مسخرفاع . نف : منشرفاغ . نق : فاغ . اصل : مسخرفاع طبری : منشخرفاغ و يقول بمضهم : منشخواربغ . ۸ - از طبری نقل شد . ۹ - متن را از روی متن طبری طبع لیدن (ج ۱ ص ۴۳۰ تا ۴۳۲) اصلاح کردیم و نسخه بدلها را از نسخه اصل و نسخ موجود در زیر هر کلمه در حاشیه نوشتیم و اکنون اصل آن اسامی و ترتیب آنها را از روی کتاب (بندهشن) که ماخذ اصلی طبری بوده است و بزبان پهلوی تا امروز موجود است ترجمه و نقل میکنیم ، در بندهشن طبع بیهی ص ۲۲۹ - ۲۳۰ س ۱۳ آمده است ، ۵ از ایرج دو پسر و يك دختر بزرادپسران دو گانه را بقیه پاورقی در صفحه بعد

هنوز افریدون زنده بود و او را پیش او بردند سخت خرد او را بدید ایدون گفت که ازین ملکی بزرگ آید و تاج بر سر او نهاد و از بر سرش بداشت از بهر فال ملک را، و افریدون بمرد و پسرانش طوج^۱ و سلم^۲ را ایرج را بکشتند و ملک بگرفتند سیصد سال، و این منوچهر بزرگ شد و بر زمین وی بود و آنجا زاده بود، و کزوهی گفتند در زمین دماوند بود، چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و توج^۲ و سلم هر دو زنده بودند، سپاه بریشان کشید و حرب کردند، هر دو را بکشت از بهر خون پدر را، و تاج بر سر نهاد، و ملکی بود باداد و عدل و با هیبت و مدد و بیست سال ملک او بود، و هر شهری که اندر پادشاهی او بود، بفرمود تا کردا کرد شهر کننده کنند، و نخستین کسی که اندر جهان خندق کرد^۳ وی بود، و بهر شهری

بقیه از صفحه قبل

نام (اویذار - وندان در طبری) و (استوبه - اسطونه، طبری) بود و دختر را نسام (گوژک - خوژک، طبری) بود. سرم و توج و ایرج را و فرزندان و نوادگان او را همگی بکشتند، جز آن دختر که فریدون وی را در نهان همیداشت و با وی بیود، و از آن دختر ایرج دختری بزاد، آنها خواستند آن مادر و دختر را نیز بکشند، ولی فریدون آنانرا پنهان کرد [و با آنان بیود] تا ده پیوند. پس منوشخورشید به بینی از این دختر بزاد، و چون بزاد روشنی خورشید به بینی او افتاد، از منوس اختمور (کذا؟) مانیش خورنر و از مانوش خورنر اختمور (؟) منوشهر زاد، آنکه او سرم و توج را بکشت و کین ایرج را بغواست... (روایت دیگر که در ذیل همین روایت در بندهشن آمده است منوشچهر (باضافه هه جا) منشچهرنر منوشخورناک، منام گوژک، (کما مسوزک هم خوانده اند) ایرک، شریک، بیتک، (بوتیرک هم خوانده اند) فرزو شک، زوشک، فرگوژک، گوژک، ایرج، فریدون...)

۱ - فی الاصل : طوج. کذا: ن.س. نف: تور کذا: نق. رک حاشیه ص ۳۴۲ و توژ و توژ

هم ضبط شده است. ۲ - ن س نوح. نف و نق و چا، تور. اصل: توج.

۳ - ن س: خندق آیین آورد. نف: کنده آیین آورد.

آلت حرب و سلاح، وی کرد کرد، و بهر شهری^۱ و بهر دیهی دهقانان را گفت که آبادانی این ده از شما خواهم، و رعیت را بفرمود که فرمان این دهقانان کنید تا این جهان آبادان شود، و ملک بداشت بداد و عدل و فراخی صدو بیست سال، و چون ملکی او شست سال بیود، موسی علیه السلام به پیغامبری فرود آمد و به مصر شد و فرعون غرقه شد و دین موسی به شام و مغرب آشکارا شده بود، و این منوچهر همی شنید و لیکن بتن خویش مشغول بود و ملک افراسیاب برو بیرون آمده بود، و زمین مشرق برو تباه کرده، و این ملک افراسیاب ملک ترك بود پسر فشنج بن^۲ دشمن^۳ ملکی بود بزرگ و خلق زمین مشرق بفرمان او بودند و نشست او به بلخ بود و گه که به مرو، و این زمین ماورالنهر ترکان داشتندی و از حیچون گذشته بود و ببیابان مرو تا ببیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین بلخ همه ترکان بودند و خرگاهها و خانهای ترکان^۴ بود [و تا سرخس و تا حدّ عقبه مزدوران]^۵ از آن ایشان بود برسه منزل ازین سو و این همه افراسیاب را بود،

۱- کذا: ن س و نف. نق: بهر شهری دیها فرمود و دهقانان را فرمود که این دیه را آبادانی از تو خواهم. طبری، فجعل لكل قرية دهقاناً و جعل اهلها له خولا و عبداً و البسهم لباس النذلة و امرهم بطاعته. (ج ۱ ص ۴۳۴ طبع لیدن).

۲- نق: اسبنج بن رستم. ن س: فسیح بن رستم چایی، پسر فشنج. عربی: افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذی تنسب الیه الاتراك ابن شهراسب و یقال ابن ارشسب بن طوج بن افریدون و قد یقال لفشك فشنج بن زانشمین. (ص ۱۹۵) شاهنامه: پشنگ. بندهشن: پشنگ (طبع ببیبی ص ۲۳۰ سطر ۱۰) ۳- کذا فی الاصل ن س و نق: رستم. کذا: طبری. بندهشن زایشم (ص ۲۳۰ سطر ۱۰) شاهنامه: زادشم. بیرونی: ریشم (زیشن ۲) الآثار الباقية ص ۱۰۴. ۴- کذا: ن س و نق اصل: گیرگان. ۵- نق: ندارد. چایی: سرحد عقبه نردوران از نیشابور. ن س: عقبه مزدوران ایشان.

و سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حدّ سرخس بود تا حدّ چینستان^۱ سپاه بسیار بکشید و بحرب منوچهر آمد و منوچهر با وی حرب کرد و خود چند بار منوچهر را بشکست و او را اندر زمین طبرستان بحصار کرد و سپاه گردا گرد وی فرود آورد و چند سال گرد طبرستان اندر نشسته بود با ترکان، و منوچهر بزمین طبرستان بشهری که نامش آمل است بحصار بود، و گردا گرد طبرستان همه خارا است و درختان بسیار، سپاه غریب آنجا حرب نتوانند کردن.

و باخبار دیگر ایدون خواندم بیرون ازین کتاب بکتاب فضایل شهرها^۲ اندر فضیلت شهر آمل اندر، که آن قصه طبرستان است [و ملک طبرستان را] نشست آنجا بود و هیچ چیز نیاید از خوردنی از طعام و میوه و شراب [وزدیگک ازارها]^۳ و دانه و شکر [ی] و فانید و بخور و جامها از پوشیدنی و از فرش تابستانی و زمستانی هیچ چیز نیست که مردم را ہمیش اندر بکار آید که [نه همه] بشهر آمل [اندر نیاید و از بیرون طلب نباید] کردن، و ملک افراسیاب با همه سپاه ترک بر [در] طبرستان ده سال بنشست و ملک منوچهر با سپاه خویش همه بآمل بود که هیچ چیز از پوشش و خوردنی از بیرون شهر نبایست آوردن، و اندر شهر چیزهایی بود از جامها و کلیمهای الوان که اندر هیچ شهری نبود و اسپر غمها و ریاحین چون ترنج و دیگر چیزها [که همی] افراسیاب را هدیه فرستاد، و او را ایدون گفت که چند توانی بدر این شهر نشستن، و مرا این حصار چه زیان دارد، و بر من چه تنگی بود

۱ - اصل: سیستان. ن س شستان (نق) گوید: از حد سرخس بود تا جیغون و زمین از آنسوی آب تا فرغانه تا حد چین. نف: سرخس بود تا آب جیغون و از آب جیغون و از آب یسو تا آب فرغانه و همه زمین ترکستان تا حد چینستان او را بود. ۲ - نق، کتاب فضایل البلدان نف و جایی ندارد. ن س: فضایل شهرها. ۳ - ازین س. یعنی: توایل و ادویه، نق: دیگر افزارها نف: دسکر افزارها.

و هر چه بجهان اندرست بدین شهر اندرست، و مرا از بیرون شهر بهیچ چیز حاجت نیست، و بدین شهر اندر بسیار چیزها است از میوها و بویها که اندر جهان نیست و افراسیاب را از هر چیزی بفرستاد.

و ایدون خواندم اندر کتاب که **منوچهر** را بده سال اندر از شهر [آمل] بیرون هیچ چیز نبایست مگر پلپل که ایشان اندر دیگرها کردند و از آن [نشکافتندی] که فلفل مرطوب را برد، و آن شهر بر لب دریاست و هواش با رطوبت است و این فلفل از زمین **هندوستان** برند آنجا و همه جهان، پس **منوچهر** مر حکما را گرد کرد و گفت این کار پلپل را چه حیلت کنی که بدین هوای شهر اندر ازو چاره نیست؟ حکما **منوچهر** را گفتند: ایدر یکی تره است، زنجبیل خوانند بفرمای تما آن را در دیگرها می کنند بجای فلفل، **منوچهر** شاد شد [و آن تره را بجای فلفل کار بستند] و تا امروز آن تره همچنان است.

و **منوچهر** را از بیرون آن شهر حاجت نبود، پس چون ده سال برآمد افراسیاب بر [در] **طبرستان** ستوه شد، و سپاه ترکان ستوه شدند افراسیاب با **منوچهر** صلح کرد و باز گشت.

اکنون بدین کتاب اندر **محمد بن جریر** ایدون گوید که صلحشان بر آن شرط بود که حدی بنهند میان زمین **ترک** و آن **عجم**، هر چه از سوی **ترکستان** است مر **ملك** **ترک** را بود و هر چه ازین سوی **عجم** است **منوچهر** را بود و هیچ کس را [روا] نبود بعد از آن، که بعد یکدیگر آیند. و چنان گفتند که مردی بنگرید **بلشکر** **منوچهر** اندر که ازو قوی تر کس نباشد، و تیری بیندازد، هر کجا تیروی بیفتد آنجا سرحد **ملکشان** بود، و از آن سوی تیرحد **ترکان** را بود و افراسیاب را، و ازین سوی **عجم** را بود و **منوچهر** را، و برین بنهادند و هر دو **ملك** و هر دو سپاه این اتفاق بستند و صلح نامه بنبشتند چنین، **منوچهر** مردی قوی بنگرید اندر همه

سپاه خویش نام او آردش بود که بر زمین^۱ ازو تیر اندازتر مردی نبود و قوی تر، و را بفرمود که بر سر کوه دماوند شو، و آن کوهی است که بهیچ شهر کوه بلندتر از آن نیست، بفرمود که بر سر آن کوه شو و آن تیر بینداز بهمه نیروی خویش تا خود کجا افتد، و او از سر آن کوه تیر بینداخت بهمه نیروی خویش، تیر از همه زمین طبرستان [و زمین گرگان و زمین نسا بور و از سر خسی و همه بیابان مرو]^۲ بگذشت و بر است^۳ جیحون افتاد.

افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی او از حد سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن، و عهد کرده بود و صلح نامه نوشته و نتوانست از آن شرطها باز گشتن، سپاه را باز گردانید و جیحون را آن سو بگذاشت، و جیحون بمیان حد نهادند، و منوچهر از حصار بیرون آمد و بمملکت بنشست و از لب جیحون تا حد یمن و مغرب همه اندر پادشاهی او گشت، و داد اندر میان خلق بگسترد و دهقانان را بهر شهری و دیهی بفرستاد، و [ایشان] جهان آبادان کرد [ن] بفرمود، و ز رود جیحون رودهای بسیار کند [و رود فرات به] سوی مغرب^۴ روان

۱ - در اصل: سپاه خویش تا او را آزمایش کند ازو. ن. س: سپاه خویش با آوازش بود که بر زمین ازو. نق: پس منوچهر مردی با قوت بنگریست که نام او آرش بود و اندر همه دوی زمین ازو تیر اندازتر نبود. الخ. چایی: پس آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیر اندازتر نبود الخ. نف: بنگرید اندر همه لشکر نام او آرش که بر زمین ازو تیر اندازتر نبود. وظه. جمله: (تا او را آزمایش) در متن و جمله (با آوازش بود) دو ن. س مصحف. (نام او آرش) است کما فی نف و نق. طبری: ارشیا طیر و ربا خفف اسم بعضهم فبقول ایرش (ج ۱ ص ۴۳۵) و در کتب پهلوی ویرا (ایرش شاک تیر) نویسد. ۲ - از نق. ۳ - نسخ: براب، و در محل فرود آمدن تیر آرش در کتب تاریخ اختلافانی است بعضی عقبه مزدوران، بعضی مرو بعضی نهر بلخ و برخی لب جیحون و همچنین کوهی که از انجا تیر انداخت محل اختلاف است.

۴ - اصل، مغرب رودهای. ن. س: بسار کند سوی مغرب رودی فرات. نق: و از عقبه در صفحه بعد

کرد [و خراج بر خلق سبک کرد]، و خواسته بسیار بنزدیک او گرد آمد، و [سپاه را] روزی بفرمود و هر کسی را طبقات جدا کرد، آنکه بشمشیر کار کند، [و آنکه بزوبین کار کند] و آنکه بنیزه، و آنکه تیر انداز بود^۱، و گروهی از ایشان بر همه مهتر کرد و مقدمه سپاه کرد تا وقت حرب ایشان را در پیش باشند، و درم [بیش] ستانند، و آن مرد که نام او آرش بود که آن تیر بر لب جیحون انداخت^۲، او را بر همه پادشاه کرد^۳، و جهان آبادان شد، و نرخها رزان شد و خلق را آسانی افتاد.

سی و پنج سال [پس از آن] افراسیاب بزیست و آنکه بمرد و ملک پسرش افتاد^۴ و سالی چند برآمدترکان از آب جیحون اندر گذشتند [و کناره پادشاهی

بقیه باورقی از صفحه قبل

رود جیحون تا رود بلخ رودهای بسیار کرد و رود فرات بسوی مغرب روان کرد. نف، از رود جیحون بسوی بلخ رودهای بسیار کردن فرمود و از دجله رودهای بسیار کند و از سوی مغرب رود خواست روان کردن. طبری: اشتق من الصراط الفرات و دجله و نهر بلخ انها را عظاما و قيل انه هو النهر کرا الفرات الاکبر (ج ۱ ص ۴۳۶).

۱ - ن س: بودند گروهی. نف، هر کسی را طبقات جدا کرد و گروه تیراندازان را بر همه سپاه مهتر کرد. نق: و گروه تیراندازان را بر همه سپاه مهتر کرد و حکم ایشان بر همه پادشاهی اندر روان کرد. طبری: زاد فی مهنة المقاتلة بالر می. ۲ - ن س: بر همه پادشاهی خویش امر روان کرد. نف: مهتر کرد حکم او بر همه پادشاهی خویش روان کرد. طبری: ریاست تیراندازان را بآرش داد. کما فی المتن. ۳ - اینجا در حاشیه با خطی بالنسبه قدیمی نوشته شده است: «در اصطلاح بلخ پادشاه گویند وزیر اعظم را پاشا از آن غلط شده است» ازین عبارت معلوم میشود که این نسخه که در دست ماست دترکستان یا بلخ نوشته شده است. ۴ - کذا نق و نف. ن س: افتاده دارد. طبری: ندارد. قال: لما مضت من ملکه خمس و ثلثون سنة تناول الترك من اطراف رعبته (ج ۱ ص ۴۳۶).

بروی مضطرب گشت] ۱ و او از آن تافته شد مهتران سپاه را بخواند و ایشان را پند داد و گفت: ای مردمان نه همه مردمان اندر جهان شما اید جز شما اندر جهان مردم بسیار است، و هر کسی کار خویش همی کند و بر جای خویش همی جنبید، شما خفته و آهسته و آسانی گزیده، و مرد آننگاه مرد بود که او را جنبش بود، تا منفعت خویش بداند و بگیرد [و از خویشتن سود بیند] و دشمن را از خویشتن ۲ باز دارد، چون نجنبید و کاری نکنند او از شمار مردمان نبود، از شمار مردگان ۳ بود، این سپاه ترک آمد و کناره پادشاهی گرفت، و این از آن بود که شما خاموش شدید و با ایشان حرب نکردید و از ایشان باک نداشتید و آهنگ ایشان نکردید تا ایشان آهنگ شما کردند، و خدای عزوجل این [ملک] مرا بداد تا من سپاس داری کنم بمملکت نیکو داشتن و داد کردن بر خلق و آبادان کردن جهان [تا مراد افزون کند و ملک بدین جهان پاداش دهد نه که] ۴ تا سپاسی کنم و خلق را و پادشاهی را ضایع کنم تا اندرین جهان ملک از من بستاند و بدان جهان مرا عقوبت کند و مرا خدای عزوجل از اهل بیت ملک آفرید این جهان بمن داد و من این [ملک] ضایع نخواهم کردن، فردا همه خلق کرد آیند لشکر و رعیت تا من گفتی بگویم و امر ایزدی بفرمایم، ایشان همه عذر خواستند و فرمان کردند.

۱ - از نق. کناره پادشاهی مراد سرحد کشور است و در قدیم مصطلح بوده است. ن. س. ندارد. نف: لغتی از پادشاهی منوچهر بگرفتند. ۲ - نق: از خانه خویش. ن. س. و نف چون متن. ۳ - نق: در اینجا شرحی که در خطبه دیگر در متن خواهیم خواند آورده است. و پس از مراجعه بمتن عربی معلوم میشود که خطبه منوچهر و نطقی که پیش از آن برای سپاه کرده در ترجمه مخلوط شده و در هر نسخه بطریقی آنرا مخلوط تر ساخته اند و ما ناچار متن را با اصلاحاتی بحال خود گذاریم چه مفصل تر از دیگر نسخ است. ۴ - از نف. ن. س. ندارد. نق: تفصیلاتی دارد که همه دست غورده است.

اندر خطبه [گردن] منوچهر الملک

پس چون دیگر روز بیود بفرمود تا همه سپاه را که بحضرت او بودند کرد کرد و خرد و بزرگ را همه بخواند و هر کسی را از مهتران سپاه و رعیت بجای خویش بنشاند و اندر مرتبت کس تقصیر نیفتاد، و خود بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد و موبد همه موبدان را بر کرسی بر آن تخت بنشاند و او موبد همه علما و حکمای زمانه بود، و چون دانست که هر کسی بجای خویش بنشست، او بر تخت برپای خاست [و این خلق همه برپای خاستند] ایشان را بفرمود تا بر جای خویش بنشینند [که من از بهر آن برپای خاستم تا] شما همه مرا ببینید و سخن من بشنوید پس ایشان را خطبه کرد و ابتدای خطبه خدای را سپاس داری کرد، پس ایشان را ایدون گفت:

ای مردمان این همه خلق را که شما ببینید بدین چندین بسیاری و چندین گونه خلق که اندرین جهانند [این همه را خالق نیست که آفر کار ایشانست] ^۱ و نعمت بر ایشان از ویست، آفریدگار را بپای پرستیدن، و بر نعمت او سپاس داری باید کردن، و خویشتم بر قضای او سپردن که هر چه بود نیست چاره نیست که بپاشد، [و هیچکس نیست ضعیف تر از مخلوق بدست خالق که اگر مخلوق چیزی بجوید نیابد و اگر او را بجوید بیابد] ^۱ و هیچکس نیست قوی تر از خالق بر مخلوق زیرا که خالق هر که مخلوق را بجوید [این مخلوق] بدست او اندر باشد، پس از همه خالق قوی تر و قادر تر و از همه این مخلوق ضعیف تر، که هر چه بجوید یافت نتواند، و چون او را بجویند گریخت نتواند، و اندیشه کردن اندر کار خالق و مخلوق

۱ - از : نف و ن س . نق : طور دیگر است و متن با اصل عربی نزدیکتر

روشنایی افزاید اندر دل و غفلت و نااندهشیدن ازین تاریکی افزاید اندر دل و نادانی کم بود کی است و همیشه بر هر ره‌ی که رود ره کم کند، و پیشینگان رفتند و جهان بما دست بازداشتند و ما را چاره نیست از پس ایشان رفتن، و ایشان مارا [چنانند چون] بیخ [درخت و ما ایشان را چون شاخ درخت، که] درخت را از بیخ [برکنند شاخ از پس او چه مایه پای دارد ما نیز از پس ایشان پای نداریم اندرین جهان، و خدای عزوجل بزرگی خویش این ملک ما را بداد و ما او را سپاس داریم، از وی خواهیم که ما را [بر] سپاس داری نیرو دهد، و بر راه راست [بدارد و دل ما بر یقین] بدارد، تا ما بدانیم کین همه از وی است، و ما را باز گشتن بدوست، آگاه باشید که مملکت را [و رعیت حق بود] ^۱ بر سپاه و رعیت را نیز بر ملک حق است و سپاه را نیز همچنین، اما حق ملک بر سپاه آنست که او را فرمان کنند و با دشمن حرب کنند و او را نصیحت کنند، اندر آن حرب، تا دشمن ازو بازدارند و پادشاهی او برو نگاه دارند، و حق ایشان برو آنست که ایشان را روزیها بدهد و بوقت بدیشان برساند و تاخیر نکند. و ایشان ملک را چنان اند که چون پر مرغ را و مرغ بی پر بکار نیاید و اما حق ملک بر رعیت آنست که او را فرمان برند و جهان آبادان دارند و کشت و رز کنند و درخت نشانند و بنا کنند تا جهان آبادان بود تا ایشان خراج ملک بتوانند گزاردن، و خراج از وقت تاخیر نکنند [و حق] رعیت بر مملکت آنست که

۱ - در طبری زوایدیست که در نسخ موجود نبود و ما ترجمه کردیم: د و حق رعیت بر ملک آنست که ایشان را نگاه بدارد و رفق و آهستگی کند، و بر آنچه طاعت آن ندارند ایشان را بر آن بر نگمارد، و اگر آفانی از آسمان یا زمین بر کشت و بوستان رعیت فرود آید و بحاصل و بار آنان زیان رسد، خراج آنچه بزبان آمده است از رعیت نستانند، و اگر مصیبت بزرگ شد از بیت المال رعیت را یاری دهد و ایشانرا بر عمارت خرابیها مدد کند و پس از آن بسالی یا بدو سال آن داده بیت المال برفق و مدارا بازستانند (طبع لیدن ج ۱ ص ۴۳۷ - ۴۳۸).

برایشان داد کند و ستم نکند و خراج از ایشان برفق و نرمی بستاند و برایشان دشواری نکند، و سخت نگیرد، و ستمکاران برایشان نگمارد، و ایشان را کاری نفرماید که نتوانند کردن، و اگر ایشان را بکار آبادانی جهان اندر بکشت و ورز، نفقه حاجت آید ملک ایشان را از خواسته خود یاری کند تا خراج او نشکند و قوت ایشان نشود، و اگر سالی از آسمان آفت آید که ثمره را زبانی باشد آن سال خراج ایشان بيفکند و اگر آن دیگر سال باران نیاید خراج نباید خواستن از ایشان تا ایشان بدان [جهان] آبادان کنند و آنگاه که باز خواهند چندان ستانند که ایشان تباه نشوند.

و بدانید که ملک ایدون باید که اندرو سه خصلت بود یکی راست گوی بود و دروغ نگوید. و دیگر با سخاوت بود و بخیلی نکند. سه دیگر خشم نگیرد زیرا که خلق همه اندر دست وی است، و دست او برایشان دراز است هر چه خواهد بر ایشان تواند کردن و فرمودن و ایدون باید که هر چیزی او را بود از نعمت و خواسته و فراخی نعمت رعیت را همچنان بدهد، مگر آن چیزی که ملک را بود خاصه که رعیت را بکار نیاید چون اسبان و آلات سلاح و گورها و چیزها که آن جز ملککان را بکار نیاید، اما آن چیز که خلق را بکار آید نباید که او خویشتن را چیزی [خاصه] بدارد و خلق را از آن باز دارد چنانکه ایدون گوید فلان طعام مخورید تا من بخورم یا فلان شراب مخورید تا من خورم یا فلان جامه بپوشید تا این خاصه مرا بود یا فلان اسپرغم بپوشید تا من بپوشم، و ایدون باید که ملک همیشه عفو کننده بود و عقوبت کم کند، جایی که عفو باید کردن عفو کند و چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند، تا عفو بیشتر بود از عقوبت [که اگر بعفو خطا کند به که بعقوبت. اگر جایی] عقوبت باید کردن و او بغلط عفو کند تواند کردن که اندر یابد، و [اگر] جایی [که عفو] باید کردن بغلط عقوبت کند آن از دست گذشت و نیز اندر نتواند یافت^۱ و ایدون باید که [اگر کسی] از رعیت [پیش ملک] گله کند از کار داری

۱ - از ن س. نق ندارد: نف: ناقص دارد چایی چنین است: در عقوبت کردن تعجیل نکند که تعجیل کردن در کارها را فساد بسیار است.

که برو بستم کرد ، ملک باید که آن کاردار را محابا نکند و بسوی او میل نکند و آن کاردار با متظلم گرد آورد اگر ستم کردست آن ستم ازو بردارد ، و اگر چیزی آن کاردار بستدست بستم ، بفرماید که باز دهد ، اگر کاردار ندارد ملک بدهد ، و آن کاردار را ادب کند تا دیگر باره چنان نکند ، و هم بدان جای باز فرستد تا هر تباهی که کردست او خود نیکو کند و هر ستمی که کردست داد بدهد ، و اگر کسی مر کسی را بستم بکشد ملک باید که آن کشنده را عفو نکند ، و داد اولیای کشنده باز دهد ، و دیت او بستاند ، مگر آن اولیای کشته او را عفو کنند . این است رسم داد وعدل ، و شما را این همه بر من واجبست ، و من [برای همه ایستاده ام و تمام کردم ، اکنون از شما آن خواهم که برابر شما واجبست] از فرمان برداری کردن و حرب کردن با دشمنان . و این دشمن ترك اندرین مملکت ما طمع کرد ، و از حدّ خویش بعدّ ما اندر آمد^۱ ، با او حرب کنید و مرا خویشتن را ازیشان برهانید و بهر شما اندرین است ، چون [بهر ما و]^۲ فرمودم تا شما را سلاح تمام بدهند ، سلاح بر من و حرب بر شما ، و تدبیر و رای من باشما [یکیست هر]^۳ تدبیری که بکنید من آن کنم و شما آن کنید ، و من یکی انباز شما ام اندر تدبیر و رای ، و مرا ازین ملک چیزی نیست جز نام و فرمان برداری . اگر فراخی بود یا نعمت بسیار بود یا نرخ ارزان بود شمارا بهره بیشست اندر آن که مرا . و من از شما بفرمان برداری

۱- کذا: ن س و نف. اصل: خویش اندر پای خواست نق: از حد خویش بعد ما اندر آمده چایی . بعد ما درآمد و تنها خانه من درین ملک نیست همه را خانه و زن و بچه درین ملک است پس پشت بر پشت یکدیگر نهید و دفع این دشمن این ملک بکنید و خود را و ما را باز رها کنید (ص ۱۱۸) و متن با طبری یکیست .
 ۲- کذا: ن س . نق: اندرین بیش است . نف: بهره شما اندرین بیش است که بهره من . طبری: فاکفونا فانما تکفون انفسکم .
 ۳- از، نق. ن س با متن یکی است . نف: تدبیر و رای من بر شما هر تدبیر . طبری: انا شریککم فی الراى .

بس کردم . و هر که مرا فرمان کند اورا پاداش نیکو کنم ، و هر که مرا خبر آرد از کسی که او فرمان بردار نیست ، آن کس که خبری دهد بپذیرم ، و بسخن او این را عقوبت نکنم تا این بیازمایم ، چون یقین شوم که این فرمان بردار نیست و مرا مخالف است ، آنکه بجای مخالفان دارمش ؛ و بدانید که اندر مصیبتها چیزی بهتر از صبر نیست ، و یقین بدانید که هر چه بودنیست بباشد ، و هر که او بدین جهان بحرب دشمن کشته شود خدای ازو خوشنود شود . خویشتن بخدای سپارید که از کارها آن به که خویشتن بخدای سپارند و برضای او بایستند ورنه ایستند چه کنند و کجا گریزند از آن [چه] بودنیست ، و این جهان سفرست که مردمان بارها بسته و بسفر همی روند و هر چه با ایشان است همه عاریتی است و این همه عاریت ببايد گذاشتن ایدر و ازین سرای [بدان سرای] چیزی نبرند مگر شکر نعمت و تسلیم کردن قضا را و کار نیک کردن و خویشتن سپردن بدان کسی که از وی گریختن نتوان و با وی نه بسی^۱ و جز او کس [نداری و هر گاه که نیت شما با خدای درست بود و بدانید که نصرت جز او کس [را] ندهد خدای شما را نصرت دهد . و بدانید که پادشاهی نتوان داشتن مگر براه راست و بفرومانبرداری و هر گاه که ملک راه راست دارد و سپاه و رعیت او را فرمانبردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کزانه های مملکت از دشمن نگاه داشته ، و داروی این کار بدست شماست اگر فرمان برید و با دشمن حرب کنید ، شما راست ، بر من راست داشتن و داد دادن ، و مرا و شما را نیرو خدایتعالی دهد و شما که رعیت اید و سپاه منید این که گفتم کار بندید و شما که کار دارانید بر رعیت داد کنید و ستم نکنید ، که این رعیت خورش و طعام و شراب ما و از آن شما اند ، هر چند که داد کنید و رعیت آبادان دارید ، خراج من زودتر بر آید و روزیها تاخیر نشود و هر گاه بیداد و ستم کنید رعیت دست از آبادانی جهان باز دارد . و جهان

۱ - کذا . . . نق . و چاپی ندارد .

ویران کند و خراج من ناچیز گردد و روزیهای شما تاخیر گردد ، اکنون این رعیت را بداد نیکو دارید ، و هر جای اندر جهان آبادانی باید کردن و نفقه آن از بیت المال بود زود بدهید و آبادانی کنید پیش از آن که خرابی بافزون شود تا آنچه خرد است بزرگ شود ، و آنچه اندکست بسیار گردد ، و هر چیزی که نفقه آن بر رعیت است بخواهید و اگر ندارند از بیت المال ایشان را وام دهید تا آبادانی کرده بود ، پس وقت غله آن وام از ایشان بازستانید و اگر وام بیک سال نتوانند دادن بدو سال و سه سال [و چهار سال] بازستانید هر سال چهار یکی یا سه یکی یا نیمی ، چندانکه بدیشان پدید نیاید ، و حال ایشان تباہ نشود ، اینست راهی که من دارم و اینست فرمان که مر شما را فرمودم ، شنیدید و دانستید؟ همه رعیت و سپاه بافک کردند که: [سخت نیکو گفتی و ما]^۱ شنودیم و دانستیم و فرمان برداریم .

منوچهر گفت : ای موبد تو بر این گواه باشی ، این سخن از من نگاه دار و هر چه امروز از من بشنودی وفای آن از من بخواه^۲ پس از پای بندشت و بفرمود تا خوانها بنهادند و آن همه خلق را طعام داد و پیرا کردند .

پس سپاه بفرستاد و ترکان را بشکست [و] مملکت خویش از ایشان پاک کرد و تمامی صد و بیست سال بملك اندر بزیست و ملك مغرب و مشرق همه بگرفت و آن ملوک آن یمن که کس را فرمان نکردندی همه فرمان بردار او گشتند ، و بیمن اندر ملکی بود از راه^۳ خواندندی از فرزندان یعرب بن قحطان نامش حارث بن ابي شداد^۴ بود و او را رایش از بهر آن خواندندی که بسیار غنیمتها بیاورد و جنگها

۱ - طبری : قالوا نعم قد قلت فاحسنت و نحن فاعلون (اصلاح از عربی) .

۲ - این جمله از طبری نیست . ۳ - ن س : و رایش نق : ایش . و در عربی : رایش

بن قیس بن صیفی بن سباین یثجب بن یعرب بن قحطان ... و اناس من الرایش واسمه الحارث بن سدد و لفنیمة غنمها من قوم فا دخلها الیمن فسمی لذلك الرایش (ج ۱ ص ۴۴۰ لیدن) .

۴ - اصل و ن س ، بن شداد . نف کذا : الی شداد .

کرد و دشمنان را بشکست و ملکی بود بزرگوار و از ملوک یمن کس نبود از بزرگتر و پادشاهی او تا زمین هندستان برسد و با ایشان جنگ و کشتن کرد و خواستها و بردگان از زمین هندوستان بیاورد و باز از یمن به کوه طی بیرون آمد و به عراق آمد بناحیت انبار و موصل^۱ و بدان حدها برگشت و به آذربایجان^۲ شد و این زمینها همه بدست ترکان اندر بود همه از ایشان بستد و ایشان را مقهور کرد و زمین از ایشان پاک کرد، و بزمن آذربایگان اندر دو سنگ است بزرگ معروف نام خویش و آمدن و رفتن و مقدار سپاه خویش و ظفرها که ویرا بود بدان سنگ بنوشت بکنده و تا امروز مردمان آن همیشه خوانند و بزرگی او همی دانند [و این ملک با این همه پادشاهی و بزرگی فرمان بردار ملک منوچهر بود، و از پس او پسرش بملک اندر بنشست و نام او ابرهه بود و ملکی بود بزرگ با سپاه بسیار و او را لقب ذومنار^۳ خواندندی زیرا که سپاه بزمن مغرب برده بود و ترسید که چون باز آید سپاهش راه کم کنند بدان تاریکیها^۴ اندر بهر بانگی زمین مثاره بکرد تا چون بیرون آیند نتوانند آمدن، و این ملک ذومنار^۵ بدین بزرگی و بدین سپاه و پادشاهی فرمان بردار ملک منوچهر بود، و از پس این ملک ذومنار پسرش بملک بنشست نام او عبدین ابرهه بود و این عبد را ذوالاذعار^۶ خواندندی از بهر آنکه او بروزگار پدرش لشکر بزمن مغرب کشید و بانجا رسید که کس آنجا نرسیده بود و کشتن بی اندازه کرد و خلقی بسیار برده کرد^۷] و باز یمن آورد سوی پدر، و این بندگان را رویه اسپاه

۱ - در عربی اضافه دارد : و انه وجه منها خيله و عليها رجل من اصحابه يقال له شمر بن العطف فدخل على الترك ارض آذربيجان . . . الخ (ص ۱۹۸) .
 ۲ - اصل : ذوالمنارين - ن س : ذوالمنار . طبری : ذومنار (ج ۱ ص ۴۴۱ لیدن) .

۳ - کذا . . . و در عربی این معنی (تاریکیها) نیست و چنین است (وخاف على جيشه الضلال عنه قوله) ای رجوعه . . و باید (ریگهای) درشت باشد و باز من مغرب که افریقا باشد و صحرای کبیر مناسبت دارد .
 ۴ - از ن س و تف و نق و اصلی که مفشوش شده بود نقل شد .

بود و زشت و سخت منکر، مردمان یمن از ایشان بترسیدند^۱ و این عبد را بزندان گانی پدر ذوالاذعار خواندند، چون پدرش بمرد او پیادشاهی بنشست، و ملکش بزرگ شد، و پادشاهی او بسیار شد و این ملک نیز فرمان بردار منوچهر بود، و این را از بهر آن گفتم که ملک منوچهر به مغرب رسیده بود، و ملک یمن و مغرب او را فرمان بردار بودند، مگر فرعون^۲ مصر که هیچ کس را فرمان نکرده بود.

و باخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که ملک مصر همه ساله بدست [آن] فرعو[نا] ^۳ بود، و همیشه بسر خویش^۴ بودند، و آن فرعو[نا] ^۵ از فرزندان عملاق بود[ند] که ایشان را عمالیق خواندندی، و ملک یمن و ملک شام را و ملوک عجم را فرمان نکرده بودی، و موسی علیه السلام که به پیغامبری آمدسوی فرعون بمصر آمد، [و در آنوقت] ملک منوچهر [پادشاه جهان] بود و از ملک او شست سال گذشته بود.

[اندر حدیث] مولد موسی علیه الصلوة و السلام

موسی بن عمران علیه السلام پیادشاهی منوچهر اندر بزاز، و پیغمبری آمدش و ملک جهان منوچهر را بود، و ملک مصر فرعون را بود نام او الولید بن مصعب، و بخیبر یوسف اندر گفتیم که آن فرعون که بگناه یوسف بود، و ملک مصر بود نامش الریان بن الولید و او بآخر عمر خویش بیوسف بگروید و از بت پرستی دست باز

- ۱ - الذعر الخوف والوحشة. فی الطبری: فذعر الناس منهم (ای من الناس الذین جاء بهم ذوالاذعار) فسوه ذوالاذعار (ج ۱ ص ۴۴۲ لیدن).
- ۲ - نق و نف فرعونان. ن س: مگر فرعون مصر که فرعونان مصر همه کس را فرمان نکرده بودی.
- ۳ - نق: فرعونیان. ن س، فرعون. از نف اصلاح شد. ۴ - کذا، ن س. نق و چایی این جمله را ندارند. نف: بود بسی بسر بیسر همی شد. ظ: بسر خویش - یعنی، مستقل بودند و منقاد کسی نبودند. «مش: ملک مصر همیشه بدست فرعونیان بود پسران او» ۵ - نف: و ایشان.

داشت، و از فرزندان **عمالیق** بود، و نسبت او آنجا بگفتیم، چون او بمرد بجای او ملکی بنشست نام او **قابوس بن مصعب**، و ملکی بود بزرگ و هم از **عمالیق** بود از خویشان آن ملک پیشین، و بت پرست بود، و خدای تعالی **یوسف** را بفرمود که او را بخدای خواند، بخواند، نگر وید و هم بردین خویش همی بود.

و **یوسف** را فرزندان آمدند و نیز برادرانش را فرزندان آمدند و ایشان راهمه بنی اسرائیل خوانند، و اسرائیل **یعقوب** بود و این همه فرزندان او بودند، و به مصر اندر ایشان بودند که خدای را پرستیدندی، دیگر همه بت پرست بودند، مگر گروهی اندک که ب**یوسف** بگرویده بودند، پس **یوسف** علیه السلام بمصر بمرد و او را بمیان نیل اندر بنهادند، و **یوسف** وصیت کرد بران برادران که فرزند بفرزند وصیت کنید تا آن روز که بنی اسرائیل از مصر بروند و به **شام** روند، [تا بوقت مرابراین گیرند و بسا خویش ببرند و پیش **اسحق** و **یعقوب** بنهند، پس برادران **یوسف** از پس یکدیگر همی مردند و از پس **یوسف** بسالی چند همه بمردند، و فرزندان ماندند ایشان را بسیار، و بمصر اندر دو گروه بودند یکی گروه، این بنی اسرائیل بودند و فرزند زادگان **یعقوب**، و دیگر گروه مصریان بودند و ایشان را **قبطیان** گویند که ایشان همه از **قبط** بودند، و زبان ایشان **قبطی** بود آمیخته بازبان تازی، و این گروه بنی اسرائیل کمتر بودند، و **قبطیان** و مردمان مصر بیشتر، پس این **فرعون قابوس** نام خلق را به بت پرستی خواند، که بت پرستند و دین **یوسف** دست بازدارند، همه مهتران **قبطیان** اجابت کردند، هر که بردین **یوسف** بود باز گشت و بت پرستند و این بنی اسرائیل و فرزندان و برادران، ایشان را اجابت نکردند، و هم دین **یوسف** نگاه داشتند، این ملک **قابوس بن مصعب** ایشان را خوار کرد، و مردمان مصر را بفرمود که ایشان را خوار دارید و بیگار فرمایید و کار پلید چون سر کین کشیدن و کارهای زشت، و مزد مدهید، و ایشان را زده دارید و خوار کرده، و نیز

جزیت بر ایشان نهاد و بستد، پس سالی چند بود این قابوس بمرد و برادرش بملك بنشست نام او الولید بن مصعب، و این فرعون موسی بود و از همه فرعونان مصر او بتر بود و ستمکارتر بود بر بنی اسرائیل، و چون بملکی بنشست همه ملك برادر بگرفت و زنی بود برادرش را بزرگ از اهل بیت ایشان، و نام او ایسیه بنت مزاحم پسر عبید بن الریان بن الولید فرعون اول صاحب یوسف، و با عقل بود و پارسایی، و این فرعون الولید بن مصعب آن زن را بزنی کرد، و آن زن را بزرگ داشتی و کرامی، و اندر ملك باوی تدبیر کردی، گفتی من بدان چیز که از ملك برادر بمن رسید چنان شاد نیم که بدین زن و این فرعون همان دین برادر داشت و بت پرستیدی و خلق را بدان دین خواندی که بتان را پرستند، چون خلق اجابت کردند^۲ بیست سال هم برین بود، پس باز گفت^۳ من خدایم و من بزرگترم ازین بتان که ایشان بدست من اندرند [خواهمشان بشکنم و خواهمشان بدارم که] آن بتان را من بخدایی اندر نشاندم، مرا پرستید، چنانکه عزوجل حکایت کرد.

فَفَحَّشَ فَنَادَى فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْآلَ عَلَى .

گفتا [مردم را جمع کرد و گفتا] خدای بزرگترم من [و ایشان که ترمنند] و چهل سال برین سخن بود، پس آنکه در بت خانه بر آورد، و بتان را همه هلاک کرد، و ایدون گفت: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي . شما را جز من خدایی نیست و خلق را پرستیدن خویش خواند، و مردمان مصر از قبطیان هر که را بخواندی او را

۱ - نق و ن س : آسیه - چایی، آسیه . عربی : آسیه ابنة مزاحم (س ۱۹۹) .

۲ - اصل : گرد کردند - در نق و چایی نیست . ن س و نف : اجابت .

۳ - کذان س . اصل : عاقبت هم باز پس گفت . نق : پس گفت . نف : پس آن

فرعون گفت .

اجابت کردی، و این بنی اسرائیل اجابت نکردندی، و او نتوانست ایشان را از مصر بیرون کردن که ایشان بسیار بودند و همه بردین یوسف همی بودند، و از همه فرعونان او بتر بود برایشان [پس ایشان را] بر اصفاف کرد^۱ و بفرمود که یک گروه را بدیهها بیرون فرستند تا کشت کنند [و سر گین کشند] و گروهی اندر شهر بنا نهند و کارها [ی] بیگار کنند، و هر سرهنگی را از آن خویش بفرمود و هر مهمتیرا که اندر مصر بودند که [از] ایشان چندانکه باید بکار خویش بگیرند و کار فرمایند بشهرها و دیهها [و خوار دارند] و بفرمود که هر که از ایشان از کار خویش و زکار من و کار شما افزون آید بروی جزیت نهید^۲، و قبطیان بنی اسرائیل را سخره گرفتند و همه کار برایشان کردن تا آب کشیدن و سر گین کشیدن و هیزم شکستن بشهر اندر و بدیهها اندر، و هر یکی از مصریان ده [از] بنی اسرائیل چا کر داشتند بر مقدار آنکه حاجت بودی، و فرعون صد هزار از ایشان چا کر خویش کرد که او را کار کردند بشهر و بروستاها، و آنکه همانند جزیت بر نهادند، و زنان نیز همچنان زنان داشتند [ی از] زنان بنی اسرائیل پرستار [و بندگان] کرده، و هر زنی از مصریان چندان کش بیاستی از زنان بنی اسرائیل [بر] ده و بنده داشتی، مگر آسیه^۳ [زن فرعون هیچ بنده نداشت و] بر دین یوسف بود [و بردین بنی اسرائیل و خدای را پرستیدی از نهان فرعون و گروهی گفتند که او از بنی اسرائیل بود] و فرعون او را از بهرنیکویی زن کرده بود، و این خبر نه درستست، خبر درست اندر نسب آسیه آنست که گفتم، ولیکن دردین او شك نیست که بردین اسرائیل بود،

۱ - کذان س و نف و چا . نق : ایشان را چند گروه کرد . ۲ - چایی ،

بجای این جمله : و از ایشان آنچه کاربگر نباشد بروجزیه نهید . نف : بجای این جمله : مردم مصر را فرمود بگیرید تا شما را بندگی کنند و گفتار ایشانرا خوار دارید و بزید و دشنام دهید . ۳ - نف : ایسه .

پس [ده سال بنی اسرائیل] اندرین سختی بودند ، و همی چاکری کردند ، و از مردمان قبطیان در سختی همی بودند و از دین خویش و مسلمانی دست بازداشتند چون خدای تعالی خواست که موسی از مادر بزاید و وقت نزدیک آمد ، فرعون بخوابدید که از زمین بیت المقدس آتش آمدی به مصر ، و همه قبطیان را بسوختی و خانه‌شان نیز بسوزیدی ^۱ ، و بنی اسرائیل را هیچ نسوختی و زیان نداشتی ، و دیگر روز بامداد چون برخاست خواب گزاران و منجمان و جادوان را گرد کرد و این خواب پرسید ، ایشان ایدون گفتندی که از بنی اسرائیل فرزندی زاید که هلاک این قبطیان بردست او بود ، و گفتا دیدم نیز تخت و سرایم بسوخت . گفتند هلاک تو نیز بر دست او بود ، منجمان گفتند ما نیز همچنان دانیم از حکم ستارگان .

فرعون فرمود که تا برهرزنی از بنی اسرائیل زنی از قبطیان موکّل کردند تا هر گاه که زنی از بنی اسرائیل بار گرفتندی ^۲ چون کودک جدا شدی و دختر بودی [دست بازداشتی و گریسر آمدی] دست بدو فراز کردند و بگرفتندی ^۳ [و بکشندی] و گاه بودی که زنان باردار پیش او بردندی و عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی و پنج سال همچنین کردند و با این عذاب همی کار فرمودی . پس بمادر بفرزاند برافکندی تا همی ایشان را عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی ^۴ و همه فرزندان

۱ - کذا ن س در نق و نف ، بسوختی . ۲ - کذا : ن س . نف ، گرفتگی .

۳ - اصل : نکردندی و نگرفتندی . ۴ - کذا : نق و چابی و نف ندارد .

و ظاهراً جمله از کله ، (پس) تا کله (بیفکندی) جمله ایست ترجمه این عبارت طبری : « کان یامر بالقصب فیشق حتی یجعل امثال الشفار ثم یصف بمضه الی بعض ثم یاتی بالعبالی من بنی اسرائیل فیوقفهن علیه فیحز اقدامهن حتی ان المرأة منهن لتصح بولدها فیقع بین رجلها فتظل تطوه تنقی به حز القصب عن رجلها لما بلغ من جهدها (ج ۱ ص ۴۴۶) ن س : کس مادر بفرزندان بر افکندند تا همی ایشان را عذاب کردند تا آن کودک بیفکندی .

را بکشتندی و بنی اسرائیل صبر همی کردند درین بلا اندر و این بلائی بزرگ بود
و خدای عزوجل به نبی اندر بلا را بزرگ خواند و گفت:

وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَدْبَحُونَ
أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكَ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ .
و بجای دیگر گفت:

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ
مِنْهُمْ يَذِخُّ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .

پس [چون کشتن ایشان] بسیار شد، و اسراف شد کار فرعون اندر کشتن
و بدین سالها اندر بنی اسرائیل^۱ بسیار بمردند، مردمان مصر پیش فرعون شدند
و گفتند این بنی اسرائیل، آن [که] بزرگ [است] می‌میرند، و هر که بزیاد
همی کشید، پس سالی برنماید کین همه مردم هلاک شوند، و این کارهای ما که ایشان
همی کنند باز ما را باید کردن و بر ما دشوار شود، بفرمود که یکسال [بکشید و یکسال]
نکشید، باز چون آخر سال سپری شد دلش نداد از بهر آن خواب که دیده بود،
و از گفتار منجمان که او را گفته بودند. بفرمود که باز بکشند، اهل مصر بر در
او باز گرد آمدند تا بران برنهادند که یکسال بکشند و یکسال نکشند^۲ تا نسل
مردمان بنی اسرائیل [منقطع نشود]^۳

۱- نف: در بنی اسرائیل طاعون افتاد . . . ۲ - جمله‌های از ستاره تا اینجا

در نف و طبری نیست ولی ن س و نق با متن مطابق است . رك: طبری (ج ۱ ص ۴۴۶
۴۴۷ - ۴۴۸ لیدن) . ۳ - كندا: نق در اصل: تا اهل مردمان بنی اسرائیل

نشود: ن س و نف: تا اهل نشود چایی: تا بنیاد مردم بنی اسرائیل برنیفتد .

و این عمران که پدر موسی و هرون بود از فرزندان لاوی بن یعقوب بود، و نسبش ایدون بود: عمران بن یصهر بن [فاهت بن لاوی بن یعقوب ^۱ و مردی بود اندر میان بنی اسرائیل روی شناس ، و جزیت همی دادی ، و عمران را زنی بود او را ، هم از بنی اسرائیل مسلمان و پارسا نام او [یو] خاهم ^۲ از فرزندان لاوی بن یعقوب ، این زن بار گرفت اندرین سال که همی نکشتند ، و پسری بزاد و هرون نام کرد ، و دو سال بر آن بگذشت پس اندرین [سال] که همی کشتند بار گرفت و موسی علیه السلام بزاد و پنهان کردش از همه خلق ، خدای تعالی بدش اندر الهام کرد که این را برود نیل اندر افکن تا من ویرا خود نگه دارم و باتو دهم و او را پیغامبری دهم ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ اَوْحَيْنَا اِلٰى اِمِّ مُوسٰى اَنْ اَرْضِعِهٖ فَاِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَالْتَقِهِ فِى الْيَمِّ
وَلَا تَخْأْ فِىْ وَلَا تَحْزَنِ اِنَّا رَاٰوْهُ اِلَيْكَ وَ جَاعِلُوْهُ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ .

و این وحی نه وحی پیغامبری بود ، و لیکن وحی الهام بود چنانکه گفت :

وَ اَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنْ اَتَّخِذِ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا .

وحی الهام است ، پس مادر موسی علیه السلام سه روز ویرا شیر داد و آنکه وی را تابوئی کرد و او را بجامه اندر نوشت و بدان تابوت اندر نهاد و در بیست و تابوت را بیرون پیوست اندر گرفت ، و پس بقیر بزد تا آب اندرو نشود ، و پس برود اندر افکند . و این تابوت نیز هم بوحی، خدای تعالی بدش اندر افکند ، چنانکه گفت :

۱ - نق : عمران بن نظهر بن فاهت بن لاوی بن یعقوب . و در عربی هم چنین است

و اصلاح شد . ۲ - ن س . یوخا . نف : بوخامد نق : برحا . چاپی : نوحا . عربی

یسوخاید ، و قیل اسمها : اناس حید (ن س : بوخاید - اناخته . اناساخته . اباحیه (م ۴۴۳ لین) .

وَ اَوْحَيْنَا اِلَى اُمِّكَ مَا يُوحَى اَنْ اَقْذِفِهٖ فِى التَّابُوتِ فَاقْذِفِهٖ
فِى الْبَحْرِ .

و ایدون روایت کردند باخبار تفسیر که آن درود گر که آن تابوت کرد از
آل فرعون بود و بر دین بنی اسرائیل بود و نام او حزقیل^۱ و مادر موسی راز براو
بتوانست^۲ گشادن ، و او آن مرد بود که چون موسی بفرعون آمد به پیغامبری و
فرعون باقوم خویش تدبیر کرد که موسی را بکشد، و دین خویش را پیدا نتوانست
کردن ، و لیکن ایشان را ایدون گفت : همی کشید مردی را که او را گناه نیست
مگر آنکه گوید خدای من یکی خدای است . و خدای عزوجل او را همی به نبی
اندر یاد کرد و گفت :

وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهٗ اَتَقْتُلُوْنَ رَجُلًا
اَنْ يَقُوْلَ رَبِّىَ اللّٰهُ .

و اندر آل فرعون بهمه قبطیان و به مصر اندر ، آن روز مومن جز او نبود .
و رود مصر را نیل خواندند و آن رودیست بمیان آن شهر اندر همی رود
[و شهر مصر نیمى ازین سو و نیمى از آنسو همه] چون بخارا^۳ ، و لیکن پهنای
رود و بالای آب ده چندین^۴ بود و رفتن آب سخت است و تیز و موج بسیار^۵ ، پس
مادر موسی تابوت موسی را برود نیل افکند ، و کوشك فرعون بر کناره شهر بسود

۱ - ن س : حزقیل . نف : جزیل . نق : حزقیل . عربی : ندارد . ۲ - کذا

اصل : در آن نتوانست . ن س : داز برو نتوانست . نق : راز باوی توانست .

۳ - نق : همچون رود محایل . نف : ندارد . و این بند خوبی است که وضع شهر

بخارا و رود جیحون را در زمان تالیف کتاب میرساند . ۴ - کذا : ن س . نق

دوچندان . ۵ - کذا : ن س و نق . اصل : سروضع . نف و چایی : ندارد .

بر لب رود نیل و آنجا درختان بسیار بود و آنجا آب برای فرعون اندر آمدی چون تابوت را آب برگرفت و از پیش چشم مادرش غایب کرد، مادر خواست که بخروشد و پدید کند که این فرزند منست، خدای تعالی دلش نگاه داشت چنانکه گفت:

لَوْلَا أَنْ رَبَّنَا عَلَىٰ قُلُوبِهَا لَيَكُونَنَّ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^۱.

مادرش باز گشت و موسی را خواهری بود نام او مریم، مادر او را گفت: لب بر لب رود همی رو و چشم بتابوت دار تا کجا شود خدای تعالی گفت:

وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ . (یعنی اتبعی اثره) قَبَصَرْتُ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

آن خواهر بر لب رود همی رفت و از دور چشم بر تابوت داشت، و ایشان ندانستند تا آب تابوت را اندر سرای فرعون برد و اندر میان درختان بداشت، کنیزکان فرعون بر لب رود آمدند، بر درختان آن تابوت بدیدند، از آب برگرفتند و نیارستند گشادن گفتند: اندرین خواسته بود، پیش آسیه^۲ بردند، او نیز نیارست گشادن گفتا که بود که این از دست او بجست^۳ و بدین اندر خواسته است، و فرعون مرا استوار ندارد تا پیش او نگشایم همانگه خبر بفرعون فرستاد که تابوتی یافتم بآب اندر شاید بودن که اندر آنجا خواسته است [بیاید] و سرش بکشاید فرعون برای زنان اندر آمد، آسیه آن تابوت را سر بگشاد، کودکی یافت اندر آنجا، فرعون گفت این چه عجایب است؟ آسیه گفت همانا که یکی زن بیچاره از بنی اسرائیل از بیم آن که فرزندش را بکشند بآب اندر انداختست تا باری هر چه بدو رسد مادرش

۱ - طبری این آیه را در مورد بدایگی بردن مادر موسی دارد.

۲ - اصل: آسیه. ۳ - ن س، که این از زور دست غواصان بجستست.

نق: گفتند در رود از دست غواصان افتاده است. نف: ندارد.

نبیند. فرعون گفت این را بکشم. آسیه گفت :

قُرَّةَ عَيْنٍ لِي وَلَكَ وَلَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا.

گفت : مرا پسر نیست این پسر مرا و ترا روشنایی چشم بود ، این را مکش که [از] این یکی مر بنی اسرائیل را نه کم بود و نه بیش ، همی خواهش کرد تا فرعون بدو بخشید ، گفتا بتو دادم و این خدای گفت :

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا .

پس آسیه او را از تابوت بر گرفت و بفرمود تاجامها ازو بیرون کردند و جامهای خویش اندرو پوشید، و او را پیسری پذیرفت ، و موسی^۱ نام کرد و مو بزبان عبرانی آب بود و شا^۱ درخت ، و او را میان آب و درخت یافته بودند ، از بهر آن موسا نام کردندش، پس بتازی موسی نام کردندش، آنگاه آسیه گفت این را زنی آرید تا شیر دهد ، هر زن که بیاوردند موسی شیر او نگرفت خدای تعالی گفت :

وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ . و آن خواهر موسی برادر استاده بود ، چون خبر بیرون آمد که این کودک شیر کس نیگیرد ، و آسیه تافته شد و روز بنیمه رسید [ترسید] که از گرسنگی بمیرد، این خواهر موسی مریکنیز کان فرعون را که طلب^۲ دایه کردند ایدون گفت :

هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ .

شما را دلیل باشم براهل بیتی که پیرو روند و نصیحت نگاه دارند ، خبر او بآسیه بردند آسیه او را پیش خواند و گفت تودانی که این کودک از آن کیست ؟ گفتا ندانم [گفت پس چه دانی که این زن نصیحت کند گفت دانم] که زنی هست که بخانه

۱ - کذا : ن س و نف . اصل : سا . طبری : شا (ج ۱ ص ۵۴۹ طبع لیدن) .

۲ - اصل : مرطلب . ن س : طلب .

ملك اندر كار كند و دايگي كند كه نه او را نصيحت كند . گفتا : برو و اين را بخوان و آسيه كس خود را بدو فرستاد ، مادر موسي بياوردند ، موسي چون پستان مادر يافت شير بگرفت ، آسيه شاد شد و او را ايدون گفت ، بخانه من بياش و اين كودك را بدار تا من ترا نيكو دارم ، مادر موسي خواست كه ايشان آگه نشوند كين فرزند وي است ، بخويشتن نكشيد و دلش بيقين بود كه خدای اين فرزند بوي باز داد ، آسيه را ايدون گفت كه مرا فرزندان اند وشوي و خان و مان اين همه دست باز توانم داشتن ، اين [را] بخانه برم و بدارم و هر گاه كه خواهي بسوي تو آرم ورنه [تو به داني] آسيه اجابت كرد پس موسي را مادر بر گرفت و بخانه آورد ، بامداد او را بتابوت اندر نهاد ، و برود اندر افكند و پيش از شب او را باز داده بود ، چنانكه خدای گفت :

فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ .

گفتا موسي را باز مادرش داديم تا چشم مادرش روشن شد و بدانست كه وعده خدای حق است ، پس مادر موسي را بيرورد ، و هر هفته يك روز پيش آسيه آورد تا او را بديدی تا پنج ساله شد ، يك روز موسي پيش آسيه بود و باوي بازی كرد ، و فرعون اندر آمد ، آسيه موسي را بكنار فرعون اندر نهاد گفتا اين پسر تراست ، فرعون گفت مرا بكار نيست چون موسي بر كنار فرعون نشست ريش فرعون بگرفت و بكند فرعون دست او بگرفت ، گفت اينست فرزند بني اسرائيل كه من او را همي جويم اين را بكشم! آسيه گفت او را بيازمايم اگر بدانايي كرد او را بكش پس بفرمود تا يك طشت بياوردند پرانگشت ، و يك طشت پر ياقوت سرخ ، موسي را اندر ميان موطشت اندر نشاند ، گفتا اگر دست بسوي ياقوت كند و بر گيرد و ياقوت را [از انگشت باز داند پس دانيم كه او آنچه كرد از دانايي كرد و اگر ياقوت] از انگشت باز نداند بدانكه اين بناداني كرد ، پس موسي دانست ، آهنگ ياقوت كرد خدای

عزّوجل جبریل را بفرستاد تا دست موسی بگیرفت و باتش برد ، موسی انگشتی از آتش بر گرفت و بدهن برد و بزبان نهاد ، زبانش بسوخت بگریست . آسیه آن آتش از دست او بستد و او را بر کنار بر نهاد ، فرعون را گفت کنون دیدی که این خطا بنادانی کرد؟ فرعون برخاست و باز بمجلس خویش رفت ، و موسی را زبان عقده بگرفت و زبان موسی شکسته شد ، چنانکه بتازی الثغ گویند ، و موسی از همه سخنان سین نتوانستی گفتن ، و آن عقده بر زبان وی بماند تا بزرگ شد و خدای عزّوجل او را پیغامبری فرستاد و موسی ایدون گفت :

وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي ۱ .

پس موسی را مادر با خانه برد و همی داشت تا بزرگ شد و باسب بر نشست . و چون به مصر اندر برفتی از خانه مادر بخانه فرعون ، سواران و چاکران باوی همی رفتند ، او را پسر فرعون خواندندی و فرعون او را دوست گرفت و چون برانگشتی موسی را پهلوی خویش داشتی ، تا بزرگ شد و بزبان او علمها و حکمتها بسیار رفتی ، و هنوز پیغامبری نبودش ، فرعون آن حکمت او را شنیدی او را دوست گرفتی چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ آتَوَى . یعنی قوت ، یعنی چون بزرگ شد

و قوت برسید :

آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذَلِكَ نُجِزِي الْمُحْسِنِينَ .

پس چون سی سال برآمد ، فرعون او را زنی داد و بخانه آورد ، و نفقه کرد و چندانی اندر مصر شادی کردن بود از سپاه و رعیت چنانکه پسر ملکزی زن کند ،

۱ - در چایی افزوده است ، « آن عقده را خدایتعالی از زبان او بر گرفت و فرمود

که قد اوتیت مسئولك يا موسى » ص ۱۲۳ نق : هر دو آیه را ندارد .

و موسی را از آن زن دو پسر آمد یکی نام جرشون و دیگر ایلعازر و موسی همی بود تا چهل سال تمام شد اندر عزّ و دولت و مملکت و حکم و خوش دلی و شادمانی .

[اندر حدیث] هجرت کردن موسی علیه السلام

پس موسی علیه السلام همی بدان عزّ میبود و بنی اسرائیل بدان ذلّت و سختی اندر و بدان سخره کردن ، و موسی نتوانست [بنی اسرائیل را] از آن رها نیدن ، و به آشکارا معاونت دادن ، که فرعون بدانستی که او از ایشانست همچنان صبر همی کرد ، تا چهل سال شد ، چون وقت آن بیامد که خدای خواست که موسی را از فرعون جدا کند ، يك روز موسی بدر فرعون آمد ، فرعون را نیافت بنزهت رفته بود از شهر بیرون بشهری دیگر هم از پادشاهی مصر ، نام او منف ۲ بر دو فرسنگ از مصر . و مصر را کرده کرد ، شهرها بسیار است و بهمه شهرها اندر منبر است ۳ ، و فزون ۴ امروز آن شهرها آبادانست ، موسی چون خبر فرعون یافت از پیش بیرون شد تنها ، و چون بشهر منف رسید وقت نیم روز بود و چنان گرم شده ۵ و مردمان از بازارها بخانه شده بودند چنانکه خدای تعالی گفت :

- ۱ - اصل : خرشون و بلیعا نق : بذیا . ن س : جرشون و بلیعا . نف : جرسون و ایلعازر . چایی خرشون ایلعازر . طبری : جرشون . ایلعازر (ج ۱ ص ۴۴۳ لیدن) .
- ۲ - کذا : ن س در اصل : سف . نق : صیف چایی ضعیف . و در نسخه متن دوسطر بعد هم (منف) دارد . یا قوت گوید ، منف ، به فتح و آنگاه سکون ، نام مدینه فرعون بمصر ... قضای گفت ، اصل آن بلغت قبط نانه است و معرب آن منف است . (از معجم البلدان) .
- ۳ - منبر بودن در شهر باصطلاح قدیم ، داشتن مسجد جامع است که کنایه از شهر بودن و دیه نبودن آن جاست . ۴ - کذا . در نسخه ها نیست . ن س ، منبر است و امروز . نف : ندارد . ۵ - در ن س و چایی : جهان گرم شده . نق : وقت زوال بود و مردمان .

وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا .

یعنی حین القايله^۱ بوقت آنکه مردمان نیم روز بهخسبند .

فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ هَذَا وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ .

موسی علیه السلام دو -مرد را دید یکی از بنی اسرائیل و یکی قبطی که
همی جنگ کردند این قبطی مربنی اسرائیل را همی بزد که کار فرماید، و بنی اسرائیل
نمی شنید، چون موسی از دور پدید آمد، آن بنی اسرائیل از وی فریاد خواست .
موسی آن قبطی را گفت دست ازو بازدار ، نداشت ، موسی دست نیز بر^۲ قبطی زد
زد چنانکه خدای تعالی گفت: فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ . و (و کزه) ایدون بود
که بچهار انگشت دست برزد و پشت دست سوی او [بود] موسی گران دست بود
و باتیزی بود، انگشتان بر پستان قبطی برآمد و پستان جای جان بود، قبطی بیفتاد^۳
و بمرد . اسرائیل از دست او ستوه شده بود [برست و] برفت . موسی پشیمان شد از
کشتن آن قبطی، هر چند کافر بود بکشتن کافران پشیمان شد که گفت :

هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ .

گفتا این کار دیو است که مردی را بکشتم که بروی کشتن واجب

و موسی خدا را استغفار کرد گفتا :

رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي . خدای گفت: فَغْفَرْ لَهُ إِنَّهُ هُوَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ .

۱ - کذا ن س . . نق، حین القیل . و این هردو درستست: قال قیلا و قابلة و قیلولة

و مقالا و مقیلا - نام فی منتصف النهار (ایضاً) القائلة و القیلولة النوم فی الظهيرة

(المنجد) . ۲ - ن س : موسی هر بر . نف : دست بر . کذا : نق

۳ - اصل : بیافت . . در باقی نسخ : بیفتاد .

موسی ایدون گفت :

رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ .

یعنی معیناً للکافرین - گفت: برین که خدای مرا برین کشتن عقوبت نکرد
نیرو نکم کافران را، ازیرا که آن بنی اسرائیل بود، و لکن کافر بود و آنکه
خدای گفت :

هَذَا مِنْ شِعْبِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ . معنی آنست که مِنْ قَرَابَتِهِ . پس
موسی علیه السلام دیگر روز بامداد برخاست و همی ترسید که اگر فرعون آکه
شود او را عقوبت کند، خبر بنزدیک او بردند که بنی اسرائیل قبطی بکشت گفتا
بنگرید تا کی بود او را عقوبت کنم، همی جستند و ندانستند، فرعون دیگر روز
همچنان بود تا بدرست بدانند کین که کشته است، موسی ندانست کین کشنده را
می جویند بامداد برخاست و همی ترسید چنانکه خدای گفت :

فَاصْبَحْ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ .
باز آن مرد بنی اسرائیل را دید که یکی قبطی دیگر گرفته بود و همی زدن
او را گفت : إِنَّكَ لَفِئْوَى مُبِينٌ . سخت بدبخت مردی تو، هر روزی ترا مردی
میگیرد از میان این همه خلق پس آهنگ این قبطی کرد که این را از دست او
جدا کند، این اسرائیلی بترسید که موسی آهنگ او کرد که برو خشم گرفته بود
از بهر آنکه گفته بود . إِنَّكَ لَفِئْوَى مُبِينٌ . پس موسی را اسرائیلی ایدون گفت
أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ .
خواهی که مرا بکشی چنانکه دی یکی را کشتی ؟

۱ - کذا : نف . ن س ، روزی ترا یکی مرد بزد از . . اصل : هر روزی مردی بکش

نق : ندارد .

إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ .

تو خواهی که چنان [باشی] که هر چه تو بگویی بکنند ورنه هر روز یکی را بکشی و نه خواهی که از آن کسان باشی که [میان] خلق صلح کنند ، این قبطی اسرائیلی را دست باز داشت ، و بدانست که آن قبطی که مُرد موسی کشته است . برفت و خبر بفرعون برد ، و این همه او را گفت : فرعون گفت این آن بنی اسرائیل است که ما را هلاک کند ! بفرمود که او را طلب کنید و بکشید .

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى .

آن مرد از قبطیان فرعون که مومن بود و تابوت موسی کرده بود ، همی آمد سوی موسی و او را گفت : إِنَّ الْمَلَاءَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ . این سپاه همی تدبیر کنند که ترا بکشند . فَأَخْرَجَ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ .

ازین شهر بیرون شو که من ترا همی نصیحت کنم . فَأَخْرَجَ مِنْهَا خَافَا . موسی اندر وقت از آنجا بشد سر برهنه و پای برهنه و باز مصر نیارست شدن و سر به بیابان اندر نهار و روی به شام کرد سوی مدین ، و نزدیکتر شهرستان آن بود ، و از مصر تا آنجا هشت روزه راه بود همه بیابان ، موسی راه ندانست از خدای تعالی راه خواست گفت :

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ .

خدای تعالی فرشته را بفرستاد تا او را راه مدین بنمود ، هشت شبانروز همی رفت سر برهنه و پای برهنه ، چو آنجا رسید يك پوست از کف پایی او افتاده بود ، زیرا که بنعمت خو کرده بود و سختی ندیده بود ، و اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت

که بخوردی، جز گیاه، و مردمان مدین همه گوسفندان داشتندی و خواسته ایشان آن بود، و شعیب پیغمبر آنجا بود و خدای عزوجل کافران مدین را هلاک کرده بود چنانکه بقصه شعیب اندر بگفتیم. و شعیب با آن مؤمنان اندر شهر مانده بود، و شعیب را هزار گوسفند مانده بود بیرون از چهار پایان و مزدوران، و مقدار صد گوسفند بخانه بود چنانکه او را منفعت پشم و شیر بودی، و دو دختر بود شعیب را رسیده و شوی نا کرده یکی صفرا و یکی غیرا^۱ و این صفرا روی سپید بود و زرد [و شیرین]، و غیرا سیاه چرده بود، و هر دو نیکو بودند، و شعیب را بخانه مزدور نبود و گوسفند خانه ایشان داشتندی و بگمراه بردندی، و بآب آوردندی و مزدوری همی جستند که او را بمزد بگیرند، و مدین را یکی چاه آب بود از شهر بیرون، مردمان گوسفندان آنجا آب دادند، و بر سر چاه یکی سنگ بود نهاده که چهل کس بایستی تا برداشتندی و دلولی بود آن چاه را بزرگ بجهنم تن آن دلو بر کشیدندی، چون وقت آب دادن بودی بگمراه نیم روز، مردمان بر سر چاه گرد آمدندی، و چون چهل تن راست شدند آن سنگ از چاه بر گرفتندی، و دلو بر کشیدندی، و گوسفندان را آب دادندی، باز سنگ بر سر چاه پوشیدندی، تا بشب چهارپای یا مردم در چاه نیفتد، و دختران شعیب هر روز وقت نیم روز بر سر چاه آمدندی و گوسفندان آوردندی [و از دور بداشتندی تا مردمان گوسفندان خود را آب بدادندی]^۲ و باز گشتندی، پس ایشان گوسفندان خویش را آب دادندی، از آنکه بآخر مردمان سرآمدی^۳ موسی بر سر

۱ - نق: صفرا و غیرا. چابی: صفرا و غیرا. طبری: لیا و صفوره و امراه موسی

همی الصفوره ابنة شعیب - بروایتی امراه موسی صفوره ابنة یثرون کاهن مدین - بروایتی ابنة یثرون ابن اخی شعیب النبی - و بروایتی: الذی استاجر موسی بثری صاحب مدین و هو ابو امراه موسی (ج ۱ ص ۴۶۲ - ۴۶۳). ۲ - از: ن س و چا. نق:

ندارد. ۳ - کذا: ن س: برآمدی. نف و نق: ندارد.

چاه رسید مانده بود و کرم شده، بر سر چاه مردمان دید کرد آمده، همی چشم داشتند تا چهل تن تمام شوند و سنگ را از سر چاه بر گیرند و آب بر کشند، و دختران شعیب را دید از دور با کوسفندان ایستاده، موسی علیه السلام فراز شد و سر دختران شعیب را ایستون گفت که شما از دور چرا ایستاده اید؟ چنانکه خدای تعالی گفت:

عَلَيْهِ أُمَّةٌ مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ. وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذودَانِ
(یعنی تحبسان غنهما الماء) ۱.

قال ما خطبكمما قالتا لا نسقي حتى يصدر الرعاء و أبونا شيخ كبير.
موسی دختران شعیب را گفت شمارا چه بوده است که کوسفندان را آب ندهید گفتند تا مردمان همه باز نگردند فراز چاه نشویم، و ما را پدری هست پیرو نابینا. و پیغمبر خدای است بدین شهر اندر. موسی گفتا بیایید تا من بیایم و شما را آب دهم تا شما زود باز گردید که شما عورت اید ۲، موسی علیه السلام فراز چاه شد و مردمان را گفت چرا آب نکشید، گفتند تا چهل تن فراز هم آیند و این سنگ بردارند از سر چاه، موسی دست فراز کرد تنها و آن سنگ بر گرفت و دور ۳ بینداخت، و دلو فرو هشت و رسن بگرفت و تنها دلو پر آب بر کشید و کوسفندان را آب داد، و ایشان را گفت باز گردید، و خود بسایه درخت بنشست و کرسنه بود چنانکه خدای عز و جل گفت:

۱ - در نق و چایی ندارد. در اصل: > بحيلتان عنهما الماء < و از اصل عربی

اصلاح شد و در عربی (الماء) ندارد (ص ۳۰۵). ۲ - کذا: ن س نق: ندارد.

چایی: عورتانید. ۳ - نق و چایی: و بدور انداخت. اصل: زود. ن س: دور.

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ .

دختران باز نزد شعیب شدند ، ایشان را گفت امروز شما چرا بگاہ باز گشتید؟ گفتند: مردی بیامد و ما را آب داد و آن سنگ را تنها بر گرفت و دلو تنها بر کشید و هرگز ما از وی قویتر کس ندیدیم، و گرسنه است و پای برهنه شعیب آن دختر مهتر را که صرّا نام بود بتازی صفوره ، او را گفت شوآن مرد را بخوان تا او را طعام دهیم ، این دختر بیامد. چون نزدیک موسی آمد شرم داشت، از دور بایستاد، و گفت پدرم ترا می خواند چنانکه گفت :

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمِشَى عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ .

گفت : پدر تراز من چه خواهد ؟ گفت : لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا .

ترا جزای این کار که ما را آب دادی بدهد ، و موسی برخاست و همی رفت ، و این دختر پیش او اندر همی شد ، موسی جوان بود و دختر نیکو بود ، نخواست که چشم او بزن اقتادی و بر بالا و قد او ، گفت : ای دختر تو از پس من میرو و من از پیش تو روم اگر راه خطا کنم تو آواز کن، زن دانست که از پارسایی میگوید ، پیش رفت و زن از پس تا سوی شعیب رسید ، موسی را پرسید گفت تو کیستی ؟ گفت من پسر عمران از بنی اسرائیل از مصر از فرزندان لاوی بن یعقوب اسرائیل الله، و قسه فرعون بگفت و گریختن او از بیم فرعون شعیب گفت :

لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

گفتا : مترس که از دست کافران برستی .

پس موسی علیه السلام طعام بخورد و بخت ، این دختر که موسی را آورده بود
شعیب را گفت :

يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ .

گفت یا پدر تو همی مزدور طلب کنی ، این مرد را بمزد گیر که این هم با
نیروست و هم با امانت ، شعیب گفت یا دختر قوتش بدیدی اما تنش بچه دانستی ؟
گفت من او را بدانستم ، پیش اندر همی رفتم تا راه نمایم ، او نخواست که بالای من
ببیند مرا گفت از پس من رو ، شعیب را دل با موسی بنشست ، و دانست که مرد
جوان را جز برزن نتوان بستن ، او را گفت من این دختران خویش هر کدام که
خواهی بگو دهم ، تا تو با من باشی ، موسی گفت من چیزی ندارم که کابین دهم گفتا ،
عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ .

گفتا تا باین دختر من آن باشد که تو مرا هشت سال مزدوری کنی و کوسفندان
من بداری و کرده سال تمام کنی از تو است ، و توبه دانی .

وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْسُقَ عَلَيْكَ سَبْعَ دِنِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ .

گفت من نخواهم که بر تو گران کنم اگر خدای خواهد از نیکو کاران
باشم ، موسی گفتا :

ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ
عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ .

گفتا این شرط که میان من و تو است هر کدام که خواهی وفا کنم [و خدای تعالی
بر ما گواه است ، شعیب پیسندید و موسی بصره شد بگوسفندان شعیب] چون هشت سال
تمام شد ، گفتا دو سال دیگر بباشم تا سخن خویش را وفا کنم ، و موسی ده سال تمام

کرد، پس سوی شعیب آمد و شعیب دختر مهتر که نامش صفرا بود، بزنی بدو داد، پس چون روز گاری چند برآمد، موسی گفت مرا به مصر مادر و پدر و برادر و خواهر است و مرا آرزوی ایشان آمد، و شاید بودن که خدای تعالی آن قوم فرعون را هلاک کرده است، و من آنجا خواهم شدن، این زن مرا ده تا ببرم، گفت: یاپسر مرا خواسته نیست کین دختر را جهایز^۱ ده، جز این گوسفندان، امسال نیز با من بباش تا ازین گوسفندان هر چه نر آیند ترا^۲ ده. موسی همچنان کرد و آن سال نیز نزدیک شعیب بیود، و آن سال گوسفندان شعیب همه دو بچه آوردند همه نر، شعیب آن همه بموسی داد، چون خواست که برود باز گفت این همه گوسفندان نر اند ماده هیچ نیست امسال نیز با من بباش [هر چه از گوسفندان من بچه ماده آورد ترا باشد و آن سال] دیگر پیش شعیب بیود، هر يك دو بچه آوردند همه ماده. شعیب آنهمه بدوداد پس موسی شعیب را بدرود کرد و خواست که باز گردد، شعیب را بخانه اندر عضا بود بسیار چنانکه شبانان را بشاید که چوب بدست دارند، و بدان میان اندر يك عضا بود او را سردو شاخ، و یکی فرشته آورده بود [و شعیب را بودیمه داده بود و] بر صورت مردی آمده بود، و شعیب ندانسته بود کان فرشته است، چون موسی بخواست رفتن، شعیب گفتا: بدین خانه اندر شو یکی ازین عصاها بر گیر تا بدست گیری و ترا برام اندر نیرو بود. موسی بدان خانه اندر شد آن عسا که خدای تعالی آیت او خواست کردن بر پیغمبری. آنکه فرشته آورده بود، و شعیب ندانسته بود که آن فرشته است، چون موسی بخانه اندر شد آن عسا بدستش آمد، بیرون آورد^۳، شعیب آن

۱ - ن س، خواسته نیست کاین دختر ترا ده و جهاز باید که بدهم. نف، که این دختر را جهیز کنم. ۲ - اصل: سرايند. ن س: نر بزايد. نف: ماده آورد نف: بچه آید هر چه زاید. ۳ - طبری گوید: آن دختر که زن موسی بود آن عسا را آورد نه خود موسی (س ۴۶۰ لیدن ج ۱).

را بدید، گفتا و دیت مردی است سوی من، شو دیگری بر گیر، موسی آن عصا ببرد و بدان چوپها بر افکند، و خواست که دیگری بردارد همان بدستش آمد، شعیب دست بر نهاد، گفتا: این باز بر، دیگری بیار، همان بدستش افتاد، بیرون آورد. شعیب گفتا مگر توحق تری بدین، شعیب آن عصا اوراداد و موسی برفت با کوسفندان، و زن خویش، و روی به مصر نهاد. چون از مدین برفت شعیب را پشیمانی آمد از بهر عصا، گفتا بود که خداوندش باز آید و من خیانت کرده باشم، از پس آن بیرون آمد و بشتافت اندر یافت، گفت ای پسر عصا باز ده که آن را خداوند است و بود که آید و از من باز خواهد و من بدهم، موسی گفت: این مرا دادی آن من گشت، من نیز باتو ندهم، و یکبار دیگر از این معنی سخن رفت، بر آن بر نهادند که نخستین کسی که ایدون بگذرد حاکم کنند، یکی فرشته همی آمد اندر بیابان بر صورت مردی، چون فراز رسید ایشان ازو پرسیدند، گفتا من میان شما حکم کنم این عصا بر زمین افکنید [هر که بر گیرد عصا از آن او باشد موسی عصا بر زمین افکند] شعیب فراز آمد هر چند کوشید آن عصا از زمین بر نتوانست گرفت. موسی دست فراز کرد و بر گرفت، و آن فرشته حکم کرد که موسی بدین حق تر است، شعیب عصا بموسی دست باز داشت.

و گروهی ایدون روایت کردند که این خصومت میان موسی و شعیب آنگاه بود که موسی را علیه السلام بمزد بگرفت و بیابان فرستاد بگوسپند خویش، و این عصا او را داد باز از پس موسی شد و این داوری بمیان ایشان آنگاه بود.

و گروهی ایدون روایت کنند که آنوقت که موسی از مصر برفت بسوی مدین و این فرشته بیامد که او را راه نماید، این عصا آن فرشته بدو داد تا برفت بمدین.

[اندر حدیث] نبوت موسی علیه السلام

قال الله تبارك و تعالی :

فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا .

موسی علیه السلام از بر شعیب برفت با اهل و با گوسفند و پنج روزه راه برفت تا بگوشه کوه طور سینا ، شب فراز آمد و باد برخاست و سرما و تاریکی برآمد ، و چون شب اندر آمد زن را گفت آتش بزن با آتش افروزی تا گرم شویم ، هر چند زن آتش زد از سنگ و آهن آتش نیامد ، موسی بیچاره شد ، چون از شب لختی بشد موسی علیه السلام از دور بر کناره [کوه] آتشی دید ، زن را گفت من آنجا شوم که آنجا مردمان رهگذری اند یا شبانان فرود آمده اند ، شما را لختی آتش آرم تا گرم شوید یا چیزی یابم یا کسی بینم که مرا راه نماید ، چنانکه خدای تعالی گفت :

لَمَلَمْتُ آتِيَكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ .

موسی عصا بر گرفت و برفت چون نزدیک رسید ، آتشی دید بر سر درختی نه بر زمین ، ایدون گویند که آن درخت عوسج بود ، و عوسج خاربنی بود بزرگ^۱ و بخبر اندر ایدون آمدست که از همه درختان بر زمین [نخست درخت عوسج رست و نخستین چیزی که از بهشت] آمد بر زمین و امروز او را همی بینند حجر الاسود است و بخانه هک نهاده است ، و گروهی گفتند [که عصای موسی] ازین درخت عوسج بود و گروهی گفتند از درخت مورد بود .

موسی بترسید ، خواست که باز گردد خدای عزوجل گفت :

نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُرْهُ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ .

۱ - نق : خاری بود بزرگ همچند باخک (۲) .

موسی بشنید سجده کرد زیرا که بدلتی اندر یقین شد که این سخن خدای است پس خدای عزوجل موسی را لطف کرد و ایدون گفت :

إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى .

[و بیای موسی اندر نعلین بود خدای تعالی گفت : ای موسی نعلین از پای بیرون کن که تو بر زمین پا کیزه. الوادی المقدس] یعنی، المطهر و طوی نام آن وادی است و خداوندان اخبار ایدون گویند که آن پوست خر بود ناپیراسته و پلید بود، زیرا که موسی را خدا گفت نعلین پلید بیرون کن ، و این حدیث خپیر نیست. که موسی پاک تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی ، و لیکن معنی نعلین ، معنی هیئت بود خدای خواست که موسی رسم هیئت بحکم بندگی بجای آورد ، خدای عزوجل او را بفضل خویش نزدیک کند و پاداش و بندگی سزای او را بدهد زیرا که گفت : فَأَخْلَعُ نَعْلَيْكَ . و بدین باب حکما را سخن بسیار است و خداوندان معرفت اندرین سخن بسیار گفته اند ، و لیکن نه از راه [این] کتاب و نه از علم خداوندان این کتاب .

پس بدانکه خدای موسی را بدان مقام همه اطراف توحید و شریعت پروراست کرد ، و شریعت او پیدا کرد تا موسی هر چیزی که از خدای خواست بدین باب از او توحید و شریعت همه بر موسی تمام شد، پس آنکه او را پیغمبری داد ، و به فرعو فرستاد ، و آیت عصا و دست سپید بنمودش ، اما از توحید باوی سه سخن گفت و اصول توحید و دانستن خدای تعالی بر ربوبیت و بوحدانیت و یکی^۱ ، همه اندر [این] سه سخن است . یکی ایدون گفت :

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَأَعْبُدْنِي دُبِكِرَ كَقَتِ : إِنِّي أَنَا رَبُّكَ . و سه

۱ .. کذا و الظاهر : یکبی یعنی یکتایی و یگانگی . ن س : یگانگی کذا : نف .

دیگر گفت: اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ . و هر که خدای را بدین هرسه صفت بشناخت توحید درست کرد و به یگانگی خدای را شناخت، و اما معنی شریعت ایدون گفت: فَاعْبُدْنِیْ وَ اَقِمْ الصَّلٰوةَ لِذِکْرِیْ .

گفتا مرا پرست و نماز کن مرا و به عبادت کردن مشغول باش بنگر که چون بزرگ شریعت است و بزرگ عبادت، که خدای موسی را از همه شریعتها و عبادتها به نماز فرمود نخستین چیزی، پس گفت:

اِنَّ السَّاعَةَ اَتَتْهُ اَکَادُخْفِیْهَا لَتُجْزِیْ کُلَّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعٰی .

گفت: بدان هر آینه روز رستخیز بیاید و خلق را پاداش دهم بهره کرده باشد از نیکوی و بدی، تا موسی را نیز ایمان برستخیز و بمیعاد و بعث و قیامت درست شد همچنانکه بتوحید، پس چون همه کار موسی تمام شد از باب توحید و از باب شریعت آنگاه او را ندای پیغامبری داد به فرعون، چنانکه گفت:

وَ اِذْ نَادٰی رَبُّکَ مُوسٰی اِنَّ اَتٰتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِیْنَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ
اَلَا یَتَّقُوْنَ .

ندای توحید بود و دیگر ندای شریعت و راست کردن اصل دین، و از پس آن ندای نبوت و پیغام دادن بفرعون و قومش، بآن ندای نبوت آیت نمود، گفتا: وَ اَنْ اَلْقِ عَصَاکَ . تا دل موسی یقین شد، و قوی شد بدان آیت بگزاردن پیغام، تا بدانی که کجا ابتدا کرد با او، تا بآخر این درجه و مرتبت، و بهر یکی از این درجات اندرو ازین مراتب اندر حکمتی است حکما^۲ را بسیار، چون موسی را نبوت [ندا] کرد،

۱- ن س، بیاید . ۲- در اصل، از حکما را - نق حکمتی است: بسیار . چایی

حکما را حکمت . ن س : حکما را .

ایدون گفت: وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى . گفت آن چیست که بدست راست داری؟ و اندرین بابی است از حکمت بزرگ، موسی را نه از بهر آن پرسید که خدای ندانست که آن چیست یا موسی ندانست، و دانست که همی موسی داند که همی آن چیست، یعنی چوب است و مقرر آمد که اندرو [چه] هنر است و اندرو چه منفعت خواست تا چیزی بنماید او را جز آن که او دانسته است [اندر آن عصا و آن آیت بزرگتر بود و دل بران نشسته تر بود و این را معنی تقریر خوانند پس موسی گفتا: هِيَ عَصَايَ خدای گفت] که این عصا ترا بچه کار آید؟ گفتا: اَتَوَكُّوْ عَلَيْهِمْ گفتا: چون راه روم برو نیرو کنم تا زحمت [ماندگی کمتر بود. و اَهْشُ بِهِمْ عَلٰی غَنَمِيْ . چون جایی گیاه نبود بدین عصا درخت را بزخم تا برگ بریزد و کوسفندان بخورند. وَلِيْ فِيْهَا مَا رَبُّ اٰخِرٌ . و نیز حاجتهای بسیار مرا بدین عصا بود که ازو چیزی بیاویزم و پیشت برگیرم، و چون فرود آیم بزمین زخم و ازو چیزی بیاویزم و نیز سلاحی باشد، چون موسی مقرر آمد بدانچه اندر عصا بود از همه هنری آنگاه خدای عزوجل اندر عصا چیزی نمود که موسی ندانست که آن چنان^۱ شاید بودن [اندر] عصا، تا دل موسی نخست بنبوت یقین شد آنگاه بفرمود که شو بسوی فرعون پیغام بر، اگر خدای موسی را نفرمودی که این عصا بیفکن و مار نگردانیدی و موسی را بدان خو [گر] نکرده بودی، چون پیش فرعون بیفکندی و مار گشتی موسی از آن بیش بترسیدی که فرعون، پس خدای خواست که نخست موسی را بدان ریاضت کند. تا موسی بردیدار مار خو کند و آن چوب مار گردد. تا موسی را بهر چیز مذهب کرد و راست کرد از توحید و شریعت و عبادت و نبوت و آیت فتوت^۲ و نبوت

۱ - ن س : آن چه . ۲ - کذا . . و در نسخه ها (فتوت) نیست . ن س :

آیت نبوت و ط : زاید است .

پس آنکه برسولی سوی دشمن خویش فرستاد تا بهر چیزی حکمت خدای پدید آید چنانکه ملکی رسولی را خواهد فرستادن، مردی نکرد هر کدام بخردتر و باهشتر و او را بهر چیزی بیازماید و هر چه نداند او را بیاموزد تا بهمه اخلاقها و ادبها او راست شود و تمام گردد، پس برسولی فرستندش گفت: **أَلْقِيهَا يَا مُوسَى** . این عصا از دست بیفکن. **فَالْقِيهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى**. و بر زمین بیفکند، آن عصا مازی گشت. مار ثعبان، و ثعبان آن مار بزرگ بود که او را کردن ستر بود^۱ و بروی سرو بود^۲ چون موسی بدید بترسید چنانکه گفت:

فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَ لَمْ يُعَقِّبْ .

چون بدید که آن چوب مار گشت بترسید.

وَ الْجَانُّ كَالْحَيَّةِ الَّتِي لَا يَتْرُكُ حَيَّةٌ^۳ . از بیم مار آن سوی ترشد و پشت سوی او کرد که بگریزد. **وَ لَمْ يُعَقِّبْ** . یعنی لم یلتفت. و سوی او ننگر بست، ناخدای گفت یا موسی، باز آی که تو ایمنی ازین، موسی باز آمد، خدای تعالی گفت: **خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى** .

این را هم چنان چوب گردانم چنانکه بود و موسی علیه السلام بدین ترسیدن معذور بود که این ترسیدن از قوت یقین بود که خدای وی قادر است که از چوب مار گرداند و فسرعون^۴ را بدان هلاک کند^۵، و فرعون را عقوبت کند، ولیکن ندانسته که او

۱ - در نق و چایی و ن س : سَطِير . ۲ - کذا : ن س . نف : و روی چون

سراسب . این جمله در نق و چایی نیست . ۳ - کذا : . . . ن س .

۴ - کذا : ن س : مار گرداند . نف : ندارد (؟) . ۵ - در نق ندارد :

چایی ، باز گرداند و او را هلاک کند .

راباز چوب خواهد گردانیدن ، و این آیت نبوت خواهد کردن نه عقوبت ، پس چون خدای عزوجل او را ایمن کرد و گفت :

حُذِّهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى.

و بفرمودش که بگیر و مترس که این را باز چوب خواهم گردانیدن ، موسی بدانست که قدرت خدای است نه قدرت عقوبت ، نیز ترسید و دست دراز کرد و گردن مار بگرفت ، آن مار بدست وی اندر چوب گشت ، همچنان که بود ، پس چون این آیت بدید بیمارمید ، و دیگر آتش بنمود [گفت] :

اسْأَلْكَ يَدَّكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ^۱.

یعنی من غیر برص^۲ - گفتا دست بجیب فرو کن و برکش ، دست دراز کرد ، دست راست بقدراع^۳ پشمین فرو کرد ، و گونه موسی و روی و اندام سیه چرده بود برسیاهی زدی ، دست از جیب برکشید همی تافت اندر تاریکی شب چون ماه اسپید ، نه اسپیدی پیسی^۴ و عَظَتْ ، و لیکن سپیدی آیت و علامت نبوت و نشان خدای ، گفتا : فَذَاكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ. و این دو آیت هر دو حجت است ترا بر پیغامبری تو بسوی فرعون ، پس پیامش بداد :

إِنِ أَنْتَ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا تَتَّقُونَ.

پس چون خدای موسی را همه آیت داده بود و همه ادب را است کرده ، موسی نیز بنگر چه ادب و حکمت کار بست^۵ با خدای عزوجل اندر آن مقام [که] هر چیزی که دانست

۱ - نق : و اضمم يدك في جنانحك . الخ . « اصل : و ادخل يدك ... » ن س : هلاك

کند و عقوبت کند . نف : ندارد . ۲ - اصل : ترس . ن س : برص .

۳ - اصل : به بینی . ن س : پیشی . ۴ در اصل : دا و بست . ن س : کار بست

نق : کار کرد . نف : حکمت کرد . بقیاس اصلاح شد .

که او را اندران پیام گزاردن بیامد از احکام پیغامبری، و اسباب او تا آن پیام^۱ بتواند گزاردن همه از خدای بخواست اندران مقام و گفت: رَبِّ اِشْرَحْ لِي صَدْرِي. و موسی بطبع خویش تنگ دل بود، دانست که پیغام گزاردن را دلی باید فراخ، و صبر بسیار، تا هر چه بر [وی] آید [از] سختی و مکروه و از آنکه او را دروغ زن کنند و جادوی خوانند و هر سختی، احتمال تواند کردن. گفت: یا رب این تنگ دلی از من بردار و دل من فراخ کن: وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. و کار من آسان کن تا مرا دشواری نیاید که این صبر نتوانم کردن، و این مناجات از موسی علیه السلام سخت محمود بود بنزدیک حکما که این نعمت که خدای تعالی او را داده است سخت بزرگ است. این بار نبوت که برو نهاده است سخت گران است و کشیدن او دشوار است. موسی برین بار نعمت و نبوت اندر ضعیفی خویش پیدا کرد و بضعیفی و تنگ دلی و عاجزی بر خویش مقرر آمد، تا قدرت نعمت خدای تعالی شناخته بُود و عصمت با خدای بسته بود، پس گفت: وَ اَحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي.

گفتا این عقده از زبان من بردار تا من سخن نیکو پیدا توانم کردن، و ایشان از من اندر یابند، و آن عقده بود که بر زبان موسی گرفته بود بگوید کی آنکه که آتش بدین اندر نهاد پیش فرعون، پس گفت:

وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي. هَارُونَ أَخِي.

و معنی وزیر معین بود. گفتا: مرا از کسهای من یاری ده به هارون برادرم.

اَشْدُدْ يَهْ اَزْرِي. وَ اَشِرْ كُهُ فِي أَمْرِي. با من پیغمبری ده تا من بدو

نیرو کنم. پس گفتا که:

۱ - اصل: اسباب او تمام نتواند. گفتا: ن س. نف: پیغمبری و اسباب پیام با آن

تواند کردن. ن ی: اسباب آن تا آن پیغام تواند گزاردن.

كُنِيَ نَسِيْحَكَ كَثِيْرًا وَنَذَرَكَ كَثِيْرًا . اِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيْرًا .

یعنی (نصلى معاً و نذکر معاً) بنگر که چگونه ضعیفی نمود از خویشتن بدین لطافت که خدای او را شریعت فرمود و پیام گزاردن فرمود، او اندر همه چیزى عجز خویش پیدا کرد، گفتا: یارب هرون را بانبازی ده اندر پیغامبرى، تا بیکجای پیغام بگزاریم و بیکجای هردو ترا پرستیم، تا اگر از من قصصی آید از پیغام گزاردن یا اندر پرستیدن تو، او مرا یاری کند تا آن قصص تمام کنم. خدای دانست که او را به پیغامبرى^۱ و پرستیدن خدای یاری باید^۲ هر چیزی که موسی بخواست همه او را بداد و اجابت کرد و ایدون گفت:

قَدْ اُوْتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسٰى . آنچه خواستى تو همه بدادم، تنگ دلی ازو ببرد و دلش فراخ کرد، ایدون که یکسال برادر فرعون بماند و بار نیافت، همه خلق را بخدای خواند و خدای را پرستید و دلش تنگ نشد، و زبانش راست کرد، و هرون را باوی پیغامبرى داد [و یا روی کرد و گفت] که هرون را از من پیغام ده تا با تو بدر فرعون آید و پیام من با تو بگزارد، و نیز موسی بدانجای اندر يك سخن گفت که مردم نادان بران عیب^۳ کنند و اندران سخن حکمتی است:

قَالَ رَبِّ اِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخَافُ اَنْ یَقْتُلُوْنِ .

گفت: یارب من یکی ازیشان بکشته‌ام و مرا بجای او بکشند. و نگر تا

۱ - اصل: خدای داد برادر او را پیغامبرى. ن س: خدای دانست که او را پیغامبرى.
 نف: خدای دانست که هر چیزی که موسی بخواست که او را پیغمبری داد. نق: خدای تعالی دانست که هر چه موسی خواسته است همه آنست که او را به پیغامبرى اندر باید. بر این قیاس اصلاح شد (۴).
 ۲ - اصل: پرستیدن خدای را یاری باید. ن س: پرستیدن خدای را باز باید نف: و پرستیدن خدای اندر باید. بر این قیاس اصلاح شد.

۳ - اصل ون س: عجب. نف و نق: عیب.

نپنداری که موسی از کشتن بر سرید، با از بیم جان، و لیکن از نقصان شدن مرتبت را اندر پیغامبری و نارسیدن تمام کردن پیام. و اندرین آن خواست که آن مرتبت او تمام شود، و آن تدبیر محمود بود و آن مرتبه از قربت که موسی را داد از نبوت و پیغامبری و مناجات باوی و سخن خویش او را بشنوائیدی آنکه میان او اندر هیچ فرشته بود و هیچ واسطه. موسی خدای را بحقیقت بدانست و امر او را بیقین پذیرفت. این چنین بزرگ بنده را بدین مرتبت اندر کار خداوند، و اندر فرمان گزاردن او، جان را بچشم او چه خطر بود، تا تن را یازند گانی را سوی او چه مقدار بود، که بروی زمین اندر آن وقت خدا را بنده نبود گرامی تر از موسی. بنگر که خدای عزوجل بنده را اهدون گوید: **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**. بنگر چه بزرگ سخن است، و چه مرتبت بود بنده را، همچنانکه ملکی بود که مر بنده خویش را اهدون گوید که من خویشتن ترا دادم و یا گوید من ترا از بهر خویش دارم، بنگر تا چند مرتبت بود و بر دیگران چند فضل دارد، و این همه صفتها آن سخنها است که گفت: **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**. پس این موسی با این بزرگی که بود جان را بچشم او چه خطر بود، و از خویشتن نترسیدی بر کشتن و از بیم شدن جان. لابل از آن ترسید که پیغامبری تمام نشود. و اندرین مرتبت بزرگ نقصانی آید، تا این فرمان خدای تمام کند، و این پیغام بگزارد و از درجات پیغام گزاردن کار تمام کند، پس آن آرزو بر خدای عرضه کرد همچنانکه دیگر حاجتها و خدای او را بداد و او را آگاه کرد که فرعون ترانتواند کشتن، و تو او را غلبه کنی و پیغام من گزارای و فرمان من تمام کنی تا او ازین ایمن شد و بدین شاد شد و این حاجت وی چون دیگر حاجتهای او روا کرد، چنانکه گفت:

سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكَ مُلْكًا سُلْطَانًا .

یعنی (حجة) و قوه. گفتا: من ترا نیرو کنم بر برادرت هرون و شما را حاجتها

وَقُوَّتَهُادِهِمْ: فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا يَا أَيَّتُهَا فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ ،

فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُ او از شما ترسند و شما را نتوانند کشتن .

أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمْ الْغَالِبُونَ . و شما را متابعان باشند و غلبه شما را

باشد، پس چون موسی دل شاد شد و حاجتهایش روا شد و نبوت و قربت و شریعتش

درست شد و هر چیزی را که او را در پیغامبری بپایست ، از خدای بخوابست، خدای

عزّوجل او را بداد، آنکه او را پیغام داد که برو سوی او شو، و گفت: إِذْهَبْ أَنْتَ

وَ أَخُوكَ يَا أَيَّتُهَا وَلَا تَنْيَا فِي ذِكْرِي . إِذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى .

گفتا تو و برادرت بدر فرعون شوید و سستی منماید اندر مقام گزاردن و سستی

مکنید اندر پرستیدن .

وَلَا تَنْيَا فِي ذِكْرِي یعنی (الرسالة و العبادة) گفتا: فَاتِيَاهُ قَوْلًا إِنَّا

رُسُلًا رَّبِّكَ .

نزد او شوید و او را بگویید، که ما هر دو پیغمبران خداییم .

فَأَرْسَلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تَعِدُّ بِهِمْ .

بنی اسرائیل را بماسپار و این عذاب از ایشان بر گیر ازین سخره کردن و

بستن ، قَدْ جِئْنَاكَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ . ترا از خدای آیت آوردیم این عصا و این دست .

وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَتَّبِعَ الْهُدَى . پس آنگاه به دین فرمود خواندن ^۱

و ایدون گفت: سلام خدای بر آنکس که او را مسلمانانی را متابع شود و خدای را پرستد

و بتان و [دین] کافری دست باز دارد .

۱ کذا . . . نق : پس آنگاه بدین فرمود و چنین گفت سلام خدا . الخ .

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ .

بگویند که بما چنان وحی آمد از خدای که عذاب خدای آنراست که ابروی [از خدای] بگرداند و از خدای نترسد و پیغامبر آن خدای [را] دروغ زن باشد ^۱ پس اندرین پیغام خدای بدین تالیف که به نبی اندر است از حکمت آنست که نخست بفرمود سخره بنی اسرائیل بر گیر ، پس آنگاه مرا پرست ، تا بدانی که آن سخره که او بر رعیت کرد و بر آن مسلمانان ، بر خدای سخت تر بود از آن بت پرستی و کافری .

پس چون خدای عزوجل بگفت که فرعون را چه گوید و چه پیغام دهد ، نیز ادب پیغامبری بیاموختش ، تا همه کار ادب اندر باید تا آن کسار تمام شود ، ایدون گفت :

قُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ .

گفتا ای موسی شما به در فرعون شوید که او عاصی شدست و از بزرگی که خویشتن را دارد ^۲ دعوی خدایی کند ، و خلق را بر پرستش خویش خواند . شما چون با او سخن گویند بنرمی گویند تا بشنود و شما در پیغامبری من تقصیر نکرده باشید پس این ادب پیغامبری بود که او را بیاموخت تا همه ادبش تمام شد ، و همه نعمت بر و تمام شد ، و مناجات سپری شد و موسی از مقام مناجات باز گشت بامر تبها و نعمتها و بر کتها و بر کت پیغامبری و بر کت وحی و مناجات و بر کت شریعت و بدین و بر کت مرتبت و قربت . پس چه مبارک مقام بود آن جایگاه موسی و چه بسیار بر کت بود او را اندران جایگاه ، زیرا

۱ - نق : تکذیب کند . چایی : دروغ ظن دارد . ن س : پیغامبر آن خدای و آیت خدای دروغ زن باشد .
 ۲ - کذا . ن س و چایی . نق ندارد . اصل ، و او بزرگ دعوی خدایی کند .

که خدای تعالی آن جای را مبارك خواند ، و ایدون گفت : **فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ** .
 پس چون موسی از آن مرتبتها باز آمد وقت سحرگاه بود وزن همی بیدار بود و او
 را چشم داشت چون بیاید زن گفت :

أَتَيْتُنَا بِالنَّارِ قَالَ [بَلَى] أَتَيْتُكُمْ بِالتَّوْرِ .

گفتش آتش آوردی ؟ گفتا : نه و لیکن روشنائی پیغامبری آوردم که از همه
 روشنائیها روشن تر است .

و بزمانه پیشین اندر حکیمی بود از حکمای بزرگ نام او جنید ^۱ ، او را
 مناجاتهای بسیار باخدای بودست ، بمناجاتی اندر ایدون گفت :

**إِلَهِي كَيْفَ آيَأُ س مِنْ رَحْمَتِكَ وَ جَاءَكَ مُوسَى يَفْتَبِسُ الْجُدَّةَ
 فَأَنْصَرَفَ عَنْكَ بِالنُّبُوَّةِ .**

چگونه نومیدشوم از تو و تو آن بارخدایی که موسی بدر تو آمد که پاره آتش
 آرد و با بزرگی و کرامت نبوت باز گشت .

و نیز اندر مناجات موسی حکمتهاست و این همه که اندرین باب گفتم بیشتر
 آنست که بدین کتاب اندر نیست ، و از بهر آن چنین گفتم تا تو بدانی که اندر همه
 قصه که خدای تعالی اندر نبی گفتست نیز بر هر سخنی اندر حکمتی است ، و از بهر
 آن گفتست تا حکما آنرا بفهم استنباط کنند ، نه از بهر حدیث را ، چنانکه گفتا :

۱ - نق : و پیش از من (ظ : این) جنید بغدادی در مناجات چنین گفته است . چایی : و
 بزرگی بوده است از بزرگان نام او جنید رحمة الله علیه او را بسیار مناجاتهاست باخدای
 تعالی در مناجاتی چنین گفته است . (ص ۱۳۲) ن س : چون متن . کذا نف ، و مراد جنید
 زاهد و عارف معروف بغدادیست و عجیبت که بلعی او را حکیم خوانده است ، و ازین
 پیداست که در قرن چهارم تصوف بشکل حکمت و فلسفه شیوع یافته بوده است .

مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى . و این حدیثها که اندر نبی یاد کرده است مثل او چنانست چون درختان باردار، این حدیث درختست و میوه او این نکتهها و حکمت ده اندر است و چون بزیر درخت اندر سایه بنشینن ایدون بساید که از میوه درخت تو نیز بخوری تا راحت آن بتو رسد^۱ .

[اندر حدیث] شدن موسی بهر بدعت گردن بر فرعون^۲

پس موسی علیه السلام دیگر روز از آنجا برفت تا به مصر آمد باعیال و کوسفندان، و بشب بشهر اندر آمد و مادرش زنده بود و خواهر و پدرش مرده بود، چون بدرخانه اندر آمد، مادرش باز نشناخت^۳ که دوازده سال از پیش او غایب شده بود. او را پرسید که تو کیستی؟ گفتا مردی از راه آمدمستم امشب مهمان شما باشم، او را بخانه اندر جای کردند، و طعام پیش آوردند، و هر دو را گفت بنشین تا این مهمان نان بخورد تا او را گرامی کرده باشی، ایدون گفت بخیر اندر که خوردنی آوردند و پیش موسی بنهادند، چون هر دو باوی بنشست و به زرمی باوی سخن گفت: هر دو او را بشناخت، و آنگاه مادرش بشناخت، موسی چون طعام بخورد پیغام خدای عز و جل به هارون بگزارد، هارون گفت: سَمْعًا وَ طَاعَةً . چون دیگر روزه نبود موسی و هارون برخاستند که بدر فرعون روند، مادر بگریست و گفت هر دو پسر

۱ - ازین فصل که گذشت (نف) بان س و نسخه اصل ما تقریباً یکی است و اختلافات

آغاز کتاب در آن نیست. ۲ - نف، حدیث گزاردن موسی علیه السلام رسالت

بفرعون. ن س: اندر حدیث رفتن موسی به مصر و پیغام گزاردن بفرعون. نق: تازه

است. ۳ - نف: مادرش بشناخت. نق: مادرش او را. ۴ - نف:

مدتی بود تا. ۵ - نف دو روز.

را بکشد. موسی گفت ای مادرانده مدار که خدای ما را از بدو^۱ ایمن کردست. پس بدر فرعون شدند و بخیبر اندر ایدون است که همان گاه پیش فرعون باریافتند. و اندر خبر دیگر ایدون روایت کنند که دو سال بر در فرعون بماندند. موسی گفت: من رسول خدایم، ایشان گفتند: خدای فرعون است، او گفتا خدای آسمان و زمین، از حاجبان و دربانان^۲ ایدون گفتند کین دیوانه است، آن روز باز گشت چون دیگر روز پیامد با هرون همچنین او را بدیوانه انگاشتند و کس خبر او پیش فرعون گفتن نیارست، تا دو سال نبود، فرعون را یکی مسخره بود باوی حدیث خنده کردی^۳ يك روز پیش وی نشسته بود با ندیمان و حدیث دین برفت. و فرعون میگفت که من خدایم، مسخره گفت عجب تر آنست که بر در یکی نشسته و دعوی میکند که رسول خدایم و گوید خدایی است جز تو، فرعون خشم گرفت، گفتا این کیست؟ بشوید و بیاریدش، آن مسخره بیرون آمد بر در، و موسی را بیافت با هرون، هر دو را پیش فرعون برد، گفتا من چنان دانستم که یکی است کفون دومرد چنین گویند، فرعون بموسی اندر نکریست او را گفت تو کیستی؟ گفتا منم رسول رب العالمین رسول خدای همه خلق، فرعون او را بشناخت گفت: أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا. تو نه آنی که ترا خرد پروریدم و بزرگ شدی: وَ لَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ. و چند سال میان ما بودی.

وَفَعَلْتَ فَعَلَمَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ.

پس آنکه نعمت مرا حق نشناختی و ناسپاس شدی و آمرده قبطی را بکشتی

۱ - کنذا: ن. س. نق: جمله گریستن مادر و جواب موسی را ندارد. چایی: ما را از فرعون

ایمن کرده است. نف: خدای ما را نگاه دارد. اصل: از بدان. ۲ - نف: از

بدان. ۳ - کنذا: نف. ن. س. نق: باوی مضاحك کردی.

و ترا طلب کردیم بجستی گفتا آری من آنم . فَعَلْتُهَا إِذَا وَ أَنَا مِنَ الصَّالِّينَ .
 یعنی (من الصَّالِّينَ) گفت: من آن مرد را بخطا کشتم ، او را دست برزدم
 نخواستم کشتن بخطا کشته شد ، و کشتن خطا را قصاص واجب نیاید ، شما مرا طلب
 کردید و خواستید که مرا بکشید بجای او .

فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي
 مِنَ الْمُرْسَلِينَ .

من از شما بترسیدم ، بگریختم ، خدای تعالی مرا حکم داد ، یعنی علم وفهم ،
 و مرا پیغامبری کرد ، فرعون گفت : وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ . آنکه ترا فرستاد
 چیست و کیست ؟

قَالَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ .

گفتا: خدای آسمانها و زمینهاست و آنچه بدین دو میان اندرست ، همه او آفرید
 و او نیکه دارد . قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ . مرکان و خویشان خویش ۲
 را که گرد او نشسته بودند گفتا نشنوید که همی چه گوید ؟ قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ
 آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ . گفت : خدای شماست و خدای پدران شما که پیش از
 شما بودند ، فرعون گفتا :

إِنْ رَسُولُكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ .

بر روی فسوس گفتا : شما را رسول دیوانه فرستادند ، گفتا :

۱ - ظ : باید با بای نکره خوانده شود . نق : پیغامبری داد . ن س و نف : پیغامبر

کرد . ۲ - ن س : مرجلسای خویش را . . . نف : مقرران که گردا گرد او بودند .

نق : همنشینان خود را . . .

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا . همچنانکه آسمان و زمین و آنچه

اندرین میانه است او راست همچنین مشرق و مغرب ، فرعون گفتا :

لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ .

فرعون گفتا : اگر جز من خدای را پرستی ترا بزندان کنم ، موسی گفتا :

وَأَوْجِثُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ . ترا چیزی بنمایم ، آیتی ۱ ، که تو بدانی که من پیغامبرم؟

قَالَ : قَاتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

گفتا: اگر راست گویی بیارو بنمای ، فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ .

موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند ، ماری گشت بزرگ و دهان باز کرد یک لب ز برین بر لب تخت نهاد و لب زیرین بر کناره کنگره ، حالی خواست که فرعون را با کوشك فرو برد ، آن همه که با فرعون بودند از بیم برجستند ، فرعون بترسید و از تخت فرود آمد ، وزیر تخت اندر شد ، و شکمش فرو شد ۲ از بیم ، و ایدون گویند که يك هفته شکمش همی رفت ، و او را هر هفته یکبار آرزوی حاجت آمدی ۳ [وازین بود] که او درخویشتن چیزها دید که اندر کس نبود تا او بخویشتن فریفته شد ، گفت من نه آدمیم ، من خدایم .

پس فرعون از زیر تخت موسی را زنهار خواست ، گفتا : ای موسی این را بگیر تا بتو بگروم ، و آن کنم که تو فرمایی ، موسی گردن مار بگرفت همچنان عصا گشت ، و فرعون از زیر تخت بیرون آمد و باز جای خویش بنشست ، موسی علیه السلام

۱ - کذا: ن س . نف : ترا چیزی پیدا کنم و آیتی بنمایم . نق ترا معجزه بنایم .

۲ - کذا: ن س . نف: بزیر تخت اندر شد بشکم از بیم . نق : ندارد . چا : شکمش

اطلاق شد . و متن نیز بهمین معنی است . ۳ - ن س : هفته روزی یکبار حاجت

آمدی . نف : هفته یکبار شکم آمدی . نق : حاجت آمدی .

دست از جیب دراعه بر کشید سپید همچون ماه.

و نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّظِيرِينَ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ هَذَا
لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ.

فرعون یاران را گفت این جادوی است استاد و دانا و همی خواهد شما را
ازین مصر بجادوی خویش بیرون کند چه مشورت کنید بر من ، گفتند :

أَرِجْهُ وَآخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَا تُوَكُّ بِكُلِّ سَاجِدٍ عَلِيمٍ

گفتند : پیداشاهی تو اندر جادوانند [ازین داناتر او را و برادرش را باز دار
و جادوان] ، کرد کن ، تا این را غلبه کنند بجادوی ،

فرعون او را گفتا: باز کرد تا بکار تو اندر بنگرم ، موسی باز کشت و خبر
بمصر اندر افتاد ، و هر کسی بدیدار او همی آمد ، و بنی اسرائیل بر او گرد آمدند
و بگرویدند و هر روزی بدر فرعون همی آمد و نیز پیش او بار نیافت و خلق را بر در
او بخدای همی خواند و فرعون نهی کرد و خبر بدو همی [بر] داشتند ، و فرعون
بهمه پادشاهی مصر اندر کس فرستاد و هر کجا جادوی بود بیاورد - بخواهد
گویند که سه هزار جادو گرد کرد ، پس فرعون بفرمود کنزیشان استادان بگزینند
هفتاد دو تن را بگزینند و همه گرد آمدند و اتفاق کردند که [بر] همه روی زمین
ازیشان استاد تر نیست بجادوی ، و ایشان را چهار مهر بود نامهایشان : شاپور و
عازون و حطط و مصفی ۱ فرعون هر چهار را بخواند و ایدون گفت کایدر جادوی

۱ - کذا: ن س . . در عربی : شاپور ، عاذور ، حطط ، مصفی (ج ۱ ص ۴۷۲)

لیدن) نف : عارون . و حطیط و سعی و شما . نق : چهار امیر بود که مهر ایشان
بودند شانوث و جانوث و قطط و مصفر . نسخه بدل طبری و حواشی ، سالور ، شانور
(Schaleoun) و غاذور (Galeoun) و حططه (Hatil) و مضی .

آمدست استاد ، باید که او را غلبه کنید ، گفتند او چه جادوی میکند ؟ گفتا چوب باز مار می گرداند ، گفتند از جادویها ازین آسان تر نیست ، گفتند : او يك چوب را مار گرداند ، ماهزار چوب را مار گردانیم پس با فرعون شرط کردند .

أَيْنَ لَنَا لَاجَرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ .

ما را عطاهاست نزد تو گرما غالب آئیم . قَالَ نَعْمُو إِنْكُمْ لِمِنَ الْمُقَرَّبِينَ .
فرعون گفت شما را عطاا دهم و نیز بر خویشتن نزدیک کنم .

پس موسی را بخواند گفت ای موسی اینک این جادوان اند [و] همچون تو جادوی کنند و ترا غلبه کنند . موسی گفت : چه خواهند کردن ؟ فرعون گفتا :
مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ . و فرعون را یکی روز عید بودی که همه خلق مصر آنجا گرد آمدند ، گفتا آن روز عید وعده کنند که گرد آیند ، تا همه خلق ببینند ، پس موسی از پیش فرعون بیرون آمد و با آن جادوان سخن گفت ، چنان که فرعون از دور همی دید و بشنید و ندانست که همی چه گویند ، ایشان را بمسلمانی خواند و از جادوی نهی کرد ، و گفتا :

وَيَاكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا . فَيَسْحَاحَكُمْ يُعَذِّبُ وَ قَدْ خَابَ
مَنْ أَفْتَرَى .

بر خدای دروغ مگوئید که من جادو نیستم ، من پیغامبر خدایم ، و خدای تعالی شما را عذاب کند ، ایشان [او] را گفتند ای موسی ما جادوی کنیم که تو آنرا غلبه نتوانی کردن ، اگر ما را غلبه کنی ما بدین تو بگرویم ، پس موسی باز گشت ، و ایشان چوبها گرد کردند و رسنها ، تا چوب [را بر پای کنند و]^۱ بزمین^۲ ببندند ،

۱ - کذا : ن س . نف ندارد . نق : رسنها یا چوبها بر پای کنند .

۲ - اصل : بزمین . ن س و نق . سن . نف ندارد .

[تا برپای ببینند]^۱ پس جادوی کنند و مردم را ایدون نمایند که آن مسارانند، ایدوست باخبر تفسیر اندر که صد خروار چوب ورسن گرد آوردند، تا آن روز عید فراز آمد، فرعون بیامد و بفرمود تا منادیان بانگ کردند بهمه شهر مصر اندر:

هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لَعَلَّمْنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمْ الْغَالِبِينَ .

بفرمود که همه گرد آید تا ما این جادو را غلبه کنیم، تا آن کسها که بهر عیدی بیامدندی بیامدند، پس چون روز عید بود فرعون بفرمود تا آن تخت ملک او از مصر بیرون بردند بصحرا و قبه فرعون بر سر تخت بردند از دیبا، و خود بیرون آمد بزینتی و برحالی که هیچ عید بیرون نیامده بود از بهر قوت جادوان، که موسی را علیه السلام غلبه کنند، و خلق همه گرد آمدند، و موسی بیامد و جادوان باستاند و فرعون بر تخت ملک بنشست زیر قبه اندر، جادوان موسی را گفتند:

إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ .

گفتند نخستین تو چوب خویشتن می افکنی یا ما افکنیم؟ موسی گفت: أَلْقُوا، شما بیفکنید ایشان صد خروار چوب بر زمین بیفکندند و برسنها ببستند و جادوی کردند تا آن همه چوبها بچشم خلق چون ماران نمودند که همی روند، و آهنگ خلق کنند، و چیزی کردند که هرگز [کس] بروی زمین چنان جادوی نکرد، و خلق ازیشان بترسیدند، چون خدای عزوجل گفت:

فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ .

[خدای تعالی میگوید جادویی کردند عظیم و آنچه خدای تعالی آنرا] بزرگ خواند، بنگر تا چه بزرگ بود، و سو کند خوردند بزرگ فرعون که ما امروز او را غلبه کنیم، گفتند:

۳ - کذا ن س و ن ق . ن ق : ندارد .

يَعِزَّةٍ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ . آن خلق بترسیدند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى .

چنان دانستند که همه چوبها و رسنها ماران اند، آهنگ خلق کرده تا همه خلق را فروخورند، فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى . اکنون بیاید دانستن که موسی علیه السلام از چه ترسید، هر چند اندرین کتاب این نکته یاد نکردست، اگر گویی موسی بترسید که آن بچشم او هول آمد، و برداش بییم [آمد]، شاید گفتن، و موسی را عیب بود که از جادوی بترسد. و او پیغامبر خدای بود، و اگر گویی بترسید که ایشان او را غلبه کنند هم شاید گفتن، که موسی ترسید، که جادوی پیغامبری را غلبه کنند. و نه از آن ترسید که بکار خویشتن اندر بشك بود، که دانست آن او حق است و آن ایشان باطل، موسی نه ازین رویها ترسید، و لیکن موسی از نادانی خلق ترسید و ایدون گفت: که این خلق از جادویی ترسیدند و زین ماران و همی دانند که جادوی است و نه حق است، ترسم که من چون چوب را مار گردانم این خلق ایدون گویند که آن من نیز همچنان است که آن ایشان چون آیت پیغمبری ببینید آنرا جادوی پندارند. پس ترس موسی از نادانی خلق بود که گفته آمد، خدای گفت :

إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى. وَ أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلَقَّفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى .

آنکه اندر دست داری بیفکن، آن عصای تو، تا این همه را که ایشان کردند فرو برد و بخورد.

فَلَقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ .

موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند، آن عصاماری گشت بزرگتر از آن همه ماران و دم^۱ بر زمین زد و مردم را بر قبه^۲ فرعون اندر آورد، و دهان باز کرد و آن همه ماران را فرو خورد تا از ایشان یکی بر روی زمین نماند، خدای تعالی گفت :

فَوَقَعَ الْحَقُّ قَبْطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

گفتا [حق] موسی^۳ آن همه دروغ ایشان باطل کرد، پس موسی عصا بر گرفت و بدست او هم چنان چوب گشت، و این همه چوبها و رسنها ناپدید شد، هیچ پیدا نیامد :

فَقَلَّبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ .

این جادوان مغلوب شدند و موسی غالب شد، و آن همه خلق خوار گشتند، و حقیر . فَلَقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ .

جادوان خدای را سجده کردند و بنبوت موسی بگرویدند، و ایشان را حق از باطل پدید آمد .

اکنون بباید دانستن که این جادوان را چه پدید آمد از حق تا ایشان مسلمان شدند و بیاطل خویش مقرر آمدند، زیرا که موسی هم چنین کرد بظاهر که ایشان کردند و یکی چوب مار گردانید و ایشان صد خروار چوب مار گردانیدند، بنگر تا نکته حق درین چه بود که ایشان را پدید آمد، که آن ایشان جادوی است و آن

۱ - نف : دنب . ۲ - ن س : مردم بر سر قبه . نف و نق : ندارد . طبری

هم ندارد . ۳ - نق ندارد ن س و . چایی حق موسی . نف : چون موسی . اصل ، موسی چون .

موسی پیغامبری و آن از کار خدای است نه از کار جادوان . آگاه باش که حکم جادوی چنانست که هر گاه که جادویی جادوی کند آن چیز بجشم خلق بگونه دیگر نماید جز آنکه بحقیقت است، و چون جادوی بگذرد آن چیز هم باز حال^۱ خویش شود، چنانکه بود، زیرا که جادوی دوام را^۲ نباشد، [بهمیشگی جادویی يك زمان باشد]^۳ یا يك روز باشد یا يك ماه، [و] ایدون گویند که بزرگتر جادوی [که بماند چهل روز ماند و بیش نماند و هر گاه که جادویی]^۴ چوب را مار گرداند^۵ [چون جادویی بگذرد]^۶ آن مار همچنان چوب گردد زیرا که [به] جادوی چشم خلق تواند بستن [و] يك زمان خیالی پدید آید، ولیکن آفریده خدای را از حالی بحالی نتواند برساند، هم اگر جادوی سنگی را زر نماید بجشم خلق چون جادوی بگذرد آن زر همچنان سنگ نگردد، و همچنان گردد که بود و کم و بیش نشود . پس ازین حکم چنان بایستی که چون مار موسی آن همه ماران بخورد و بجشم خلق آنچنان نمود که آن همه ماران اندر شکم يك مار شدند، چون جادوی بگذشت و مار موسی باز چوب گشت، بایستی که آن ماران همچنان چوب و رسن گشتندی که از اول بود و بر زمین بماندی پس چون ایشان دیدند که موسی مار خویش را بگرفت و بدست او اندر چوب گشت و آن همه چوبها و رسنهای خویش بر زمین اندیدند متحیر شدند و گفتند این اگر جادوی بودی و ما را بجادوی خویش غلبه بکردی، پس چوبها و رسنهای ما کجا شد؟ [و] پیدا آمد ایشان را که آن فعل موسی آیت خدای بود نه جادوی از بهر این نکته جادوان بخدای بگرویدند و مسلمان شدند، و این نکته نه از گفته محمد بن جریر است .

۱ - ن س : با حال نق : باز بحال . ۲ - ن س : جادویی را دوام بایستن
 نمائند بهمیشگی . نف . دوام . نق : که دوام و بقاش نبود . ۳ - گدا : ن س و
 نف . نق : ندارد . ۴ - از : ن س . گدا نف فی المعنی . ۵ - گدا :
 ن س و نف و نق . ۶ - گدا : ن س و نف .

پس فرعون جادوان را ایدون گفت: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ .
 شما به موسی بگرویدید پیش از آنکه من شما را دستوری دادم .
 إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ .

این خود مهتر شما است و شما جادوی از او آموختید و باوی راست کردید ^۱
 و یامن مکر کردید، خواستید تا این همه خلق از شهر بیرون آرید آنکه شما بموسی
 مفر آید و بگروید، تا خلق اندر من بشك شوند و بموسی بگروند .

إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرُ تُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ .
 آنوقت که موسی بشهر اندر بچشم دید از فرعون ^۲ با ایشان حدیث گفت و
 ایشان را پند گفت و بخدای خواند و از جادوی نهی کرد، فرعون نشنید که اوهمی
 چه گوید، و دانست که او با ایشان حدیثی کرد، اکنون چو ایشان بموسی بگرویدند
 فرعون را بدل آید کین کاریست که ایشان با موسی بشهر راست ^۳ کردند که ما
 چنین کنیم، فرعون کنیم، فرعون گفت:

لَا قِطْعَنَ آيِدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَا صَلْبَنَكُمْ أَجْمَعِينَ .
 گفتا: دستها و پایها تان بیرم و بدار بر کنم تا همچنان بمیرید. ایشان گفتند:
 لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ . ما را زیان ندارد که ما را از مرگ چاره
 نیست . چون تو کشتی شهید باشیم، پیش خدای شویم با شهادت .

۱ - یعنی: قراری نهاده اید و تبانی کرده اید . ۲ - کذا فی الاصل و ن
 س . و الظاهر ، بچشم دیدار فرعون - یعنی در مرأی و منظر فرعون . نف و نق : معنی
 را دارد و لفظ بهم خورده است . ۳ - کذا : ن س . نف ، برهم نهاده اند و باهم
 راست کرده . نق : موسی با ایشان راست کرده . اصل : با موسی قول و شرط کردند .

إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا إِنَّ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ .

ما از خدای طمع داریم که گناهان ما ببامرزد که نخست از مردمان مصر

مؤمن شدید ، گفتند :

لَنْ نُؤْمِرَكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا .

ما ترا نکزینیم برآن خدای که ما را آفرید، و برین آیتها که ما را از موسی پدید آمد، هرچه خواهی کردن بکن که تو بر ما همی حکم توانی کردن تا ما اندرین جهانیم چون ازین جهان بیرون شدیم حکم تو از ما بگست^۱ و الله خیر و آبقی . و ما را خدای بهتر و آن جهان پاینده تر ازین جهان .

پس فرعون هم آنجا فرمود پیش مردمان تا ایشان را دستها و پایها ببریدند و بدار کردند ایشان بردار همی گفتند :

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ .

یارب ما را اندرین عذاب صبرده و ما را پیش [خویش] بر بردین مسلمانی و هم بران دار بمردند . بامدادان جادوان بودند دشمنان خدای تعالی و شبانگاه شهیدان در بهشت خدای عزوجل . [و] فرعون از^۲ آنجای باز گردید^۳ خوار و ذلیل، چنانکه خدای تعالی گفت : وَ انْقَلَبُوا صَاغِرِينَ . و خلق باز گشتند و روی سوی موسی نهادند ، و هر روز خلقی با بنو اسرائیل بدو همی گرویدند ، و اتباع موسی بسیار شدند ، و فرعون از

۱ - کذ : ن س . نف : بگردد . نق : برخاست . اصل : بگشت . ۲ - ن س

و اصل : فوعون را . نف : بهشت خدای و فرعون نق : پس همه باز گشتند .

۳ - ن س : گردانید .

شرم چهل روز کس را ندیده، و موسی هر روزی بدر او آمدی که او را بخدای خواند و بار نیافتی، تا اتباع موسی بسیار شد و بیست سال موسی اندر میان ایشان بماند، و ایشان را همی برخدای خواند، و همی آیتها و عذابها نمود، و فرعون هر روز کافرتر می بود و بدتر. [پس] فرعون از [آن] خجلی خویش ندانست که چه کند، گفت ای موسی مرا با تو کار نیست، من خود بر آسمان شوم و خدای ترا ببینم، هامان را گفت:

يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ
فَأَطْلِعَ إِلَى إِلَهِ مُوسَى.

گفتا مرا مناره کن بزرگ مگر برشوم و خدای موسی را بر آسمان ببینم، هامان او را مناره کرد از کج و آجر و دو سال اندر آن بود تا بنای آن تمام کردند. و ایدون گفتند [نخستین کسی که در جهان خشت پخته کرد او بود] پس همی بر بردند تا نیز نتوانست بنا کردن برتر از آن، پس فرعون بر آنجا شد، هیچ کس را ندید و نه آواز شنید، فرود آمد گفتا: إِنِّي لَا ظَنُّهُ كَاذِبًا. من ایدون پندارم که موسی همی دروغ گوید، پس موسی هر سالی آیت ایشان را بنمود از آن نه آیت که خدای تعالی او را داده بود، مگر بگروند، هیچ نگرویدند، چنانکه خدای گفت:

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ.

موسی هر سال، يك آیت بنمودی و فرعون همی خواش کردی که اگر این عذاب از ما باز داری بخدای تو بگرویم، چون باز بردی نگرویدی، چنانکه خدای تعالی گفت بهر آیتی و بهر عذابی که برایشان رسیدی ایدون گفتندی:

لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ

فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجَزَ إِلَىٰ آجَلٍ هُمْ بِالْفَوْهِ إِذَا هُمْ يَنْكُشُونَ .

هر عذابی [که] دیدندی گفتندی که اگر این عذاب از ما باز شود بگرییم
بتو و بنی اسرائیل را باز بتوسپاریم، چون عذاب ازیشان باز گشتی باز عهد بشکستندی
تا هر نه آیت بنمود، هر آیتی از یکدیگر بزرگتر چنانکه خدای گفت :

وَمَا نُزِيلُهُمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَآخِذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ
لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ .

و این هر نه آیت به نبی اندر یاد کرد نخستین عصا از دست بینداخت [پس
ید بیضا] و قحط بود چنانکه ایدون گفت :

وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصِ مِنَ الشَّرَاِ .

سه سال فحط بر افتاد بر همه مصر تا هیچ از آن زمین ندرویدند و هیچ میوه
از درخت باز نکردند و از گرسنگی همی مردند، فرعون گفت از شومی موسی است
چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِن تُصِيبْهُمْ سَائِئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَ مَنْ مَعَهُ .

و هر گاه که طعام تنگ شدی گفتندی از شومی موسی است و قومش . پس
فرعون بر آن بنهاد که او را بکشد گفت :

ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَ لْيَدْعُ رَبَّهُ .

گفتا موسی را بکشیم، کوی خدای، خویش را بخوان تا مرا ازو باز دارد،
هیچ کس نبود بقوم فرعون که ایدون گفتی که او را مکش مگر یکی بود از همه مصر
از قبطیان که ایمان خویش از فرعون همی پنهان داشتی نام او خریل بود، آن
درد گر که تابوت موسی کرد، و باز چون فرعون بفرمود که موسی را بکشند، هم

او خبر داد موسی را تا موسی بگریخت از مصر و به همدین شد، و این روز چون فرعون گفت که موسی را بکشید از بهر آن قبطی تا از شومی او برهید، آن مرد ایمان خویش پدید کرد و فرعون را نتوانست دیدن و بدو نرسید، و لیکن مردمان مصر را گفت: اتَّقَتُّوْنَ رَجُلًا اَنْ يَقُوْلَ رَبِّيَ اللّٰهُ .

مردی را بکشید که او همی گوید که خدای من الله است؟ پس چنانکه موسی قوم را بخدای خواند او نیز بخواند، چنانکه حق تعالی گفت و قصه او پدید کرد اندر قرآن همچون قصه موسی گفتا:

وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيْمَانَهُ .

و تا نزدیک دوازده آیت به نَبی اندر قصه او همی گفت:
يَا قَوْمِ اِنِّيْ اَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ . و يَا قَوْمِ مَا لِيَ اَدْعُوْكُمْ اِلَى النَّجَاةِ .

تا آنجا که ایدون گفت، چون ایشان او را اجابت نکردند.

وَ اَفْوِضْ اَمْرِيْ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بِبَصِيْرٌ بِالْعٰبَادِ .

قال الله تبارك و تعالی:

فَوَقَبَهُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا اَوْحَاقَ يَّآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ .

پس چون سه سال بیود و قحط از ایشان نشد، فرعون موسی را خواهش کرد که دعا کن که تا قحط بشود، بتو بگرویم، دعا کرد در سال غلها بدرویدند و ایشان نگرویدند، دیگر [سال] طوفان بیود چنانکه خدای تعالی گفت:

فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ اَيَّاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ .

پس طوفان آمد [و آب] از آسمان سه شبانروز همی آمد، تا همه مصر غرقه کرد، و خانها پر شد، و کشتهها^۱ غرقه شد و بیازارها اندر، و بکویها اندر آب برفت همچون رود نیل و خواستند همه غرقه شوند، موسی را خواهش کردند، و موسی دعا کرد، آب باران باز ایستاد، و آب زمین برود نیک فرو شد و کشتههاشان برست و آن کار نیکو شد، و هم نگرویدند گفتند: خود ما را [این] اندر بایست بود از بهر کشتهها را^۲، دیگر سال چون کشت برآمد خدای عزوجل ملخ بفرستاد تا کشتهها همه بخورد و هیچ چیز نماند. باز خواهش کردند موسی دعا کرد خدای عزوجل آن همه ملخ بمیرانید، ایشان همه گرد کردند و بریان کردند و بنهادند مرخوردن را و گفتند امسال کشت نیست ما را خود این ملخ طعام بس است، و نگرویدند، دیگر سال چون کشتهها برآمد خدای تعالی قمل فرستاد و قمل این دبا^۳ باشد این ملخ خرد چند مگسی^۴، هر کجا آن نشیند تباه کند و سبزی زرد کند و هر کشتی که آن [فروید آید] برافتد^۵ [و] دانه نگیرد و بیرون نیاید^۶، پس ایشان موسی را باز خواهش کردند موسی دعا کرد، آن همه بمردند. پس هر چه آن قمل خورده بود دیگر باره از بن برست و سبز گشت، بدرویدند، گفتند: ما را چند دانست که ما

۱ - اصل و ن س، کشتهها. نف و نق: کشتهها. ۲ - ن س: کشتهها.

۳ - کذان س... نق ندارد نف: قمل دو پای دارد خرد چومگس. چایی: ذباب و باید مرادش سن باشد. و قمل هم بمعنی سن آمده است و لغت سن در کتاب اوستا هم دیده شده است و آن حیوانیست که در ایران از قدیم بوده و آفت زراعت گندم است، الدبا اصغر الجراد و النمل (قاموس). ۴ - نف: چون مکن. نق: همچند مگسی. ن س: چند مگسی. چند مگسی، یعنی بقدر مگسی، و کلمه (چند) در ادبیات قدیم فارسی باین معنی بسیار آمده است. ۵ - ن س: براو افتد نف: آن فروید آید. نق: او که بر نشیند برافتد. ۶ - نق: ندارد.

را پس است و نگریدند، دیگر سال چفر آمد^۱ و خانهاشان پرشد، و زمین و بام خانه و جای نان و آب و کاسه و طعام و کوزه آب همه پرشد، و جامهاشان همه پرشد، تا خواست که خانهاشان و شهرها ازیشان ستانند، باز خواش کردند موسی دعا کرد خدای تعالی بادی بفرستاد و آن چفر همه بُسرفت و بدرها برد، گفتند این خود از دریا برآمده بود، و نگریدند باز دیگر سال خون آمد، و هر کجا آب در کردند خون گشتی، تا همه را خون بایستی خوردن [وز] این [همه] عذاب مری بنی اسرائیل را خبر نبود، [و] قبطیان را بود، پس [چون] خون بر آبها در افتاد، اسرائیلی و قبطی هر دو بلب رود نیل آمدندی و آب بر گرفتندی، آنکه بکوزه قبطی اندر بودی خون گشتی، و آنکه بکوزه بنی اسرائیل بودی همچنان آب بودی، تا آب را بیک جام اندر کردند چون اسرائیلی بردهاں نهادی همچنان آب بودی و بخوردی و بجام قبطی خون بودی و بخوردی. پس يك جام آب هر دو بدهاں بردندی آنکه به بسوی بنی اسرائیل بودی آب بودی و اسرائیلی آب بدهاں اندر گرفتنی پس بدهاں قبطی اندر کردی، خون گشتی، تا ستوه شدند، موسی را خواش کردند موسی دعا کرد خدای عزوجل آن برداشت، باز نگریدند، باز سال دیگر دعا کرد:

رَبَّنَا أَطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ . یا رب این همه خواسته ایشان سنگ گردان موسی دعا کرد، هر و ن آمین کرد، خدای تعالی گفت: قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمْ فَأَسْتَقِيمُ خدای تعالی همه خواسته ایشان سنگ گردانید آنچه اندر خانهاشان بود از درم و دینار^۲ [وز دانه و جوهر]^۳ و میوهها و هر آن چیزی که از زمین برآمده بود

۱ - در اصل: جفر والصحيح يفتح جيم بارسى وسكون غين بهمنى قورباغه . چابی :

چند، و این خطاست - نق، غوك و آن لغتی است از چفر . ن س و نق : جفر .

۲ - نق، و متاع و ارتفاع از دانه و میوه و رستینها . ۳ - کذا : نف :

ن س (جوهر) ندارد .

و از درخت بیرون آمده^۱، آن سال همه سنگ شد تا خایه مرغ [که] از مرغ جدا شدی، چون بر زمین افتادی سنگ کشتی، باز موسی را خواهش کردند، موسی دعا کرد، خدای تعالی [آن] برداشت، و هرچه سنگ شده بود همچنان بماند و تا امروز [هنوز] بمصر اندر همی درم و دینار سنگین یابند^۲ و جو و گندم و دانه و میوه^۳ و خایه مرغ سنگین یابند^۴.

و کسرویی ایدون گویند که این آیتها پیش از آن بود که موسی با [جادوان گرد آمد و کروهی گفتند]^۵ پس از آن بود، و این خبر درست تر کین آیتها از پس جادوان بود.

و هرچه ایشان را بود همه سنگ گشت تا خرما و نان پخته و آرد، پس نه آیت تمام شد یکی عصا، دُدیگر ۶ دست، و سدیگر ۷ قعط، و چهارم طوفان، و پنجم جراد، و ششم قمل، و هفتم ضفادع، و هشتم خون، و نهم طس اینک^۸ خواسته همه سنگ شد، و هر آیتی که بشدی^۹، ایشان باز کافر شدند، پس چون موسی را از خویشتن نومید کردند و گفتند:

مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لَتَسْحَرْنَا بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

- ۱ - کذا: ن س . نق: رستنیا همه که بر آمده بود . نف: از زمین برمی دوید همه درخت .
 ۲ - کذا: نف باضافه (جوهر) ن س: باشد . نق: از سنگ یابند . اصل: از سنگ باشد .
 ۳ - ن س و نق: ندارد . نف: مویزها .
 ۴ - کذا: نف و نق . ن س: ندارد . اصل: باشد .
 ۵ - از: ن س و نف . نق و چایی: ندارد .
 ۶ - نف: ندارد . ن س: و دیگر . نق: دوم . و شك نیست که (دُدیگر) که بجای (دو دیگر) می نوشته اند و در رسم الخط پهلوی هم مرسوم بوده درست . و (ودیگر) تصحیف (دُدیگر) است .
 ۷ - سدیگر . رسم خط پهلویست و بجای (سه دیگر) است یعنی: سومین . طبری: بجای قعط (بحر) دارد که آیت نهم باشد (ج ۱ ص ۴۸۵) .
 ۸ - بجای: اینکه .
 ۹ - نق: از ایشان بشدی .

گفتند [هرچند] همی آیت آری ما را از جادوی، ما نیز هیچ نگریم،
 موحی از ایشان نومید شد و فرعون [هر روزی که بودی] بر کفر بیفزود [ی]
 و بر عذاب بنی اسرائیل [همی] بیفزود [و] همچنان فرزندان ایشان می کشتند، و
 قبطیان ایشان را همچنان در بیگار بستند همچنان [که پیش از] زادن موسی و پیش از
 پیغامبری^۱ چون موسی به پیغامبری آمد بنی اسرائیل شاهی کردند، گفتند مگر
 از دست قبطیان و از عذاب و بیگاری ایشان برهیم، و فرزندان ما از کشتن برهند،
 پس هر روز عذاب ایشان و کشتن فرزندان همی افزود، بنی اسرائیل را دلها تنگ
 شد، و بموسی بنالیدند، گفتند ای موسی:

أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا .

گفتند پیش از تو ما را قبطیان [همی] عذاب کردند و همی کار بستند،
 و فرزندان ما همی کشتند، اکنون که تو پیامدی به پیغامبری چنان پنداشتیم که
 مگر این کم شود، اکنون همچنان همی کنند، ما را صبری نماند، دستوری ده تا ما
 بگریزیم، و یا حرب کنیم موسی را علیه السلام فرمان نبود حرب کردن و نه رفتن
 با ایشان، دل ایشان را خوش کرد [گفتا]:

عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ .

گفت مگر خدای تعالی این دشمن [شما] را هلاک کند و این مصر شما را
 دهد بدل ایشان، از خدای نیرو خواهید صبر کنید، که این زمین و ملک و پادشاهی
 خدای راست، آنرا دهد که او خواهد چنانکه گفت:

قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا
 مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

۱- از: چایی و ن س.

گفتا عاقبت نیکان راست، هر چند عاصیان و کافران را بر زمین پادشاهی باشد
بآخر خدای عزوجل از ایشان بستانند و بندگان و نیکان را دهد.

پس موسی برفت و سوی فرعون شد بنرمی چنانکه خدای تعالی گفت: ﴿قُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾.

موسی علیه السلام با او بنرمی سخن گفت، و فرعون پیر شده بسود و ضعیف
گشته، و چهارصد سال زندگانی رانده بود پس موسی گفت بمن بگرو تا من خدا را
دعا کنم تا ترا جوانی باز دهد و قوت باز دهد بطعام و شراب و جماع، همچنانکه [از]
اول بودی تا چهل سال دیگر، فرعون را آن خوش آمد، گفتا تا بنگرم، سه روز
ازو زمان خواست، پس با هامان تدبیر کرد، هامان را گفت مرا این خوش آمد،
هامان گفت: شرم نداری تا اکنون همی گفتی من خدایم، اکنون گویی من بندهام
و فرعون را از آن رای باز افکند، و عزم بر آن بنهاد که هر آینه موسی را بکشد
ایدون گفت: ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى. من موسی را بکشم، او را گوی خدای خویش
را بخوان تا مرا ازو بازدارد.

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ

[من ترسم که این دشمن دین شما تباه کند] یا بزمین مصر اندر فساد کند
چون اتباع او بسیار شود فرزندان ما را بکشد و ما را سخره بنی اسرائیل کند،
چنانکه ما بنی اسرائیل را سخره کردیم چندین سال.

ایشان گفتند صواب اینست که موسی را بکشی، فرعون خواست که موسی را
از بنی اسرائیل جدا کند تا چون موسی را بکشد، بنی اسرائیل از بهر او نجنبند^۱
که بنی اسرائیل بعدد بسیار بودند، فرعون بر لب رود نیل آنجا که^۲ جویهای مصر

۱ - ن س: نجنبند. نق: برخورد نجنبند. نف: حرب نکندند. ۲ - ن س:

نیل کجا که.

از آنجا شکافتند^۱، یکی منظره بکرد خوش^۲، و آن جویها همه زیر او رقتی، و اندر منظره بنشست، و هر که از بنی اسرائیل بگذشتی فرعون خود بزبان خویش از دین موسی باز خواندی و بخویشتن خواندی و همی گفتی:

أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ.

همی گفت نبینید که ملک مصر مراست و این جویها که بر زمین رود و نعمتها مراست: أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مِثِّي.

(یعنی موسی) گفت ندانید که من شما را موسی بهم که من ملکی ام بدین بزرگواری، و موسی درویش و خوار^۳ و زبان ندارد که سخن گوید،

فَلَوْلَا أُلِّمِيَ عَلَيْهِ آسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ آوَجَاءَ مَعَهُ الْمَلِكَةُ مُقْتَرِنِينَ.

موسی و دین موسی را بچشم بنی اسرائیل همی زشت کرد، گفتا، اگر پیغامبر است و او را خدای است که هر چه خواهد کند چنانکه گوید اگر چنین است، چرا کوه زر باوی نرود تا هر که بدو بگرویدی او را توانگر کردی، یا فریشتگان با او همی رفتندی تا او را گواهی دادندی که او پیغامبر است، پس فرعون دو سال بر آن منظره بود، و بنی اسرائیل را از موسی باز خواند، تا ایشان ازو جدا شوند، تا او موسی را بتواند کشتن، هیچ کس از بنی اسرائیل او را اجابت نکرد، و قوم فرعون ملامت کردند که موسی را همی دست باز داری و نکشی.

وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَدْرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ.

۱ - نق: هر کجا رودها و جویها بود از آنجا شکافتند. چابی: شکافت. ن: س:

شکافتند. نف: ندارد ۲ - ن: س: بر خوشتر جای و آن... نق: قصری کرده

بود که این... نف: منظری بکرد جایگاهی چنانکه جوی آب زیر... ۳ -

نف: خوار را ندارد.

گفتند موسی و بنی اسرائیل را همی نکشی و دبت باز داری تا ایشان فساد کنند و قوت گیرند و ما را سخره کنند و فرزندان ما را بکشند، چنانکه از ایشان کشتیم : وَ يَذَرُكَ وَ آلِهَتِكَ . و ترا و خدایان ترا دست باز دارند و پرستند ، و فرعون را خدایان نبودند که او همه بتان شکسته بود ، و گفته بود : مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي . من جز از خویشتن خدای ندانم ، و معنی وَ آلِهَتِكُمْ به تفسیر اندر ایدون آمد که فرعون هر چند دعوی خدایی کرد گاو را دوست داشت ، و هر گاه که او گاو نیکو بدیدی او را سجد کردی و خلق را فرمودی که او را سجد کنند و پادشاهی مصر اندر خلقی بودند بسیار که سر گاو پرستیدندی [و بتان داشتندی بر صورت سر گاو] و فرعون بر ایشان انکار ^۱ نکردی و سخت نگرفتی از دوستی که گاو را داشتی ، و فرعون گوشت گاو نخوردی و نپسندیدی که [از] قوم وی کسی گاو کشتی .

قَالَ سَنَقْتِلُ آبْنَاءَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ .

فرعون گفتا ما همچنین فرزندان ایشان همی کشیم و ایشان را بعد ازاب همی داریم و برایشان نیز فھر کنیم ، موسی [را] بقهر ایشان بکشیم ^۲ پس فرعون با قوم همه راست کردند که موسی را بکشند [و اگر بنی اسرائیل بجنبند با ایشان نیز حرب کنند] ^۳ و بنی اسرائیل آگه شدند ، و بموسی بنالیدند و موسی بخدای بنالید ، و روزگار دراز شد و هلاک فرعون را وقت آمد ، آن وقت که خدای دانست ، پس موسی [را] بفرمود که بنی اسرائیل را از مصر بیرون بر د خُرد و بزرگ را و

۱ - کذا : نف و چا . نق : منع . ن س : تکبر . اصل : فرعون را بر ایشان تکبیر .

۲ - کذا : ن س . نف و نق : ندارد . ۳ - از : نف . نق : موسی را

بکشد و با بنی اسرائیل جنگ کنند . ن س : ندارد .

مرد و زن را، و بشب برود بتاریکی، و از قبطیان کس را آگه نکنید، چنانکه
خداى گفت: **ثُمَّ أَسْرِعْ يَمْدَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ.**

اگر **فرعون** آگه شود شما را باز دارد و نهلد که بروید، شما بشب بروید
او دیگر روز از پس شما بیاید، و شما لب دریا گیرید، تا شما را از دریا بگذرانم،
و فرعون را با قومش هلاک کنم و غرقه کنم [و شما را از ایشان برهانم].

[آندر حدیث] شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و غرقه شدن

فرعون در رود نیل

قال الله تعالى: **وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَن أَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبِعُونَ.**

خداى عزوجل گفت وحى فرستادیم به **موسى** که **بندگان مرا بنی اسرائیل**
را با **موسى**^۱ از **مصر** [بشب] بیرون بر، چون **موسى** خواست که از **مصر** برود،
بنی اسرائیل را گرد کرد و با ایشان تدبیر کرد رفتن را [از] **پنهان**، **ایدون** که
فرعون و قومش ندانند و ایشانرا بگفت که **خداى** وعده کرده است ما را [تا **فرعون**
و قومش را هلاک کند و يك ماه ساز رفتن کرد، چون بساختند هر روزی که بر آن
بنهادندى که آن شب بروند چیزی پیش آمدی^۲ که باز ماندندى، **موسى** [پیران]
بنی اسرائیل را گفتی^۳ چه بوده است که تدبیر رفتن همى نسازید؟ گفتندى ما همه
ساختیم، و لیکن **خداى** تعالى باز افکند، و ما همچنان اندیشه کنیم [که از بهر
آنست که] **یوسف** چو **بمرد وصیت** کرد **مرفرزدان** خویش را [و همه **مرفرزدان**

۱- ن س: از بنی اسرائیل از **مصر**. ۲- در اصل: بیشتر آمدی. نق:

سببى حادث شد. چاپی: سببى افتادى. ن س: سببى پیش آمدی. نف: همى رفتن راست

نیامدی. ۳- ن س، گرد کرد و گفت، کذا، نف: نق: بنی اسرائیل را گفت.

اسرائیل را [که چون از مصر بیرون روید کور من باز کنید و با خویشان بپسید به شام، ببر یعقوب و اسحق و ابراهیم علیهم السلام بنهید. موسی گفتا کجا نهادست؟ گفتند ندانیم، گفت از پیران پیرسید، چند روز همی پرسیدند، نیافتند [پس یکی زن بیافتند] از قبطیان [از آل] فرعون، زنی سخت پیر نام او مریم بنت یاموشا^۱ و مسلمان شده بود، و بموسی بگرویده او گفت من کور یوسف علیه السلام دادم، و از همه مصر و از قبطیان و از آل فرعون بیرون از بنی اسرائیل بموسی کس نگرویده بود اندران [چند] سال مگر این زن، و آن مرده درود گر. این زن موسی را گفت من کور یوسف ترا ننمایم تا تو مرا دو حاجت روا نکنی، گفتا چه خواهی؟ گفتا چون از مصر بشوی مرا با خویشان ببری، و بدان جهان بهشت مرا با خویشان داری. گفت نذر کردم که همچنین کنم، گفتا کور یوسف بمیان این رود نیل است که اندر شب مصر رود، بفلان ناحیت، موسی خدا را دعا کرد، آب از آنجا باز شد و این زن موسی را آنجا بنمود، و موسی تابوت یوسف بر گرفت، تابوتی از سنگ رخام [بی درز و بی بند]، و استخوانهای یوسف آنجا اندر، پس موسی تدبیر رفتن بساخت، و بنی اسرائیل را ایدون گفت که خدای عزوجل قبطیان را هلاک کند، و خواستهای ایشان شما را دهد، و هر کسی را فرمود که از قبطیان پیرایه بخواهید و چیزهای زرین عاریت استانید هر کسی را از بنی اسرائیل همسایه قبطی بود و او را خواسته بود او را گفتا مرا بروستا بیرون به دیه کساری عروسی هست و فرزندک خویش را و زن خویش را پیرایه برخواهم بستن تا هر چند قبطیان را پیرایه بود و گوهر بود، بنی اسرائیل از ایشان بعاریت بستند، و خواسته بسیار سوی ایشان گرد آمد، پس موسی علیه السلام تدبیر رفتن راست کرد، و آن شب هر کسی را گفت چون خلق بخسبند از خانه با همه عیال بیرون آید، و از شهر بیرون بفلان

۱ - ن س، یاموشا، نف و نق وطبری: این نام را ندارند.

جای کرد آید، و هر کسی آن روز بخانه اندر یکی گوسپندی یا بزی یا مرغی بکشید و چون شب اندر آید برنشینید و از خانه بیرون آید و دست بخون اندر زنید و بدر سرای از بیرون برزنید، تا چون یار او بیاید و آن خون بر در بیند داند، که خداوند [آن] خانه رفته است [و او نیز بیاید]، و چون نبیند او را آگه کند و با خویشتن ببرد.

ایشان همچنان کردند چون از شب نیمی بگذشت همه گرد آمده بودند از شهر بیرون، آنجا که میعاد بود، موسی بیامد و برفتند و سپاه بشمرد، ششصد هزار و بیست هزار^۱ مرد بود سوار حربی، جز^۲ پیاده و پیران و کودکان [و هر که بیست ساله بود یا فروتر او را از کودکان گرفتند و از بیست ساله فروتر از شست ساله برتر بشمار نگررفتند پس موسی هارون را بر مقدمه آورد او را گفتا روی سوی دریا نه که جبریل مرا وعده کرده است که بر لب دریا بامن گرد آید و سپاه موسی از پس هارون فوج فوج گسیل کرد و خود بر ساقه برفت و شب نهم بود از ماه محرم شب یکشنبه قبطیان آگاه شدند و فرعون را آگاه کردند که موسی برفت و بنی اسرائیل را با خود ببرد کس فرستاد بخانه های بنی اسرائیل و هیچکس نیافت که همراه رفته بودند خرد و بزرگ و بهر خانه چراغی نهاده بودند و همیسوخت، فرعون گفتا ما از پس ایشان برویم، گفتند همه خواستهای ما ایشان بردند از ما پیراهنهای زر و کوه رعاریت خواستند و جمله با خویشتن ببرند و ما را چاره نیست تا ما از پس ایشان بشویم و خواسته خویش طلب کنیم و موسی بدان حیلت که پیراهه گرد کرد خود این خواست

۱ - ن س و چایی كذلك . نق : صدو بیست هزار نف : ششصد هزار و بیست و چهار هزار سوار مقاتل بود . عربی : ستمائة الف و عشرين الف مقاتل لا یعدون این عشرين لصفه ولای بن السنین لکبره (ج ۱ ص ۴۷۹ طبع لیدن) . ۲ ن س : مقاتل جز از حربیان و مقاتلان که پیاده بودند .

تا ایشان از جهت خواسته از پی ایشان بروند] و فرعون را بگویند که اگر بنی اسرائیل برقتند و را بود که ما از پس ایشان بفرستیم و از پس ایشان بشویم و ایشان از بهر خواسته از پس ایشان شوند تا خدای تعالی ایشان را بدریا غرق کند] ۱ پس چون با مداد بیود هیچ خانه نبود به مصر اندر از خانه قبطیان که اندر آن يك تن نمیرد از خرد یا بزرگه. پس چون روز بیود قبطیان بگور کردن آن مژدگان مشغول شدند تا نیم روز و موسی و بنی اسرائیل دوری برفتند، پس فرعون همان روز کس فرستاد بهمه شهرها که بعد مصر اندر بود تا سپاه حشر کردند و شبانگاه بیود همه سپاه بدر فرعون کرد آمدند قوله تعالی :

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ .

فرعون ایشان را گفت بنی اسرائیل کیستند؟ ما بعد از ایشان بیشترییم و انهم

لَمَّا لَفَا يَظُنُّونَ . بر ما ستم کردند و خواستههای ما همه بحیلت ببرند و موسی بجادویی بهر خانه اندر مصیبتی افکند که هر کس را از ما بخانه اندر کسی بمزد . وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ . و ما همه گرد آمدیم با سلاح تمام. پس دیگر روز سپاه عرض کرد و روز دوشنبه بود دهم مجرم روز عاشورا او سپاه بکشید و هامان را بر مقدمه کرد با دوبار هزار هزار مرد و خود بقلب اندر رفت با هزار مرد همه مردان سواره و اندر ایشان هزار اسبان بودند نر جز مادیان و ازین اسبان نر هفتاد هزار اسبان سیاه یکرنگ بود بجز از دیگر لونها ، و باخبر تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که روزگار تابستان بود و روز دوازده ساعت بود فرعون چون آفتاب از مشرق بر آمد سپاه از مصر بیرون کشید چنانکه خدای تعالی گفت : فَاتَّبِعُوهُمْ مُشْرِقِينَ . و تا نیم روز بر آمد فرعون بموسی رسید و مقدمه فرعون سافه لشکر

موسی را اندر یافته بود هر چند موسی با بنی اسرائیل بشب و روز برفتند فرعون چندان به نیم روز برفت تا بایشان نزدیک رسید، پس بنی اسرائیل موسی را بگفتند

» ۱ - این قسمت در نوشتههای مرحوم بهار ناخواناست و در نسخه بریتیش موزیم نیست در نسخه بودن نیز عبارات مفشوش و مکرر است به قیاس تصحیح شد .

که فرعون و قومش ما را اندر یافتند و ما را از پیش دریاست و از پس شمشیر و سپاه فرعون ده چندان مانند ، ما را همه بکشند چنانکه گفت قوله تعالی :

فَلَمَّا تَرَأَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ .

موسی چون ضعف یقین ایشان بدید گفت : ای قوم کَلاَّ إِن مَعِيَ رَبِّي

سَيَهْدِين . و کلا معنیش این است که سخن پیش را رد کند چنانکه بیارسی گویند

نه چنین است موسی گفت : خدای با منست و مرا راه دهد و موسی را بحق یقین بود

که او را راه دهد و هر و ن را نیز اندر بیان نیاورد . * پس بین قوت از یقین امیر المومنین

ابو بکر رضی الله عنه که پیغامبر ماصلی الله علیه وسلم از وی آن بیقین دانست و قوت

یقینش همی دید که گفت : إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا . پس بیاید دانست که یقین بقدرت خدای

تعالی و صدق از همه عبادات بهتر است ۲ :

پس چون موسی گفت خدای با منست و ما را راه نماید - قوله تعالی :

فَاَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ .

و محمد جریر ایدون گوید که موسی بدریا فراز آمد و از دریا خواهش کرد

موسی او را بکنیت برخواند و گفت یا ابا خالد مرا آمده تا بگذرم و عصا بر آن برزد

تا راه یافت و این حدیث نه درستست و حدیث درست آنست که خدای اندر نبی یاء

۱ - این قسمت از ستاره در نف و چاهی نیست . ن س با کمی اختلاف

دارد و از نق نقل شد . ۲ - در حاشیه نق مقابل این سطر نوشته اند : ه میگویم

من که تو آیت ان الله معنا را شاهد یقین ابو بکر آورده و غلط عظیمی کرده چرا که همین

آیت کریمه شاهد بی یقینی او است از برای آنکه پیغمبر او را از جزع منع میکند و

میفرماید که دغدغه مکن که قریش از عقب بیایند زیرا ما را نیابند که ان الله معنا . . .

الی آخره :

کرد که: و اوحینا الخ. وحی فرستادیم به موسی که عصا بردی از آن چون عصا بر دریا زد و چون کوبی باز شد و آب از زمین برخاست از بر سر چون طاق و زمین دریا پدید آمد و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر گروهی از فرزندان یکک پسر یعقوب سبطی بودند. دوازده کوی بدریا اندر پیدا شد هر سبطی را کوی و آب از دوسوی بهوا بر شد چون دو دیوار هر یکی چند کوهی چنانکه خدایتعالی فرمود:

فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ .

ایشان گفتند: ای موسی این زمین دریا گلست چون سپاه و ستور و مردمان پای بر نهند تا میان بگل فرو شوند و ما هلاک شویم و نتوانیم گذشتن موسی خدا را دعا کرد خدای تعالی باد را بفرمود تا بران زمین دریا بزد و آفتاب اندر آنجا تافت و آن گل همه خشک شد^۱ پس قوم موسی علیه السلام بدوازده گروه شدند و روانه گشتند در آب نیل، چون تمامیت بیرون رفتند و بر کناره رسیدند و آنجا بنشستند، قوم و فرعون را خبر شد از رفتن موسی و بنی اسرائیل^۲، بفرمود تا تمامیت لشکر

۱- ن س و نق شرحی افزوده که در چایی واصل و نف نیست، «و بسائل عبدالله سلام نوشته اند که عالمی بود از علمای جهودان و از کتب مسئلهای بیرون آورده بود و از پیغامبر پرسید و پیغامبر او را همه جواب داد و عبدالله را بدید آمد که او پیغامبر است آنگاه بدو بگروید و مسلمان شد، از آن مسئلهای یکی این بود که کدام جایست اندر زمین که یکبار بر او آفتاب تافت و باد بران وزید و دیگر تافت، پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن دریای نیلست که موسی عصا بروی زد و آب بهوا بر شد و زمین بدید آمد و باد بران دمید و تا قیامت باز آفتاب آنجا نتابد.» و در ن س و نف طور دیگر است که در حاشیه (ص ۲۰۴) ذکر آن خواهد آمد. ۲- کذا.. و ازین قسمت پیداست که قسمت سقط شده که با اصل عربی مطابق و در نق و چایی موجود است و ماضیه کردیم - در نظر مترجم این قسمت نبوده است چه این جمله با تفصیلی که از خبر شدن فرعون و حشر کردن او نوشته شده مغایرت دارد و ملخصی از آن بنظر میرسد. فتأمل.

او برنشستند و خویشتن برنشست براسبان نر و با ساز تمام و در عقب مرسی رفتند چون
 بر کنار نیل رسید آب را دید بدوازده قسم گشته ، گفت با گروه خویش که این آب
 از بیم و ترس من چنین گشته است ، چون بر کنار نیل آمد می ترسید در آب رفتن
 جبریل علیه السلام براسبی مادیان بنشست و بیامد پیش فرعون ، چون اسب فرعون
 مادیان را بدید در عقب او روان شد جبریل در دریا راند و او همچنان و می ترسید
 و ناموس نگه می داشت عاقبة الامر چون بنی اسرائیل فرعون و قوم او را چنان
 دیدند با موسی علیه السلام آن حال باز گفتند که این ساعت بیاید و ما را تعامیت
 بکشد ، موسی علیه السلام گفت هیچ غم بخویشتن راه مدهید ، بر کنار نیل آمد و
 عصا بر آب خواست زدن ، جبریل بیرون آمد از آن نیل و گفت صبر کن تا تعامیت
 لشکر او در نیل آیند ، چون تعامیت در دریا آمدند ، جبریل موسی را گفت : عصا
 بر آب زن. چون موسی عصا بر آب زد بقدرت باری تعالی دریا بر فاعده اول بازرفت و
 فرعون جبریل را گفت زنهار و فریادمی خواست جبریل علیه السلام مشتی خاک در دهان
 فرعون کرد از حضرت باری تعالی ندا آمد که چرا چنین کردی گفت: ترسیدم که اگر
 بگذارم بنبادا^۱ که خدای تعالی را بفریاد خواند و رستگاری یابد که حیف بود
 چنین کافری از عقوبت برهد^۲ پس فرعون و قوم او تعامیت در آب نیل غرقه گشتند.
 چون بنی اسرائیل چنان دیدند شادمانی کردند و خدای را شکرها گفتند. چنان گوید
 محمد بن جریر که قوم موسی گرد آمدند موسی را علیه السلام گفتند : ما باور
 نمی داریم که هنوز فرعون زنده است باید که او را بما بنمای تا او را ببینیم بچشم
 خویش . پس موسی بر لب رود نیل آمد و دعا کرد بفرمان خدای تعالی فرعون بر سر

۱- کذا بانون نفی . توضیح آنکه در مورد نهی مانند آنکه ، مبادا چنین

کنی با ميم صحيح است . ۲- ن س و نف زیادتی دارند که بعد از این فصل

چاپ میشود .

آب آمد او را بر کشیدند و مرده دیدند و آن جواهر گه در ریش او بافته بود تمامیت بر گرفتند، و او را بینداختند، پس از آن روز کار باز فرمان چنانست مرآب را که دیگر آدمی زاد را چون بمیرد بخویشتن نگه ندارد والله اعلم^۱ موسی اسب بدریا افکند و گفت بسم الله و بنی اسرائیل همه از پس او اندر شدند چون بنیمه^۲ دریا رسیدند دوازده سبط بودند دوازده کوی بدریا اندر باز شده بود و میان این کسوی و آن کوی چون دیواری بود از آب و ایشان اندران کویها همی رفتند آنکه اندرین کوی بودند آن دیگر را که بدان کوی دیگر بودند. نمی دیدند موسی را گفتند ای موسی ترسیم که آن دیگران هلاک شدند، موسی دعا کرد، خدای عزوجل دریا را بفرمود تا آن کویها باز شدند چون طاقها، تا ازین کوی بدان کوی همی دیدند یکدیگر را تا همه بگذشتند و پهنای دریا دو فرسنگ^۳ بود موسی آن بدو ساعت بگذاشت وز دریا برآمد با بنی اسرائیل و فرعون بر لب دریا فراز رسید آن عجایب دید و آن آب بهوا بر شده و گسل دریا خشک شده و آن طاقهای آب چنان باز شده و بنی اسرائیل لختی از دریا بر شده بودند و لختی هنوز اندر دریا همی رفتند. فرعون چون آن هول بدید چیزی که هرگز ندیده بود سهمگینش آمد و دلش بترسید گفتا [ای هامان چه کنیم هامان] ^۳ گفتا بگذریم و از پس ایشان شویم که ایشان را از دریا از آنسو جای گریختن نیست شمشیر اندر نهیم و همه را بکشیم. فرعون گفتا چگونه گذریم با این همه سپاه زیر این آب اندر. هامان گفتا موسی با جادویی بگذشت تو با خدایی نتوانی گذشتن؟ فرعون گفتا راست گویی و اسب اندر افکند و قوم از پس فرعون تا همه سپاه اندر دریا شدند و کسی نماند بر زمین خشک و موسی از آنسو بر لب دریا بر شد و بنی اسرائیل همه بر شدند. موسی نگاه کرد فرعون را دید با سپاه به نیمه دریا رسیده موسی عصا بر برد که بر دریا زد تا آب فرو نشیند و فرعون را رهندهد. خدای گفتا:

وَاَتْرَكَ الْبَحْرَ رَهْوَاً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مَفْرُقُونَ .

۱ - از اینجا زیادتی ن س و نف است .

۲ - نف : چهار .

۳ - نف .

ای موسی دریا همچنان که یافتی دست باز دار که من ایشانرا غرقه خواهم کردن . و خدای خواست تا همه سپاه فرعون تمام بدریا آیند ، پس چون سپاه تمام اندر آمدند. فرعون بدان لب دریا رسیده بود ، اسب بر لب دریا برافکند و خواست که بیرون آید جبریل بر لب دریا ایستاده بود دست باز کرد و طپانچه بر روی فرعون بزد وز پشت اسبش بگردانید و بدریا اندر افکند ، و خدای عزوجل فرمان داد دریا را تا آب خویش فرود افکند و آن همه خلق غرقه کردشان . چون آب بفرعون رسید و دانست که غرقه خواهد شد بانگ کرد از میان آب که گرویدم بدان خدای که بنی اسرائیل بدو گرویدند و جز او خدای نیست و مسلمان شدم و گرویدم بموسی . چنانکه خدای عزوجل فرمود :

حَتَّىٰ إِذَا دَرَكَهُ الْفَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ .

جبریل ترسید که اگر فرعون آن سخن که گفت دیگر بار بگوید رحمت خدای اندر یا بدش و خدای او را عفو کند و ایمان و توبه اش بپذیرد، پری بقعر دریا فروبرد و ز آن گل دریا بر کشید و بدهان فرعون اندر آکند تا دگر سخن نتوانست گفتی و آتش غرقه کرد . پس خدا تعالی مر پیغامبر را صلی الله علیه و سلم به قرآن اندر یاد کرد :

«الْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ .

گفت یا محمد چون فرعون آن سخن ایمان بگفت بجای مرگ و بوقت هلاک من ایمن جواب دادم او را که: اکنون کردی بجای مرگ و پیش ازین عاصی بودی و بر زمین من فساد کردی. و باخبار^۱ تفسیر ایمنیست بیرون ازین کتاب که چون

۱ - اصل و نف ندارد تا آخر .

جبریل این آیت برپیغامبر خواند و گفت ای محمد درین قرآن که از خدای عزوجل
 بتو آوردم مرا چندان شادی نیست که بدین دو آیت یکی آنکه گفت :

«الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمَفْسِدِينَ .

و دیگر آنجا که گفت :

فَلَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ

و گفت : یا جبریل چرا ؟ گفت زیرا من بر زمین دو تن را دشمن داشتم یکی
 ابلیس که بخدای عاصی شد و آدم را سجده نکرد و یکی فرعون که خدای را
 منکر بود و خلق را بخویشتن خواند و ایدون گفت که خدای منم ، پس چون غرق
 شد و بجای غرق اندر این سخن ایمان گفت ، من از خشم دشمن داشت او پر بدریا فرو
 کردم و گل بدهانش اندر آکندم تا دیگر باره این سخن نگوید که رحمت خدای
 او را دریابد از آنروز باز تا امروز همی ترسیدم که مگر خدای آن ایمان از فرعون
 بپذیرفت ، و مرا از بهر او عذاب کند ، چون خدای این آیت بر زبان من بتوفیر ستاد
 دانستم که خدای آن ایمان از او نپذیرفت دیگر این که گفت : فَلَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا . یعنی
 این کافران را چون وقت مرگ بباشد گویند :

آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَ كَفَرْنَا بِمَا كُنَّا مُشْرِكِينَ .

و عذاب من بینند بدین جهان بچشم سرو دانند که بدین جهان باز گشت
 نتوانند و او میدشان نماند ایدون گویند که : گرویدیم بخدای و ایمان ازو پذیرفتیم
 و بیزار شدیم از ایشان^۱ چنانکه گفت : فَلَمْ يَكْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسَنَا .
 ایشانرا منفعت ندارد بوقت مرگ ایمان آوردن که من عذاب را پدید آوردم و ازین

۱ - کذا : ن س . نق : جان . ظ ، شرك .

جهان نومید شوند : سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ .

باهمه بندگان پیشین همچنین کردیم که هر کافری که بوقت مرگ ایمان آورد ایمان او نپذیرفتیم ، جبریل گفت من بدین آیت شاد شدم دانستم که خدای عزوجل آن ایمان از وی نپذیرفت اندر آنجا و نظیر این آیت در قرآن جایی دیگر گفت :
وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ . الْآيَةُ .

و این را معنی آنست که جهودان اندر عیسی علیه السلام آن گویند که او عیسی نیست ، و ترسا آن گویند که اندر عیسی نیست و ترسا آن اندر عیسی سه مقاتل گویند ، بر سه گونه گروهی گفتند پسر خداست چنانکه گفت از ایشان :
وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ بْنُ اللَّهِ . گروه دوم گفتند خدای سیوم سه است خدای یکی است و پدر عیسی است و پدر و مادر و پسر سه اند و هر سه خدایند ، چنانکه گفت
لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ .

و گروه سیوم گفتند خدای خود عیسی است و جز او دیگر کسی نیست و او خود خویشتن را بیافرید و بشکم مریم اندر شد و بصورت پسری بیرون آمد و خود را عیسی نام کرد ، و خواست که خلق او را بصورتی دیگر بینند ، پس بر زمین بیود چندانکه خواست . پس باسمان بر شد قوله تعالی :

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ .

گفت کافر شدند ایشان که گفتند که عیسی خداست ، چه اگر خدای تعالی خواهد عیسی را هلاک کند و مادرش را با هر چه در زمین است ، پس آن ترسایان در حق عیسی ایدون گویند و جهودان گویند که عیسی دروغ زن بود ، و هیچکس را از ایشان جان از تن بیرون نیاید و کرده شبان روز بیش یا کم بمانند که تا این اقرار نیاورند که عیسی بنده خدای بود ، و میان ترسایان و جهودان معروفست که هر کرا

جان کندن دشخوار بود و دراز شود گویند که آن سخن بازپسین بگویی و تلقین کنند چون بگویند جانش بیرون آید، و از عبدالله بن عباس رضعها، روایت کنند [به] تفسیر این آیت اندر : **وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ الْآيَةُ** . که اگر جهودی یا قرسانی را بشمشیر بدو نیم کنند یا سرش ببرند یا سباع او را بخورد یا از بام یا از کوه فرو افتد یا بچاهی اندر افتد بهیچ حال جان از وی جدا نشود تا به عیسی مقرر نشود و آن ایمان او منفعت ندارد در آن حال .

پس چون فرعون و قومش غرقه شدند و بنی اسرائیل بر لب دریا برآمدند و از روز نه ساعت گذشته بود روز عاشورا بود و موسی و بنی اسرائیل هیچ نخورده بودند و وقت نماز پسین بود نیت روزه کرد آن مقدار که از روز مانده بود و همه بنی اسرائیل را همچنان فرمود و امروز بنی اسرائیل آنروز را روزه دارند که روز عاشورا است. پس دیگر روز بر موسی گرد آمدند و گفتند ما را همی بدل ایدون آید که فرعون اندر آب نمرده است که بر وی علامتها بود جز از علامت آدمیان که فرعون چهار صد سال بزیست بملك اندر که هر گزاش در دسر نبود و تبی نیامدش و بیمار نشد و اندر هفته یکبار بحاجت خانه شدی ، موسی خدا را بخواند خدای عزّوجلّ دربارا بفرمود تا فرعون را با همه سپاه بر سر آب آورد مرده، تا ایشان را بدیدند و ایمن شدند و دانستند که مرده است و بر تن ایشان سلاح بسیار بود از سیم و زر و بر فرعون بسیار زر بود ، بنی اسرائیل خود را بدریا انداختند و آن زرو سیم و خواستها از ایشان باز کردند و بیرون آوردند و بهیچ دین غنیمت حلال نبود مگر بدین ما که خدای عزّوجلّ حلال کرده و پیش ازین هر که کافری بکشتی خواسته او بر او حلال نبود. موسی ایشانرا نهی کرد و گفت که : این خواستها از ایشان جدا مکنید شما را آن خواسته بس که از ایشان عاریت استدید به مصر از پیرایه زر و سیم و گوهس شما را آن همه حلال کرد دست فراز این خواسته مگردید. فرمان نبردند و آن همه خواسته بر گرفتند

و خدای عزوجل از ایشان نپسندید ، پس خدای تعالی دریا را فرمود تا موج کرد و فرعون را بلب دریا برانداخت چنانکه ملك تعالی فرمود :

فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ يَبْنَكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً .

و ده روز همی موج کرد تا آن همه خلق که با فرعون غرق شده بودند بر لب دریا برانداخت و هنوز آن موج باز ننشسته است و تا رستخیز نشیند و امسروز آن جایگاه پیداست که باب الطافات خوانند. پس موسی علیه السلام روز دیگر از آن منزل برخاست و بر لب دریا همی رفت با بنی اسرائیل بر مردمانی بگذشتند از عمالیق هم از قبطیان و قوم فرعون و لیکن از پادشاهی فرعون دور بودند و بت پرستیدندی و بتان داشتندی همچون سر کاووسر گوساله بزرگتر و خردتر و همی پرستیدندی. بنی اسرائیل موسی را گفتند ، از پس چندان نعمت که خدای تعالی بر ایشان کرد و فرعون را با قومش غرقه کرد و ایشانرا از دست او برهانید، گفتند: ای موسی ما را نیز خدایی ده که او را ببینیم و بپرستیم چنانکه این مردمان همی پرستند خدای تعالی به قرآن اندر حکایت کرد و گفت :

وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ . الْآيَةُ .

موسی آنگاه دل از ایشان برداشت و نومید شد و گفت : إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ .
شه نادان مردمانید پس گفت : أَغَيَّرَ اللَّهُ آيَاتِكُمْ إِلَهًا . گفت شما را جزایله خدایی باید؟ و این زمان شما را بر خلق فضل کرد و دشمن شما را هلاک کرد ، پس موسی ایشان را بر لب دریا فرود آورد و در میان ایشان اندر یکی مرد بود او را سامری خواندندی نامش موسی بن ظفر بود و از اهل باجرما^۱ بود دیهی از زمین عراق و اندرین کتاب ایون گوید که این سامری از آن مردمان بود که در عراق بودند و نه از بنی اسرائیل و نه از قبطیان بود و با اهل مصر اندر غربت بود و بموسی

۱- کذا طبری (ج ۱ ص ۴۹۲) ن س: تاصرم. نق: سامر. «رجوع به معجم البلدان شود. ۴»

گرویده بود و با بنی اسرائیل از دریا گذشته بود چون ایشان گفتند: **اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ**. سامری گفت که در ایشان خیری نیست هم آنگاه دردل آورد که من ایشانرا هلاک کنم و باخبار تفسیر بیرون ازین کتاب روایت کنند که این سامری از بنی اسرائیل بود هم از فرزندان **لاوی بن یعقوب** از قرابت موسی و در آن وقت که موسی از مادر بیامد و **فرعون** فرزندان نرینه بنی اسرائیل راهمیکشت و زنان چون بار خواستندی نهادن از شهر بیرون شدند و بغاری اندر از کوه بار نهادندی، اگر دختر بودی بخانه آوردندی و اگر پسر آوردندی آنجا گذاشتندی تا بمردی بیامدی بخوردی و گفتندی باری نبینیم که در پیش ما گلوш ببرند [و] خدای عزوجل جبریل را فرستاد تا ایشانرا از پر خود شیر دادی تا دو سال همچنین پروردی چون بزرگ شدی مادران بیامدندی و باز بخانه بردندی و سامری از آن کسان بود که جبریل او را پرورده بود و از آن گروه بود و این قول درستتر و به قرآن نزدیکتر است که خدای تعالی هیفرماید قوله تعالی:

قَالَ بُصِرْتُ بِمَا تَمَّ يَتَّبِعُوا بِهِ الْآيَةَ .

و خدای تعالی موسی را وعده کرده بود که ترا و بنی اسرائیل را بخوانم و برهانم و به طور سینا مناجات کنم و تورات خویش بالواح اندر نوشته ترا دهم تا بقوم خویش آوری و موسی آن وعده خدای را بقوم خویش همیداد تا خدای تعالی جبریل را بفرستاد و موسی را علیه السلام بمناجات خویش خواند تا بیادشاهی و عظمت خویش وعده خویش را با موسی علیه السلام راست کند.

اندر حدیث رفتن موسی علیه السلام بمناجات و پرسیدن

قوم او گوساله را

قال الله تعالى: **وَ اَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَمَ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً .**

خدای تعالی جبریل را سوی موسی فرستاد و او را بمناجات خواند تا تورات او را دهد و تورات را همه بیک بار بموسی فرستاد نه چون قرآن. و این قرآن از بهر آن خوانند که خدای تعالی گفت :

تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ .

زیرا که متفرق آمد و پراکنده نه بجمله. زیرا که فرق کرد میان حق و باطل. پس موسی را وعده کرد از خدای و فرمودش که به طور سینا رو و سی روز روزه دار تا شکم و دهان و اندامت فریشته وار گردد و بوی طاعت غلبه گیرد بر بوی شهوات نفسانی تا خدای تعالی باتو سخن گوید و تورات ترا دهد. و موسی مر بنی اسرائیل را گرد کرد و ایشانرا آگاه کرد که من همی بکوه طور سینا شوم بمناجات خدای و شما را تورات آرم و اخبار آسمانها و زمینها اندرو و هر چه اندرین جهان بوده است و باشد تا رستخیز اندرو پیدا و دین شریعت که شما را خدای بخواهد فرمودن اندر تورات پیدا بود و من سی روز باشما نه آیم شما همی باشید تا تورات بیایرم و شما خدا را همی پرستید تا من باز آیم. و هارون را برایشان خلیفه کرد و او را گفت : اندر میان ایشان حکم کن بصلاح چنانکه خدای عزوجل گفت :

وَ قَالَ مُوسَى لَأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحَ .

ایشان گفتند: ای موسی باید که از پیران و مهران باتو باشند تا همچنان که تو سخن خدای بشنوی ایشان نیز بشنوند و ما را گواهی دهند که این سخن خداست ، موسی گفت هر که را خواهید بگزینید و بفرستید و سامری نیز بشنید که ایشان از پیغامبر خدای و سخن خدای گواهی خواهند. دانست که سخت ابله اند طمعش بنیر و تر شد که ایشان را هلاک کند. پس بنی اسرائیل هفتاد تن بگزیدند از خداوندان عقل و خرد ، موسی نیز ایشانرا بگزید و خدای تعالی گفت :

وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا .

و محمد بن جریر رحمه الله علیه بدین کتاب اندر ایدون گوید که موسی تنها بمناجات رفت و چون باز آمد قومش همه گوساله پرستیده بودند، ایشانرا بکشت بسیار و باز خدای ایشانرا عفو کرد .

آنکه موسی این هفتاد تن را بمناجات برد تا از خدای تعالی بنی اسرائیل را تورات خواهد، و این نادرستست و باخبر قرآن موافق نیست و هر چیزی که باقوی راست نیاید آن خبر نه درست باشد. ازیرا که بنوی اندر ایدون گوید که این هفتاد تن باموسی بشدند. و بوقت مناجات ایدون گفتند که خدای ما را بنمای تا بینیمش. از آسمان صاعقه آمد آوا بزمین که از هول آن آواز همه بمردند، پس موسی ایدون گفت :

رَبِّ لَوْ شِيتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا .

موسی پنداشت که این مردمان بدان هلاک شدند که آن قومش آنجا گوساله پرستیدند. گفت ؛ یارب این مردمانرا هلاک کردی بدان سفهاء قوم که آنجا گناه کردند ؟ پس اگر از پس گوساله پرستیدن بودی و از پس توبه پذیرفتن ، موسی این سخن چگونه توانستی گفتن ؟ پس خبر درست در تفسیر آنست که مفسران روایت کرده اند که موسی بمناجات شد با این هفتاد تن که بنی اسرائیل با او فرستاده بودند تا ایشان سخن خدای عزوجل بشنوند و او را گواهی دهند ، و موسی بر رفت از پیش قوم با آن هفتاد تن اول روز ذی القعدة بود .

وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ اتَّمَمْنَاهَا بِعَشْرِ (مِنْ ذِي الْحِجَّةِ) فَتَمَّ

مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً (يَوْمَ الْأَضْحَى الْعَاشِرِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ) .

۱ - زواید درنف نیست .

و فرعون بمحرّم اندر هلاک شده بود روز عاشورا و خدای عزّوجلّ موسی را به مناجات خواند بماء ذی القعدة و میان آنکه فرعون غرق شد تا آنوقت که موسی به مناجات شد یازده ماه بود و اندر آن یازده ماه بنی اسرائیل هنوز برب آب بودند و کس از ایشان باز مصر نشده بود. پس موسی رفت و بکوه طور سینا شد و بیایان کوه یک ماه بنشست و همه ذی القعدة روزه داشت او با آن هفتاد مرد که با او بودند از بنی اسرائیل. پس چون ماه ذی القعدة بگذشت خدای تعالی جبریل را بفرستاد که ده روز دیگر از اول ماه ذی الحجة روزه دار تا چهل روز تمام شود، و خدای تعالی با تو سخن گوید و موسی علیه السلام قوم را سی روز وعده داده بود و گفته بود که روز سی ام بسوی شما آییم ندانست که خدای عزّوجلّ ده روز دیگر زیادت کند. پس چون سی روز تمام شد بنی اسرائیل بر هارون کرد آمدند که موسی این مهتران ما را ندانیم که کجا برد، ترسیم که او مرا ایشان را هلاک کند یا بکشد! سامری چون آن بدید طمع کرد که ایشان را هلاک کند. مرهارون را ایدون گفت که من دانم که موسی چرا باز نیاید که او بر این قوم خشم گرفته است که ایشان این زرو سیم از فرعون جدا کردند و از قبطیان. و آن ایشان را نه حلال بود. فرمان موسی نکردند، موسی بر ایشان بخشم شد و مهتران را و پارسایان را و نیک مردان را از ایشان جدا کرد که اگر از خدای عذاب آید، بر موسی و بر نیک مردان نیاید. هرون مر بنی اسرائیل را گفت که ترسم که موسی بر شما بخشم شده است که سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از شما ببرد و ترسم که از خدای شما را عذاب آید. این خواسته که از فرعون و قبطیان جدا کردید از دریا شما را نه حلال است و فرمان موسی نکردید اکنون این خواسته را کرد کنید تا من چاهی بکنم و آنجا فرود افکنم و خاک بر سر پوشم تا موسی بیاید اگر شما را حلال کند باز بر گیرید، و اگر حرام بود موسی خود آنرا در آتش بسوزد و شما از بزه آن برهید، گفتند فرمان برداریم هارون چاهی بکند و بنی اسرائیل

ہر کہ چیزی داشت از آن غنیمت بیاوردند و بدان چاہ اندر افکندند و ہارون خاک بر سر آن پوشید و آنگاہ کہ خدای عزوجل جبریل را بفرستاد و موسی را بمناجات خواند ، سامری جبریل را بشناخت کہ او از پرتجربیل پرورده بود^۱ آنجا کہ جبریل پای بنہاد سامری قدری خاک از جای پای او برگرفت و با خود داشت و گفتا کہ بود کہ این مرا روزی بکار آید ، و کرویہی ایدون گفتند کہ : جبریل براسپی آمد از اسپان حیات^۲ ، سامری خاک از زیر پای آن اسب برگرفت . پس چون بنی اسرائیل آن ہمہ زرو سیم اندران چاہ کردند موسی روز بیود [و] موسی باز نیامد سامری ایشانرا گفت : این چیز نیست موسی باز شما نیاید تا این ہمہ را نسوزید و سامری زر گر بود گفت : این را برگشید تا من بسوزانم آنرا ، ہمہ بر روی زمین بنہادند و ہمینگریستند ، و سامری از آن یکی کوسالہ کرد ، پس آن خاک پای جبریل کہ داشت بدو اندر دمید کوسالہ یکی بانگ بکرد چون بانگ کوسالہ و کرویہی گفتند کہ گوشت و استخوان کشت همچون کوسالہ و بر زمین برفت و بانگ بسیار بکرد ، و گیاہ بخورد ، و کرویہی گویند همچنان زرین بماند بر صورت کوسالہ و يك بانگ بکرد و دیگر بانگ نکرد ہرگز و خدای تعالی گفت :

فَاَخْرِجْ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا . و خوار بتازی بانگ کاو باشد خاصہ .

پس سامری بنی اسرائیل را گفت : هَذَا اَلْهُكُمُ وَ اِلٰهٌ مُّوسٰی .

گفت : این خدای شما است و خدای موسی . پس گفتا : فَنسِی ، یعنی موسی فراموش کردہ است کہ خدای ایدر است و او بہ طلب خدای شد و خدای اینک بر شماست این را سجود کنید تا موسی را بر شما فرستد بنی اسرائیل ہمہ آن کاوارا سجود کردند * و خدای تعالی گفت :

اَفَلَا يَرَوْنَ اَنْ لَا يَرْجِعَ اِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا .

۱ - کذا: بنی س : کہ او پرورده بودش . نف : جبرئیل اورا پرورده .

۲ - کذا: بنی : بنی . حیوان . نف : ندارد .

ندیدند که آن گوساله با ایشان سخن نتوانست گفت: وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا. و ایشانرا مضرت و منفعت نتوانست کرد^۱ هارون ایشانرا بخدای خواند و گفت: يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَاطِيعُوا أَمْرِي.

گفتا: ای قوم این بلایبست که شما بسو فریفته شده اید خدای شما الله است مرا متابع شوید و فرمان من کنید. جواب دادند و گفتند: لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى.

ما دست ازین خدای باز نداریم تا موسی باز نیاید، و هارون را گفتند: اگر خاموش باشی و اگر نه ترا بکشیم، که تو موسی را از برما بفرستادی تا پیغامبری و مهتری خود بگیری، و هارون خواست که با آن دوازده هزار مرد که گوساله پرستیدند از میان ایشان بدر رود باز ترسید که موسی گوید که تو بنی اسرائیل را بیرا کنی و تباہ کردی، پس ایشان گوساله همی پرستیدند و موسی علیه السلام به طور سینا روزه میداشت. پس چون چهل روز تمام شد خدای تعالی وعده کرده که روز چهارم دهم ماه ذی الحجه بسر کوه برآی و مناجات کن، موسی آنروز چون سپیده بدمید پیشتر از آن هفتاد تن برسر کوه شد و ایشانرا گفت شما بر اثر من بیایید، چون بجای مناجات رسید، خدای عزوجل گفت: وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى.

۱ - نف از ستاره تا اینجا ندارد و در عوض افزوده است: و او را بخدایی مقر

آمدند و باخبار تفسیر اندر ایذونست که از آن ششصد هزار و بیست و چهار هزار سوار بنی اسرائیل دوازده بساند که سجود آن گوساله نکردند؛ بگر همه آن گوساله را سجود کردند.. و ظ: باید جزو متن باشد بقرینه بعد.

چرا پیش از گروه خود بشتافتی ای موسی ،

قَالَ هُمْ أَوْلَاءُ عَلَى آثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى .

گفت یا رب در طلب رضای تو بشتافتم و ایشان اینک بر اثر من اند. پس خدای مزّوجل موسی را خبر کرد که قومش بر لب دریا گوساله پرستیدند و سامری ایشانرا گوساله کرد از زر ، و آوازی ازو بیرون آمد ، موسی گفت یا رب اگر گوساله را سامری کرد آواز از او نه سامری پیدا کرد ، آواز از گوساله نـو بیرون آوردی ! خدای تعالی گفت :

فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ .

من قومت را آزمایش کردم از پس تو که آواز از آن گوساله بیرون آوردم ، و سامری ایشانرا گمراه کرد ، و ایدون گفت : که این خدای شامت و آن موسی پس آن هفتاه تن از پس موسی بر سر کوه آمدند سوی موسی و خدای تعالی با موسی مناجات کرد . و هر گه که موسی مناجات کردی ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی چنانکه کس او را ندیدی ، پس آن هفتاد تن پیش موسی آمدند و موسی بمناجات بایستاد پیش خدای تعالی ، و ابری بر آمد و موسی در آن میان ناپدید شد ، و خدای تعالی بعظمت و جلال خود با موسی سخن گفت ، و موسی سخن خدای بشنید ، و توریت بالواح نبشته او را داد ، چنانکه خدای گفت :

وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ .

توریت اندر خدای هر چیزی پیدا کرد از چیزها واز موعظتها و پندو از دین

و شریعت . خدای تعالی موسی را گفت :

فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ . این الواح را بگیر و اَمْرَ قَوْمِكَ يَا خُذُوا بِأَحْسَنِهَا .

و قومت را بفرمای تا کار بندند بد آنچه درین نبشته است از دین و شریعت و پند و موعظت ، پس چون مناجات تمام کرد و تورات بیافت * از خدای تعالی مساله کرد و گفت : رَبِّ ارِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ . تو مرا فضل کردی و سخن خویش مرا بشنوانیدی ، هم بفضل خویش مرا دیدار بنمای خدای فرمود : لَنْ تَرَانِي . و لَنْ تَرَانِي . در لغت عرب قطع باشد ، یعنی تو مرا نتوانی دیدن درین سرای فانی بچشم فانی خدای باقی را . نتوانی دیدن پس گفت :

وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ تَرَانِي .

و خدای خواست که برهانی بموسی بنماید که او اندرین سرای فانی خدای باقی را نتواند دیدن ، گفت بدین کوه اندر نگر که این کوه از تو قوی ترست . و پیش موسی کوهی بود سخت بزرگ گفت درین کوه نگر اگر او بجای خود بماند یا آنچه از امر و هیبت من برو افکنم بتواند دیدن تو نیز بتوانی دیدن و اگر این کوه قوی و سنگ سخت نتواند هیبت من و امر من و عظمت من دیدن تو نیز کی توانی دیدن ؟ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا .

خدای تعالی بعظمت و بزرگی خویش امر خویش بر کوه افکند ، کوه از هیبت خدای تعالی بر خود بلرزید و از هم بترکید . و باخبار تفسیر اندر آید و نیست که آن کوه پیش پاره شد سه بزمین حجاز افتاد یکی را نام ثبیر دُیگر عاثور و سدیکر **پهری**^۲ و سه پاره دُیگر به مدینه افتاد یکی احد دُیگر رضوی سدیکر

۱ - از اینجا در نف نیست تا حاشیه دیگر (۲) و در طبری هم نیست .

۲ - کذا ، ن س : نف : مرا . نف و طبری : ندارد .

ارقان وَ خَرَّ مُوسَى صَبَقًا . موسی بیفتاد و هوش از وی بشد ، و موسی نه آن را دید که کوه ، و لیکن موسی کوه را دید ، و اگر موسی آن دیدی که کوه دید از کوه بترشدی ، و این سخن بر گوینده خطاست . و محمد بن جریر این معنی را نگفته است و این گفته نویسنده نسخه بوده است که این نسخه را ازو نوشتیم و نشاید در حق موسی این اعتقاد داشتن که قوه کوه از قوه موسی بیشتر بود ، این خطا بود و گفتیم که نه کلام کتابست این را متکلمان میگویند ۱ .

فَلَمَّا آفَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ ثُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ .

چون موسی بهوش باز آمد گفت : پا کا خدا یا توبه کردم ازین سخن که گفتم ، و من مؤمنم . پس موسی توبه کرد از آن سؤال که کرده بود تا یقین بدانی که چشم بر در وی نرسد ۲ و اندرین سؤال مومن و جواب خدای بدین آیت اندر حکما را سخن بسیار است بیرون ازین کتاب تا تو بدانی که خدا را تشبیه نشاید کردن و موسی را عیب نباید کردن ، اما آنکه گفت : فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ . معنی این ظاهر است از روی عربیت یعنی : فَلَمَّا تَجَلَّى أَمْرُ رَبِّهِ . و این همچنانکه گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلُلٍ مِنَ الْغَمَامِ . یعنی : أَنْ يَأْتِيَهُمُ أَمْرُ اللَّهِ .

و جای دیگر گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ . یعنی : أَمْرُ رَبِّكَ .

و اینچنین در لغت عرب بسیار بود لفظی را گویند و معنی دیگر خواهند که با

۲ - ن س : بدین چشم فانی

۱ - ن س و نف : ندارد طبری هم ندارد .

اندرین سرای فتاوی را نتوان دیدن .

آن لفظ پیوسته بود و اندر قرآن چنین بسیار است ، چنانکه گفت :

وَ أَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا :
اهل القرية و اهل العير .

و دیگر حکما گویند که اول بیاید دانست که این سؤال خود کفر بود یا ایمان .
نزدیک گروهی چنانست که این سؤال قوم بود بر زبان موسی ، و نزدیک ما چنانست
که این سؤال موسی بود و ایمان است ، زیرا که در همه قرآن هیچ جای دیگر
نیست که پیغمبری سؤال کفر و محال کرد از خدای تعالی نه از قبل خویش و نه از
قبل قوم و این چنان بود که گروهی گفتند اگر سؤال محال بشرط آن نکردی بجواب ^۱
که در مقـدور صحیح بودی زیرا که آن چون دلیل بیخرد ^۲ مؤید
باشد پس آنجا گفت : لن ترانی و لکن . و لکن شرط بود و دلیل که نه مؤید
است زیرا گفت : در کوه نگر کر کوه استقرار گیرد مرا ببینی و در مقـدور خدای
تسکین کوه کردن صحیح بود و امروز بیستاد است ^۳ و رویت صحیح نبود ،
چنانکه گفت : اگر طاعت من دارند بهشت بیابند . طاعت داشتن بدین جهان و بهشت
بدان جهان ، و قول خدای صدق است ^۴ و دیگر که موسی گفت : ثَبْتُ إِلَيْكَ . اگر
سؤال قوم بودی توبه قوم را بودی ، و اگر سؤال کفر بودی موسی که وجیه خدای
بودی توبه از کفر کرده بودی و روا نباشد که آنکه معصوم باشد کفر گوید ، و از
کفر گفتن توبه بایزش کردن . پس بسه گونه سخن گفته اند اندر توبه خواستن ،
گروهی گفتند توبه را گناهی پیش نباید تا توبه صحیح باشد چنانکه ابراهیم و اسحق و
اسمهیل علیهم السلام کز طاعت پیرداختند و از بنای کعبه توبه خواستند و آنجا گناهی
ایشان را نبود ، و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت من بروزی باشد که هفتاد بار

۱ - کذا ، ن س . ۲ - در متن بی نقطه است ؟ ۳ - کذا ؟

۴ - این قسمت در ن س بود و سایر نسخ ندارند .

توبه کنم و پیغامبر نه بجای آن بود که بروزی هفتاد بار گناه کردی، پس معنی توبه آنست در رسم مومن موحد چنانست که هر گاه که سهمی و هولی ببیند یا عاقبت را اندیشه کند توبه یاد کند زیرا که معنی توبه که گوید: **تُبْتُ**، آنست که گوید که **رَجَعْتُ** یا **رَبِّ**، باز تو آمدم، موسی چون آن هول دید چیزی ندانست از خویشتن که از آتش توبه کند گفت: یارب باز تو آمدم. و گروهی گفتند که توبه او از قبل آن **قبطی** کرد که او را نفرموده بودند که او را بکش، و بیفرمان کشت و گروهی گفتند از آن توبه کرد که او گفت مرا همی باید که ترا ببینم **اللّٰه** خدا تعالی گفت مرا نه آن بیند که مرا خواهد مرا آن بیند که من خواهم ^۱ موسی گفت توبه کردم، و گروهی گفتند بی گمان ^۲ کلام یافت طمع در رویت کرد خدای عزّوجل گفت کس تاخی تات ندهند مکن، گفت: توبه کردم: و این نیکوست. و گروهی گفتند چون طمع کرد و دانست که بدین جهان نیبند گفت توبه کردم ^۳ و گروهی گفتند: دانست که بدین جهان شاید دیدن ولیکن علّت ندانست که چرا بدین جهان نشاید دیدن چون خدای عزّوجل گفت: این ثواب توحید است موسی گفت توبه کردم. و گروهی گفتند: چون موسی رویت خواست خدای گفت: در کوه نگر موسی علیه السلام در کوه نگرید خدای تعالی گفت آنکه دعوی رؤیت ما کند بحقیقت در وقت مسئله و ایجاب، نظر جز بما نیفکند، موسی گفت: توبه کردم، و گروهی گفتند او دانست که بدین جهان نتواند دیدن و لیکن خواست که علّت این توحید بداند، توحید را علّت نیست، و طلب علّت توحید خطاست، و همچنین شریعت را طلب علّت نباید کردن، و آنچه باطنیان میگویند بی راهی است و گریختن است از احکام شریعت،

۱ - کذان س. نق: ندارد. ۲ - ن س: نا نوشته کلام. ۳ - ن س:

بجای این جمله: گروهی گفتند دانست که شاید، طمع کرد که بدین جهان ببیند خدا تعالی گفت این ثواب توحید است و ثواب بدان جهان باشد گفت توبت کردم.

زیرا که ایشان نمی‌دانند و نمی‌توانند نماز کردن و زکوة دادن و حج و غزا و صدقه کردن و احکام شرع نگاه نمیتوانند داشت، و همه کرد آن کردند^۱ که آنرا که شریعت دارد بر او تباہ کنند بشبهت و گویند این همه را معنی باید، و چون بدانی چیزی نباشد، و دیوانگی باشد گویند اول اسلام لا اله الا الله است و این چهار کلمه هفت پاره^۲ و دوازده حرفست بیاید دانستن که بدین هر یکی چه می‌خواهد و بدین گونه خرافات می‌گویند و مردم عامه چون آن بشنوند در مانند و پندارند که آن چیز است و آن چیزی نیست، زیرا که این باطن‌ها بر همه خلق واجب بود یا بر بهری از خلق یا بر هیچکس نه واجب بود و قسمت ازین بیرون نیست اکنون اگر بر همه خلق واجبست بر باطنی نیز واجب بود چون چنین باشد آنچه او بدانت نزدیک او ظاهر است، پس باطنی دیگر بایش و تا مالا نهایت له بشود. و این باطلست، و اگر بر گروهی واجبست. آن گروه هم اوست نه ما^۳، و اگر بر هیچکس واجب نیست این مذهب مسلمانانست، و دیگر گوئیم باطنی را که: این باطن از مخالف پنهان بایستادشتن یا از موافق؟ اگر گوید از مخالف: گویم آنچه تو بر او حجت ظاهر نتوانی؟ کردن چون توانی گفتن که این بهترست؟ و کر گوید از موافق و مخالف. پس کس از کس نتواند آموخت، و این محالست. دیگر گوئیم: این تأویل و باطن در فعل خدای باید و بس. یا در فعل خدای و فعل خلق؟ اگر گوید که در فعل خدای، پس از آن بیزارشد، که شریعت را تأویل خواهد، و کر گوید در فعل خدای و آن خلق گویم در همه فعلها، یا در بهری؟ اگر گوید در بهری از بهری بیزار باشد، گویم آنچه تو همی گویی که برین بهر واجب است خصم همی گوید که بر آن دیگر واجبست و تو اولیتر نه بدانکه خصم بدین

۱- کذا نق. ن س، گردا گرد اینچنین کردند تا آنرا. ۲- کذا: ن س.

نق: هفت بار دوازده حرف است. . و مراد از هفت پاره قطعه است که لا و الف و له و غیره باشد

که هفت است. ۳- کذا: نق. ن س: نه من. ۴- نق: ندارد ن س:

بتوانی. بقیاس اصلاح شده.

و گر گوید در همه فعلها تأویل باید . گویم اگر کسی ترا گوید : تیزت بریش ! .
 تاویل چیست ؟ دیگر اگر چنان گوید که این همه ظاهر را تأویل و باطن باید پس
 هرگز کسی چیزی نتواند دانستن زیرا که سه طریق باشد^۱ تا اگر کسی گوید :
 برو منیش آن باشد که : مرو و اگر گوید : بکن معنیش آن بود که : مکن و همه
 چیزی خلاف عرف و ظاهر بود یا هیچ کن و مکن درست نباشد از هیچکس و این
 باطلست پس این همه فضولست و در شریعت این طلب نباید کردن ، چون پیغامبری آمد
 از وحجت و برهان بر صدق پیغامبری طلب باید کردن و چون یافته هر چه او فرماید کار
 باید بست ، و چون و چرا نباید گفت ، زیرا که پیغامبری که خدای فرستد هر چه کند
 فرمان خدای کند و گوید چنانکه خدای تعالی گفت :

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .

خدای تعالی همه را براه خیر دارد . کنون با سر حدیث خویش شویم که این
 بحث نه از علم محمد جبر است^۲ و بود که بر ما خشم گیرد که کالای خویش بر
 بساطما افکنندی پس این اقوال یاد کرده شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بروی رواست
 درین جهان^۳ .

پس موسی علیه السلام بهوش باز آمد و الواح توریت را بر گرفت و مناجات
 تمام شد و آن ابراز موسی برخاست ، و موسی پیدا آمد ، آن هفتاد تن که آنجا بودند
 او را بدیدند . موسی توریت برایشان هم میخواند و گفت خدای تعالی مرا چنین فرمود
 ایشان گفتند که ای موسی ، اگر سخن تو روا بودی ، بنی اسرائیل ما را با تو نفرستادندی

۱ - کذا : نق . ن س : صد ظن باشد و طرق بسیار بود . ۲ - ن س : و

نه از بحر اوست . نق : ندارد . ۳ - کذا : نق . ن س این جمله را ندارد . متن

و نف و چایی هم ندارند و از اضافات بعد است و از یلعی هم نیست .

از بهر آن بفرستادند تا ما نیز سخن خدای بشنویم ، همچنانکه تو شنیدی ، موسی متحیر شد و خدای را دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد که ایشانرا نیز بشنوانم ، پس آن ابربرآمد و موسی را با آن هفتاد تن در میان گرفت ، و خدای تعالی با موسی سخن گفت ، و او را امر و نهی کرد ، و همچنان که موسی سخن خدا بشنید ایشان نیز بشنودند پس چون بشنیدند و امر و نهی تمام شد و مناجات تمام شد ایشان گفتند ای موسی ما بدین که می بشنویم نگریم تا این خدای را که این سخن و است نبینیم ، چون ایشان این سخن بگفتند صاعقه بشنیدند از خشم خدای از آسمان بانگی پیامد که ایشان از هول و سهم آن بانگ بیفتادند ، و هر هفتاد تن را جانها از تن بگسست چنانکه خدای عزوجل از ایشان حکایت کرد و گفت :

وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ .

پس چون ایشان همه بر سر کوه بمردند پیش موسی ، موسی متحیر شد تنها ، و ایدون دانست که این مردمان از بهر آن هلاک شده که آنک آن بنی اسرائیل آنجا کوساله پرستیدند ، و خدای تعالی ایشانرا هلاک کرد و این مردمان را که ایدر بودند نیز هلاک کرد با خدای مناجات کرد و گفت :

رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلِ وَ إِيَّايَ .

اگر خواستی مرا ایشانرا هلاک کردی پیش از آنکه من ایشانرا از بنی اسرائیل جدا کردم .

أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ .

گفت ما را هلاک کنی بدینچه که آن مردمان سفها بداندانی کردند و کوساله پرستیدند .

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلَيْتَا فَافْغِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا
وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ .

گفتا : آزمایش تست که ایشانرا بیازمودی آنکس ها را که از ایشان خواستی
که هلاک شوند و از ره بشوند ، خود بشوند . و آنکه خواستی که ایشان را از فتنه
نگاه داری و ره راست برایشان بداری خود داشتی . انت ولینا . . . تو خداوند مایی بر
ما بیخشای و بیمارز . خدای تعالی گفت : ای موسی من ایشانرا بدان هلاک کردم که
دیدار من خواستند . گفت یا رب اگر بسوی قوم باز شوم گویند پیران و مہتران ما
بپردی و ایشانرا هلاک کردی ، چه گویم ؟ پس دعا کرد خدای تعالی اجابت کبرد و
ایشانرا جان باز داد و زنده کرد و ایشان از آن سخن توبه کردند ، پس خدای گفت :
ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

پس موسی الواح بر گرفت ، و با ایشان از کوه فرود آمد و روی بقوم نهاد ،
و ایدون گفتند که آن الواح از زر بود و هفت لوح بود همه تورات براو نبشته بود
و گروهی ایدون گفتند : که نه لوح بود که از یاقوت و زمرد بود و نوشته بروی بنقش
و کنده بود . پس موسی با آن الواح و آن هفتاد تن باز قوم آمدند ، و محمد بن جریر
اندر این کتاب ایدون گوید که آن هفتاد تن از موسی خواهش کردند که ما را دعا
کن تا خدای تعالی ما را پیغامبری دهد همچنانکه ترا داد ، موسی دعا کرد
تعالی اجابت کرد و هر هفتاد را پیغامبری داد . و این حدیث را اصلی نیست ،
این هفتاد تن چون باز بنی اسرائیل آمدند ، هر چه از خدای تعالی شنیده بر
همه بگردانیدند ، و بنی اسرائیل را نه چنان گفتند که خدای گفته بود ، زیرا که
خدای تعالی گفت :

يَحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ .

و این چنین نه صفت پیغمبران بُبود پس چون موسی باز آمد قوم را دید
 کوساله پرستیده . موسی برایشان خشم گرفت از بهر خدای عزّوجلّ و الواح را از
 دست بیفکند از خشم ، و اول با هارون عتاب کرد ، پس با قوم خویش . بعد از آن با
 سامری چنانکه خدای تعالی گفت :

وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي
 مِنْ بَعْدِي أَعِجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَآلَقَى الْاَلَوَاحَ . الْآيَةُ .

موسی خشم آلود باز آمد و گفت بد خلقان بودید شما از پس کار من اندر
 کار خدای شتاب کردید و صبر نکردید تا من پیامدمی . و از خشم الواح بیفکند
 از آن دو لوح بشکست و آنچه در آن نوشته بود باز با آسمان شد و آن لوحها از اقاوت
 بود . و گروهی گفتند از هفت يك شده بود ، و گروهی گفتند از هفت یکی مانده بود
 و این خبر درستست که هرچه خدای تعالی خواست بایشان بماند از شریعت و موعظت
 و هرچه خواست که از ایشان بشود از بهر عقوبت و گناه از ایشان بشد .

وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ .

موسی سر و ریش برادر بگرفت ، و از خشم بخود کشید و هارون مر
 موسی را گفت :

قَالَ ابْنُ أُمِّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي .

گفتا : ای برادر این مردمان از من نیندیشیدند ، و من ضعیف بودم اندر میان
 ایشان ، خواستند که مرا بکشند و ایدون گفتند که موسی را از ما ببردی تا خود پیغامبری
 و مہتری گیری ، موسی او را گفت :

مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَقَصَيْتَ أَمْرِي .

گفتا چون دیدی که این مردمان فرمان تو نمیکنند چرا از میان ایشان نشدی ،
و از پس من نیامدی ؟ هرون گفت :

يَا اِبْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي اِنِّي خَشِيتُ اَنْ تَقُوْلَ
فَرَقْتَهُ بَيْنَ بَنِي اِسْرَآئِيْلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي .

ای برادر سر وریش من مگیر ، من ترسیدم که اگر بیایم تو کویی چرا از
پس من بیامدی و بنی اسرائیل را از من بپراکندی و سخن من نگاه نداشتی ،
پس گفت :

فَلَا تُشِمِتْ بِي الْاَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِيْنَ .

هرون گفت : دشمنانرا بر من شاد مکن ، و مرا با این قوم که ترا مخالف
شدند، راست مکن. پس موسی دانست که هارون را گناه نیست، و او را دعا کرد و از او
عذر خواست و گفت :

اغْفِرْ لِيْ وَلِاِخِيْ وَادْخُلْنَا فِيْ رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ .

و اندرین مناظره موسی با هارون معاينه بود، و آنکه موسی گفت چرا ایبدون چنین
نکردی و جواب هارون که چرا نکردم ، و از میان ایشان بیرون نشدم و از پس تو
نیامدم ، و اندر اینجایها نکتههای بسیار است از باب سیاست و نگاه داشتن رعیت را
که چون اضطراب کنند و فساد مشغول شوند چگونه باید داشتن و چگونه حیلت باید
کردن ایشان را بحکم سیاست ، و لیکن جایگاهش نه این کتابست ، و اگر بگویم
دراز شود ، و این کتاب از حد اقتصاد بیرون شود ، از بهر آن نگفتم .

پس بنی اسرائیل همه بر موسی گرد آمدند متحیر و شرم زده از آنچه کرده
بودند ، و موسی با ایشان عتاب کرد و گفت :

أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا. خدای تعالی با شما نه وعده نیکو کرد که مرا
بمناجات خواند، و شما را کتاب فرستد بدست من .

أَفْطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحْلَ عَلَيْكُمُ غَضَبُ مِنْ رَبِّكُمْ
فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي .

گفتا : بدین مایه روزگار که من از شما جدا شدم چنین عهد بر شما دراز شد
یا خواستید که خشم خدای تعالی بر شما آید و وعده ما را خلاف کردید و دین مرا
دست باز داشتید ؟

قَالُوا مَا اخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حُمِلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ
الْقَوْمِ فَقَدْ فَنَاهَا .

گفتند ما وعده ترا خلاف نکردیم و دین ترا دست باز نداشتیم که تو بر ما خشم
گرفتی ما آن خواسته های فرعونیان همه بیرون انداختیم از بهر خشنودی تو سامری
آن خواسته ها را برگرفت و از آن گوساله کرد : فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ . پس
موسی سامری را گفت : فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ ؟ این چه کار بود که کردی ؟

قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ
فَنَسْتُهُمَا الْآيَةَ ۱ .

۱ - گفتم : بن س . و نق . اصل : ندارد . نف : فنبذتها از زیر پای رسول یعنی
جبرئیل قبضه خاک برگرفتم و برین گوساله برفکندم و كذلك سولت لی نفسی . سامری
گفتا مرا چنین آرزو آمد که بنی اسرائیل را گم راه کنم که سخت ابله و نادان بودند هم
بکردار و هم بگفتار . قال : اذهب . . .

و این سخن پیش از این یاد کردیم^۱، پس موسی او را گفت :
فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ .

پس موسی سامریرا گفت من ترا نکشم و لیکن کس فراز تو نیاید ، و تو با
مردمان نیامیزی ، و کس ترا فرا پیش نگذارد^۱ و با تو سخن نگوید ، و تو خود با
مردمان نتوانی بودن^۲ : وَ إِنْ لَكَ مَوْعِدٌ لَنْ تُخْلَفَهُ . و ترا وعده ایست بدان
جهان عذاب از خدای ، و خلاف نکند و هر چه خواهد ترا پاداش دهد بدین فعل
که کردی ،

وَ انْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ
فِي الْيَمِّ نَسْفًا .

گفت بنگر این گوساله که او را پرستیدی و او را خدای خواندی بسوزم
و [خاکستر او] بدریا [بریز]^۳ کنم پس موسی بنی اسرائیل را گفت :
إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

گفت : ای مردمان خدای شما الله است و جز او خدایی نیست او داند که شما
چه کرده اید که علم او بهر جای محیط است .

و محمد بن جریر ایدون گوید که موسی خاکستر آن گوساله را بآب افکند
و گفتا ایشانرا که [از] این آب بخورید که هر که آن گوساله را دوست داشت بر
دش سر شد و خدای تعالی گفت : وَ أَشْرِبُوهُمُ الْمِجْلَ يَكْفُرُهُمْ .

۱ - کذا : نق . ن س : ترا فراز خویش نهند : نف : فراخویش نهند .

۲ - کذا و نق و نف . ن س : خود با مردمان نتوانی بودن . ۳ - کذا .

ن س و نف .

نه اینست و لیکن معنی آیت بگویم نیکوتر ازین پس بنی اسرائیل متحیر شدند پیش موسی و دانستند که گناه کرده‌اند چنانکه خدای تعالی گفت :

وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا [قَالُوا لَيْنَ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَ يُغْفِرَ لَنَا لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ] .

چون دیدند که راه گم کردند [خدای را بخواندند] و استغفار کردند ، پس موسی را گفتند ما را از خدای تعالی توبه خواه که اگر خدای تعالی ما را نیامرزد از جمله زیان کاران باشیم ، موسی دعا کرد و خدای تعالی وحی بموسی فرستاد ، و فرمود که توبه ایشان آنست که آن دوازده هزار مرد که گوساله پرستیدند [کو شمشیر بر گیرند و آنرا که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند] گردن ایشان بزنند . و اندر اخبار چنانست که پیش از شریعت موسی چنان بود که هر که گناهی کردی باندای توبه او آن بودی که آن اندام بیریدندی ، تا خدای تعالی توبه او بپذیرفتی ، و این پیش از شریعت ابراهیم بود ، چون صحف بابراهیم علیه السلام فرود آمد این حکم منسوخ شد ، پس خدای تعالی با آن قوم گوساله پرست بر شریعت موسی کار نفرمود ، و نه بر شریعت ابراهیم . بدان شریعت کار فرمود که پیش از ابراهیم بود ، پس موسی علیه السلام ایشانرا گفت خدای تعالی همیگوید ایشان که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند و سرها پیش او بر زمین نهادند گناه بسر کرده‌اند . مانیز حکم از سر گرفتیم ، تا سر از گردن نبرند توبه ایشان نپذیرم ، و هم برین شریعت حکم کرده که بردین ما بردزداست ، چنانکه گفت :

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا .

و گفت دزدانرا دست ببرید که گناه بدست کرده‌اند ، و خدای تعالی گفت :
وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمْ

الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَرِّكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ .

موسی گفت: شما بر خویشتن ستم کرده اید پیرستیدن گوساله، توبه شما آنست که شما خویشتن را بکشید .

ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَرِّكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .

گفت این کشتن بخشنودی خدای به از زندگانی برخشم خدای . ایشان گفتند : ما پسندیدیم و همه وصیت کردند و کسان خود را بدرود کردند . دیگر روز بامداد هر کسی بر جای خویش بنشستند و دستها بیابا اندر آوردند و روی سوی آسمان کردند بتوبه و سیصد و شصت هزار مرد بودند که گوساله پرستیده بودند ، آن دوازده هزار مرد شمشیر بر کشیدند و پیش از آنکه آفتاب بر آید سرهایشان میبردند و کس بود که پدر را همیکشت ، و پدر پسر را همیکشت و خروش و گریستن درایشان افتاد ، موسی علیه السلام روی بخاک نهاد و همی گریست ، و خدای را همی خواند . و خدای تعالی ابری فرستاد سیاه تا در میان آن دو گروه بایستاد تا چون کشند ایشانرا نبینند . و شمشیر همیزدند از بامداد تا نیم روز ، تا جوی خون روان شد ، و موسی اندر سجود گریان بود و پیران و کودکان گرد بر کرد موسی نشسته بودند ، و همی گریستند ، پس چون آفتاب راست بیستاد ، توبه ایشان خدای تعالی پذیرفت از کشتگان ، و بر ماندگان شمشیر کار نکرد و هر کجا که زدند نبردی^۱ ، و موسی را آگاه کردند ، موسی سر بر کرد و خدای را شکر کرد ، و گفت ، رحمت آمد و توبه ایشان پذیرفت .

فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .

۱ . . . زیرا شمشیرها کند شده بود (کذا فیها مش بعض النسخ ؛) .

و شمشیرها بنهادند و دست از کشتن باز داشتند و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته شده بود. موسی علیه السلام گفت: خدایا شکر کنید بدین گونه رحمت که آمد!، چنانکه خدای تعالی گفت:

ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

پس خدای تعالی موسی را بفرمود که این تورات را برایشان بخوان تا ایشان بپذیرند، چون بخواند و آن شریعتها بشنیدند، گفتند: ما این نتوانیم کردن، موسی گفت بشنوید، گفتند: سمعنا و عصینا. آن کوساله پرستیدن و کشته شدن آسان تر ازین که تو آوردی. خدای تعالی گفت:

وَ أَشْرَبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْمِجْلَ بِكُفْرِهِمْ .

گفت: دوستی کوساله در دلشان خورد بکفرشان، پس موسی آن هفتاد تن را بخواند تا گواهی دهند، و لیکن قول خدای بگردانیدند و جز آن گفتند: که از خدای شنیده بودند، و چنین گفتند که این همه خدای گفت با موسی و این امرها فرمود و لیکن باخر گفت اگر شما نتوانید کردن بر شما چیزی نیست، خدای تعالی به قرآن اندر یاد کرد و گفت:

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ. (الآیة).

گفت: ای محمد طمع مدار که ایشان بتو بگروند و ایشان از آن گروهند که کلام خدایا بگردانیدند، پس از آنکه شنیده بودند: و این جهودان صفت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم اندر تورات شنیده بودند و آنرا تباه کردند و بگردانیدند، و مردمان را گفتند: این نه آن پیغامبرست که صفت او اندر تورات است، آن پیغامبر هنوز بیرون نیامده است، و وقت آن نیامد که بیرون آید. پس

۱ - کاشکی امروز هم چنین حکمی بران گروه برانندی!

پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت چرا بمن نگریدید و صف من اندر تورات یافتید. چرا کتاب خدای و سخن او بگردانیدید؟ و پیغامبر ما را آگاه کرد که این **جهودان** از نسل آن قومند که سخن خدای بشنیدند و باز بسوی قوم آمدند و آن را بگردانیدند و موسی از ایشان تنگدل شد که تورات بخواند و ایشان نپذیرفتند، پس خدای عزوجل کوهی را فرمود از کوههای **شام** تا برخاست از جای خویش و بر آن مقدار که ایشان بر آن زمین فرود آمده بودند بر سر ایشان بهوا اندر بایستاد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ .

و جای دیگر گفت :

وَ إِذْ نَفَخْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ .

گفت : کوهی از زمین برداشتیم و بر سر ایشان چون سایه بداشتیم ، و ایشان هر زمان میانداشیدند که بر سر ایشان افتد ، موسی ایشانرا گفت : اگر این تورات و شریعت نپذیرد این کوه بر شما آید ، ایشان چون خواستندی که از زیر کوه بگریزند هر چند دویند از زیر آن کوه بیرون نیامدندی . پس چون دانستند که حیل نیست آنرا بپذیرفتند و سر بسجود نهادند ، و بدل اندر چنین داشتند که اگر این کوه از سرما دور شود ، ما نپذیریم این کتاب را ، و روی بر زمین نهادندی بسجود و نیمه روی بر بالا کردند و بچشم چپ همینگریستند و همیترسیدند ، و همیگفتند که کی بود که این کوه از سرما دور شود تا سر بر کنیم . و از جهت این معنی است که امروز این **جهودان** که سجود کنند نیمه پیشانی بر زمین نهند و بچشم چپ سوی آسمان نگرند ، پس خدای تعالی فرمان کرد کوهرا که باز جای خویش رو ، و ایشان سر بر کردند و کوهرا ندیدند گفتند : یا موسی هر چند میانداشیم ما این شریعت را قبول نتوانیم کردن

دعا کن تا لغتی کمتر شود. موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی بفضل خویش
برایشان آسان کرد چنانکه گفت :

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ
مِنَ الْخَاسِرِينَ .

از پس آنکه روی برگردانیدید و نپذیرفتید ، اگر خدای تعالی بفضل خویش
بر شما آسان نکردهی شما از زیان کاران بودید [۱]

اندر گرویدن بنی اسرائیل تمامیت موسی علیه السلام و بمصر آمدن

پس چنان گوید محمد بن جریر ، چون فرعون و قوم او هلاک شدند موسی
علیه السلام بعد از مدتی قوم خویش را برداشت و باز بشهر مصر آمد و آن جاها و
خان و مانها و کوشکها و بوستانها و نعمتهای فرعون و آن قبطیان تمامیت به
بنی اسرائیل داد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَأَوْثَرْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يَسْتَضِعُّونَ الْأَرْضَ وَمَنَارِبَهَا وَمَشَارِقَ الْيَمِينِ
بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ
فَرَّغْنَا مَا كَانَ يَفْضَحُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ .

گفتا: بنی اسرائیل ایدون بسختی بمصر بودند از فرعون ، لیکن میراث خوار
شدند و از مصر از حد مشرق تا بدانجای که زمین شام بود تا حد مغرب که زمین
الافرنس بود همه پادشاهی مصر بود ، آن همه ایشان را داد ، و موسی اندر مصر با ایشان

۱ - تا اینجا در اصل نبود از نق نقل شد و نواقص آن از ن س تکمیل گشت و ازین

چهار از روی اصل نسخه قدیمی متن است .

بسیار بود و ایشان را هر روز پندی همی داد و نعمتهای خدای عزوجل با ایشان یاده می کرد و همی گفت شکر کنید که خدای شما را از دست فرعون و از قوم او برهانید که فرزندان شما همی کشتند و شما را سخره گرفتند خدای عزوجل این از موسی یاد کرد گفت :

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَ يُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ .
و جای دیگر گفت :

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلْ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَ آتَاكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ .

و این همه پندها و موعظهای موسی از پس آن بود که خدای جل و علا فرعون را و قوم او را هلاک کرده بود و مصر و ملک مصر بنی اسرائیل را رسیده بود ، و محمد بن جریر اندرین کتاب سخت مبتکر گفته است و هیچ نگفت از حدیث آن که خدای تعالی موسی و بنی اسرائیل را باز مصر برد و ملک مصر و خانهای قبطیان ایشان را میراث داد ، نبایستی که ازین حدیث خاموش گشتی و دست بازداشتی که خدای تعالی اندر بنی نه يك جای و نه دو جای یاد کرده است که من بنی اسرائیل را باز مصر بردم ، و ایشان را میراث خوار فرعون و اهل مصر کردم ، چنانکه خدای عزوجل گفت :

كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ . وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامِرٍ كَرِيمٍ . وَ نِعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ .

(یعنی بنی اسرائیل) و بجای دیگر گفت :

فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ، وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ. كَذَلِكَ
وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ .

وایشان به مصر باز شدند ، و از پس ایشان میان ایشان حوادثها افتاد و عجایبها
[و اخبارها پیدا شد چنانکه شنیدی و فی الواقع شنیدن آن عجایب]^۱ است و عبرت ،
و این مرد این اخبارها هیچ نگفتست و یاد نکردست و از این همه دست باز داشتست ،
مگر از جهت اختصار کتاب بوده است ، من اکنون لختی بگویم و يك حديث از آن
یاد کنم چنانکه اندر بنی اسرائیل بود. و خدای عزّوجلّ این حدیثها اندر بنی از بهر
آن یاه کرد تا بندگان او بخوانند و بدانند و خاموش بودن و دست باز داشتن از چنین
حدیثها هیچ معنی نباشد اما بعضی بر سبیل اختصار از آن جمله یاد کنیم و آن حکایت
کشته گویم که اندر بنی اسرائیل یافتند .

حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند

از عجایبها که اندر بنی اسرائیل بود از پس آنکه با مصر^۲ آمدند و خدای
تعالی ملک مصر همه بموسی داد ، حدیث آن کشته بود که اندر میان دو دیه یافتند
محمد بن جریر آن را یاد نکرده است ، و این حدیث چنان بود که آن کشته را بیافتند
و ندانستند که او را که کشت ، و بنی اسرائیل را از بهر آن اختلاف افتاد و بایکدیگر
حرب کردند و بسیار کشته شدند ، تا خدای عزّوجلّ بفرمود که گاوای را بکشند
و یکی اندام از آن گاو کشته باندام کشته نهند تا او زنده شود و او بگوید که مرا

۱ - از ، ن س . نق ، نزدیک باین . نف : ندارد .
۲ - ن س ، باز مصر .

نق : بمصر .

دی کشت ، و این از عجایب اخبار بنی اسرائیل است و ده آیت از [نبی از] سورة البقرة بیزد تعالی اندرین حدیث خاصه بفرستاد ، از آنجا که :

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبُحُوا بَقَرَةً .

تا آنجا که گفت: **وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ**. [هرچند که محمد جریر

این رایاد نکردست من بگویم چنانکه به تفسیرها آمده و علما روایت کرده اند [۱]
و اصل این حدیث آن بود که از بنی اسرائیل بدیهی از دهه های بزرگ مردی بود
پیر و او خواسته داشت بسیار ، و او را دو برادر زاده بودند ، و هیچ فرزندی نبود
و ایشان میراث خوار [کان او] ۱ بودند و درویش بودند ، و ایشان را چیزی ندادی ۲
ایشان او را بکشتند تا میراث او برگیرند ، و بشریعت توریت [اندر] همچنین بود
که بشریعت ماست ، که : (الْقَاتِلُ لَا يَرِثُ) ۳ [الْمُقْتُول] .

هر کسی که کسی [از آن خویش را] بکشد [که] میراث [خواره او این کشته شده بود این کشته را از آن کشته] ۴ میراث نباشد پس این هر دو برادرزاده [بش] بخانه عم آمدند و بحیلت او را بخواندند و عم خویش را بکشد و میان دودیه بزرگ بیفکنند . پس چون دیگر روز بیود بطلب او بیرون آمدند ، و [بخروشیدند] بگریستند ، و خاک بر سر کردند ، و کس ندانست که او را که کشت ، و بیامدند و آن مردمان [دو] دیه را بسوی موسی علیه السلام آوردند ، موسی به قسامت حکم کرد ۷ چنانکه بتوریت

۱- از : ن س. نف و تق هم ندارند .
۲- ن س : بدادی . نسیم ، ندادی .

۳- چابی ، القاتل لا یورث عن المقتول . نق : ان القاتل لا یرث من المقتول .

نس : چون متن نف : ندارد . ۴ - از ن س و نق . نف : ندارد .

۵۔ کذا: ن س. اصل: میراث نبرد. ۶۔ کذا: ن س و چاپسی. نق:

۷- ن س و ثق : موسی حکم قسامه کرد . نف : بخوابانیدند . نف : ندارد .

موسی به قسامه حکم کرد. اصل : تا او قسامت کند .

اندر بود ، و این قسامت اندر شریعت ما همچنان است که اندر تورات بود و حکم این چنان بود که مردی یا بند کشته بدیهی یا بشهری یا محلتی^۱ ، ندانند که کشت او را ، پنجاه مرد پارسا از اهل آنجا بیارند و سو گند دهند. بخدای تا سو گند خورند که [بالله ما قتلنا و [ما] علمنا له قاتلا]^۲ بخدای که ما نکشتیم و ندانیم که کشت ، اگر سو گند بخورند و کشنده [را دانند آنگاه او را پیش سلطان برند تا بجای کشته قصاص کنند و اگر سو گند خورند و کشنده را]^۳ ندانند ، آنگاه حکم قصاص بیفتد و بر دیه^۴ دیت واجب شود و دیت از دیه بستانند ، از همه [مردمان آن دیه کجا آن کشته اندر میان ایشان یابند و این پنجاه]^۵ مرد که ایشان سو گند خورند ، این سو گند ایشان را قسامت خوانند بتازی ، و اگر این کشته اندر میان دو دیه یابند پس باید که هر دو دیه بییمایند^۶ تا از هر دو دیه کدام نزدیکتر است [بدین کشته پس این قسامت بران دیه بود که نزدیکترست]^۷ ، و اگر هر دو بمسافت یکی بود دیت بر هر دو دیه بود ، و این حکم خدای است [اندر شریعت موسی و] اندر شریعت ما همچنین است . پس چون از موسی این مسئله پرسیدند او همچنین حکم کرد ، و دیت بر هر دو دیه افتاد ، و این دو دیه اختلاف کردند و مردمان آن دیه گفتند شما را باید دادن [و مردمان این دیه گفتند شما را باید دادن] و اندر

-
- ۱ - نف : یا محلتی اگر بدانند که او را که کشته است آن کشنده بجای او بکشند و اگر ندانند پنجاه مرد . . . الخ .
 ۲ - کذا ، نق و نف .
 ۳ - کذا ، نق ، ن س : سو گند بخورند و کشته را ندانند آنگاه او را . . . الخ .
 ۴ - کذا : ن س . اصل : بروی . نف و نق ، ندارد .
 ۵ - از : ن س . نق ، قریب بآن . نف : بستانند از همه مردمان آن دیه و ببیراث خوار آن کشته دهند و اگر این کشته بیان دو دیه . . . الخ .
 ۶ - کذا ، نسخ . اصل : بیابند .
 ۷ - کذا : ن س . نف : که از هر دیهی تا کشته چندست . نق ، تا از آن هر دو دیه کدام نزدیکست بدان کشته .

میان ایشان فتنه دراز شد، و خلق بدو گروہ شدند، و بسیار کس بقتل آمدند؛ چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاَدَّارَاثُهَا فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ .

و روزی بیست بر آن کار بودند، تا خلق بسیار کشته شد، و این دوتن که عم را کشتند گفتند : ما عم را در کور نهمیم تا کشنده پدید آید و او را بکشیم، یا دیت بستانیم. چون کار دراز شد، اهل مصر سوی موسی کرد آمدند، گفتند خدای عزوجل داند که این را که کشت، دعا کن تا این کشنده را پیدا کنند و اختلاف از میان برخیزد، موسی دعا کرد، خدای تعالی بفرمود که گاوی را بکشید و اندامی از آن گاو بدین مرد کشته زنید تا زنده شود و بگوید که مرا که کشت، موسی گفت :

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذِبُوا بَقَرَةً . [گفتا خدای شما را همی فرماید که

گاوی بکشید] قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا .

گفتند فسوس کنی بر ما ۱ گفت :

أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (یعنی من المستهزئين).

موسی علیه السلام گفت معاذ الله که من فسوس کنم .

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ .

گفتند : خدای را بخوان کین گاو چگونه است، و کدام گاو است و بجه

۱ - ن س . مافسوس کنیم نق : بر ما افسوس هبکنی . نف ، بر مافسوس میداری .

و افسوس و فسوس یعنی استهزا است . ۲ - کذا : ن س و نف . چایی ندارد

نق : بجه دیدار است . و دندان درستست، چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاو است

نه دیدار و شکل و رنگ چه شکل و رنگ گاو در آیت دیگر برسیده شده است : لونها ...

دندان^۱ است و بچه لون است پیغامبر ما صلی الله علیه گفت : شَدَّادُ بَنُو إِسْرَائِيلَ فَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ . بنی اسرائیل کار بر خویشتن سخت بر گرفتند و خدای برایشان سخت کرد، پس گفت : خدای گوید گاوی است نه پیر و نه جوان و نه بزرگ و نه خرد عَوَانُ بَيْنَ ذَلِكَ . میانه است قَالُوا اذْعُ لَنَا رَبِّكَ يَبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا . گفتند : دعا کن تا پیدا کند که بچه لون است سرخ [است] یا سیاه یا زرد [یا سپید] چه لون است ؟

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ .

گفت : خدای گفت : زرد است ، و سخت زرد ، و فاقع آن بود که سخت زرد بود ، و از رنگها هیچ چیزی نیکوتر از زرد نیست چهار پای را که او را فاقع گویند چنانکه سخت سیاه را گویند : اسودُّ حَالُكَ . و سخت سپید را گویند : أَيْبَضُ بَقَى گفت : این بگونه سخت زرد است چنانکه اندرو نکردند ، لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ . دل شاه شود ، و حکما ایدون گفته اند که از لونها سه گونه است که چشم آن را ببیند ، دل شاد شود ، یکی سبزی د دیگر زردی و سدیگر سرخی . سبزی بر زمین اولیتر ، و سرخی بر جامه ، و زردی بر چهار پای . اما سیاهی [رنگیست چـون چشم آنرا ببیند] دل ازو برمدم [و بترسد] و با سپیدی بیارامد ، و نترسد و نه شاد شود ، و ایدون^۳ گویند که ابو مسلم صاحب الدعوة چون بنی امیه را هلاک کرد و خلیفتی بر

۱ - کذا : ن س و ف . چاپی ندارد ، نق ، بچه دیدار است . و دندان درستست چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاو است نه دیدار و شکل و رنگ چه شکل و رنگ گاو در آیت دیگر برسیده شده است . ۲ - این جمله را نسخ ندارند .

اصل : تتفق . والظاهر ، يقق في فقه اللغة في ترتيب البياض : ابيض ، ثم يقق ثم لهن ثم واضح و ناصح ثم هجان و خالص . . . فقه يقق (فقه اللغة ضبح بيروت ص ۶۵) .

۳ - اذین قسمت در چاپی و ن س هست و در نق و ف نیست . تا آخر حدیث

بنی العباس داد^۱ و بنی امیه رنگ سبزی دوست [داشتندی] و بیشترین جامه سبز پوشیدندی، و گفتندی این رنگ سبز اندر بهشت است. پس بو معلم خواست که رسمهای بنی امیه بگرداند [و خواست] که سلطان جامه بدان رنگ پوشد که اورا هیبتی بود، پس بخانه تنها بنشست و غلامی را از غلامان خویش فرمود که عمامه سبز بر سر نه و زی من آی [غلام عمامه سپید بر سر نهاد و بیامد گفت برو عمامه زرد اندر بند و بیا [غلام چنان کرد، باز گفت برو عمامه سرخ بر نه و ببر من آی غلام همچنان کرد. باز گفت برو و عمامه سیاه اندر بند]^۲ غلام عمامه سیاه اندر بست و بیامد، بومسلم چون آن بدید دلش برمید و بترسید، و بدانست که سیاه با هول تر بود پس بفرمود که جامه سلطان بر لون سیاه کنند.

و باخبار او اندر نبشتست که روزی مردی از مردمان او را پرسید گفت: ایها الامیرزین چندین لونها که اندر جهان است چرا جامه سیاه گزیدی وزان همه لونها این باختیار کردی گفت ازیرا که این کونه سیاه، کونه ایست با هیبت و باسهم، گفتا چه دانی ایها الامیر که چنین باشد، گفتا این بخبری از اخبار خواندم که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم روز فتح مکه چون بمکه اندر شد [و مکیان را قهر کرد و مکه بگرفت و بشهر اندر آمد با ده هزار مرد آن روز که اندر مکه شد]^۳ عمامه سیاه بست، و پیغامبر را علیه السلام آن روز هر چه اندر بایست از علم و رایت و عمامه همه سیاه بود، و آن عمامه که بر سر او بود نامش سجابه^۴ بود و رایت که اندر پیش او بود سیاه بود، علامت شیر پرنیان^۵ سیاه کرده همچون شیری دوخته برنیزه بر آویخته، که باد اندرو شدی و از دور چون شیر سیاه نمودی اندر هوا بر سر نرزه، و آن روز فتح روزی با هیبت بود و باسهم، بومسلم گفت: پس من دانستم که این

۱ - اصل: خلافتی. ن س: خلیفتی بنی العباس رسید. چایی: خلافت عباسیان داد.

۲ - از: ن س. چایی: سرخ را ندارد. ۳ - از: ن س. ۴ - کذا:

ن س - چایی: این قسمت عمامه را ندارد. ۵ - ن س: شتر بر میان. چا: شیر.

لون سیاه سیاه [با] هیت [است] و سهم آرد اندر دل‌های مردمان .

پس خدای عزوجل گفت :

صَفَرَاءُ فَاقْعُ لَوْنَهَا تَسْرُ التَّاطِيرِينَ .

گفت : این گاو زرد است ، و زردی سخت زرد است ، چون کسی اندرو نکرد
دلش شاد شود از نیکی‌کوی گونه [را]^۱ ایشان بگشتند اندر همه شهر ورو ستا و محلتها
گاوی بدین سان و بدین دندان^۲ بیافتند با پیر زنی ، و او را پسری بود یتیم و عیش
او از شیر آن گاو بود ، این مردمان ازو این بخواستند ، گفتا بهزار درم ، موسی
را پدید گفتند یافتیم ، و لیکن بهای او همی گران گوید ، موسی گفت : بهر چند که گوید
بخريد و ستم نکنید که اگر ستم کنید این مرده زنده نشود ، و علما گفتند خدای
کاری فرمود الا که اندران حکمتست و صوابست ، خدای عزوجل دانست که آن
مرد را که کشت ، و لیکن اندر کشتن آن گاو دو حکمتست یکی آنکه اندر
بنی اسرائیل کسها^۳ بودند بموسی گرویده ، و دل ایشان بیعت روز رستخیز بشک
بود ، نه بیقین ، که خدای عزوجل مرده را زنده کند ، خواست که ایشان را بنماید
تا دل ایشان بیقین شود . دیگر خواست که آن پیر [زن] درویش را توانگر کند^۴
چون این مردمان باز پیش آن پیر زن شدند [زن دانست که چنان گاو نیافتند ، ایشان
را گفت : به دوهزار درم^۵ ،] ایشان باز پیش موسی آمدند و گفتند :

أَدْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنْ الْبَقَرُ تَشَابَهَ عَلَيْنَا .

گفتند دعا کن که این گاو بر ما پوشیده شد .

۱ - از ، ن س . ۲ - دندان یعنی سال که در آغاز قصه گذشت .

۳ - کذا : ن س ، نق ، چایی . اصل : که چند . ۴ - نق افزوده : و اگر

نه خدای عزوجل را بگاو چه حاجت بود . نف : این تعقیقات را ندارد . ۵ -

اصل : دوست هزار درم . ن س و نق ، دوهزار درم . نف : ده هزار دینار .

وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ . و اگر خدای خواهد ما این را بیابیم ، پس
 پیغامبر ماصلی الله علیه گفت : اگر بنی اسرائیل ننگفتندی انشاء الله هرگز آن بیافتندی
 و هرگز از آن اختلاف نرستندی پس موسی گفت :

اِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذُلُولٌ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ .

گفتا : همی ایدون که وید که این گاؤ [ی] است که هرگز گشت
 بدو نکردند و آب بدو نکشید ، مُسَلَّمَةٌ . پاکست ازین همه کارها و درست
 است از عیبا ، لَا شِیْءَ فِیْهَا . هیچ گونه دیگر نیست [اندرو] جز رنگ زردی
 [پاک از سرتا پای] گفتند [الآن جئت بالحق . اکنون نشان آوردی] درست این گاؤ
 است که ما یافتیم ، و برفتند و آن گاؤ از زن بخواستند ، دانست که جز آن دیگر
 نباشد گفتا بده ^۱ هزار درم کمتر ندهم . و باخبار تفسیر ایدون است : آن زن گفتا
 من این را بشما فروشم بدان شرط که شما این بکشید و پوست [او بپاهنجید و آن
 پوست] ^۲ پراز زر کنید ، موسی گفتا بخرید [بدین شرط بخریدند] پس او را بکشتند
 موسی گفتا تا این بهاندهید این مرده زنده نشود ، و همه گرد آمدند و حیل ^۳ کردند
 و بها بتمای بدادند ، و این جنایت ^۴ برایشان بردشوار شد ^۵ و اختلاف افتاد اندر
 میان ایشان و خواست که کار تمام نشود چنانکه گفت :

فَدَبَّحُوْهَا وَ مَا كَادُوْا یَفْعَلُوْنَ .

۱ - کذا : ن س . نق و نف : صد هزار درم . اصل ، گفتا بده گفتا بسپد .

۲ - از : نف و ن س . آهنجیدن یعنی : بر کشیدن و بر آوردن .

۳ - کذ ، ن س . نف : قسمت . نق : ندارد . ۴ - کذا : ن س و نف .

۵ - این جمله ، و ازین جنایت . تا ، بر ایشان دشوار شد . اصل ، خیانت . در چایی نیست .

بکشندش و خواستند که آن کار نکنند از دشواری که [آن] برایشان گشت
پس گفتا :

قُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى.

بخبر اندر ایدون است که موسی گفت که از آن گاه و دمجه^۱ بگیرید از آنجا
که دم بود، پس آنوقت چون گرفته باشد، عجایب بینید^۲، پس آنجا بگاہ کاو بگرفتند
و بران مرده زدند [به مشهد] موسی، و آن مرده دو ماه^۳ بود تا کشته شده بود
پس چون بزدند همان زمان زنده شد بامر خدای عزوجل، و خون تازه ازو همی دوید
از آنجا که کار زده بودند، پس او را گفتند که ترا کی کشت؟ گفت مرا برادر زادگان
کشتند، فلان و فلان، و این هر دو حاضر بودند، موسی بفرمود تا هر دو را بجای
او بکشند، و آن مرد چون این بگفت بجای بیفتاد و بمرد، و خون از کدوش
استاد، و اختلاف از میان بنی اسرائیل برخاست، و فتنه بنشست، و آن مردمان
که بشك بودند بیعت وررز رستخیز و بزنده کردن مردگان بدان جهان همه بدیدند
آن مرده را که زنده گشت [بچشم سر بدیدند از] پس آن که روز کاری دراز برده
[بود و یقین شدند و ایشان را تنبیهی شد] ۴ و خدای تعالی گفت :

كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

گفتا که همچنین که بدین جهان دیدند، خدای تعالی مردگان را زنده کند،
و شما را آیاتها بنمود تا آنرا اندر یابید و بدان بگروید و یقین شوید بدین،

۱ - کذا : ن س . و نف : دمجه راست بگیرند پیش پای آنجا که بر روی ده روید

از سوی دست راست . . . نق : دبحه . اصل : لایقره . ۲ - ن س ، گرفته

باشد فاضربه بعجب الذنب من العجز الایمن پس آنگاه . . . و عجایب بینید که در متن

است در هیچ نسخه نیست . ۳ - کذا : ن س و چا . نف : شصت روز نق : دو

سال . اصل ده ماه . ۴ - نق و چایی اضافه شد . ن س و نف ندارد .

پس گفت : ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ .

پس از آن این مردمان که بیعت بشك بودند هم بشك شدند ، و دلشان که نرم گشته بود از پس آن سخت شد : خدای گفت :

فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ [أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً .] گفتا از پس اینکه بدیدند دلشان سختتر از سنگ شد . وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ [لَمَّا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ .

گفتا از آن سنگها سختتر است ،

وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَشَقُّ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَّا يَنْهِي طَيْنَ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ .

و سنگست که از بیم خدای عزوجل فرود آید از سر کوه ، و این سنگها که از کوه فرو گردیدست و بر زمین آمدست از بیم خدای تعالی ، گفتا دل کافران از [آن] سنگ سختتر است ، و سنگ از خدای بیم دارد و خدای تعالی را فرمان کند و خدای تعالی نه غافل است [ازین کار که شما همی کنید] .

اندر حدیث موسی و خضر علیهما السلام

قال الله تعالى : وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا .

گفتا : موسی جوانمرد خویش را گفت من نیاسایم تا آنجا نرسم که دو دریا بیک جای گرد آید ، اگر چه سالها [بسیار] ببايد بودن ، و از عجایبها که خدای تعالی از کار موسی یاد کرد یکی دیدار خضر بود ، و این آنگاه بود که موسی باز مصر آمده بود ، و فرعون و قومش هالك شده بودند . و محمد بن جریر این خبر

گفت و از پس آن اخبار موسی گفت ، و این اندر مهان اخبار موسی بیاید ، و ایدون روایت کند اندر کتاب خویش که بعضی مردمان ایدون گفتند که این موسی نی موسی عمران بود که از پس وی یکی موسی دیگر بود ست از فرزندان یوسف و پسر میثابن یوسف بود ، و پیغمبر بود ، از جایگاه خویش برفت بطلب خضر شد و او را بیافت و با او صحبت کرد ، و مر خضر را ثنا کردی بسیار ، و این حدیث که او همی گوید سخت منکر است زیرا که علماء صحابه و فقها چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه و علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبدالله مسعود رضی الله عنه و همه مفسران از صحابه چون عبدالله بن عباس و ابی بن کعب و علما از تابعین رضوان الله علیهم اجمعین ، متفق اند که این موسی که بطلب خضر شد و صحبت خضر دریافت ، موسی بن عمران بود که پیغمبر بنی اسرائیل بود ، و خدای عزوجل او را تورات داده بود ، و فرعون را غرقه کرده بود ، و ندانم ، که این [مرد این] چنین [منکرها چرا] ۲ روایت کند ، و علماء و فقها و اهل تفسیر هیچ کس اختلاف نکردند کین موسی بن عمران ۳ بود ، و اختلاف اندر خضر کردند ، گروهی گفتند که پیغمبر نبود و لیکن نیک مرد بود و عالم بود و علمش بیش از آن موسی بود . گروهی گفتند این خضر را لیا نام بود و گروهی گفتند ارمیا نام بود ، و اندر نسب او اختلاف کردند ، گروهی گفتند از بنی اسرائیل بود ، گروهی گفتند : نبود ، اما اندر موسی هیچ اختلاف نکردند و او پیغامبر بنی اسرائیل بود و کلیم خدای بود ، و گروهی گفتند که خضر پیغمبر بود ، و این آیت را ایدون تاویل کردند :

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا .

۱ - ن س : منسا ، نق : میثا و هو الصحيح . نف : ندارد . ۲ - از :

ن س . اصل : این را چنین . . نق : ندارد . نف : مطلب را هم از اصل ندارد .

۳ - ن س : نکردند که این موسی بود بن عمران . نق چون متن . نف : ندارد .

(یعنی النبوة^۱) چنانکه خدای عزوجل گفت بجای دیگر:
وَقَالُوا لَوْلَا نَزَلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ أَهْمُ
يَقْسُمُونَ رَحْمَةً رَبِّكَ .

(یعنی النبوة) و ایدون روایت کنند از بعضی علما که او بنده بود از بندگان
خدای، او را بسیار علم داد چون لقمن حکیم، و بسیاری حکمت آموخت او را،
و لقمن با حکمت نه پیغمبر بود، و خضر را از بهر آن خضر خواندند که روزی بر
سنگی خشک بنشست چون برخاست آن سنگ از زیر او بیرون گیاه سبز رسته [بود]^۲
و گروهی گفتند ارمیا نام او بود، و گروهی از مفسران روایت کنند که خضر پیغمبر
بود، و الیسع بود، [آن کجاکه]^۳ خدای تعالی گفت اندر سورة الانعام:

وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ . این الیسع خضر است، و گروهی اندر
نسب خضر گفتند که او از بنی اسرائیل بود از قرابت موسی و آب حیوان یافته بود
و بخورد و جاودانه بماند تا نفخة نخستین از روز رستخیز، و الیاس پیغمبر بود،
و هردو زنده اند، و خضر بدریاها موکل است، هر که اندر دریا بمیرد او را بشوید^۴
و بدو نماز کند [و آنکه هلاک نخواهد شد او را یاری کند] و از ماهیان بزرگ و
از خلق دریا [او را نگه دارد تا]^۵ او را فرج آید، و الیاس بیابانها موکل است

-
- ۱ - کذا . ن س و در اصل « الفتوة » و این کلمه فتوة در جای دیگر اذین نسخه
هم مرادف بانبوه آمده و در سایر نسخ نیست، و معلوم میدارد که ناسخ کتاب یکی از اهل
جمعیت فتوه بوده و نام حزب خود را جای بجای گنجانیده است. نق: یعنی . . نف: ندارد.
- ۲ - ن س: برخاست از زیر او سبز بیرون آمد گیاه رسته . نف: برخاست آن
سنگ سبز بود و گیاه در آن رسته . نق: برخاست از زیر پای او سبزی بیرون آمد
همچون گیاهی که بر سر خاک روید . کذا تقریباً: چاپی، ۳ - از: ن س .
- نسخ: ندارند . ۴ - اصل: بشوید . نسخ: بشوید . و بشوید بمعنی شورا نیدن
و برهم زدنست . ۵ - ن س: او را بعهه دارد (۴) نق: از جانوران دریا
و از غرنی او را نگاه دارد تا او را . . نف: ندارد .

هر کرا اندر بیابان مرگ آید الیاس او را بشوید و برو نماز کند، و هر کسی که راه کم کند الیاس او را راه نماید و از بیراه او را براه آورد، و اگر گرگی و یا ددی او را آهنگ کند او را از آن باز دارد و خدای عزوجل قصه الیاس اندر نبی یاد کرده است، ایدون گفت: **وَ اِنَّ اِلْيَاسَ لِمِنَ الْمُرْسَلِينَ**.

و هر دو اندرین جهان خدای را عزوجل همی پرستند یکی اندر دریا و یکی اندر بیابان، و هر سالی بموسم حج به مکه کرد آیند بیک جای، و حج کنند و کس ایشان را نبیند جز آنکس که ایشان خواهند، که خویشتر مر او را بنمایند و اندرین اخبار بسیار است از پیمبر ما علیه السلام بدان که خداوند این کتاب یاد نکرده است من نیز دست باز داشتم تا کتاب دراز نکرده، و مراد من آنست که از قصه ایشان آگاه شوی.

و اما الیاس بقول همه علما از بنی اسرائیل است، و از فرزندان هرون بن عمران است برادر موسی.

و اندر نسب خضر خلاف است گروهی گفتند از فرزندان [یهود بن یعقوب] است از بنی اسرائیل، و گروهی گفتند نه از بنی اسرائیل بود [و پیش از اسحق بود] و بوقت ابراهیم علیه السلام بود، از فرزندان سام بن نوح نام او اریلیان^۱ ملکا بن فالخ بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح و بخبر اندر است که خضر [بر] مقدمه ذوالقرنین بود آن ذوالقرنین پیشین و او کرد جهان بر گشت از مشرق تا بمغرب بطلب چشمه حیوان که بخورد تا جاودان بماند و تا رستخیز نمیرد و خضر بر مقدمه لشکر او بود، پس خضر آن چشمه را بیافت و از آن آب بخورد، و ذوالقرنین نیافت و بمرد، و خضر بماند، و این ذوالقرنین نه آنست که خدای عزوجل اندر نبی یاد کرده است آنجا که گفت:

۱ - ن س، الیابن ملکان. نق، الیلبابن ملکان نف؛ ندارد.

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا .

این را اسکندر نام بود و سد یا جوج و ماجوج این کرد، و این از پس موسی بود .

و این ذوالقرنین الاکبر گویند ملکی بود که اندر جهان بگشت از مشرق تا بمغرب، و مسلمان بود و با داد و عدل بود و جهان آبادان همی داشت، و ملکان او را ذلیل شدند، و او بطلب آب حیوان شد و خضر بر مقدمه او بود، و خضر از ویارساتر بود^۱، و گروهی گویند این افریدون بود، و بوقت ابراهیم بود، و افریدون بآخر کافر شد و دعوی خدایی کرد^۲ و ابراهیم که از نمرود بگریخت [و هجرت کرد] و بیابان اندر چاهی بکند، آن مردمان بیابان با او خصومت کردند و گفتند اندر بیابان ما چاهی کندی، و چاه از دست او بیرون کردند، و ابراهیم با خصمان پیش این ذوالقرنین^۳ آمد و ذوالقرنین نیز چاه از دست آن مردمان بیرون کرد، و باز ابراهیم داد، و ذوالقرنین نیز برفت^۴ [آن مردمان چاه از دست ابراهیم بستم بیرون کردند]^۵ و ابراهیم به فلسطین رفت، و این اندر اخبار ابراهیم گذشت .

-
- ۱ - این قسمت تا (سبب طلب کردن موسی خضر را) در چایی نیست . و در نق چنین است : و گروهی گویند که این افریدون بود و گروهی گویند ملکی دیگر بود بوقت ابراهیم و چون ابراهیم هجرت کرد و از نمرود بگریخت و برفت در بیابان مردمان بیابان با او خصومت کردند الخ . و در متن روی افریدون قلم خورده و اسکندر نوشته شده است . ن س : با متن مطابق است .
- ۲ - کذا ن س و در چایی نیست و در نق و نف هم این قسمت اخیر نیست ، و معلوم نشد مأخذ آن از کجاست چه طبری ادعای خدایی بافریدون نسبت نداده است .
- ۳ - کذا و ضمیر بایستی بذوالقرنین که نام وی پیش از فریدون آمده راجع شود . ن س : این ذوالقرنین الاکبر .
- ۴ - ن س : بوقت . نق : ناقص است . نف : ندارد .
- ۵ - از : ن س نق : ناقص است .

و اندر خضر چندین اختلاف است و اندر موسی کس اختلاف نکرد. که موسی بن عمران است و بطلب خضر شد تا ازو علم آموزد. و آن خضر آن بود که بوقت ابراهیم بر مقدمه ذوالقرنین بود.

سبب این طلب کردن موسی - مر خضر را آن بود که خدای تعالی موسی را بفرمود از پس غرق شدن فرعون که بنی اسرائیل را موعظت کن و از نعمتهای منشان آگاه کن تا شکر کنند، و موسی و هرون مر بنی اسرائیل را موعظت همی کردند که خدای تعالی ایشان را از فرعون و از قبطیان برهانید، و ملکی مصر مر ایشان داد بمیراث، و دین داد^۱ فاضلتر همه دنیهای که پیش از ایشان بود، و کتاب داد^۲ چون تورات بهترین کتابها که پیش از آن بود و پیغامبر داد^۳ و نبوت اندر بنی اسرائیل بنهاد^۴ چنانکه خدای گفت:

وَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (یعنی علماء زمانهم) .

پس اندران مجلس ایشان را پند همی داد و نعمتهای خدای برایشان یاد همی کرد، و سخنانی همی گفت از علم و حکمت، چنانکه خلق اندر و متحیر شدند. پس مردی برپای خاست از میان مردمان و موسی را گفت یا کلیم الله بر روی زمین خدای عزوجل را بنده هست از تو عالم تر و از تو داناتر؟ موسی ندانست، گفتا نپندارم که امروز کس هست از من داناتر، که خدای عزوجل او را آن علم داد که مرا داد. خدای تعالی هم اندر ساعت بدو وحی کرد، گفتا یا موسی مرا اندر زمین بنده است از تو داناتر و نام او خضر است، گفتا یارب کجاست؟ گفتا اندر^۳ میان

۱ - ن س و نق - اصل : دادم . نف - ناقص . ۲ - اصل : بنهادم . نف :

۳ - کنذا : ن س و نق اصل و نف : در ناقص .

[دو] دریادر آنجا که آبدو دریا یکنی شود ، و یکنی دریای بزرگ شود گفتا یارب مرا دلیل ده تا بروم و ازو علم آموزم ، خدای تعالی گفت طعام تو ترا دلیل کردم . و گروهی گفتند : طلب کردن موسی مر خضر را و آرزو کردن خضر را نه این بود و دیگر سببی بود ، و این روایت نیکوتر است چنانکه از عبدالله بن عباس روایت کنند که سبب طلب کردن موسی خضر را آن بود که موسی باخدای تبارک و تعالی مناجات کرد و بمناجات اندر ایدون گفت : یارب از ما بندگان که بتو دوست تر؟ گفت آنکه مرا همیشه یاد دارد و فراموش نکند گفتا از بندگان تو کدام حکیم تر؟ گفتا : آنکه بحق حکم کند و هوا را متابع نشود ، گفتا یارب از میان بندگان کدام بنده عالم تر^۱؟ گفتا آنکه ارچه^۲ علم بسیار دارد خواهد که از کسی [همیشه] علم آموزد تا [آن] علم خویش افزون کند ، پس موسی را آرزو آمد افزونی علم خویش گفتا یا رب بزمین کسی هست که نزد او علم افزونی هست تا من ازو بیازموم؟ گفت یا موسی مرا بنده ایست خضر نام اندر میان دو دریا بود علم او از آن تو بیشتر است ، گفت یا رب مرا دلیل باش تا او را ببینم ، گفتا طعام تو دلیل تو کردم ، و موسی ندانست که معنی آن چه بود مر یوشع بن نون را گفت :

لَا أَرْحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا .

گفتا : من نیاسایم تا میان دو دریا نرسم ، و او را [نه] گفت چه قصه است گفتا طعام بر گیر تا آنجا بگویم ، یوشع ماهی بزرگ بر گرفت [و بریان کرد و در زنبیلی نهاد و طعام دیگر بر گرفت]^۳ و از مصر تا این مجمع البحرین سه روز

۱ - ن س : حاکم . ۲ - کذا ن س . اصل : اندر درجه . . چایی این

جملات را ندارد . نق : آنکه اگر چه بسیار داند همچنان طلب میکند . نف : ندارد .

۳ - از : نق . ن س ندارد .

راه است، و جایی هست که يك دریا از آذربایجان آید^۱ از سوی مشرق و يك دریا از سوی عدن و یمن آید از مغرب^۲، آنگاه که بر آن سه روز راه از مصر یکی شوند و بدریای بزرگ فرو شوند، بحر القلزم خوانند^۳، پس موسی بدان مجمع البحرين رسید روز سه دیگر، آنجا کس ندید^۴ و ندانست که [آن بنده را] کجا طلب کند، و نیم روز بیود [و آن] طعام خورده بودند و جز آن ماهی نمانده بود [و هر دو پیاده بودند]^۵ چون موسی بدانجای برسد مانده شده بود [سنگی بود آنجا بزرگ و پهن]^۶ سر فرو نهاد و بخت تا ماند کیش بشود^۷، و یوشع [بنشست] ایدون گویند که آنجا چشمه حیوان بود و یوشع [ماهی [پیش خود] برهنه [کرد و] بنهاد تا بامداد^۸ باد برو زند^۹ تا چون موسی بیدار شود بخورد از آب حیوان قطره بر لب^{۱۰} ماهی چسکید. آن ماهی بفرمان خدای عزوجل زنده شد، و برخویشتن بجنبید و خویشتن را بدریا اندر افکند، آن آب دریا ازین سو و از آن سو باز شد و زمین پدیدار شد و ماهی آنجا بنشست بزمین میان آن دو آب، چنانکه خدای تعالی گفت: فَأَتَّخِذُ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا. و یوشع همی نگریست و عجب همی داشت. و گروهی گفتند آن شب بود و گروهی گفتند بروز بود، دیگر روز موسی برخاست

- ۱ - در اصل: از دریاوان آید بسوی مشرق. ن س: آذربایجان آید بسوی مشرق
 نق و جایی و نف: آذربایجان آید از سوی مشرق. ماهی برگرفت و در زنبیلی نهاد
 ماهی بزرگ بریان کرده و روایتی گفته اند شور کرده بود. ۲ - کذا: ن س
 و جایی اصل: دریا سوی عدن و بصره آید سوی مغرب. نف: از عدن آید سوی مغرب
 و یمن نق: ندارد. ۳ - کذا: ن س. نق: بدریای بزرگ شود آنگاه بحر العلوم
 خوانند. نف: قلزم خوانند آن دریا که بیان مصر است و آن بصره و آن عمان آن
 جای را دو دریا یکی شود آن را مجمع البحرين خوانند پس موسی ... ۴ - کذا
 ن س و جایی: روز سه دیگر، یعنی روز سوم - نق: دوسه روز دیگر آنجا بود و کس
 را ندید. اصل: آنجا ندید. ۵ - از: نف. ۵ - ن س: ماندگی اش
 بشود. نف: ماندگی ازو بشود. اصل: بشد. ۷ - نسخ (بامداد) ندارند.
 ۸ - کذا: نف. ن س: برو برزند نق: وزد. ۹ - نسخ: بر آن ماهی:
 ر ماهی.

و یوشع را بیدار کرد، و یوشع خاموش گشت که حدیث ماهی باموسی بگفتی، و موسی را فراموش شد که حدیث ماهی پرسیدی، هر دو فراموش کردند چنانکه خدای تعالی گفت: نسیاحوتهما. چون لختی برفتند مانده شدند چنانکه خدای عزوجل گفت:

آتِنَا غَدَائِنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا .

گفت چاشت ما بیار که ما ازین سفر رنج دیدیم، نکته این آنست که کس بعلم جز برنج نرسید، دیگر از حد اندر گذشته بودند و ایشان را حد آن بود که ماهی فراموش شد. و ایشان بفراموشی از آنجا بگذشتند و رنج بدیشان رسید تارنجه شدند و برنج خویشتن مفر آمدند، تا بدانی که هر که دل بخدای اندر بست تا برحد خدای همی رود بدو رنج نرسد، چون از [حد] خدای اندر گذرد رنجش رسد.

پس چون موسی گفت چاشت بیار که ما رنجه شدیم، یوشع گفت:

أَرَأَيْتَ إِذْ آوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحَوْتَ .

گفتا چون بدان سنگ رسیدیم و بخفتیم من ماهی آنجا فراموش کردم و ترا یاد نکردم، و ابلیس مرا فراموشی برافکند تا ترا یاد نکردیم، چون برخاستی وَ مَا إِنْسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرْ وَ اتَّخَذَ سَمِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا .

ماهی راه برگرفت و بدریا اندر شد.

موسی رایا داد آمد که خدای تعالی گفت طعام تو دلیل تو کردم. ذَلِكُمْ مَا كُنَّا نَبْغِ . [گفتا اینست که ماهی جویم و مار آنجا باشد] فَأَرْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا .

۱ - کذا: ن س . نف ، در افکند. اصل: مرا فراموش کرد .

(یعنی قفلا اثرهما) ^۱ هم برپی باز گشتند، چون بر آن سنگ رسیدند بلب دریا ^۲ گروهی از مفسران ایدون گفتند که بر سنگ باز آمدند، ماهی [را] یافتند اندر آب و آب ازین سوزان سو باز شده بود، و زمین دریا پدید آمده بود و ماهی بدریا اندر شده، موسی برپی در آن دریا همی رفت و ماهی همی شد، و موسی و یوشع بر اثر ماهی همی رفتند بدریا اندر، تا بدان جای که خضر بود اندریکی جزیره برب دریا ایستاده و نماز همی کرد، موسی بنشست تا اواز نماز باز آمد، گفتا: السلام عليك يا عبدالله، و گفت: عليك السلام یا رسول الله، موسی او را گفت ترا که آگاه کرد که من پیغامبرام، گفتا آنکه ترا اینجا دلیلی بکرد، آنک ^۳ گفت:

هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا .

گفت ترا متابع باشم تا مرا علم آموزی از آنکه خدای عزوجل ترا آموخت
خضر گفت:

إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا [وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا . تو بامن صبر نتوانی کردن و چگونه صبر توانی کردن بر چیزی که آن ندانی . موسی گفت :]

سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا .

۱ - بین الهلالین در نسخ نیست . ن س : یعنی نقصان اثر هما . ۲ - کذا:

ن س . در چایی ، در ساعت باز گشتند ماهی را دیدند در دریا الخ . نق : چون بر آن سنگ رسیدند از لب دریا گروهی که چون بر سنگ آمدند ماهی را دیدند اندر آب الخ .

نف ، افتاده دارد . ۳ - آنک گفت، در نسخ نیست . . نیدانم این لغت را (آنکه)

باید خواند یا (آنک) قرینه (اینک) که در قدیم مرسوم بوده است ؟

موسی گفت مرا صابریایی و ترابی فرمان نشوم اگر خدای خواهد، و اگر انشاء الله نگفتی يك ساعت نتوانستی بودن، اما آن مایه صبر که کرد از آن بود که گفت ان شاء الله، پس خضر اورا اجابت کرد، و باموسی صحبت کرد و بر آن لب دریا پر رفتند زمانی بود کشتی بدیدند که می آمد، خضر بزرگک ملاحان را گفت ما را با خویشتن برگزید اندرین کشتی، ملاح گفت مزد دهید، گفت ما مزد نداریم ما را از بهر خدای بردار، گفت شما دزدانید، مهتر کشتی گفت ایشان پیغمبرانند برگزیدشان، هر سه را بکشتی اندر نشاند، خضر و موسی و یوشع، چون بکشتی اندر خواست نشست، خضر با موسی گفت :

فَإِنْ أَتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا .

گفتا اگر مرا متابعت باشی هر چه من کنم می پرس که این چرا کردی، تا من ترا خود باز گویم سبب آن چیز که کرده باشم، پس موسی بدین شرط بکشتی اندر نشست، و کشتی برفت چون لختی برفتند خضر نرم نرم چنانکه کس ندانست يك تخته از آنجا بر کند و آن بکشتی اندر آمد آنجا که خضر نشسته بود با موسی و با یوشع علیه السلام، خضر کشتی بان را گفت این کشتی را ۱ سوراخ شدست همی آب بر آید، این را نیکو کنید، ایشان آلت درود گری بیاوردند و آن تخته بر دوختند و نیکو کردند، و آب باز ایستاد و لیکن کشتی معیوب شد، همه غمگین شدند، موسی گفت :

أَخَّرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا .

گفت چرا سوراخ کردی؟ ما همه غرق شویم، چیزی بزرگک آوردی؟
أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا .

۱ - کذا: ن س . نف : کشتی سوراخ . نق : کشتی سوراخ .

گفتا ننگتم که با من صبر نتوانی کردن ، موسی آن شرط فراموش کرد ،
بود ، گفتا :

لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا .

موسی گفتا مرا بفراموشی مکیر و کار من دشوار مکن ، خضر خاموش شد ،
یک ساعت بود ، مرغی از مرغان دریا چندانکه کنجشگی ، برپهلوی کشتی نبود
و منقار فرو کرد و یک منقار آب برداشت و بیرید و برستون کشتی برنشت^۱ و
بانگ میکرد باوازی خوش ، خضر موسی را گفت دانی که چه همی گوید این مرغ ؟
گفت نه ، خضر گفت : همی گوید که اندرین کشتی دو بنده است مر خدای را عز و علا
که خدای از علم مرایشان را چندان بداده است از هر علمی و شریعتی و احکامی
و حرفتی که بدین جهان هیچ کس چندان نداند که ایشان دانند ، و لیکن علم ایشان
اندر علم خدای تعالی هم چندانست که این [آب که بمنقار خویش برداشتم و آب
که] اندر دریاست^۲ پس هر سه از کشتی بیرون آمدند براب دریا [و هم آنجا همی
بودند ، زمانی برآمد کود کان دیدند براب دریا] که همی بازی کردند ، و اندر میان
ایشان برنایی بی ریش بود نیکو روی ، پاک جامه و بجای مردان رسیده بود ، موسی
و خضر و یوشع آنجا بنشستند و نگاه همی کردند ، چون کود کان پیرا کنند ، آن
غلام بزرگ بماند ، خضر فراز شد ، و بهر دو دست سنگی بر گرفت و بر سر آن
غلام زد و بکشت ، موسی او را گفت :

۱ - چابی : برتیر کشتی نشست . ۲ - نق : همه علم ایشان و علم آن

جهانیان نزد علم خدا تعالی همچندانست که این که در منقار منست نسبت بآب دریا . چابی :
علم ایشان نزد خدا تعالی چندان که این آب که در منقار منست نزد آب این دریا . ن س :
آب که اندر منقار منست درین آب که در دریاست . . از : نف اصلاح شد .

أَقَمَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً يَغْيِرُ نَفْسٍ .

گفت مردی بکشتی پاک و او کسی را نکشته بود ، و خون او نه حلال بود .
لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا . خضر گفت نکفتم تو با من صبر نتوانی کرد ؟ موسی
شرم داشت گفت :

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا .
گفت [پس ازین] اگر ترا چیزی پرسم بامن صحبت مکن و تو معذوری .
فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا آتَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا
فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ فَأَقَامَهُ .

از آنجا بررفتند و بدیهی آمدند آنجا طعام خواستند کس طعام نداد ، چون
بکنار دیه بیرون آمدند دیواری کز بود خضر دست فراز کرد و آن دیوار را راست
کرد^۱ موسی گفت : لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا .

گفت : ار خواستی که آن دیوار راست کنی باری مزد بیایست ستدن از خداوند
آن دیوار ، تا طعام بخریدی^۲ که ما را گرسنه است ، خضر گفت : هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ

۱ - دست فراز کردن و دیوار راست کردن ، بفحوائ تکلم امروز یعنی دست زد
و دیوار کج را بجای اول راست کرد . و این نه طبیعی است و نه مراد مترجم این بوده
و مطابق صنعت ایجاد که سبک متقدمان است ، معنی آنست که ، دست برآورد و آن دیوار
را عمارت کرد و درست کردش چه راست کردن در قدیم همه جا بمعنی ساختن و پرداختن
و ترتیب دادن آمده است و کمترین جایی دیده نشده که بمعنی راست نمودن چیزی کز بدون
تدبر و کار استعمال شده باشد .
۲ - نق : تا طعام بخریدمانی که ما را گرسنگی
است . جایی : مزد بیایستی ستد از خصم دیوار تا طعامی می خوردیم که گرسنه ایم . نف :
تا ضامی خریدی بان نیک بودی که سخت گرسنه ایم . ن س : چون متن . و ظ : ضبط
نق افصح است .

میان ما و تو جدایی است ، و از بهر آن جدا شد که موسی گفته بود :

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي .

اگر موسی این حکم نکردی بر خویشتن خضر بدین زودی از وی جدا نشدی ، پس موسی نکته حدیث کشتی و آن کشتن غلام و حدیث آن دیوار از خضر باز خواست ، خضر موسی را آن باز نمود ، پس چون از یکدیگر جدا خواستند شد چنین گفت خضر با موسی :

سَأْنِيْكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

گفت ترا بگویم بر چیزها که از آن صبر نتوانستی کردن :

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (یعنی امامم) .

واندر قرائت ای بن کعب ایدون است (وکان اما مهم) و اندر مصحف عبدالله بن مسعود (یاخذ کل سفینه سوبه غصبا) [گفتا : این کشتی که او را سوراخ کردم کشتی جمعی درویشان بود بدریا همی کار کرد و غله درویشان آن شهر را بود . و کان وراهم ملک و] ۱ گفت : [فرا] پیش این کشتی اندر [یکی] ملک ستمکار است و این کشتی [را] بر [پادشاهی] او بایستی گذشتن آنجا هر باری که کشتی برو بر گذشتی بر ستم بگرفتی اگر درست بودی ، و من خواستم که آنرا معیوب سازم تا از دست او برهد و بدست خداوند [ان] درویش اندر بماند ، و خداوندان کشتی درویش بودند و معاش ایشان ازین کشتی بود .

و اندر اخبار گویند [بیرون ازین کتاب] که ملک انطاکیه بود و آن شهری است بزرگ بر لب دریا و سواحل شام ، و ملکی بود آنجا عرب و ستمکار ، نام او

۱ - تنها ، نف این زیادت را داشت .

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا
وَكُفْرًا .

و آن غلام را که بکشتیم کافر بود و بت پرست و او را مادر و پدر مومن بودند،
و این از پنهانی ایشان بت پرستی، و هر شبی با ایشان بودی، چون ایشان بختندی
او بیرون شدی و راه زدی و خواسته ستدی و سحر گاه بخانه باز آمدی، و مادر و
پدر او ندانستندی ۲ و من ترسیدم که او مادر و پدر هلاک کند بکافری خویش .

فَارَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبُ رَحْمًا .

(یعنی اجرأ بالوالدین) گفت خواستم که ایشان را خدای عزوجل فرزند
یا کتر از آن بدهد .

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ .

این دیوار از آن دو کودک خرد بود و پدرشان مرده بود .

وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزُ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا .

و پدر ایشان مردی نیکو بود؛ و اندر بعضی اخبار گویند که آن پدر نیک
ایشان جد بود بر هفتم پدر، خدای تبارک و تعالی ببرکت پدر ایشان نگاه همی
داشت. فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ .

۱ - ن س: مند بن خلد . الازدی نق: منذر بن خلدی الازدی . نف، مبذل . چاپی

ندارد . « در کشف الاسرار جلندی است . ج ۵ ص ۷۲۴ » ۲ - کذا :

ن س و نف، اصل: ندانستی نف، اضافه دارد : ندانستندی چون روز بیودی مردمان سوی
مادر و پدرش آمدندی و گفتندی که این پسر دوش راه برید ایشان بخدای سوگند
خوردندی که او بر سر راه نشد و او دوش در خانه خفته بود . . . » نق اضافه دارد :
ندانستندی و در دل داشت که پدر و مادر را بکشد . . .

خدای تعالی خواست کین کود کان را بزرگ گرداند و این گنج بر دارند
برحمت خدای تعالی . و اندر بعضی [اخبار] ایدون گفتند که آن گنج خواسته نبود
و لکن کتب علم بود ، و خدای تعالی از بهر ایشان نگاه همی داشت تا بزرگ شدند
و آن کتب بر گرفتند و آن علم بیاموختند .

و قتاده روایت کرد اندر کتاب تفسیر خویش از عکرمه گفتا پرسیدم :
وَ كَانَتْ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا . چه گنج بود؟ گفت یکی تخته بود از زر و پنج
سطر کنده بود از حکمت ، بر سطر نخستین بنبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ .

گفت : شکفت دارم از آنکس که مرگ داند که بیقین است و داند که ازین
جهان بیرون باید شدن چگونه شاد شود ؟ و بر سطر دوم بنبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالثَّوَابِ كَيْفَ يَكْسِلُ .

گفت : شکفت دارم از آنکس که ثواب خدای را بیقین است که بر طاعت بدهد
چگونه کسلانی^۱ کند بر طاعت . و بر سطر سدیگر بنبشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْعِقَابِ كَيْفَ يَعْصِي .

شکفت دارم از آن کس که بیقین است که خدای عقوبت آند بر معصیت ، چگونه
عاصی شود . و بر سطر چهارم نوشته بود :

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالرِّزْقِ كَيْفَ يَطْلُبُ .

گفت : شکفت دارم از آن کس که بروزی بیقین است چگونه مشغول باشد
بطلب کردن . و بر سطر پنجم نوشته بود :

۱ - ن س و نق : کاهلی . نف : این روایت را ندارد .

عَجِبْتُ لِمَنْ آيَقَنَ بِالْدُنْيَا وَ زَوَّالِهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا .

گفتا : شکفت دارم از آنکس که بیقین است که دنیا ازو بشود چگونه دل بدو بنهد و چگونه آرامد اندرین دنیا .

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ .

خدای عزوجل^۱ این حکمت و علم را کنج خواند . و عبدالله بن العباس گوید هم خواسته بود و هم علم .

پس خضر گفت : خواستم که آن کود کان یتیم بزرگ شوند و این خواسته و علم همه بدیشان رسد . پس خضر موسی را گفت : وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي .

گفتا که این همه که من کردم بفرمان خویش نکردم لیکن بفرمان خدای کردم . ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا .

گفت : این است معنی این چیزها که گفتم ، و ز پس آن خضر از چشم موسی ناپدید شد . و موسی ندانست که خضر بر آسمان شد و یا بر زمین فرو شد ، پس موسی با یوشع به مصر آمدند . موسی این علمها همه بنی اسرائیل را بگفت ؛ پیغمبر ما علیه السلام گفت : رَحِمَ اللَّهُ أَخِي مُوسَى . بیامرزاد خدای تعالی برادر ما راموسی را که اگر صبر کردی با خضر ، بیش ازین سه چیز آگاه شدی [و عجایبها بدیدی بیشتر تا خدای عزوجل ما را آگاه کردی چنانکه ازین سه چیز آگاه کرد] .

اندر حدیث موسی با قارون^۲

قال الله تبارك وتعالى : إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ .

۱ - این جمله در تنق و چاپی نیست . ۲ - در اصل قرون . ن س : هرون -

قارون .

خدای عزوجل گفت: قارون از قوم موسی بود، فبغی علیهم، بر ایشان بیرون آمد، یعنی ایشان را مخالفت کرد، و از دین دست بازداشت و مرتد شد، و قارون هم ابن عم موسی بود که موسی بن عمران^۱ بن یصهر بن قاهس بن لاوی بن یعقوب^۲ بود [و قارون بن یصهر بن قاهس]^۳ و علما اختلاف کردند گروهی گفتند قارون از پس موسی بود، و از پس یوشع مرتد گشت. چون کالب یوفنا^۴ بنی اسرائیل را از شام به مصر باز آورد از پس یوشع، آنگاه قارون را خواسته کرد آمد و مرتد گشت^۵، و این روایت به قرآن نزدیکتر که خدای جل و علا می گوید که او را قوم پند دادند و نگفت که موسی او را پند داد، ایدون گفت:

إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ .

و تا آخر آیت همه حدیث قوم کرد که او را پند دادند، و اگر موسی بودی یا یوشع و یا پیامبری دیگر میان بنی اسرائیل، او پند دادی نه قوم، و لیکن دلیل چنین است که چون یوشع مرده بود پیغمبران بنی اسرائیل مرده بودند و علما مانده بودند مر خلق را پند دادندی چون پند ایشان نپذیرفت خدای عزوجل او را بزمین فروبرد و بدیگر روایت گویند قارون بوقت موسی بود، آنگاه که موسی از مناجات باز آمده بود و قوش کوساله پرستیده بودند و موسی مر ساهری را از زمین دور کرد، و بنی اسرائیل [را] به مصر باز آورد، و قارون را خواسته کرد آمد و قارون مرتد گشت

۱ - طبری: عمر. و عمر بن العربیه عمران هکذا قال القاسم و انما هو عمر

(طبع لیدن ج ۱ ص ۵۱۷). ۲- نق: یظهر بن قاهس بن لاوی ... الخ. طبری:

قارون بن یصهر بن قاهس. ۳- این جمله در نسخ موجود نبود و بدون آن معنی

عبارت تمام نمی شد از عربی اضافه شد. (طبری ج ۱ ص ۵۱۷ طبع لیدن) ۴-

عربی، کلاب بن یوفنا، بتشدید نون. و بروایتی کالب بن یوفنا و کالب بن یوفته و کانون

بن یوفته (طبری طبع مصر ص ۲۲۲). ۵- این جمله از بن س ساقط است.

و نف داستان قارون را ندارد.

وازیبهر ز کوة مرتد گشت که ز کوة نتوانست دادن، و ز کوة بدین موسی او را واجب بود . چون موسی او را پند داد یا علمای قوم از پس موسی او را گفتند :

لَا تَفْرِحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ .

گفت: بدین دنیا شادی مکن که خداوند تبارک و تعالی دوست ندارد مر آن کسان را که بدنیا شادی کنند .

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ .

و بدین که خدای تعالی ترا داد آن جهان بجوی . یعنی ز کوة بده .

وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ .

گفتا : بهر خویش ازین جهان فراموش مکن و با خدای عزوجل نیکوی کن چنانکه خدای تعالی با تو نیکوی کرد ، یعنی صدقه ده مر درویشان را چنانکه از بیرون^۱ ز کوة باشد .

وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ . و بدین خواسته اندر زمین فساد مکن .

إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قَارُونُ جَوَابُ دَادُ و گفت : إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي .

گفتا : من این خواسته نه از آن گرد کردم که شما همی دانید ، از آن روی گرد کردم که من دانم و شما ندانید ، و نه کسب کردم ، و نه بازر گانی ، و نه آنچنان گرد آمدست که آن شما و بر من ز کوة واجب نیست .

أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ أَشَدَّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا .

۱ - از بیرون ز کوة یعنی باضافه ز کوة - یعنی آن صدقه دادن جز از ز کوة باشد .

ندانست قارون که پیش از او اندرین جهان خلق بسیار بودند ازو بنیروتر و با خواسته‌تر چون ایشان فرمان خدای تعالی کار نبستند و حق خدای از خواسته بیرون نکردند خدای تعالی ایشان را هلاک کرد .

وَلَا يَسْتَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ .

(یعنی عن جرم اهل زمانهم عن ذنوب من تقدمهم) وَلَا يُؤْخَذُونَ بِهِ فَأَنَّمَا يُؤْخَذُ أَهْلُ كُلِّ زَمَانٍ بِذُنُوبِهِمْ .

گفت بهر زمانی اندر گناه کاران زمانه را بگناه ایشان عذاب کنند و بگناه پیشینان عذاب نکنند و از گناه ایشان نپرسند . اکنون اندرین کتاب نگفتم که آن خواسته از چه روی گرد آمد ، ایدون گفت :
إِنَّمَا أَوْتِيَتْهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عَنِّي .

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست که قارون را موسی نزدیک داشتی که پسر عمش بودی ، و اندر همه بنی اسرائیل رویی از آن نیکوتر نبود ، چون آنوقت که موسی از مناجات باز آمد . و قومش کوساله پرستیده بودند قارون با هرون بیکجای بود ، و سامری آن کوساله از آن زر کرده بود کز فرعون و قومش جدا کرده بودند بنی اسرائیل بدریا اندر . چون موسی باز آمد اندر خواست که آن کوساله بسوزد و خاکسترش بپاشد کند تا ایشان بدانند که اگر این خدای بودی آتش از خویشتن باز داشتی قارون را گفت این بسوز ، گفت زر هر کز نسوزد ولیکن اندر آتش بگدازد و هر چند باشد صافی تر شود و غش ازو بشود ، و ازو چیزی کم نشود و مر موسی را گفت این را چگونه سوزم زر که زر بآتش نسوزد ، موسی خدای را دعا گفت [خدای عزوجل موسی را] آن کیمیا که زر ازو کند [بنمود] و آن کیمیای گیایست و حال او ایدونست که چون او را خشک کنند و بداروهای دیگر بیا میزند و بسیم برافکنند زر گردد ، و اگر آنرا

تنها بی دارو برزر افکنی خاکستر شود از نیرو که اندران کیاست^۱، و از آن گیا بر لب آن دریا بسیار بود و لیکن مراو را کس نشناخت. پس موسی دعا کرد تا او را حیلۀ آموزد تا آن زر را بسوزد. خدای تعالی بموسی وحی کرد و آن گیاہ او را بیاموخت که آن گیاہ چون با دارو بیامیزد و اندر آتش کند [با نقره] زر گردد و چون تنها برز افکنند زر را بسوزد.

و بهری مردمان ایدون گفتند که کیمیا از آسمان بوحی آمد بموسی علیه السلام و این چنین همی گویند کین علم بر روی زمین نیست و خلق بر طلب او بسیار روزگار برند^۲ و چیزی نتوانند^۳ کردن که ایشان [آن] داروی زر و سیم [بدست] ندانند آوردن، و [بباید دانست که این کیمیا را اصل بوده است] ولیکن این علم بر زمین امروز نیست و کس نداند^۴، و خدای تعالی موسی را بیاموخت.

و از ابو یوسف القاضی گفتند روایت است که اوشا کرد [امام ابو] حنیفه بود رحمه الله علیه، گفت هر که خواسته بطلب کردن کیمیا تلف و نفقه کند مفلس گردد و هر که بداروی^۵ درست خواهد کردن زندیق گردد و هر که چیزهای^۶ غریب طلب کند دروغ زن گردد.

پس موسی علیه السلام قارون را آن کیمیا بیاموخت، و قارون موسی را گفت این داروها

۱ - نق: از غایت نیرو که درانست. ن س: از نیرو که اندران کیاست. اصل:

از تیزی او و آن گیایست. ۲: ن س: بردند. ۳: ن س: نتوانستند.

۴ - نق: ولیکن بدانکه کیمیا را اصلی است و کس نداند مگر خدای عزوجل و

از ابو یوسف قاضی. ۵ نق: و هر که این بدآوری و غلبت خواهد زندیق شود.

چابی: و هر که این بدآوری علت درست خواهد کرد زندیق گردد. ن س: بدآوری و

علت ۶ - ن س و نق: حدیثهای

نیز مرا^۱ بیاموز تا بنگرم که زر گردد. یقین دانم که آن زر^۲ بآتش بسوزد موسی از آن دارو او را بیاموخت، پس آنگاه آن کوساله زرین بر آتش نهاد، و آن گیاه خشک کرده و سوده برو افکند، آتش آن کوساله را بسوخت، پس موسی چون بنی اسرائیل را به مصر باز آورد قارون از آن گیاه بسیاری با خویشتن بیاورد، و خویشتن را از آن زربکرد، و اثر خواسته بر او گرد آمد^۳، و موسی همی دانست که آن از کجاست. و بنی اسرائیل ندانستند، و خویشتن چهار هزار غلام راست کرد، و کار بدانجای رسید که درهای باغ و آن خانها همه زر کرد، و چون برنشستی چهار هزار غلام از پس او برنشستی و هر چیزی از متاع دنیا از همه گونها و هر چه بایست او را تمام شد، چنانکه اندر مصر و اندران زمین کس ازو توانگرتر نبود، و هر چیزی از متاع دنیا او را آرزو آمدش بکرد و خانها و کاخها بفرمود کردن [از کج و آجر پخته]^۴ و کلیدهای آهن و آن خانها پر زر کرد، و چون برنشستی آن کلیدهای آهن مردی برگردن برگرفتی و پیش او همی رفتی تا خلق بدانستی^۵ که آن کلیدهای گنج است، پس يك مرد نتوانست برگرفتن، بفرمود تا آن کلیدها از پوست گاو کردند خام، تا برگرفتن سبک تر بود، و هر کلیدی [چند] يك انگشت^۶ و هر روزی گنجها و خانهای افزون شدی تا چنان شد که خدای عزوجل همی گوید:

وَ آتَيْنَاهُم مِّنَ الْكُنُوزِ مَا إِن مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْغُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ .

۱ - کذا: ن س. نق: مرا نیز بسوزانیدن زر. اصل: مرا نیز.

۲ - نق: بنگرم که آن چیست و آزمایش کنم که از آن زر توان کرد پس دانم که

زر بآتش بسوزد. ۳ - نسخ: پدید آمد. ۴ - ن س: خشت پخته.

۵ - نق: بدانستندی. ۶ - کذا: ن س. نق: چندانکه انگشتی

گفتا خدای تبارک و تعالی [کنج خانها چندان بدو دادیم که] کلیدهای 'کنج خانها[ش] عصبتی از مردمان نتوانستند برداشتن. وعصبت بلغت عرب اندر ازده تن تا چهل تن بود.

پس بدین کتاب اندر ایدون روایت کردست محمد بن جریر رحمه الله علیه که مردمان کلیدهای کنج خانهای او نتوانستند برداشتن، تا چنان شد که شصت استر بگزید همرا روی سپید. چون برنشستی آن کلیدهای کنج را بار کردی بران استران، پس روی از موسی بگردانید و بغی کرد، چنانکه خدای تعالی گفت: فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ. و بغی او آن بود که رسمها نهاد اندر لباس خویش و جامهای ستوران و غلامان، بیرون رسم بنی اسرائیل، و جامهای خویش بیک آرش درازتر کرد و فراختر، پس بفرمود، تا جامهای او و کسهای او سرخ کردند، و اسبان او سرخ بودند، و آن غلامانش همچنان. پس خدای تعالی موسی را بفرمود که از قارون خواسته بستان، موسی سوی قارون شد و زکوة خواست، اجابت نکرد و گفت:

إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي .

اندرین کتاب تاویل چنان کرده است که معنی این آیت چنانست که ایدون گفت: این خواسته خدای عزوجل مرا بدان داد که مرا بر خلقی فضل کردست، و خدای گفت:

أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعًا .

گفتا ندانست که خدای عزوجل پیش از وی چند خلق را هلاک کردست که خواسته بیش از آن او داشتند، تا بدانی که این خواسته نه آن را گرد آمدی که فاضلتر بود، و خدای تعالی هیچ خداوند خواسته را هلاک نکردی اگر خواسته

بفضل دادی. پس موسی علیه السلام صلح کرد از هزار درم بیک [درم] و از هزار دینار بیک [دینار] که بدرویشان دهد، تا قارون بپذیرفت و چون شمار خواسته همه بکرد نتوانست دادن، [و او را دل] نداد، و هر روزی خواسته او افزون شدی، و بر نشستی چنانکه هیچ فرعون و هیچ طافی چون او برنشستی^۱ چنانکه خدای تعالی گفت:

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ .

و زینت او آن بود که چون برنشست براسب اشقر شستی وزین زرین نهادی و جامه سرخ زر بافته بودی معصر تا همی تافتی چون آفتاب، و با او چهار هزار غلام برنشستی و همچنین کمیز کان با [آرایش و] اسبان اشقر و زینهای زرین [و ستافهای مرصع] و جامهای معصر زر بافته و چون همی آمدی خلق پنداشتی که آفتاب بر زمین آمدست.

قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا .

و هر جا که خلق بسیار بودی که دلشان این جهان خواستی آرزو کردند و گفتندی:

يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ .

کاشکی ما را همچنین بودی که قارون راست که او را از این جهان بهری بزرگست:

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَن آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقِيهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ .

این علما مرعام را پند دادند و گفتند ثواب خدای تعالی [بدان]^۱ جهان مر مومنان را بهتر که بدین جهان کافران را دهد. پس ده سال بدان حال اندر بود، و موسی علیه السلام هر روزی بدر او شدی و او را بخدای خواندی و زکوة خواستی قارون اجابت نکردی و زکوة بیرون نکردی تا موسی ازو بستوه شد و بیشتر بنی اسرائیل بر قارون گرد آمدند و از دین موسی دست باز داشتند پس چون کارشان بآخر رسید و فساد بن [رک] شد قارون تدبیر آن کرد که موسی را بچشم بنی اسرائیل زشت کند و خوار کند، تا ایشان دین او دست باز دارند، و ببنی اسرائیل اندر زنی بود بلابه^۲ خویشتن را از گس باز نگرفتی و اندر بنی اسرائیل معروف ببلایکی^۳ پس قارون او را بخواند و خواسته بسیار داد و گفت من بنی اسرائیل را گرد کنم و موسی را بیارم و تو پیش ایشان بگوی که موسی مرا بگرفت و بخانه اندر کشید و با من ستمکاری کرد، یعنی زنا کرد، این زن قارون را اجابت کرد بدانکه این چنین بگوید و قارون او را با کنیز کان خویش همی داشت، پس مهمانی بزرگ بکرد و همه اشراف و ملوک بنی اسرائیل را بخواند. چون طعام بخوردند ایشان را گفت دانید که من همچون شما متابع موسی بودم تا بر راه راست بود اکنون از راه راست دست

۱ - کذا : ن س . نق و چا : در آن . اصل : بران . ۲ - در اصل (وجلانه)

بالای سطر با خطی دیگر (خانام) نق و ن س : بلابه . طبری : فلانة البنى (ج ۱ ص ۵۲۴) و بروایتی ، مشهورة بالغا مشهورة بالسب (ج ۱ ص ۵۲۵ طبع لیدن) بلابه بکسر اول و بر وزن کلابه بمعنی هززه گوی و نابکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند ... و بعضی بجای بای ابجد آخریای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد (برهان) و این لغت درین کتاب در داستان یوسف و زلیخا هم آمده است

۳ - کذا : ن س : معروف بود ببلایکی ، بایاء حطی . نق و چا : در بلابه کساری معروف . اصل : معروف . سلا . و الظاهر : معروف بخنا . بقرینه صفحه ۵۲۵ طبری . رک حاشیه (۲) همین صفحه .

باز داشت ، تا اکنون دانستم که اندر خواسته من طمع همی کند، اکنون پدید آمد
 که دین دست باز داشت^۱ و شما فلان زن بلاه^۲ را شناسید ؟ گفتند شناسیم ، گفت
 او بسوی من آمدست و همی گوید که موسی را بباغانه اندر کشید، و بامن ناشایست کرد،
 و زنا کرد ، و هم اکنون بروی موسی اندر خواهد گفتن ، پس بنزدیک موسی کس فرستاد
 و گفت که مهتران بنی اسرائیل کرد آمدند و ترا همی خوانند ، موسی اندیشید که
 مگر قارون نیت کرد که [باز راه آید]^۳ . برخاست و بیامد ، چون بنشست ، قارون
 گفت ای موسی حکم خدای چیست بر کسی که او زنا کند، و چه فرمودست بتویرت
 اندر . موسی گفتا [اگر زن ندارد و نه محسن است حدش بزنند و اگر زن دارد]
 قتل واجب باشد^۴ او را گفت و اگر تو باشی ؟ گفتا ورهه من باشم ، پس گفت یا موسی
 کشتن بر تو واجب شد که فلان زن که معروف است اندر بنی اسرائیل [بزنا]^۵
 بنزدیک من آمد و گفتا تو مرا و را بستم بگرفتگی و با او زنا کردی ، و اگر خواهی
 بیمارم تا [پیش تو] بگویند . موسی گفت بیار ، آن زن را او از خانه بیرون آورد
 و پیش آن همه خلق بر پای خاست ، قارون گفت ای زن آنچه میان تو و میان موسی
 رفت پیش این خلق بگوی و از کس مقرر ، و زن خواست که ایدون گویند که موسی
 بامن زنا کرد ، خدای عز و جل زبانش بگردانید تا ایدون گفت یا بنی اسرائیل آگاه
 باشید که قارون مرا بسیار خواسته داد و گفتا پیش من بگوی و پیش مردمان که
 موسی پیش من بزنا آمد * و گفتا تو مرا و را بستم بگرفتگی و با او زنا کردی
 و اگر * یا قوه و العیاذ بالله که او ، پیغامبر خدای و کلیم خدای زنا کند . موسی را

۱ - کذا : ن س . نق و ج ندارد . اصل : که چرا از دین دست باز داشتم .

۲ - کذا فی الاصل به یاء حطی . ن س و نق ، بلاه . ۳ - کذا ، ن س .

نق : براه آید . اصل : مسلمان شود . ۴ - ن س : رجش کنند . نق : سنگسارش

کنند . ۵ - کذا : ن س . نق ، بلاه کاری . ۶ - قسمت میان ستاره

در نسخ نیست و گویانکرار جمله چند سطر قبل است و زاید است .

از درد آن آب از چشم بدوید و برخاست و از میان ایشان بیرون آمد قرون خجل
 کشت از بنی اسرائیل ، و اندر تفسیر معنی این آیت که خدای تعالی گفت :
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَّاهُ اللَّهُ مِمَّا
 قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا .

این است که گفتیم خدای تعالی موسی را از آن بری کرد و گروهی گفتند
 چون هرون بمرده موسی را گفتند هرون را تو کشتی ، این آیت آن زمان آمد پس
 موسی از بر ایشان برفت و صبر نتوانست کردن خدای تعالی را سجود کرد و روی
 بخاک اندر نهاد و بسیار بگریست و خدای را بخواند و زاری کرد . و خدای عزوجل
 موسی را گفت ای موسی زمین را فرمان بردار تو کردم هر چه خواهی بفرمایش ،
 موسی شاد شد و باز ایشان آمد بشتاب ، و بنی اسرائیل را گفت دور شوید ازین مرقد
 که خدای تعالی زمین را فرمان بردار من کرد ، بنی اسرائیل دانستند که موسی
 راست میگوید بگریختند و از قارون دور شدند و قارون از کبر و بزرگی سوی
 موسی تنگریست و برنخواست ، موسی گفت : يَا أَرْضُ خُذِيهِ اِی زمین بگیرش ! زمین
 زیر قارون اندر [يَكْ جَنَّبِيْدَن بجنبید، قارون بترسید برخاست، زمین پای او بگرفت
 تاشتا لنگك^۱ قارون بخندید ، و موسی را گفت این چه جادوی است که آوردی ؟
 موسی گفت : يَا اَرْضُ خُذِيهِ ! زمین زانوش بگرفت ، قارون گفت ای موسی زمین را
 بگوی تا مرا دست باز دارد [تا من] اندر کار تو بنگرم . موسی گفت : يَا اَرْضُ
 خُذِيْنِه ! زمین تا میانش بگرفت قارون گفت ای موسی هر چه خواهی آن کنم ، موسی
 گفت : يَا اَرْضُ خُذِيْنِه ! زمین او را تا گردن بگرفت ، قارون گفت ای موسی زنهار
 بحق قرابت و رحم ده میان ماست که مرا رها کن موسی گفت : يَا اَرْضُ خُذِيْنِه زمین قارون
 ۱ - شالنت ، غوزك پای را کوبند .

را فرو برد و ناپدید شد، و موسی باز گشت و مناجات کرد با خدای تعالی و شکر کرد. خدای تعالی گفت ای موسی آن بنده من قارون ترا چندین بخواند و از تو فریاد خواست و او را فریاد نرسیدی گفت یارب ایدون چشم داشت که ترا خواند گفت ای موسی اگر مرا بخواندی من ترا برو مسلط نکردم، ولیکن بدین که کردی هرگز از پس تو زمین را فرمان بردار کس نکنم، و خدای عزوجل را علم سابق بود بآن که موسی کرد و علم او محیط است بدان چیزها که بودست و باشد ابدالاً بدین و عالم ترین همه عالمان است و حکمت اندرین که خدای تعالی زمین را بفرمان او کرد، پس از خویشتن امتناع بنمود از فرمان بردار [ی] ۱ کردن زمین مر هیچ کس را * نیست ۲ تا موسی با کرامت و نبوت و با لطافت و جلال و منزلت بشریت بخورد ۳ و ایزد عز و علا آگاه بود از صفات موسی که آنچه کرد از بهره خدای کرد، و هر که ایدون داند که خدای تبارک و تعالی عالم نبود بدانچه موسی کرد و موجود نیامد بسابق علم او، کافر است بنزد همه علما [بلکه او] ۴ عالمست لم یزل قدیما و چنین بساید دانستن خدای عزوجل را و اندرین سخن بسیار است ولیکن دراز است.

و بخیبری اندر ایدونست زمین قارون را فرو برد با هفتاد تن از متابعان او که با او مرتد شده بودند و از دین دست باز داشته بودند، و تارستخیز بزمین فرو می روند، چون قیامت شود بدوزخ رسند.

پس گروهی از بنی اسرائیل گفتند که موسی قارون را از بهر این بزمین فرو برد تا خواستها و کنج خانهایش بر گیرد همه، موسی علیه السلام چون این بشنید

۱ - کذا : ن س و نق ۲ - کذا . ن س نق : ندارد (اینست ؟) .

۳ - کذا : ن س (بی نقطه) نق ، کرامت نبوت و جلال منزلت شربت لطافت بخورد

(۲) و معلوم نیست ضبط نق درست باشد و چایی هم ندارد . و این جمله از ستاره تا اینجا

پیچیده و مبهم است . ۴ - تنها از : نق .

روز دیگر دعا کرد خدای تعالی زمین را بفرمود تا آن همه خواستها و گنجها فرو
برد، چنانکه خدانکه خدای گفت:

فَخَسَفْنَا بِهِ وَ يُدَارِيهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ قِتَّةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ
اللَّهِ وَمَا كَانُ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ .

و کس نبود از آن همه سپاه وحشر و متابعان او که او را از خدای فریادرسیدی
و نه او خود [خویشتن را] فریاد رسیدن توانست .

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ .

مردمانی [که دی] تمنی کردند که کاشکی ما بجای قارون بودی^۱ ببزرگواری
و توانگری، امروز همی گویند:

وَ يَكَاَنَّ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ .

و خود خدای تعالی هر کرا خواهد روزی وی فراخ کند و هر کرا خواهد
تقدیر کند^۲. آولا آن من الله علينا لَخَسَفَ بنا .

گفتند ار خدای تعالی بر ما ممت نکردی و ما را از قارون نگاه نداشتی و ما او
را متابعت شدیم^۳ امروز ما را نیز بزمین فرو بردی و یكآنه لا یفلیح الکافرون
و لیکن کافران را هر گریار نباشد^۴ پس خدای تعالی گفت:

۱ - کذا فی الاصل . ن س و نق : بودیمی . ۲ - کذا النسخ .

۳ - اصل : شدیمی . ۴ - کذا ن س : کار کافران هرگز پارسا نباشد .

نق : کار کافران هرگز نیک نباشد .

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ
وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

گفتا خدای [سرای] آن جهان آن کسی را دهم که اندرین جهان بزرگی
نجدید، پس اگر خدای تعالی او را بزرگی دهد او اندران بزرگی فساد نکند و
بهشت جزای پرهیز کارانراست .

واز پس این حدیث موسی کنیم که از مصر بیرون شد با بنی اسرائیل و بحرب
ملکان بزرگ و جباران شدند و این سه شهرستان که یکی را اریحا خوانند و یکی
را بلقا و یکی را ایلیا^۱ والله اعلم بالصواب .

خبر شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملکان

ها: ۲ و مانند در تبه

این سه شهر از زمین شام است و ایدون روایت کنند که چون موسی بمصر
باز آمد از بر خضر، خدای عزوجل بفرمود که بنی اسرائیل را بشام بر زمین
بیت المقدس که آنجا سه شهرستان است یکی نام بلقا و دیگری را نام اریحا و سدیگر
را نام ایلیا و مردمان این سه شهر از بقیه قوم عاد بودند و هر مردی بیالا بیست
ارش و سی ارش بودند و از آن قوت که داشتند ایشان جباریه خواندند و این
شارستان را ارض الجباریه خواندند، و بمیان ایشان اندر مردی بود نام او عوج بن
عناق^۲ ایدون گویند که بالای وی صد ارش بود، اندرین کتاب ایدون گویند محمد بن

۱ - در نسخه عربی، تنها (اریحا) بفتح همزه آمده است - بلقا بفتح اول از بلاد
شام و یکی از شهرهای جباران و ایلیا نام شهر بیت المقدس است (یاقوت) .

۲ - کذا فی الاصل و در نسخ کلمه (عاد) نیست و در هر یک عنوان دیگری است

و ن س با متن نزدیک است . ۳ - نسخ : ابن عقی . طبری ، عا ج (ج ۱ ص ۴۹۸)

و عوج ص (۵۰۱) و عنق و عناق مردود در تواریخ آمده است .

جریر هشتصد ارش بود ، و در اُ اخبار محمد بن اسحق صاحب المغازی آیدون روایت کردست بیرون ازین کتاب که این عوج را چندانی بالا بود که بلب دریا بایستادی و دست بقعر دریا فرو کردی و هر ماهی که خواستی بگرفتی و بر کشیدی و آن را بگرهای آفتاب بریان کردی و بخوردی، و بنی اسرائیل بیالا و قوت همچون خلق این زمانه بودند، خدای موسی را علیه السلام بفرمود که بنی اسرائیل را آنجا بر تابا جباران حرب کنند و آن شهرهای ایشان بستانند که چنین قضا کردم که این زمین مقدس این زمین پاک از آن جباران بستانم و ایشان را هلاک کنم و ایشان بت پرست بودند .

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَ لَكُم مَّلُوكًا وَ آتَيْكُمْ مَّا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ
گفتا : یا قوم نعمت خدای تعالی بر خویشتم یاد کنید که خدای اندر میان شما پیغمبران آفرید و ملوکان آفرید و ملک مصر شما را داد و شما را آن نعمتها داد که کس را نداد از اهل این زمانه .

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ .

گفتا : یا مردمان بدان زمین مقدس شوید و با آن کافران که اندر آن زمین اند حرب کنید تا خدای جلّ جلاله آن زمین شما را دهد ، و آن دشمنان را هلاک کند ، چنانکه فرعون را هلاک کرد و ملک مصر شما را داد ، ایشان اجابت کردند ، و موسی از مصر بیرون آمد با هر که اندر مصر بود از بنی اسرائیل از مردمان مقاتل ، و آن پانصد هزار مرد بودند ، و از مصر تا آنجا دو ماه راه است و امروز آن سه شارسنان

ویرانست. برفتند تا نزدیک ده روزه^۱ راه برسیدند، و از مصر تا آنجا بیابانست، بنی اسرائیل موسی را گفتند ما نزدیک دشمن آمدیم و خبر ایشان نداریم و ندانیم که چه کنیم، از ایدر جاسوس بفرستیم تا ما را خبر ایشان بیارد تا چه مردمانند و چه کنند و چه خلق اند و مردم حربی چند است و بچه سلاح جنگگ کنند، تا ما ساخته فراز شویم، موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد، و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی را نقیبی خدای عزوجل ایشان را گزیده بود و براسباط مهتر کرده. موسی چون خواستی که بنی اسرائیل را کرد کند نقیب هر سبطی را بخواندی و آنچه خواستی نقیب ایشان را بگفتی تا هر نقیبی بقوم خویش شدی و از آن فرمان بنی اسرائیل را آگاه کردی و اگر کرد بایستی کردن، نقیبان ایشان را کرد کردند و آن دوازده نقیب خدای عزوجل گزیده بود، و موسی این نقیبان را بفرمان خدای برایشان مهتر کرده بود و آنوقت که تورات بموسی داد بفرمود بنی اسرائیل را که تورات بپذیرید و آن فرمانها که اندر دست بگزارید، موسی را بفرمود که نقیبان بفرست تا هر نقیبی بر قوم خویش عهد و میثاق بگیرند چنانکه خدای تعالی گفت: **وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا.**

پس موسی این دوازده نقیب را بخواند و بدان شارستان جباران فرستاد تا خبر ایشان بیارند، و آن مردمان جباران شنیده بودند که ایشان چه مردمانند و این عوج هر روز بکناره شهر بیرون می آمدی تا يك روز راه [و دو روزه] تا خبر این لشکر بجوید، و شب را باز خانه شدی، و گروهی گفتند که این عوج نه ملکی بود که مهتری بود از مهتران ایشان، و ملک کسی دیگر بود، و عوج را گفته بود که

۱ - در اصل: روزه زره. درنق: سه روزه راه که بعصر بود و آنجا... چایی:

ده روزه راه گذا: ن س و نف. ۲ - از: نف و نق. ن س: ندارد.

کرد شهر بگردد و نگاه^۱ دارد پس عوج بیرون آمد^۲ بود از شهر و دو روزه راه بیامده بود و آن نقیبان فراز او رسیدند و عوج را بدیدند که گفتی سر با آسمان رسیده است [دل ایشان از سهم او بترسید ، و عوج چون ایشان را بدید بچشم وی چوَن مورچه آمدند ، ایشان [را گفت شما چه کسانید]^۳ گفتند ما از بنی اسرائیلیم ، گفتا از کجا آمدید ؟ گفتند از مصر . گفتا مگر از آن مردمانید کز مصر آمدند ؟ تا حرب کنند با ما ؟ گفتند آری ، گفت عدد ایشان چند است ؟ گفتند پانصد هزار مرد حربی اند ، گفت نیروی و بالای ایشان چند است همچون آن شما است ؟ گفتند آری . عوج ایشان هر دو از ده را بگرفت ، و بساق موزه فرو نهاد و بشهر باز گشت ، و ایشان را پیش آن مردمان بنمود ، گفت ببینید این مردمان را^۴ که بحرب^۵ شما آمدند پس چون خواست که ایشان را بکشد ، زنش گفتا این مردمان را مکش و دست بازدار تا خبر بیاران برند از شما ، چون خبر بشنوند سوی شما نیارند آمدن عوج ایشان را دست باز داشت ، ایشان بیامدند ، چون براه اندر همی آمدند با یکدیگر آیدون گفتند که اگر ما بنی اسرائیل را صفت این مردمان بکنیم ایشان ایذر نیابند و پیغامبر خدای را فرمان نکنند و اگر چه این مردمان قوی^۶ اند خدای عز و جل موسی را وعده کرده است که ایشان را هلاک کند ، و بنی اسرائیل بر ایشان غلبه کنند^۷

- ۱ - نق و ن س : شهر را نگاه دارد . نف این جمله را ندارد . . و نگاه داشتن به تنهایی از قدیم بمعنی دیدبانی و مواظبت استعمال می شده است . ۲ - کذا : نق و نف . ن س : گفت شما چه چیزید . ۳ - نف ، این چنین مورچگانند که بحرب ما آمده اند . . . ۴ - نق : بجنگ ، این نسخه همه جیا بجای حرب جنگ ضبط کرده است . ۵ - اصل : اگر این مردمان چه قومی . ن س : و گر . . چه قومی نف : ندارد . از نق اصلاح شد . ۶ - نق : دهد . ن س : بنی اسرائیل بر ایشان غلبه کنند . اصل : بنی اسرائیل را بر ایشان غلبه کنند .

پس این نقیبان با یکدیگر عهد کردند هر دوازده که با قوم هیچ چیز نگویند از صفت این مردمان ، چون بر قوم رسیدند آن عهد بشکستند همه مگر دو تن ، و قوم را بگفتند که صفت آن قوم چگونه است و قوت ایشان و بالای ایشان چگونه است ، بنی اسرائیل همه بترسیدند و خواستند که باز گردند ، موسی ایشان را گفت :

وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُوا خَاسِرِينَ .

گفتا باز مگردید که زیان کار شوید ، گفتند : یا موسی ! ان فیها قوماً جبارین . اندر آنجا مردمانی اند با قوت .

وَإِنَّا لَنَنذِرُكَ أَنَّكَ تَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ .

ما اندر شارستان نشویم تا ایشان آنجا اند چون ایشان بیرون آیند آنگاه اندر آییم . قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا .

دو مرد از میان ایشان گفتند - و آن دو مرد آن بودند که از خدای تبارک و تعالی بترسیدند و خدای عزوجل برایشان نعمت فراخ کرده بود و گروهی ایدون گفتند کین دو تن آن نقیب بودند که عهد نشکسته بودند و گروهی گفتند آن یکی یوشع بن نون بود و دیگر کالب بن یوفنا بود و هر دو ان بندگان نیک بودند و هر دو از بنی اسرائیل از پس موسی علیه السلام پیغمبر بودند - پس این دو مرد گفتند :

ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ .

گفتند شما اندر شوید که هر چند ایشان قوی اند خدای تعالی غلبه شما را دهد برایشان ، که خدای موسی را وعده چنان کرد .

وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ .

تو کل بخدای کنید اگر بخدای بگرویده اید ، موسی گفتا بروید که خدای مرا وعده کرده است که ایشان را هلاک کند چنانکه فرعون را هلاک کرد .

يَا مُوسَى إِنَّا لَن نَدْخُلُهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ .

ما آنجا نشویم هرگز تا آن مردمان آنجا^۱ بوندشو تو با خدای خویش با ایشان کارزار کن که ما هم ایدر نشسته باشیم . موسی برایشان خشم گرفت و دعا کرد بر ایشان ، بگفت :

رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَ أَخِي فَأَفُرِّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ (یعنی احکم بیننا ربنا) .

گفتا یا رب مرا بر کس دست نیست مگر بر تن خویش و بر برادر هرون ، میان من و این فاسقان حکم بکن ، و موسی علیه السلام بار بر گرفت^۲ و برفت با هرون تا بدان شارستان ها شوند و خبر مردمان بدانند ، چون شب آمد موسی رفته بود ، مردمان باز گشتند و همه شب تا روز همی رفتند ، [چون] با مداد بیود خوشتن هم آنجای دیدند که از جای برفته بودند^۳ ، و دیگر شب و سدیگر همچنین ، دانستند که موسی برایشان دعا کرد دست ، یوشع بن نون ایشان را گفت هم بر جایگاه صبر کنید تا خدای تعالی مگر موسی را باز شما دهد ، پس سپاه همه برفتند^۴ که از

۱ - کذا : ن س . نف : در نشویم تا آن مردمان آنجا اندرند . نق : آنجا باشند .

اصل : آنجا بودند . ۲ - در نق و چاپی و نف : عصا بر گرفت . ن س : بر گرفت .

۳ - کذا : ن س نف : خود همانجا بودند که برداشته بودند . نف : که از آنجا .

۴ - ن س : بر گرفتند ، نف : بر نهادند . نق : راه بر گرفتند .

پس موسی شوند، و [همه] روز همی رفتند چون فرود آمدند هم آنجای بودند که جای ایشان بود، پس بر جای بماندند. موسی بر رفت چون نزد يك شارستان برسید عوج را بدید خلقی آنچنان سهمگین، ازو بترسید و خواست که او موسی را بگیرد و بدست اندر بمالد و بکشد، دانست که از مردمان بنی اسرائیل اند، موسی را علیه السلام ده ارش بالا بود و عصا ده ارش بود و ده ارش برجست بهوا برو عصا بر عوج بزد [بزیر شتالک^۱] عوج بر آمد، [و عوج] بدان زخم موسی بیفتاد و بمرد، و چندین سال بنی اسرائیل اندر قیبه بودند، و عوج اندر بیابان فکنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوان پشتمش بماند، پس چون یوشع بن نون از پس چهل سال بیامد و سپاه بیاورد و آن شهرستانها بگشاد و به مصر باز شد، آن استخوان پشت عوج بمصر آورد و برود نیل بریلی کردند و پهنای رود نیل يك میل است، و ده سال پول^۲ بود از پشت عوج، و مردمان بر آن می گذشتند.

پس چون موسی علیه السلام او را بکشت و شاد شد و سوی شارستان نشد، و باز گشت بسوی لشکر آمد ایشان را یافت هم برانجایگاه خویش بمانده، گفتا من شدم و خدای عزوجل مرا نصرت داد و یکی خلق را بکشتم که خدای عزوجل را خلق نبود بر پشت زمین ازو عظیم تر، شما بیایید تا آن شارستانها بگشایید گفتند: ای موسی ما از بیابان بیرون نمی توانیم آمدن ما خواستیم که باز مصر شویم [نتوانستیم شدن و خواستیم که از پس تو بیاییم هم نتوانستیم آمدن] و همه قصه خویش موسی را بگفتند، موسی پنداشت که از بهر آن نتوانستند رفتن که او با ایشان نبود، گفتا بر گیرید

- ۱ - نف : سرعصا بر پای عوج آمد زیر شتالک. طبری : کعب، دارد و شتالک بمعنی غوزک است و کعب زیر غوزک و شتالک است. ن س : بشتالک و نطق. بر شتالک.
- ۲ - کذا : ن س. نطق : بل. پول و بل هر دو يك لغت است و اصل آن بیهلوی، بوهل از ماده (پرنو) اوستایی است.

لشکر بر گرفتند و همه روز همی شدند و همه شب همی رفتند ، چون دیگر روز بود هم آنجای بر جای بودند . موسی تافته گشت و پشیمان شد ، از آن دعا که کرده بود ، و او را آرزو بود که ایشان را ببرد تا حرب کند و آن شارستان بگشایند ، خدای تعالی گفت : فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً .

گفت چهل سال حرام کردم بر ایشان که بدان شهرستانها نتوانند شدن .

يَتَّبِعُونَ فِي الْأَرْضِ (یعنی يَتَحَيَّرُونَ فِي الْأَرْضِ) .

اندران زمین و اندران بیابان متحیر باشند و بهیچ سوی بیرون نتوانند شدن عقوبت آنکه با تو نرفتند و گفتند تو با خدای خویش برو که ما از ایدر نجنبیم ، موسی را سخت اندوه بر آمد و دریغ خورد برایشان و بر کار فتح ، خدای گفت :

فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ . گفتا دریغ مخور برین فاسقان .

و اندران بیابان نه طعام بود و نه شراب ، و امروز آن بیابان پیداست میان مصر و ایلله ۱ و فلسطین و اردن ۲ ، و این شهرها گرداگرد این بیابانست و بیابان را دوازده فرسنگ درازا و شش فرسنگ پهناست ، و خدای تعالی این بیابان برایشان تیه کرد تا هر چند گشتند از درازا و پهنای او بیرون نتوانستند رفتن ، و از موسی طعام خواستند اندران بیابان ، هیچ نبود جز خاربن ، نه آب و نه حیوان و نه مرغ که ببرد ، خدای تعالی ایشان را ترنگبین فرستاد هر شب پاره پاره بر سر خارها می افتاد .

۱ - ایلله بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح شهرکی بوده است در ساحل بحر احمر بسوی شام و برخی آنرا از حجاز و اول شام دانستند (ملخص از معجم البلدان) .

۲ - اردن ، بضم اول و سکون را و ضم دال و تشدید نون ؛ دو رود است یکی اردن کبیر و یکی صغیر در حد شام و بادیه و نام کوره ایست از کوره های فلسطین که آن رود از آن میگذرد (ملخص از معجم البلدان) .

ایشان چون بامداد برخاستند آن همی خوردند، موسی را گفتند ما را گوشت باید
 خدای تعالی مرغان بفرستاد آنرا سلوی خوانند، و آن مرغان اندر بیابان آمدند
 چنانکه عددشان جز خدای کس ندانست و همی پریدندی و بر زمین همی نشستند،
 هر که دست فراز کردی بگرفتی و بخوردی و از خلق نکریختندی، خدای تعالی
 گفت: وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى .

و این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر اندر است، و مرغی هست خرد
 [چند کبکی] و سرخ باشد و گوشت وی همچون گوشت کبک باشد، و اندر آن
 بیابان [کس] نتواند بودن که آنجای آب نیست، و لیکن گرداگرد بیابان اندر
 دهها است و شهرهاست، و این ترنکبین هنوز آنجا بسیار است بران خاها هر شب
 برافتد؛ گفتند ای موسی ما را آب باید، موسی دعا کرد، خدای تعالی موسی را
 گفت عصا بر سنگ زن، گروهی گفتند آنهم اندران بیابان بود و گروهی گفتند آن
 سنگی بود از کوه طورسینا که آنجا با خدای تعالی مناجات کرده بود، بر مقدار
 مصلی نماز، موسی هر کجا بسفر بودی یا به حضر آن سنگ از خویشتن جدا نکردی
 و با خدای تعالی مناجات کردی، موسی را گفت که عصا بر سنگ زن و اندر نبی^۱
 یاد کرد و گفت:

وَ اَوْحَيْنَا اِلٰى مُوسٰى اِذَا سَأَلَ قَوْمَهُ اَنْ اَضْرِبَ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ
 فَانْجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا .

و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند، آن سبط با این سبط نیامیختی و نه این بان
 و بیک جای فرو نیامدندی و به یک گروه نرفتندی و آب از یک چشمه نخوردندی
 و همیشه آن سبطها با یکدیگر بمصیبت بودند. چون عصا بر سنگ زد، دوازده
 چشمه آب روان پدید آمد، قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبُهُمْ .

هر سبطی جدا از آن چشمها آب همی خوردندی تا یکی را با یکدیگر جنگ
نیفتادی خدای عزوجل گفت: **كُلُّوْا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ**. این طیبات را
مفسران گفتند که معنی ایدونست، که این طیبات شما را دادم بخورید **وَاشْكُرُوا لِلَّهِ**
و شکر خدا را کنید، و بجای دیگر گفت:

وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ . اِي لَا تَعْتَدُوا وَلَا تَرْفَعُوا لِيَوْمِئِذٍ .

گفت: هر شبی این مرغ سلوی بیاید و کردا کرد شما بیفتد [از آسمان هر کسی
چندان بر گیرید که از روزتان بس بود، تا شبانگاه پس چون روز دیگر بیفتد باز
بر گیرید يك روزه. ایشان فرمان نکردند و از آن بسیار بر گرفتند ده روزه و يك
ماه و گوشت مرغان قدید کردند و ترسیدند که هر روزی نیاید، تا آن ذلیلی برایشان
افتاد چنانکه خدای تعالی گفت:

وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُوا يُغَضَّبُ مِنْ اللَّهِ .

(یعنی استوجبوا غضب الله). و خدای عزوجل را پر خویشتن بخشم کردند،
از آن مرغان که قدید کردند و نهاند، و **بَاؤُوا يُغَضَّبُ مِنْ اللَّهِ** (یعنی الفقر).
و خدای تعالی را استوار نداشتند پس از ترنگبین هم گرد کردند، و سلوی
از آسمان باز ایستاد و نیز نیامد و آنچه کرد کرده بودند همه بخوردند، پس موسی
را علیه السلام خواهش کردند تا خدای تعالی باز برایشان فرستاد، موسی ایشان را
گفت چندان بر گیرید که تا شبانگاه تان بس بود مگر روز آدینه که شنبه هیچ کار
نکنید مگر عبادت خداوند چنانکه در **توریت** پیداست، و این مرد در این کتاب تمام
نگفته است، و من این را تمام بگویم و همه حدیث از اول تا بآخر گفته شود تا
دانسته آید.

پس خدای تعالی گفت: وَظَلَلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامُ . ایشان گفتند ما را اندرین بیابان خانه نیست و سایه نیست، و ما را آفتاب همی سوزد، خدای تعالی ابروی بفرستاد تا بدان دوازده فرسنگ بیابان اندر، بر سر ایشان سایه کرد و آفتاب از ایشان بازداشت و آن ابر تا وقت نماز دیگر بایستادی، چون آفتاب فرو خواستی و خشک شدی، آن ابر از سر ایشان باز شدی تا دیگر روز چاشت گاه، پس موسی را گفتند ما را جامه باید اندرین بیابان، خدای تعالی آن جامه که اندر تن ایشان بود نگاه داشت تا ندرید، و چرکن نشدی، و نبایستی شستن .

و اندر اخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که زنان و کودک کان که با ایشان بودند هر گاه که کودک کان همی افزودی، جامه‌هاشان همی افزودی، و هر کودک کی که از مادر بزادی با جامه آمدی، و چون کودک بزرگ شدی جامه نیز بزرگ شدی و بزرگ جای نتوانستندی بودن، چون از منزلی بمنزلی شدند، دیگر روز همان مرغ و آن ترنگبین کرد خویش اندر یافتندی و طلب نبایستی کردن، و آن سنگ چون بیشت ستوران بر نهادندی آب ازو باز ایستادی، چون فرود آمدندی و سنگ بنهادندی آب ازو بیرون آمدی .

و علما گویند موسی و هرون آنجا اندر تیه متحیر نبودند که آن تیه عقوبت بود مر بنی اسرائیل را که فرمان موسی نکردند، و بدان حرب نشدند، و گفتند ما ازین زمین بیرون نشویم، تا تو و خدای تو بحرب شوید و آن جباران را بکشید، خدای عزوجل ایشان را بعقوبت ایشان اندر تیه متحیر کرد، و موسی و هرون را علیهما الصلوة والسلام گناه نبود، و لیکن ایشان نخواستند که ازیر قوم جدا شوند و تنها باز مصر شوند، و چون یکسال و دو سال شد از ترنگبین و سلوی سیر شدند و صبر نتوانستند کردن، گفتند یا موسی :

لَنْ نَقْصِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتِثُ
الْأَرْضُ مِنْ بَقَلِهَا وَاقْتِئِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا .

گفتند تا کی صبر کنیم برین طعام و ما را از این طعام باید و این چیزها که
اندرین آیت پدید کردست ، چون تره و خیار و فوم و عدس و پیاز . موسی گفت :
اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ اَدْنٰى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ .

همی بدل خواهید طعامی که بهتر است بطعامی که بتر است .

اِهْطُوا مِصْرًا فَاِنْ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ .

گفت باز مصر شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن که این چیزها آنجا روید ،
و این سخن که گفت : اِهْطُوا مِصْرًا . این سخن نفرین است اگر چنین
خواهید بشهر مصر باید شدن ، آنجا شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن ، پس خدای
تعالی گفت : وَ ضَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدِّلَّةَ وَالْمُسْكَنَةَ .

و بدرویشی و بدل اندر بمانید چهل سال بدین حال ، و بدین طعام و بدین لباس
و بخشم خدای تعالی اندر بمانند ، و ملک مصر و آن نعمتها بر ایشان حرام شد ،
چنانکه خدای تعالی گفت :

فَاِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيَهُونَ فِي الْاَرْضِ .

یعنی حرام شد مصر بر ایشان ، تا چهل سال تمام شد ، تا موسی و هرون بمردند
چون سی سال اندر تیه بودند هرون بمرد ، و آنکه از پس او دو سال بیود اندران تیه
موسی بمرد ، و از پس آن بنی اسرائیل بمردند ، و موسی چون یوشع بن نون را
بعث کرد خدای عز و جل او را بیغلامی داد ، و یوشع از سبط یوسف بن یعقوب بود

و آن روز که یوشع مر بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد ایدون گفتند اندر اخبار تفسیر که از آن مردمان که اندر تیه شده بودند جز یوشع و کالب [بن یوفنا] هیچکس بیرون نیامد بل که همه بمردند و فرزندان ایشان بیرون آمدند همه ده ساله و کمتر و بیشتر و بزرگترین چهل سال بود ، والله اعلم و احکم .

اندر حدیث مرگ موسی و هرون علیهما السلام

پس چون بنی اسرائیل اندر تیه بماندند و موسی و هرون با ایشان صبر کردند و وقت آن بیامد که خدای تعالی خواست که موسی و هرون را پیش خویش خواند اندر سال سیام موسی را وحی کرد که من هرون را فلان وقت پیش خویش برم ، موسی چشم همی داشت ^۱ ، تا چون بدان وقت رسید که خدای تعالی وعده کرده بود ، موسی هرون را از میان بنی اسرائیل بیرون برد بفرسنگی چند بجایی که کس ایشان را ندید . پس از دور اندران بیابان درختی دید ، برفت با هرون و بر آن درخت شد ، زیر آن درخت اندر تختی دید آراسته بفرشهای الوان . هرون گفت یا موسی آن کراست ؟ موسی گفت علی حال ^۲ آنرا خداوندی بود گفت مرا آرزو آمد که بر سر این تخت بخفتم ^۳ موسی گفت بخفت ^۴ ، هرون گفتا ترسم که خداوند این تخت بیاید و بر من خشم گیرد و جنگ کند ، موسی گفت من ایدر بنشینم تا اگر بیاید ترا چیزی نگویم هرون بر تخت بخفت . چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد ، و خدای تعالی آن تخت را با هرون بر آسمان برد ، و گروهی گفتند که زمین بساز شد و آن

۱ - کذا : فی النسخ . فی الاصل ، موسی و هرون را اندر سال سیام چشم همی داشتند .

۲ - کذا : ن س . نق : علی الحال . نف : علی ای حال . ۳ - کذا : نف

و نق : ن س : بخسیم . خفتیدن نیز لهجه ایست از خسبیدن و خفتن و خوابیدن و بهمان معنی است که قدم منعمیل یوده است . ۴ - کذا : نف و نق . ن س : بخفت .

تخت آنجا فرو شد و موسی آنجا نشان کرد که این زمین کور هرون است ، پس موسی علیه السلام بنزدیک قوم آمد و گفت خدای تعالی هرون را پیش خواند ، و بمراد آنجا کور او را نشان کردم ، بنی اسرائیل گفتند که موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی . و موسی او را حسد کرد ، و موسی را از آن اندوه آمد و دردتش آمد سخت ، و خدای را دعا کرد تا زمین از هم باز شد و هرون را بدیدند . و گروهی گفتند از آسمان فرو فرستاد تا مردمان بدیدند هرون را بران تخت مرده ، و موسی از آن تهمت بری شد ، و این خبر روایت کنند از پیغمبر بتفسیر این آیت اندر [بیرون ازین کتاب] که خدای تعالی گفت :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَرَّاهُ اللَّهُ
مِمَّا قَالُوا .

ایشان موسی را تهمت کردند ، خدای عزوجل او را از آن تهمت مبرا کرد . پس خدای تعالی موسی را از پس آن سه سال وحی کرد که ترا پیش خویش آرم بفلان وقت ، پس چون وصیت کردم ریوشع بن نون را پس چون وقت وعده موسی بیامد ، بایوشع از میان مردمان بیرون آمد ، و همی رفتند تا تنها بماند ، پس بادی از مغرب برآمد و سهم اندر [دل] یوشع آمد ، موسی دانست که آن چیست ، و یوشع ندانست ، بترسید ، و موسی را بکنار اندر گرفت ، پس موسی علیه السلام از میان پیراهن ناپدید شد و خدای جل و علا موسی را پیش خویش برد ، و پیراهن موسی بدست یوشع اندر بماند ، پوشع متحیر شد پس باز با بنی اسرائیل آمد و ایشان را این قصه بگفت ، ایشان او را تهمت کردند ، گفتند موسی را تو کشتی ، و او را بگریفتند

تا بکشند، یوشع سه روز زمان^۱ خواست تا خدای برهان آنرا^۲ پدید کند ایشان او را سه روز زمان^۳ دادند، و او خدای را دعا کرد، و او را بخانه اندر بازداشته بودند، و ده تن از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان برو موکل کردند، تا او را نگاه دارند، و یوشع آن شب پیش خدای تعالی بایستاد^۴ و لابه همی کرد، پس همان شب موکلان بخواب دیدند که از آسمان کسی فرود آمد^۵ [ی و] ایشان را گفتی^۶ دست ازین بنده بازدارید که موسی را اونکشت، و خدای موسی را پیش خویش خواند چون بامداد بیود، ایشان قوم را آگه کردند و دست از یوشع بازداشتند.

و محمد بن جریر سه روایت کند اندرین کتاب [مرکب موسی را و هر سه گونه نه درستست و نه راستست] و راست آنست که من همیگویم و این خبر نیز هم اندر این کتاب روایت کرده است، و لیکن [ازین هر سه خبر دو واجب بودی که ذکر کردی و] این دو گونه است یکی آنکه ایودن گفت که چون خدای تعالی خواست که موسی را پیش خویش برد، ازو پیغامبری بستد و بیوشع داد، و موسی را خدمت

۱ - کذا: نق و ن س. نف، مهلت. اصل: امان. و زمان خواستن بمعنی مهلت

خواستن است. ۲ - اصل: پدید کرد. ن س: زمان او را پدید کند. نق: او را برهاند و پدید کند. جایی: ویرا برهاند و برهان. . . . نف: ندارد.

۳ - کذا: ن س و نف و نق. اصل: امان. ۴ - ن س: بیستاد.

۵ - کذا: ن س و نق. نف، فرود آمد. و رسم قدیم بوده است که در مورد دیدن خواب در رؤیایا فعل را بایای تردید یا استمرار آوردند. فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب
که يك جام می داشتی چون گلاب
و خواجه فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
باین دلیل نسخه های مذکور را رجعتان نهاد. ۶ - ن س و نق، گفتی.

اصل گوید. نف: گفت.

یوشع بایست کردن، و یوشع پیامها بخلق می گزارد از خدای تعالی . و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی: ای یوشع این چه چیزست ؟ یوشع گفتی: ای موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که توهمی چکنی ؟ موسی را درد آمد از آن و از خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد .

و گروهی گویند که موسی بر فریشتگان آسمان بگذشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته ، موسی گفت این گور از آن کیست ؟ گفتند این گور آن بنده کریم است و بر خدای گرامی و گفتند یا موسی خواستی که آن تو بودی ؟ موسی گفت خواستمی ، گفتند ایدر فروشو و بخسب تا بنگریم که ترا شاید ، موسی بگور فرو شد و بخفت و آن فریشته کین سخن گفت ملك الموت بود ، چون موسی بخفت ملك الموت جان ازو جدا کرد ، و چون مرگ موسی رسید موسی فریشتگان را ایدون گفت که مرا بفریفتید .

و سدیگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك الموت را بفرستاد که جان موسی بستان ، ملك الموت سوی موسی آمد بر صورت مردی ، موسی را گفت مرا خدای فرستاد که جان از تو بستانم ، موسی دست باز برد و ملك الموت را طیانچه بزد بر روی و يك چشم او دور کرد ، ملك باز پیش خدای شد گفتا یارب موسی يك چشم من کور کرد و گر از آن ۱ نبودی که بنده هست بر تو گرامی من هر دو چشم او کور کردم خدای تعالی گفت : ای ملك الموت با موسی مدارا کن ، باز بر او شو و او را بگوی که دست بر پشت گاوای بمال . بنگر که زیر دست تو اندر موی چند است تا بعدهر مویی ترا يك سال زندگانی دهم ، ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد ، موسی گفت یکبار ده آخر بیايد مردن اثنون میرم . ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد ، و ابن هر سه حدیث خرافاتست و نه از در آست که اندرین

۱ - ن - پ : از بهر آن . ن - نه آن بودی . نف : ندارد .

کتاب روایت کنند و خداوندان عقل [این حدیثها نپذیرند، و اندر اخبار چنانست که موسی راصدو بیست سال بود بمرد، و جز این گویند ولیکن این بی خلاف است ^۱

خبر یوشع و بنی اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن [وقصه بلعام باهور]

ایدون گویند که از پس مرگ موسی [بنی اسرائیل] هفت سال دیگر اندر تیه بماندند، تا چهل سال راست شد، پس خدای تعالی یوشع را پیغمبری داد و بفرمودش که بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر. و پیش آن شارستان بر، تا با آن جباران حرب کنند، و آن شارستانها بکشایند، و از آن پس به مصر باز شوند، و یوشع از بنی اسرائیل بود و از سبط یوسف بن یعقوب علیهما السلام، و مادرش مریم بود خواهر موسی، آنکه چون موسی را بتابوت اندر نهادند و بآب اندر انداختند، آن خواهر بر لب دریا می شد بفرمان مادرش چنانکه خدای گفت: **وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِيهٖ**. پس یوشع بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد، و از آن مردمان که گفته بودند ما بدین حرب نیایم و موسی را گفتند:

فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّكَ قَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ.

هیچ کس نمانده بودند، و این همه که از تیه بیرون آمدند فرزندان ایشان بودند و آن قوم همه شده بودند، مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که یار یوشع بود، و ایشان آن دو مرد بودند که خدای عزوجل گفت:

قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنَّمَا اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْبَابُ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ.

۱ - ذکر سه روایت محمد جریر در نف نیست. جز يك روایت فریشتگن که گودر کیده اند. و اعتراضات مترجم را هم ندارد.

پس یوشع لشکر بکشید تا بدان شهرها نخست بشهر اریحا شدند و با ایشان
 حرب کردند و هر که آنجا ایدر بوده همه را بکشتند و هر آن مردی از ایشان که بر
 زمین بیفکندی ده تن و بیست تن از بنی اسرائیل گرد آمدند و شمشیرها برگردن
 ایشان می زدندی و کردن يك مرد بصد مرد نمی توانستند بریدن [و از آنجا بشهر
 ایلیا شدند و همچنان بگشادند و برفتند] چون هردو شهرستان بگشادند ، بشهر
 بلقا شدند و آن بزرگتر ازین دو بود و با حصار بود و جای ملک آنجا بود و
 اندران سپاه جباران بودند بسیار و میان ایشان یکی بنده بود مسلمان، و هم از قبیله
 ایشان بود بخلق و قوت ، و نام او بلعم باعور بود ، و خدای پرستیدی و نام بزرگ
 خدای دانستی ، و هر چه از خدای تعالی بخواستی بدان نام او را اجابت کردی. چون
 بنی اسرائیل بیامدند و کرد حصار اندر گرفتند و با ایشان حرب ساختند و هر روز
 حرب کردند . مردمان شهر سوی بلعم گرد آمدند و او را گفتند دعا کن تا این
 سپاه از ما باز گردند بلعم گفت این سپاه خدای منست من بر ایشان دعا نکنم ،
 شما بدین موسی بگروید تا خدای تعالی سپاه موسی را از شما باز دارد ،
 ششماه لشکر بر در شهرستان بلقا نشسته بودند ، حرب همی کردند ، و بلعم را خواهش
 کردند که دعا کن دعا نکرد ، و اندر اخبار تفسیر ایدون است که نام آن ملک بالقی
 بود و آن شهرستان را از بهر آن بلقا نام کردند ، پس چون کار سخت شد ملک داری
 بیاورد و بلعم را بیاوردند و گفتند اگر دعا نکنی، ترا بکشیم بلعم از کشتن بترسید
 و دعا کرد و خدای تعالی آن قصه را اندر نبی یاد کرد و گفت :

وَ اَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَا الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَاسْلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ
 فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ .

گفت یا محمد برخوان بر اهل مکه خبر آنکس که من نام بزرگ خویش

او را دادم و او خویشثن را از نام بیرون کرد چون پوستی که از کسی باز کنی و ابلیس را متابع شد و از راه نیک بگشت ، و گفت :

وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ .

و اگر خواستی او را بدان نام بزرگ نگاه داشتیمی تا دست آن ملك بدو نرسیدی و لكن او بدین جهان میل کرد و هوای تن را متابع گشت ، و بتفسیر قاده اندر ایدون گوید :

وَلَوْ شِئْنَا لَفَهَّمْنَاهُ بِهَا أَنْ يَدْعُونَا لِنَدْفَعَنَّ عَنْهُ الْمَلِكَ وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَهُ إِلَى الْأَرْضِ فَلَمْ يَفْهَمْهُ وَ هَذَا عُقُوبَةُ لَهُ عَلَى مِيلِهِ إِلَى الدُّنْيَا .

گفت اگر خواستی او را فهم دادیمی تا ما را بخواندی تا ملك را ازو باز داشتیمی و لكن چون او دنیا میل کرد او را عقوبت کردیم و آن نام اعظم را برو پیوشیدیم تا از آن ملك بترسید و بر بنی اسرائیل دعا کرد .

و اندر اخبار از ابن عباس رضی الله عنه روایت کنند که ملك او را بیم نکرد و خواهش کرد و او را اجابت نکرد پس او را خواسته داد بسیار ، و یکی زن بود این بلمم را و وی را دوست داشتی ملك نیز او را خواسته داده بود تا او نیز بلمم را خواهش کرد ، و این زن بردین ملك بود، بلمم را گفت اگر برین سپاه دعا نکنی که باز گردند ، من از تو جدا شوم بلمم را بدان خواسته میل کرد و از بهر آن زن هوای تن را متابع گشت ، و ایشان را اجابت کرد که دعا کنیم ، و این خبر بآیت قرآن موافق تر است که خدای جلّ جلاله گوید : وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ . (یعنی مال الی دنیا و اتبع هوا یعنی بسبب المرأة) و این ملك شش ماه با او اندرین سخن

بود تا او دعا کند، پس اجابت کرد و همی بود تا روز حرب. چون یوشع بر در حصار تعبیه کرد، بلعم از در حصار بیرون شد بر خری نشسته، چون پیغمبران همه بر خر نشستندی و اولیا همچنین، زیرا که بر نشستن بر خر متواضع تر باشد و بر نشستن اسب و دیگر مرکب را تکبیر بیش بود، پس چون از حصار بیرون آمد بر خر نشسته آهنگ سر کوه کرد که آنجا بر شود و دعا کند، آنجا خر بیستاد و نرفت، و سپاه بنی اسرائیل حرب همی کردند سخت و ملک بر منظره حصار بر شده بود و بلعم را نگاه همی کرد تا کجا شود و چه کند. چون خریستاد بحلال نداشت زدن خرا خواست که از خر فرود آید. و اندر اخبار تفسیر ایدون است که خدای عزوجل آن خر را با وی بسخن آورد تا او را گفت و یحک اندر آتش همی شوی؟ تا حجت خدای عزوجل برو درست شد، پس او را یاد آمد و دانست که خطا کرد روی خر باز گردانید که باز حصار شود، ابلیس براه اندر خویشتن او را بنمود، گفت ای بلعم چرا باز گشتی؟ گفت این خر بامن بسخن آمد و مرا می گوید مشو بدین دعا کردن، و من خود دانم که نباید شدن. ابلیس گفت ای بلعم این کار دیواست ترا این دیو بنمود، هرگز خرابا کس بسخن آمد که با تو بسخن آید؟ ترا صواب آنست که این دعا بکنی، تا این لشکر باز گردد، و این قوم محل تو بینند بر خدای عزوجل، و باز کشتن سپاه. پس آنگاه تو قوم را بخدای خوان تا بتو بگردند و فرمان تو کنند، و تو خدا را بخوان تا ترا پیغامبری دهد تا تو پیغامبر ایشان باشی، و این خواسته که ترا داده اند بر تو بعاند و این زن از تو نشود. بلعم عزم درست کرد تا دعا کند و آن خر پیش نرفت بلعم از خر فرود آمد و خر را دست باز داشت، و پیاده بر سر کوه شد و دعا کرد، و سپاه بنی اسرائیل حرب همی کردند هر چه سخت تر، پس گوشه آن سپاه باز گشت و هزیمت شدند، یوشع متحیر گشت و از اسب فرود آمد، و روی بر خاک نهاد و با

۱ - این زن از تو نشود - یعنی از تو جدا نشود. در نق: با تو بماند.

خدای عزوجل مناجات کرد ، گفت : یارب بنی اسرائیل با چندین صبر که کردند شش ماه بر در این حصار دانی که مردمان این حصار دشمنان تواندو گشادن حصار نزدیک آمد و دانی که خواسته بسیار بدیشان خواهد آمد ، و همی باز کردند ، این نیست مگر حکم تو ، پس خدای تبارک و تعالی یوشع را گفت اندر میان ایشان یکی بنده است مرا کرامی ، و من نام بزرگ خویش او را داده بودم او مرا بدان نام خواند ، من این سپاه را بر کردانیدم ، یوشع گفت یارب نام بزرگ ازو بستان تا دیگر بار بناشایست دعا نکند . خدای عزوجل نام بزرگ و هدایه و طاعت و ایمان و لباس تقوی همه از سر بلعم بن باعور بر کشید ، چنانکه خدای تعالی گفت : فَأَنْسَلَخْ مِنْهَا . یوشع ازین آگاه شد و سراز سجود بر گرفت ، و از پس بنی اسرائیل بشد ، و ایشان را باز خواند و ایشان باز گشتند و حصار بگرفتند ، یوشع حرب اندر گرفت ، بلعم باز دعا کرد هر چند بنی اسرائیل را دعا کرد هم بر ایشان همی گشت ، و بنی اسرائیل فراز تر آمدند ، و سپاه این ملک گشتند ، ملک گفت یا بلعم این دعای تو دیگر گونه گشت هر چند ما را دعا همی کنی بر ما باز می گردد ، بلعم دانست که خدای تعالی بر او خشم گرفت و دعای او رد کرد و اجابت نکرد گفت ای ملک خدای آسمان بر من درخشم شده است و دعای من رد کرده و اجابت نکند من نیز او را نخواهم ، من این سپاه بحیلت و تدبیر از شما باز گردانم ، و آن روز تا شبانگاه بنی اسرائیل حرب همی کردند ، چون شب اندر آمد همه بر جای فرود آمدند دیگر روز آن ملک بلعم را بخواند که چه حیلست باید کردند ؟ و آن سپاه را بدان شهر اندر زنان بودند نیکو روی [و بر زمین از ایشان نیکوتر و صاحب حسن تر] نبودند بلعم گفت هیچ سپاهی نیست که ایشان زنا کنند الا که خدای عزوجل نصرت از ایشان باز گیرد ، و این بنی اسرائیل بر زنان مولع اند چون ببینند

- ۱ - حصار گرفتن - یعنی محاصره کردن چنانکه حصار داشتن ، یعنی محصور بودن

و مقاومت نمودن .

که این زنان آمدند و از حصار بیرون آمدند، رغبت افشان بزنان، و فساد اندر میان ایشان افتد و نصرت از ایشان بشود، و اکنون تو این زنان را از حصار بیرون فرست که این زنان سخت نیکواند [تا بلشکر گاه ایشان اندر پیراکنند و] باید که هر مردی که دست بدیشان دراز کند ایشان تن بدو دهند چون زنا بسیار کرده و زنان بلشگر اندر پیراکنند هر زنی را که مردی بخانه خویش برد و باوی زنا کند از آسمان طاعون آید و هر دو بهم بمیرند، پس ملک همچنان کرد که بلعم فرمود، آن زنان را بلشگر گاه بنی اسرائیل فرستاد و هر کس از ایشان یکی بخیمه برد و با او زنا کرد، هم اندر زمان طاعون آمد از آسمان و هر دو [بر جای] بمردند، و مردی بود نام او زمري بن سالوی ۲ و از سبط شمعون بن یعقوب بود زنی را بخیمه برد که از میان زنان ازو نیکوتر نبود، و با او بخت تانزدیک نیمروز [اورا] طاعون نیامد و هر زنی که با مردی بختی هر دو هلاک شدند بنی اسرائیل چون آن هلاک دیدند آهنگ بازگشتن کردند، و یوشع بلشکر گاه اندر همی گشت و همی گفت ای بنی اسرائیل مکنید و این زنان را از خویشتن دور کنید کزین زنا همه هلاک شوید. پس مردی بود از فرزندان هرون علیه السلام نام او فینحاص بن العیزار بن هرون و باقوت بسیار بود، برخاست و بخیمه اندر شد سوی زمري و او با زنی خفته بود، پس نیزه زد و آن هر دو را بر سر نیزه کرد و بمیان خلق بیرون آورد، و با خدا نذر کرد که هر کرا با زنی بگیرم بحرام همچنین کنم، پس بنی اسرائیل از بیم

۱- نق: نصرت نیابند. پس چون زنان بلشکر شدند خدای تعالی یوشع را گفت

هر زنی که مردی او را بخیمه برد تا زنا کند از آسمان طاعون بیاید و هر دو بهم بمیرند پس ملک همچنان کرده چایی با اختلاف عبارات این جمله را هم ندارد و مختصر کرده است.

ن س: چون متن. (۲) نق: زمري بن مسلم. چایی: ندارد ن س: زمري بن ماوی

نف: زمري بن سلوم. اصل: زمري بن ماوی. قاموس کتاب مقدس: زمري بن سالوی (زك حاشیه صفحه مد).

او همه زنان از خیمه بیرون کردند، آنکه زنده مانده بودند، و همه بنی اسرائیل سوی یوشع گرد آمدند و توبه کردند، و خدای تعالی آن طاعون از ایشان برگرفت، و وقت نماز پیشین بود، نگاه کردند بدان نیم روز اندر هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون، و این همه آن کسها بودند که با زنان زنا کرده بودند، و امروز همه جهودان از بنی اسرائیل مرفرزندان این **فینحاص**^۱ را بر خویشتن مهتر دارند و چون قربان [کنند و گوسپندی کشند و خواهند که خدای تعالی آن قربان از] ایشان بپذیرد، سرپای و دست آن گوسفند مرفرزندان این فینحاص را دهند، و گویند فینحاص این دو تن را که زنا کرده بودند بر سر نیزه برگرفته بود و راست کرده يك زمان بن نیزه بدنشان گرفت و يكك زمان بر سر بر نهاد و يك زمان بن نیزه بر پهلوی خویش نهاد، و همی داشت تا خدای عزوجل طاعون را برگرفت، و اگر آنچنان نکرده بود آن روز بنی اسرائیل همه هلاک شدند؛ پس چون طاعون برخاست ایشان بیاسودند و دیگر روز آدینه بود یوشع بنی اسرائیل را بحرب فراز کرد، و خدای تعالی زمین را بفرمود تا بلرزد و پاره از حصار بیفتاد و از پس نیم روز بنی اسرائیل خویشتن بحصار اندر افکندند، و ملک را بکشتند و بلعم را بکشتند و بر دار کردند^۲، و شمشیر اندر نهادند و همی کشتند، و شب بفرديك اندر آمد و ایشان از کشتن باز ایستادند، که چون شب شد ایشان را کار نشاید کردن بشریعت توریة اندر، و بجز عبادت مشغول شاید بودن، و کارزار هنوز تمام نشده بود، یوشع ترسید که ایشان

۱ - ن س : محاسن بن العیاز بن هرون . نف : فتحاص . اصل : فینحاص بن العیاز .

کتاب مقدس : فینحاص بن العیاز از نوۀ هرون است که تخمیناً بیست سال کهن اعظم بود و هنگامیکه زمیری بن سالوی شمعونی با زنی مدیانی زنا نمود فینحاص هر دو را بقتل رسانید ...

الخ (طبع بیروت ص ۶۷۸) . ۲ - داستان بلعم در عهد عتیق صور دیگر است

و با این روایت اختلاف کنی دارد . (سفر اعداد : ۲۲ - ۲۱ - ۳۲) .

شنبذ^۱ گردآید که بنی اسرائیل روز شنبذ حرب نکندند - و غلبه گیرند. پس خدای عزوجل را دعا کرد خدای آفتاب را باز گردانید و دو ساعت اندر روز افزون کرد، تا بنی اسرائیل حرب تمام کردند و آن جباران را همه بکشتند و فتح بکردند، و شب اندر آمد، ایشان دست باز داشتند آن شب و دیگر روز تا شبانگاه، از حرمت روز شنبذ، چون روز یکشنبذ^۲ بیود [یوشع بنشست و اندر شریعت توریة غنیمت حلال نبود و] هر چه مسلمانان از غنیمت کافران بیافتندی کرد بایستی کردن و سوختن و اگر يك رشته آنجا حاضر نبودی و بر گرفته بودند، آتش آن دیگر را نسوختی تا آن دیگر حاضر نبودی، پس چون آتش آن غنیمت را بسوختی دانستندی که آن غنیمت و آن جهاد پذیرفته است و اگر نسوختی علامت ناپذیرفتن بودی، پس چون روز یکشنبذ بیود یوشع میان ایشان بنشست و غنیمت کرد کرد تا بسوزد، يك تن از ایشان چیزی دزدیده بود، آتش آن غنیمت را نسوخت^۳، یوشع اندوه گین شد خدای عزوجل بفرمود که قرعه میان اسباط بنی اسرائیل زدند، دزدیده پدیدار آمد^۴ بر مردی نام عاجز^۵، پس چون آن چیز بر سر آتش نهادند آتش آن غنیمتها بسوخت و آن دیه که آتش آنجا بود دیهی است امروز بزرگ آن را عاجز^۶ خوانند بنام آن مرد آنکه یوشع مر بنی اسرائیل را گفت بدین شهرستان [بلقا]^۷ اندر شوید که خدای شما را میراث داد، و ازین جباران بستد، و چون شما بدو اندر شوید سر بسجود کنید و خدای را دعا کنید و بگویید حطه حطه. و این را بزبان عبرانی معنی ایدون

۱ - کذا: نف ن س : شنبه . ۲ - این تفصیل با اصحاح یوشع عهد عتیق درست

سازش ندارد . ۳ - نق ، عاجران . چابی : عاجز . ن س : عاجز . اصحاح - عهد

عتیق : عغان بن کر می بن زبندی بن زارح من سبط یهودا (یوشع : ۷ آیه : ۱)

۴ - اصحاح : وادی غخور (یوشع : ۷ : ۲۴ - ۲۶) و آن محلی است که عغان را

بامر یوشع سبکسار کردند . نق : ندارد . ۵ - کذا فی النسخ - عهد عتیق : اریحا .

است [یعنی خطِ عَنَّا خطایمانا] یارب گناهان ما را از ما بیفکن، تا خدای عزوجل این جهاد پذیرد، و گناهان شما عفو کند، آنکه با زنان زنا کردید و آنچه از غنیمت بدزدیدید با گناهان شما و آن پدران عفو کند که بدین حرب نیامدند و اندر تیه بماندند، شما این دعا بکنید و بگویید که (حطه حطه) و خدای را زاری کنید خدای این گناه شما و آن پدران شما همه عفو کند.

و گروهی گفتند شهرستان ایلیا بود و بر پشت زمین جای نیست پر نعمت تر از آن جایگاه و آن باخریت المقدس است، و خدای عزوجل این قصه اندر نبی یاد کردست و گفت:

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا
وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ
الْمُحْسِنِينَ .

پس آنکه محسنان بودند فرمان کردند و خدای تعالی بلفظ و کرم خویش آن گناهان عفو کرد و آن زمین بایشان میراث داد و هنوز بر فرزندان ایشان مانده است، و گروهی ظالمان بودند و فرمان خدای تعالی نکردند و بدین سخن که گفت: بگویید (حطه) فسوس کردند و آن را بدل کردند گفتند (حِطَّةٌ حِطَّةٌ) یا رب تو گندم ده که ما از تیه بیرون آمدهیم که ما هیچ نان گندم نخوردهیم چنانکه گفت:

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ .

و این مردم کین سخن گفتند هفتاد هزار مرد بودند و از آسمان آتشی فرستاد و همه را بسوخت چنانکه خدای تعالی گفت:

فَاَنْزَلْنَا عَلٰى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوْا يَفْسِقُوْنَ .

و اندرین قصه عبرتی بزرگ است؛ تا کسی بر قول خدای تعالی استخفاف نکند و شک نکند بسخن خدای اندر .

واز آن یزمین بیت المقدس اندر شهرستانی بود نام او عای^۱ و اندرو خلق بسیار بودند و بت پرست بودند ، یوشع بنی اسرائیل را بردر آن شهر فرو آورد و آنجا حرب کرد و آن شهر بستد و دوازده هزار مرد از آن شهر بکشت و ملک را [از آن شهر بیرون آورد و] بردار کرد .

و از پس آن شارستان اندر ، کوهها بود بامردم بسیار و نعمتهای فراخ ، و هم اندر زمین شام یکی کوه بود او را عَمَّا^۲ خواندندی و دیگر کوهی بود جیعون^۳ گفتهندی یوشع با سپاه آهننگ آن مردمان کرد که بران کوه بودند ، آن مردمان چون چنان دیدند زینهار خواستند و بدو بگرویدند ، و دین موسی بپذیرفتند ، یوشع ازیشان باز گشت . و دیگر کوهها بود بامردم و نعمت بسیاریکی را نام از وی بود و دیگر سلم^۴ و ایشان را ملکی بود نام او بارقه^۵ ، و ملکی بود بزرگ و با خواسته بسیار ، و ایشان

۱ - اصل ، حافی . ن س : عالی . نق : عانی . نف : عانی . اصحاب یشوع : عای .

(۱۰۸) . ۲ - یوشع ، عمه و افیق و رحوب ائتتان و عشرون مدینه مع ضیاعها .

(۱۹ : ۳۰) . ۳ - اصل و ن س ، حیصون . نق : صیمون . نف : جیعون . یوشع

جیعون (۳ : ۹) لیکن عمه غیر از جیعون بوده است . رک : (قاموس کتاب مقدس ص

۶۲۰) . ۴ - ن س : از وی و اسلم . نف : ندارد . ظ : ادونسی ملک اورشلیم

باین شکل تصحیف شده است . یوشع : فلما سمع ادونسی صادق ملک اورشلیم ان یشوع

قد اخذ عای . . و ان سکان جیعون قد صالحوا اسرائیل . . الخ (۱۰ : ۱) .

۵ - کنذا فی النسخ . ظ : بازق یا بزق . رک حاشیه (۵) ص ۵۱۶

نیز چون یوشع آهنگ ایشان کرد زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و ایشان اندر گذشت روی سوی مغرب نهاد و [از سوی مغرب و] یمن [از دست راست پنج شهر]^۱ بود ایشان را از میان^۲ خواندندی و هر شهری را ملکی بود آن هر پنج ملک بیعت بکردند و بر حرب یوشع قراردادند یوشع [لشکر بر ایشان کشید و حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و هر پنج ملک بگریختند^۳ بکوهی بغاری اندر شدند، یوشع کس فرستاد تا آن غار بدارد و هو کلان آنجا شدند و خود با سپاه از پس هزیمتیاں بشد تا ایشان را بکشت، و خدای تعالی شکنجه^۴ فرستاد بران هزیمتیاں، هر مردی را برسیدی هم برجای بمردی، تا مردم از آن شکنجه^۵ بیشتر بمردند از آنکه بشمشیر کشته شد، چون یوشع از آن هزیمتیاں پیرداخت باز آن شهرها شد و هر پنج ملک را از غار بیرون آورد و برآرد کرد، و یوشع را خبر آمد که مردمانی که اندران کوه بودند با آن ملک [بازق]^۵ که یوشع ایشان را زینهار داده بود دیگر بار

۱ - کذا: ن س و نق. نف: از ایشان سوی مغرب و یمن پنج شهر بود ایشان را ارمانیان خواندندی. ۲ - کذا: چاپی. ن س: ادمینا. نف: ارمانیان. یوشع: امورین. (۱۰: ۵) و نام یمن در این جا معنی ندارد و شاید اصل آن (بین) یعنی یمن رود اردن بوده است که همان طرف غربی باشد. ۳ - یوشع: ملوک الامورین الخمسة ملک اورشلیم و جبرون و یرموت و لغیش و عجلون (۱۰: ۵). ۴ - شکنجه و شکنجه. کذا: ن س و نف و جا. نق: شکنج. و ظاهراً در اصل (سکنجه) بوده است بمعنی تگرگ درشت. کذا فی العهد یوشع، رامام الرب بهجارة عظيمة من السماء... و الذين ماتوا بهجارة البردهم اکثر من الذين قتلهم بنو اسرائيل بالسيف (۱۰ - ۱۱). ۵ - تنها در نف. کتاب قضات گوید: و ادونی بزق را در بزق یافتند و با او جنگ کردند (۱ - ۵۰).

عهد بشکستند^۱ و از دین دست بازداشتند، و یوشع علیه السلام بیمار بود نتوانست باز سپاه بردن، خدای را دعا کرد تا آن نعمتها از ایشان بستاند و درویش گرداند شان تا بمزدوری افتند و همزم کشی کنند و سقایی و حمالی. و آن ملك درویش گردد چنانکه صدقه خواهد، پس خدای تعالی دعای یوشع مستجاب^۲ کرد.

و یوشع بهمان بیماری بمرد و عمر یوشع صد و بیست و هفت سال بود که بمرد [و بعد از موسی هفت سال بزیست]^۳ و چون او بمرد کالب بن یوفنا؛ و حزقیل بن [بوزی]^۴ بر تدبیر بنی اسرائیل بیستادند، و کالب از سبط [شمعون بن یعقوب] بود و حزقیل از سبط [یهودا بن یعقوب] بود، و ملکی بنی اسرائیل بگرفتند و همه بنی اسرائیل فرمان بردار ایشان شدند [و گروهی گفتند که هر دو پیامبر بودند

۱ - چنین روایتی در عهد عتیق نیست، چه جز مردم جیمون یا (گیمون) که یوشع آنانرا زینهار داد دیگر بکسی از طرف بنی اسرائیل زینهار داده نشد و این مردم گیمون هم عهد یوشع را بشکستند و از قرینه بعد پیداست که مراد از این مردم همان مردم گیمون است، چه در عهد نوشته شده است که یوشع آن قوم را بهیمزم کشی و سقایی بنی اسرائیل وادار ساخت، لیکن ذکر ی از عهد شکستن آنان در میان نیست. ۲ - رک :

حاشیه (۱) همین صفحه. ۳ - کذا چاپی. و در نق : صد و بیست ساله بود و هفت سال از مرگ موسی گذشته بود. ن س، صد و بیست و هفت ساله بود و صد ساله بود که موسی بمرد. نف : صد و بیست و هفت سال بود. یوشع : یوشع بن نون بنده خداوند در حالتی که صدوده ساله بود وفات کرد. (کتاب یوشع ۲۴: ۲۹). ۴ - ن س: یوقیا.

نف : یوقیا، عهد، کالب بن یفنه، بکسریاء مشاء تختانی و ضم فاء و تشدید نون مکسور و هاء ملفوظ زده (یوشع ۱۵-۱۳ و سفر اعداد ۱۳-۶) و در طبری (کالب بن یوفنا) بتشدید نون ضبط است. ۵ - کذا، طبری ن س : حرفیل نف : حرفیل. نق : حرفیل.

اصل : حرفیل بن. . . و جای تعجب است زیرا که - حزقیل ربطی باین زمان ندارد و حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل است پسر بوزی کاهن که در اواخر قرن ششم ق م در اورشلیم می زیسته و از سال ۵۹۸ ق م بدست نبوکدنصر اسیر شده است. رک : (قاموس کتاب مقدس ص ۳۲۰ حزقیل یا حزقیال).

و گروهی گفتند که نه پیامبر بودند، و لیکن مهتر بودند چون بنی اسرائیل ایشان را بمهتری پذیرفتند [۱] پس ایشان با بنی اسرائیل از سوی یمن و مغرب، روی به مصر نهادند و ره گذر بر آن ملک بازق^۲ بود که مرتد شده بود با آن قوم که با وی بودند، با ایشان حرب کردند و این ملک بازق^۲ را بگرفتند، و از آن مردمان ده هزار بکشتند، و دیگران بهزیمت شدند و همه بزمین یمن افتادند و آن نعمتها ازیشان بشد، و همه بغریبی و درویشی افتادند و سقایی و حمالی و مزدوری. چنانکه یوشع دعا کرده بود، و آن ملک را هردو انگشت نر^۳ بیریدند تا دو دستش از کار بشد، و چون دو انگشت نر نباشد که آنرا ابهام خوانند خود هیچ نتواند کردن، و از زمین هیچ نتواند برداشتن، و این بازق^۲ ملکی بود که حربهای بسیار کرده بود و ملوکان را قهر کرده بود، و رسمش آن بود که چون ملکی را بگرفت [انگشتانرا از هردو دست او بیریدی و] ۴ رگهای دست او بیریدی [تا دستهای او شل شدى و کار نتوانستی کردن و از زمین چیزی بر نتوانستی گرفتن] ۴ پس او را بخانه اندر کردی، و چون طعام خوردی، آن ملک بی دست گرسنه را پیش خواستی، و پیش خویش پیای کردی، پس پاره پاره نان سوی وی افکندی، و ایشان بسرزمین افتادندی، و آن نان از گرسنگی بدنشان بر گرفتندی از زمین چون سگ، تاجران

۱ - کذا. نف و چابی. . ن س و نق و طبری ندارد. ۲ - این همان بازق است که در حواشی ص ۵۱۶ گذشت. کتاب قضات گوید: ادونی بزق فرار کرد او را گرفتند و انگشت بزرگ دست و بایش را قطع کردند (فصل ۱: ۶ کتاب قضات) ۳ - نف: قرار. ن س: نیز انگشت نر، آنست که شصت گویند و عبری ابهام. رک حاشیه (۴) همین صفحه. ۴ - تنها از: نف - طبری این روایات را ندارد. کتاب قضات گوید: ادونی بزق گفت که هفتاد ملک با انگشت بزرگ دست و پایشان بریده ریزه از سفره من بر میچینند (۱۰: ۷) و الظاهر: انگشتان نر از هردو دست. و در عهد عتیق ذکر رگ دست نیست.

شده بود که هر روز چون خوان بنهادندی و او بنان بنشستی ، هفتاد تن از ملکان و بزرگان زمین، کرسنه از زندان بیرون آوردندی بی دستها ، و او نان همی خوردی و آن هفتاد ملك پیش او پیای ایستادندی ، و او همان عادت خویش بکار آوردی ، تا خدای تعالی گرفتار کردش بعقوبتی همچنان تا کالب بن یوفنا انگشتان او ببرید و او را نان پاره از زمین بریاستی گرفتن بدهن چون سك . پس کالب و حزقیل بنی اسرائیل را باز مصر آوردند، از پس آنکه در تیه چهل سال بوده بودند [و بیست و هفت سال به شام و یمن و مغرب این حربها کرده بودند] و گروهی بسیار از بنی اسرائیل بزمین شام و بزمین بیت المقدس بماندند ، و هنوز فرزندان ایشان بردین موسی بمانده اند ، پس کالب بمصر بمرد و حزقیل تدبیر بنی اسرائیل کرد و چند سال با ایشان بسر برد .

[اندر حدیث منوچهر و زوین طهماسب الملك العجم]

گفته بودیم پیش ازین اندر این کتاب که نبوت موسی علیه السلام اندر عهد ملك منوچهر بود و منوچهر ملك عجم بود بزمین بابل ، آنجا که امروز بغدادست ، و این همه کارها که اندر بنی اسرائیل بود بزمین مصر و شام و تیه ، همه اندر ملکی منوچهر بود ، و این منوچهر ملکی بود با داد و عدل ، چون موسی بتیه بمرد ، منوچهر نیز بملك اندر بمرد ، از آن سپس که ملك عجم را داشته بود و این منوچهر را پسری بود طهماسب نام ، گناهی بکرد که منوچهر برو خشم گرفت ، خواست که بکشدش ، و این طهماسب دختر خویش را بزنی

داشت^۱، و آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند و از منوچهر خون او بخواستند منوچهر او را بایشان بخشید بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود، و آن دخترش ازو باز داشت و فرمود که بکوشکی اندر باز داشتند، بدانکه منجمان حکم کرده بودند که این طهماسب را ازین دختر پسری آید که ملک تو او را بود، پس طهماسب از پیش پدر بشد و به ترکستان شد و کس بر کرد و حیلت کرد تا آن دختر از آن کوشک بدزدیدند و بنزدیک خویش آنجا ببرد و پسری آمدن زو نام کردش، و آنگاه منوچهر بشنید و ازو خشنود شد، و او را باز خواند و از پس چند سال

۱- بلعی را اینجا در ترجمه اشتباه عجیب دست داده است. طبری بعد از نسب زو گوید: و ام زو مادول ابنة وامن بن واذرجان بن قودبن سلم بن افریدون... پس گوید: طهماسب در سرحد ترکستان مشغول جنگ با افراسیاب بود که پدرش منوچهر بسبب جنابیتی بر او خشم گرفت و عاقبت بعد از شفاعت سرهنگان قرار تبعید طهماسب داده شد و بخاک ترکستان نفی شد و در ناحیه که وامن پدر مادول حکومت میکرد ساکن گردید. و وامن از منجمان شنیده بود که از مادول دخترش پسری بدنیا خواهد آمد که او را خواهد کشت. بنابراین مادول را در کوشکی حبس کرده بود. و طهماسب حیلت کرد و مادول را از آن کوشک نجات داد و مادول از طهماسب بزو حامله گردیده بود، درین هنگام منوچهر طهماسب را بخشید و او را بایران برگردانید و او نیز حیله کرد و مادول دختر و امن را باخود بایران باز آورد و زو از آن زن بزاد و گویند که این زو بعدها که بترکستان لشکر کشیده بود وامن پدر مادر خود را بکشت (ج ۲ ص ۵۳۰ - ۵۳۱ طبع لیدن) و همه نسخه های طبری این غلط را ضبط کرده اند و شکی نیست که اشتباه از مترجم است که کلمات (مادول) و (وامن) را که اسم شخص است نفهمیده و از آن سرسری گذشته و (انها تلدو لدأ تقتله) را هم طور دیگر ترجمه کرده اند و ضمیر (و احوال لابته) را هم بخود طهماسب برگردانیده و مادول را دختر طهماسب گرفته اند. ۲- نف و نق، از پس سه سال.

طهماسب باز نزد پدر آمد^۱، و آن پسر خرد بود، پس طهماسب پدرش بمرد پیش از منوچهر. و چون منوچهر بمرد زو خرد بود، و هنوز ملک را نشایست او را بملک بنشانند [و او ملک نتوانست داشتن] و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف^۲ شدست، بیامد و ملک بگرفت^۳ و بر ایشان جورها کرد و رسمهای منوچهر همه بگردانید از عدل و داد، و شهرها همه خراب کرد، و آبها^۴ همه خشک شد، و پنج سال [بود و]^۵ قحط برایشان افتاد، و [عجم مانده شدند]^۶ و اندر [ستم و] جور افراسیاب [و آن قحط] دوازده سال بماند.

پس آن زو بن طهماسب بیرون آمد و سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند یکبار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند. و باز تر کستان بردند. و آن روز که افراسیاب را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز بتر کستان بردند، و عجم زان جور و ستم رهایی یافتند، آبانماه بود و آبان روز. عجم آنروز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان [و تا امروز همچنان میدارند].

و این زو بن طهماسب ملکی بود با عدل و داد [بر مذهب جدش منوچهر]^۷، و این زو بایستاد و آبادانی کرد و هر جای که افراسیاب بیران کرده بود او آبادان کرد، و جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و ورز فرمود کردن، و هفت سال خراج از مردمان برگرفت. و هر کجا که نظر بایست کردن نظر کرد، تا جهان

۱ - نس : با پدر ۲ - کذا : نس . نق : ایران ضعیف . نف ندارد .

۳ - نسخه عربی گوید : لما هلك منو شهر الملك ابن منشور نربن منشور بنخ ، قهر فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك علی خنیارث و مملکة اهل فارس و صار فیما قبل الی ارض بابل فکان یكثر المقام ببابل و بمهرجان قنطق فاكثر الفساد (ج ۲ ص ۵۲۹ طبع لیدن) . ۴ - نف : کاریزها .

۵ - کذا نف و طبری : و قحط الناس فی سنة خمس من ملکه . ۶ - از : نق

آبادان شد [و در روستای عراق رودی ازدجله بکشید و آنرا زاب نام کرد و بر لب او]^۱ از هر دو جانب شهری کرد ، و امروز بیغداد آن را مدینه العتیقه^۲ خوانند و سه روستا کرد [آنرا] و بهر روستایی دیهها فرمود بسیار تا بنا کردند و آن هر سه روستا امروز آبادان است و بدیوان بغداد اندر آن روستاها زاب خوانند و یکی را **الزباب الاعلی** گویند و یکی دیگر **الزباب الاوسط** و سدیگر **الزباب الاسفل** .

و فرمود تا بکوهها اندر شدند و هر کجا گیاهی یافتند خوش بوی تخم آن بیاوردند ، و آن همه اندر بوستانها بنشانند و بر تدبیر خویش^۳ طعامها فرمود که هر کز کس چنان ندید و ندانست ، تا از آن گونه طعام پیش خلقان فراخ شد^۴ ، و هر سالی غزو کردی و هر خواسته^۵ که آوردندی همه بر سپاه بخشیدی ، و هیچ بخزینة خویش نبردی ، و اندر نام او اختلاف کردند و ایدون گفتند که او را دو نام

۱ - از: چا . کذا تقریبا نف . و اصل ونس ونق : و اینکه امروز بغداد است هم

آنجا از هر دو جانب ... الخ . وطبری با نف و چا مطابق است .

۲ - نس : العیقة . طبری : العتیقة . نف : العتیق نق : العقیقة در طبری چنین است : و کورها کورة و سماها الزوابی و جعل لها ثلاثة طسا سيج ...

۳ - اینجا هم مترجم در ترجمه اشتباه کرده است . طبری گوید : و امر بحمل بزور الريحاحین من الجبال و اصول الاشجار و بذر ما یبذر من ذلك و غرس ما یفرس منه و کان اول من اتخذ له الوان الطبیخ و امر بها و باصناف الاطعمه و اعطی جنوده ما غنم من الخیل و الركاب ما او جف علیه من اموال الترك و غیرهم ... (ج ۲ ص ۵۳۲) و مترجم بین تخم گلها و اصول اشجار فرق نگذاشته بعلاوه گویا عبارت (و غرس ما یفرس منه و کان اول من اتخذ ...) را (یفرس منه ...) از ماده فراست گرفته و (بتدبیر خویش طعامها ...) ترجمه کرده و فراست را بتدبیر معنی کرده و از معنی غرس اصول و کاشتن تخمها که دو مطلب است یکی اکتفا کرده است . چه جمله (بتدبیر خویش طعامها) در متن عربی بهیچوجه اصل ندارد ! ۴ - نف : از دیکها و قلیها و حلواها ... تا آن بدست خلق فراخ شد . نس : تا اذان پوست خلق فراخ شد ! کذا نق بعینه ! ...

۵ - کذا فی النسخ . طبری : و اعطی جنوده ما غنم من الخیل و الركاب ...
الی آخر کما مر ...

بود گروهی گفتند زاب نام بود و گروهی گفتند زاغ^۱ نام بود. و گروهی گفتند
نی از فرزندان افریدون بود، ولیکن همه خلق متفق اند که ملکی داد گر بود،
و جهان بر دست او آبادان شد و نرخها ارزان شد و او را وزیری بود نام او **گرشاسب**
از فرزندان افریدون [و این زو که صفت او شنیدی در عدل بملک اندر] سه سال
زیادت نزیست^۲

خبر کیقباد ملک

از پس او ملکی بنشست اندر **عجم** نام او کیقباد از فرزندان **منوچهر** بود،
و دختر مهتری از **مهران قرکستان** بزنی کرده بود، و او را از آن زن پنج فرزند
آمد نامهای ایشان یکی **کی افنه** و **کی کاوس** و **کی آرش** و **کی پیشین** و **کی یه**،

۱ - دراصل : راز و راغ . نق : زان و زو ، و المشهور (زاب و زو) که هردو يك
لفت است مانند آب و او و در نسخه عربی زاب طهماسبان - زاغ راسب بن طهماسب بن
کسانجو بن زاب بن ارفس بن هراسف بن وندنج بن ارنج بن بودجوش بن میسور بن
نوذر بن منوشهر (ج ۲ ص ۵۲۹ - ۵۳۰) ۲ - چایی : سی سال . شاهنامه :
پنج سال . نق و متن و نس و نف و طبری : سه سال . و شاهنامه و ابو ریحان گرشاسب
را بعد از زاب پادشاه دانند نه وزیر. و طبری دو روایت ذکر کرده و برآویتی این گرشاسب
را همان گرشاسب داستانی داند و گوید برخی گویند با زو در پادشاهی شریک بود است
و برخی دیگر گویند وزیر . ۳ - در متن : کی شیر . نق : کی پشن . چایی :
کی پیشین و کی افنه را ندارد و بجای آن (اوسد) ذکر کرده است در نسخه عربی : کی افنه ،
کی کاوس ، کی ارش ، کیبیه ارش ، کیفاشین ، کیبیه (طبری : ۵۳۴) شاهنامه چهار
فرزند شمرده بدینگونه :

سر بد	مر او را خردمند چار
نخستین	چو کاوس با آفرین
چهارم	کی ارمین کجا بود نام
که بودند ازو در جهان یادگار	
کی آرش دوم بد سوم کی پشین	
سپردند گیتی بآرام و کام	
(شاهنامه ج ۱ ص ۸۷ چاپ طهران)	

و کی بزبان پهلوی نیکو بود ، و این همه فرزندان کیقباد بودند و وی ملکی باعدل و داد بود و جهان آبادان کرد ، و خراج نستد مگر عشر . پس نشست به بلخ داشتی بلب جیحون بدان حد که میان او بود و میان ترکان ، و صد سال پادشاهی کرد ، و ان قصهای بنی اسرائیل که از پس موسی بود در عهد کیقباد بود ، و چون موسی بمرد یوشع بن نوح پیغمبر گشت و چون یوشع بمرد کالب بن یوفنا به پیغامبری نشست پس حزقیل بن بوذی بود و الله اعلم بالصواب .

اندر خبر حزقیل علیه السلام

پس تدبیر بنی اسرائیل به حزقیل افتاد و مفسران گویند او ذوالکفل بود که اندر بنی اسرائیل پاد کردست ، و اورا ابن المعجوز خواندندی و از پدر پیر آمده بود ، و اندر بنی اسرائیل هیچ مرده زنده نشد الا بدعای موسی و عیسی و ذوالکفل و این همه خدای تعالی اندر نبی^۱ یاد کرد و موسی را گفت :

ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

و از عیسی گفت : يُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ . و از ذوالکفل گفت :

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ .

و قصه آن این بود که بنی اسرائیل را بحزب کافران خواند بفرمان خدای تعالی ، ایشان اجابت نکردند و از مرگ بترسیدند^۲ ، خدای تعالی طاعون بر ایشان افکند ، ایشان اجابت نکردند و از مرگ بترسیدند ، پس هر روز خلقی بطاعون

۱ - ن س : نوی ۲ - ابن معنی بحرب خواندن و ترسیدن قوم در طبری نیست.

بمردندی، گروهی از شهر بیرون آمدند و از آن بگریختند، چون از شهر بیک منزل بیرون شدند ایشان را همه بمیرانید. پس آن خلق که ایدر بودند بیرون شدند و ایشان را همه بدیدند و از بسیاری که بودند بگورتواستند کردن، آنگه بشدند و دیواری گردا گرد ایشان برآوردند، تادودام ایشان را نخورد، و سالهای بسیار برآمد و آفتاب تابستان و سرمای زمستان برایشان بگذشت و اندامهاشان از یکدیگر جدا شد و کوششان بریزید، آنگاه حزقیل روزی بیرون آمد و برایشان نگاه کرد، بخشایش آمدش، خدای تعالی را دعا کرد تا همه را زنده کرد، پس همه باز شهر آمدند تا همه را زندگانی سپری شد، و ایدون گویند که امروز از نسل ایشان هستند، و از اندام ایشان بوی مردار آید پس حزقیل بمرد و اندرین کتاب گوید ندانم عمرش چند بود.

گروهی گویند از بنی اسرائیل باز از پس اوبت پرست شدند و از دین موسی علیه السلام دست باز داشتند و به شام اندر هر شهری ملکی بنشست و سالها برآمد و شریعت موسی دست باز داشتند، پس خدای تعالی الیاس را پیغامبری بفرستاد.

خبر الیاس علیه السلام

پس چون سالها برآمد و دین بت پرستی در بنی اسرائیل فراخ شد، خدای عزوجل الیاس را به پیغامبری بفرستاد و بشهری از شهرهای شام و اندروی ملکی بود بت پرست [احاب نام و او را زنی بود نام آن زن ازبل و آن ملک] ۱ بتی داشت بزرگ، آن را پرستیدی و نام آن بت بعل بود، چنانکه خدای تعالی گفت:

اَتَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ اَحْسَنَ الْخَالِقِينَ .

پس الیاس پیامد و مردمان را بخدای خواند، و از پرستیدن بعل نهی کرد

۱ - از طبری الحاق شد (ج ۲ ص ۵۴۰)

و شریعت دین تازه کرد ، و الیاس از فرزندان هرون بن عمران بود ، و نسب او الیاس بن یاسین بن فینحاس بن العازار^۱ بن هارون بن عمران بود ، و گروهی گفتند که زنی بود اندر بنی اسرائیل بهل نام ایشان او را پرستیدندی .

پس الیاس بیامد و آن ملك را با خلق ، بخدای خواند ملك بگروید ، و آن خلق نگرویدند . ملك همه شهر را نتوانست هلاك كردن ، الیاس را وزیر کرد ، و نیکو همی داشت و همی بودند ، و هر دو خدای را همی پرستیدند ، چون روزگار برآمد ملك پشیمان شد و باز بر سبت پرستیدن شد و الیاس از او جدا شد ، و مر خدای را عز وجل دعا کرد ، و خدای گفت الیاس آسمان را فرمان بردار تو کردم ، الیاس گفتا یارب باران از آسمان باز گیر ، پس باران نیامد و قحط افتاد و ایشان الیاس را طلب کردند که بکشند ، گفتند این قحط از قبل الیاس است ، الیاس پنهان شد و اندر آن شهر ، هر^۲ [شبی اندر خانه پنهان بودی و آن قحط سه سال بماند و] خلق بسیار بمردند ، و چهار پایان و مرغان همه بمردند در آن نواحی ، و کس نان نیافت که بخوردی ، مگر الیاس [که هرجا او شدی نان با او بودی] و چنان شد که هر گاه از سراییی بوی نان یافتندی گفتندی مگر الیاس آنجا بودست ، و الیاس بخانه کنده پیری اندر شد و او را پسری بود نامش الیسع و مقعد^۳ بود و مبتلا ، خدای تعالی بدعای الیاس او را درست گردانید ، و این پیرزن او را بالیاس داد تا خدمت او همی کرد ، و این الیسع بن اخطوب بود^۴ و تباه شده بود و چون الیاس در خانه ایشان بود او را دعا کرد و نان داد تا بهتر شد . و این پیرزن گفت این پسر مرا دیده و ر کرده و مرا نان نیست که او را دهم . تو بهتر دانی با این پسر ،

۱ - اصل : فیحاس بن العبران . طبری : فتحاس بن العیزار (رك : قاموس كتاب

مقدس صفحه ۶۷۸) ۲ - « در متن «مر» است و ظ ، تصرفی است . »

۳ - کذا در نق و نس و نف : از گرسنگی تباه شده بود . چنانچه : آن پسر از

گرسنگی بیفتاده بود . طبری : کان به ضر . المقعد بضم میم و فتح عین المصاب بداء

القعد (زمین گیر) ۴ - چایی : چشم او از

و بدو سپردش. پس الیاس آن شب آنجا بود و دیگر روز برفت، و هر کجا او شدی الیسع با او بودی، تا سه سال برآمد برین فحط. آنگاه الیاس زانجا که بود بیرون آمد، و الیسع با او. و آن ملک را گفتند که [سه سال است که شما] سختی اندرید و اینکه شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن و نتواند رسید، و اگر چنانست که فریاد رسد او را خواهش کنید تا شما را ازین سختی برهاند و اگر نتواند کردن، تا من خدای خویش را بخوانم تا شما را ازین سختی برهاند، آنکه شما او را پرستید. گفت: راست همی گوید. آنکه ایشان بت را از شهر بیرون بردند و هر چند او را خواندند پاسخ و اجابت دعا نیافتند، الیاس دعا کرد، پس هم در ساعت باران آمد و غله برست، و گویا بر زمین پدید آمد، چون کار برآمد^۲ ایشان باز کفر^۳ شدند، و الیاس علیه السلام آن دعا ازان کرد که خدای بدو وحی فرستاد که ای الیاس این چندین هزار خلق و چهار یایان هلاک کردی، الیاس گفت چنان که هلاک ایشان بدعای من کردی، رستگاری ایشان نیز بدعای من کن، و آن دعای دیگر بکرد. پس از مدتی باز کافر شدند. الیاس را از ایشان دل سیر شد و الیسع را خلیفت خویش کرد. و خدای تعالی او را زندگانی دراز کرامت کرد تا نفع صور نخستین، و ماوی و مسکن او اندر بیانها کرد، و آنجاش آرام داد.

۱ - در اصل: درحاشیه با خط دیگر: همه سوسن شدند و گویا. نق: برست و آب از زمین پدید آمد ایشان مسلمان شدند. ن: س و نف و طبری ندارند.

۲ - اصل: روزگار برآمد. کذا: نق. ن: س: چون روزگار ایشان. نف: وجهان باز فراخی و نعمت گشت و ایشان هم نگریدند... طبری اشاره باینکه آنها بعد از فراخی ایمان آورده باشند تا پس از چندی باز گردند نمیکنند بلکه میگوید: و فرج عنهم ما کانوا فیہ من البلاء فلم یزعموا ولم یرجعوا واقاموا علی اخبت ما کانوا علیہ. (ج ۲ ص ۵۴۳) بنا براین بقیاس از خود عبارت اصلاح شد.

۳ - اصل: کافر. ن: س: کفر. بقیاس ترجیح داده شد. نف: بهمان کفر همی بودند

چون او بشد خدای تعالی الیسع را پیغامبری داد که خلیفت او بود . پس چون الیسع بن اخطوب دعوت کرد مرایشان را و آن گروه دست از دین و توریت باز داشته بودند . پس الیسع تا زنده بود ایشان را بخدای خواند و چندین گاه در میان ایشان بود چون الیسع بمرد ، هیچ پیغامبری دیگر نبود در میان ایشان . علما بودند که خلق را پند دادندی و خدای ایشان را برکت داده بود خاصه بدان شهرهای جباران که یوشع کشاده بود که هر چه بروی زمین میوه بود آنجا بود . و میان ایشان یکی تابوت بود [آهنین] و او را سکینه خواندندی و برو هیچ بند نبود^۱ و هیچ کس ندانست که اندرو چیست^۲ ، گویند سری بود آن تابوت را چون سر گربه^۳ ، هر کرا حاجتی بودی بر آن تابوت شدی و خدای را دعا کردی او را اجابت آمدی ، و اگر ایشان را دشمنی بیامدی . ایشان تابوت را پیش حرب

۱ - ن س و نق : در و بند . نف : در پیدا . طبری چنین چیزی ندارد و در عهد هم این معنی دیده نشد ۲ - طبری : فیه السکینه و بقیه مما ترک آل موسی و آل هرون . (ج ۲ ص ۵۴۴) برای تکمیل معلومات تابوت رجوع کن به : قاموس کتاب مقدس ص ۲۳۷ لغت (تابوت عهد) ۳ - چنین چیزی در عهد نیست . طبری گوید : والسکینه فیما ذکر . . . عن بعض اهل العلم من بنی اسرائیل رأس هرة ميتة فاذا صرخت فی التابوت بصراخ هرايقنو بالنصر وجاء هم الفتح (ج ۲ ص ۵۴۴) و در عهد اشیاء تابوت و شکل آن را معین کرده است و بهیچوجه ذکر ی از سر گربه مرده در تابوت یا شکل سر گربه در آنجا نیامده است بلکه : شکل تابوت مربع مستطیل بوده و از چوب شطیم که موسی آنرا ساخته بود . طولش سه قدم و نه قیراط و عرض و ارتفاعش دو قدم و سه قیراط و بیرون و اندرونش بطلا پوشیده بر اطراف سر آن تاجهای طلائی ساخته و سرپوشی از طلای خالص بر آن گذارده دو کروی بر زیر آن قرار داده که با دو بال سرپوش آموزش سایه افکن بودند و بر هر یک از دو طرف آن دو حلقه طلائی بر آن عصاهای چوبی که بطلا پوشیده شده بود برای برداشتن تابوت قرار داده و حقه من وعصای هارون را که شکوفه نموده و دلولوح عهد را که احکام عشره بر آنها مکتوب بود در آن نهاده بود و در پهلوی آن کتاب توراۃ گذارده شده بود (کتاب مقدس - ص ۲۳۷)

بردندی و بنهادندی ازو بانگی برآمدی چون بانگ کربه ، و خدای عزوجل از آن بانگ هیبتی اندر دل دشمنان افکندی و هزیمت شدندی ، و اندر آن تابوت آرامش بود دلشان را ، چنانک خدای تعالی گفت :

فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ.

و مفسران ایدون گفتند که اندر آن تابوت از بقیة آل موسی عسا بود ازان موسی و از بقیة آل هرون عمامه بود و از ترنکبین که اندر تیه بود قفیزی ، و آن دو لوح که موسی بر زمین زد بخشم و بشکست هم در آن تابوت بود ، و آن تابوت از آهن بود^۱ ، و اندر دست موسی بود و از پس او اندر بنی اسرائیل بماند تا از خدای بدو حاجتها خواستندی که ایشان را بودی . و چون بر پیش صف بنهادندی از آن بانگی بیامدی . چون الیسع بمرد همچنان اندر دست ایشان بماند . پس فساد اندر بنی اسرائیل بسیار شد ، و خون ریختن و زنا و لواط و راه زدن و خواسته خلق بحلال داشتن . و آنگاه از دین موسی دور شدند ، و شریعت موسی را سست گرفتند ، و بس کس [بر دین موسی] نماند .

پس خدای تعالی ملکان عمالقه و یمن و مصر و مغرب را برایشان مسلط کرد ، و اندر میان بنی اسرائیل ملکی بود نامش ایلاف^۲ ، دشمنی بر او بیرون آمد از عمالقه و این ایلاف بیمار^۳ بود ، نتوانست بحرب شدن ، سپاه را با تابوت بفرستاد ، و آنگاه دشمنان برایشان چیرگی گرفتند ، وایشان را بشکستند و تابوت از دست ایشان بستند و ببرند . چون ایلاف را خبر آوردند که دشمن شهر بگرفت

۱ - راک : حاشیه (۳) صمحه قبل .

۲ - کذا . نف وطبری . نف و نس : ایلاف . در قاموس عهد این اسم دیده شد .

۳ - کذا : نس و نف . نف : بیرون . در طبری از بیماری یابیرون بودن ملک سخنی نیست .

[از غم بر بستر بترکید و بمرد^۱ و دشمن شهر بگرفت] و بنی اسرائیل را ذلیل کرد و تابوت را به مغرب فرستاد و اندر میان ایشان کشتن گرفت ، و ایشان اندر سختی بماندند بی دین ، و بی پیغمبر ، و بی تابوت ، اندر ذل و خواری چهار صد سال بماندند . آنگاه خدای عزوجل اشموئیل^۲ [بن بالی] را به پیغمبری فرستاد ، و طالوت را را ملک کرد ، و ایشان را ملکی بود جبار و نامش جالوت بود از عمالقه . پس طالوت ملک بگرفت و بنی اسرائیل را بیاورد و با جالوت حرب کرد و او را بشکست . والله اعلم .

اندر حدیث اشموئیل و طالوت ملک بنی اسرائیل

پس بدین چهار صد و شصت سال ، نخستین کس که ملک بنی اسرائیل بگرفت ایلاقی بود . پس ملکی بود از پس او و نام او کوشان پس برادری بود کالب بن یوفنا را [نام عتیل بن قنس] ملک بگرفت و بنی اسرائیل از جور کوشان برهانید . پس ملکی بود نام عجلون^۳ . پس مردی برخاست [نامش اهود بن جبرا] از سبط بن یامین بن یعقوب و دست راستش شل^۴ ، و ملک بگرفت هشتاد سال . پس از کنعان ملکی برایشان مسلط شد نام او [یافین بیست سال ملک بداشت]^۵ ، پس زنی برخاست از بنی اسرائیل از فرزندان پیغمبران نام او دبور^۶ و آن ملک را

۱ - کذا : نس . نق : از آن غم بترکید و بمرد . نف : او را بر بستر از غم شکم فرو شد و بمرد . طبری : فمات عنقه فمات کمداً علیه (ج ۲ ص ۵۴۵) .

۲ - طبری : شموئیل . ۳ - نسخ : مختلف است ، عربی و کتاب عهد : عجلون .

۴ - طبری : يقال له اهود بن جبرا الاشل الیمینی .

۵ - نس : بانیس . نق افتاده - متن (ناقص) از عربی اصلاح شد . کتاب عهد :

باین (قاموس : ۳۷۲) .

۶ - اصل : ادران . نق : دیوان . طبری : دبور . کتاب عهد : دبور (قاموس : ۳۷۲) .

که بود بهتت، و مردی را از جانب خود ملک کرد نام او باراق^۱ چهل سال ملک بود [بتدبیر آن زن] پس ملوکی آمدند از نسل لوط از زمین حجاز [و ملک بگرفت هفت سال باز]^۲ ملکی بود آمد از بنی اسرائیل از فرزندان یعقوب نام او جدعون [چهل سال]^۳، پس پسرش ایملک، سه سال. پس از او پسر خال وی برخاست نام وی تولع بن فوا و ایملک را بکشت^۴ و بیست و سه سال ملک^۵ داشت. پس ملکی آمد از بنی اسرائیل [نام او یائیر] و او بیست و دو سال پادشا بود، پس از فلسطین قومی آمدند ایشان را بنوعمون خواندند هژده سال ملک بگرفتند^۶. پس ملکی آمد هم از بنی اسرائیل نام او یفتح شش سال. پس ملکی آمد نامش بجشون [و او از بنی اسرائیل بود هفت سال]^۷. پس ملکی آمد نامش ایلون ده سال. پس از او ملکی آمد نام عکرون^۸ هشت سال. پس قومی از فلسطین آمدند و ملک بگرفتند چهل سال. پس ملکی برخاست [از بنی اسرائیل] نام او شمعون ایشان را براند و ملک بگرفت بیست سال پس بمرد، و ایشان بی ملک ماندند، و هردشمنی از ایشان همی ربودندی ده سال. پس مردی برخاست کاهن نام او عالی و ملک بگرفت چهل^۹ سال و ضعیف بود و هر سوی عدویی غلبه کردند، از حدود دریا و ساحل

۱ - کذا: طبری و عهد. اصل: بارق

۲ - کذا: نق. نس: نداد. قاموس عهد: زنج و صلطناع، و شاهان مدیانیان (ص ۳۷۲)

۳ - متن و نق: جرحون. طبری: جدعون بن یواش. کذا: عهد.

۴ - کشتن ایملک در طبری نیست. ۵ - قاموس عهد: ۲۴ سال...

۶ - نس و نق و متن بنی عمون را مؤخر داشته و ما از متن عربی ترتیب آنرا مرتب

داشتیم. (چاپ مصر ج ۱ ص ۲۴۱)

۷ - کذا طبری. اصل و نسخ مغلوط. قاموس عهد: ایسان (ص ۳۶۲)

۸ - طبری: کیرون و یسمیه بعضهم عکرون (ص ۵۴۷) قاموس: عبدون...

۹ - در متن و نق: سی سال. عربی: اربعین سنة.

و عسقلان^۱ ، و این تابوت بدست [مردم غزه و] عسقلان افتاده بود ، و این کاهن ملك همی داشت و بنی اسرائیل را رنج همی رسید . چون چهارصد تمام^۲ شد خدای عز و جل اشمویل را به پیغامبری فرستاد و بنی اسرائیل بدست ملوك جباریه تباه شدند . و ملكی بود از جباریه نام او جالوت و از عمالقه بود و اشمویل بن بالی بن علقمه ، طالوت را ملك ایشان کرد و خود تدبیرهای ایشان کردی [سی سال]^۳ . پس این سال جالوت ملك شام را بسته بود^۴ و [او] مردی بود از جباران و فرعونان ، و بنی اسرائیل [بیلاوی وی اندر بودند و] از خدای عز و جل پیغامبری همی خواستند تا دین و شریعت موسی تازه کند و سی سال اندرین آرزو بودند و از سبط نبوت هیچکس نمانده بود و آن سبط [پیغامبری سبط] لاوی بن یعقوب بود از آن سبط که موسی و هرون بودند . آنکه آگاه شدند که از آن سبط مردی بمردنام او بالی^۵ بن علقمه گفتند ، و او را زنی ماندست و از و باردارد . پس آن مردمان این زن را نیکو همی داشتند و اندر بنی اسرائیل عالمی بزرگوار بود نام او عیل^۶ او را نکه بان این زن کردند . زن وقت زادن پسری بزاد او را اشموئیل^۷ نام کردند ، و این عیل او را همی پرورد . چون هفت ساله گشت توریت و شریعت موسی بیاموخت . چون چهل^۸ ساله شد خدای عز و جل او را پیغامبری داد . و اشمویل این عیل را چون پدر داشتی . پس شبی با عیل خفته بود اندر يك خانه جبریل علیه السلام اشموئیل را بانگ کرد بخواب اندر ، گفت ای اشمویل ! اشموئیل او را بیدار کرد گفت یا باب تو خواندی

۱ - عربی : غلب اهل غزه و عسقلان . ۲ - نق : چون چهارصد و شصت سال

تمام شد . عربی : فلما مضی من وقت قیامه با مرهم از بعین سنة بئث شموئیل نبیا . (چاپ مصر ج ۱ ص ۲۴۱)

۳ - نق : تدبیرهای ایشان میکرد سی سال ، و این جالوت بلك شام پیوسته بود و از

جباران . . . الخ ۴ - نق و ن س : لیان . عربی : بالی بن علقمه .

۵ - این نام در طبری علی است . ۶ - طبری شموئیل . قاموس عهد : شموئیل

۷ - طبری : در کودکی باو فرمان نبوت رسید . (ج ۲ ص ۵۴۹)

مرا؟ گفت: نه. گفت: پس مرا که خواند؟ گفت: چه سخنست بخسب. دیگر شب همچنان دید. عیل امید همی داشت که خدای عز و جل شموئیل را پیغامبری دهد،^۱ اورا باول شب گفت ای پسر چون ترا بشب آواز کند، تو گوی لبیک و سعدیک. يك شب جبریل خود را بر وی پیدا کرد، و اورا بانگ کرد و پیغام خدای تعالی مرا اورا بگزارد به پیغامبری اشموئیل عیل را بیدار کرد و گفت: ای پدر خدای تعالی مرا پیغامبری داد و پیغام خویش بمن فرستاد و جبریل خویش را بر من ظاهر کرد. عیل مرینی اسرائیل را بشارت داد. وعیل^۱ را دو پسر بزرگ بودند، و اندر سنت قربان و اندر شرع موسی ایشان احداث کرده^۲ بودند و چیزی افزوده و عیل آنرا خوار داشت، و پسران را ازان نهی نکرد، و باز نداشت. چون اشمویل گفت مرا پیغامبری آمد، عیل^۱ گفت چیزی پیغام داد خدای عز و جل ترا؟ گفت بلی، دادست. گفت چه دادست؟ گفت چرا پسران را دست باز داشتی تا اندر قربان من حدیث کردند، و آن کردند که من نفرمودم اندر توریت، و تو ایشان را نهی نکردی، و محبت ایشان ترا از حرمت [و معرفت] من بیشتر بود. بعزت من که خدای ام که بر تو دشمنی مسلط کنم که این پسران ترا بکشد و این علم از تو بستانم و ترا هلاک کنم. عیل اندوهگن شد و بیمار شد. چون سپاه جالوت بیامدند و با بنی اسرائیل حرب کردند، هر دو پسر عیل کشته شدند. چون خبر بعیل آمد

- ۱ - نسخ: عیل. طبری: عیلی. قاموس عهد: عیلی از اولاد ایتامار از نسل هارون وی از قضات بنی اسرائیل است... چون عیلی در تربیت و تادیب پسران خود خفی و فنحاس سهل انگاری کرد بدان لحاظ غضب الهی بر عیل افروخته شد... (ص ۶۲۹)
- ۲ - اصل: شرع بود ایشان را حدیث. نس: شرع موسی بود ایشان را حدیث... طبری: منعه حب الولد من ان یزجر ابنيه ان یعدثا فی قدسی و قربانی و ان یعصیانی... (ج ۲ ص ۵۵۲) از: بنی اصلاح شد.

زهره‌اش بشد و^۱ [بچکید و]^۲ ببرد. و گروهی گویند تابوت هفوزا^۳ اندر دست بنی اسرائیل بود، و اندرین حرب بردند که عیل پسران فرستاده بود. چون بنی اسرائیل هزیمت شدند، و تابوت بستند از بنی اسرائیل، و خلقی را برده کردند و ببردند و چون خبر بعیل رسید و اشمویل نشسته بود گفتا خبر تابوت چیست؟ گفتند دشمن برد، و عیل فروشد [و بیفتاد و زهره‌اش بچکید و ببرد]^۴.

گروهی گفتند تابوت خود بدست دشمن اندر افتاد و ایشان بی‌ملک و تابوت بودند و این خبر درست تراست که این تابوت بدست دشمن اندر بود.

پس این دشمنان برفتند، و اشمویل پیغام خدای تعالی بگزارد و پیغامبری خویش آشکار کرد. و بنی اسرائیل او را بپذیرفتند و شادی کردند و گفتند که اکنون که خدای عزوجل ما را پیغامبری داد امید داریم که ملک نیز بدهد. و از این دشمنان ما را برهاند، و تابوت را باز ما رساند.^۵ پس اشمویل را حاجت خواستند تا خدای را دعا کنند تا آن تابوت باز ایشان رسد و ایشان را ملکی دهد از بنی اسرائیل [تا او را بملکی بنشانند] و کین خویش بخواهند.

اندر شیخ پادشاهی طالوت

خدای عزوجل قصه اشمویل با طالوت^۶ اندر نبی یاد کرد:

أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا

۱ - کذا: ن.س. نق: بترکید ۲ - کذا: ن.س. طبری: فوقع علی قناه

من کرسیه. قاموس عهد: از کرسی بیفتاد و گردنش بشکست.

۳ - کذا: ن.س. ونق: عیل بخروشد... بترکید... وظ: جمله زاید است.

زیرا (فروشد) یعنی: ببرد. ۴ - اصل: تابوت مگر باز ما دهد. از: ن.س. ونق.

۵ - ن.س: نوی.

لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْنٌ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .

بنی اسرائیل اشموئیل را گفتند دانی که ما را ملکی نیست و کافران بر ما غلبه کردند؟ خدای تعالی را دعا کن تا ملکی دهد فرمان بردار وی باشیم و پادشمان خدای حرب کنیم ، و ایشان را از زمین خویش بیرون کنیم و باز حد شام بریم . اشموئیل گفت اگر خدای شما را ملکی دهد فرمان وی نبرید و حرب نکنید و یاری نکنید و باز گردید .

قَالُوا مَا لَنَا إِلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ

دِيَارِنَا وَآبَائِنَا . گفتند ما چرا حرب نکنیم و دشمن بر ما غلبه گرفتند و ما را از خان و مان بیرون کردند ، خدای گفت :

قَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ .

چون حرب کردن فرمودیم ، همه باز گشتند و بگریختند ، الا اندکی از ایشان که خدای تعالی گفت طالوت را ملک شما کردیم تا با او بحرب جالوت شوید [چنانکه] خدای [گفت] از اشموئیل . گفت : وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ . یعنی اشموئیل علیه السلام إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا .

و طالوت هم از بنی اسرائیل بود ولیکن درویش بود و سقایی کردی و خران داشتی که بدان آب کشیدی و او از سبط بن یامین بود و او را پدرش^۱ بفرستاده بود بطلب خری که گم شده بود بیرون از شهر . و اشموئیل پیغمبر او را طلب همی کرد . و او طلب خر همی کرد چون از دور او را بدید خواندش ، طالوت بیامد اشموئیل گفت

۱ - اصل : ایدون . نس : پدرش . نق : بدشت بطلب خری گم شده رفته بود .

نق : مریدر طالوت را خری گم شده بود و طالوت را فرستاده بود بدشت .

ترا بملکی بنی اسرائیل بیایدنشست ، او گفت: ای پیغامبر خدای تودانی که قبیله من کمترند و فرودست تراند از همه بنی اسرائیل ، و از همگنان من کمتر و درویش ترم ، وضعیف تر. گفت آری ولیکن فرمان خدای تبارک و تعالی است چنین حکم کرده است . پس اشموئیل روغنی داشت که آن را روغن قدس گفتند و اندرین کتاب نگفته است که اصل این روغن از چه بود ولیکن اندر کتاب مبتدا^۱ گفته است که از آن یوسف علیه السلام مانده بود ، و اندر دست پیغامبران بودی و پیغامبران چون ملکی بنشانندنی آن روغن بر سر و روی وی بمالیدندی^۲ [گفتندی] تا پاک شود .

پس اشموئیل از آن روغن لختی بر سر و روی وی بمالید تا پاک شود و ملک را شایسته بود ، و بیشتر ملکان از فرزندان یهود ابن یعقوب بودند و بیشتر پیغامبران از فرزندان لاوی بن یعقوب بودند . پس اشموئیل بنی اسرائیل را کرد کرد و گفت
 إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا . و طالوت آنجا نشسته بود .
 و ایشان گفتند :

أَنِّي يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ .

گفتند او را بر ما از کجا ملکی رسد و لقب باشد^۳ که او نه از اهل بیت ملک است و ما بملکی از او سزاوارتریم که بدین مابسیار از اهل بیت ملکان اند و او هم نیز درویش است و خواسته ندارد که بر ملک نفقه کند و مؤتمهای مابیند شموئیل گفت:
 إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . (یعنی القوة) گفت خدای عزوجل او را بر شما برگزید و او را علم داد و قوت .

۱ - کذا : ن . س . نق : در کتاب مبتدا چنین خواندم .

۲ - نف : از آن روغن قدس بر سر او کردند . ۳ - کذا : ن . س . مع . و لقب باشد . نق و چاپی و نف : ندارند .

و اندر اخبار تفسیر ایدون است که **طالوت** از همه سبط بن یامین دانا تر و بقوت تر بود و ببالا تر و دراز تر بود ، و نام او بعبیرانی **شاول** بود . و طالوت از بهر درازیش نام کردند .

اشمویل گفت ملک خدای راست آنرا دهد که خواهد . و **الله و اِسعُ عَلَیمُ** . و خدای دانا تر است ، و گنجها او راست ، آنرا دهد که او خواهد . گفتند پس حجت چیست بر آنکه ملک خدای او را دادست . اشمویل گفت :

إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ [سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ] .

گفت از خدای همی خواهید که تابوت با شما افتد . اکنون علامت ملک [طالوت] این است که تابوت با شما افتد از هر کجا که هست . ایشان گفتند اگر تابوت باز ما آید بدانیم که ملک او از خدای است و فرمان او کنیم . و تابوت اندر دست دشمنان و کافران بود هیچ کس از ایشان ندانست که آن کجاست . و گروهی ایدون گفتند که آن دشمنان که آن تابوت داشتند ، بزیر سر گین اندر کرده بودند و بر سر آن پلیدیدها . همی کردند و هر کسی که چنان همی کرد ناسور بر اندامهاش همی افتیدی^۱ و این ناسور^۲ از آن روز باز پدید آهد .

پس چون خدای تعالی خواست که تابوت را بآیت ملک طالوت کند ، و باز ایشان دهد . آن علت در میان کافران افکند تا ستوه شدند و آن تابوت بر گرفتند ، و بیاوردند و بمیان بنی اسرائیل اندر بنهادند همی نگرستند تابوت اندر هوا همی آمد و کسی را ندیدند که آن را همی بر گرفت و همی آوردی .

و بخبر دیگر گفتند که شبی بختند چون روز بود تابوت را اندر میان بنی

۱- کذا : ن س . اصل : ناسور بر اندامهاش همی افتد . نق : تا سوزش اندر اندام

افتاد . نف : او را ناسور بگرفت . ۲- مراد از ناسور مرضی است که اکنون بلفظ

جمع (نواسیر) گویند و در میان نشین افتد .

اسرائیل دیدند، و اشمویل ایشان را آگاه کرد که آن را فریشتگان آوردند .
 و خبری دیگر هم اندرین کتاب گوید که این کافران که تابوت اندر دست
 ایشان بود بت پرست بودند . و تابوت را اندر بت خانه بنهادند چون دیگر روز اندر
 آمدند ، بتان همه اندر زیر تابوت بودند . ایشان دیگر روز بتان را بر سر تابوت
 نهادند و بمیخ آهنین بت را بر سر او بدوختند . دیگر روز هردو دست و پای بت بریده
 دیدند و بت را در زیر تابوت یافتند . گفتند ما با خدای بنی اسرائیل نه بسیم^۱ .
 پس تابوت ببرند و بدیهی بیفکندند . پس مردمان این دیه را همه درد کردن گرفت
 از آنگاه که باز تابوت را بدیه برده بودند^۲ . و اندر آن دیه زنی بود از بنی اسرایل
 که او را برده کرده بودند ، آن زن ایشان را گفت شما اذ درد کردن نرهید تا این
 تابوت باز بنی اسرایل نبرید . گفتند این کس بر نتواند گرفتن . زن گفتا بر گردون
 نهید تا گاو ببرد و باز شما آید . دو گاو ماده که گوساله داشتند گردون برایشان نهادند
 و گوساله بدیه باز گرفتند و گاوانرا [بیرون کردند گاوان خود همی رفتند بی آنکه
 کسی آن را] همی راندی^۳ تا بزمین بنی اسرایل اندر آمدند و تابوت را بزمین زدند تا
 آن چوبها که اندر گردن ایشان بود بشکست و هم بران راه که آمده بودند باز خانه
 شدند . و هر که فرا شدی تا آن تابوت را بر گیرد نتوانستی بر گرفتن . گروهی
 گفتند که تابوت از آهن بود . و گروهی گفتند آن از چوب شمشاد بود ، هیچ کس بر
 نتوانست گرفتن ، تا دوهرد بیامند و هردو درویش بودند اندر بنی اسرایل . و از یکی

۱- کذا ، ن س . ونق . نف : بر نیاییم . اصل : بیا تا خدای بنی اسرایل بازدهم .

۲- نق : بجای این ، از آنکه تابوت را بر گردن نهاده بودند و بدان دیه بردند . نف :

قریب به نق . متن ون س باطبری نزدیک تر است . ۳- نق ونف اضافه کرده : و

خدای عزوجل فرشتگان را فرمود تا گاوانرا همبراندند تا بزمین . الخ . ن س : رفتند
 که آنک از بنی آدم کسی زاید .

مادر و پدر بودند، و مادرشان گنده پیر بود و آن تابوت بر گرفتند و بخانه بردند .
 طالوت بیامد و از آنجا ببرد .

[اندر حدیث] طالوت با جالوت

پس بنی اسرائیل بر طالوت گرد آمدند و او را بملکی پذیرفتند و اشموئیل او را فرمود که با کافران حرب کن . و نخستین حربی با جالوت کن که بنیرو تراست و بما نزدیک تر . پس طالوت سپاه عرضه کرد هشتاد هزار مرد بود لشکر بکشید و روی بطالوت نهاد و اشموئیل طالوت را يك زره داده بود ، و گفت چون هردو لشکر روی بر روی آرند هر مردی که زره بر وی راست آید جالوت بردست او کشته شود . و این خبر که اشموئیل بداد نشان پیغامبری اشموئیل بود . پس روی بجالوت نهادند . خبر بجالوت آمد که بنی اسرائیل سپاهی بزرگ سوی تو همی آرند بحرب . او نیز سپاه خویش عرضه کرد و آراسته بر جای همی بود . و طالوت را اندر راه بیابانی بود که يك روزه راه آب نبود و گرمای گرم بود . چون از بیابان برآمدند رودی بود میان اردن و فلسطین . ایشان را از آن رود بپایست گذاشتن . و بیابانی دیگر از آن سوی رود بود تا بجالوت رسیدندی ، بیابانی سخت بزرگ بود و طالوت بنی اسرائیل را دیده بود که با هیچ پیغامبری راست نرفتند و فرمان نبردند ، خواست که ایشان را بیازماید تا خود فرمان او کنند یا نه . و این آزمایش و تدبیر اشموئیل کرده بود تا پیدا آید که فرمان بردار کیست . و گفته بود که با تو چندین کس همانند و چندین حرب کنند . و اشموئیل بحرب نیامده بود بشهرمانده بود . طالوت چون سپاه به بیابان اندر آورد ، بروز همی رفت چون گرم بود ، همه لشکرش تشنه شدند . چون بیابان ببردند و بکناره رود رسیدند رود فلسطین ، طالوت ایشان را آزمایش کرد تا چه خواهند کردن گفتا :

إِنَّ اللَّهَ مَبْتَلِيكُمْ يَنْهَرُ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً .

طالوت بر کناره رود بیستاد گفت ازان سوی شوید و هیچ کس آب نخورد
 جز که بیک دست بر گیرید تا باز [ازان سو] شوید. و هر که نه چنین کند با من نتواند
 آمدن، و این بیابان نتواند بریدن. ایشان ازان کرها و ازان بیابان بر آمده بودند
 خویشتن برود افکندند و آب بخوردند، مگر اندکی. و طالوت چنین گفته بود با
 خویشتن که اگر این مردم فرمان من نکنند و ازان سوی رود شوند و آب نخورند،
 پس بحرب نیز فرمان من نکنند و هر که این فرمان من بجای بیارد، من او را با
 خویشتن ببرم. پس خدای تعالی گفت: فَشَرُّوا مِنْهُ قَلِيلًا مِنْهُمْ. همه ازان
 آب بخوردند مگر اندکی، که چنان خوردند که طالوت فرموده بود بیک دست کم
 مایه آب خورده بودند. و هر که این چنین کرد سیر شد و آنکه فرمان نکرد و
 سیر آب بخورد هر چند بیشتر خوردند تشنه تر شدند. چون طالوت از رود بگذشت این
 گروه که فرمان کرده بودند، این دیگر را گفتند ما را به پیش اندر بیابان است،
 و شما سیراب نشوید از [این] آب اگر بدین بیابان اندر آید، همه از تشنگی بمیرید.
 و ایشان را از خویشتن باز گردانیدند، و دور کردند. و این مردم که فرمان
 نکردند بودند، هفتاد هزار و شش هزار مرد بودند و آنکه فرمان کرده بودند
 چهار هزار مرد بودند. پس طالوت با این چهار هزار مرد رفت و آن دیگر همه سوی
 اشمویل باز گشتند. پس چون طالوت با سپاه نزدیک جالوت رسید جالوت با صد
 هزار مرد بیرون آمد. چون این چهار هزار مرد ایشان را بدیدند گفتند:

لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ.

ما را امروز با جالوت و سپاهش طاقت نیست. پس میان ایشان اهل علم بودند
 ایشان را گفتند:

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

گفتند: ای بسا سپاه اندک که سپاهی بزرگ را هزیمت کنند بفرمان خدای
 تعالی و خدای با صابر است. و ازان چهار هزار مرد که بترسیدند سید و سیزده مرد

بماندند بعد و دیگران همه بر کشتند. **طالوت** گفت مرا خدای بس است با این مردم که با من بمانده‌اند. و برابر **جالوت** صف بر کشیدند و بایستادند، و خدای را بخواندند گفتند:

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ .

گفت یا رب مرا با این مردمان صبرده و قدم ما را برین بدار تا باز نگردند و ما را برین کافران نصرت ده .

جالوت بنگرست عجب آمدش از دلیری ایشان ، و ننگ داشت که با صد هزار مرد با این مایه حرب کند . آنکه سوی طالوت پیغام فرستاد ، گفت مرا ننگ آید که با این مردم که توداری حرب کنم ، و لیکن بیا با تو بگویم بی سپاه ، اگر خواهی تو بیا و اگر خواهی کس بفرست بجای خویش .

طالوت سپاه را گفت پیش جالوت که شود ؟ کس نیارست شدن . طالوت گفت **اشمویل** پیغمبر علیه السلام مرا زرهی داده است و گفته هر که را این زره بر تن راست آید چون در پوشد جالوت بدست او کشته شود ، آنگاه آن زره اندر پوشیدند همه ، هیچ کس را راست نیامد . پدر داود اندر میان ایشان بود و از سبط **یهود** ابن **یعقوب** بود و او با دوازده فرزند اندر میان ایشان بود و او شبان بود و کوسفندان داشت اندر میان گوهما . گویند چون بشنید که لشکر طالوت بحرب جالوت آمد ، با پسران بلشکر طالوت آمد بیاری کردن . و داود را پیش کوسفندان باز داشت داود علیه السلام کهتر بود و ضعیفتر از همه برادران . و این لشکر بر کوسفندان نزدیک بود . پدر او را گفته بود که هر روزی ما را طعام آور و خبر کوسفندان همی نمای . پس داود هر روزی بلشکر گاه همی آمدی سوی پدر و برادران . و طعام همی آوردی و پیراهن

پشمن داشتی پوشیده ، و عصایی بر کردن نهاده و توبرهٔ پشمن اندر برافکنده ، و فلا سنگی^۱ داشت [برزیئت شبانان] . روزی پدر را گفت هر سنگی که من بیندازم هیچ خطا نشود هر کجا خواهم اگر چه بر مرغ اندازم . پدر گفت ای پسر خدای عزوجل روزی تو اندر فلاخن نهاده است . پس دیگر روز بیامد و گفت ای پدر من بخواب دیدم دوش که اندر میان این کوهها شیری بسته بود و خفته ، من او را برنستمی و گوش او را بگرفتمی و او از بر من نتوانستی جستن . پدر گفت ای پسر نیکو بود ، دشمنی بردست تو مقهور شود ، و ملکی بزرگ بود . و دیگر روز بیامد و گفت ای پدر چون بنزد تو همی آمدم میان این کوهها باوازی بلند با من تسبیح کردند . گفت نیکوییست که خدای تعالی با تو خواهد کردن . پس آن روز که سپاه طالوت آن زره پیوشیدند و بر کس راست نیامد ، طالوت پدر داود را گفت پسرانت را بگویی تا اندر پوشند هیچ کس را راست نیامد . طالوت گفت جز این پسران دیگری داری ؟ گفت یکی دیگر دارم کهتر از ایشان داود نام هر روزی سوی من آید و طعام آورد نزدیک کوسفندان باشد . گفتا چون بیامد نزد منش آر پس چون روز دیگر داود طعام آورد پدرش او را نزدیک طالوت برد و ببالا پست بود و بتن ضعیف و باریک ، و زرد روی و سرخ موی و اشقر . طالوت چون او را بدید بچشمش بس حقیر آمد . گفت این کار را نشاید . داود گفت چه کار را ؟ طالوت گفت حرب جالوت را . داود دانسته بود که جالوت بردست او بمیرد بدان علامتها که دیده بود ، و آن علامتها گویند آن بود که چون همی آمد از سنگی آواز آمد که ای داود مرا بر گیر که من آن سنگم که موسی مرا بر دشمنان خدای انداخت داود آن سنگ برداشت و در توبره انداخت .

۱- در نقی و نس و نف : فلاخن . و قلماسنک و قلواسنک هم دیده شده ، و این لغات را با فاء سعفس هم ضبط کرده اند بمعنی فلاخن و چیزی که بدان سنک اندازند . و بگمان حقیر قاف صحیح است چنانکه هم امروزه در طهران (فلاخن (قلاب-سنگ) یا (سنگ-قلاب) گویند که همان قلا سنک باشد .

پس از سنگی دیگر آواز شنید که ای داود مرا بردار که من آن سنگم که اسحق مرا بردشمنان انداخت. داود آن سنگ دیگر برداشت و بتوبه انداخت. چون ببلشکر گاه آمد پدر را بگفت. پس پدرش او را پیش طالوت آورد، و طالوت او را بدید بچشمش حقیر آمد. گفت این کار را نشاید. پس بفرمود تا آن زره بیاوردند و بس داود فرو هشتند زره بر قد او راست آمد. **طالوت** گفت: مگر اینست که ما آنرا همی جویم که مردانرا [بدیدار] نتوان شناختن. پس گفت ای جوان [مرد] اگر توانی که **جالوت** را بکشی، من ازین ملک خویشت نیمی ترادهم، و انگشتی خویشت را بانگشت تو کنم و دختر خویشت بزنی بتو دهم. داود پذیرفت. طالوت گفت: اورا اسب دهید و سلیح. داود گفت من اسب نخواهم. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که من او را بمردی^۱ نتوانم کشتن، من او را به نیروی خدای کشم اگر خدای تعالی مرا یار باشد و نیرو دهد سلیح بکار نیاید، و اگر نیروی او نباشد، اسب و سلیح بکار نیاید. پس داود بیرون شد. و طالوت بر نشست و سپاه صف بر کشیدند و جالوت سپاه خویشت بر نشانند صد هزار مرد [و خود بیرون آمد و جوشن و سلاحی تمام ببوشید]^۲ و خلقی بود با سهم. و داود بیرون شد، و بچشم جالوت داود بس حقیر آمد. جالوت او را بگفت بچه کار آمده بدین ضعیفی که تویی؟ گفت: آهدم تا ترا بکشم. گفت: ای بیچاره چگونه کشی، که با تو سلیحی نیست جز این یکی عصا. و هر چند خواهی مرا همی زن. و داود را افسوس همی کرد. داود دست بتوبه فرو کرد و فلاسنگ^۳

۱- کذا: ن س. مراد از مردی، اینجا قوت بدنی است. نق این معنی را دریافته گوئی ترجمه کرده: «او را بقوت جسمانی نتوانم کشت» و پیدا است که مترجم عصر سامانیان کلمه (قوت جسمانی) را کمتر بکار میبرده و متن اصح است. نف: نه به نیروی خود خواهم کشت. ۲- کذا: نق. نف: صف زدند و خود بیرون آمد بر اسب بدان خود سیمد منی جوشن و سلاح تمام مردی سخت با سهم بود. ن س: مانند متن. ۳- کذا: بگاه نق و ن س و نف: فلاخن. در صفحات پیش باقاف است.

بیرون آورد و آن سنگها که هر سه اندر کیسه [یکی گشته] بود بدر آورد و اندر فلاسنگ نهاد و گفت : بسم الله بنام خدای جبار ، و بینداخت و آن سنگها اندر راه باز بسه پاره گشت و خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن خود که جالوت بر سر داشت از سراو بر ربود ، و آن سنگ بر سر و روی ^۱ جالوت آمد و از اسب اندر افتاد و بمرد و لسکرش همه بهزیمت شدند بفرمان خدای تعالی ، چنانك گفت :

فَهَزَمُوهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ .

پس طالوت ازان جایگاه باز گشت با نصرت و پیروزی ، و بشهر باز آمد سوی اشمویل پیغمبر علیه السلام . و تمامت ^۲ قصه با اشمویل بگفت . اشمویل شاد شد . طالوت را بفرمود که با او وفا کن بدانچه گفתי ، پس طالوت دو کار بدو داد . انگشتی بدو داد تا خلق فرمان بردار او شدند ، و دختر بدو داد ، و سالیان برین برآمد ، و اشمویل پیغمبر بود ، و طالوت ملک بود و داود خلیف بود و داماد طالوت بود و بنی اسرئیل را کار راست شد . والسلام .

[اندر حدیث قصه کردن طالوت بکشتن] [داود]

پس چون سالیان برآمد خلق آهنك داود کردند و داود را از طالوت دوستر داشتند . طالوت را حسد آمد و از بیم اشمویل او را چیزی نتوانست گفتن . چون سی سال راست شد اشمویل بمرد . طالوت اندر تدبیر کشتن داود ایستاد ، و دختر طالوت که زن داود بود بیامد و داود را احوال باز نمود که پدرم امشب بکشتن تو خواهد

۱- نسخ ، پیشانی . ۲- اصل : تمامیت نسخ : ندارند ،

آمدن . داود پنهان شد ، و زن را گفت تو امشب بسترم باز کن و خیمکی برمی کن
و به بسترم بنه و چادر بر بالاش پوش ، تا چون اندر آید پندارد که من خفته ام ، تا من
بگریزم .

زن همچنان کرد و بدان روز گار می مباح بود ، طالوت شبش اندر بخوابست
و بطلب داود آمد و شمشیر بزد بر جامه خواب ، پنداشت که داود است بدو نیم شد .
و ازان می یاره بجست و بسرو روی طالوت افتاد . طالوت بوی می یافت گفت : مسکین
داود چندین می خورد که از خوش بوی می می آید . پس بگریست و خیم می
بود . دانست که دخترش کرده است . دختر را طلب کرد که بکشد ، بیافت . سو کند
خورد که هر که از ایشان بیابم بکشم . داود با دخترش بیالین طالوت شدند با هشت
چوبه تیر و بر هر تیری نام داود نهشته و بر بالین طالوت بنهاد ، و بر هر يك دست
دو چوبه تیر بنهاد ، و بر بالین چهار . پس چون طالوت بیدار شد آن تیرها یافت نام
داود بر آنجا نهشته ، دانست که داود برو دست یافت و نکشش ، گفت : داود از من
جوانم در تراست که چون من دست یافتم شمشیر زدم ، و او بر من دست یافت و شمشیر
نزد . پس طلب داود می کرد ، تا روز گار بر آمد . روزی بسواری بدشت شد و همی جست
داود را و دختر را تا بکشد . داود را از دور بدید ، آهنگ او کرد تا بگیردش .
داود بگیردش و چون داود بدویدی اسب گرداو اندر نیافتی طالوت . از پس همی تاخت ،
تا بر کوهی رسید غاری دید ، [داود] در آنجا شد خدای عزوجل عنکبوت را بفرستاد
تا بر در غار بتند ، و طالوت از پی داود همی تاخت . چون بر در غار شد عنکبوت بر درش
تنیده بود ، باز گشت و باز شهر آمد و چهل سال از ملك او تمام شد . پس بشنید که
علما او را ملامت کردند بدان که بجای داود کرد ایشان را [طلب کرد و همه را]
بکشت ، تا اندر بنی اسرائیل هیچ عالمی نماند مگر یکی پسر زن که دعاش مستجاب بود .
طالوت بفرمودش تا او را بیاوردند و دستش بیست و گفت این را بکشید . صاحب

شرط مردی با عقل بود، گفت اندر همه بنی اسرائیل يك زن عالمه باشد نشاید كشتن. او را بخانه برد، و نيكو همی داشت. پس چون سال برآمد طالوت از كشتن علما پشیمان شد و گريستن گرفت و بسيار بگريست. گفت بنگريد تا اندر بنی اسرائيل هيچ عالمی مانده است كه ما ازو پرسيم تا خود ما را توبه هست؟ و چون صاحب شرط گفت: ايها الملك! مثل تو چو آن كار دارست كه بدبهي فرود آمد باول شب، بانگ خروس بشنيد، گفت: اين شوم باشد [كه بدبن وقت مرغ بانگ كند] ۱ بفرمود تا هر خروسی كه اندران ديه بود همه را بكشتند ۲. پس چون خواست خفتن ۳ چا كرد گفت چون بانگ مرغ شنوی مرا بيدار كن. چا كر گفت: توبدين ديه اندر هيچ مرغ رها، نكردي تا بانگ كند. طالوت بدبن مثل بسيار بگريست، ديگر شب هم از اين حاجب كه صاحب شرط بود خواهش كرد و بسياری بگريست، كه مرا به عالمی راه كن تا من نزديك او شوم و تدبير گناه خویش پيرسم، حاجب گفت من هيچ كس ندانم مگر آن پير زن كه گفتی او را بكش من نكشتم. و از اين روز می ترسهم. گفت: برو اين زن را بياور. او بشد و زن را پيش طالوت آورد. طالوت بازن گفت بكوی تا توبه من چيست؟ گفت من ندانم و هيچ عالم ۴ نمانده است كه اين بداند. پس گفت هيچ كور پيغمبر ندانی تا من آنجا شوم و دعا كنم تا خدای ويرا زنده كند و از وی پيرسم كه توبه تو چيست. طلب كردند و كور يوشع يافتند. بگور يوشع بن نون شدند و آن زن دعا كرد تا خدای تعالی يوشع را زنده كرد و پيرسيد كه توبه طالوت چيست؟ گفت توبه او آنست كه بدان شارستان جباران شود خود با پسران [و طالوت را سيزده پسر بوده همه بزرگ شده و بحد مردان رسیده

۱ - نف . ۲ - نف : پيش او آوردند و همه را بكشت .

۳ - نف : چون خواهش آمد گفت من می خسم پس گفت .

۴ - ن : س : پله ۵ - اصل : علما

یوشع گفت طالوت با پسران بحرب شوند^۱ ، و با ایشان حرب کند تا کشته شود. و پسرانش نیز پیش او کشته شوند ، و آن توبه وی باشد . و خدای تعالی از لطف و کرم توبه وی پذیرد . این بگفت و جان از یوشع بن نون برفت^۲ . و طالوت باز جای آمد تا فته [تر] از آنکه بود . و گفت پسران با من کی مساعدت کنند برین کشتن ، و گریستن گرفت ، و روز کار بر آمد و گریستن او بسیار شد و پسرانش دل تنگ شدند ، سوی پدر آمدند و گفتند : جانهای ما فدای تو باد ، [اگر خدای توبه^۳ تو پذیرد] د^۳ جان ما را خطر نیست . طالوت برخاست با پسران و آهنگ آن شارستان کرد ، و با ایشان بحرب اندر آمد تا هر [سین]^۴ ده پسران او کشته شدند . پس او حرب همی کرد تا کشته شد ، و خدای تعالی توبه او پذیرفت و داود علیه السلام از متواری بیرون آمد و ملک بگرفت ، و بنی اسرائیل بر او گرد آمدند و او را بپذیرفتند و خدای عزوجل او را ملکی و پیغامبری داد چنانکه گفت :

۱ - از : نف

۲ - این قصه پیر زن و دعای او را (نق) چنین ذکر کرده است :

«گفت . . . مگر بزیارة گور پیغامبری روم و آنجا نماز کنم و حاجت خواهم و دعا کنم تا خدای تعالی پیدا کند که توبه تو در چیست آن زن با طالوت بسر گور یوشع علیه السلام شد و بعضی گویند بسر گور اشموئیل شد و آنجا دو رکعت نماز کرد و آن زن حاجت خواست و دعا کرد و بسیار تضرع نمود پس آنجا در خواب شد و بغواب چنان دید که اشموئیل علیه السلام فراز آمدی و آن زن حالت طالوت بسا او بگفتی و پیرسیدی و او گفتی توبه طالوت اندر آنست که بدان شهر جباران رود با پسران خود و جنگ کند . الخ » لیکن در اصل عربی عین قصه متن وارد است و اصلا عنوان (نق) را ندارد . و معلوم نیست نسخه مذکور از کجا نقل کرده است .

۳ .. از : نف . نق جمله را ندارد . ن س : تو پذیر چون اصل متن .

۴ - اصل و نسخ : ده . طبری : سیزده (ج ۲ ص ۵۵۸)

وَآتَيْهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ (یعنی النبوة).

[اندر] خبر داود پیغمبر علیه السلام

چون داود علیه السلام بملکی بنشست، بنی اسرائیل برو گرد آمدند. پدروی
اینی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی نأوب بن رام بن حصرون
بن صارص بن یهود^۱ ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم
اجمعین . و داود مردی بود سرخ موی و گریه چشم و پست بالا و اندک ریش .
و خدای تعالی اورا پیغمبری داد . و ملکه داد، و قوت دادش اندر ملک، تا هیچ کس باوی
منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران . چنانکه گفت :

وَ اذْكَرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ (یعنی ذو القوة) .

و جای دیگر گفت : وَ شَدَّذْنَا مُلْكَهُ و اندر ملک [قوت] او چنان بود که
هر شبی بر در او [چهار هزار مرد] نوبت و پاس^۲ داشتندی . و اندر بنی اسرائیل جز
داود را نبوت [و پادشاهی] نبود ، پیش از داود یوسف را با همه جلال خازنی ملک
مصر بود ، و همیشه ملک از سبطی^۳ بودندی . و پیغامبران از سبطی دیگر .
و پیغامبری کسی داشتی و ملک کس دیگر ، تا به داود آمد ، هم ملک داشت و هم
پیغامبری . و از پس او پسرش سلیمان را همچنین داد . و داود را خلیفت خویش
خواند و گفت :

يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ .

۱ - اساس منقوش بود از عربی اصلاح شد .

۲ - نس : بنوبت پاس . نف : حارس بود .

۳ - کذا : نس و نف . اصل سبط پادشا . نف : قبطی .

و او را حکم گردن پیاموخت ، چنانکه گفت :

وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصَّلَ الْخِطَابَ (یعنی فصل الفضا) .

و او [به] صاحب شریعت بود و بر شریعت موسی کار کردی ، و خلق را بدان خواندی . و زبور بدو فرستاد . و اندر زبور حکم شریعت نبود . همه تحفید و تهلیل و ستایش خدای تعالی بود . و وعظها و پندها بود . و خدای تعالی او را آوازی داده بود که هر که که زبور خواندی ازان خوشتر آواز کس نشنیده بود ، و تا بدانجای بود آن خوش آواز او که گویند چون او زبور بر خواندی مرغ اندر او بایستادی و گوش بدان آواز او کردی ، و تسبیح گرفتی . چنانکه خدای تعالی گفت :

إِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعِشِيِّ وَ لَا يَشْرَاقُ (یعنی بالصباح)
وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلُّ لَهُ أَوَّابٌ (یعنی مطیع بالتسبیح)

و جای دیگر گفت : يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرُ .

و داود علیه السلام بنده بود خدایرا تعالی را مطیع . و اندر ملك عادل بود و او را [نود و نه] زن بود [آزاد] ۲ ، جز [از] پرستار ، و او روزگار خویش بسه بهره کرده بودی . يك روز عبادت کردی ، و يك روز میان خلق حکم کردی ۳ ، و يك روز میان زنان خلوت کردی . و بلمهو و شادی مشغول شدی . و خدای غزوجل بدو ثنا کرد و گفت : إِنَّهُ أَوَّابٌ (یعنی مطیع) و همیشه زبور خواندی و یا تورات . و اندر تورات مراتب پیغمبران پیشین همه دانست . گفت : یارب مرا نیز برین مراتب ایشان

۱ - کذا : نس و نف . اصل : درهوا . نف : بایستادندی بهوا اندر و آن آوای او

گوش داشتندی . ۲ - کذا نس و نف . اصل : زن بود و فرزند .

۳ - نف : و میان درندگان و پرندگان .

برسان. خدای تعالی گفت: ای داود ایشان مراتب بلوی^۱ گرفتند که اندر بلا صبر کردند یا شکر، ابراهیم را با آتش انداختند و بدان مبتلا کردند [و اسحاق را بنا بینایی]^۲ و اسماعیل را بکشتن مبتلا کردیم [و یعقوب را باندوه یوسف]^۳ و یوسف را ببلای چاه و زندان مبتلا کردیم و هفت ساله ببندگی بفروختن. و بزلیخا امتحان کردن^۴، و موسی را به فرعون و بیم جان و ده سال بمرزوری شهب^۵ و ایوب را هفت سال [ببلا کرم] مبتلا کردیم [و فرزندان] و خواسته اش باز گرفتیم و او صبر نیکو همی کرد، و ترا هیچ [بلوی]^۶ نداده ام. داود گفت: یارب مرا [نیز] بلائی^۷ ده تا بمرتبت ایشان برسم. خدای تعالی اجابت کرد و روزگاری برآمد و داود را این گفتار فراموش شد، [تا] يك روز که عبادت همی کرد ابلیس بر صورت کبوتری رنگین بیامد چنانکه از نو نیکوتر در جهان کس ندیده بود، پیش داود بنشست و داود چنان هرگز ندیده بود. دست فراز کرد تا او را بگیرد، کبوتر پیرید. داود سر از دریچه بیرون کرد تا بنگرد که کجا شد، زنی دید بر بام خویشتن همی شست، نیکو روی و دراز موی. داود را دل اندر کار او بماند [و بروفتنه شد]^۸ وزن چون داود را بدید سر بجنبانید و موی سر همه تن وی فرو گرفت، و بیوشانید. و داود سر از دریچه باز پس گرفت و دلش بدان زن مشغول شد^۹، و دل مشغول

۱ - کذا: نس. و الاصل: نیکویی. نف: ایشانرا همه بلاها فرستادم. نق:

بیلا کشیدن. ۲ - نف: و اسحق را بنایینی. کذا: طبری

۳ - کذا: نس نف و نق و طبری: ندارد. و طبری ابلی ابراهیم بذبح ابنه و ابلی اسحاق بنهاب بصره و ابلی یعقوب بحزنه علی ابنه یوسف (ج) (ص ۵۶۴).

۴ - کذا: نس ۵ - نس: بلوی

۶ - نف: این جمله را بجای (واورا دل...) آورده. در اصل: چنانک تحمل نداشت و این زیادی از نسخ نیست و لفظ (تحمل قدیمی نیست).

۷ - نق: دلش بطبطاب افتاد. نف: فتنه تر شد سر باز کشید و بنماز مشغول شد و توانست صبر کردن.

همی داشت ، روزی از کسی پرسید که [این] زن کیست ؟ گفتند زن مردی غازی است نام او اوریا ^۱ . و اندر اخبار گویند نامش اوریا بود بن حانیان عداریا ^۲ و نام آن زن بتسابع بث شیع ^۳ بنت الیاس ^۴ از فرزندان پیغمبران بود . و اوریا از فرزندان ملوک بود . پس داود پرسید که او کجاست ؟ و داود سپاه به ثغری فرستاده بود که با کافران حرب کنند صدهزار مرد* . و آن حرب بناحیت انطاکیه بود . و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد . و امروز آنجا گور وی پیداست بجایگاهی که آن را اقل الاحراف ^۵ گویند .

داود خواهرزاده خویش را سپاه سلار کرد نامش ماه بن صوریا ^۶ ، و تابوت با او فرستاده بود . داود بدین سپاه سلار نامه کرد که او را اندران حرب تابوت دار کن ^۷ ،

۱ - نق ، هوریا . طبری اهریا (ج ۲ ص ۵۶۴) قاموس کتاب مقدس : اوریا (شعلۀ خدا) شخصی حتی (هیتی) بود که بعد از آن یهودی شده پیشوای لشکر داود گردید و او را زوجه جمیله بود که بت شیع نام داشت و داود ویرا بغایت دوست میداشت بعدی که با وی نزدیکی نمود و این مطلب بالاخره سبب قتل عوریا (کذا) گردید ! (ص ۱۳۵)

۲ - نس : بن خاییا بن عداریا - نق علوریا . طبری : ندارد .

۳ - کذا ، عهد عتیق . دوم سموئیل فصل ۱۱ ، آیه : ۳ - بث شیع دختر الیعام

زن اوریا حتی . اصل : منسایع . نق ، شایع . ۴ - عهد عتیق : الیعام

۵ - نس : الاعراف . نق و چاپی و نف و طبری ازستاره تا اینجا را ندارد .

و در عهد عتیق هم این معنی نیست . و آنجا گوید ، اوریا درضمن محاصره شهر رباه از شهرهای بنی عمون کشته شد و سبب آن بود که داود به یوآب فرمانده لشکر نوشته بود که اوریا را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارد و از عقبش پس بروید تا که زده شده و بمیرد و چنین شد (۲ سموئیل آیه ۱۵ - ۱۶ فصل ۱۱) .

۶ - نس : فاه بن صوریا . نق چون متن - نف و طبری ندارد . کتاب عهد :

یوآب پسر صرویا و خواهر داود (اتواریخ ۲ : ۱۶ و ۱۱ : ۶) .

۷ - کذا نس و نق و چا . اصل کار کن . و در عهد عتیق ذکر تابوت نیست . رك :

حاشیه پنج این صفحه .

و رسم چنان بودی که کسی که در حرب با تابوت برابر باستادی ازان باز نتوانستی
گشتن . و تابوت ضایع کردن ، تا آنکه که ظفر یافتندی ، و مرد کشته شدی ،
با همه سپاه باز گشتی ، آنکه او با تابوت باز گشتی . چون نامه بدان سپهسالار
رسید او را با تابوت پیش فرستاد . دو روز ظفر یافتند و روز سه دیگر [اوزها]
کشته شد .

چون خیره زن رسید زن سوکش بداشت ، وعده بداشت . و این عده اندر شریعت
توریت همچنین بود که در شریعت اسلام . پس داود کس فرستاد و او را بزنی خواست
زن گفت : بدان شرط باشم که اگر مرا از تو فرزندی آید او را خلیفۀ خویش کنی بر ملک
داود او را بدین شرط بزنی کرد و داود را صد زن راست شد . و اندر شریعت توریت هر چند
که زن کنند روا باشد ، چون نفقه بر ایشان راست دارد بتمامی .

پس داود را از این پسری آمد و او را سلیمان نام کردش . و چون بزرگ
شد او را خلیفۀ خویش کرد . و از پس داود خدای عز و جل ملک و پیغامبری سلیمان
را داد ، پس چون داود آن زن بگرفت . خدای تعالی خواست که او را آگاه کند
که چه گناه کرده است ، دو فرشته را بفرستاد نزد او روز عبادت ، و داود همی نماز
کرد ، دیوار محراب باز شد و دو فرشته بیرون آمدند و پیش او بنشستند ، و دیوار
محراب باز جای شد ، و داود چنان دید بفرسید چنانک حق تعالی گفت :

هَلْ أَتَيْكَ نَبُؤُاْ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ إِذْ دَخَلُوا عَلٰى دَاوُدَ
فَقَرِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلٰى بَعْضٍ فَاَحْكَمْ
بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْاَيَةَ

گفتند ما دو خصم میان ما بحق حکم کن و راه راست بنمای . گفت بگوئید
این خصومت شما چیست ! یکی گفت :

إِنْ هَذَا آخِرُ لَهٗ تَسْعُ وَ تَسْمُونَ نَعَجَةً وَلِيَّ نَعَجَةٍ وَاحِدَةٍ .

گفت این برادر من است و او را نود و نه میش بود و مرا يك میشك بود :

فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ .

او بدین يك میش من اندر طمع کرد ، گفت مرا ده و از من بستد . بدانکه

سخنش روا تر بود . و داود بی آنکه آن سخن را تفکر کند ، گفت :

لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ .

گفتا ستم کرد بر تو ، و داود بستم گری مقرر آمد ، بی آنکه آگاه بود ، از

مذهب قضا دست باز داشت ^۱ و گفت :

وَ إِنْ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ

آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَّا هُمْ .

و بیشتر ستم انبازان کنند مگر اندکی . چون این بگفت ایشان ناپدید شدند.

از نیمه حکم اندر .

وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ (یعنی انبأناه) فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً

(یعنی ساجداً) وَ أَنَابَ (یعنی ورجع) .

چون دریافت که آن چیست سر بسجده نهاد و آب از چشم ریختن گرفت .

بر آنکه کرد . و از خدای تعالی آمرزش خواست . و چهل شبان روز اندر آن بماند

۱ - کذا ؟ . و در نق و چاپی و عربی چنین معنی دیده نشد ، ن س : و ز مذهب قضا

دست باز نداشت (متن قلم خورده) و بیشتر ستم انبازان ... الخ . نف : ستم کرد بر تو

که این یکی نیز از تو بستد و او را خود بود داود مقرر آمد بی آنکه آگاه بود و آن

مذهب قضا دست باز داشت و ایدون گفت ان کثیراً ... الخ .

و سر برداشت مگر که همی گریست اندر محراب . تا کیا برست اندر سجده گاهش .
 چنانکه چون سجده کردی سرش در میان گیاه ناپدید گشتی . پس چون چهل شبان روز
 بود، خدای تعالی جبریل را بفرستاد و گفت ای داود خدای همی گوید چه بودست .
 أَجَايِعُ آتَتْ فَاطِعُكَ آتَ عَطَشَانِ آتَتْ أَرْوِيكَ أَمَ عُرْيَانِ
 فَأَكْسُوكَ .

گفت اگر گرسنه تا ترا سیر کنم . و اگر برهنه تا ترا بپوشانم . و اگر ذلیلی
 تا عزیزت کنم . و اگر ستم رسیده تا نصرت کنم . و اگر بیماری تا ترا عافیت دهم .
 چون معاتبه خویش [پوشیده] ^۱ بشنود . گریان ترشد . و هفت شبانروز دیگر
 همی گریست . و گویند که [گریه] همه خلق با گریه داود بر نیاید ^۲ ، و گویند
 قدح بگرفتی تا از اشک چشم پر شدی پس بخوردی ^۳

و محمد بن جریر اندرین کتاب گوید سبب محنت داود آن بود که آن روز
 که عبادت کردی ، بهیچ چیز از کار جهان مشغول نشدی ، نه بگفتار و نه بکردار ،
 و نه اندیشه کردی . روزی علما و حکماء بنی اسرائیل گرد آمدند و گفتند بنده
 تواند بودن که ^۴ روزی بگذرانند که او اندر آن روز گناهی کرده نباشد ، بگفتار و
 کردار یا باندیشه ؟ داود ایدون دانست که آن روزهای عبادت وی از آن روزهاست
 که او را [گناهی] نیوفتد نه اندر تن و نه اندر دل و آرزو . زان روز او را محنت
 افتاد . پس خدای تعالی خواست که داود را توبه دهد و توبه اش بپذیرد ، جبریل علیه

۱- ن س : معاتبه پوشیده بشود . نف : این چنین سرزنش بتر باشد داود گریان...

نق : معایب پوشیده شنید . اصل : معایبه . ۲- اصل : نباید . نف : گریست که

همه خلق ایدون گفتند که داود چندان بگریست که اگر خلاق تا رستخیز گیرند چندان
 نگرسته باشند . ۳- در کتاب عهد عتیق این معانی هیچ نیست . وطبری هم ندارد .

۴- اصل : کردن . کذا : ن س . نق : هیچ بنده باشد . نف : ندارد .

السلام شادی بفرستاد تا او را بشارت توبه پذیرفتن بداد . پس سر از سجود برداشت از شادی و [باز] شکر آنرا سر بسجود نهاد . پس خدای تعالی توبه او پذیرفت . آنگاه داود جبریل را گفت روز رستخیز اوری با من چه کند ؟ گفت خدای مرا آگاه نکرده است ، من آن ندانم مگر خدای مرا آگاه کند . پس چون جبریل باز گشت . و داود بدعا و گریستن مشغول شد ، خدای عزوجل مر جبریل را باز فرستاد و گفت : چون اوری روز قیامت با تو خصمی کند . من گویم [این خصومت] بچندین از بهشت بدهی و بخشنودی خدای ، پس [چندان] بدهم که او امید ندارد . آنگاه داود بیقین^۲ شد [که رحمت خدای بدو رسیده است و ز پس آن اندوه کم نشد از وی از شرم خدای و همچنان بر اندوه و حزن و بکا همی بود]^۳ این گناه از جهت آن بود که طاعت خویش در نظر نیارد ، چون بدین گناه نگاه کند و شرم دارد از خدای تعالی . پس [آن] گناه خویش [بر کف دست خویش]^۴ بنبشت تا هر گاه که بدان بنگریستی آن گناه یاد کردی . آنگاه مرادش بدین افتاد که قوت او از کسب دست او باشد و بخدای عبادت کرد و خدای تعالی زره او را بیاموخت کردن^۵ و آهن بدست او نرم کرد چون مرهم^۶ و او را بیاموخت که حلقه در حلقه چون افکند ، و آن میخ حلقه را چگونه تقدیر کند^۷ چنانکه خدای تعالی گفت :

وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ (وسردمیخ بود) .

۱- کذا ؛ و نسخ ندارد ظ : تقلید کلمه سطر بعد است . ۲- زیادتی در

نق و ن س . ۳- این قسمت در نسخ نیست . ۴- ن س : پس روز گناه

خویش بردست خویش بنبشت . نف : و آن گناه بر کف دست خویش ... نق . بعد از آن گناه خویش بردست ... ۵- ن س و نق : زره کردن فرمود .

۶- نق : چون موم و خمیر . نف : نرم کردن همچو خمیر . ن س : مرهم .

۷- نق : این جمله را از (و از میخ) ندارد . ن س : تقدیر . نف تقریر .

و امروز زره تمام را سلیمانی^۱ خوانند . و سلیمان زره ندانستی کرد ، و خدای تعالی مر او را روزی هم [از] کسب خود کرد ، و آن خود همه در قضا او بهاید . و گروهی گفتند که داود مر عالمی را پرسید که داود را چه عیب است دانی؟ گفتا [هیچ عیب] ندانم . و گروهی گفتند خدای عزوجل فرشته را بفرستاد [بر کردار دانشمندی] تا داود [او را] ازین مسئله پرسید . گفت داود را عیب آنست که کسب دست نداند کرد ، داود خدای تعالی را دعا کرد تا آهن بردست او نرم کرد . و سلیمان ندانست کردن ولیکن داود کرده بود و اندر خزینهای بسیار بود که روز حرب خلق را دادی ، پس خدای بر خلق بر ممت کرد بدین زره گفتا :

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخَيِّضَكُمْ مِنْ بَاسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ .

و عمر داود صد سال [بود و ازین چهل سال] اندر ملك بود ، چون از ملكش پانزده سال بگذشت اندر بنی اسرائیل طاعون افتاد ، گروهی همه هلاک شدند ، و داود پیش بیت المقدس نشستی ، و آن [وقت]^۲ هنوز [بیت المقدس] نبود^۳ و جایی بود فراخ . پس داود با بنی اسرائیل آنجا گرد آمدند و دعا کردند . خدای عزوجل دعایش اجابت کرد ، و آن بلا از ایشان بگردانید . داود گفت این جایی مبارک است آنجا مزگنی^۴ باید کردن که اندر آنجا عبادت کنند ، آنگاه مزگت بنا افکند و فضل او این است بر دیگران چون کعبه^۵ ، که هنوز تمام نشده بود که عمر داود بکرانه رسید . پس سلیمان را وصیت کرد که تمام کن . و سلیمان تمام کرد . و [اگر]

۱- کذا . ن س و در تنق ، داودی خوانند و خدای عزوجل او را روزی هم از کسب او کرد الخ . و جمله (و سلیمان . . . الخ) در تنق نیست . نف : این جمله را ندارد . و در طبری تفصیل زره گری داود نیست . ۲- در اصل : برفت . ۳- کذا : نق . ن س ، بیت المقدس . نف : آنگاه هنوز مسجد نبود . ۴- در این کتاب همه جا بجای مسجد مزگت آورده است که فارسی مسجد است . کذا : ن س و نف . ۵- نف : کعبه و گور پیغمبر ما و مزگت او .

آن مزکت را فضل نیستی الا آنکه داود او را بنا کرد و سلیمان تمام کرد پس [بودی و] اصل آن مزکت [عنه] از سنگ [است] و دیوارش همچنان . پس سلیمان دیوان را سخره گرفت ، تا آن بام و ستونها از سنگ کردند [و تمام کردند] و امروز همچنان است ، و مزکت دمشق همچنین است [وز بنای سلیمان است] ، و بمزکت دمشق و بیت المقدس ستونها از سنگ است [سنگ] رخام بیست ارش [وسی ارش] از يك پاره که اندرو هیچ پیوند نیست و به درز مخروط کرده^۱ [هر چه نیکوتر]^۲ ، و آن دلیل است که نه بنای آدمیان است ، چنانکه خدای تعالی گفت : وَالشَّيَاطِينُ كُلٌّ بِنَاءٍ وَغَوَاصٍ .

و محمد بن جریر اندرین کتاب ایدون گوید که سبب فحط و طاعون و وبا بگاه داود آن بود که داود خواست که عدد بنی اسرائیل بداند ، نقیبان هر سبطی را بخواند و بفرمود شمردن . چون از اعداد ایشان آگاه شد خدای عز و جل آن از داود نپسندید ، و حی فرستادش کای داود تو ندانستی که من ابراهیم و یعقوب را وعده کردم که اندر [ذریه ایشان برکت کنم تا چندان شوند که] عددشان جز من کس نداند . چرا بشمردی ؟ اکنون ازین سه گناه عقوبت یکی بگزین ، یا سه سال فحط ، یا سه ماه دشمن ؛ یا سه روز مرگ مفاجات . داود تدبیر کرد گفت بگرسنگی سه سال و فحط طاقت نیست ، و نه با دشمن صبر کردن . اگر چاره نیست [باری سه روز مرگ] پس سه روز مرگ مفاجات [بگزیدند که باری بمرگ میرند به که بر دست دشمن]^۳ ، و خدای تعالی مرگ برایشان افکند يك روز چندین هزار بمردند

-
- ۱- اصل : درود گر مخروط کرده است . ن س : در مخروط کرده است . نق ، و نه درزی مخروط کرده . چاهی : از یکپاره مخروط . نف : نیست و درز مخروط کرده . . . و باید درز را عطف به پیوند گرفت و مخروط کرده را صفت ستون دانست .
- ۲- کذا : نق . ن س : کرده است نیکوتر از آن چیزی نیست . نف : کرده نیکوتر چیزی
- ۳- کذا ، نق . نف و ن س ، باری سه روز مرگ .

که عدویشان پدید نبود. داود بترسید که از بنی اسرائیل [از اصول] ۱ کس نماند، که سه روز باشد ۲. پس خدای را دعا کرد و گفت: یارب ترشی من خوردم و دندان بنی اسرائیل چرا کند شد، یارب اگر عقوبت کنی مرا کن. و این مرگ از ایشان بر گیر. پس خدای تعالی آن از ایشان بر گرفت، و دعای مستجاب شد. و این دعا آنجا کرد که مزکت لیت المقدس بود. و آن روز داود نگاه کرد فریشتگان را دید، شمشیرها آهسته ۳ خلق را همی کشتند، هم بر آنجایگاه شمشیرها اندر نیام کردند، و بر آسمان شدند داود خواست که آنجا مزکتی کند. خدای عزوجل بدو وحی کرد و گفت ای داود تو بسیار خون ریختی و خلق را بسیار کشتی، تو این مزکت بفتوانی کردن و لیکن از پس تو پسر تو این مزکت تمام کند. نام او سلیمان ۴، و او از خونها ریختن سلامت باشد. و این خبری است منکر گونه و عقل این سخن نپذیرد.

[اندر] خبر لقمان الحکیم

و اندر روز کار داود علیه السلام از حکیمان جهان لقمان الحکیم بود که خدای تعالی گفت: وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ.

۱- از: نق. ن س و نف.

۲- نق. ن س و نف، چون سه روز شد. ۳- نق، اخته. ن س: آمیخته

نف: بر کشیده. ۴- نق: ازین بعد چنین است: «آنها تمام کند که او خونها ریخته است، و خون ریختن بس نامبارکست و در عدم (کذا وظ - هدم) قواعد زندگانی مسیبی ازو قوی تر نیست:

بیت

چو خونریز گردد دل سر فراز

بتخت شهی بر نماند دراز

و معلوم است که العاقی است زیرا شمر فردوسی را بلعی شاهد نیاورده که خود بیش از فردوسی بوده است. ن س و نف هم این زیادتى را ندارند.

و لقمن از ایلله بود ، و بنده بود . و چون سه سال برآمد از پیغامبری داود ،
خدای عزوجل لقمن را حکمت داد . و لقمن بر داود آمدی^۱ و سی سال با داود
بود و بزیست تا [زمان] یونس بن هتی علیه السلام و داود را ازو بسیار
منفعت بود .

و محمد بن جریر گوید که لقمن يك روز نشسته بود و داود زره همی کرد .
لقمن آن ندیده بود و ندانسته که اندر چه کار شاید ، خواست که پرسد باز بحکمت
خاموش بود . چون داود آن زره تمام کرد ، لقمن را گفت این اندر پوش تا بنگرم
که نيك آمدست یا نه . پس گفت نيكست این زره مر حرب را . لقمن گفت :
الْصَّمْتُ حِكْمَةٌ وَ قَلِيلٌ فَاَعْلَاهُ^۲ . گفت خاموشی حکمت است ولیکن کم کس
او را کار بندد . پس لقمان را در حکمت کتابهای بسیار است ساخته ، و لیکن محمد
بن جریر نگفتست از آنکه او را مراد تاریخ است که هر کسی اندر کدام روز کار
بوده است و چند بوده و چند زیسته است .

[اندر حدیث] سلیمان بن داود علیهما السلام

پس از داود پسرش سلیمان علیهما السلام بملك بنشست ، و بنی اسرائیل همه
بروگرد آمدند و او را بپذیرفتند . و خدای او را با ملك پیغامبری داد ، و میراث
داود داد هم ملك و هم پیغامبری ، چنانکه گفت : وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ
(یعنی الملك و الحکمة) و سلیمان بگاہ پدر خلیفه بود اندر ملك ، و خدای تعالی
او را حکمت و قضا آموخت ، چنانکه گفت : فَفَقَّهْنَاهَا سُلَيْمَانٌ . و این بگاہ داود

۱- کذا ، ن س و نق . نف : سی سال ؛ داود بود .
۲- کذا ، نق . ن س
و نف : حکم .

بود که چون داود بحکم بنشستی ، هر حکمی که پیش داود آوردندی بر سلیمان عرضه کردی ، چنانکه خدای تعالی گفت :

و دَاوُدَ وَ سُلَيْمَنَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَثَتْ فِيهِ
غَمُّ الْقَوْمِ .

و حکم بر هر دو اضافت است ، و این بخصوصیت کشت [بود] ، داود دیگر حکم کرد [و سلیمان دیگر] ، پس داود بحکم سلیمان باز آمد . و خدای عزوجل هر دو را پسندید و گفت :

و كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا .

هر دورا علم داده بودم ، لیکن حکم این خصوصیت ، خاصه سلیمان را فهم داده‌ایم.

[اندر حدیث] حکم سلیمان بن داود علیهما السلام

و قصه این چنان بود که روزی داود بمیان خلق نشسته بود ، دو مرد پیش آمدند یکی گفت مرا زمین ، بود کشته و دانه گرفته . و حرث آن را خوانند که زرد کشته بود ، و زرع آنرا خوانند که هنوز زرد نشده باشد^۱ . و این مرد [را کوسپندان بود میان او] و ابنازان ، چنانکه خدای تعالی گفت : غَمُّ الْقَوْمِ . (یعنی الشراکاء) گفتا : بشب آن کوسفندانرا بچرا آوردند و بدان کشت اندر شدند و بخوردند .

از پیش داود حکم کرد و گفت آن کشت را قیمت کن و کوسفندان را قیمت کن ، و کوسفندان بدست خداوند کشت اندر نهاد . و آن حکم بر سلیمان عرضه کردند و گفتند چه گویی؟ گفت نیکو گفت ، و این خصوصیت را روی دیگر هست جز

۱- کذا ، فی جمیع النسخ و در اصل عربی بجای (کشت) کرم یعنی رز آورده و گوید کوسفندان خوشهای رزان را خورده بودند: کرم قد انبت عناقیده فافسده (ج ۲ ص ۵۷۳) و اینجا هم مترجم اشتباه کرده یا نسخ مفلوط است .

ازین ، گفت ای پسر چه چیز است ؟ گفت این کشت را بدست خداوند کوسفندان دهد تا بکار و آب دهد و تعهد کند تا کشت بهمان [وقت] رسد که کوسفندان در آنجا کرد ، و آن کوسفندان بدست خداوند کشت دهید تا نگاه دارد تا آن وقت و پشم و شیر و بره برگیرد و او را باشد بهیای علف ، تا چون آن وقت باشد کوسفندان باز دهد و کشت خود باز پذیرد تا هردو کم زیان باشند . داود چون این بشنید شاد شد و از آن قول باز کشت و برین قول سلیمان کار کرد و دانست که آن الهام خدای است بسلیمان ، چنانکه گفت :

وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ .

و این حکم بسلیمان داد و او را ملکی داد [که پیش از آن کس را نداده بود و از پس او کس را ندهد] چنانکه دعا کرد و گفت :

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ .

و خدای تعالی باد را مسخر او کرد که او را با همه سپاه بر گرفت و بدانجا بردی که او خواستی و گفت :

فَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ .

و خدای تعالی آدمی و دیو و مرغ فرمان بردار او کرد چنانکه گفت :
وَحِشْرَ اسْلِمِينَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ .
و گفت : يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَاسِمْنَا مِنْطِقَ الطَّيْرِ وَ أَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ .

و زبان مرغان او را بیاموخت و دیوان را مسخر او کرد تا بینای بیت المقدس مشغول کردشان تا ستونها کردند از رخام همه مخروط ، و هر جای که بنایی خواستی

کرین که آدمیان نتوانستند کردن دیوان را فرمودی ساختن چنانکه گفت :

[وَ الشَّيَاطِينُ كُلٌّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ ، وَ جَای دِیْکَرِ گُفْتُ :]

يَعْمَدُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَايِيلَ وَ جِغْفَانٍ كَالْجَوَابِ

و این [همه] تماایل نه^۱ بصورت است و لیکن [گفت] هر مثالی و هر

صورتی و هر نشانی که سلیمان بدادی ایشان بکردندی . وَ جِغْفَانٍ كَالْجَوَابِ .

و کاسهای چوبین کردند چون حوضها . وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ (یعنی کالجبال) و این

خلق را که با او بودند [ایشان را طعام بسیار بایست پس هر یکی را دیگها کنده

بودند از سنگ هر یک چند حوضی]^۲ ، وَ يَكْ گِروهِ را از دیوان بغواصی مشغول

کرد و هر چه بدریا گوهرها ، همه بر آورد . آنگاه که بر دیوی خشم گرفتگی و

خواستگی که او را بزدان کند ، سنگی بدو نیم کردی و او را در میان آن سنگ

بهادی ، و هر دو بهم فرو درختی . وَ خدای عزوجل سلیمان را چشمه بیرون آورد

از مس و روی و این را بگذاختی^۳ و کس پیش از آن نکرده بود ، چنانکه گفت :

وَ اسَلَّمْنَا لَهُ عَيْنَ الْقَطْرِ (یعنی الصُّفْرُ الْمَذَابِ) .

پس آنگاه بدریا اندر افکندی چنانکه خدای گفت :

وَ آخِرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (وَ الْأَصْفَادُ قَيْدٌ مِنْ حَدِيدٍ) .

پس گفت : هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَ إِنَّ لَهُ

عِنْدَنَا لَازِفًا وَ حُسْنَ مَآبٍ .

۱- کذا : نف . نق : نه صورتست . اصل ونس : بصورتست . ۲ - دراصل

ونس : (هر یکی را حوضی سنگین کرده بودند) و در نق تمام تر بود اصلاح شد .

۳- نق : چشمه روی و مس داده بود و این هر دو بیکدیگر اندر گذاختی . الخ . چایی اصلا آنرا ندارد - در طبری هم این معنی نیست و از خود بلعی است .

گفت این ترا عطا دادم خاصه ، و از میان خلق ^۱ هر کرا خواهی باز دار
 [و هر کرا خواهی منت کن و دست باز دار] بی آنکه کسی ترا گوید چرا کردی ^۲
 پس گفت : وَ إِنْ لَهُ عِنْدَنَا لُزْلَقَى وَ حُسْنُ مَآبٍ (یعنی المرجع) با این
 ملک جهانی چون پیش من آید ملک آن جهان بدهمش ، و این بزرگتر و نیکوتر
 از آن بود .

و ابو عبد الله الانطاسکی ^۳ ایدون گفت [بکتاب زهد اندر] ^۴ که سلیمان
 با این چندین عظمت نان [جوین] ^۵ خوردی [و گویند که] ^۶ او را بساطی بود
 صد فرسنگ ، بر آن بساط تختش ^۷ بنهاد [ندی و سلیمان بر آنجا نشستی . و چنین
 گویند که تخت [را پایهای] ^۸ از یافوت سخ بود و تخت زرین ^۹ و شش صد
 کرسی بود که بر آن بساط بنهادندی . پس آن آدمیان ^{۱۰} بر آن کرسیها بنشاندی
 و همچنان مهتران . [یریان از پس آدمیان] بر کرسیها نشاندی [و کهتران را بر
 بساط] آنگاه دیوان را [پس] و مرغان را همه بفرمودی تا بر سر ایشان باستانندی
 و سایه کردند ، [و از پس او اندر هزار خانه بود از آبگینه سخت نیکو و زنان
 را اندر آن خانه نشاندندی و سلیمان را هزار زن بود سیصد آزاد و هفتصد سریت
 بنده] ^{۱۱} پس باد را بفرمودی تا آن بساط را بر گرفتگی و با چندان خلق بهوا بر
 بردی چنانکه او خواستی . و بهر جای که بساط برسیدی صد فرسنگ آفتاب

۱- نق : دیوان . ۲- نق : کن و مکن . ۳- از طبری نیست

۴- کذافی : ن س و نق . ۵- اصل : چون نان خوردی . ۶- از : نق

و این روایت هم در طبری نیست تا ششصد کرسی از نان جوین خوردن گویا از روایت
 ابو عبد الله الانطاسکی است . ۷- کذا نق و ن س . و فی الاصل : نخستین تخت

بنهادی . نف : تخت او نهادندی . ۸- کذا ن س . نق و نف بهمین معنی . و فی

الاصل : پایها از زر . ۹- ن س ، پس بر آن تخت آدمیان را بر کرسیها . نق : بر

آن بساط و کرسیها آدمیان . نف : ششصد کرسی سیمین بر آن نهادندی پس بر تخت خویش

تخت آدمیان ... ۱۰- از ، نف . و طبری . نسخ ندارند .

پوشیدی و سایه کردی . پس سلیمان علیه السلام وقتی به دمشق بودی و وقتی به بیت المقدس و هر کجا خواستی شدن ، باد را بفرمودی تا آن بساط با چندین مردم بر گرفت و بدانجا بردی که او خواستی ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَاسْلِمْنَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا .

(یعنی بیت المقدس) و آن زمین بیت المقدس را مبارك خواند و بهر جای سلیمان را کوشکها بود^۱ ، و امروز آن کوشکها مانده است ، و يك ماه راه [باد او را بر دوی بيك ساعت ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَاسْلِمْنَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَ رَوَاحُها شَهْرٌ .

مفسران گفتند این معنی قول خدای تعالی (الریح عاصفة) ای شديدة .

و دیگر جای گفت : (رُحَاءٌ) ای آئینه . و این باد را بيك جای [سخت

خواند و بيك جای نرم و معنی آنست که این باد [سخت بنیرو بود که این بساط بر گرفت و با این چندین خلق ، و اگر نه بيك زمان يك ماه راه نکردي] و این چنین قوی باد که چندین بار برگردد بنگر که خلق را ازو چندین زیان ببودی و چند بیرانی بکردي]^۲ پس بدین سبب این باد را نرم خواند ازیرا که خلق بسیار بر

۱- کذا ، نس و نق در اصل : و يك جای بناه آن را کوشکها بود . چایی ندارد .

نف : گاه بطبرستان و کرگان بودی و گاه باصطخر فارس بودی و بدین جایها اثر کوشکهای او مانده است . طبری ذکر دمشق و بیت المقدس و کوشکها را ندارد و بعد از ذکر آیه (ففسرنا له الریح) گوید : و ذکر ان نزلا بناحية دجلة مكتوب فيه كتاب كتبه بعض اصحاب سليمان امان الجن و امان الانس نحن نزلناه و ما ببناء و مبنياً وجدناه غدونا من اصطخر فقلباء و نحن را يعون منه ان شاء الله فبامتون الشام (ج ۲ ص- ۵۷۴) و زیادتی نف با این روایت طبری مناسبتر است ولی نسخ با متن برابر بود .

۲- نق و نس ناقص بودند . از نف و نس اصلاح شد و معذلك خالی از تحریفاتی نیست . و طبری این روایت را ندارد .

گرفتگی و هیچ گونه نجنبانیدگی. [و گاه بودی که آن بساط بر زمین کشته نهادی و هم از آنجا بر گرفتگی و يك برگ از آن کشته نجنبانیدگی و با این همه] ^۱ خدای جل و جلاله باد را صاحب خبر سلیمان کرد تا هر کجا اندر مملکت حدیثی کردند باد بگوش سلیمان رسانیدی. و حق تعالی گفت:

وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ .

گفت با این عز و کام روایی [که بود] بزرگتر ازین بهشت اندر بدهم او را.

[اندر حدیث] سلیمان بن داود و بلقیس

سلیمان علیه السلام غزا کردن دوست داشتی، و هر کجا خبر ملکی کافر یافتی، سوی او شدی تا مسلمان کردی، یا برگرفتگی و بکشتی. پس او را خبر آمد از ملکی بت پرست. سلیمان بران بساط نشست با چندان مردمان و پریان و دیوین که او خواست ^۲، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و همی برد تا به مکه. پس بفرمود باد را تا بساط بنهاد و سلیمان علیه السلام بمکه طواف کرد و گفت ازین عرب یکی پیغامبر باشد و زادن او بمکه بود [و نشستن]، و گورش به مدینه بود. پس چون [از حجاز بگذشت و زی یمن شد]، بمیان یمن و حجاز شهرهاست بسیار که آنرا سبا خوانند و بیابانها و کوههاست. پس سلیمان علیه السلام بزمین سبا رسید. زنی بود میان این شارستان نیکوتر خلقی که باشد، زنی بلقیس نام. و

۱- کنذا، نف و طبری. ۲- نف زبانی دارد. خبر آمد که ایدرملو کاندند

بت پرست سلیمان بیاراست و ازین صد فرسنگ بساط. او بیست و پنج فرسنگ مردم نشستند و بیست و پنج فرسنگ پریان و بیست و پنج فرسنگ دیوان و بیست و پنج فرسنگ ستودان پس باد را بفرمودی که او را برگردد. کنذا، طبری (ص ۵۷۵) ولی جایش اینجا نیست.

پدرش از عرب بود، و مادرش پری بود، نامش حرا^۱ بنت بلقمه و نام پدرش منسوح^۲ و همه سپاه او را فرمان کردند. و زنی بود عاقله با تدبیر و رای، و آفتاب پرستیدی. و سلیمان خبر او نداشت، پس سلیمان در آن بیابان تشنه بود، هدهد را بطلب آب خواست فرستادن، تا ببیند که آب کجا است. چون هدهد را طلب کردند نیافتند، سلیه^۳ ان گفت:

مَالِي لَا أَرَى الْهَدَّهْدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ .

گفتا چه بودست هدهد را که همی نیبیم مگر غایب است.

لَا عَذْبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذَبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِي سُلْطَانٌ مُبِينٌ .

گفت عذابی کنم او را سخت، یا حجتی بزرگ بسیار که کجا بودم، [و این] هدهد بهوا اندر تشنه^۳ بود [و بلند بر شد و سبا را دید بر ده فرسنگ با سبزیها و آب روان]^۴ و آنکک آب خواست کردن. و آن دیگر مرغان هیچ نیارستند باب خوردن شدن. پس این هدهد بدان ناحیت بسار بوستانها دید و سرایها و آبهای روان سخت نیکو. هدهد بنشست و آن بوستانها همی دید و بلقیس را دید بر تختی نشسته بدان بوستانها و در پیش بلقیس هدهد [ی] نشسته بود، [او] این هدهد سلیمان را گفت از کجا آیی؟ گفت از بر سلیمان بن داود پیغامبر خدای و او ملکی است بر زمین که چون او نیست. هدهد بلقیس [او] را گفت این ملکه

۱- نق: حوا. اصل عربی، یلقه (بلقه - بلعه - بلقیس - بلقه ن. ل) دختر البیشر (البشر - البیشر - اللبشرج ن. ل) و برخی گویند، دختر ابلی شرح بن حارث بن قیس بن صیفی بن سبا بن یثجب بن یعرب بن قحطان. (س ۵۷۶ چاپ لیدن).

۲- کذا. نق و چاپی. عربی، البیشر. ۳- نق: بهوا بر نشسته بود. چاپی: آن چنان بود که هدهد تشنه بود. ن: س: بهوا اندر تشنه بود. نف: اندر هوا بود هدهد؛ مرغان تشنه شد و بلند بر شد... الخ. ۴- از: نف.

ما بزرگ تر است . هدهد سلیمان گفت پادشاهیش چند است و چه دین دارد ، و ازین همه پیرسید . و آب بخورد و باز بر سلیمان آمد . و سلیمان گفت کجا شده بودی ؟ گفت : أَحْطَطُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ . من بدانستم آنچه 'تو ندانستی .

و جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ .

و خبر سبا آوردم و فئه او و شهرها و بوستانها همه بگفت ، پس آنکه گفت :

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ .

من زنی را دیدم بناحیت سبا که ملک و زمین آن ناحیت همه او راست ، و همه نیکووییها او راست ، او را تختی بزرگ است .

وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ .
و او و قوم او آفتاب همی پرستند .

سلیمان علیه السلام را آرزوی آن ممالك بلقیس^۱ نیامد ، و لیکن همه خشمش ازین آمد که چرا خدای نپرستند و خدای عزوجل عظیم بود گفت :

[أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْأَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ .

پس این چنین کس سزای او آن باشد که خدای تعالی این جهان و آن جها بدو دهد . چون این حدیث بر پیغامبر ما علیه السلام بیامد ، از بزرگی این حد

۱- کذا : نق . اصل ، سلیمان در آن ممالك بلقیس بنامد . ن س و نف : ندارد :

خدای را سجده کرد . و بفرمود تا هر که بدین آیت رسد از قرآن سجده کند . و همچنین تا رستخیز .

پس سلیمان باد را بفرمود تا آن تخت را برداشت و بدان بیابانهای سبا^۱ برد و بنهاد ، و هدهد آب بجست و شیاطین چاهها بکنندند ، و آب بر آوردند و نیت کرد که نخست بدان مملکت سبا رود و ایشان را بمسلمانی خواند . هدهد را گفت :

سَتَنْظُرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ .

گفت ببینیم تا راست گفتی یا دروغ :

إِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ .

گفت این نامه من بیرون بر و بر ایشان بیفکن و خود باز کرد تا چه جواب دهند . پس سلیمان نامه نوشت و مهر بر نهاد و هدهد بمنقار بر گرفت و برفت . چون بشهر سبا رسید بیوستان بلقیس رفت ، او را دید بر تخت نشسته با کتیزکل . و هنوز سپاه را بار نداده بود . هدهد از فراز سر بلقیس همی پرید ، هدهد آن نامه را در کنار بلقیس افکند ، و خود بر درختی نشست . بلقیس بترسید گفت : این بزرگ ملکی است که رسولش این مرغ است . و نامه باز نکرد ، و گفت پیش سرهنگان بر کشایم و کس فرستاد و آن سرهنگان که با ایشان تدبیر کردی بخواند و او را هزار سرهنگ بود و هر سرهنگی ده هزار مرد داشتی و جمله این لشکر دو

۱ - سبا را علمای امروز جزء حبشه و نوبه و از ممالک افریقا دانند . و ملوک حبشیان هم خود را از اولاد و اعقاب ملکه سبا شمارند . ولی در ادبیات اسلامی چنانست که هر متن اشاره شد یعنی آنرا از بلاد ساحلی جزیره العرب و جزء یمن دانند .

بار هزار هزار مرد بود . پس این همه سرهنگان را بخواند و ایشان را گفت :

إِنِّي أُلْقِي إِلَيْكَ كِتَابَ كَرِيمٍ .

گفت نامه آمد از کسی از من بزرگوار تر . و آن نامه پیش ایشان بر
گشاد و بنامه اندر نبشته دید :

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . أَلَا تَعْلَمُونَ عَلِيُّ
وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ .

گفت خویشمن از من بزرگتر مدارید و بدین من اندر آید ، و خود برایشان
کبر نیاورد ^۱ ، و ایشان را گفت کبر بنهید و مسلمانی گیرید [و کبر و
مسلمانی بیکجای کرد نیاید و این سخن با توحید برابر] ^۲ [و ایشان را بدین
دو سخن خوانده بود که سخن سدیگر بکار نبود] ^۳ پس بلقیس گفت :

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى
تَشْهَدُونَ .

گفت : مرا مشورت کنید بکار من اندر ، که من بی شما هیچ کار نکنم و نکردم .

قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ
فَانْظُرِي [ی] مَاذَا تَأْمُرِينَ .

گفتند : ما را قوت هست و سلاح هست و فرمان تراست بدانچه فرمایی .
پس خدای عزوجل دوستی سلیمان بدل وی اندر افکند . گفت شما شنیدید

۱- کذا : نق . اصل و ن س ، کبر آورد . نف و چایی : ندارد .

۲- دراصل : نه کبر برابریست ، از : ن س . نق و چایی ناقص . نف : ندارد .

۳- از : نف . نسخ ندارند .

کین^۱ سلیمان چه مرد است؟ گفتند: ملکی است بزمین شام اندر، نه از عرب است که از بنی اسرائیل است. و آدمیان و پریان و دیوان همه فرمان بردار اویند و ملک زاده است. و پدرش بر دین موسی بود و او همچنین خلق را بدین موسی خواند. بلقیس ازو بترسید و گت:

إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً .

ملکان بشمشیر ملکی چون بستانند تباه کنند و عزیزان مردمانش را ذلیل کنند^۲ خدای عزوجل گت: وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ . همچنین کنند.

بلقیس گت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ .

گت من هدیه بفرستم بوی دنیاوی، اگر بپذیرد دانیم که دنیا خواهد. آن سرهنگان را آن خوش آمد. و بلقیس هدیه بساخت، و رسولان بیرون کرد. و چنین گویند که دو خشت بود [یکی زرین و یکی] سیمین، و یکی [حقه سیمین و برو قفلی زرین و اندر آن يك دانه]^۳ یاقوت سرخ که آنچنان کس ندیده بود، و پیش از آن کس یاقوت را سوراخ نکرده بود و ندانستند کردن، و این الماس ندانستند که چه کار را شاید.

پس بلقیس رسول را گتتا او را بگوی تا نا کشاده بگوید که بدین حقه اندر چیست؟ اگر نگوید حقه باز من آر، و اگر بگوید پیش او بنه. و او را پیرس که یاقوت بجه سوراخ کنند؟ و هر چه بگوید تو بگوی این را سوراخ کن بنگر که

۱- ن س: که این. ۲- نق: «بادشاهان که شهرها بشمشیر گیرند عزیزان را خوار کنند». چایی با متن نزدیک است، نف: این ملکان که شهری بقر و شمشیر بگیرند آنرا تباه کنند. ن س: افتاده دارد. ۳- از: نف.

چگونه کرد و بچه سوراخ کرد و یا قوت با حقه سوی او یله کن . و اگر سوراخ
تواند کردن باز من آر ، و صد وصیفت ^۱ و صد غلام بسی ریش موها فرو هشته
چنانکه زنان و جامهای زنان پوشیده بفرستاد ، و رسول را گفت او را بگویی تا این
زنان را از مردان جدا کند ، اگر بکند ، همه را آنجا بگذار و اگر نکند همه
باز من آور . و او را پرس که بجهان چه چیز است که تشنه بخورد و از آب سیر
باشد ، و این نه آب آسمان است و نه آب زمین ؟

رسول از بر بلقیس برفت [و جبریل علیه السلام] خبر ^۲ سوی سلیمان
آورد و او را آن همه پیاموخت ، و جواب پیغامها او را بگفت . سلیمان دیوانرا
بفرمود تا اندر آن بیابان پیش کرسی او همچند بساطی جایی بکردند خشتی زرین
و یکی سیمین ، [پس رسول اندر آمد] ، و سلیمان کرسی بنهاد و خلق را بر مرتبت و
رسم و هیبت بنشانند ، [و خشتهای زرین و سیمین بیفکند چون بساطی] و مرغان
را فراز سر بفرمود تا پر بر اندر دوختند تا سایه بود از بر سرشان . و خود بر
کرسی بنشست و رسول را بار داد . رسول چون آن خشتهای زرین و سیمین دید شرم
داشت آن در خشت خویش بیرون آوردن ، پس دو خشت زرین و سیمین که آورده
بود پنهان کرد و آن بندگان را همه پیش سلیمان برد و آن همه پیغامهای بلقیس
باز گفت . سلیمان او را آگاه کرد که تو چه کردی و دو خشت آوردی یکی زرین

۱- کذا : نس . نف ونق وچا : کنیزک . و هردو بیک، منی است . جز آنکه کنیزک
مطلق دختر است ووصیفه دختر خریداری شده . ۲- خبر آمدن جبریل و اخبار
سلیمان ، در اصل عربی نیست : محمد بن جریر گوید : هریک از سؤالات بلقیس را نخست
از آدمیان پرسیدی اگر نداشتند از پریان و الا از شیاطین جواب خواستی و پادشاهی
فرستادگان بلقیس را . (چاپ لندن ص ۵۷۹) و بطوریکه دیده میشود آمدن
متن هم نبوده و لیکن در جایی و نس ونق و نف هست و از عبارات متن هم معلوم است
که در اصل بوده و از آن ساقط شده است و از اضافات مترجم است ظاهراً .

و دودیه‌گر سیمین و از شرم پنهان گردی . رسول مقرر آمد بدانچه کرد . سلیمان گفت :
 اَتَيْدُونَنِي بِمَالٍ . مرا به خواسته مدد همی خواهید : فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِّمَّا
 آتَيْكُم . آنچه خدای عز و جل مرا داد از خواسته و ملک و دین بهتر از آنست
 که شما را داد از خواسته و ملک بی دین .

پس سلیمان پیامها را جواب داد و گفت : این آب که توهمی گویی خوی اسب
 است که بهیچ گونه [خوی] مردم از آب سیر نباشد [مگر بخوی اسب که سیر می کنند]^۱
 خوردنش نافع بود و شیرین بود [و بدان حقه یگدانه یاقوت سرخ است] - سوراخ
 نا کرده و ملک شما خواست که سوراخ کردن یاقوت بیاموزد [. پس سلیمان دیوان
 را بفرمود تا الماس بیاوردند و آن را سوراخ کردند] پس آن مورچه سفید را که
 چوب خورد بفرمود تا مویی بدهان اندر گرفت و بدان سوراخ یاقوت اندر شد و از
 دیگرسوی بیرون آمد و آن موی اندر کشید [۲ و آن [وصیفتان را پیش خویش طعام
 داد و بفرمود تا پیش او دست بشستند و زن چون دست شوید کف دست پیش دارد
 و مرد پشت دست و چون سلیمان آن بدید آن [۳ عورتان از مردان جدا کرد . و
 آن هدیه‌ها همه باز داد ، و رسول را باز کردانید ، و گفت :

۱- نف : که خوی همه حیوانی شور بود و خوی اسب شیرین بود .

۲- کذا : نف و اصل . و آن یاقوت را موی بوی اندر کردند . کذا : ن س . در اصل
 عربی حدیث یاقوت و الماس نیست : و گوید : فَنُتِلَ الشَّيَاطِينَ فَقَالُوا تَرَسَلِ إِلَى الْأَرْضِ
 فَجَاءَتِ الْأَرْضُ فَاخْذَتْ شُرَّةً فِي فِيهَا فَدَخَلَتْ فِيهَا فَتَقَبَّطَهَا بَعْدَ حِينَ الْخ . و بجای یاقوت نیز
 « خرزة » به فتح اول دارد که عربی بمعنی دانه تسبیح و هرسنگی که برشته کشند و دانه تاج
 پادشاهان است . و در نق و جایی « سوی بدان اندر آرند » نیست ، و ازین اختلافات معلوم
 میشود که هم در ترجمه اصل و هم در استنساخ‌های بعد تصرفات زیادی بکار رفته است
 خاصه آنجا که باخبار و تفاسیر مربوط بوده است . ۳ - از ، نف . نسخ ندارد .

إِرجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا . یعنی : لا
طاقتی لهم بها .

گفت باز شو که من بدیشان می آیم با سپاهی که ایشان را بدان طاقت نیست:
وَلَنَخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ .

یعنی ایشان را اسیر کنم و ذلیل و خوار و از شهر بیرون کنم . تا رسول باز
گشت ، و بلقیس لشکر [کرد] کرد که سوی سلیمان آید و مسلمان شود . و هر
گاه که بلقیس بسفر شدی تخت ملک وی بهفت [خانه] اندرون بردندی و بنهادندی
و درهای آن خانه آهنین بودی و قفلهای استوار بر زده ، و هزارمرد بر آن درموکل
کرده بود ، با سلیحهای تمام .

و میان سلیمان و بلقیس دو روزه راه بود سلیمان چون بشنید که بلقیس بر
یک روزه راه آید خلق را گرد کرد از آدمیان و پریان و دیوان و همی خواست که
بلقیس را قدرتی باز نماید از قدرتهای خدای تعالی و به پیغامبری او مقرر آید گفت:
أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرِشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ .

گفت کیست از شما که آن تخت ملک او نزد من آرد پیش از آنکه او اینجا
آید ، و مسلمان شود ؟ و سلیمان را گفته بود جبریل علیه السلام که او اینجا آید و
مسلمان شود ، بسوی آن گفت ^۱ :

قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ
قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ .

۱- اصل : بشوید و آن تخت او بیاورید . از ن س اصلاح شد . نق و نف این جمله
و آیه بعد را ندارند . و بسوی آن گفت یعنی از آن جهت گفت .

یکی از مہتران پریان گفت من بیاورم . سلیمان گفت بچند گاہ ؟ گفت پیش از آنکہ تو از تخت بر خیزی [زیرا] سلیمان علیہ السلام ہر روزی مردمان را و پریان را بار دادی ، و پس از آنجا برخاستی ، و آن بوقت چاشت گاہ بودی [گفت بامداد کہ تو بسلامگاہ بنشیننی پیش از خاستن تو بوقت چاشت من او بیارم] ۱ سلیمان نخواست کہ آن فخر آوردن تخت بلقیس پریان و دیوان را باشد . خواست کہ آدمیان را باشد ، گفت زودتر باید :

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ .

بمیان [آدمیان] اندر ۲ یکی بود کہ نام بزرگ خدای تعالی دانست نامش آصف برخیا و از فرزند اشمویل پیغمبر بود و مادرش از بزرگان بنی اسرائیل و از فرزندان لاوی بن یعقوب بود ، گفت من بیاورم . گفت بچند گاہ ؟ گفت :

قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ .

گفت پیش از آنکہ تو چشم بر ہم نہی ۳ و باز کنی . پس آن مرد پیش کرسی سلیمان سر بسجود نهاد و خدای را عز وجل بخواند ، ہم اندر ساعت [سلیمان] تخت بلقیس پیش خویش دید ، پس سلیمان گفت : هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي [لِیَبْلُوَنِي ؕ أَشْكُرْ أَمْ أَكْفُرْ] . این از فضل خدای منست تا بیا زماید مرا کہ سپاس داری کنم یا نا سپاسی کنم مر این نعمت او را [واین فرمان خدای بود عز وجل نہ بزور و قوت ، همچنانکہ علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ در خیبر بکند ، و آن از فضل

۱- تنها از : نف . ۲- کذا : نف . اصل و ن س : آدمیان در . نق : در

میان آدمیان .

۳- نف : تو چشم فراز کنی پیش از آنکہ باز کنی .

خدای بود تمالی و تعظم، که آنکس را دهد که او خواهد . پس سلیمان دانست^۱
کین همه از فضل خداست که با او میکند^۲ .

پس گفت: نَکَرُوا لَهَا عَرَشَهَا . از تختش چیزی کم کنید و چیزی بافزون
کنید، تا [بشگرم] چون بلقیس ببیند باز شناسد یا نه . دیوان گفتند ما خود از
سلیمان بعذاب اندریم و چون سلیمان بلقیس را ببیند شك نیست که او را بزنی کند
با این نیکو [رویی] و رای و تدبیر که این زنست ما بعذاب اندر بمانیم و اگر
ایشان را فرزندی باشد هم پیغامبری باشد، و ما هرگز نرهم، تدبیر آنست که این
زن را بر دل سلیمان سرد کنیم، و آن زن را هیچ عیب نبود مگر بساق پایش موی
بودی، پس دیوان سلیمان را گفتند او را بر پای موی است دراز و زشت و نه
نیکو است . پس سلیمان [خواست که آنرا ببیند و خبری روایت کنند از پیغامبر
ها (ص) که مردی همی خواست که زنی را بزنی^۳ کند پیغامبر او را گفت که زن

۱- کذا: ن س . اصل منافقان دانستند . . . و این جمله (درخیر) در نق و چاپی
ونس چنین است جز جمله اخیر که تنها در ن س بود و متن منافقان داشت . نف بجای این
جمله: « این از فضل خدای منست تا بیازماید مرا که سیاس داری کنم یا نا سیاسی کنم
مر این نعمت او را پس سلیمان خدای عز وجل را شکر کرد و دانست که خدای عز وجل
مر آصف هم معنی (کذا؟) داده است بر سلیمان و منت آن بر سلیمان است پس سلیمان
گفت: نکرُوا لها . الایة ... » و طبری ذکر علی و خبیر را ندارد و با نف مطابق است.
۲- رك: حاشیه (۱) . کذا: نق . اصل و ن س: از علامت آنست .

۳- کذا: ن س و نق و چا . و نف این جمله را ندارد در اصل عربی گوید:
دیوان را از همسری بلقیس و سلیمان بیم افتاد و بلقیس زنی شراره الساقین بود دیوان
گفتند بنیانی بسازیم که سلیمان این عیب ویرا در یابد پس صرح قواری سبز بکردند و در
میان آن از همه جانوران آبی تعبیه کردند الی آخر. (چاپ لیدن ص ۵۸۳) و در اصل نگفته
است که دیوان عیب بلقیس را بسلیمان گفتند و سلیمان بساختن صرح فرمان داد بلکه بنیان
صرح را تدبیری از دیوان داند که برای نمودن عیب بلقیس بسلیمان کردند . و در نف هم
این زیادتی نیست .

را پیش از آنکه بزنی کنی بین تا میان شما الفت بود] پس سلیمان علیه السلام بفرمود تا صرحی عظیم بزرگ بکردند و معنی صرح دکانست و صدارش^۱ پهناش بود و صدارش درازا از آبگینه و آب اندر میان این [دکان]^۲ کردند و بمیان آب اندر ماهی و هر جانور که بمیان آب اندر باشد، اندر^۳ آب کردند، و آب گینه بر آب استوار کردند [و آن آبگینه چنان قوی کردند که مردم را بر گرفت و همچون آب بودی و کس را ندانست که آن آبگینه است. هر که بنگریستی پنداشتی که آبست] چنانکه مردمان هر آنگونه که خواستندی بر آن بر رفتندی. پس مردم چون آن را بدیدند پنداشتند که آبست شلوار بر کشیدند^۴. پس کرسی سلیمان بر سر آبگینه بنهادندی [و آن مردمان که بر او رفتندی ایدون بدید بودی که بر سر آب همی روند تا پیش سلیمان شدند آنگاه چون پای بر آن نهادندی دانستندی که آبگینه است]^۵ و سلیمان بدان آن خواست که بلفیس را بیند تا هم چنان است که دیوان گفتند یا نه:

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكَ .

[و آن تخت بلفیس از زیر آبگینه بنهاد]^۵ چون بلفیس بیامد و چشم او بر تخت افتاد گفتند چنین هست تخت تو؟ بلفیس گفت: کانه هو، راست هم چنین است^۶

۱- نق: سیصد ارش درازی و دو صد ارش پهنای چایی صد ارش بر درازا و صد ارش بر پهنای سیصد ارش دور او.

۲- دکان آنست که امروز تختگاه و شاه نشین و سکوی گویند. جایی از زمین بلند کرده برای نشستن. نف جمله دکان را ندارد.

۳- کذا: ن س. اصل: جانور که در آب باشد آنجا در آب. نف: ندارد.

۴- شلوار بر کشیدندی در نف نیست. ۵- اضافات این چند سطر متعلق به نف است.

۶- نف: چون بلفیس بیامد و تخت بدید گفتند این تخت توست یا نه گفت تخت من بهانه بغفلها اندرست و کلیدها با من و خاری برد راست این تخت نه از آن منست گفتند اهکذا... الخ کذا طبری.

و پنداری که خود همان است . قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ . گفتند: پیش سلیمان شو .
فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا .

چون آبتگینه بدید پنداشت که آب است شلوار از ساق برکشید و ساقهای
برهنه شد . سلیمان ساقهای بدید و نخواست که کسی دیگر بیند گفت :
إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ .

گفت این آبتگینه است نه آب و ساق پیوش . آنگاه بلقیس بصرح برآمد
پیش سلیمان علیه السلام و مسلمان شد ، گفت :

رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .
پس سلیمان بلقیس را نزد زنان فرستاد و آن لشکر را همه مسلمان کرد ،
و بلقیس را بزنی کرد .

پس سلیمان را موی پای بلقیس ناخوش آمد ، آدمیان را گفت چه حیل
کنیم گفتند باستره بپای تراشیدن . گفت پوست زنان نازک باشد و ببرد . دیوان
گفتند این را باهک نوره حیل کنیم تا پوست را زیان ندارد ، و پیش از آن کس آنرا
ندانسته بود ، و یافوت را سوراخ بکردن و مس گذاختن کس نمی دانست پیش از سلیمان .
آنگاه سلیمان آهک نوره به بلقیس فرستاد تا کار بست ۱ و سلیمان را ازو

۱- نف ، پس گرماوه بنهادند و پیش از آن کس گرماوه ندیده بود . پس بلقیس را
بگرماوه بردند و آهک را پیش او بردند تا پای بر کند بلقیس آهک ببوید گند آمدش
گفت اگر یغیر خدای را بن حاجتی مرا نفرمودی تا چنین گنده چیزی بغود برمالمی ،
رسول باز شد و سلیمان را بگفت سلیمان گفت موی تو درشت و بد است و زشت بچشم .
بلقیس گفت مثل زنان چون ناراست . پوست او تلخ و مزه و لذت از اندرون و هر ناری
که پوست او قوی تر بود و بچشم زشت تر دانه او خوش تر بود . سلیمان گفت راست
گفت و لیکن هرچه بچشم تو نیکو تر بدل تو دوست تر . همی لطف کرد سلیمان بلقیس
را تا بگرماوه اندر شد و آن آهک بکرد و موی او پاک شد و سلیمان را ... این معانی در
نسخ موجود هست و در طبری نیست .

فرزندی آمد داود نام کرد . و سلیمان هم از فرزندان عجم بود و هم از فرزندان اسحق بود ^۱ [عبدالله عباس گفت عایشه اندر میان زنان پیغمبر علیه الصلوة والسلام نشسته بود و از همه زنان پیغمبر خردتر بود که چون او را سوی پیغمبر علیه السلام آوردند نه ساله بود . و انس بن مالک چنین روایت می کند : زفت عایشه رسول الله صلی الله علیه و سلم و معها لعبتها . گفت : عایشه بازیچه دختر کان با خویشان آورده بود . روزی رسول سخن بلقیس می گفت و آن موی ساق او ، عایشه گفت یا رسول الله ساقهای بلقیس از آن من نیکوتر بود ؟ پیغمبر علیه السلام تبسم کرد و گفت ای عایشه ساقهای تو اندر بهشت از آن او نیکوتر باشد . عایشه شاد شد . بنگر عشرت لطیف پیغمبر علیه السلام که با عیالش درشتی نکرد و نگفت : نی . بل چیزی گفت که دل او شاد شد] ^۲ .

[اندر] حدیث سلیمان با دیوان

قال الله سبحانه و تعالى :

وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ اَلْقَيْنَا عَلٰى كُرْسِيِّهٖ جَسَداً ثُمَّ اَنَابَ .

سلیمان را آزمایش کرده‌یم و کسی دیگر را بر کرسی او بنشانانیدیم پس چون بدر ما آمد او را ملک باز دادیم . و قصه او آنچنان بود که سلیمان را خبر آمد که بمیان دریا جزیره ایست و بدان جزیره شهرست و ملکی بت پرست است ^۳ . سلیمان

۱- نق بجای این جمله آورده : « و از فرزندان سلیمان بعضی که از عجم بودند

از نسل این پسر بودند و بعضی از عرب از فرزندان دیگر بودند » . چایی و نف هیچکدام را ندارد .

۲- از : نف . و این روایت در نسخ موجود ما و در طبری دیده نشد .

۳- طبری : فی جزیرة من جزایر البحر یقال لها صیدون .

آهنگه او کرد ، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و بدریا اندر ببرد ، تا بدان شهر که آن ملک بود . و آن ملک را بکشت و آن ملک را دختری بود که ازو نیکوتر کس ندیده بود . سلیمان او را بزنی کرد و بیاوردش با آن همه کنیزکان که او را بود . پس آن زن هر روزی از بهر پدرش بگریستی [و هرگاه سلیمان زی او اندرشدی او را روی تر یافتی و چشم پر آب و سال برآمد و اندوه آن زن کم نشد و از گریستن نیاسود] سلیمان را دل تنگ شد . [و ندانست چه کند] دیوان را بخواند که مشورت کنی مرا بدین کار اندر . گفتند : ما این اندوه از دل او ببریم . پس یکی صورت بکردند [از سنگ] همچون پدر آن زن ، [و گفتند این رایش او بنه تا اندر نگیرد و آرزوی دلش کم شود] و چنین گویند که آن زن از سلیمان اندر خواست تا صورتی بفرماید آنچنان ، مگر اندوه از دلش بشود . پس دیوان این چنین صورتی بکردند و پیش زن بردند ، و راست چون پدر او بود و هیچ کم و بیش نبود از صورت پدر آن زن . پس او شاد شد و آن صورت را بر تخت بنشاند و هر جامه که از آن پدرش بود در آن پوشانید . چون بدان بت اندر نگرستی هیچ کم و بیش ندیدی از آن صورت پدرش ، مگر آنکه سخن نگفتی ، و هر وقتی که این زن پیش صورت پدر شدی سجده کردی همچنان که پدر را کردی بزندگانی . پس چون این زن این صورت بیافت بخانه سلیمان اندر دل بنهاد ^۱ و هر روزی با همه کنیزکان برقتی و آن صورت را سجده کردی ، و با سلیمان خوش منش بهبود . و سلیمان [یا او شاد همی بود و] ندانست که آن زن همی بت پرستید . تا چهل شبانروز بشد و کس ندانست آن حدیث ، مگر آنکه نام بزرگ خدای دانست و دعاش مستجاب بودی و آن آصف بن برخیا بود . و آنرا رسم آنچنان بودی که بی حجاب درسرای سلیمان شدی و بسرای زنان در آمدی و کس ازوی پنهان نشدی . و این مرد همی دانست و بد

۱- کذا : ن س و نق . نف : بیارامید و دلش خوش شد و خندان شد .

سلیمان نمی گفت که سلیمان سخت با هیبت بود و کس پیش او چیزی نیارستی گفتن تا نپرسیدی . پس آن مرد مر سلیمان را گفت من پیرشدم و کارم با آخر رسید . [مرا دستوری ده تا خلق را گرد کنم و از پیمبران گذشته یاد کنم ^۱ تا از پس من آن یاد کنند . سلیمان او را اجابت کرد و خلق را گرد کرد و آصف بمیان اندر بیستاد و خطبه بکرد و خدای را ثنا کرد و پیمبران خدای را نام برد و صفت کرد و خود کار ایشان یاد کرد . پس چون سلیمان رسید گفت چه نیکو بود مذهب سلیمان بخردی و چون خدای ترس بود بخردی و پاک دل و پرهیز کار ، و خطبه سپری کرد . سلیمان او را بخواند و گفت از من چه عیب آمده است که مرا همه بکود کی ستودی ؟ گفت ^۲ : بسرای تو همی بت پرستند از چهل شبان روز باز ، و تو خاموش همی باشی بهوای زنی ؟! سلیمان [گفت : انّا لله و انّا الیه راجعون . دانستم که ترا چیزی پیش آمده است که تو آنچنان سخن گویی پس سلیمان بر خاست] ^۳ بخانه اندر شد و بت را بشکست و [آن زن و] کفیزکان [او] را عقوبت کرد . و سلیمان توبه کرد و عبادت مشغول شد و دستم جامه بخواست [از دست کودکی نارسیده رشته و بافته و غسلی کرده] ^۴ و بیوشید و بخانه بنشست [و روی بخاک نهاد] و دعا همی کرد و خدای را عزوجل [مناجات کرد و] زاری همی کرد ، و عذر همی

۱- این عبارات در متن نبود از طبری ترجمه شد طبری گوید : اذ کرفیه من مضی من انبیاء

الله و اثنی علیهم بعلی فیهم (ج ۲ ص ۵۸۸) .

۲- این عبارات از نف نقل شد و با طبری برابر است - در اصل ونس و نق : بآخر رسید و این ترا بخواهم گفتن که بگردن من اندرست بدانک اهل خانه توبت پرستند الخ .
۳- از : نف .

۴- نف : ... رشته و غسلی کرد ... طبری : و همی ثیاب لا یغزلها الا الالبکار ولا ینسجها الا الالبکار ولا یغسلها الا الالبکار و لا تمسها امرأة قدرأت الدم فلبسها (ج ۲ ص ۵۸۹) و از نسخه جمله ای فوت شده است که شاید ترجمه «ولا تمسها امرأة ...» بوده است . نسخ دیگر ندارند .

خواست، [و گفت: یارب نعمت تو بر آل داود چنانست که جز ترا سجود کنند]^۱ و سلیمان را يك انگشتری بود و نام بزرگ خدای تعالی بر آن نهشته بود، و معجز سلیمان و ملکش بدان بودی. و خلق و آن دیوان و پریان و مرغان بر آن انگشتری فرمان بردار بودند و سلیمان را زنی بود جراده^۲ نام و سلیمان جز او را بر انگشتری استوار نداشتی، و هرگاه که با زنان بختی یا بمستراح^۳ شدی آن انگشتری بدان زن دادی، از هیبت خدای عزوجل^۴ پس چون سلیمان [زان] بپرداختی انگشتری باز ستدی و باز بکرسی ملک شدی.

پس روزی از روزها سلیمان اندر مستراح شد و انگشتری بجراده داده بود یکی از مهران دیوان بیامد و جراده را گفت انگشتری مرا ده و خویشتم را بصورت سلیمان بجراده نمود جراده پنداشت که او سلیمانست، انگشتری بدو داد و آن دیو را صخره^۵ نام بود، آن انگشتری بانگشت اندر کرد و بشد و بر کرسی سلیمان نشست، و آن همه خلق آدمی و دیو و پری و مرغان پنداشتند که او سلیمان است.

پس چون سلیمان بیرون آمد، جراده را گفت انگشتری بیار. جراده گفت تو کیستی؟ گفت من سلیمانم. گفت تو دروغ گویی که خویشتم بصورت او بکردی خواهی که انگشتری بستانی، با سلیمان سخن سرد گفت و نداد. هر چند که سلیمان همی گفتی، جراده همی گفتی تو دیوی نه سلیمان.

۱- از: نف. و در اصل: نعمت تو... چنانست که... الخ و زیادتى هم دارد. از طبری اصلاح شد.

۲- نق و چایی، پسری بود جراده نام نف: جراده. عربی: ام ولد له يقال لها الامينة (ص ۵۸۹) و بحديث محمد بن الحسين، امرأة يقال لها جراده و هي آثر نساہ عنده و آمنهن عنده (ص ۵۹۲).

۳- نف: خلا. ۴- طبری: صغرا و صخر.

صخره انگشتی سلیمان در انگشت کرد ، تا چهل روز ، سلیمان علیه السلام [متحیر شد و از سرای بیرون آمد و بشهر اندر همی گشت ، گرسنه . و هر کجا که گفتی من سلیمانم او را بزدندی ، تا از شهر بیرون شد و] بر لب دریا شدی ، و مزدوری صیادان دریا کردی ^۱ [که ماهی همی گرفتند ، و آن صیادان هر روز دو ماهی بدو دادندی ، و سلیمان بشهر اندر آمدی ، و یکی را بنان دادی و یکی را شکم بشکافتی و بریان کردی و بخوردی . و چهل شبانه روز همی بود همچنانکه بخانه اش بت پرستیدند] بعد از چهل روز صخره بشد و انگشتی سلیمان هیچ جای استوار نداشت . بدریا افکند ، و خود اندر دریا شد و آنجا همی بود . خدای عز و جل ماهی را بکماشت تا آن انگشتی بگرفت و فرو برد [و فریشته بفرستاد تا آن ماهی را بدام آن صیاد افکند که سلیمان بن داود مزدور او بودی ، صیاد آن ماهی بگرفت و با ماهیان دریا بر افکند و چون شبانگاه ببود سلیمان را دو ماهی بداد بر عادت] و از آن دو ماهی یکی آن بود که اندر شکم او آن انگشتی بود . چون ماهی بگرفت یکی را هم بر لب دریا اشکم بشکافت آن انگشتی از شکم ماهی بیرون آمد بقدرت خدای تعالی . و سلیمان انگشتی را بانگشت اندر کرد و بمملکت خویش اندر آمد ، و آن دیوان را طلب کرد و نیافت . دیوان را گفت اول خواهم که آن دیو را بیارید . گفتند : او بدریا فرو شدست و لیکن حیلت کنیم و جهد کنیم تا او را بدست آوریم . دیوان [دست باز داشت تا روزگاری بر آمد ، پس بر لب دریا شدند و نوحه همی کردند ، [آنجا دیو بشنید اندر آب] از دریا بانگ آمد که شما را چه بوده است ؟ گفتند : سلیمان بمرد . آن دیو از میان دریا بر آمد . ایشان او

۱- ازین علامت تا قلاب دیگر در متن نبود و ن س هم نداشت و در متن عربی

نیز مختصر این مطول بود ، لذا از : نق و نف بر داشته شد .

را بگرفتند و پیش [سلیمان بردند و او را در سنگ و آهن بیست و بقعر] دریا افکند. و تا رستخیز آنجا اندر بود. و من چنین گویم که: محمد بن جریر اندرین حدیث غلط کرد که دیو کار سلیمانی کرد و حکمها کرد و آن روا نیست که دیو خود را بکردار پیغامبران نماید. و من چنین گویم که: سلیمان شبی نیت کرد و گفت که من بیک شب با هزار زن بخسیم و هر زنی پسری بیارد و آن پسران همه بزرگ شوند و هر پسری هزار کافر بکشد تا هیچ پیغامبر بفضل من نباشد^۱ و بدین سخن کبر آورد و خدای او را بیاموزد^۲. چون نیت چنین کرد خود پسری آمدش

که هیچ اندام اودرست نبود. و چون از مادر جدا شد جبریل او را بر تخت سلیمان نهاد. و خدای تعالی وحی فرستاد و بدو گفت: این یکی از خویشان دیدی چون کبر آوردی. شو که آن فرزندان بر تخت نهادست. چون سلیمان بر رفت، تنی دید بسی دست و پای. سلیمان بترسید و توبه خواست، و چهل شبانروز زاری همی کرد. پس آن فرزند چهل شبانروز بزیست پس بمرد. و از آن پس سلیمان بملك بنسشت و بیست سال دیگر بزیست و بیست سال شده بود که این افتاد. و پیش ازین باد او را فرمان نکردی. [چون چهل شبانروز تمام شد، خدای عزوجل ازو خشنود شد و بر او ببخشود و مملکت باز باو داد و سبب چنان بود که در آن چهل شبانروز آن دیو در میان خاق حکم نه بموافقت تورات کردی و بر تخت نشستی و علما بر کردوی نشسته بودند و چیزی نیارستندی گفتن از هیبت سلیمان و ندانستند که او نه سلیمان است و آصف بن برخیا ندانستی و هم چیزی نیارستی گفتن و زنان نیز ندانستند جز دیوان که بدانستندی و شادی همی کردند. چون بیست روز برآمد، دیوان او را

۱- کذا: ن س و ف، نق: تا همه فضل مرا بود. اصل: دشمن بقصد من نباشد.

۲- در اصل: و بدین سخن خدای عزوجل ما را بیاموزد. چاپی: و بدین سخن

خدای تعالی او را بیاموزد. نق: و خدای تعالی از او نیستید. از نف اصلاح شد.

گفتند این ملك بر تو نماند و على كل حال آدميان بدانند ، بارى بملك اندرچيزى كن كه ما را از آن خرمى باشد . پس ديوان همه گردآمدند و كتابهاى **توريت** پنهان كردند و جادوييها و كافريها همه بنوشتند ، و پايه آن تخت همه زرین بود هر چهار پايه تخت بشكافتند و آن جادويها در آن نهادند و پايه تخت را چنانكه بود محكم كردند . و اين حال هيچكس ندانست الا ديوان . پس چون سليمان بتخت ملك آمد ، از آن خبر نداشت و اين نوشتهها بدان پايه تخت اندر بود . سليمان عليه السلام فرمان يافت ديوان آن پايه تخت را بشكافتند و آن جادويها بيرون آوردند ، و خلق را گفتند كه سليمان را اين كتاب از آسمان آمده است خلق را جادويى ياموخت و بسيار مردم متابع ايشان شدند و خدای تعالى اين قصه را به قرآن ياد كرد و گفته : **واتبعوا ما تنزلوا الشياطين على ملك سليمان و ما كفر سليمان و لكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر** . و از آن جادويها قدرى بدست بنى اسرائيل بمانده است و اصل جادويها كه **جهودان** كنند ، از آنست . پس چهل روز آدميان دلتنگ بودند از آن حكمهاى باطل ، و آنكه آدميان را از ميان خود دور داشتى ، و سليمان عليه السلام آدميان را از همه عزيزتر داشتى پس آدميان بسوى آصف آمدند و گفتند : **توجه ميگويى حكمها كه سليمان مى كند و ما گمان مى بريم كه اين نه سليمان است . آصف گفت : من نيز همچنين پندارم و ليكن تا من از زنانش پيرسم . و مادر سليمان هنوز زنده بود و سليمان هر روز بسلام مادر شدى . و بتفسير اندر چنانست كه سليمان را هزارزن بود ، سيصدآزاد و هفتصد پرستار ، و همه مادر فرزندان بودند . پس آصف مادر سليمان را پيرسيد ، گفت ازو خبر ندارم ، و چهل شبانروز است كه او بنزديك ما نيامده است . آصف پيامد و مردمان را گفت و ايشان ندانستند كه چگونه بوده است . گفتند مگر اين سليمان را بكشته است و اكنون بجای او نشسته است ؟ و اگر ديو است ما را حيلت آنست كه درپيش او **توريت** بخوانيم كه ديوبا نام خدای**

تعالی صبر نتواند کردن . پس آصف آدمیان را بخواند و ایشان را بگفت که **توریت** می داشتند همی خوانید بیانک بلند ، تا معلوم شود شما را . ایشان توریت خواندن آغاز کردند باواز بلند ، دیو صبر نتوانست کردن ایتر ، پس از تعجب نا پدید شد ، همه دانستند که او دیو است . پس سلیمان را طلب کردند و ندانستند که زنده است و آدمیان متحیر بماندند [۱]

و اندر نبی این حدیث دلیل است همی گوید : سلیمان بر تخت استغفار کرد گفت :

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ تَعْدِي أَنْتَ الْوَهَّابُ .

و خدای گفت :

فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَاب .

از [پس] این محنت باد را مسخر او کردیم .

و گروهی گفتند پیش ازین محنت باد مسخر او بود . و بدین آیت تقدیم و تاخیر است و باد و دیو و پری و مرغ مسخر او کرد باول ملکش تا بآخر عمرش چنانکه گفت :

وَإِسْلِمَإِمانَ الرِّيحُ غُدُوها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ .

و هم قصه دهد که گفتیم ، و این آیت دلیل می کند که دیوان تخت سلیمان بر گرفتند . وَ أَتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ . وَاللَّهُ اعْلَمُ .

۱ - تا اینجا از : نق ثبت شد و با نف نیز مقابل است جز اندک تفاوتی در الفاظ

ن س : ندارد .

[اندر] حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام ۱

[بدانکه هر حدیثی که آن نیکو ترست و اندرو آیات قرآن بیشترست محمد بن جریر اندر این کتاب آنرا دست باز داشته است و یاد نکرده است یکی حدیث النمل و یکی حدیث الخیل و من هر دو را بیان کنم چنانکه در کتب تفسیر یافته‌ام] ۲ اما حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام که خدای تعالی گفت :

وَ حِشْرَ سُلَيْمَانَ جُنُودَهُ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ . حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ .

و قصه این آن بود که باد را صاحب خبر سلیمان کرد تا هر کجا [بر پادشاهی او] برده یکماهه راه یا بیشتر کسی چیزی بگفتی بگوش سلیمان برسانیدی . پس یک روز بر آن بساط خویش همی شد با مردم و دیو و پری و مرغ ، و چنین گویند اندر تفسیر که بوادی برسد که مورچگان خانه داشتند و برافراز آمده بودند .

قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ .

۱- نق و چایی و نف خبر مرگ سلیمان در اینجا ذکر کرده اند و بعد حدیث مورچه و اسبان را آورده اند و در نسخه متن ون س حدیث مرگ سلیمان در آخر قصه سلیمان و بعد از آن حدیث . . . آمده چنانکه دیده میشود .

۲- از نق و چایی . ن س و نف این عبارات را ندارند .

مورچه، دیگران را گفت بخانه اندر شوید که سلیمان همی آید و شما را
 بزیمر پای بگیرد. و ایشان را آگاهی بُود از آن. و این تا بود که مورچه بروی همی
 کرد، گفت هیچ خلقی را ازورنجی نیست، یعنی اگر بدانند که شما آنجا ایستاده اید
 ازسوی دیگر بشود. باد این سخن بگوش سلیمان رسانید.

فَتَبَسَّ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا .

سلیمان بخندید از خرمی نعمتها که خدای تعالی او را داده بود. پس سلیمان
 علیه السلام چون این سخن بشنود گام باز گرفت ۱، و همه سپاه بنز ایستادند
 و مورچه همه اندر خانها شدند پس سلیمان گفت :

رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ .
 یا رب مرا تو فبق ده تا شکر آن نعمت بکنم که مرا و پدر مرا داده .
 وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ .

کار نیک کنم چنانکه تو بیسندی .
 وَ ادْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ .
 و مرا با بندگان نیک ببهشت اندر کن .
 و خبر آنست که باول گفت :

وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ . وَ نَكَفَتْ مِنَ الْإِنْسِ
 وَ الْجِنَّ .

و شك نیست که آدمیان از یریان بزرگوار تر اند بمقدار و جلالت . اید
 گفت : مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ . و معنی این چنین گفتند که این سخن بطبع

۱- نق : اسب را لکام باز گرفت . ن س : سلیمان ستور بلغامه .

باد کشد

غرب است و عرب را طبع چنانست که هر چیزی که آن کمتر و مقدارش کمتر، آن را بیشتر دارند چنانکه گویند :

مَا غَدَى قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ . مَا بَقِيَ مِنْهُمْ صَغِيرٌ وَلَا كَبِيرٌ .
 نگویند: کبیر و لا صغیر .

الفاظ عرب چنین باشد چنانکه خدای گفت :

وَلَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِعَ وَ
 صَلَوَاتُ وَمَسَاجِدُ .

صحنه را نام پیش یاد برد و مزکت را از پس آن نام بردست ^۱ .

و بعد الله مسعود روایت کند از پیغمبر علیه السلام گفت چون خدای تعالی
 ملك بسلیمان داد دعا کرد و گفت یارب مرا ده همچنانکه پدر مرا دادی . گفت ای
 سلیمان اگر خواهی همچنان دهم که پدرت را دادم ، تو نیز مرا همچنان باش که
 پدرت بود و فایده آن آنست که أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ . گفت مرا توفیق ده
 تا نعمت ترا شکر کنم ، و کار نیک کنم چنانکه بیسنندی . و معنی این آنست که
 شکر کردن بگفتار زبان تمام نباشد تا بعمل تمام نشود . و چنان باید که زمان و
 فعل بخارن باشد و هر که تو نشاط آن نعمت را با زبان الحمد می گوئی و دیگر
 کار معصیت می کنی ، آن بر تو حجت باشد . و حکما چنین گویند که شکر از سه
 گونه است یکی گفتار بزبان که بگوئی الحمد لله . دُ دیگر آنکه نعمت خدای است
 بر تو . و سیم آنکه طاعت داری باندام . چنانکه شکر نعمت بتمام نبوده مگر بعمل .

۱ - این قسمت ادبی در نق و چایی و نف نیست و در اصل عربی هم این حدیث

از اصل نیست .

و هر سه خدای عزوجل در نبی همی کوید : حمد بزبان ، و معرفت بدل ، و عمل باندام ۱ ، اما زبانرا گفتن :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا . وَدِیْكَرَانْدَام رَا : قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُرِّیْكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا . وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى .

و سدیکر معرفت دل را گفت :

إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا . [و جایی دیگر بگفت] وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ .

بدین آیت ، دانستن بدل گفتند ، و بدان آیت پیشین گفتار بزبان . و بنزدیک حکما از همه عبادتها ، از پس توحید خدای تعالی و دانستن فریضهای او ، بزرگتر و فاضلتر از شکر بزبان نیست نعمت خدایرا . و روز رستخیز چون اهل بهشت اندر بهشت شوند همه عبادت از ایشان بر خیزد و فریضا مگر دو چیز [یکی توحید ، دیگر شکر و خدای عزوجل اندر نبی یاد کرده است و گفت که] بهشتیان بی بهشت اندر از همه عبادتها این دو عبادت گرانند توحید و شکر نعمت چنانکه گفت :

دَعْوُهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

حدیث صلیمنی اندر حالت اسبانی

و این حدیث چنان بود که خدای عزوجل گفت اندر قصه سلیمان :

۱ - این معنی نزدیک (سه بخت) است : منش نیک ، گوش نیک ، کنش نیک ، یعنی بندگان نیکو و گفتار نیکو و کردار نیکو . یعنی نیکویی و نیکو مردی این هاست .

اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعِشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ .

چنین گفتند باخبر تفسیر اندر که سلیمان را هزار اسپ بود تازی بر نشست
اورا و آن همه برو عرضه کردند . و پیغامبران ازین جهان دو چیز دوست داشتندی^۱
یکی اسپ و دیگر سلیح^۲ ، از بهر آنکه تا دشمنان خدای تعالی را بر آن هلاک
کنند ، و چنین [گویند] که بشریعت تورات اندر و بدان شریعتهای پیشین نماز
دیگر فریضه تر بودی و کرامی تر ، و این نماز را **صلوة الوسطی** خواندند از
بهر آنکه [بمیان] چهار نماز اندر است : نماز باعداد و نماز پیشین و نماز شام و
نماز خفتن .

و سلیمان علیه السلام ایستاده بود و اسپان عرض همی کردند ، آن اسپان را
که از سبا بیاوردند و آنکه از میراث داود علیه السلام مانده بود و بوی رسیده
بود . پس چون نهمصد اسپ عرضه کرده بودند ، آفتاب فرو شده بود و نماز دیگر از
وقت شده ؛ سلیمان علیه السلام تنگ دل شد و خویشتن را ملامت کرد و گفت :

إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ . (یعنی حب المال) كَقَوْلِهِ : إِنْ تَرَكَ خَيْرًا .
(یعنی مالا) عَنْ ذِكْرِ رَبِّي . (آي عَنْ صَلَوة رَبِّي) كَقَوْلِهِ : رَجَالٌ لَا
تَلْمِيهِمْ تَجَاوُةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (یعنی الصلوة) حَتَّى تَوَارَتْ
بِالْحِجَابِ (یعنی غابت الشمس) سلیمان علیه السلام با خویشتن عتاب کرد گفت
خدای عزوجل دوستی این جهان در دل من افکند تا نماز از من بشد و آفتاب فرو
شد . (رُدُّوْهَا عَلَيَّ) گفت : این اسپان را باز گردانید :

۱ - نق : او ازین جهان دو چیز دوست داشتی .

۲ - نسخ دیگر : سلاح .

فَطْفِقْ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ .

این اسپان را همه گردن‌ها بزد .

علما و متکلمان این نپسندیدند ، زیرا که سلیم را سهو افتاد تا نماز بشد ، این اسپان چه گناه کردند . [که برایشان کشتن واجب بود کشتن باسراف نه ذبح و نه قربان ؟]^۱ ، این چنین تأویل نه واجب بود کردن^۲ . [و بر چهار پای ستم کردن و بیزبان را ذبح نمودن مکروه است و پیغمبر ما صلی الله علیه]^۱ نهی [کرده] است که بر چهارپای ستم کنند ، یا که بار گران برنهند که بر آن طاقت ندارد [و هر که او بر چهار پای باری نهد که او بر گرفتن نتواند بر اوست و بر سلطان واجبست که او را ادب کند . و از پیغامبر خبریست بنیکو داشت چهار پایان گفت : وَلَا تَتَّخِذُوا دَوَابَّكُمْ كِرَاسِيٍّ . یعنی از ستوران خویش کرسیها مسازید و چون بر نشینید آنها بازرم دارید که شما را رنج نباشد و ایشان را نیز رنج نباشد چون بر نشینید و برانید و فرود آید و بر زمین نشینید او را نیز آسایش دهید که همچنان که شما مانده شوید ایشان نیز مانده شوند]^۳ و بخبر اندر چنین است .

لَا تَقْضُوا أَعْرَافَهَا فَأَنْهَىٰ أَذْيَالَهَا .

گفت [فش] اسب بگیری که گرما اندر پش^۴ باشد و چون اسب را پش بچینی برهنه شود و سرما سخت تر یابد و گفت [:

۱ - تنها : نف . ۲ - نف : نه صوابست .

۳ - از بق و نف .

۴ - در اصل : گرما پیشین باشد . نف : بش مچینید که گرما اندر بش باشد . بش و پش و فش . بمعنی : بال اسب است .

و لا تخرموا^۱ اذنابها فانها مذابها .

و دمش مگیرید که مکس را از خویشتن بدان باز دارد^۲ [و مکس ران ایشانت چون دمش بیری مکس او را رنجه دارد و بر تو بزه بود]^۳ پس پیغمبر علیه السلام چنین نهیها کردست و فرمودست ، چون برنج نمودن چنان نهیها باشد بر کشتن باید که نهی سخت تر باشد ، و معنی این چنین باشد که اهل معانی قرآن گفته اند . محمد بن الحنفیه روایت کرد از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت او را از تفسیر این آیت پرسیدم :

رُدُّوْهَا عَلَیَّ [فطفق مسحابا لسوق و الاعناق]^۴ قَالَ كَانَ يَضُمُّ الْخِيلَ إِلَى السَّبِيلِ لِيُزَالَ عَنْهَا الْفِتْنَةُ كَقَارَةِ لَمَّا فَاتَتْهُ مِنَ الصَّلَاةِ .

اسبان را همی جدا کرد تا بهری بسبیل دهد و بهری بسوی خویشتن باز گیرد و بگله کند^۵ ، چون نمازش بشد ، گفت مرا ازین هیچ بکار نیاید ، و همه باز خواست و داغ سبیل بر نهاد بر ساق و بر گردن ، تا غازیان بر او حرب کنند و از بهر خویش هیچ باز نگرفت ، تا کفارت گناهش باشد . و این معنی سخت نیکو است . و اندر خوراست بافعال پیمبران و نزدیکتر است بالفاظ قرآن و نیز واضحترا ازین روایت کرده است مجاهد صاحب ابن عباس که در مصحف عبد الله بن مسعود ایدون نبشته است :

۱ - نف : تخذنوا .

۲ - نف : دم ایشان مبرید .
۳ - از نف . هو علاوه دارد : پس اگر از دم بریدن و بش چنین چندین نهی کند در دست و پای بریدن و گردن زدن نهی سخت تر شود و بعمل پیامبران نمائند که گناهست . . .
۴ - از : نف .

۵ - نف : رمه کند مرسل را .

رُدُّوْهَا عَلٰی [فَطْفِقْ بِكُوْی] بِسُوْقِهَا وَ اَعْنَاقِهَا وَ جَمَعَهَا لِلْجَبَلِ
تَوْبَةً لِّمَا فَرَطَ .

و بخبر اندر ایدون است که از پس سلیمان علیه السلام ملك عجم قوت گرفت.
و محمد بن جریر گوید که ملك عجم از زمین بابل و مشرق تا بترکستان کرا
بود. و از پس سلیمان ملك بنی اسرائیل پسرش رحبعم^۱ بن سلیمان را بود و ملك
سلیمان خدای عزوجل بدوداد بی پیغمبری وی را [و بی آنکه باد و دیو و پری و
مرغ فرمان او کردی] ۲ .

اندر خبر مرگ سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه السلام از پس آنکه ملك باز او رسید بیست سال بزیست تا ملكش
چهل سال تمام شد و عمرش پنجاه و پنج سال بود ، و دیوان مسخراو بودند . سلیمان
ایشان را فرمود تا بناها کردند و مزكتهای بیت المقدس تمام کردند . پس چون وقت
مرگش بیامد به بیت المقدس شد ، بدان مزك و دو مائه آنجا بود [نان آنجا
خوردی] و نماز آنجا کردی و اندر نماز کردن بیک ركعت روزی و شبی ببردی . و
آن وقت که نماز کردی هیچکس بنزدیکش نیارستی شدن نه آدمی و نه دیو و نه پری .
و اندر آن وقت که نماز کردی اگر دیو آنجا شدی از آسمان آتشی آمدی و دیو
را بسوختی و بمحراب سلیمان اندر هر روز درختی برستی که سلیمان هرگز ندیده
بودی ، و سلیمان نماز میکردی ، و درخت با او بسخن آمدی . سلیمان او را گفتی
ترا چه خوانند و چه کار را شای ؟ درخت بگفتی [سلیمان آنرا بر کند و بگفتی
تا جای دیگر بنشانند] و بفرمودی تا بکتب اندر نوشتندی که این فلان کار را

۱ - رحبعام : یعنی کسیکه قوم را وسعت می دهد اول پادشاهان ۱۴ : ۲۱ پسر
و جانشین سلیمان بود . (از قاموس کتاب مقدس ص ۴۱۱) ۴ .

۲ - کذا : ن س و نف .

شاید [پس روزی سلیمان درختی دید نو رسته پرسید] که تو را چه خوانند؟ گفت :
 خروب خوانند گفت [۱] که تو چه کار را شای ؟ گفت از بهر تخریب بیت المقدس
 پدید آمدم . سلیمان دانست که تمامی خراب بیت المقدس را رستم ۲ یعنی که تواز
 من عصای کن و برو تکیه کن . سلیمان بدانست که او مرگ را نزدیک آمد ، آن
 درخت برید و از وی عصای کرد و چون نماز کردی بر آن عصا تکیه کردی تا بتوانستی
 ایستادن ، و سلیمان دانست که مرگت بیت المقدس را عمارت بسیار مانده است که
 چون او بمیرد دیوان کار نکند و سلیمان را دل بدین مشغول شد ، پس گفت یارب
 مرگ من از دیوان و پریان پنهان کن تا این مرگت تمام کنند . خدای عزوجل دعای
 او را اجابت کرد و هنوز کار یکساله بمانده بود . پس خدای عزوجل او را اجابت
 کرد . چون عمر سلیمان تمام شد ایستاده بود و نماز همی کرد ، خویشتن از بر آن
 چوب افکنده چنانکه پیش از آن بودی و بمرد . و همچنان ایشان ندانستندی که
 سلیمان مرده است دیوان شب و روز کار همی کردند و ستونهای سنگین همی بریدند

- ۱- (خروب) و از نق برداشته شد . چایی هم این جمله را ندارد . و در نقی بختی
 (خروب) خراوب ضبط شده بود و در اصل عربی (خروبه) بنشده را .
- ۲- جمله بین دو ستاره برایشان بنظر میرسد . و در اصل (سلیمان دانست که) .
 المقدس را رستم) بوده و در حاشیه (نه می خراب) علاوه شده - نق گوید : گفت من
 خرا می بیت المقدس را رستم ام از من عصا کن . چایی : من خرا می بیت المقدس را شایانم و
 تو از من عصا ساز : (ص ۱۸۷) ن س : دانست که بیت المقدس خراب خواهد شد تو از
 من عصا ... طبری قالت ثبت لخراب هذا المسجد قال سليمان ما كان الله ليخر به و اناحى انت
 التي على وجهك هلاكي و خراب بيت المقدس فنزعها و غرسها في حائط ثم دخل الحراب
 فقام يصلي متكئاً على عصاه فمات (چاپ لیدن ص ۵۹۵ - و در روایت دیگر : قال لای
 شی انت قالت لخراب هذا البيت فقال سليمان اللهم عم على الجن موتی ... فتحتها عصا
 فتوكا، عليها . الخ (ص ۵۹۴) نف : ندارد .

مخروط و همی آوردندی تا مزکت را بنا تمام شد و خدای عزوجل چمنده^۱ را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد، و چون سیصد و شصت روز بگذشت آن عصا خورده آمد و بنای مزکت تمام کرده بودند دیوان. سلیمان علیه السلام بیفتاد، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ .

چون سلیمان را فضای مرگ کردیم مرگش هیچ کس ندانست از دیو و پری مگر آن کرم زمین که عصایش بخورد:

فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانَُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ .

چون سلیمان بیفتاد دید آمد که اگر غیب دانستی دیو و پری، بعذاب نماندندی تا بنا تمام کردند. والله اعلم.

اندر اخبار ملوک عجم در عهد سلیمان

اکنون حدیث ملوک عجم در عهد سلیمان علیه السلام بگویم، پس باز حدیث رجبم باز شوم. ملک عجم بوقت سلیمان [کی] قباد بود و حدیث او گفتیم پیش از سلیمان. و از پس کيقباد پسرش بود کیکاوس و ملک عجم همه او داشت. و حد مشرق از سوی ترکستان افراسیاب^۲ داشت، و هرچه [آزبی] آن بود همه تا ناحیت

۱- ن س: چمنده. نق: جنیده. چایی، چنبنده. عربی: (دابة الارض)

و منظور ارضه یا موریانه است

۲- در نسخه عربی، همه جا (فراسیاب) آمده است. و اوستا او را، فرنگ. سبک، یا: فران سیان و در بهلوی: فراسیابک نویسند.

حجاز و سبا و یمن و حدّ مغرب سلیمان را بود . و این کیکاوس از سلیمان دیوان خواست تا فرمان او بر بندو شهرها بنا کنند بسوی او . سلیمان دیوان را بر آن کار فرمان بردار او کرد . و هیچ ملک بر وی چیره نشد و نشست گاه خویشتن همه ملک بلخ داشت و میان او و میان ترک حدّ جیحون بود . و او را سپاه سالاری بود نام او رستم بن داستان^۱ ، این رستم بزرگ بود و بجهان اندر ازو بزرگتر نبود ، و مردانه تر . و مهتر سگستان بود . و آن همه شهرها آبادان بود . و ملکی آن نواحی او را بود . [از دست ملوک عجم] پس این کیکاوس را پسری آمد سیاوخش نام کردش و بهمه جهان اندر . ازو نیکو روی تر نبود . کیکاوس او را برستم داد و گفت او را بسگستان بر ، [و پیروش] و رستم او را ببرد و آنجاش پیرورد و ادبها بیاموخت و هنرها . چون بیست ساله شد باز پدر آورد . چون کیکاوس او را بدید بدان نیکوی و ادبهای تمام ، شاد شد . و این کیکاوس دختر ملک ترک را بزنی کرده بود دختر افراسیاب را ، و افراسیاب این دختر [او] را [فرستاده] بود بی خواسته ، و سالی زمان خواسته بود تا مال بفرستد . و دو سال بشد ازین میعاد و چیزی نفرستاد . پس چون سیاوخش باز بلخ آمد و جامهای ملوکان اندر پوشید و بسلام پدر شد^۲ زن کیکاوس دختر افراسیاب بر سیاوخش عاشق شد و او را برخویشتن خواند^۳ . و سیاوخش فرمان او نکرد ، و

-
- ۱- رستم اشدید بن داستان [ذر] بن نریمان [نرامان] بن حورمک [حورنک - حور ترک - خورنک - حوزیک] بن گرشاسب بن اثرط بن سهم بن نریمان . طبری (ص ۵۹۸) .
 ۲- نق : بسلام مادر شد دختر افراسیاب که زن پدرش بود . نف : بسلام . . . ندارد گوید : سوی کیکاوس اندر شد و این دختر افراسیاب برو عاشق . ن س : بسلام پدر شد کیکاوس ، دختر افراسیاب بر سیاوش . . . طبری : تزوج فیما ذکر ابنة فراسیات ملک الترك و قیل بل انها بنت ملک الیمین و کان یقال لها سودابه و كانت ساحرة فہویت سیاوخش و دعتہ الی نفسها ... (ج ۲ ص ۵۹۸) شاهنامه : سودابه دختر ملک هاماوران زن پدر سیاوخش . . . و مادر سیاوخش دختری ترک بوده است از خویشاوندان گرسپوز ...
 ۳- نق : و تن او را میداد . افزوده است .

گفت پدر را بی وفایی نکنم. این زن همه حیلها بکرد [و سود نداشت نومید شد پس دل پدر بدو تباء کرد] و دروغها گفت بر او و پدر خواست که او را بکشد و پدر لشکر بیرون کرده بود و افراسیاب را [گفته] که خواسته بفرست و اگر نه با تو حرب کنم. سیاوخش گفت کار بتمام^۱ بود و رستم را بیدر فرستاد تا او را خواهش کند و سپاه سالاری لشکر او را دهد، تا او این حرب بکند. پدرش او را سپاه سالار کرد و با این سپاه بفرستاد و گفت اگر حرب کند حرب کن، و اگر خواسته بدهد بستان، و حرب ممکن. سیاوخش لشکر بکشید و نزدیک افراسیاب آمد و سرهنگی از پیش بفرستاد^۲ و با او صلح کرد و ناهه نوشت سوی پدر که صلح کردم. پدرش گفت من صلح نخواهم. سیاوخش گفت من بی وفایی نکنم و عهد نشکنم و نیارست پیش پدر باز شدن. پس سرهنگان را در میان داشت^۳ و از افراسیاب زینهار خواست بدانکه نزدیک افراسیاب شود و او را خدمت کند، و افراسیاب او را نیکو دارد. افراسیاب او را اجابت کرد و سیاوخش با خاصگیان خویش بدان سوی شد، و آن لشکر همه باز پدر شدند و افراسیاب سیاوخش را نیکو همی داشت و دختر^۴ خویش را بدو داد. پس چون افراسیاب آن ادبها [و سواری و چابکی و دلاوری او به]

-
- ۱ - کذا: ن س. نق، ندارد. نف، سیاوخش چون بدنامی و کوی اندر افتاد از بد نامی بترسید... ظ: چون بد نامی او بکوی اندر افتاد. و در متن عبارت پریشان است. و در مش، چنین است: سیاوش رستم را بر پدر فرستاد و او را بپله کرد تا سپه سالاری لشکر او را دهد...
 ۲ - نف: سرهنگی از سرهنگان افراسیاب نام از پیران اندر میان آمد تا با سیاوخش صلح کرد. کذا: طبری.
 ۳ - نف: همان پیران را در میان کرد. کذا: طبری. «مش: پس همان سرهنگان در میان داشت».

۴ - اینجا در حاشیه جمله: «دیگر داشت فرنگیس بانوانام» اضافه شده و در سایر نسخ نام فرنگیس نیامده است. در نسخه عربی بجای فرنگیس «وسفافرید» دارد چنانکه گوید، اگر مه و زوجه ابته له یقال لهاوسفافرید و هی ام کیخسرونه (ح کیخسرونه - کیخسرونه - کیخسروا) ص ۶۰ چاپ لندن. و در بند هشت: و بسبان فریه (چاپ بمبئی ص ۲۳ س: ۱۵ کلمه آخر).

دید از وی بترسید، و سرهنگان بدش^۱ همی گفتند و او را همی ترسانیدند پس از بس که بگفتند، بفرومودش تا بکشند. و افراسیاب را برادری بود نام او [کیدر] برسگان باش^۲، و این [کیدر] برسگان نخست [فرومود تا] گوش و بینیش برداشتند پس طشت زرین بفرومود نهادند، و سر سیاووخش در آن طشت بریدند. و این افراسیاب را که دخترش زن سیاووخش بود، آستین بود او را دارودادند تا کودک بیفکند و آن سرهنگ افراسیاب که میان ایشان صلح افکنده بود نامش پیران [ویسگان]^۳ بود بیامد و افراسیاب را ملامت کرد و گفت ملک زاده بیامد تا ترا خدمت کند چه گناه کرد تا بیایستش کشتن، بی گناه بکشتی، کیکاوس و رستم طلب خون او کنند و ترا از ایشان مضرت رسد، و توران بکنند، چون تو او را بکشتی این دختر را بمن ده تا اگر پسر آید بکیکاوس فرستم تا او را خشم کم شود. افراسیاب او را بدو سپرد بدان شرط که اگر پسر آید او را بکشد پیران او را بخانه برد، دختر پسر آورد مانند وی. پیران را دل نداد که او را بکشد. پسر را کیخسرو نام کرد و پنهان کردش، و افراسیاب را آگاه نکرد، و او را همی داشت تا بجای مردان رسید^۴. پس خبر بکیکاوس شد که افراسیاب سیاووخش را بکشت، او عزیه گرفت و گفت تا همه توران ویران نکنم نشینم، و مردی فرستاد از پنهان تا خبری بیارد از آن پسر

۱- در اصل: بدش. نق: سرهنگانش بدی او همی گفتند. ن س: سرهنگانش

بدی او.

۲- ن س: برسگان. این عبارت در نق و چاپی و نف نیست. و در عربی: وزاده فساد علیه سمی ابنین له و اخ یقال له کیدر ابن فشجان [ح کیدر - کیکدان خوند - کیدان - کیکدن - فسجار - فشان - فشیخان فشک] (ص ۶۰۰) اوستا، کرسوزد (یک ریس) بند هشت: کرسوسپ کید از کیدان و ظاهرأ: برسگان تصعیف بوشنگان است.

۳- عربی، ویران و یغان [ویسگان] ص ۶۰۰.

۴- این داستان در اصل و نسخ خطی دسترس چنین است لیکن چایی از روی شاهنامه آوردن پیران سیاوش را بنزدیک افراسیاب و سخن گفتن او با افراسیاب و سپردن بشبانان را الحاق کرده است (ص ۱۹۰).

سیاوخش ، و این را که بفرستاد سپاه سالاری بود بزرگ نامش [گئو بن]^۱ گودرز ، و او بشهر افراسیاب شد بمیان ترکستان چنانکه کس اورا ندانست و آن پسر سیاوخش را طلب کرد و بترکستان مدتی دراز بیود . و ازپنهان برادر افراسیاب بنشست و بسیاری حیلتهها کرد تا پسر سیاوخش را بدید . پس او را گفت بیا تا ترا بکیکاوس برم ، پدر پدر تو ، که پادشاهی او بهترست ازین . پس کیخسرو را با مادرش برگرفت^۲ ازپنهان بنزدیک کیکاوس برد . کیکاوس چون کیخسرو را بدید شاد شد . رستم را بیرون کرد با سرهنگی نامش طوس ، و سپاهی بسیار بدو داد . و گفت بترکستان شوید و حرب کنید و کین سیاوخش از وی بخواهید . پس رستم با این لشکر بترکستان شدند . و رستم افراسیاب را هزیمت کرد و ترکستان را غارت کرد و چندان خلق بکشت که عدد ایشان پدید نبود^۳ [. . . و طوس برادر افراسیاب را بکشت]^۴ و خلق بسیار اسیر گرفتند ، و رستم آن اسیران بنزدیک

۱- از نق . و دد عربی ، بی بن جودرز با تشدید یاء بی [بیا - و بنقل از مجمل التواریخ - گئو] ص ۶۰۱ . ن س : گئو را ندارد . نف : گئو بن گودرز . و (بی) لم (و یو) همان گئو است .

۲- نف : افزاید : و اسب سپاه سیاوخش و سلاح او . نسخ ندارند طبری هم ندارد و شاهنامه دارد .

۳- در عربی گویند : رستم بدست خویش شهر و شهره دوپسر افراسیاب را بکشت و طوس بدست خویش کیدر برادر وی را بکشت (ص ۶۰۲) توضیح آنکه در متن شهر و شهره و در حاشیه شهر و شهره آورده و هردو آن لغت (سرخ و سرخه) است که مردوسی کشته شدن سرخه را بدست رستم تصریح کرده است . و شهره قلب سرخه است . چه هاء هوذ و خاء در پندوی بجای یکدیگر فراوان استعمال شده اند و شهره و سرخه و سرخه یث لغت اند . شاید مراد از شهر یا شهر شیده پسردیگر افراسیاب باشد که بقول شاهنامه بدست کیخسرو کشته شد .

۴- از : نف .

کیکاوس آورد و باز آمد شادمان و قحی بزرگ کرده [و کیکاوس کیخسرو را گرامی کرد].

پس کیکاوس کس فرستاد بسوی سلیمان علیه السلام و ازو در خواست که دیوان فرمان او کنند. سلیمان اجابت کرد و بفرستاد. و کیکاوس ایشان را بفرمود تا شارستانی بنا کردند [در ازای آن هشت فرسنگ^۱ و آنرا کی کرد نام^۲ نهادند پس بفرمود تا گرد بر گرد اوباره کردند یکی] روین و اندرون برنجین و سیم از مس و چهارم از آهن^۳ [و دیگر از زر] و هر چه او را بود در آنجا نهاد. و دیوان پاسبان کرد. خدای عزوجل فریشته را بفرستاد تا آن شارستان و باروها و ایران کرد. و هر چه بود او را در آنجا ببرد. و همه دیوان آن کار باز نتوانستند داشتن. پس کیکاوس بر دیوان خشم گرفت و مهران ایشان را بکشت.

کیکاوس بر همه دشمنان ظفر یافت و هر کجا حربی کردی پیروز آمدی و کام خود بیافتی^۴. پس چون ابن شارستان ویران شد، گفت مرا چاره نیست تا بر آسمان روم و ستارگان و ماه و آفتاب را ببینم. پس طلسمی بکرد و [بهوا بر آمد از قوت و دانش که او را بود و] لختی بر شد و چند کس با کیکاوس بر شدند [و چون با آنجا رسید که ابراست آن بند طلسم بشکست و فرو افتادند و] همه بمردند مگر کیکاوس که او بماند تنها، و لیکن هیبتش بشد.

۱ - نف : هفتاد. طبری : هشتصد. ۲ - نف : کنکرت و گروهی گفتند

فیران نام بود. طبری : کیکدر. قیقدور - ص ۶۰۲ - و هر دو انت کیکدر و کیکدر بقاعده قلب لغات که در فوق ذکر شد یکیت و قیقدور معرب کیکدر است و شاید، کنگدژ نیز که منسوب به سیاوخش است با این لغت ربطی داشته باشد. ن س : ندارد.

۳ - طبری : طولها فیماز عوا ثمانائة فرسخ ... سوراً من صفر و سوراً من شبه و سوراً من نحاس و سوراً من فغار و سوراً من نفض و سوراً من ذهب (ص ۶۰۲).

۴ - نف، طعام و شراب همی بخوردی و هرگز حدت نکردی.

پس سپاه خویشتن ببرد و بیمن شد، و ملک یمن مفلوج بود^۱ به دست و به پای [و بحرب نشدی] کیکائوس بیامد با لشکر خویش^۲، از حمیر و قحطان و از همه عرب، تا لشکر کیکائوس را بشکست و او را اسیر کرد و اندر چاهی کرد. خبر بدان اسفهلار بزرگ شد که رستم بن دستان [گفتندی] و مهتر سیستان بود. لشکر بسیار بیاورد که با ملک یمن حرب کند تا کیکائوس را رها کند. ملک یمن بیرون آمد با سپاه بسیار، و رستم پیغام فرستاد بکیکائوس که همی ترسم اگر ایشان را بشکنم [ایشان بستمیزه] تو را زجر [کنند]. کیکائوس گفت تو از مرگ من باک مدار و هر چه بتوانی کردن بکن. رستم حرب کرد و آن [هر دو سپاه بشکست و آن تبع] ملک یمن را از یمن بیرون کرد، و از آن سپاه بسیار بکشت و بسیار اسیر گرفت. پس آن مهتر یمن کس فرستاد سوی رستم و صلح خواست، بر آنکه کیکائوس رادست بازدارد^۳، و رستم اسیران را باز دهد و از ناحیت او باز گردد. پس همچنان کردند

۱- کذا نق و دراصل و ن س: بی دست و بی پای. نف، فالج زده بود و دست و پای او شده از کار بحرب کس نشدی... بی در اصل املائی از (به) است. «در(ده) چنین است، و فالج زده بود او را، و بحرب نتوانستی شدن چون دشمنی بیامدی سپاه را بفرستادی چون کیکائوس بیامد آن ملک بتن خویش بیامد بیرون با سپاه از حمیر و قحطان...». ۲- در نسخ موجود چنین است و در عربی گوید: ملک یمن آن روز ذوالا ذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش بود پس چون وارد بلاد یمن شد این ذوالا ذعار بن ابرهه بر او برآمد و وی بفالج گرفتار بود و زین پیش بنفس خویش غزو نکرده بود. چون کیکائوس بالشکرا ندر آمد ذوالا ذعار بنفس خویشتن با لشکر حمیر و ولد قحطان بیامد و لشکر کیکائوس بشکست و او را اسیر کرد و اندر چاهی کرد و سر آن چاه پیوکید... از سیستان مردی که ویرا رستم گفتندی و جباری قوی بود با مردم خویش در رسید و قبوس را از چاه برهانید و او کیکائوس بود... و در روایت دیگر: حدیث صلح ملک یمن با رستم و اطلاق کائوس را چنانکه در متن فارسی است گفته است. (ص ۶۰۳ - ۶۰۴).

۳- نق افزوده: (و مد بدره زر و سیصد بدره درم و هزار اسب تازی بدهد) و معلوم نیست از چه مأخذ است. و طبری ازین جنگ چیزی نمیگوید و گوید صلح کردند نف: زیادتی دارد.

و هر يك بجایگاه خویش باز آمد [ند و رستم از آنجا باز گشت و به ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشانند. کیکاوس رستم را آزاد نامه بنوشت و پادشاهی زابلستان و سیستان بدو داد و تاجی دادش زربفت و تختی از سیم پایه‌هایش از زر و او را فرمود که بزابلستان شو و بر تخت بنشین و تاج بر سر نه. رستم بمملکت خویش باز آمد] ۱ و کیکاوس صد و پنجاه سال بزیست پس بمرد. [و خداوندان اخبار چنین گویند که] هرگز کس ندانست که مردم را چون مصیبت رسید جامه سیاه باید کرد، تا اکنون که خبر آمد که افراسیاب پسر او را سیاوخش را بکشت [سرهنگی بود سیاوش و گویند پسر گودرز بود زی کیکاوس اندر شد با جامه سیاه و کبود] ۲ پس مصیبت گرفتند و جامه‌ها سیاه کردند [و پیش کیکاوس آمدند با آن جامه‌ای سوگوار] ۳ و بدریدند و خروش وزاری کردند و رسم مصیبت‌ها از آن وقتست که بنهادند و الله اعلم

اندر خبر گیشخرو بن سیاوخش

پس گیشخرو بمملکتی بنشست و تاج بر سر نهاد و همه سپاه و رعیت را کرد کرد و خطبه کرد و [ایشان را] ۴ آگاه کرد که من سپاه فرستم سوی افراسیاب و کین پدرم سیاوخش بکشم و اسفندلار و سرهنگان و ملکان خراسان را همه بدر خواند و سپاه عرضه کرد، سیصد و سی هزار مرد بود ۵ و مردی از سرهنگان کیکاوس جد گیشخرو، نام او طوس سپاه سالار کرد. و ایشان را سوی افراسیاب فرستاد و گفت با وی حرب کنید و کین پدرم سیاوخش طلب کنید و کیکاوس را پسر می بود نام او

۱ - از تق و نف . ن س : ندارد . و نف : زیادتى دارد . «در ده» : تخت سلمان

پایها از زر... رستم بمملکت خویش بنشست و تا بزیست آن پادشاهی دست او بود .

۲ طبری گوید : و شادوس بن جودرز در عزای سیاوخش سیاه پوشید و نزد کاکوس

آمد (۶۰۴) از نف نقل شد . نف : بجای جمله نف گوید : زال و رستم مصیبت گرفتند .

۳ - از : نف . ن : ندارد .

۴ - «از ده» . ۵ - «در ده» : سی هزار مرد از ایشان بگزید .

برزافره ۱. برادر سیاوش [عم کیخسرو]. این عم خویش را بفرستاد با طوس سپهسالار و او را وصیت کرد که بهر شهری که طوس برسد بحد آرکستان ویران کنید، و مهتران را بکشید، تا با فراسیاب رسید، آنکه با وی حرب کنید، و همه شهرها ویران کنید، مگر شهر برادرم ۲. و سیاوخش آنکه که بزنیار شد زنی بزنی کرد [بشهری از شهرهای ترکستان و ویرا از آن زن پسری بود نام فرود چون] دختر فراسیاب را بزنی کرد مادر کیخسرو را، آن زن مادر فرود را با پسر بنزدیک پدرش باز فرستاد و این پسر سیاوخش بدان شهر پدر خویش بزرگ شد و پادشاهی آن شهر بگرفت. کیخسرو همی دانست که این برادر اوست طوس را سپاهسالار کرد و او را برادر خویش وصیت کرد، گفت چون بشهر وی بگذری او را میازار و بگذر، و این را همچنان وصیت کرد بر آن برادرش.

پس طوس سپاه بکشید سوی ترکستان. چون بشهر فرود برسید فرود سپاه بیرون فرستاد. طوس گفت تو برادر ملک منی کیخسرو، او مرا فرمودست تا بجای تو نیکوی کنم و با تو حرب نکنم تو باز گرد و پادشاهی ترا باد. و من بگذرم سوی فراسیاب شوم. این فرود باز نگشت، و با طوس حرب کرد، و فرود کشته شد، و خبر آمد سوی کیخسرو که طوس با برادرت حرب کرد و او را بکشت. کیخسرو خشم گرفت نامه کرد عم خویش را برزافره ۳ [را] و سپهسالاری بوی داد، و

۱ - در اصل متن لغتی بوده که همه جا بعدها تراشیده شده و بجای آن فربرز نوشته شده، و ظاهر آن (برزافره) یا (برزی فره) بوده، چه در عربی همه جا برزافره است و صاحب مجمل التواریخ گوید که: «نام او [یعنی فربرز] برزفزی بودست فردوسی در آن تقدیم و تاخیر کرد تا در وزن شعر آمد» ص ۶۰۵ و در نق و چاپی و نف: فربرز. ن س: کیکاوس را پدری بود نام دافره برادر سیاوش و تار فره و ر فره. ده: بوز فره.

۲ - نق: مگر شهر پدرم. ن س: مگر شهر برادرم سیاوش. نف: شهر برادرم. ده: مگر شهر برادرم افرو بن سیاوش.

۳ - اصل: تراشیده شده و فربرز نوشته شده. نف: فربرز. ن س: تارافره و: زافره. ده: بوز فره.

بفرمودش که طوس را بند کن و سوی من فرست ، و تو خود با سپاه سوی افراسیاب شو و حرب کن . برزفره طوس را بند کرد و بفرستاد . و سپاه بکشید و سوی افراسیاب آمد . [و چون خبر بافراسیاب رسید او نیز] سپاه بیرون آورد ، و آن پیران را که سرهنگ افراسیاب بود و کیخسرو را پرورده بود سپاهساز کرد . و برزفره سپاه بر کرد و سپاه برزفره اندر مردی بود نام او گودرز و او آن بود که کیخسرو و مادرش را باز آورده بود سوی کیکاووس ^۲ . و کیخسرو او را بزرگ داشتی ، و حق وی بشناختی ، او را اندر آن سپاه فرستاده بود با فرزندان خویش باهفتاد و هفت فرزند [و نبیره] و با عم زادگان و مردم بسیار . چون برزفره سپاه بکشید و با سپاه ترك حرب کرد ، این گودرز با سپاه خویشتن بحرب اندر افکند و حرب کرد سخت ، و سپاه ترك ظفر یافت و برزفره علم بگردانید ، و سپاه او هزیمت شد . و ترك چیره شد و از سپاه عجم بسیار بگشت . و این گودرز با فرزندان و اهل بیت خویش پیش حرب اندر بودند . [و چون سپاه باز گشت سوی اندر پس ماند و هفتاد پسر وی کشته شدند و گودرز] مردی کرد تا خویش بیرون آورد و تنها هزیمت شد . و با برزفره رسید و همه سپاه سوی کیخسرو آمدند و کیخسرو از آن تافته شد و چند روز از شراب و طعام باز ایستاد و خواب را هزه نداشت . پس برزفره را پیش خواند و ملامت کرد و گفت این از آن آمد که فرمان مرا دست باز داشتید و هر آن وقت که سپهسالار فرمان ^۳ [ملک] دست باز دارد هلاک شود ^۴ ، پس چون روز گار

۱ - « ده : پیران ویس . . . که بتازی او را فیروز وصفان خوانند » .

۲ - کذا فی نق و نس و نف ، عربی و چایی ندارد و ظاهر آکیوپسر گودرز یا بقول طبری : بی بن جودرز کیخسرو را آورده بود نه گودرز . اما درین سپاه گودرز طرف اشاره است . « ده : گودرز بن کشوادگان از اصفهان بود پدر گیو » .

۳ - کذا : نف و نس . اصل ، از فرمان « ده : دست از فرمان ملک باز دارد » .

۴ - در نسخ دسترس نام جنگ جای را نیاورده اند - ولی در عربی آنجای را (واشن) طبط کرده که (بشن) شاهنامه باشد .

برآمد گودرز از برزفره گله کرد ، و گفت گناه ازو بود که علم بگردانید^۱ .
 پس کیخسرو گودرز را تقرّب کرد و دلی خوش کرد ، و او را گفت حق تو بر ما
 واجب آمد اینک سپاه و خواسته من پیش تو است ، بسیار ما ترا سپاه دهیم تا بدروی
 و حرب کنی با افراسیاب^۲ . و خون فرزندان خویش بخواهی و کینه خویش بجویی .
 گودرز شاد شد و بر کیخسرو آفرین کرد و گفت پادشاهی و فرمان شما را و بندگی
 ما را شما خوش خورید که من بنده شما^۳ ، کینه کشم از افراسیاب بدولت شما^۴ .
 چون روز دیگر بیود کیخسرو سپاه گرد کرد و گفت چاره نیست تا کینه از افراسیاب
 بکشم ، تا همه بدروی گرد آمدند ببلخ . آنجا دشتی هست فراخ شاه سیر^۵ خوانند .
 و بر آن صحرا همه سپاه گرد آمدند . و کیخسرو برفت با همه سپاه که گرد آورده
 بود و گودرز با خویشان برود و لشکرها بکشید تا بنزدیک افراسیاب برسید .
 افراسیاب ترکان خویش گرد کرد بر زمین ترکستان . و کیخسرو میان حد خویش
 و حد ترکان فرود آمد و لشکرها گرد کرد و با ایشان گفت مرا حیل آنست که
 جمله بترکستان اندر شویم ، و سپاه را اول بچهار گروه کنیم و از چهار سوی بفرستیم
 و ترکان را از چهار سوی بگیریم^۶ . پس سپاهی بیرون کرد و این سپاه گودرز را داد

۱ - طبری گوید : برزفره که شدت کارزار و کثرت کشتگان بدید علم بگردانید و
 بر سر کوه برد (ص ۶۰۶) و این عبارت متن اشاره بدانست ولیکن در نسخ موجود تفصیل
 مزبور که در متن عربی است ذکر نشده ولی فردوسی تفصیل بردن فربرز درفش کلویان
 را بر کوه سر و موجب شدن شکست ایرانیان و کشتار هفتادپسر گودرز را بشرح گفته
 است (ج اول ص ۱۹۷ - ۱۹۸ چاپ طهران) .

۲ - نق : پادشاهی فرمان تراست و بندگی ما راست تا از افراسیاب کینه کشیم و
 خون فرزندان باز خواهیم بدولت شما .

۳ - نق : شاه امیر . نف : اسپر . ن س : شاه سر . چاپی : شاه اسیر . عربی : شاه
 اسطون - شاه اسطور - شهصطون (ص ۶۰۸ - حاشیه D) .

و او را سپاهسالار کرد بر همه سپاه‌ها. و او را گفت تو بدین سو برو و زمین ترا اندر شو و آن [علم بزرگ کجا] درفش کاویان خوانند گودرز را داد، و هرگز آن علم را هیچ ملک از خویشتن جدا نکرده بود. کیخسرو آن علم گودرز را داد و او را بفرستاد از سوی . و عم خویش برزفره را با او بفرستاد و فرمان بردار او کرد و سرهنگی دیگر با سپاهی نام او میلاد^۱ فرستاد از سوی دیگر. و گفت بترکستان اندر شو براه چینستان، و سرهنگی دیگر بخواند نام اغص بن بهراوند^۲ او را نیز سپاه داد و گفت تو از دیگر سو به ترکستان اندر شو. و سپاهی دیگر از سوی دیگر بفرستاد. و مر سیاوخش را وصیفتی بود از اهل بیتی بزرگ از عجم او نذر^۳ کرده بود که من خون سیاوخش طلب کنم. چون کیخسرو از جایگاه خویش بر رفت با لشکر، آن وصیفت بیامد و نام او سومهار^۴ بود و همه بیت خویش را کرد

۱ - کذا: ن س و نف نق و چایی و شاه نامه: گرگین میلاد. عربی: میلاد بن

جرجین.

۲ - نف: نهروان. ن س: بهروان. نق: عیض بن نهروان. چایی: زنگه شاوران.

عربی: اغص بن بهدان (بهذاذان - بهرازان - اغش و هاوان نقل از مجمل) شاهنامه اشکش (ص ۶۰۸ ح K).

۳ - ن س و اصل: نظر. نق: نذر.

۴ - کذا: ن س نق: دایه نق و چایی در اینجا بسیار شوش است نف: ذکر وصیفت را

ندارد. و در عربی چنین است: اغص بن بهدان پسر وصیفتی بود از سیاوش و این وصیفت سیاوش را نام شوماهان (سوماهان) بود ص ۶۰۹ و از متن عربی معلوم میشود که اغص پسر وصیفت سیاوش بوده است، لکن در نسخ فارسی که در دست ماست، ویرا جدا گانه نام برده و آن وصیفت سیاوش را که نق دایه نوشته جدا ذکر کرده‌اند، و معلوم نیست این اختلاف از کجا ناشی شده و گمان من آنست که نسخه موجود طبری تقیصه دارد چه بعد اشاره بندر این وصیفت و لشکر کشی او میکند (ج ۲ ص ۶۰۸ - ۶۰۹).

کرد و پیش برد و حاجت خواست که ایشان را بدین حرب بیرون برد تا خون سیاوش طلب کنند. کیخسرو این زن را نیز ببرد و برادر را [و] همه بلشکر جدا فرود آمدند. چون کیخسرو لشکر بترکستان برد، آن زن بیامد و حاجت خواست که مرا با این برادران من و اهل بیت من بیکسو فرست. کیخسرو اجابت کرد و سپاهی بسیار او را داد و برادرانش [را بر آن سپاه] مهتر کرد و آن زن را با [سی هزار مرد از] آن سپاه بفرستاد [و گفت از میانه گودرز و میلاد شو بترکستان] و خود بز جای بنشست با سپاهی بسیار تا آن همه سپاهها حرب کنند اگر یکی شکسته شود مدد بفرستد او را، و پیشتر فرماید شدن.

چون خبر به افراسیاب رسید که کیخسرو چنین حیلت کرد، افراسیاب ایمن برجای بنشست و سپاهی بسیار از ترکستان گرد کرد، و این پیران که کیخسرو پرورده بود سپاهسار کرد و برادران خویش را چهار برادر را با او بفرستاد و همه را زیر دست او کرد. و افراسیاب را برادری بود نام او بوشنجان^۱ و او را گرامی تر داشتی از همه برادران. و سیاوش را او کشته بود و گوش و بینی بریده بود. و کیخسرو از همه جهان او را طلب می کرد بخون سیاوش.

پس افراسیاب آن برادر را به ایران بفرستاد [با سپاهی که جز] خدای عزوجل عدد ایشان [کسی ندانست] و او را گفت این سپاهیان کیخسرو آمد بترکستان، و سپاهی بزرگ با گودرز فرستاد. و سپاهسار اوست و علم بزرگ با او باشد که

۱ - در اصل (برسنجان) کذا، نس. نق ندارد: چاپی باشتیاب (گرسپوز) ضبط کرده. عربی اسامی بسیاری از قرابان افراسیاب را نام میبرد از جمله (بروا بن فشنجان) که همان گروی زه شاهنامه باشد و تصریح میکند که وی کشته سیاوش بود. نعت متن جای دیگر هم این شخص را (برسنجان) آورده و ظاهراً برسنجان مصحف بوشنجان است و اسم از بیت رد است و بوشنجان به معنی پسر بوشنجان است که پشنگ پدر افراسیاب باشد.

کاوین خوانند ، تو آهنگ او کن و از دیگر سپاهیان هیندیش . پس پیران برفت
 با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش و با پسران خویش روی سوی او نهاد .
 چون خبر آمد بکیخسرو که سپاه ترک آمد و مهترین سپاهسالار ایشان پیران
 است آنکه او را پرورده بود . کیخسرو را آنده آمد و نخواست که او اندر حرب
 کشته شود . رسولی کرد سوی پیران و گفت ترا بر من حق است که مرا پروردی .
 و بجای پدر من سیاوخش رنج بردی ، و نیکویی کردی ، باز گرد و بحرب سپاه
 من میا که من حق تو بگزارم اگر ظفر بایم . پیران به پیغام کیخسرو هیچ ننگریست
 که افراسیاب او را گرامی تر از برادران خویش داشتی [و بعد از خویش
 ملک او را نامزد کرد]^۱ بود . پیران^۲ لشکر بکشید و با گودرز
 حرب^۳ کرد و سپاه پیران^۴ هزیمت شدند و پیران بحرب^۵ اندر کشته شد [با هفت
 برادر^۶ . و همه برادران افراسیاب کشته شدند^۷ و این^۸ برادر که سیاوخش^۹

۱ - « از اینجا برخی از قسمتهای خبرهای مرحوم بهار زدگی و بارگی دارد ازینرو
 با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور مقابله شد و افتادگیها از آن نقل گردید .

۲ - مش : فیروزان . ۳ - مش : جنگ . ۴ - مش : در جنگ .

۵ - مش : « برادر خویش » .

۶ - طبری گوید : این همان حربی است که بیژن بن بی (کیو) در مبارزه تن بتن
 خمان بن ویساف (هومان ویه) را کشته و گودرز نیز پیران را کشت . سپس گودرز بسوی
 افراسیاب راند و لشکرها از هرسو به طرف مرکز افراسیاب پیش رفتند و کیخسرو نیز
 از دنبال لشکر گودرز پیش رفت و هنگامی به لشکر گودرز رسید که لشکر ترک شکست و
 پراکنده شده بودند و پیران رئیس سپهبدان ترک و ولیمهد افراسیاب و جمعی بسیار از برادران
 وی مانند : خمان (هومان - شاهنامه) و اوستهن (نستیهن) و جلباذ (گلباد) و سیامق (سیامک)
 و بهرام (بارمان) و فرشخاژ (فرشیدورد - فرشاورد) و مرخلاز (لپاک) و از فرزندان
 او چون . روین (روین - شاهنامه) ابن فیزان که در نزد افراسیاب محترم و گرامی بود
 کشته شده بودند و نیز گروهی از برادران افراسیاب همچون ریدرای (زندرای نسال -
 زنگله شاهنامه) و اندرمان (اندریان) و اسفخرم (سپهرم) و اخست (اخواست) بقتل
 رسیده بودند (ج ۲ - ص ۶۱۰ - ۶۱۱) . ۷ - مش : و آن . ۸ - مش : سیاوش .

را کشته ۱ بود [بروبن فشنجان] ۲ اسیر شد و سه روز گودرز کشتن کرد ۳ و روز چهارم بیود بنگریست پانصد هزار و شصت هزار مرد کشته بودند ۴ و سی هزار مرد اسیر گشته ۵ و چندان مال ۶ و خواسته یافت که مقدار آن کس ندانست الا خدای ۷ از بسیاری ۸ و نامه کرد بکیخسرو و کیخسرو ۸ نیز بجای ۹ نتوانست بودن لشکر برگرفت و بسوی گودرز رفت ۱۰ و چون بلکش بر رسید ۱۱، گودرز بفرمود ۱۲ که هر لشکری ۱۳ علم خویش بیای کنید ۱۴ و کشتگان را بنزیر ۱۵

۱- مش : کشت اسیر گشت . ده : اسیر افتاد .

۲ - کذا فی الطبری ، و اسر بروابن فشنجان قاتل سیاوخش (ج ۲ ص ۶۱۱) و این شخص همانست که شاهنامه او را گردی زره نامیده و باید اصل آن (بروی فشنجان) باشد که بعدها مثل خیلی از اسامی از قبیل (یشتاسف - گشتاسف) و غیره بامثناة بگاف پارسی بدل و کروی شده است و این هم زیاد است زیرا فشنجان دارای الف و نون نسبت است و معنی این می دهد و این اشتباه در طبری مکرر روی داده مثل مزدک بن بامدادان و خمان بن ویسغان و غیره و غیره .

۳ - مش : گودرز سه روز کشتن می کرد . نسخه بدل : ککش می کرد . و گودرز کشتن کرد سه روز پس باز ایستاد چون سه روز دیگر بنگریست .

۴ - مش : روز چهارم باز گردید پانصد و شصت هزار کشته بود . ده : پانصد و شصت هزار مرد کشته بودند .

۵ - مش : اسیر کرده بود .

۶ - مش وده : مال ندارد . ۷ - مش : وده الا خدای ندارد .

۸ - مش : ندارد . ده : و به کیخسرو نامه فتح نوشتند و کیخسرو شاد شد .

۹ - مش : نتوانست برجای بودن . ده : و برجای نتوانست بودن .

۱۰ - مش : و سوی کیخسرو شد ! یعنی بسوی خود رفت ! . ده : لشکر برداشت و سوی گودرز شد .

۱۱ - مش : و چون بلشکر رسید . ندارد .

۱۲ - مش : گفت هر ... ده : تاهر سرهنگی . ۱۳ - مش : سرهنگی .

۱۴ - مش : کند . ده : بر پای کرد و هر خیلی که از تر کستان کشته بودند یا اسیر کرده

بودند و چندان خواسته که یافته بودند زیر علم بیفکنند . ۱۵ - مش وده : زیر .

علم خویش بیفکنید^{۱۰} پس^۲ سرهنگان چنان^۳ کردند تا^۴ که کیخسرو بزیبر^۵ هر علمی بگذرد بداند^۶ که این^۷ سرهنگ چه کردست و چند کشتست^۸ و چند اسیر کردست^۹ و گودرز با همه لشکر پیش کیخسرو باز شد و همه^{۱۰} سرهنگان پیش او پیاده برفتند^{۱۱} کیخسرو ببلشکر گاه اندر آمد^{۱۲} بجای حرب^{۱۳} و بر هر علمی^{۱۴} گذشت و همی دانست که این سرهنگ چه کردست^{۱۵} چون به علم گودرز رسید که سپاه سلاز بود^{۱۶} پیران^{۱۷} را دید که سپاه سلاز^{۱۸} ترکان بود و پروردگار کیخسرو بود^{۱۹} آنجا افکنده^{۲۰} زیر علم گودرز کشته^{۲۱}.

کیخسرو را^{۲۲} دل سوخت^{۲۳} یاد آمدش^{۲۴} آن پروردن او و آن نیکو بهها که او بجاش^{۲۵} کرده بود^{۲۶} غنان باز کشید^{۲۷} و بر سر او بوسه داد^{۲۸} و آب از چشم

۱ - مش : بیفکند « خویش » بعد از (علم) ندارد و پس از بیفکند چنین است و اسیران را گرد کند . ده : و آن اسیران را بیای کردند .

۲ - مش : ده : پس ندارد . ۳ - مش : همچنان . ده : ندارد .

۴ - مش : ده : که ندارد . ۵ - مش : بر هر علمی .

۶ - مش : و بداند . ده : داند . ۷ - مش : آن . ده : هر .

۸ - مش : کرده است ... کشته است . ده : چه کار کرده است بحرب اندر . و سپس تاسطرخ ص ۶۱۶ ندارد .

۹ - مش : و همه ندارد . ۱۰ - مش : در آمد .

۱۱ - مش : جنگ .

۱۲ - مش : بر همه علمها می گذشت .

۱۳ - مش : این جمله : و همی دانست ... را ندارد .

۱۴ - مش : فیروز . ۱۵ - مش : سپهسالار .

۱۶ - مش : و کیخسرو را پرورده بود .

۱۷ - مش : و کشته « زیر علم گودرز » ندارد .

۱۸ - مش : برو دل ... ۱۹ - مش : و یاد آمدش ...

۲۰ - مش : که بجای او . ۲۱ - مش : بر کشید .

۲۲ - طبری بوسه دادن بر پیران را ندارد .

فرو گذاشت ۱ و گفت : ای بزرگوار مرد [وای کوه بلند که دست کس بتو نرسیدی وای] درخت بزرگ ۲ که همه ۳ را از تو منفعت بودی ۴ نگفتم ترا که از پیش سپاه من زآستر شو ۵ و با سپاه من حرب مکن و خویشتن پیش افراسیاب سپر مکن ؟ این راست بزبان گفتیم ترا که وفا کن ۶ [و ملک خویش ترا عرضه کردم و خویشتن ترا دادم و تو نیکو اختیار نکردی] تا بدام [ترویر] گرفتار شدی ۷ و بمکر افراسیاب فریفته شدی ۸ و بر وفای او ۹ پیش سپاه من آمدی تا هلاک شدی

۱ - مش : فرو ریخت . ۲ - مش : برومند .

۳ - مش : که همه کس را < .

۴ - جمله : ای درخت ... در طبری نیست .

۵ - کذا : ن س و نف . اصل و . نق : پیش من بیرون مشو . زآستر مخفف (از آنسو تر) است . > درمش چنین است : نه ترا گفتیم که از پیش لشکر من باز پس رو و با سپاه من جنگ مکن . خود را پیش افراسیاب معتمد کردی . و نسخه بدل آن چنین است ترا پیغام فرستادم که با این سپاه حرب مکن و خود را پیش افراسیاب سپر مساز . ص ۵۶ .

۶ - مش : ای راست گو بزبان و ای فاکن باندام < . > ۷ - این قسمت درمش نیست < .

۸ - مش : از : ملک خویش ... تا شدی در مش نیست .

۹ - اصل : به سپر مکن زیرا ترفان واکن بدام . ن س : سپر مکن ای راست بزبان وفاکن باندام فریفته شدی بمکر افراسیاب و بزبان او . نق : معتمد کردی ای راست بزبان وای وفاکن باندام آخر بمکر افراسیاب فریفته شدی و بروفای او . و تمام این جملات بریشان است چه طبری درین مورد گوید : الم انهک عن هذه المعاربة و عن نصب نفسك لئادون فراسیات فی هذه المطالبة ؟ الم ابذل لك نفسی و اعرض عليك ملكی فلم تحسن الاختیار انت الصدوق اللسان الحافظ للاخوان الکاتم للاسرار . الم اعلمک مکر فراسیات و قلّة وفائه فلم تفعل ما امرتک بل مضیت فی نومک حتی احتوشک اللیوث من مقاتلتنا و ابنا . مملکتنا ما اغنی عنک فراسیات و قد فارقت الدنيا و اخبیت آل و یسغان (ج ۲ ص ۶۱۲) و م متن (نف) را با آنکه آن نیز بریشان بود چون سیاق آن قریب باصل عربی بود باجمله بین قلاب که جهت ربط مطلب از عربی ترجمه شد اختیار کردیم .

[و آلویه را نیز هلاک کردی] ^۱ درینا آن خوی نیک تو و دل راد تو و درینا آن دل راست و امانت و وفای تو . و چنین نوحه همی کرد و همی گریست . پس از آن علم بگشت و به علم پسر ^۳ دودرز برسد نام او بی ^۲ . برادر افراسیاب را دید [بروی] ^۳ بوشنجان که سیاوخش را کشته بود و گوش و بینیش بریده بود و او را اسیر کرده بودند . گیکهر و سر بر زمین ^۴ بر نهاد و خدای را عزوجل شکر کرد که خدای تعالی او را بدست او گرفتار کرد . پس گفت [ای] آنکه سیاوخش را تو کشتی و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی ، و جامه از تن او تو بیرون کردی ، [و این بیخ کینه بنشاندی] و این عداوت و حرب بمیان ما تو افکندی ، [و این آتش سوزنده بمیان هر دو گروه تو انگیزیختی] و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی ، و بر خرمی ^۵ او نبخشودی ، و از مردی و قوت او و فرهنگ او نترسیدی ، و از مهر و وفا و جوانمردی او یاد نکردی ، و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ! سپاس هر خدا را

۱ - الحاقی است .

۲ - کذا : ن س . اصل : بیژن . نق : گبو پسر گودرز . نف : گبو گودرز . طبری : بی بن جودرز و بی و وی و دیو و ویب و ویب همه نام گبو است و پهلوی آن : ویو .
 « مش : گبو پسر گودرز » .

۳ - اصل ، برسنجان . ن س : برسخنان . نق : برسخوان . نف : نداد . چابی : گریسوز . طبری برو ابن فشنجان . (ص ۶۱۲) و آن گروهی پسر پشنگ است که فردوسی گروهی زره آورده است . « مش : برسخوان است » .

۴ - ن س : برزین . طبری : طلاً طاً رأسه بالسجود (ص ۶۱۲) .

۵ - نق و ن س و نف : بر غریبی او . و دد عربی چنین معنی نیست و کلمه خرمی مناسبتر است . طبری گوید : اما تهیبت ایها الترکی جماله الا ابقیت علیه المنور الساطع علی وجهه . (ص ۶۱۳) .

که ترا گرفتار کرد^۱. پس از وی اندر گذشت و بعلم عم خویش برزفره^۲ بگذشت کشتگان دید بسیار و گودرز از برزفره آزادی^۳ بسیار بکرد که او اندرین حرب کار بسیار کرد. کیخسرو شاد شد، و بر هر علمی جدا جدا بگذشت و همی دید هر سرهنگی چه کار کرد است بحرب اندر، تابسرای پرده خویش برسید که او را زده^۴ بودند و با خاصگیان فرود آمد و بفرمود تا [پروی] پوشنجان^۵ را بیاوردند و گودرز بیامد بفرمود تا اندامهای او از یکدیگر جدا کردند و گوش و بینی او ببریدند و هر چه او با سیاوخش کرده بود همچنان با او بکردند. پس گلویش برید [و چون او را بکشت] دیگر روز بمجلس ملک بنشست هم بدان لشکر گاه و همه سپاه را بار داد و گودرز و عم خویش برزفره را بار داد و عم را بر دست راست بنشانند و او را شکر آن بکرد که اندر آن حرب کرده بود^۶، و خواسته بسیار بدادش و مملکت کرمان و مکران بدو داد. پس روی سوی سپاه سالار خویش کرد گودرز و گفت: ای سپاه سالار مهربان و اصفهبد^۷ بزرگوار و دلیر این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نخست [ونه از قوت و حیل ما]^۸، پس از خجستگی^۹ تو که ما را

۱ - طبری: این نجاتك و قوتك اليوم و این اخوك الساحر عن نصرتك لت اقتلك
اقتلك اياه بل بكلفتك و توليك ما كان صلاحاً لك الا تتولاه ... الخ (س ۶۱۳).

۲ - اصل تراشیده شده و فریبرز نوشته شده. ن س: زافره. نف و نق: فریبرز.
ده: بو زفره.

۳ - کذا: ن س و نف. اصل: گودرز را با فریبرز ازادی... آزادی یعنی شکر.
طبری: ندارد.

۴ - در اصل: آن اراده. از: ن س.
۵ - اصل: برسغان.

۶ - در عربی: و اظهر له السرور بقتله جلباذ بن ویسغان مبارزة. و این معنی در جنگ یازده رخ شاهنامه هست که فریبرز با گلباد جنگ تن بدن کرد و او را کشت.

۷ - کذا: ن س. نق: گفت ای سپه سالار مهربان. اصل: اسپه سالاران. نف: اسپهبد.

۸ - الحاقی. ۹ - اصل و ن س: خجسته. نق و نف: خجستگی.

نصیحت کردی و حق ما بشناختی و کین ما طلب کردی و حق ما بجایگاه آوردی و مهر بانی کردی [و تن خود و فرزندان خود در راه ما نهادی]^۱ و بر دشمن خشم گرفتی ، و ما این حق تو بشناسیم و پاداش تو بدهیم ، و تو را از مرتبت سپاهسالاری بمرتب وزیری [بزرگفرمذاری]^۲ آوردیم ، و ترا وزیر خویش کرده‌ام ، تا بمیان خلق داد گر تو باشی ، و حکم تو بر همه پادشاهی خویش و بر خواسته‌ها و خزینها و سپاهیان روان کرده‌ام ، و پادشاهی اصفهان و سرگان و قهستان همه خاص ترا دادیم . و گودرز زمین بوسه داد و بر وی آفرین کرد و بیرون آمد شادمان . پس کیخسرو و هر سرهنگی را که جنگی بود وزیر علم او گذشته بود و کار وی بدیده جدا جدا بخواند و او را شکر و ثنا کرد و پاداش کرد نیکوی ، و پادشاهی داد بر مقدار^۳ او . پس روز دیگر بود خبر آمد از آن [چهار] لشکر^۴ دیگر که به ترکستان اندر

۱ - الحاقی .

۲ - کذا فی الطبری (ص ۶۱۳) نسخ ، وزیری .

۳- طبری گوید : کیخسرو سپهبدان را ... بخواند چون جرجین ابن میلادان و بی و شادوس و لغام (رهام - شاهنامه) و جدمیر بن جودرز و بیژن بن بی و برازه بن بیغان (گرازه سر تخمه گیوگان - شاهنامه) و فروزه بن مامدان (ن ل : قامدان - فامدان - فرومل شهنامه) و زنده بن شایریغان (زنگه شاوران) و بسطام بن کزد همان (گسهم پسر گزدهم . و ستهم پهلوی) و فرته بن تفاوغان (برته - توانه) ... ثم وردت علیه الكتب من میلاد واغص و شومهان باتخاذهم فی بلاد الترك .

۴ - از اینجا تا قلاب دیگر در متن بجای این مطالب بار دیگر خبر لشکر فرستادن کیخسرو بسپاهسالاری فریریز و شکست یافتن و جنگ گودرز را تا آخر داستان تکرار کرده بود و عجب اینکه عبارات آن با عبارات همین داستان که سبق ذکر یافت تفاوت داشت و ملخصی از آن بود . لذا حذف شد و از تنق و نف و طبری جانویس آمد و ن س بعد ازین گوید پس گودرز را بفرستاد و افراسیاب را بگرفت و بیاورد و بکشت پس خبر صعود کیخسرو را گوید . و طبری با متن فعلی مطابق است .

شده بودند بدان چهار سوی که ایشان گردا گرد افراسیاب گرفته اندوکار بر او تنگ شده است [کیخسرو سخت شاد شد و خبر بافراسیاب شد که کیخسرو لشکر او را بشکست] و پیران را بکشت و برادر تو بکین سیاوخش^۱ [و یروی] بوشنجان^۱ را پاره پاره کردند ، و جهان بر او تنگ شد و متحیر گشت و اختیار و تدبیر او بشد و یکی پسر بود نام او شیده جادویی دانستی . او را بخواند و سپاه بسیار بدو داد و بسوی کیخسرو فرستاد . کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید از جادویهای او بترسید . سپاه را گرد کرد و مردی را بر ایشان سپه سالار کرد نام او جرد بن جرهمان^۲ ، سرهنگی بزرگ و مردی از خاصگان خود . و شیده با سپاه ترك فراز آمد . و کیخسرو سپاه را بر نشانند [و بحرب شیده شد] و آن جرد که سپهسالار بود سپاه را پیش او تعبیه کرد و حرب در پیوست [و میان کیخسرو و شیده] چهار شبانروز همی حرب بود و خلقی بسیار از هر دوروی کشته شدند ، و شیده با سپاه ترك بهزیمت شدند [و جرد مرشیده را اندر یافت و عمودی بر سرش زد و از اسب بیفکند و او را بکشت و آن سپاه ترك هزیمت شدند] و آن خواسته همه بکیخسرو بماند . پس دیگر افراسیاب با همه سپاه ترك از جای برفتند و پیش کیخسرو آمدند و عددشان خدای دانست : و کیخسرو سپاه خویش را تعبیه کرد و ملك را^۱ گان و

۱ - اصل : بر سخوان - بر این بوشنجان عربی است .

۲ - در اصل : حرب بن جرد . نف : بیژن بن گیو از عربی اصلاح شد (ص ۶۱۵)
و در حاشیه (d) جوذران بن جوهمان بن حرهمان - جزد بن جزد همان - گسهم گودهم -
و در شاهنامه در لشکری که پس از کشته شدن پیران کیخسرو میاراید سپهسالار خور شاه
است و پیشرو قارن و گسهم گودهم :

به پیش اندران قارن رزم زن	سر نامداران آن انجمن
و زان پس بگسهم گودهم گفت	که با قارن رزم زن باش جفت

(چاپ تهران ج ۲ ص ۲۸۹) ده : خردین خرهان .

سپهسالاران کرداگر اوبایستادند و حربی برخاست اندرمیان ایشان که هرگز اندر جهان کس ندیده بود و نشنیده بود و صدهزار لمر از لشکر ترکستان کشته شدند و افراسیاب بهزیمت شد . و کیخسرو از پس اوشهر بشهر بطلب اوهمی شد و هیچ جای نیارامید . و افراسیاب از حد ترکستان بحد روم شد و او همچنان بر اثر او همیشه و هیچ جای نیارامید ، تا افراسیاب تنها بماند و بمرغزاری اندرشد ، کس بطلب او از پس او اندرشد و او بحوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد . پس او را بیافتند و پیش کیخسرو آوردند و او را بند کردند و سه روز باز داشت و سه روز همه لشکر بیاسودند روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت مرا بگویی که سیاوخش را بچه حاجت کشتی ؟ او هیچ سخن ننگفتی . پس بفرمود تا بکشتندش . مردی بر خاست نام او بی ۱ و سر افراسیاب را برید اندر طشتی همچنانکه سر سیاوخش را بریده بودند و آن طشت پر خون شد و سوی کیخسرو آوردند و اودست بخون افراسیاب اندر کرد تا آرنج ۲ از بهر خون سیاوخش را ۳ ، آنگاه سپاه را از آذربایجان بازگردانید و پادشاهی و مملکت خویش باز آمد به خراسان ۴ و به بلخ . [ابو جعفر زراشت موبد ۵ که در عهد خلیفای هتتم بوده است گوید چندتن از اولاد کی ایویه جد کیخسرو الاکبر و فرزندان شان درین حرب ترک با کیخسرو بودند و از آنجهله یکی کی آرش بن کی ایویه بود که برخوزستان و آن اطراف تا بابل پادشاه بود . دیگر کی به آرش و او پادشاه کرمان و نواحی آن بود . و کی اوجی بن کی منوش بن کیفاشین بن

-
- ۱- نق : گیو . در عربی : بی بن جودرز . ن س بیر . وظ : صحف : بی یا یو باشد که همان گیواست . ده : گودرز برخاست .
- ۲- کذا : نف . نق : (آرنج) را ندارد . طبری : طشت و آرنج را ندارد و گوید دست بخون او فرو برد (ص ۶۱۶) . ده : دست تا آرنج بخون پدر و مادر خود اندر کرد .
- ۳- طبری : و قال هذا تبرة سیاوخش و ظلمکم ایاه و اعتدایکم علیه (ص ۶۱۶) .
- ۴- ده : به نجران . ۵- در متن زراشت .

گی ایوه و ادیادشاه پارس بود و این کی اوجی پدر کی لهر اسف است [۱ و برادری بود افراسیاب را نام او کرسوین ۲ ، چون کیخسرو با سپاه از زمین ترکستان بیرون شد و افراسیاب را بکشت او پادشاهی ترکستان بگرفت و چند سال ملک بود و از پس او ملک پیسرش افتاد و نام او خرزاسف ۳ [و او جباری بود] و گودرز پسر گشواد بود پسر لمره ... ۴ بن نوذر بن منوچهر ۵] و کیخسرو چون باز پادشاهی آمد و کین سیاوخش باز خواست توبه کرد و عبادت مشغول شد و سپاه ورعیت را همه کرد کرد و گفت : هر چه مرا ازین جهان آرزو بود خدای تعالی مرا بداد اکنون دست عبادت گیرم و کار آنجهانی کنم و خویشان را از پادشاهی بیرون آورم ، شما این ملک را هر کرا خواهید بدهید [۶ . کیخسرو بعد از آن در گاه ایزد گرفتش و از پادشاهی دست برداشت و هر چند وزیران و سرهنگان و مردمان زاری کردند که بیادشاهی باز آیی فرمان کس نکرد] چون مردمان نومید شدند بیکبارگی گفتند : چون تو پرستش ایزدی گرفتی ما را خود پادشاهی پدید کن و بدان وقت مردی آنجا نشست بود نام وی لهر اسب و از اهل بیت ملک بود کیخسرو سربسوی او کرد

۱ - از اصل طبری الحاق شد از قلاب و ستاره تا اینجا .

۲ - کذا : نف . نق : گرسیوز . طبری : کی شراسف ... و این غیر از گرسیوز است و طبری گرسیوز را در آغاز محاربات کشته و شاهنامه ویرا اینجا با افراسیاب گوید کشته شد . و این کی شراسف مراد پدر ارچاسپ رقیب گشتاسپ است .

۳ - نق : خداسف . نف : خدراسف . طبری : خرزاسف و خرچاسپ و ارچاسپ یکی است یعنی صاحب اسب ارزنده و اوستایی آن : اروجا اسپا است .

۴ - طبری اینجا انساب گودرز را بتفصیل ولی غالباً لایق آوده است (ج ۲ ص ۶۱۷ -

۶۱۸) .

۵ - برای نسب گودرز رجوع شود بمنحه ۳۴-۳۵ تاریخ سیستان .

۶ - تا اینجا از نف و نق و طبری اصلاح و الحاق شد .

و [۱] خاموش بود ، تا خلق پیرا کنند و لهراسب را ملك کردند ، و آن شب
 کیخسرو نا پدید شد . و جایگاهی بعبادت کردن مشغول شد و کس ندانده که حال
 او چون بود [وازیس آنکه رفته بود نیز کس او را ندید و کس ندانده که کجا مرد] ۲
 [و مرگش چگونه بود و جز این نیز گفتند] ۳ و بعد از آن لهراسب پیادشاهی
 بنشست ، و خبر او بیاید اندرین کتاب به اول جزو دوم اما اکنون بسر حدیث ملکان
 بنی اسرائیل باز کردیم .

اندر حدیث رحیم بن سلیمان بن داود هلیما السلام

وازیس سلیمان بن داود علیه السلام ملك پسرش را بود رحیم ۴ بن سلیمان
 بن داود ، هم ملك بود و هم پیغمبر ، بی آنکه دیو و پری و مرغ او را فرمان
 کردند . و ملك سلیمان همه زمین شام و حجاز و سبا و یمن و حد مغرب گرفته
 بود . و ملك پسرش همه شام نبود بعضی [از شام بود و بعضی] از بنی اسرائیل نبی
 همه . و هفده سال ملك او را بود . پس بمرد و بهر گوشه اندر آن کرانه ملكی برخاست

۱- ازن س و نف .

۲- ن س بجای شرحی که در کشتن افراسیاب از نسخ نقل کردیم دارد : چندگاه بر
 آمد کیخسرو کس فرستاد بجودرز و اصفهان و او را بخواند و سپاه گرد کرد و گودرز را
 اسبهار کرد و بحرب افراسیاب فرستاد و گودرز برفت و حرب کرد چنانکه افراسیاب
 را بهزیت کرد و افراسیاب بگریخت و گودرز از پس او می شد تا چندانکه بگرفت
 و بیاوردش پیش کیخسرو پس بفرمود کیخسرو تا باز کشیدش چون کیخسرو بمراد خود
 برسد و کشته پدر خود را باز بکشت و سینه خود را از کینه کشیدن بدل شاد کرد روی
 ازین جهان فانی برگردانید و بر درگاه ایزد عزوجل فراد کرد و به پرستش ایزد تعالی
 مشغول شد و روی از پادشاهی برگردانید و هر چند مردمان زاری کردند ...
 ۳- العاقی .

۴- در عربی ، رحیم - نق : رحیم . در اصل متن و ن س و نف . رحیم .

از بنی اسرائیل ، و مرین رحیم را پسری مانند نام او ایسا ^۱ و مهتری گرفت بردو سبط ، سبط یهودا و سبط بن یامین ، و سه سال مهتر بود ، پس بمرد ^۲ و مر او را پسری بود نام او اسا و او نیز همان مهتری گرفت که پدرش را بود ^۳ و چهل و یک سال بزیست ، و میان او و میان ملك هندوستان حرب افتاد . و نام این ملك زرج ^۴ بود و خدای تبارك و تعالی او را بفضل و کرم خویش بر زرج ظفر داد و ملك ازو بگرفت .

اندر حدیث اسا بن رحیم با زرج ملك هندوستان

وهب بن منبه ایدون روایت کند که این پسر زاده سلیمان بن داود بود نام او اسا بن ایسا بن رحیم بن سلیمان . چون [این ایسا] بملك بندهست بر همه بنی اسرائیل ملك شد و [سه] سال ملك بود و بت پرستیدی و [میان] بنی اسرائیل اندر بت پرستی آشکارا کردی و از دین موسی و سلیمان دست باز داشت ، و او را دو بت بود که خلق را پرستیدن آن فرمودی ^۱ و او خود ایشان را پرستیدی ، و خلق بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل و همه شام و زمین بیت المقدس بک پرستی گرفتند . پس بمرد و از پس او پسرش بملك نشد نام او اسا ، و خلق را بمسلمانی خواند و از بت پرستیدن نهی کرد ، و از خدای عزوجل بترسیدی و او را پرستیدنی . و بتانرا بشکست و منادی بانگ کرد که هر که بت پرستد او را بکشیم . مردمان را عجب آمد ، و ز آن دین دست باز داشتن سخت آمد [شان] که عصری بر آن بی آمده بود ، و ملك را مادری بود بت پرست ^۲ مردمان ^۳ سوی مادر شدند و از وی

۱ - از طبری .

۲ - در اصل : زوج . نق : زرخ . ن س : زرخ . طبری : زرج .

۳ - اصل : مردمان را سوی ...

اندرخواستند که ملك را بگوى تا اين دين ماتباه نكند دين پدرخویش ودين پدران
 ما ، مادرش آن [پذيرفت و] پيش فرزندآمد [روزى ملك با قوم نشسته بودمادرش
 اندرآمد ، به پيش مادر [برپای خاست حق مادر را . [مادرش] گفت تونه پسرمنى
 اگر اين حاجت من روا نكنى . گفت چه خواهى ؟ گفت چیزى كه ترا بهتر بود و
 ملك با تو بماند ، و اگر نكنى ترا بتر ، و ملك از تو بشود . گفت ايدون شنيدم كه تو
 خلق را از بت پرستيدن همى باز دارى و دين پدرت را مخالف شوى و دين ديگر
 آرى ، و اين خلق ترا مخالف شوند و با تو حرب كنند ، و اين نه از خرد بود ، كه
 همه خلق را مخالف شوى ، و اگر چنين كنى ملكى را سزاوار نيستى و من اين از
 بهر تو و از بهر خویش همى گويم كه نيكى و بدى [كه] ترا بود ، [همه مرا بود]
 گفت يا مادر ترا خدای عزوجل بايد پرستيدن و بتان را دست باز بايد داشتن . مادرش
 گفت من دين پدران خویش دست باز ندارم . ملك گفت ميان من و تو [همه] رحم
 برید ، و ترا بر من هيچ حقى نماند . و بفرمود خليفه خویش را تا مادرش بيرون
 برد و گفت اگر مسلمان شود و اگر نه بكشيدش . و بيرون بردنش و مسلمان نشد
 بكشتندش . و مردمان بترسيدند و گفتند مادر مخالف شد و بكشت ، ما را كمتر محابا
 كند . و خلقى بسيار بدین مسلمانى آمدند ، گروهى براستى و گروهى بمنافقى . و
 خلقى بسيار كرد آمدند و گفتند ما بزمين ملكى شويم كه آنجا بت بتوانم پرستيدن
 پس ايشان را خبر آمد كه بزمين هندوستان ملكى هست بت پرست . اين همه بر
 خاستند و رفتند از پادشاهى اين ملك به هندوستان شدند ، و نام اين ملك هندوستان
 زرج بود ، با او خبر ايشان بكفتند كه غريبان آمدند از زمين شام . ايشان را
 بخواند ، چون پيش او شدند سجود كردند ، ملك گفت شما كه ايد ؟ گفتند رهيان تو .
 گفت : از كجا آمديد ؟ گفتند از زمين شام ، ما مردمان بوديم بت پرست و بردوست دارى
 [دين] تو بوديم . تا بر ما ملك جوان و كوچك ملك شد ، و دين بت پرستى را بدل

کرد و مانند تو آمدم . و با آن ملك هيچ كس نيست . و تو بدان ملك حق تری .
و آنجا يگاهي است خوش با آب روان و باغها و درختان . و چون تو آنجا آيي
مردمان پيش تو آيند و ترا بي حرب بپذيرند و كليد گنج خانها و خواستها همه بتو
سپارند ، كس ترا از آن ملك باز ندارد . ملك گفتا شما نيكو گفتيد ، و ليكن من
امينان خویش را بفرستم تا آنجا بشوند بجاسوسی و از همه حالها پيرسند . اگر
چنينست كه شما گفتيد . پس آنجا آيم و آن پادشاهی بگيريم و بشما سپارم و اگر
نه چنين است كه شما گفتيد شما را عقوبت كنم . گفتند رواست پس ملك ايشان را
بفرمود تا بسرای اندر باز داشتندشان ، و اجرايي^۱ تمام برايشان براند ، و امينان
خویش را بيرون كرد از بازارگانان ، و خواسته همه از خزينه بداد و هر چه اندر
خزينه او گوهر بود از مرواريد و ياقوت و زبرجد و هر آن چيز كه ايشان را شايست
از داروهای هندوستان بداد و گفت آنجا شويد و هر چه ببايد [فروخت بفروشيد
و هر چيزی كه ببايد]^۲ بخشيد ببخشيد و پيرسيد كه آن چه زمينست و چه
مردمانند [و چه دين دارند و زمين او چگونه است و شهرها و بوستانها]^۳ و كوهها
و خشكياها و درياها چگونه [است و]^۴ بيرون شدن و اندر آمدن ، و اين همه خبرها
مرا بياريد . و تا اين همه ندانيد از آنجا باز مگرديد و شما را من از آن كزيدم تا
مرا بيا گاهانيد و شما امينانيد و راست گوييد . و هر كه از شما راست گويد او را پاداش
دهم ، و هر كه دروغ گويد عقوبت كنم . پس ايشان را با اين مردمان كرد آورد كه
نزد او آمده بودند ، تا راهها ايشان را نمودند و خبرهای آن مردمان ايشان را بگفتند
ايشان از زمين هندوستان برفتند تا لب دريا . و بدريا اندر نشستند برصفت بازارگانان

۱ - اصل ، جوابي . ن س : اجزای ... برآمد . نف : اجرا ايشان تمام بدادند . . .

اجرا : يعنی روزی و رزق روزانه .

۲ - از : نف .

و بیامدند تا زمین شام و بلب دریا آمدند . و بزمین بیت المقدس آمدند و بشهر اندر فرود آمدند . و جواهرها ^۱ عرضه کردند و خریدار نیافتند ^۲ و آن کاسه شد بر ایشان . و بنرخ [ارزان] آن همه همی فروختند ، تا مردمان برایشان ^۳ گستاخی گرفتند ^۴ [و گستاخ شدند بر مردمان . ایشان گفتند این ملک شما چرا چیزی از ما نخرد که ما را کوهر و چیزها و داروهای کرانمایه است گفتند : این ملک کوهر و گنج طلب نمی کند * گفتند او را چیزهای کرانمایه هدیه دهیم ^۵ گفتند این ملک ما زرو جواهر و گنج بسیار دارد و هر چه اندر خزینۀ داود و سلیمان علیهم السلام بود و هر چه اندر خزینۀ پیغمبران و ملکان بوده همه بدست او گرد آمده است * و او آنهمه را پیرا کنده است ^۶ * گفتند این ملک را سپاه چندست ایشان گفتند او را سپاه بسیار نیست ، گفتند اگر دشمنی آید حرب چون کند ؟ گفتند او خدایی دارد که اگر او آن خدای بخواند و از او بخواهد تا کوهها از جای بر گیر اجابتش کند . ایشان گفتند این خدای راجای کجاست و کجا باشد ؟ گفتند این خدای آسمان و

۱ - نف : بنگاهها . ن س : اهر بانها . نق : متاعها . طبری : فعلوا اقبالهم فیها و اظهروا امتعتهم و بضاعتهم (ج ۲ ص ۶۲۴) .

۲ - نف : یافتند . ن س و نق : نیافتند . کذا ، طبری .

۳ - نف : گستاخ شدند بر مردمان . ن س ، تا مردمان ایشان گستاخی گرفتند . نق چون متن .

۴ - ازین ببعد از نسخه اصل و ن س تا قلاب دیگر افتاده بود از نف و نق و مقابله باطبری ضمیمه شد .

۵ - در اصل طبری مطالبی است که از ترجمه فوت شده منجمله در این مورد گوید ، گفتند اگر ملک شما غنی است از ما چیزی بخرد و اگر فقیر است ما او را هدیه دهیم اینها گفتند ... و ما برای ربط مطالب جمله بین دو ستاره را الحاق کردیم چه محققاً در اصل ترجمه بوده و افتاده است و جمله بعد تا ستاره دیگر از نق نقل میشود .

۶ - از طبری الحاق شد .

زمن و کوه و دریا و هرچه آفریده است و این همه خلق بندگان ویند و او نگاه دارندۀ ایشانست . و این خدای آسمان ملکان و دشمنان از او باز دارد .

ایشان هرچه بشنیدند همه بنوشتند و چون همه باز دانستند بکبار دیگر گفتند ما این ملک ببینیم پس هدیهها برداشتند از زر و سیم و گوهرهای کرانمایه و پیش او رفتند و گفتند : ای ملک ما بازار گانان هندوانیم و بزمین تو آمده ایم و بضاعت خویش را بفروختیم ، و از هر چیزی ملک را هدیه آورده ایم ، آنچه ملوک را شاید . اگر ملک بپذیرد هدیه کنیم و اگر بخرد ارزان فروشیم . ملک نگاه کرد اندران هدیههای ایشان چیزهایی دید که هرگز چنان ندیده بود از گوهرهای کرانمایه . گفت آن ملکان که اینها دارند چه کنند ؟ گفتند : تا بزنند آن گوهرها اندر خزینه نهاده دارند . گفت : چون بمیرند چه کنند ؟ گفتند : از ایشان بمیراث ماند . ملک گفت : غافل و ابله باشد آن کس که بدین چیزها فریفته شود و من این جهان فانی را بران باقی نگزینم و من روی ازین جهان بگردانیده ام و زینت این جهان مرا بکار نیست . و آن همه هدیهها بایشان باز داد و ایشان برفتند و به هندوستان باز بردند و سوی زرج ملک هندوستان اندر شدند و هرچه دیده بودند و بشنیده بودند نپشته بودند و همه پیش ملک بگفتند این ملک هندوستان بابت پرستی که داشت هم آفتاب پرست [و ماه پرست]^۱ بود رسولان را بآفتاب و ماهتاب سوگند داد که این چنین است که ما شنیده ایم ؟ ایشان سوگند خوردند که چنین است که ما می گوئیم . زرج گفت که این شامیان که گفتند که ملک ما با خدای آسمان دوستی دارد عمدا گفتند [و برای ترسانیدن شما چنان گفتند]^۲ و هیچ اصلی ندارد ، کدام خدایست و کدام ملوک بود که با من

۱ - کذا فی الطبری .

۲ - از اصل طبری الحاق شد .

بسر کند^۱ با چندین سپاه که من دارم . پس نامه کرد بهر شهری به مغرب و مشرق و یاجوج ماجوج و این همه بفرمان او بودند^۲ و عنوان نامه ایدون کرد : من زرج الجبار الهندی ملك الارضين الى من بلغته کتبى . و اندر آن نامه بنوشت که مرازمینی هست بشام و برهای او رسیده است و کشتهای او بدرودن آمده و میوها تمام شده و آنجا مردی هست از رهیان من [که از من ببریده و بر طرفی از اطراف غلبه گرفته و آن رهیان مرا که اندر آن زمین اند]^۳ قهر کرده است . و با او بس کس نیست . هر که خواهد که از این کار نصیب بیابد بیاید که من آنجا خواهم شدن و هر کرا قوت نیست من او را قوت کنم و هر که سلیح ندارد من او را سلیح دهم و در عطا و خزینهای من گشاده است بر شما ، و همه خلق از همه پادشاهی روی بدانجا نهادند و او در خزانهای سلیح و ددم بگشاد و از زر و جواهر و سلاح و جامه و هر چیزی مردم را میداد تا همه را بیاراست تا هزار هزار مرد و صد هزار مرد سوای خاصکان خویش^۴ بیاراست ،

۱ - کذا : نق . نف این جمله را ندارد . ظ : بس کند . بس کند ، یعنی : بر آید و طاعت مند باشد .

۲ - طبری ، حتی استند یاجوج و ماجوج و الترك و فارس مع من سواهم من الامم من جرت علیه لزرج طاعة (ص ۶۲۷ - ۶۲۸) .

۳ - اصل (نف) : رهیان من که آن زمین قهر کرده است ... نق : چاکران من و با آن زمین قهر کرده است ... و این هردو جمله ناقص و بیمعنی است . طبری : قوم قصوا عنی و غلبوا علی اطراف من ارضی و نهروا من تحت ایدیههم من رقیقی (ص ۶۲۸) و بقرینه خود عبارت اصل جمله که بظن غالب از نسخا قوت شده بین قلاب الحاق شد و آن جمله را ربط داده آمد .

۴ - نف : ده بار هزار هزار مرد و صد هزار مرد بیاراست . نق : با یازده هزار هزار مرد بیامد و صد هزار مرد از خاصکان خویش بیاراست . از طبری اصلاح شد .

وبده لشکر کرد با هر لشکری پنجاه پیل ۱ ، و مر کبهای خویش را بیاراست صد تخت زرین ، بر هر تختی قبهٔ سیم ۲ . و بزیر هر قبه اندر کنیز کی . و تختی از آن بچهار استر بر گرفتندی چهار استر بیکجای بسته . و او [هر روز] در میان قبهها در قبهٔ بودی و دیگر قبهها همه بر گردا گرد او بودی . و آن صد هزار مرد که خاصگان او بودند همه گردا گرد آن قبه بودند و بیرون ایشان این لشکرهای دیگر ۳ . بدین صفت از زمین هندوستان برفت با این لشکر گران که زمین زیر پای ایشان همی لرزید ، و بر ایشان بیابانها تنگ شد ، و کس سروبن آن لشکر نیافت . پس چون آن ملک خود را بر آن صفت بدید او را کبر و عجب آمد . آن شامیان را که با او بودند بخواند و گفت این سپاه من چگونه بینید ؟ گفتند : همه بیابان لشکر است . گفت : آن ملک شما با آن خدای که دارد چگونه با این سپاه بر آید . او و سپاه خدای او با ما چه تواند کردن ؟ چون بلب دریا رسیدند و بکشتیها اندر نشستند خبر او بملک شام آمد . آسا از آن لشکر بترسید و خدای را دعا کرد و گفت : ای بار خدای که [این جهان و این آسمان و زمین و آنچه در او است] ۴ بقوت خویش آفریدی و ما را بر حمت خویش دین هدی کرامت کردی بخطاهای ما منکر و این دشمن را از ما باز دار و او را اندر دریا غرقه کن بدان قدرت که فرعون را غرقه کردی . آن شب آسا بخواب اندر دید [چنانکه] فریشته از آسمان فرود آمدی و او را گفتی یا

۱ - نق : ندارد . طبری : مع کل مرکب عشرة من الخدم وخمسة افيال .

۲ - طبری : سریر و قبه : دیگر ذکر زرد و سیم ندارد .

۳ - نف : و آن ده لشکر هر لشکری هزار هزار مرد سواران پیش و پس همی رفتند . و طبری و نق ندارد . ما هم ننوشتیم . و طبری با این وصفها کاملاً مطابق نیست و زیادتی هایی دارد .

۴ - نق : ترا بفضل و قوت و ... نف : و ایشانرا ... بقوت ... از طبری اصلاح شد .

آسا خدایتعالی ایشان را بفضل خود هلاک کند و دعای تو مستجاب کرد . و خدای تواند که ایشان را بدریا غرقه کند و لیکن بدین شهر اندر آرد ایشان را تا بهزیمت شوند و هلاک کردند و خواستهای ایشان همه بدست تو افتد تا همه خلق بدانند که خدای تو قوی تر و دین تو بهترین . پس چون سپاه زرج از دریا برآمد و روی سوی شام نهاد بهر شهری که فرود آمدندى هرچه اندر آن شهر بودى از طعام و گيا و برگ درختان و هرچه وحوش بود همه بگرفتندى و بخوردندى و هيچ چيز از دست ایشان نرستى و جويها و رودها و آب همه بخوردندى ^۱ ، تا بدو روزه راه آمدند از شهرستان بيت المقدس . پس زرج ملك سپاه را بشهرهاى شام اندر پيراکند و بهر شهرى لختى فرود آمدندى تا علف فراخ تر باشد . چون خبر پاآسا آمد ، مردمانى بطلايه بيرون کرد تا آن سپاه بنگرند و خبر بدو آرند . ایشان برفتند و بر کوهها بر شدند ، بيابان ها تمام از آن لشکر پر دیدند ، همه متحیر شدند و بترسیدند و دلهاي ایشان از جای بشد . نزد آسا آمدند و گفتند ندانيم چگوييم که دلها از ما بشد از بسيارى اين لشکر که چندانست که طعامهاى مسلمانان سپرى کنند . هرگز هيچ چشم چندين لشکر ندیده است . پس مردمان بيت المقدس [چون اين بشنيدند جامها پاره کردند و خاک بر سر کردند و ناله بر داشتند و هر کس کس خود را وداع کردى پس] ^۱ . سوى آسا گرد آمدند و گفتند : اى ملك ما راهيچ حيله نيست مگر پيش اين ملك شويم و زنهار خواهيم . آسا گفت معاذ الله که من بزنهاى كافران شوم [و خانه خدای و کتاب او بدست فاجران اندر گذارم] ^۲ و لیکن خدای عزوجل را بخوانم تا مرا بر ایشان نصرت دهد . و آنکه منافق بودند و مجازى ، گفتند : ماسوى ملك هندوستان

۱ - العاقى است .

۲ - از نف و نق با رعایت نزديكترى باصل طبرى تركيب شد . و طبرى ازين

مفصل تراست .

شویم بزهار، که ما با او بزهار توانیم نجات یافتن و به نیروی ملکی^۱ نتوانیم با همه فرزندان آدم حرب کردن. و آن آسا لشک ۲ بود. پس آسا برفت بمحراب مسجد بیت المقدس اندر شد و تاج از سر بنهاد و چشم پر آب کرد، و زبانی فصیح و دلی زار، خدای عزوجل را بخواند و دعا بکرد^۳ که آن دعا واجبست که هر کسی بکند بخلوت و آن دعا ازبر کند [بدان] ۳ الفاظ نازی، چنانکه خدای تعالی گفت:

أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ.

و هیچ چیز از دعا برتر نیست و آن دعا که آسا کرد بدین کتاب اندر است و ایدون باید که این دعا مردمان ازبر کنند، [تا درمانده روزگاری را کاری افتد]^۴ خدای عزوجل را بهر سختی و شدتی بخواند و بیقین بداند که خدای عزوجل او را اجابت کند^۵ دعا این است:

اللهم رب السموات السبع ورب العرش العظيم اله ابرهيم ويعقوب
واسحق والاسباط انت المستخفي من خلقك حيث شئت لا يدرك قراك^۶ ولا
تطبق^۸ كنه عظمتك بشر^۹ انت اليقظان الذي لا تنام والجليل^{۱۰} الذي

۱- الحاقی است. از نف و نق بارعایت اصل وطبری مفصل تراست.

۲- کذا: نق. ن س. درطبری از لنگی آسا در اینجا چیزی ندارد. نف، ندارد.

۳- کذا: ن س. نف: ازبر بکند و میخواند نق: دعا کرد چنانکه واجب بود که مظلومی در خلوت بخدای نالد...

۴- تنها در: چابی. ن س: مرد ازبر کند بهر سختی و... نق و نف وطبری ندارد.

۵- از ستاره تا اینجا در طبری نیست و در نف و نق نیز ناقص است.

۶- کذا: ن س و نف. ط و نق: بالنی لم يدرك.

۷- کذا: نف و ن س و ط. نق: قراك احد.

۸- طبری: يطاق. ۹- طبری: بشر ندارد.

۱۰- طبری: الجديد.

لا تبليكَ الليالى و الايام . اسئلك بالمسئلة التى سالكَ بها ابرهيم
 خليلكَ فاطفات بها حر^١ النار و الحقته بها بالابرار . و بالدعاء الذى
 دعاكَ به نجيك موسى بن عمران فانجيت^٢ به بنى اسرائيل من الظلمة^٣
 و اعتقتهم به من العبودية و سيرتهم به فى البحر الى البر و غرقت به فرعون
 و من اتبعه . و بالتضرع الذى تضرع به عبدك داود فرغمته و وهبت له
 من بعد الضعف القوة و نصرته على جالوت [الجبار]^٤ فهزمته^٥ . و
 بالمسئلة التى سالكَ بها سليمان نبيكَ فمُنحت^٦ الحكمة و وهبت
 له الرفعة و ملكته على كل دابة فى الارض^٧ . انت محيى الموتى و مفعى
 الدنيا و تبقى خالداً وحدك^٨ لا تقنى و جديداً^٩ لا تبلى . اسئلك يا
 الهى ان ترحمنى باجابة دعوتى فانى اعرج مسكين من اضعف عبادك و
 اقلهم حيلة و قد حلّ بنا كرب عظيم و خطر^{١٠} شديد لا يطيق كشف^{١١}
 ذلك غيرك ولا حول ولا قوة [لنا]^{١٢} الابك فارحم ضعفنا^{١٣} بما شئت

١ - طبرى : عند النار .

٢ - اصل : و انجيت . از طبرى .

٣ - اصل : الظلمة الى النور .

٤ - كذا : طبرى . ٥ - طبرى ، و هزمت .

٦ - اصل : فمُنحت : ٧ - طبرى ، فى الارض تدارد .

٨ - طبرى : وحدك خالداً . ٩ - اصل و نسخ : جليلا . ط : جديداً .

١٠ - طبرى : حزب . ن . ل : حزن .

١١ - طبرى : كشفه . ١٢ - طبرى . ١٣ - اصل : ضعيفاً .

فانك ترحم من تشاء بما تشاء * يا ذا الجلال والاكرام برحمتك يا ارحم
الراحمين^۱ .

چون این دعا بگفت و همه مومنان بمرگت اندر^۲ ایستاده بودند ، از پس او
دعا همی کردند ، و همی گفتند : یارب این بنده [تو] ضعیف است و تو همی دانی و
همی بینی که او طمع از خلق ببرد ، و ترا خواند ، او را بدست دشمنان بسیار ،
خدای تعالی خواب بر آسا افکند و آسا بخواب دید چنانکه [کسی] از
آسمان فرود آمدی و او را گوید ای آسا خدای عزوجل همی گوید هرگز هیچ دوست
[مر] دوست را بدشمن نسپارد ، و من دوستی خویش [مر] ترا واجب کردم و
نصرت خویش ترا دادم ، [و کار دشمن تو ترا کفایت کنم و این اندوه از تو بس
دارم] که بوقت فراخی مرا فراموش نکردی و نه بوقت ایمنی ، من ترا بوقت بیم و
سختی فریاد رسم ، و فریشتگان آسمان را فرمان بر دار تو کنم ، تا همه دشمنانت
هلاک کنند ، و گر همه روی زمین [پر] دشمن کردند من همه را هلاک کنم .

آسا از خواب بیدار شد و بیرون آمد و پیش ایشان این همه قصه بگفت .
آن مسلمانان گفتند : صدقت ای ملک . و آن منافقان گفتند اگر خدای او را فریاد
خواستی رسیدن نخست پای لنگ او درست کردی ، و برین حدیث اندر بودند که
[رسول] ملک زرج بیامد با نامه سوی آسا ، و بدان نامه اندر دشنام داده بود بسیار
و [افسوس کرده و] گفته بود خدایت را بخوان تا بنگری تو را چگونه رهاوند از
دست من . آسا نامه بر گرفت و بمحراب اندر شد و نامه باز کرد ، و گفت یا الهی
نامه دشمن پیش تو آوردم ، و تو دانی که اندر آن چیست ، و چه گفتست از ناسزاها ،

۱ - طبری از ستاره ندارد .

۲ - طبری : یدعون الله خارجا (ص ۶۳۲) .

خدای تبارک و تعالی بسوی او وحی کرد و او را پیغامبری داد و گفت خیز این لشکرت را بگویی تا حرب کنند که من ترا نصرت وعده کردم و خلاف نکنم . آسا بیرون آمد از مزگت و قوم را بگفت و خود بیرون رفت از شهر که حرب کند . چون نگاه کرد با خود دوازده تن بودند و با هر کسی از آن دوازده تن کسهای ایشان . و آسا بیرون آمد با این دوازده تن و کسها با ایشان بودند ، و پیش لشکر زرج شد و بر بلندی بیستاد . چون زرج ایشان را بدید سر بجنبانید و سخت اندوه آمدش ، و گفت این مردمان با من فسوس داشتند ، و من از جای خویش با چندی هزار مرد لشکر نه از بهر آن آمدم تا با این مردم جنگ کنم ، و من ننگ دارم با این مایه مردم حرب کردن . کس فرستاد بلشکراندر و آن مردمان که ازین شهر سوی او شده بودند و از حالهای این شهر او را برسانیده^۲ ، بودند همه را بخواند و گفت : مرا بیاوردید تا با این مایه مردم حرب کنم ، و بر من فسوس داشتید؟ بفرمود تا ایشان را و سواران ایشان را گردنها بزدند . پس سوی آسا کس فرستاد و گفت : من با توننگ دارم حرب کردن ، خدای را بخوان تا او را ببینم و با سپاه او حرب کنم . آسا سوی او کس فرستاد و گفت : ای بنده ضعیف بد بخت ترا با خدای عزوجل قوت نیست و او را غلبه نتوانی کردن و ندانی که چه همی گویی . زرج گفت : هر چه به تو آید از پیش تو آید ، لشکر خویش را گفت پیش روید و ایشان را هر مردی تیری بیندازد که ایشان خود کمتر از عدد شما اند ، و بهر تیری یکی بکشد خود کس نماند . خدای عزوجل فریشتگان را بفرستاد چون تیرها از کمانها یله

۱ - کذا : نف . ن س : داناتری که عالم . نق : تو دانی که عالم الاسرازی . اصل :

تو دانی .

۲ - در نق و چایی و نف این کلمه نیست . ن س : رسانیده .

کردند، هر تیری بگرفتند و باز آن کس را راندند که انداخته بود، و او را بکشت. و فریشتگان خویشتن زرج را بنمودند که از آسمان فرود آمدند و تیر همی انداختند، تا خلق بسیار از آن [سپاه زرج] بکشتند. زرج بترسید سپاهها کرد کرد و گفت این سپاه ندارد، ولیکن جادواست، ما را بجادوی غلبه کرد، و دیر است تا بنی اسرائیل جادوانند. و بفرمود تا شمشیرها بکشیدند و همه حمله کردند. فریشتگان آهنگک ایشان کردند و شمشیرها از دست ایشان بستند و ایشان را بکشتند. چون زرج ملک آنرا بدید رخ بر گردانید و هزیمت شد.

آسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاک کن تا بسلامت با قوم نشود، که اگر با قوم بشود باز بر ما سپاه آرد. خدای عزوجل سوی او وحی کرد که تو و قوم تو آنجا [بجای] بباشید که من آن همه لشکر هلاک کنم و هر چه ایشان دارند از خواسته و زر و سیم همه ترا و قوم ترا دهم. پس زرج آهنگک دریا کرد و کشتیها بساخت که بدریا اندر نشیند و به هندوستان باز شود. چون بدریا اندر نشست با هزار مرد، [که خود همان مانده بودند] خدای عزوجل باد را بفرمود تا آن کشتیها همه غرق کرد و آن همه خلق را با زر و سیم با لب دریا بر افکند بموج. و آسا بر جای ایستاده بود و خبر نداشت. خدای عزوجل او را آگاه کرد و گفت بفرمای تا بروندو آن خواسته ایشان از زر و سیم از لب دریا باز شهر آرند. آسا بشهر اندر منادی کرد. پس خلق بیرون آمدند و خواسته [ها] همی کشیدند و آسا بملک اندر بنشست [بیست سال. و ز پس او پسرش بملک بنشست] ۱ و عدل و داد کرد و از پس او زنی بملک بنشست. و این همه بگویم بعد ازین انشاء الله تعالی.

۱ - کذا: ن س. طبری، (ثلاثة اشهر) افزوده. نق، (پس آسا بملک اندر نشست و بیست سال پادشاهی کرد) افزوده، لیکن در متن و در عربی نیست.

[اندر] اخبار آن ملکان که از پس آسا بنی اسرائیل پادشاهی کردند

پس آسا بمرد و پسرش بملک بنشست نام او یهوشافاط ^۱ بن آسا بن ایما بن رحبعم بن سلیمان بن داود. و بیست و پنج سال اندر ملک بود. و از پس او زنی بملک نشست نام او عتلیا ^۲، و هر که اندر بنی اسرائیل ملک زادگان بودند همرا بکشت و ملک هفت سال با او بماند. و ملک زاده بود نام او انوش، گروهی گفتند یوآش ^۳ بود [پسر اخزیا] و آن زن او را طلب کرد که بکشد، این یوآش ازو پنهان شد هفت سال، و خلق را [از پنهان] بخویشتن خواند و بیرون آمد، و آن زنرا بکشت و ملک بگرفت و چهل سال ملک بود. و او را یکی جده مادر پدر بود و او را خواست که بکشد و برادر او را بنشاند او جده را بکشت و برادر را بکشت ^۴

۱ - کذا : قاموس کتاب مقدس در اصل : لهو سافط . عربی : بهوشافاط . نق :

عرشا بن آسا . چابی : علقیا - نف : هوسافط . ن س ، بهوسافط .

۲ - در اصل : ملیا . نق : غلیا . عربی : عتلیا و تسمی غزلیا (غزلانا - غزلیا)
ابنه عمرم ام اخزیا (ص ۶۳۷) قاموس کتاب مقدس ، عتلیا .

۳ - نق : نواش پسر جرما . عربی ، یواش (یواش) بن اخزیا . چابی ، نواس پسر
ضر . قاموس عهد ، یوآش که یهواش بن اخزیا ... نوشته شده است .

۴ - عربی : « ثم قتلها یواش و اصحابه و کان ملکها سبع سنین ثم ملک یوآش بن
اخزیا و هو الذی قتل جدته الخ ... » نق : « آن زن او را طلب کرد که بکشد و برادر او را
بنشاند او جده را و برادر را بکشت » و ظاهراً در عبارت متن ضعیفی هست ، چه از قرینه
عربی که عتلیا را مادر اخزیا می شمارد و یوآش را پسر اخزیا میدانند و تصریح نق معلوم میشود
که این جده همان عتلیاست که یوآش او را کشته است ولی عبارت متن میرساند که
یوآش بعد از کشتن عتلیا یک جده مادر و پدر داشت که او را هم کشته است - و گمان
دارم اصل ترجمه غلط شده و بعداً : نسخ و صححان اثر اصلاح کرده اند ، چه متن با وجود ضعیفی
که دارد باصل عربی از حیث جمله بندی نزدیکتر است ، نق و ن س و نف بهین مانند متن است .

وچهل سال بملك بنشست ۱ . از پس او [پسرش اموصيا] بملك بنشست و [بيست و نه] سال ملك بود ۲ . و از پس او پسرش [عوزيا و كویندغوزيا بود و این معروفتر] بود [پنجاه و دو] ۳ سال . و از پس او [پسرش یوتام شانزده سال . و از پس او پسرش آحاز شانزده سال] و از پس او حزقيا پسر آحاز ملكی بود بزرگوار و مسلمان و دادگر و خدای عزوجل پیغامبری فرستاد سوی او ، نام آن پیغامبر شعيا [بن امصيا] . و او آن پیغامبر را بپذیرفت و نیکویش داشت . و بنی اسرائیل همه بدان پیغامبر بگرویدند ، و بت پرستیدن دست باز داشتند ، و دین موسی و شریعت قوریت باز تازه شد .

محمد بن اسحق خداوند [کتاب] مغازی ایدون گوید که : نام این ملك که شعيا پیغامبر بر او آمده بود صدیقه ۴ بود .

و خداوند آن ملك بروهمی داشت از برکت آن پیغامبر و نیکوی مذهب و داد او اندر ملك پیرا کند ، و پایش لنگ بود و برساق وی یکی زیش بود ، بر ستور نتوانستی نشستن و حرب کردن . و ملكی بود بزمین بابل مرعجم را نام او سنحاریب ، و سپاه بسیار داشت و خبر آمد او را که ملك بنی اسرائیل [و پادشا]هی

۱- عربی گوید اصحاب یواش ویرا بکشتند (ص ۶۳۷) ولی متن و نق و چایی آنرا ندارد .

۲- در اصل : مردی بملك بنشست پنجاه و دو سال ... نق ، مردی نام او مصفا ... بیست و سه سال ن س ، مردی ... اعون و گویند اعوریا بود . عربی : ملك اموصيا بن یواش ... و تسعاً و عشرين سنة .

۳- در اصل : شانزده سال . نق و ن س و عربی : پنجاه و دو سال .

۴- در اصل و ن س ، حزقیل نف و نق ندارد : عربی صدیقه (صدیقه - صدیقه - صدیقا - صدیقا - صدیقه) بتصغیر دارد .

شام بدست مردی اندرست لشک و زَمن^۱، او سپاه کرد کرد و روی بشام نهاد که آن ملک بگیرد. منجمان و کاهنان و علما گفتند ای ملک آن مرده‌ست بر دین موسی، با داد و عدل اندر ملک، و با او پیغامبری است نام او شعیا و خدا بر او جل بخواند و با او بر نیایی. فرمان ایشان نکرد، و سپاه بکشید و بسوی شام شد، [و با او] ششصد هزار علم بود، و بزریر هر علمی چندان خلق بود که خدای دانست عدد ایشان را. و او را سرهنگی بود نام او بخت نصر [و این آن است که از پس آن] شام و بیت المقدس بدست او بیران شد، و فرزندان پیغمبران بدست او کشته شدند، و خدای تعالی اندر نبی گفت:

وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا.

و این بخت نصر بود که با سنجاریب پیامده^۱ [بود]، و سنجاریب آنجا که رسیده بود فرود آمد مردمان [او را] ایدون گفتند که ما را پسر عمی بود نام او ایفر^۲ و ملک بابل او را بود [و او یکبار] بشام [آمد] سوی ملک بیت المقدس [که تو همی سوی او شوی] با سپاه بسیار. این بخت نصر سخن از دهان ایشان بستد و گفت: ایها الملك این پسر عم من بود و من با او بودم. چون به بیت المقدس برسید آنجا با آن ملک پیغمبری است خدای آسمان را نام او شعیا، اودعا کرد و از آسمان بادی

۱ - نق: و گروهی گویند که این بخت النصر که با سنجاریب آمده بود نه آنست که

بنی اسرائیل بر دست او کشته شد که این دیگر بود. چایی و نف و ن سر و عربی ندارند.

۲ - در اصل: بمر. نس: المرو. نق: لیفن. عربی: لیفر (لیفن - البفر - کفرو -

کیفرو - کیفو - ن. ل) ص (۶۴۲).

برخاست ، کین همه لشکر را هلاک کرد ، و کس نماند مگر من و ملک و پسر ملک ، پس آن پسر ملک [ملک] را بکشت ، و من پسر ملک را بکشتم ، و کس از آنجا باز نگشت جز من . و تو آنجا همی شوی ، ندانی که چون باشد ^۱ . ملک سنحاریب فرمان بخت نصر نکرد ، و سپاه بکشید و بخت نصر را برد . و گروهی گفتند بخت نصر دبیر ^۲ بود و گروهی گفتند سرهنگ بود و امیر بود .

پس [چون] سنحاریب با همه سپاه اندر بیت المقدس آمد ، [شعیای] پیغامبر سوی ملک اندر شد و ویرا گفت تو زمنی و بر پای ریش داری ، و نتوانی بر نشست . و ملک سنحاریب آمد ، با چندین هزار سپاه ، این را چه تدبیر است ؟ ملک شعیا را گفت تو خدای را عز و علا دعا کن تا چه فرماید ، من همه آن کنم . شعیا خدای را بخواند و دعا کرد خدای عز و جل اورا وحی فرستاد که من این خانه و بیت المقدس را نصرتی کنم [و این دشمنان را از تو باز گردانم و لیکن ملک را بگوی که عمر تو بسر شده است تو وصیت کن و این ملک بکس دیگر سپار تا او را نصرت کنم] ^۳ شعیا ملک را آگاه کرد ملک بمنزگت اندر آمد و خدای عز و جل را بخواند و زاری کرد گفت ^۴ : یارب مرا تا اکنون توفیق دادی تا اندر میان خلق تو عدل کردم و این ملک ترا بفرمان تو بداشتم ، یارب مرا چندانی زندگانی ده تا فخر این ظفر مرا

۱ در ترجمه این فصل سر و دست قصه را در هم شکسته اند و روایات مختلف را بیکدیگر آمیخته اند و تصرف در آن جایز نبود بحال خودمانند . رجوع شود به ، (طبری طبع لیدن ج ۲ ص ۶۳۹ - ۶۴۳) .

۲- کذا : نف . در نسخ موجود این جمله نبود . اصل : بیر . طبری نیز گوید : بخت نصر دبیر و ابن عم لیفر ملک بابل بود که بدست پسرش کشته شد .

۳ - کذا : نق و طبری . ن س و نف و اصل افتاده دارد یا ترجمه غلط شده است .

۴ - کذا : نق . اصل و ن س و نف : آگاه کرد که بمنزگت اندر آمدم و زاری کردم

و گفتم .

بود بر دشمن ، خدای تعالی او را اجابت کرد و شعیا را وحی کرد که او را بگوی
 که اندر زندگانی تو پانزده سال افزودم و ازین دشمن رهانیدم . ملك بسجده اندر
 افتاد و خدای تعالی را ثنا کرد و شکر کرد [پس خدای عزوجل] شعیا را بفرمود که
 [از فلان چاه آب برکش و] پای او را بشوی . چون بشست آن ریش [از] پایش
 بشد . او اندیشید که خدای تبارك و تعالی او را با سنحاریب حرب [کردن] فرماید .
 يك روز بامداد برخاست مردی بدر شهر آمد و بانگ کرد بهشارت . او را پیش ملك
 آوردند . ملك را گفت خدای عزوجل شب دوشینه مرگك بلسكر سنحاریب برافکند
 و همه بمردند و هلاك شدند . پس ملك با خلق وبا شعیاء پیغمبر از شهر بیرون شدند
 و بدیدند آن همه خلق را بر روی زمین مرده ، بنگر بستند میان مردگان اندر ،
 سنحاریب را نیافتند بفرمود که او را طلب کنید ، سنحاریب را بیافتند میان غاری اندر
 با بخت نصر و با پنج تن از دبیران خویش . او را پیش ملك آوردند پس [ملك] سر
 بسجود نهاد . چون خود را غالب دید ، [و شکر کرد و يك روز از بامداد تا شب سر
 بسجود داشت] وبعد از آن سر بر کرد ، سنحاریب را گفت ای دشمن خدای چگونه
 دیدی قدرت او ؟ سنحاریب گفت مرا گفته بودند آن کسها که خبر داشتند ، من فرمان
 نکردم از ابلهی و نادانی . و ملك بفرمود تا سنحاریب را و آن کسها که با او بودند
 همه را غلها در گردن نهادند و بندها بر پای و هر کسی را هر روزی نانی جوین همی
 دادند و از بامداد تا شب گرد شهر همی گردانیدند با آن آهنگهای کران ، تا مقدار
 هفت روز بر آمد . سنحاریب ملك را گفت ای ملك ما را بکش که ما را مرگ بهتر
 ازین زندگانی بدین حال . ملك بفرمود که ایشان را بکشند . خدای عزوجل سوی
 شعیا وحی فرستاد که او را بگوی که ایشان را مکش و دست بازدار تا بقوم خویشتن
 خبر باز برند ، تا همه ملکان از ملك بيت المقدس نومید شوند . پس ملك بيت المقدس
 ایشان را کرامت کرد و باز قوم خویش فرستاد . و سنحاریب بزمین بابل باز آمد و

خلق بر او گرد آمدند و آن کاهنان و منجمان گفتند ما ترا گفتیم که آنجا مشو ، فرمان نکردي .

و از پس آن ملك حزقيا ^۱ با شهياي پيغمبر بمردند از پس پانزده سال .
و از پس حزقيا ملكي بنشست اندر بني اسرائيل نام او منشا [پسر حزقيا] ^۲
پنجاه و پنج سال . و از پس او پسرش بنشست نام او امون دوازده سال ^۳ ، و از پس
او يوشيا بن امون ^۴ بنشست [سي و يكسال و از] پس او پسرش [ياهواحاز
بنشست و فرعون الاعدع از مصر بيامد و با او حرب كرد و ياهواحاز را اسير كرد و
بمصر برد و پسر ياهواحاز را بر جای پدر بملك بنشانند ^۵ نام او يوياقيم ^۶ دوازده
سال . و از پس او پسرش ملك داشت نام او يوياحين ^۷ و از ملك اوسه ماه بگذشت
✠ [بخت نصر بيامد و با وی حرب كرد و او را اسير كرد و به بابل برد و عم ويرا
هتتيا ^۸ را بملكی بنشانند و او را صديقيا ^۹ نام نهاد . پس اين صديقيا خلاف آورد
پس بخت نصر باز آمد و پادشاهی بگرفت و صديقيا را اسير كرد و همه بيت المقدس
بيران كرد و آن ملك را چشمها كور كرد و فرزندانش را پيش او بكشتند و بني

۱ - دراصل : حزقیل کذا نف و ن س . نق : حریفان . چا : حزقيا . طبری : صديقه
و بروایتي حزقيا .

۲ - از عربي و نق .

۳ - کذا : طبری . اصل : نام او بود شاهی یکسال . ن س و نف : ندارد .

۴ - از ن س و نف و طبری .

۵ - نسخ ندارند . از طبری (ص ۶۴۳) .

۶ - اصل : بوذقیم . نسخ ندارند . از طبری .

۷ - اصل و ن س و نف : حسیس . از طبری .

۸ - کذا طبری . کتاب عهد : متانیا (قاموس ص ۵۵۲) .

۹ - عهد : صديقا (قاموس عهد : ۵۵۲) .

اسرائیل با آن پیغمبر زادگان و ملک زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد و به بابل برد، و صدیقیا را نیز بسته ببابل بردند. و بنی اسرائیل باسیری اندر بماندند تا کیرش بن جاماسب بن اسب آنها را آزاد کرد و باز بیت المقدس فرستاد و آن بسبب قرباتی بود که با بنی اسرائیل بودش که مادرش اشتر دختر جاویل و بروایتی حاویل اسرائیلی بود. و ملک صدیقیا با آن سه ماه که یویاحین ملک بوده بود یازده سال و سه ماه بود و از آن پس ملک بیت المقدس اشتاسب بن لهراسب را شد و عامل وی بخت نصر بود. و محمد بن اسحق گوید که چون صدیقه ملک بنی اسرائیل بمرد^۱ بنی اسرائیل فساد کردند، بسیار. و گویند شعیا هنوز زنده بود. شعیا ایشان را پند داد، ایشان آهنگ کشتن وی کردند، شعیا بگریخت و بمیان درختی اندر شد. و ابلیس بیامد و ریشه دستار شعیا بگرفت، تا ایشان بدانستند که بمیان آن درخت است و آن درخت با وی بدو نیم کردند^۲.

پس بخت نصر باز آمد از پس سالهای بسیار و پادشاهی بگرفت و همه بیت المقدس بیران کرد و آن ملک و ملک زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد و بکشت. و ملک عجم آن روزگار گشتاسب بود پسر لهراسب [پس گشتاسب] پادشاهی بیت المقدس [بخت نصر را] داد، اندر روزگار^۲ وی.

۱ - این قسمت از ستاره و قلاب تا اینجا در نسخ نبود و ما از طبری ترجمه کردیم (ج ۲ ص ۶۴۳-۶۴۴ طبع لیدن).

۲ - این قسمت از (ستاره بیعد) در طبری جایب اینجا نیست و این همان روایتی است که ما در صفحه قبل نقل کردیم و در حاشیه بدان اشارت کردیم، و نق: مطالبی از آن قسمت که ما ترجمه کرده ایم بر این جملات افزوده و ما این جملات و جملات نق را در

